



الجلد الرابع	الجلد الثالث	الجلد الثاني	الجلد الاول
٢٦٦	١٦٩	٩٤	١

١٦٩
٩٤
٧٥

٢٦٦
١٦٩
٩٧

٣٠٥
٢٦٦
٣٩



این کتاب مستطاب مشهور بتاریخ وصاف در سنه هزار و یکصد و سی [illegible] هجری ١١٣٧
[illegible] تعلق و اختصاص [illegible]
برخوردار [illegible]

٤٦٨



بو مدیم کیسمه هر آن پاره
ممکن دکل اولسمه پاره پاره

[illegible] المشهور بالوصاف [illegible]

ام

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنایی که انوار اخلاصش آفاق و انفس را چون فلجه صبح صادق متلالی سازد و شکر
و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان اندازد
قدس مالک الملک بحق واجب الوجود را تعالی عن درک الفهم و القیاس کمال ذاتش و جل عن
مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزاین خانه کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف بیرون آورد اول ما خلق الله العقل و بار از شاخ نوبر عقل فیاض
کل نفس کل را بصباء ضع صمدیت بشکفاند و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس
مفارقات در سلسله امکان مکنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار
جمال و مطالعه جلایای اسرار کمال او گوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت
هم هستند سرگردان چو پر ٭ بدید آرنده خود را طلبکار ٭ و اذا نظرت الی السماء بنظرة فاری
السماء تدل انک واحد ٭ و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فاری الکواکب للکوکب شاهد
و چون قبه نیلگون فلک گردون بر افراشت و بلالی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت از
تاثیرات حرکات شوقی آن سلسله استقسات اصول اربعه با تضاد امزجه و اختلاف
کیفیات و تباین اثبات در یکدیگر بپیوست و ترتیب اخشیجات ثلث در عالم کون و فساد
بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن
تکوین متکون را بیانی واضح و تبیانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و افطاع جواهر زوا
بنقش خاتم و لله ملک السموات و الارض منقش شد سبیکه زر ساوو و قرص سیم ناب در
شمس تذکر بمهر دار الضرب ایجاد سکه شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
بر چهره وجود و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پرده تواری عدم بصحرای ترابی وجود خرا
در قوی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و روایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و
مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجوی که وجود

واجبش بر ماهیت او زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد کلبرگ طری بخط
شکر فی شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک رقم کشید و صفحات
الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت این معنی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها نگار پذیرفت
قامت شمشاد و سرو آزاد اقامت صدق بند گی را باذان الله اکبر خالق الاشیاء و
مکون الاظلام و الاضواء در صبح و شام هیات رکوع گرفت بیت تسبیح حمد و ثنا
نو میکنند در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی با
دایره اختراع نهاد خواص آن ترکیب در وی مستحصل بود بموهبتی دیگر از داعیه
شهوت و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجه آن و قوی بود مخصوص
شد اصناف طیور در نوا پای افکار با لحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در جبال و
آجام بصهیل و صیاح و تصویت و ضروب سوام و هوام در اجزای خاک و حجاب انجاد
بدبیب الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق و الامر تبارک
رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجه رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود
از ترتیب آباء فلکی و امهات عنصری در مشیمه ارادت بمراتب تکوین و انشا بوما فیوما حالا
فحالا بکمال رسانید و بعد از آنکه در کارخانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی
او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم گشت او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک
الله احسن الخالقین منتهی دیگر ما وراء این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک
باعتدال حقیقی و مستوی نفس ناطقه گردانید بشر و قوت عاقله که بدرک ذاته بلا
واسطه و بدرک ادراکه صفت خاصه اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت
تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته
بدرجه و یتفکرون فی خلق السموات و الارض باشارت و اختلاف اللیل و النهار لآیات
لاولی الالباب ترقی میجوید و آیینه نفس بعد از تخلیه بنقوش تحلیه تجلیه میدهد چنانچه
صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملایک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد
بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استسعاد بعیشی دو دان شایبه زوال
و عمری مصون از لاحقه کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین
رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر میابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم و تو ام ابن حمد بیقیاس و ثنای بی سپاس بی منتها
شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مشاطه حوران فردوس از نزهت ثنا
آن صورت ع تحرک فی نخل الحبیب حمایل کرد و در اثنای ثنای تحیات عرصه دل چون رخ

وعارض بتان کل وسمن بردماند شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق
بالحق نازل طوطی نوای وما ینطق عن الهوی مجزنهای ان هو الا وحی یوحی شکر
واللیل اذا یغشی جکلی چشم ما زاغ البصر وما طغی ساجد قربتی که در خلوت سرای لی مع
الله وقت جاوشان جناب تمکینش بدور باش لای نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب
ولا نبی مرسل بر پیشانی انبیا و اصفیا نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و
تاسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات علما امتی کانبیاء بنی اسرائیل مزد مسیح خلقی
که بامزیت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین باضعفاء امت تقابل انما انا بشر مثلکم یوحی
الی میجست مؤید نفسی که در معرکه بعثت الی الاسود والاحمر تهدید انا نبی بالسیف کرد بدعت
وطغیان از لوح وجود فرقه ضلال بشست و بر خلفاء راشدین و ائمه دین و متابعان
واهل بیت او مبارزان میدان السابقون السابقون دلنوازان حدیقه اولئک المقربون
شعر سلام کریح المسک فض ختامه ، سلام کفیض المزن فاض سجامه سلام کروض
الحزن رق نسیمه ، سلام کعقد الدر راق نظامه شروع امّا بعد تحریر کتان کارکاه والذین
اوتوا العلم درجات ذات بیمال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضایل
والعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطاملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد
بن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم ووالی من غنایم الرحمة فتوحهم شعر
نجوم سماء کلما غاب کوکب ، بدی کوکب تأوی الیه کواکبه ، اضاءت لهم احسابهم و
وجوههم ، دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق
و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم
در قوالیب حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک
وملت در سراوضرا ماشطه کلک سحار و نتایج خاطر غرایب آثار گوش و گردن عروس
سخن را بنظم ینتثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر ینتظم عقد الجل
للورد المنثور عند ابتسام روایعه زیور میساخت و برای مستنشقان روایح علو
بر مجمره معطره فاکهه بخور افادت میسوخت هلم جرا تا خاطر عاطر شی فصوص جواهر
بلاغت و نصوص آیات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را یعنی
تاریخ جهان گشای جوینی را جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد فصول کالروض
الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالصبح السحری
والفاظ کالحلی غرایب لانها علی المنظر البحری و امتزج باریح نشرها المسک والعنبر
السحری و استعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش حیی و زند الفضل وری

3

وعن لباس التعسف عری ومن کل عیب بری کلام یداوی الکلیم وینعم علی جنة النعیم
ویزری علی نسیم التسنیم شعر کلام لو ان اللیل یرمی بمثله لقلت تبدا عن نجوم بیضه
ذکاء ، تهادی بابکار المعانی وعونها ، واعیان لفظ ما لهن کفاء شوارد الا
انهن اوالف ، ضرایر الا انهن سواء ، مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین
وملوک اطراف در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیز خان
تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بنجشتم مواکب کواکب عدد هولاکو خان لمؤلفه تا ان سخن پرور
یکبارگی معلوم شد کان جر عالی رای ملک آرای معنی پرورست چون این نسخه که موجب
نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریده خریده آسا از شکن زلف حروف چهره حور
وش بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربایی آغاز نهادند
و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی و مملی آوازه میداد لمؤلفه سخن تا سخن اند سخن افکند
باشد سخن اند سخنان از سخن آرایی من بحقیقت از سیاقت این ترسل و نمط سخن طرازی
وحسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلم سحبان
وحکم لقمان و خطب قس را بازار اشتهار بشکست و در غرت آن اسجاع و ایجاز و رعایت
حقیقت و مجاز و محض ایجاد و اعجاز و تناسب صدور و اعجاز در صورت تشبیهات نازک
و تمثیلات مرغوب و ایهامات حالک و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن از گفته
شعر دعوا الاقاصیص والانباء ناحیة ، فما علی ظهرها غیر ابن عباد والی بیان متی
یطلق اعنته ، یدع لسان ایاد رهن اقیاد ، و مورد کلمات عطرت زهرا ، علی ریاض
وذرا فوق اجیاد ، و تارک اولا عبد الحمید بها ، و ابن العمید اخرا ابی جاد ندا
افزود و جمانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور
استیلاء و استعلاء اروغ چنگیز خان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطا
وشیوه شهامت و شجاعت ایشان که در هیچ عهد بدین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ
برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت عطاملک ملک عطا بر اصحاب درا
مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دواوین و حاوی مرتبتین گشت ، واذا هما اجتمعا
لنفس مرة ، بلغت من العلیا کل مکان ، پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روز
افزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایه بان
امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله ملکه و سلطانه
که عراص ممالک عالم با نوار معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت
موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته کنایس مجوس و معابد اصنام

مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی تا عنان آسمان برافراخت طنطنهٔ دین محمدی
از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت در جنابای سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه
بود غنچهٔ توحید و ایمان بشکفت و دلهای فَهِیَ کَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً بتابش اشعهٔ آفتاب
هدایت مستعد جواهر قبول أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ گشت و الآن
در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در یک لحظه کفار از ابرار و اشرار
صاحب اسرار شدند وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ
بدین مقدمات مجموع حکایت غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و داد
گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بارز استیفا سراسر جستجو نمود و در
شیوهٔ جهانداری جهان دیده و خانان تجربت یافته بر بود و بلاد و عباد در اطراف و اکناف
بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور رشد **بیت** عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد
که نیست ❊ فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهدشان ❊ أَلْيَوْمَ أَنْجَزَتِ الْآمَالُ مَا وَعَدَتْ
وَأَدْرَكَ الْمَجْدُ أَقْصَى مَا تَمَنَّاهُ ❊ أَلْيَوْمَ رُدَّتْ عَلَى الدُّنْيَا بَشَاشَتُهَا ❊ وَأَرْضَى الْمُلْكَ وَالْإِسْلَامَ
وَاللَّهُ بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمترین بنده دولتخواه المقصر فی جنب الله عبد الله
بن فضل الله جَعَلَ اللَّهُ عُقْبَاهُ خَيْرًا مِنْ أُولَاهُ سوانح خاطر در طیران و جواذب فکرت در جولان
آمد تا این نو عروس بدایع را که بحلی افضال حالیست حالی برای تتمیم حالی از خلخالی نگذارد
ع وَرُبَّ سَاقٍ زَيَّنَتْ خَلْخَالَا ❊ و آن چگلی نسب که دامن ناز معنی از سر کرشمهٔ براعت
در پای غنج و دلال می‌کشید و سر آستین طرهٔ بر رسایل اواخر و اوایل می‌افشاند با آنکه
شعر وَمَا أَنَا إِلَّا قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابِهِ ❊ وَلَوْ أَنَّنِي صَنَّفْتُ أَلْفَ كِتَابٍ ❊ بذیل تجدید ذکری
مذیل گرداند و دیباچهٔ مجلد نام نیک پادشاه مؤبد و مخلد **شعر** وَأُعْطِيتُ طَبْعَ الْبُحْتُرِيِّ
وَشِعْرَهُ ❊ فَمَنْ لِي بِطَبْعِ الْبُحْتُرِيِّ وَشِعْرِهِ ❊ و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن
دور و زمان مستبعد فلک دوّار و حریف بیمهر گبست **شعر** سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا
وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ ❊ بر رقعهٔ ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن باز جسته
إِلَى يَوْمِي هَذَا وَهُوَ آخِرُ شعبان سنه تسع و تسعین و ستمائه وَإِلَى بَقِيَّةِ عُمْرِي وَإِلَى اللَّهِ
أُفَوِّضُ أَمْرِي از منقول و مروی و مسموع و مرئی بتفصیل و اجمال برحسب اقتضای وقت
و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسلهٔ این حکایت واحد و نثر این روایت که از عجایب
شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد یَا دَهْرُ سَاعِدْ عَلَى بُغْيَتِي وَيَا عُمْرُ كُنْ بَعْضَ أَسْبَابِهَا
چه فاضل محقق و مقبل مدرک از مطالعهٔ علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات
امم سالفه و قرون ماضیه تا تاثیر اجرام عالم علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس

گردد **شعر** فَحَسْبُكَ قَوْلُ النَّاسِ فِيمَا مَلَكْتَهُ ❊ لَقَدْ كَانَ هَذَا مَرَّةً لِفُلَانِ ❊ و چون حکمت الهی
چنان اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محالست ❊ وَالْعُمْرُ قَصِيرٌ وَالصِّنَاعَةُ طَوِيلَةٌ
وَالْوَقْتُ ضَيِّقٌ وَالتَّجْرِبَةُ خَطَرٌ وَالْقَضَاءُ عَسِرٌ بنا بر تنسیق این مقدمات شرف علی
که بدان مجاری احوال متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم **لمؤلفه** سِلْمًا وَحَرْبًا نَفْعًا وَضَرًّا
جَزْرًا وَمَدًّا حُلْوًا وَمُرًّا معلوم شود و معنی کَفَى بِالتَّجَارِبِ تَأْدِيبًا وَبِتَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِظَةً
وضوح یابد و حکم السَّعِيدُ مَنِ اتَّعَظَ بِغَيْرِهِ وَمَنْ لَمْ يَعْتَبِرْ بِمَنْ سَبَقَهُ يَعْتَبِرْ بِهِ مَنْ لَحِقَهُ
نقاب اشتباه بردارد توان دانست که در چه درجه مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را
از ساید و مستفید و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد این نیت ثبت و این عزم جزم شد
لمؤلفه گفتم که مگر دلی و طبعیست مرا ❊ چندانکه در تعلیق و تلفیق مبالغت رفت ردت گرد از لوا
طبع غریزی باشد با وجود تعریق جبین خواطر و تفریق دفاین ضمایر بتنمیق و ترشیق موانات
شعر فَلَسْتُ لِطَرْفِ الدَّمْعِ لَمَّا وَفَى ❊ وَلَمْ يُطِعْ أَمْرِي وَلَا زَجْرِي ❊ مَا لَكَ لَا تَجْرِي وَأَنْتَ الَّذِي
تَجْرِي مَدَى الْغَايَاتِ إِذْ تَجْرِي ❊ فَقَالَ دَعْنِي وَلَا تُؤْذِنِي ❊ حَتَّى مَتَى أَجْرِي بِلَا أَجْرِ ❊ سرعت
ذکایی که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی جولان کردی بتراکم غمام غموم محجوب
شد كَأَنَّمَا قَدْ خَبَتْ شُعْلَاتُ الْفَاكِرَةِ وَانْتَفَتْ بِيَنَابِيعِ الْهَادِرَةِ وَانْطَوَتْ حَقَائِقُهَا
الْبَادِرَةُ الَّتِي كَانَتْ سَادِرَةً سَائِرَةً خاطر سودایی از هر زه لایی بستهٔ دام ملالت و خستهٔ سهام
کلالت گشته گفت ❊ ما لیز از عشق تو در ویشماست پس بهرهٔ اصطبار برافشاند و نظیر این افسانه
برخواند خزانهٔ افراسیاب را در زوایای خانهٔ من بودیعت ننهاده چنین طلب غرد و در زمین
چراست آفتاب رخشنده نیستم تا افاضهٔ انوار بی سعی توأم کردن این استضائت و استناد
دمادم بنابر کجاست شبها بر گوشهٔ صفهٔ دماغ و رای پردهٔ متخیلهٔ ابکار معانی را نیور تصویر
بستر ام و سر حجرهٔ سخن سرایی بدست کردان هُوَ الْمِسْكُ مَا كَرَّرْتَهُ يَتَضَوَّعُ بر گشاده و در تخلیق
معانی و تولید بنات ضمیر أَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ أُمِّ خَارِجَةَ سحرها نموده امروز دست زدهٔ خمول و
پایمال اختلال است بار آغاز سودای دیگر نهاد فَيَا لَهَا قِصَّةً فِي شَرْحِهَا طُولٌ **لمؤلفه** از شکل
غمهای تو فریاد ایدل ❊ آتشم سبعیات بر باد ایدل ❊ اندر طلب امید بحاصل تو ❊ جز خون جگرم
دیده نگشاد ایدل ❊ چون از استنطاق او جز استکباد و استنکار فایده روی ننمود **ع**
با خاطر زدوی دلنوازی گفتم ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر این جمع برای
حدیقهٔ معانی و نقش بند کارگاه مانی زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را دست گیری کن
و پای تثبت بر جای دار و سودای طیشی و خفت که در دماغ مرکب داری ترک ده تا از دو
دو دست بر تیغ ملامت سر زنش نیابی **لمؤلفه** با کلک بگفتم ای سخن بردانم ❊ ده شرح غم فراق

بکشا رازم ۰ کفتا که نیم نیم من آهنک باسنک ۰ ممکن نبود که من در آتش سازم ۰ قلم چون ان
انکشت بخایید و بزبان صریر تفسیر آغاز کرد ع بنشین کنون و قصهٔ او کوی و اشک باز در جواب
کفت درین طریق دمی بر آوردن ۰ و قدمی کذاردن ۰ نبود کار چو من سرزده سودایی خاصه
چون در تو سر شکست سخن آرایی ۰ مدتی تا ترجمانی ضمیر پریشان نو کرده ام و خاطر زادکان خود را
وشت را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه رویی من و سفید کاری تو
چه بود امروز زمانه موسم رثاثت ادبست شعر زمان رأینا فیه کل العجایب ۰ وأصبحت
الأذناب فوق الذوایب ۰ هر ادیبی که هنکام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت با نوادر
اصمعی لغوی را لغوی پندارد و منقولات هروی را هراء مطلق خواند جاحظ آنجا خط از دانش
خود نه بیند و کسایی کلیم بر سر ترهات پوشد مزی را کلب صفت قلادهٔ تعلیم بندد و
روبر را خرکوش وار در حضیض حیص بیص ثمر مساری اندازد و در کشف مسایل نحوی
چون بملأ شد قیه نباء هلموا النحوی بشنو سمع نحاة عهد رساند اخفش خفاش صورت
متواری کردد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد بارد نماند ابن الحاجب محجوب شود
و زمخشری را زمخ شمرد و فرا را بمقراض اعتراض پوستین پیرآید و ابن الاعرابی را حد اغراب
آموزد لا محاله مساوی و مثالب او مانند لغات مختلفه در زبان کافهٔ امم افتد و اخفی
بستر نسبت دهند و عین نقصان بر چهرهٔ فضایل و فایق شمرند ذکر او چون بدل غلط
بر زبان رانند و اعتبارش مانند مندل در طریق طرح استعمال کنند و کاه و بیکاه از تناوب
محن و تجاوب فتن با دلی کرم و دمی سرد کوید شعر دم همچو باد بر آهن چشم من همچو ابر
در بهمن نرکس و کل شدم که نکشتایم جز باب و بر باد چشم و دهن شعر وهذه عادة الدنیا
وشیمتها ۰ فلا ترج فما لانت شکیتها همچنین هر صاحب آرایی معنی آرای نا قد ذهن
نا قد طبع که چون بانامل ریحال با طرهٔ پاکیزه رویان نظم بازی کند و در شیوهٔ ترکیب
و طرد قریحه امرئ القیس قریح شود و در اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از لطائف
کران جوید و در حسن اعتذارات خاطر عذرا نابغه عقدهٔ تعذر کیرد و از اوصاف خمر
و ذکر سرور اعشی مغشی کردد و بعرض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب
لبید را بلید و جریر را جربز کوید و فرزدق را فرازدق و تعبیر کند و شمر شمره را رقم تقریع
زند بحتری را بحیری تخرد و معری را از مرتبت معری داند و معزی ممرات معزی کرداند
ابن اسما را اسم بلا جسم انکارد و کثیر را از تغزل بتقلیل و کثیر دم در بندد هر آینه از
کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر قند کر ابیات این
المقرب مصروف خواهد کرد بیت مراد لیست چو بنیاد مکرمات خراب ۰ چو چشم یار دو

رخسار مردمی بی آب ۰ دل رمیده چکفتم دلی چکونه دلی ۰ دلی چو ماهی بر سنک تفته در طبطاب
دلی صبور بمحنت دلی ذکور عنا ۰ دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب ۰ دلی بآفت بی منتهای چرخ اسیر
دلی بر آتش حرمان رونکار کباب ۰ دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار و نه مست نه منزجر ز عقاب
نه مستحق ثواب ۰ دلی که چون هوس بزم باشدش باشد ۰ کهی ز ناله رباب و کهی ز اشک شراب ۰
دلی که چون کند او یاد نیکوان کرده ۰ چو حال خال مشوش چو چین زلف بتاب ۰ دلی که بر دل
او دشمنان بخشایند ۰ چو آرزو کندش ذوق صحبت احباب ۰ غلط همی کنم این نیست دل بسیم غشت
که محور شی هر دو بجست و فکر نیش اقطاب ۰ و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرفست و افانین
علوم را مستودع و چون بلبل زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در کلشن سخنان سحبان
غنچه بحجت کشکامند و در علم معانی و بیان جرجانی را جز جانی نخواند و در عذوبت کلام اکفی
الکفاة را از زمرهٔ اکفا نشناسد و در درایت و کتابت صابی و ضبی را صبی داند و بتاسیس
تجنیس بستی را سغبه بستی هنکام ملح و نوادر ابو سعید رستمی را نوادر دم شکند و در القای
سئوال مهلبی را مهلت جواب ندهد بسرعت رویت قابوس را ملاقی بوس بیند و از کند
حذف واصل بن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین ساقط انکارد و ای بسا نابغه وار در
امید را بشام شعر وبت بلیل ساورتنی ضئیلة من الرقش فی انیابها السم ناقع ۰
مرتب باید و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق
وافر توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدرنشین رستهٔ
عروضیانست در موقف عجز صدر را نعجز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دهشت مقطوع
کردد که میان فاعلات رملی و مفاعیل هزجی امتیاز نتواند دایم دوی وار بقید محنت
ایام مقید شود و رکن وجودش از نحافت ضیم و اجحاف هر سفاف غیر سالم و هر متکلمی
که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند و هنکام
شروع در مشرع شرع نعمان از خوان نعمای او نواله ستاند و محتداد بس در حلقهٔ تدریس
قلم بطلان بر سطر در راست کشد و مالک مملوک و احمد بخصال حمیدهٔ او مقتدی شود
با غوص او در مسایل عویص فقر قول غزالی ترانرو قفال دون القلتین نماید مکحول را
سرمهٔ تنبیه در دیده کشد و از هادی منهاج حقایق یعنی لفظ حاوی او الفاظ وجیز
ناچیز آید و در بساط بسیط وسایط وسیط منزوک وایم الله که اسباب حرمان چون
رخصت فقر و اقاویل بیه و تاویلات نحو و نحاف شعر اتساع یابد و رثاثت حال و قلت
منال و کسر جاه و حرمان مندوب و مستحب و مال و دما مستضاع و مستباح کردد
و هر حکیمی محقق که اکر سر درج حکمت بر دارد و بمثقب رای ثاقب لآلی حکم را سفتن

از کمال غیرت صاحب شفا را رنجور ودل کرداند وبتزییف قانون اشارت راند ورسالة
الطیر را مقصوص الجناح ساز د حدس بقراط بقراطی نخرد ودیدهٔ حذاقت ثابت قرة
بابت قرة نماید صفای ذهن ابن الکندی بکندی کراید ودر ترکیب قیاسات منطقی
نطاق لاتنطق برمیان ناطقهٔ ارباب نطق بندد علی الحقیقه راحت وتن آسایی او در
حیز عالم چون خلا بیرون عالم عین محال باشد وحصول اما نیش بر مثال جزء لا یتجزی
بالفعل ناموجود آید وهمتش مانند جوهر وجودی بذات خود قایم وشادیش چون
عرض محمولی غیر مفهوم مردم قصهٔ اورا قضیهٔ مهمله خوانند ودر صغری وکبری از وی
حسابی برندارند آشنا وبیگانه بر عکس مطالب او توفر نمایند ودوست ودشمن نقیض
مصالح اورا چون استثنا از عین مقدم منتج مرادات دانند شعر اِنَّ الزَّمانَ لَتابِعٌ
لِلأَرذَلِ تَبَعَ النَّتيجَةِ لِلأَخَسِّ الأَرذَلِ امروز فضل فضول وبدایع بدعت وهنر محض
بی هنریست بیت هنر را عیب من کویم که من عیب هنر دانم در ین عهد هنر دشمن درین
ایام نادانی وقاحت را که عین فضاحتست فصاحت نام می نهند وسخافت رای طبع
سخاوت زای نمای ان تمامی کفایت شمرده اند وسعایت عده مساعی تصور کرده هر که
چون صبح نمیمت بیشه بکشن کرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد وهر که چون شب
برده پوش خطاها کشت شهاب آسا ناوک دلدوزش بر جکر راست کردند حلم حکم عجز
وهوان کرفته وعلم علم انتکاس یافته زناد فضل غیر واری ونور ادب در ظلمت تواری
ارباب نطق معدود از باب جنون وکتب مسخر سخره ومجون وکردون مرتب هر خسیس ودون
شعر لا مَكَّنَ اللهُ دُنيا نافِقٌ فيها لُبُّ تَفى عِندَ ذي لُبٍّ بِقيراطِ دُنيا تَأَبَّت عَلى
الأَحرارِ فاطِبَةً فَطاوَعَت كُلَّ صَفعانٍ وَضَراطِ کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق کون
از کردش سپهر بی شفقت رابتهٔ عدد واصال دارد وکدام جاهل لئیم که در غبوق و
صبوح جام کام از راح فتوح مالامال ندارد چنانکه ابن لنکل بصری کفت زَمانٌ قَد تَفَرَّغَ
لِلفُضولِ يُسَوِّدُ كُلَّ ذي حُمقٍ جَهولِ فَإِن أَحبَبتُمُ فيهِ ارتِفاعاً فَكونوا غافِلينَ بِلا عُقولِ
قلم این قصهٔ پر غصه چون آب فرو خواند وشکایت نکایت آمیز از ثری به ثریا رسانید
وکفت اکر من بعد البوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم ودر طریق تالیف وانشا
قدم بر صفحهٔ سیمین بیاض وسپهر خط مشکین فَحَيَّيتُنا فَلَي بِيَ القَطعُ مِن وَصلِ دل
شوریده حال از یاران قدیم که شدت ورخا ومیقات خوف ورجا جلیس انیس وسمیر
ضمیر وهمراز دمساز بودند چون روی صفا وبوی وفا ندید ونشنید از صحبت ایشان
یکسو کشیده در بیت الاحزان سینه سرشک خون از دیده میبارید ونادنان میسرایید

بیت با هر که درآمیختم از من ببرید جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامه
نسیان بر ذکر خامه دو زبان زند وخاطر را از خاطر فرو کذارد بواعث هي النفس ما عوّدتْ
تتعوّدُ در هیجان می آمد وخرمن صبر وشکیبایی را بباد بر می داد ومیخواند شعر
أَبا هِجاتِ النَفسِ في ظِلِّ دارِكُم يَفوزُ بِها المُشتاقُ لَولا العَوائِقُ آخر الامر دست
در دامن الابرام وسیلة النجاح زد وپناه با جناب جنات مآب عقل برد وتحسین
کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف وانکهی از لاجورد سرمدی بر
چهرهٔ لام بر تو وبر تو دای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل او مقصود
بالذات است از شایبهٔ اغراض دنی مشوب نتوان ساخت وبر موضعی دیگر محمول
نکرد بیت کر بی هنران قدر هنر هیچ ندانند ای عقل خجل نیستم آخر که تو دانی مقالات
یاران که تیر باران سامت وملالت بود بسمع اشرف رسیده باشد خاطر ساده کی جبلی پیشه
ساخته وچاشنی الكَسَلُ أَحلى مِنَ العَسَلِ چشیده خامهٔ سبکسار مهذاد کابی بر افتش
کُلَّ لَونٍ لَونَه از خرده دانی زبان بد رشتی بر کشوده وبصد بیان شکایت زمین و
زمان فرو میخواند ودر تجا ونحد تمسک بشعر طغرایی شعر إِذا أَنا لَم أَعتِب عَثَراتِ دَهرٍ
أُصِبتُ بِها الغَداةَ فَمَن أَلوم می نماید وبالهام معنی إِذا أَتَت الإِساءَةُ مِن وَضيعٍ
فَلَم أَلُمِ المُسيءَ فَمَن أَلومُ مولم میکرداند مبادا ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر وتوغل
در تملل وتمادی در تغابی از قبیل إِنَّ السَفيهَ إِذا لَم يُنهَ مَأمورٌ پندارند تادیب وتهذیب
ایشان حوالت بنور ارشاد وهدایت شما إِن صَحَّ مِنكَ الهَوى أُرشِدتَ لِلحِيَلِ باشد
کراین کمراهان بادیهٔ تقلید وطوافان کعبهٔ مجاز ترک اصرار باطل وانکار بلا طایل کنند
والامر بادی از این منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد وجاء تکبیر بر صحبت
ایشان زده رفتم که مباد بیتو خوش یکنفسم نفس لوامه حاضر بود از غایت دل
سوزی بر حال دل شوریده در رقت وشفقت حامل اطمینان واطمینان رای کفت
شعر لا تَرحَلَنَّ فَما أَبقَيتَ مِن جَلَدي ما أَستَطيعُ بِهِ تَوديعَ مُرتَحِلِ وَلا مِنَ الغَمضِ
ما أَقري الخَيالَ بِهِ وَلا مِنَ الدَمعِ ما أَبكي عَلى الطَلَلِ دل همچنان بر عادت مالوف
مبهوت وار در قلق واضطراب بود وبانخود وخواب عقل چون میلان نفس
لوامه درد دلجویی ودلنوازی مشاهده کرد وعجز ومسکنت دل مستمند تالم وتاثر
رفقا بواسطهٔ عزیمت او بر قطعیت کلی محقق دانست وسخن معقول بشنید بر مقتضی
إِنَّ مِنَ المَعروفِ استِماعَ كَلامِ المَلهوفِ دلداری که از حضرت کرام عزم که از استعداد
باشد مبذول فرمود بطریق نصیحت کفت چندین ماجرا با ماجرا شعر إِيّاكَ أَن تَضجَرَ

فی مطلب فآفة الطالبان بضجراه حالی نفس را که شقیق شفیق او میباشت
برسالت بفرستاد وخاطر وخامه را احضار فرمود وایشانرا با دل بهم باد له عاقلانه بر
تحالف وتآلف ترغیب کرد وبر عیب استیحاش وتجنب بجنب تحبب وتودد قدیم
باز خواست بلیغ نمود دل را اندك سکون حاشی بدید آمد خاطر راه صفا گرفت
وعزم بپیوند وفاکرد وازدو بقدم تقدیم تحیت را آواز داد شعر سلام علیکم و
العهود بحالها وقد جاوز الاشواق حد کمالها دل را کرم برسید وچون جان در
کشید وگفت مع ما را غم یار خویش کار خویش است بیا بیا نیاز داری هلم الصحیفة
والمقلمة وادن المحبرة المقمعة خامه نیز بموافقت سرارادت بجنبانید ودر
معنی انی اذل من وتد بدین دوبیتی که استماع کرده بود تمثل نمود شعر چندانکه
قفا خوردم ان وچون مسمار بپیشانی من سخت ترآمد در کار تا بازنشدم عاقبت از
سر تیزی با اینهمه سرزنش بزورا در یاره قدم بر جادهٔ مطاوعت نهاد شعر وقاك
امشی من الاشواق بالراس فهات ما شئت من اوراق قرطاس از املاء
خاطر باستظهار عفو واغماض اهل فضل که ساحت معالی ایشان از تطرق حوادث مصون
باد و نصاب افضال از تطرق زوال محروس باد شروع رفت وآنرا تجربة الامصار و
تزجیة الاعصار موسوم کردانید بیت درهمین حال درهمین مجلس بهمین کلك
برهمین کاغذ بیرنك نقش حکایات وبیرنك طلسم روایات چنین از نسائم یافت
که چون منکوقاآن در سنه خمس وخمسین وستمایه باستخلاص ملك متری از اقصی
بلاد شرقی لشکر کشید وبرادر را قبلا بالشکری جرار وعدت وبسیاری بسیار بصوب
قراین از مضافات ومضافات حدود ختای نامزد فرمود گفتم در قراین ابن احوال
نوبت خانیت او بخاتمت پیوست وبر قضیهٔ عادت روزکار جفا کار که یعطی فرجع
فی عطائه منشور دولتش بارسال ایلچی هادم اللذات وبتبلیغ برلیغ اذا جاء اجلهم
لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت شعر ابدا تسترد ما یهب
الدهر فیا لیت جوده کان بخلا چندان روعت سلطنت وسطوت لشکر وشوکت
باس رادع ودافع نکشت واز باساء او عوض مانند باس وتلك الایام نداولها بین الناس
وذلك فی اواخر شهور سنه ست وخمسین وستمایه برادرش آریغ بوکا در قرا قوم که
مرکز دایرهٔ سلطنت ومعسکر طلیعهٔ دولتاست مانده بود اشاعت این حالت او را مایه
ده فرمود داعیهٔ هوس خانیت شد بدین داستان قنغتای مادر بالتو که بزرگتر خواتین
منکوقاآن بود موافقت کرد واز پسران اوسنای ویرلتاش وزبکی وبعضی نبیرکان

جغتای

جغتای وارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت دادند واو را بخانی برداشت بیت
یکی را برد دیگری آید بجای جهانرا نماند بی کدخدای از دیگر سوی پسر ادکین برادر پادشاه
جهانگشای چنگیزخان ودیگر شاهزادکان واثر اتشاو ونوافق کرده معاون ومعاضد
شدند وگفت راه قاآنی قبلا راست ایمی با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد بدین سخن
کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد مصرع حدیثی بود مایه کارزار وان النار من عودین
تذکی وان الحرب اولها کلام چون آریغ در مقر مملکت اصلی بود شبق ونزق جوانی پیشه
کرفت واز طریقهٔ اسلاف وشیمهٔ پدران نیکوپی خود انحراف نمود واین توهم بر خاطر او استیلا
یافت که شهری نوبنا کنند وخانه که مقر سریر سلطنت باشد از ذرترتیب سازد وروزکار
از انشا کاتب انشا میکرد شعر خانهٔ زرین چه سازی رای زرین بایدت عدل باید ملك را
آن کن اگر این بایدت صاحب تخت وکلاهی از خطاها روی را چون قباد رچین مکش گر ملکت
چین بایدت باد رشتیهای کردون سازکاری کن بلطف بر کنار تخت ملك ارنرم بالین بایدت
روی در روی سپهر کن چشم بر پرچم کار گر نظر در روی خوب وزلف پرچین بایدت پس
برلیغها فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات سالیانه وگله ورمه وانواع مواشی را
چندانکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان
گردانند تمامت بلاد ایل بزرگان ومعماران ومهندسان وبناآن وانواع محترفه بسبب اسباب
اساس اتمام عمارت وتمدن وتوطن وتکثیر سواد آن شهر که مهندس وهم در عرصهٔ تخیل
بانی آن بود توجه نمایند الغو بنیرهٔ چغاتای تمکینی تمام وقربتی عظیم در خدمت او یافته
بود ومحل اعتضاد ومحرم اسرار گشته وصورت چنان بوده که در مبداء جلوس منکوقا
چون خواجه اغول وبا قوپسران کیوك خان فرزند صلبی او واوکتاقاآن مواطات کرده
با چند شهزاده ونوئینان بزرك همداستان شدند که مفاوضهٔ غدری نمایند چنانچه
تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارح است منکوقاآن از منصوبه ایشان
مخالفان خبر یافت وبا سرو قهر ایشان باسرهم حکم فرمود واکثر با اولاد واحفاد در
قبضهٔ اقتدار مقبوض وبر تیغ یاسا معروض کشتند درین حال نبیرکان چغاتای
الغو واحمد بوری وبیك بی اغول وبغرچی را بسبب صغر سن وعم مقد دخفی داشته
واز دم شمشیر قهر خلاص یافته وسایهٔ تربیت آریغ بوکا نهال قامت الغو را سر وآسا
نشو ونما داده بود وروزکار بهر دو را در شیوهٔ اعتنا واصطناع وصورت اخلاص و
اتباع انکشت نما دیده چون آریغ خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ جغتای
اقامت کشید وآنحدود را براه حکومت محافظت نماید وخزاین ممالك که ایلچیان بسبب

آن متسارع شده‌اند آنجا آورند و الغو آنرا بصوب قراقرم میفرستند چه المالیغ سرحد
بل بمثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و یورتها معهود شاهزادگان برجای اقطاب
که از محیط بمرکز پیوند دچنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند که از المالیغ تا بیش
بالیغ مسافت دو هفته است و از بیش بالغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان
که مغول آنرا نیری اول گویند چهل روزه راه و از آنجا تا قیجو که ولایت تنکت است حد
ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم
تا خان بالیغ و هم از آنجا تا قیجو همین مقدار است نشان میدهند بدین موجبات
الغو را روان کردانید و او شهامتی شامل ولیاقتی کامل و رونقی مذکور و شوکتی
داشت صورتش چون گل همه تن خوبی و سیرتش چون مل همه جان روشنی از المالیغ
تا کیجل و تلاس و کاشغر و کنار آب آموی در قبضهٔ حکومت آورد و لشکرهای جغتا
را جمع کرد و باندك مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزائنی که جهت
اریغ بوکا بعینی او آوردند خود را بر کرفت و بازوی کار را یار شد و عداوت اشکار پس خواست
که از اطراف فارغ و آمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا متمکن
چون چنکیز خان در مبدا خروج بهر طرف نوئینی بزرك با لشکری خشن سترك میفرستاد
تا هر کجا بربقهٔ طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و آنجا که تمنع و تمرد نمایند اندازه
نکیل بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار کانه هر پسری میری را با هزاره
برحد هندوستان و نواحی شبورغان و طایقان و علی آباد و کاونك و بامیان تا در
غزنین بفرستادند هزارهٔ تولی اتباع نوئین بود و هزارهٔ بوشی ایکجدای و هزارهٔ
جغتای بیرون نوئین و هزارهٔ اوکتا قاآن ملك بوغا درسالی که منکو قاآن بر تخت
خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش بر مناکب اقطار تافت لمؤلفه والسّعد
تابعهُ فی الرّادِ و الطّفلِ و الجدّ نادِمهُ فی النهلِ و العللِ سالی بهادر را با هزاره آنجا
فرستاده بود و بتمامت آن لشکر حاکم مطلق کردانیده و ایشان از تکبر و تجبر و تحکم و
شراست طبع و جموح نفس العظیم منشکی بودند الغو درین حال نیك بی اغول و ساداى
ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که بیکسی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و
محافظت آنحدود اشتغال نماید و سدای ایلچی برحد هندوستان رود و آن هزاره را
با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان بقاید متابعت داده‌اند استمالت کرده
با نقیاد و مطاوعت خواند و سالی بهادر را کرفته بخدمت الغو فرستد بموجب فرموده
تمشیت مهمی را که بدان مامور بودند پیش کرفتند بیکسی اغول در دیار ماوراء النهر

کوی دولت در خم چوکان مراد آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از ندما
اوکتا قاآن بان شحنکی سمرقند و بخارا بجو کتان طایقو و بوقا بوشا مفوض بود و بقاعده
هنوز ایلچی مباشر برقرار مقرر داشت و سدای ایلچی مرغاول و قتلغ بتمور و تیمور بوقا
و سایر امرا و متجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع کردانید سوارانی که با اقران در قران
تحسین مناوات مباهات شعر لَنَا الرّسُ مُجَلٌ وَ الجیادُ سَریرٌ لَنَا السّیفُ شنفٌ وَ الحدیدُ
حریرٌ می نمودند مضایق مکامن برخطر و مصاعب معارك جان سپر پیوسته چون تیغ خود
سرخ روی بر می آمد پس سالی که از مرض کبر و بغضا ... سالی بود بند نهاد و تمامت آن
لشکر را مستصحب خود ساخت و تخفیف ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لمؤلفه کالممنی حلقهُ
بمادبةٍ چون به سمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع کردانیدند کما یمنع عطشان
عن الماء اما از انجانب اریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهرهٔ الغو مطلع شد و مطلع
و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر نیست لمؤلفه با خود از بد کرده ام
بد کرده ام از که نالم چون کنه خود کرده ام زیرکان کفته‌اند دو کار است که مباشر آن
از صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهر زه غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن
چه اول آبروی عقل بردنست و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از زهر
کیا و کبست امید شهد و شکر که بت هر خردمند که بوقت خود زمینی قابل تخم بروند
نکاشت لاجرم هنکام ادراك هوس ریع و آرزوی انتفاع چون خط معما بر سطح آب
روان نکاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خاسته است بآب چشم سنان
تیغ فرو نشاند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و اداء خدمت فرا و نماید قصه
خواندن چیست چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط مکاوحت و مکاوحت
بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محتشد کشته بر قصد
یکدیگر لمؤلفه دو خسرو دو رستم دو بیژن جنك دو لشکر دو دریا دو پولاد سنك در حرکت
آمدند شعر کتایبُ ما انفکّت تجوش عَمَائِرًا مِنَ الاَرضِ قَد جَاشَت اِلَیهَا فَیَا لَقِینَ
المَرَوِیّ وَ المَشَاجِیب دُونَهُ وَجنّت حَمِیرًا یَترك المَاءَ صَادِیًا باعتاد و عبیدی که نطاق
فضاء عالم از ازدحام آن تضایق میکرفت و کوه را با هم سنکدلی در زیر سنابك باد
پایان از چشم چشمه اشك میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت شداد افراد و جلاد
اجناد بعد از طواف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین هیأت شعر اَمجادُ
نَاسٍ فَوقَ اَرضٍ مِن دَمٍ وَ نُجومُ بَیضٍ فِی سَمَاءِ قَتَامِ کرفت بر لشکر الغو چون چین
زلف بتان شکست افتاد و فوجی موفور در یك لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول

نرنجات اسود ساحر کشتند بوقتی که از نهیب تیغ آدیغ مانند کمر مجال در میان باشیدن
نیافت سبک چون موی خود اگرچه هم بر سر پیشانی بود روی نیافت و چون دست
همت بر خاش خویش بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان
می گزید و با آنکه خارا دبار در پای تخت شکسته دید و در شاه راه نجات خسک آفات
ریخته زود پای گریز برداشت اوصاف قوشی تا چند بوافی لشکر او متفرق شدند و ایشان
نکبت بدیشان شطرق آلغو غنان بمخیم خود معطوف گردانید و باستجماع متفرقان
لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت در تصاریف آن احوال سدا ی
ایلجی با امراء هزاره و لشکری چون امواج بحار بجد منش ملحق شدند الحق آنرا اقبال گرفت
و ایشانرا بنواخت و خلعت داد جراحت روزگار بالتیام پیوست و کار خلل یافته نظام
یافت ان للدهر نشورا و حبورا وکان امر الله قدرا مقدورا چون بر لشکر استظهار
یافت صف مقاتلت آراست و بان چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده گری نمود
بیت بجیشٍ جاشَ فی الهیجاءِ حتی رأینا البرَّ بحراً من سلاحِ بعد از جولان
شیران وغا و مطارده مبارزان میان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال
و قدوم مقدامان مقام انتقام آلغو بحرکت نصب جرانه خطی عامل مدار از عمل
معزول کرد و بنفس خود حمله برد شعر وجرّدَ من اغمادهِ کلَّ مرهفٍ اذا ما انتضتهُ
الکفُّ کادَ یسیلُ تری فوقَ متنیهِ الفرندَ کانّما تنفّسَ فیهِ القینُ وهو صقیلُ
آدیغ از تیغ روزگار و غلبه خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج
امنیت معوج الطلوع و مزاج بخت نامستقیم دید چنانکه ابن بابک گفت انا نشوان
من خمر الامانی ونشوان الامانی غیر صاحٍ وما نهنهتُ فی طلبٍ ولکن سل
الحسناء عن بخت القباح لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت بباد دند
و دولتش بموافقت چون بختی نیافت روی برتافت و منادی ادبار ابن ندا بگوش
جانش میرسانید بیت بختت ز دو دیده خون ببارید و برفت بر ملک بجوانیت بزارید و برفت
چون دید که نیست چرخ را سعی وفا اقبال تو هم قفا بخارید و برفت نکبت و قران مغلوب
و خوف و هراس غالب شد وقال امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلم
لکل قضاءٍ جالبٌ ولکل درٍّ حالبٌ اخرکار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار
از دست و تیر اقتدار از شصت رفته بود لاجرم رکاب فرار گران کرد و در آن نزدیکی
قبلاء بر لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بر تیغ جواب
تمرد و استکبار و سزای تفرد و استکبار او دهد بخر التجا بامن دولت قبلا قبله

اقبالی

اقبالی نداشت عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با
دشمن که درین دو قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد
معلم بوصول و حصول ندامت از ما مضی و کیفیت مجاری قضا چون باردو رسید
حکم رفت تا او را از طرف یسار در آوردند لو کفر راست خواهی بی بلاها کس ندید از فلک
روزی یمین الله یسار ربکتمی یافته یعنی مثول در حضرة کردون مثال اقتراف جرایم راکه
موجب آن اغراء ارباب اغراض بوده اعتراف کرد و وفور معدلت جبلی و شمول نصفت اصلی
مانع شد که برادر را از برای استبقاء ملك آسیبی رساند بروی بخشود و جان بخشید
بیت ز ابتدای عهد آدم تا ابد ور پادشاه از بزرگان عفو بود ست از فرودستان
گناه جهت باشیدن مصیف و مشتاة را که بلغت ایشان عبارت از آن ایلاق و قشلاق
معین فرمود و او را با ایل خاتون و معدودی چند که تکفل خدمتی ضروری کردندی
بدان یورت فرستاد از متکاء تخت سلطنت بمقام کربت و غربت افتاده چهره سلوت
بناخن تغابن میخراشید و از کرده خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست
شده ناگاه در خمار حسرت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر
وصبراً علی خیرِ الخمارِ وشرِّهِ بما قلتَ اهلاً للکؤوسِ ومرحبا عاقبت خمار شکی را بیخ
دواء خمار الخمرِ من شربِ الخمرِ بپیمانه وار شراب در خود بپیمود تا قرابه صفت ممتلی شد
و جام قالبش بر سنگ جفاء ایام آمد و شراب روحش که جوهره شر و فتنه جهان
بود بر خاك ترحال ریخت و ذلك فی شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه و مدت
خانیت او دو سال و نیم بود و از و پسری ماند ارونام شعر اگر سال گردد هزار و
دویست بجز خاك تیره ترا جای نیست نزدیك است بدین معنی فرد بیتی که وفق اتفاق
افتاد بیت وعمرك لابدَّ من ان یزولَ فان کانَ یوماً وان کانَ الفا تتمیم ذکر
چون آدیغ بکر بخت مسعود بیك که در خدمتش برسم منکوقاآن باسم وزارت موسوم
بود و در حلیه معالی اشعار مکارم و مآثر بر مخایل او مقسوم بخدمت آلغو شتافت
و شرف تکشمشی یافت و برقرار ملازم بندگی شد آلغو مظفر و کامکار بیت ایام رام
چرخ رهین و جهان بکام دولت مطیع و بخت مساعد زمانه باز آخر شهور سنه
ثمان و خمسین و ستمایه در المالیغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چرخ برگذشت
آفتاب بکذرانید و هرغنه که مادر مبارکشاه که خاتون قرا اغول بود نبیره
جغتای باستیلاء در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی واعذرهم
اشفقهم حبیبا هرغنه را دو خواهر بود یکی اولجای خاتون که هولاکو خان او را

تکشمشی صح
اغراء ارباب صح
است

بزوجیت قبول کرد و دیکر بیکی که خاتون صاین خانی بانو بود و اتفاقست که
بندان ابداع بنوک قلم اختراع درمیان مغول چنان سر صورت بجمال حسن و
بایستکی و زیب لطف و شایستکی نینکیخته اند هرغنه هرچند بتی خود پرست
بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی اما روزکار
می کفت شعر بود ردبار مسلمان بزلف همچو صلیب چو کافری که نکردی زهی
مسلمانی و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد
و قطب دور و شاهباز علم طریقت و پاکبان عالم حقیقت بود در شیوه تذکیر تقریر
چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون حدث
دوران مانند معنی بدیع شریف کرد را یضاح تجلت ده آفتاب میشد و لفظی
عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت روانی از شرم آن چون این ردیف آب
شعر ای انکه با لطافت الفاظ عذب تو تشویر میخورد زخجالت روان آب لولو
چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب در عهد
الغو بندای ارجعی الی ربک از این سراچه ناپایدار بدار القرار خرامید بیت
جانا بر غریبستان چندان بنماند کس باز آی که در غربت قدر تو نداند کس و
ذلک فی عاشور سنة احدی و ستین و ستمایه علی هذا الغو باستظهار رونق
تمام و حصول مرام در سلطنت با نظام روزی کذاشت و بهر طرف که عنان نیت
موید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبخ و ارتیاح مراجعت کرد نا ناکاه چشم بد روزکار
درکار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار آشکار هرغنه هنکام وضع حمل ساغر
تن بلورین را از شراب ناب روح خالی کذاشت و قلم تقدیر روز ناچه حال آیند کانرا
نسخه این مرثیه نکاشت لمولفه در میغ نهفته مه دو هفته دریغ است در کل قد آن سرو
فرو رفته دریغ است آن سنبل پرتاب شکن بر شکن او از صدمت باد اجل آشفته
دریغ است سروی که همیشه تنش آزرده بر کلبرک فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است
الغو چون حال او سوکوار و سیه پوش کشت و بغان لاله نعمان عارضش چون
لاله در مهر جان بی تن و توش و درید کرا و میخواند این بیت با ناله و خروش بیت
بوی نوهنوز در چمنهاست رنگ تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد
نیکست ولی در آن سخنهاست رد آرة قوت غضبی و غلبة و همی بجدی رسید
که حکم فرمود تا سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانرا که هرغنه مایل و متعصب
ایشان بودی بر تیغ کذرانند یعنی دوستی او این طایفه را بروی مبارک نبود مسعود

بیک مانع شد و قضاء بد را چون دمای نکان دافع وقتی کفته ام شعر
زمانک یا سلیمی قد نقضی سواء ان تغضب او ترضی حین حینه چه لیفی بر دل
بار جهان ایچیین بود و بود کار جهان بی خماری و دوا الکی دنیا که چشید
زخم خار است و پس انکه کل کلزار جهان مبدی اندک الغو بحکم انکه بیت
هرزندکی که بی تو باشد مرکیست بنام زندکانی پی هرغنه کرفت و بهمان راه در اوایل
شهور سنه اثنی و سبعین و ستمایه دوست بر دوست رفت یار بر یار وان استطع
فی الحشر اتیک زائرا وهیهات لی یوم القیمة اشغال سبحان الله ماهیچه جز آفتاب
آسا او که هلال وار نش از خسوف بلیت مصون می شمرد عاقبت در عقده سرادبار
و برده محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد
عنقا نخوت و سطوتش که بر قله قاف کبریا از مراودت نسرین استنکاف می نمود
هم سنعاب غراب البین حادثه چغد خراب نشین عدم کشت شیر آهوی شجاعتش
که نهنک جان ستان و پلنک پیل افکن را باشغال شغالی تکلیف کردی آخر روبه
بازی فلک کفتار عشوه جاوید در خواب خرکوشی بماند تخت کردون رتبتش که قوایم
آنرا مناکب جوزا و فرق شعری جای بودی و رخساره بساطش که از بستر شکر خند
و طره بر پیچ و بند ماه رویان شکر ریز و عنبر بیز نمودی در مغاک خاک تیره چنان
بر تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد شعر ولم نرزق الوصل الذی
عاد فرقة ولم نتهنا العرس الذی صار ماتما و مدت ملک او چهار سال بود پس
امرا اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و نیفراز ماه بر خواست لمولفه
کای کردش چرخ چند آری و بری هستی ز وفا و عهد یکباره بری بر قامت شاهی چو
قبای دوزی باز از پی ماتمش دو صد جامه دری سال بر نیامده براق بردی خروج
کرد و کوکب طالعش بذروه شرف عروج در موضع خود شرح تتمه آن ایراد کرده آید بمنه
وجوده و طول طوله ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید بوار کرفتار
شد و کل زار سلطنت از خار نقار پیراسته کشت تمامت پادشاه زادکان و خواتین
و امرا بدل راست و قول درست خط دادند که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بر ندارند
و در پیدا و نهان صباح و مساخط مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند در اوایل
شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه در شهر کیخا قوا ز ختای قوریلتای بزرک ساختند
بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد از بعد از نظر مناحس دور بود آفتاب نظر
بنقطه شرف اقتران یافت از سقوط جمرات ثلث دیک نشو در جوش آمد و طیور

بالالف بالوف در زمزمه وخروش لواقح ریاح حایل شاخ حمایل را بغرم بوس
وکنار در شام وصبح مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی ونوعی در
کار آورد ودایه غاذیه اطفال نبات را از مراوده ومخالطت بیشکاران چهارکانه
تربیت ترتیب از سر کرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیات تناسب
طبعی دست صنعت بر کشاد کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت
مهیا کردانید نقاش مصوره خامه آزری صفت برای نیرنک تصویر برداشت وروی
زمین را بغرایب نقوش وعجایب الوان بنکاشت شعر کانّ عیون النرجس الغض
بینها تناوی کری اعناقهن موایل کان شقیق الابرقین کواعب علیهن
من صبغ الجساد غلایل وقد جمعت سوسانها فی حدودها دواضع الا انهن
حوامل وضمر خیل الضیمران کانها مرابیع فوق الهام منها اکالل ونور
قضبان الخلاف فابرزت اصابع لم تخلق لهن انامل تخال ازاهر الریاض
خلالها مصابیح لیل ما لهن فتایل وقد شربت ماء الغمامة فانثنت کانتشی
الشارب المتمایل فمن اقحوان ثغره متبسم وورد علی اکنافه الطل جایل
تا آن خورشید طلعت کیوان رتبت بر تخت کردون سایه عناصر [illegible] خورشید
صفت بر آمد وعروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول
کفاءت وصداق صدق استحقاق وشهادت قضا وقدر ووکالت هو خیر ناصر
وکفیل دست در دست او نهاده عقد زفاف بستند وکفت لمؤلفه الدهر قد
طاوعت تا اننا قبلا والجد قبل تربا عنده قبلا تقدیر بطبقچه سیمین ما
لالی انجم ودراری سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت پایه طیلسان بر انداخته
طی لسان را بالقاب زاهره مشرف کردانید کیوان چون هندویی حلقه در کوش
چوبک زنی قصر دولتش را نعل ماه نو در کوش کشید بهرام بر رسم قورچیان
خاص کمر بر میان بست وزهره زهرا بر بساط نشاط کوش وکردن بربط بمالید
وآهنک بر کشید لمؤلفه کای شاه کمینه بندهات کردون باد خانیت نو چو طالعت
میمون باد کس با تو کسی چو صبح صادق بنود مانند شفق غرقه شده در خون باد
پیر دبیر حرز الله خیر حافظا بنام تا آن بر لوح محفوظ تحریر کرد وبتعویذ لمؤلفه
اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسة لطف الله ما طلع الشمس بشک
صبحدم وتنعزاد شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادکان کمرها
که زیب حلقه میان بود قلاده کردن ساختند وبیرون از نوشاه سیارکان

ودر اندرون بارکاه پیش تخت فلک پایکاه هفت نوبت زانو زدند بیت دولت
نغم صباح کنان نو عروس واد هر هفت کرده بر دل وهشت در کشاد مرغی کر نامه
آورد صبح سعادتست هر نامه را که دید بمنقار سر کشاد وزبان حال وقد نطق
الاشیاء وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این بیت املا میکرد شعر
کردون غبار سایه تخت بلند اوست خورشید عکس کوهر تاج کلاه اوست
سیر ستارکان فلک نیست در بروج بر کوشهای کنکره بارکاه اوست سقاة زرین
یا قوت شفاه لمؤلفه وکم من مریض قد شفاه ارتشافها بکاسات واقداح
وسیمین شعر عقار عقود للرجال مدامة تدیم المنی راح تریح الجوانبا بمی دید
خوانین زهره عارض خوب شمایل وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبی
نعانب حلو اللفظ حلو الشمائل با نقابهای مکلل بجواهر که کوییی شعر الشعری شامی
از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود کشت تا زه تر از کل بر بار
ولطیف تر از یا قوت آبدار بیت هم طوق بر پیشه وکوشوار بدست اندرون جام
کوهر نکار هر رخ چو دیبای چینی برنک فروزنده عود دخروشنده چنک زدیبای
زربفت وچینی قبای همه پیش کاه شهنشه بپای ایستاده وساقیان لاله رخسار
چون سرو آزاد که مشک ناب وکل سیراب بار آورد لمؤلفه برده بیرغو بیش لعلش سنبل
تشغول از انکه بیکینه او بخت از مه کا کل نسرین برسته غم ز دل بنشاند چون
برخواست بهر کاد آب فتنه برخواست از جهان بر طرف مجلس چون نشست در آن
مجلس بهشت آیین مراخی صفت زانو میزدند وساغر وادشرایط دست بوس بجای
می آوردند وابیات ابو فراس مناسب حال می آمد شعر وما ضرة نار بخدید
المهت ولکن بر قلب المحب یعذب عنا قید صدغیه بخدیه تلتوی
وامواج ردفیه بخصریه تلعب اباق شراب وقیز درلذة وصفوة شعر
حاکیا من خمر لذة للشاربین فانها من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم
دور دائر کشته وسواقی جاریات وجواری ساقیات یکهفته برین منوال
جشن وطوی بود واندرون خرکاه وبارکاه از کل روی وسنبل موی حور دوشان
پر رنک وبوی از کار عیش وطرب ولهو ونشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل
اشارت فرمود تا کردونها بالشی زر ونقره وخروارها انواع ثیاب مهذب ومفوف
ومهلهل از مجلوبات اقطار وامصار بیاوردند واقربا وخوانین وامرا را بر حسب مقدار
ووفق استیهال حظی موفر ونصیبی موفر ارزانی داشت وبر تجدید احکام وتاکید

اساس یاسانامهٔ چنکیز خانی مشتمل بر مراسم جهانکیری و جهانبانی یرلیغ
فلک مطاع در صحبت ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال
متواصل کردانید و رایت معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک
افراشت و آیت بخشش و بخشایش بر کلک شهاب ثاقب بر ورق چهرهٔ آفتاب
نکاشت شعر عدل تو ملک را ببرهی تخت بیک بخت ملک تو عدل را ابدی
بیک مهربان از دست تو نرید مکر تیغ تو بلا بر کار تو نکرد مکر کنج تو نیاز
از تاثیر عدل شامل او در روز و شبان کرک شبان صفت کرد کو سفند میان
و بانشهٔ الیف سینهٔ تیهو را از سرپانی خاری با آوازهٔ نصفت او جود و عدو
صدمنزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقبل عثرات بندکان بود
مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک میکشت بیک التفات هیات
هیبت او صورت از هیولی منفرد میکرد و بیک رویت رویت رای خلل را از خلل
امور جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش
دافع حوادث شیم انام و رادع جواب ستم ایام شد باد جهان بر جهان
کل برک آن اری بیفشاند و در عهد دولتش شعر کس خسته نشد ز زخم
کردون کر زانکه شریف بود و کر دون لاجرم از اطراف ربع مسکون
که نام مبارک راجز بر صفحهٔ سکهٔ نقود ندیده اند و شکر معدلتش بطریق
نقل نقل حریف دل و جان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را بخور ثنا و دعا
سلطنت روزافزون مبخر کردانیده جنان شجاع و جبان بنسیم مکارم باد شاهانه
او جنان شد که جنان بیاد طراوت آن آب کوثر در دهان و نهال اقبال ان
جویبار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی سایه کستر شد
که طوبی را در جمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر جهره حال نشست
از اطراف جین و ماجین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی
مغرب خلایق متوجه ملک معموری میشدند و بفیض عدل و بذل معمور
میکشتند بیت ز عدل او شده بان سفید جفت کلنک ز امن او شده شیر
سیاه یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان جنکل نه آن دراز کند در
زمین بدین جنکال هرچند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و
مربع مریع اقبال پایدار پادشاه عادل قاان مسیر یکساله راهست ذکر مآثر
و یاسا و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک داری

از مستعمل افواه ثقاة و مشاهیر تجار و معارف مجتازان آنقدر تا حدی استماع افتاد
که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسره
عجم و خواقین جین و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن و رایان هند و ملوک ساسان
و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مودی است بتطویل موجب
استغراق این اوراق کشت اما بحکم ان القلیل علی الکثیر دلیل بعضی از مخایل
دأب و خصایل ذات او را مجملا ایراد کرده میشود تا از آنجا بر کمال بخت و
وفور دولتیاری استدلال کیرند از آثار دها و حکمت یکی آن بود که با اهل
فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی و ترجیب و تقریب ایشان را
مبالغ و برخلاف خط ایغری اصطلاح نونهاد و استنباط خطی کرد صورت آن
جون خط شاهدان دلپذیر و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف
ممالک روان فرمود و آنرا جون صیت معدلت خود مشهور کردانید و جون
طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب بالت هرچند
امداد انعام و فیض ارفاد سمت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت از اسراف و تبذیر
اعتراض معقول نمودی و با اعیان ملک و اعوان حضرت بر اسراف و تبذیری
تقریر فرمودی که جکونه مقتضی عقل باشد یا معدود از قبیل بذل شخصی را هزار
بالش صلت فرمودن و دیکر را بدست نومیدی سینه بنا بالش دادن جه هر کس
که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محالة در موضع انفاق از بذل
ما ینبغی متقاعد شود و کویی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر حالت
او کتا قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان و بان بدین تاویل
تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل
مستجلب نظام عالم و مستدعی قوام بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده
و بایسته و شایسته جون نور در حدقه دیده لان العدل تعم عوایده
و البذل تخص فوایده و اکر هوشمندی روشن رایی این معنی را تتبع نماید
ببدیههٔ عقل معلوم کردد که بمجرد مواد مالی استرضاء ممکن شود و رضی
الناس غایة لا تدرک و اکر کنج قارون و مملکت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر
باشد در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب حوایج و اصحاب
توقعات از طوایف امم جندان تتابع و ترادف نمایند که اکثر غیر متسلی بل متشکی
باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و اذاعت احسان شامل افتد

باری در همه حال استیفاء مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر
غیر متمیز و نظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگر چه در ازل آن آل مقدر گشته
و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مشرب خوشحال هنوز حلقه
ان الانسان لربه لکنود می جنبانید و مقل منکسف بال پای بسته و کاد
الفقر ان یکون کفرا میکرد دیلی با فاضت عدل که جامع منافع ملک و دین و شامل
بر مصالح حال و مآل است در یک لحظه بیک حکم عالمی را امارات و بالعدل قامت
السموات والارض بر منصه عرض جلوه می توان داد و بان ذکر جمیل دهر الداهرین و
عوض العایضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگران احدوثه ذکر جمیل
و اعجوبه نشر عواطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد
در اثنای طرد و مصطاد با معدودی چند از افراد لشکر جدا مانده مصرع
جواب وتن از تاختن گشت سست فرو آمدن راهی رای جست ممر ایشان بر
دیهی از اعمال بیش بالیغ افتاد استرواح رکایب و استجمام جنایب را لحظه نزول
فرمود بواسطه تکاپوی و رکض و تخوید از عقب وحوش بر حسب وما جعلناهم
جسدا لا یاکلون الطعام آتش اشتهای طعام در تنوره معده اشتعال یافته
حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب ظرفی تکنی متوطنانرا
مطالبت کردند و بر هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانید اتفاقا سالی دیگر دو سه تن
هم از این جماعت که در خدمت رکاب شاهزاده بودند بان بلد موضع چون علی
الحقیقه مجاز از ان بود گذر کردند و التماس گوسفند و ظرف تکنی نانه اهالی
آنجا بحضرت قاآن عادل میروند و شرح حال از نزول کرت اولی و طلب نزل و
معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی
اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند و دیگری بر این اسوه حکم
راند قاآن روشن روان پس را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب مقتدا
اضافت انداخت و بزبان خشونت بازخواست فرمود که ساکن این قاعده نا پسندیده
از نخست تو بوده والبادی اظلم والتابع له اسلم اگر نوبت پادشاهی بر تو
مفضی شود و امور خانیت از تقدیر الهی مقتضی ملک داری و رعیت پروری
سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون یاسا را ذکر کرده و بر زیر دستان که ودایع
آفریدگار عز شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روی راسم نوبت از بلک روی
مقابل مصاف باغی نیاوردی و بر بریق شمشیر مصقول آئینه دل را از زنگار اخلاق

ذمیمه صیقل ندهی باز در روی ما نظر که آئینه اسکندری جز آن نیست ننگری
پادشاهزاده در مقام استغفار التزام نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را
تقویض کند قاآن عالی همت عادل منش فرمود تا متظلمانرا صلتی ارزانی داشتند
و ترفیه خاطر و تخفیف مؤن و تامین احوال ایشانرا مکتوب داد خاک حاشیه بارگاه
جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود زرود دیده ساخته و زبان
باستدامت دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت
واستمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرده چه زیان و با این انصاف و
انتصاف اگر روان نوشین روان در غرقاب خجالت غرق آید چه شود لمؤلفه
زباس تیغ نیلوفر مثالش نیارد کرد سوسن ده زبانی ❊ بعهد دولتش هرگز نیابند
بجز رطل باده دلگرانی ❊ بعون نصفتش با باز و شاهین ❊ کند کبک دری هم آشیانی ❊
عجب نبود که از دیوان عدلش ❊ ستاند گرگ رسوم شبانی ❊ بر این نمط و سیاقت اطراف
ممالک را بحفظ و سیاست متناسق داشت و شجره نیکنامی در چمن ایام متباسق
گذاشت ❊ و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود
و آنچه اصول و داد الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن
مقصور گشت در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه بابا نخره تومان لشکر جان
سنگر چنانکه در این قطعه گفته ام لمؤلفه جنود اذا هاجت لدی الرکض قسطلا تقول
لقرص الشمس حالک حالک ❊ تساوی علی الحالات عند صیالهم ❊ ملیک و مملوک
و ملک و مالک ❊ و لا یمنع الاعداء من خوف باسهم ❊ سوی السیف یتلو کل شیء
هالک ❊ روان فرمود با ایشان اجون و بجلش و بابان بسر هو کتانویین و علی بیک
بن یلواج بفرستاد و اعجب عجایب آن بود که چون بابان را تعیین میکرد اشارت راند
که از میان هم بابان کار چین بر دست بابان ممکن گردد و چون آن لشکر بسرحد دیار
چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و تلال و وهاد و عرصات و هضبات از سواد
آن اجناد در فروتنی چون مور و جراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین نا برع
از ضعاین کی دون و غافل از مکامن دهر بو قلمون جهت نقل غلات بدار الملک رسیدند
وما الدولة الا الاتفاقات الحسنة بابان بفرمود و چندانکه ممکن بود لشکر در
کشتیها رفتند و سمت شهر گرفتند و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکب
که بادبان لجام آنست بقوادم شمال و جنوب و مواکب بی اجام بابان بقوایم بادپای
آتش حرکت مسافت ما بین را بر محیط محدب آب و بسیط ساهره خاک قطع کرده

بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفتن و نسیم صبح در وزیدن آمد
سواد جیش حبش از جنگ خیل روم جنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز شبگاه
شب زنگی چهره را بغارت دادند بالشکر بشهر خزای درآمد فغفور را نام جوقون
قا بود با وجوه حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شدند و از هجوم آن لشکر که مانند
قضاء مبرم بی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر و منزجر جز تسلیم و
استسلام مهربی نداشتند و استیمان بهیامن مآثر ایلی و استیلا ذمام اخلاص
بخلاص و مناص خود دیگر شمردند برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و منسلک
در عداد طواعیت و بایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشانرا نوید امن
و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت
و در سینه ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد
و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل و بالبر یستعبد الحر پس قلعه آنجا
که سینا فور خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بافراد
رجال و شداد ابطال و محشو بذخایر و خزاین نامحصور و کلی قلال از تشویر رفعت
آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن باقرن الثور در مناطحه آمده و دست شکافان
از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت تا آسیب چنبر فلک اندر فراز
آن بر کنگره خیمه رود مرد پاسبان مستصفی نشده بود لشکر را باستفتاح آن
اشارت کرد محافظان قلعه شما چون از گشادن قلعه دار الملک چین و لشکرکشیدن
بایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر احداث چشیده
و سرد و گرم لیالی و نهار کشیده مثل قد حلب الدهر اشطره پیغام فرستاد کرد
زمان صبی چون نهال نورسته قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و کلبن بخت
از شمال روح پرور انس شمایلی از افعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع
بیغمی رفاغی شامل عهد مغازلت و مناغات بود نه زمان معازلت و معانات
شعر سلوکی کان فی خلع العذار و فعلی کان من غیر اعتذار ازیدر خود
شنوده ام که فتح این قلعه بدستیاری بان نای تیسیر پذیرد و مدافعت و مصارعت
و ممانعت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
اکنون بتجشیم لشکر احتیاج نیست ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین
بیزحمت دفاع و قراع از عقب ره بگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اذا جاء نصر
الله و الفتح هیّن علی المرء مستصعب الامور و صعبها خرابی و در فای تسلیم

کردند

کردند و لا تغترن بالدهر خلا نا فانه یجب بلا معنی و یقلی بلا سبب ازین
عراض عریض آن ممالک و کثرت خلایق و اصناف نعم که رواة تجار و ثقات عجم
حکایت کرده اند ایراد کرده شد خنزای سواد اعظم ممالک چین است کجنة عرضها
السموات وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قریب بیست و چهار فرسنگ با شد
سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته
و بتنوق تمام تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته و طول
معظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه
متشاکل بنیان متعادل ارکان و حاصل تمغای نمک هر روز هفتصد بالش چاو است
و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع صنعت صیاغت سی و دو هزار نفر در
آمده اند باقی را فلکل القیاس علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را
شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت کشته با آنکه هفتصد کلیسای قلعه
آسا هست هر یک مواج از کنشتان بی کیش و رهابین بی دین و دیگر عمله و قیمان
و خدم و عبده اوثان و بالشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض نیست
و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و
عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در کشید و شب چادر قیری
در سر عیاران چون خیال دلبران شب روی آغاز نهادند و طراران کمند تاب
داده چون طره معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و مجامع
کوچها و شوارع و گوشها در موضع معهود خویش با حتیاط تمام بنشستند و دامن
و جعل النوم سباتا بر روی مردم دیده که هندو بچگانند در قماط ملتحم بوشید
نپوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع پول ساخته اند بر سر آبها که
رودخانها دجله غزارت است منصب و منشعب از دریای چین و انواع سفن
و معابر بنسبت احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در عداد
هندسه فکر نگنجد تا بعقود خنام و رووز نامج محاسبان مستخرج چه رسد و از دحام
غرباء اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات
در چنان ملکی طاری و مجتمع شده بید بهة عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد
این مقدمات حال دار الملک اصلیست اما چهار صد شهر فسیح رقعه و سیع بقعه
از اعمال و توابع آنجاست که مختصرترین شهری از آن شواد بغداد و شیراز
معظم تر باشند و از آنجملت لنکیس قزوین بنون و چین کلان را چون خنزای شنک

خوانند یعنی شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی والنجب مشاهدان تقریر کرده اند
که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معمار الارض در سایهٔ آن ممالک
ربع فرسنگی نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده
بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات
وارد بتایید آسمانی و دولت قاآنی از مبتدای زمان آدم تا غایت وقت بذکری
از آن دیار و تحفه از آن اقطار خرسند بودندی بی تحمل اعباء مصاف مضاف ممالک
گشت و بعزمی بی خطا مملکت چین را بگشاد و برفته و آشوب جهانگیری محکم چون
چین زلف بتان برافکند بیت گشوده بیک چین ابروی قوس بیک تاختن از
خطا تا ختن چون قباء مملکت او را چینی در افزود و فغفور کلاه سلطنت را ترک
گفت و خزانهٔ عالم در تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات
بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیا بعوض داده در شهر
منادی ندا کرد ملک ملک قاآنست و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاو
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل رواج و جاری و رایج بود بیرون آوردند
و بار منادی برنشاند که ملک ملک قاآنست و چاو چاو قاآنست ان الارض
لله یورثها من یشاء من عباده بالضرورة چاو قاآنی را قبول بایست کرده فرمان
عالی را در مقام امتثال مثول و بالشی چاو باصطلاح ایشان پنجاه سیر است
که بهاء آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره مساوی بیست بالش چاو
معین بر دویست دینار چاو معتبر بدو هزار دینار و بالشی نقره مساوی بیست
بیست بالش چاو معین بر دویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف مسخر و احکام
خانیت مقرر و مخالفان مدمر گردانید ولا تخشی الایام فی تغییر الامال
وتغییر الرجال خلایقها وطرایقها لا تبدیل لسنة الله التی قد خلت من قبل
ولن تجد لسنة الله تبدیلا **فتح جزیرهٔ مول جاوه** از فتحها که در
زمان دولت او میسور گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود از بلاد هند در شهور
سنه احدی و تسعین و ستمائه یکی لشکرکش پرخاش جوی تعیین کرده با
ابهت و اهبت متعالی و عوالی روان فرمود علی مراکب تجری بلجة الماء بادبان
جریان چون ساحل مقصود را رابط مراکب سفاین ساخته از بیم صولت شمشیر
نیرجزیره انجان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ
بود در قید تملک آوردند و الی آنجا سری راسه با متنسقات و مراضات عانه

زمین

بالشی

بندگی حضرت شه در راه اجل مقدور ممکنت جواز آن موضع نداد پسر نبی بعد از
آن سایه بپایهٔ تخت اعلی پیوست و از نصاب سیورغامیشی و عاطفت بید بیغ
نصیبی وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرموده از زر و مروارید آن ناحیت را
در تصرف او مسلم گذاشت و بحقیقت آن موضع طرفیست از اطراف بحر بطرایف تلید
و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر و بضایع روایع و نفایس
شرایف امتعه نمودار صنع بیچون آنجا و جوانب آن بایج عود و قرنفل بویا و اصقاع
و نواحی بزبان طوطیان گویا انا حدیقة تحسد علی نباهة نزهتی روضة الجنان
وتقطر فی مبارات عبرة العبرة کاللالی فرضة عمان القماری فی مجمرة تجارا
تحترق کالعود علی النار وینوب فی الربیع عن ترجیع مثالث العود ومثانیها
هدیل القماری بالاسحار اکنافی تدل علی وجود الخلد بالاشتراک بل
بالتواطی وتتفوه بمدایح نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی والله
مشکور علی فیض التعاطی واسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی
ما طوی الکتب طاوی او وطاء الارض واطی دیگر در عهد دیگر خانان
تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در خانیت مرتبهٔ اقتدار یافت
آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطهٔ شرف پیوسته بود شهری مربع
بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گویی این اعداد بر وفق معالی همت
می نمود آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا
نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت و از
وفور زیب و زینت نمودی لامع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبر آن
کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهارصد گام در چهارصد گام از الواح
و اخشاب مبنی ساخت و در آن بهشت آباد قباب و مناظر که رشک غرفهای
معمور و سقف مرفوع بود برافراخت اعماد مکین و اضلاع رصین از جوانب
و ارجا با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصهٔ زمین از
احجار رخیم مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصور و طلسمات
منبت بر آن مثبت و منقوش و روان ارشمیدس از نازکی و غرایب اقلیدسات
متحیر و مدهوش اشباک شبابکها از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل
ماه چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمود داد
ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت

یتفوه ای یتکلم

آن مکان ونزهت نزهت آن بنیان دید بیت رای الربیع رای الروض المریع
رائی الطود المنیع رای نهلان قدر کذا بدین نسق امور دولت واسباب تمتع
متنسق یافت واهوا وآرا خاص وعام بر متابعت ومبایعت منطبق وچون
امتداد عمرش از عشره دقایق برکذشته بود بل تخطی سبعین کرده شعر قد شا
السبعین من اعوامه ودنت منیته وحان حصاده واسود منفرق لونه (وقاربت الخمس الی الستین)
وتضعضعت ارکانه وابیض منه سواده خواست که پسر مهین را چکین نام هم
درحال حیاة خود متصدی منصب استنابت وولیعهد سلطنت کرداند دریں
باب با امرا مشورت کرد تا او را در حکومت ممالک جای دهد وبر تخت خانیت پای
نهد ارکان حضرت وچنکاران دولت عرضه داشتند که هرکز این قاعده معهود
از دأب ویاسا پادشاه ممالک کشای چنکیزخان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد
امور سلطنت باشد ما بندکان موچلکاه دهیم که بر خانیت چکین بعد از قاآن
ع تا بر سر عمر خط بطلان نکشد متفق باشیم و اوامر او را باذعان وامتثال مواقف
بلی تقدیر مقدر تقدیر چنان بود که ولی بیش از مولی درکذشت واز هوس تاج و تخت
وتخت در مراتع نان وبخت تخت لحد عوض یافت شعر فلکل مفجوع سواکم مشبه و
لکل مقصود سواه نظیر اعوان بر تیمور پسر چکین اتفاق تازه کردند چون نوبت
رحلت بقاآن رسید وازین دار فنا بعالمی که دار بقا آنست خواست بپیوست اعیان
حضرت را حاضر کردند وکفت قوای نفسانی ساقط شده ضعف امتداد سن با امراض
واعراض دیکر توافق نموده قوت آورده اند وزمان کوچ بیورت موعود از یاسا
یزدانی تنك بنك دررسیده مصدوقه ضمیر ومخبوات خاطر را کشف باید کرد وخلاصه
سرایر ان مطویات اندرون قذف اکر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست واجماع
در سلك تابعیت او محقق فهو المراد والا که عقود عهود اتباع بسبب عدم استحکام
سمت انحلال خواهد یافت مصالح جوانب جنان نیز دیکر مینماید که امروز کیفیت
آنرا بحضور یکدیکر باز رانند تا شهامت شاهانه ما او را با ملاك ابجو وخالصات
استرضا کنند وان تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر بر خطرست متابی کرد دو ما
بعد الیوم تیمور بسبب طمع سلطنت شیطنت وشطط آغاز کند ولشکر از ربقه
انقیاد وقربت اعتضاد تفادی نمایند ودر میانه امور دولت پریشان ماند
وتدارك حال بر ایشان متعذر تمامت شاهزادکان وامرا در موافقت عبودیت
متفق الکلمه کفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است ع وحق علی ابن الصقر

14

ان یشبه الصقرا وبعد از قاآن مالك رقاب ونایب مناب وبرصدق این بیت واقف
من عنده علم الکتاب بیت تقریر این سخن که همی کوید این رهی : داند خدای ملکه
خدایکان درمو نسقات این احوال ناکاه اجل کمین بکشاد وتیر قدر از شصت قضا
بینداخت ودرهم لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی بنیافتند : چون تیر اجل در
سپرها بجست در شهور سنه ثلث وتسعین وستمایه قاآن عادل درکذشت ونام
نیکو وافسانه اسعد الملوك من بقی بالعدل ذکره واستند الیه من یاتی بعده
تخلد اثر سعی مشکور وتخلف للاخلاف بساط ملك معمور لا یبلی اسمه بسمو
صیته ولا تبلی عن صحیفة الدهر الا آیات خصائصه آیند کار از دستوری باقی
کذاشت شعر بیا بکوی که پرویز از زمانه چه خورد : برو بپرس که کسری ز دو کاخ
چه برد : کرا و نهاد خزانه بدیکری بکذاشت : ورو کرفت ممالك بدیکری بسپرد : نه هرکه
مال بنودش بعاقبت بنزیست : نه هرکه مال جهان داشت عاقبت ببرد ذکر جلوس
تیمور قاآن هرچند ایراد این ذکر من حیث نسبة الحال ورتبة المجال در تاریخ
عهد باید وحال ملایم مینمود اما چون اختتام ایام قبلا بافتتاح صباح دولت
او مقارنتی داشت خواست که علاقه این سخن انفکاك نپذیرد وسلك این عقد
بواسطه اجنبی فرا نکیرد چه اصل وفرع با یکدیکر مزدوج لا ینفك وحلول جوهر در محل
خود لا یفتر ع کواکب فی برج لآلی فی درج بعد ماکه قاآن نداء حق را اجابت کرد واز
چکین سه پسر ماند کمله ترمه تامور کمله کالکی بود یعنی الکی وترمه معلول شه
زادکان آقا واینی بر حسب التزام اوامر قاآن تامور را از بخانی بر داشتند ودر آخر
شهور سنه اربع وتسعین وستمایه بمجمع افتتاح آرا بکرع اقداح ارتیاح موصول
کردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای وهنکامی مانند وصل غوانی عمر دای
سریر دولت را از طلعت متلالی خود مثل حامل آفتاب کردانید ومحاط بارکاه
محیط کردار مرکز وفود لهو ونشاط ساخت لمولفه فتوج بالعلیاء فرق سروره وتاج
فتوح الدهر فوق سریره شهزادکان علی التادب زانوی خدمت بر زمین نهادند
وقایان بلغات مختلف ودلهای متفق دولت روز افزون را دعا کفتند چون
روزکار از تاثیر فصل بهار خرم وخوش بود وباده بر رونق اندر ونهاد دور را عشر
زبان حال میسراید این شعر دلکش شعر فالورد بین مضمخ ومضرج والزهر بین
مکلل ومتوج والثلج یهبط کالنثار فقم بنا نلتقه بابنة کرم لم تمزج
طلع البهار ولاح نور شقایق وبدت سطور الورد بین بنفسج فکان

يومك في غلالة فضة والنبت من ذهب على فيروزج ساغرچون از انتظار آن بزم
بهشت آيين خون در دل داشت صراحی آسمان را بطريق مسارات لب بر لب او مينهاد
وچون نای چشم در پیشان کشاده بود وبربط استراق سمع را کوش نهاده معلوم حاضران
میکشت که اسرار ایشان این رباعی رایع بود وکل حدیث جاوز اثنین شایع رباعی لمؤلفه
از کل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه
زد صراحی حالی از بهر اعادتش ندا قلقل کرد چون رغبت لهو منتفی شد وگوشه رای
هزل مختفی ماموز فا آن روی بساختن مهمات آورد وبتجدید رسوم فا آن
عادل که سراسر معدلت ورفاهیت عالم ومصالح بلاد ومناهج طریقت وملاذ بیغ
داد وشاهزادکان ونوئینسان وامرا را چنانکه هریک بطرفی از ممالك وبورتی مفرد موسوم
بودند بر قاعده معین ومقرر داشت وهرکس را علی حسب الرتبة والمقدار برلیغ
وپایزه وخلعت فرمود واز یرکزار دو که محیط معالی بود متوجه منازل خود کشتند
اعیان امرا حضرت او اولجای خبکسانك ترخان خبکسانك پایان بخان علوی
عبدالله بخان سمرقند باسمشی بجان ایغور میرخواجه سمجین بود وامروز که شهور
سنه ثمان وتسعین وستمائة است بقاعده که ابتهاج بمناهج آباد ابتهاج باجناب
رسوم گزیده اسلاف که طریقه مثلی وذریعه علیاء صاحب دولتان واخلاف
اقبال یار تواند بود پیش گرفته وممالك را بعدل وانصاف معمور ورعایا ولشکر را
ببذل ومراعات مطیع ومسرور داشته واین نصیحت حالت کتابت زبان حال املا
کرد لمؤلفه آبای تو ان ظلم ابا فرمودند واجداد تو اجداد جهان فرسودند امروز
که جای خویش دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان بودند ایراد خبر بغداد ووقعه
بینندکان جرائد احوال روزکار وداننده کان مضامین صحایف اخبار کشایند کان
جهره اخبار احداث ونمایندکان تصاریف واحقاب شهور تولاهم الله برحمته الواسعة
چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفای عباسی دایم از بوس
وباس فلك در حریم امن وامان بوده ومغبوط کافه سلاطین جهان ایاوین و
بیوتات آن با فلك اثیر همراز شده واطراف واکناف آن با روضه رضوان در نزهت
وطراوت انباز ودر هوا وفضای آن طایر امن وسلامت در پرواز والوان نعمت
وبلاحات واصناف نعومت وتنعمات بی بغداد عقل در حیرت شعر مشرب الخضر
ماء بغداد نار موسی لقاء بغداد میم مصر اذل من الف الوصل لا اذ لاح
باء بغداد کنار دجله زخوبان سیمتن خلخ میان همه زخوبان ماه رخ کشمیر ملا

وبقاع

وبقاع بفحول علماء خاص غاص وفتنه در آن ایام دست بسته وپای شکسته ولات
حین مناص ارباب صناعات وحرف متفرق از غایت چابکی شراره آتش را بر روی آب
سیال نقش می بستند ودد غیرت صورت آرایی خامه آزری بر روی کاغذ از روی
خجلت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات
اخبار کرده شعر سقی جانبی بغداد کل غمامة تحاکی دموع المستهام هوعها معاهد
من عز لاب انس تخالفت لواحظها ان لا یبا وی صرینعها بها تسکن النفوس
النفور وتغتدی بانس من قلب المقیم ربیعها یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات
القلوب ربوعها فکل لیالی نهی الصبی عیشها وکل فصول الدهر فیها ربیعها
بحقیقت آب فرات دجله دجله خون در دل ماء معین زده ونیل مذلت بر رخسار
چشمه حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف کل واز هار جنات تجری
من تحتها الانهار در بساتین تاك رزان عاشق وار دست در کردن عروسان
بلند بالای نخیلات انداخته وبر غبغب ترنج زلف مجعد انکور فرو کن لشتر انار
با نارنج بمغازلت من جانان نجنا نارا جنی اشتغال نموده بادام بزبان بیشکر عاشقانه
از چشم ولب دلدار خبر داده عرصه آن با عرصه کاه فردوس توامان وحاصلات
اموال واعمال در یکسال زیاده از سه هزار تومان وهذا المعنی قد استغنی عند
اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست وتسعین
وستمائة که راوی این حکایات بدان خاك عنبر نکهت رسید کثرت عمارت وتبوا
اماکن وقصور وترتیب وزینت شهر واعمال در آنف هرچند عشر معشار زمان سالف
نبوده بنسبت دیگر مشاهیر بلاد واخایر ممالك خالی از خصب وراحت فردوس عدن
می نمود ومجمع لذات وانس بی غش در وقت عزیمت انفصال لحکم شعر هوی ناقتی
خلفی وقدامی الهوی فانی وایاها لمختلفان این چند بیت منظوم کرداید بیت
اودع زوراء حلیف سهاد واودع القلب طول بعاد اسیر وتجری من دموع
دجلة ارق من الماء الفرات لصاد بقطع نفسی شوق قطعتها اذا ای داع
منها الی وغاد فوادی جحیم من تذکر خلدها وصاحبنی شوق بنار فوادی
تحول احوالی بزین نحوه بعذب میاه واخضرار وهاد مضد وفی تنبیب آنست که
خلیفه المعتصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از ذریه خلفای بنی عباس بمزید
خفض عیش وامداد تنعم وتوفر وکثرت اموال ونفایس ذخایر واعلاق جواهر
ممتاز بود وبشوکت وعظمت وخیلاء وتکبر مشهور ومذکور شرفات وغرفات وایاوین

دار الخلافه باکیوان تقابل و باسماکین تناضل مینمود و از غایت آراستکی و آیات مذهب
مرصعات سرادق مرتفع و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را عرصهٔ تشویر میباخت
شعر وسامیة الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی آفاقها متضائلا نسخن بها
ایوان کسری بن هرمز فاصبح فی ارض المدائن عاطلا فلو ابصرت ذات العماد
عمادها لاعیت آمالها حسادا باملا ولو لحظت حسناء تدمر حسنها دررت
کیف تبنی بعدهن المجادلا چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با انکه
محرمیت حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید
انام و اشراف و اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبودی بلی پیش قباب
مجد و معالی را سنکی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از مخرجه
بر صفت آستینی فرو کذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسدهٔ سدره
طاق عرش مانند و عتبهٔ خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن حرم معظم
زیارت کردی و آن حجر را مانند حاجیان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر واذا اقبلوا ابواب الترب دنوا الاکرام لا الا رغاما در عهد اتابک سعید
مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل
فالی را برسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون بپیش فناء رفیع و جناب
منیع رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند از غایت نسک و تقوی مستنکف
بود بپیش سنکی متخشع شدن و شرایط تلثیم رعایت کردن مصحفی در دست داشت
آنرا بر سنک و بر آن بوسه نهاد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم رکوب
فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار کردن بطوق زر و دستارچه مزین و
مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته و از بطنان غیب در
شان او زمزمهٔ دعای صابی جعل الله الخیر معقود ناصیته والاقبال غرة
وجهه وادراک المطالب تحجیل قوائمه ونیل الامانی طلق شده وفتح الفتوح
غایة شائه وسلامة العواقب منتهی عنانه برخاسته سوار شدی و طیلسانی
مانند شب دیجور در روز دولت فرو کذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد
و کوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که چشم فلک دوربین کواکب در آن و تجمل تامل میکرد
و رضوان برای غسالهٔ حورا از غبار مواکبش غالیهٔ استقراض مینمود لمولفه
قضان ذرهٔ خاک سم سمندش ساخت ذرور دیده خوبان چنل رضوانی از معبران
روایتست که خواص و عوام حجرات و پنجرها و غرف و بیوتات که بر ممر مواکب بود

بسبب مواضع کرا کرفتندی برای تفرج و نظاره و یکبار احتیاط کردند از وجوه
اسکرابی استکراه سه هزار دینار زر در قلم آمد لمولفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره
در جهان ماهی الا نکد عزازه مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم
زیاده از آن بود که درین موضع استیفاء شرح آن توان کرد و در آن تاریخ شصت هزار
سوار نامبارزه و رسوم از دیوان عزیز موظف و مرتب داشتند و قاید لشکر و پهلوان
صفدر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار دوایر امور جمهور بر دو فان
صغیر و کبیر و شرابی مقرر داشتند و زمام منصب وزارت بوزیر موید الدین محمد بن عبد
الملک العلقمی مفوض و او فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور و ناصب
رایتی المنقول والمعقول کرم جبلی و ابحیتی عزیزی داشت چنانکه مصدق دعوی
ابو محمد خازن می توانست بود شعر وزیر و مما یعجب المجد انه وزیر علیه للسماح امیر
ویخطب من فوق الثریا بفخره فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر در حال تحریر ذکر او
دوستی این دو سه بیت از انشاء او املا کرد شعر وقالوا فلان فی الوری لک شاتم
وانت له دون الخلایق تمدح فقلت ذروه ما به وطباعه فکل اناء بالذی
فیه ینضح اذا الکلب لا یوذیک عند نبیحه فذره الی یوم القیمة ینبح مستعصم
بدعت و راحت و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت و بدعت باشد در مذهب
ملوک فکیف خلیفهٔ بحق و امام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام منعود بود
و ابن العلقمی در اخذ و رد و صدد و ورد احوال مستبد و مستفرد الالمعی الذی
یظن بک الظن کان قد رای وقد سمعا بل مقربان حضرت امامت وزیر را دقیقهٔ
احترام رعایت نمیکردند بر قانون ادب سخن نمیراندند بدین واسطه سرزده و آزرده
میکشت عاقبة الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب اقوی در تغیر
نیت و تکدر موردا خلاص آن بوده که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت
طایفهٔ لشکری سنا و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را ماسور
کردانید و بنات و بنین در فضاحت و خلاقت ع خفاة عراة حاسرات
حواسرا از خانها بیرون کشیدند و وزیر در تشییع مجد بود بدین حرکت متاثر و
متالم کشت و این مکتوب از سر اظهار خبایا ان تحت الضلوع داء دویا بپیش
سید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جملهٔ اکارم سادات عصر بود فرستاد
و انجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نکار بر کمال فضل و افضال
او استدلال میتوان کرد ومن رای من السیف اثره فقد رای اکثره وهی هذه

خدم بدعاء کیلی وثناء عطر مندلی ونهی انه خدم بهامن المیل الی سامی مجده الاثیل ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل واقام شدة القرم الی شریف تلک الشیم ونهی بعد الدعاء لایامه ولا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم ودیس البساط النبوی المکرم وقد نهبوا العترة العلویة واستاسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التفصیل بقول شخص من عزیز هذه امور یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها اللبیب فلهم اسوة بالحسین عم اذ نهب حریمه واریق دمه ولم یغیر نعمه امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد وقد عزموا لا اتم الله عزمهم ولا نفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل وینهی ان الخادم اسلفهم الانذار واحل لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا وراسلهم جهارا شعر اری تحت الرماد ومیض نار ویوشک ان یکون لها ضرام فان لم یطفها عقلاء قوم یکون وقودها جثث وهام فقلت من التعجب لیت شعری ایقاظ امیة ام نیام وکان جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشنع وقتل جمیع الشیعة واحراق ونزیف الذریعة وان لم تکن لکلامنا مطیعا لحق عنک الحمام تجریعا وکلامک کلام وجوابک سلام ولنترکن فی بغداد اخل من الحنا عند الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولتهملن اهمال الفلاسفة محظورات الشرایع ونلقی اهل القری اشرار الطبایع شعر وتیر رضی من باسه وانتقامه بطی رقاع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة ولیس لها نهی یطاع ولا امر ولا فعل یلبی کما قال المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الا قلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیات فلنا تینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون وود بعد من سر آل محمد او دعکها ان کنت من ابنائها فاذا رایت الکوکبین تقاربا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یاخذ ثار آل محمد طلابها بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب اول النحل واخر صاد سهام اللیل منجحة الساعی اذا رمیت باوتار الخشوع یصاب بها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن والدروع بدین صابیات احداث که از نسی افلاک هابط شد وبدین وسایط که ذکر رفت ودیرکرد فراز ونشیب اجتماعات فرتیب برآمد تا حکومت خلیفه

شربت هلاک تجرع کند ومملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را به تیغ انتقام تفریع در مدارج این حال پادشاه ممالک ستان هولاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمایه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد وتخریب رباع وقلاع قلع ایشان لا سیما الموت والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق وجعله دکاء متبر گشت و دویست وهفتاد ساله مملکت صباحی بصباحی که لشکر پادشاه دشمن مال خود شید واز تیغ برکشیدند بزوال رسید ایلچیان را بایرلیغ مبشر بتبشیر این فتح نامدار باطراف مشارق ومغارب نزدیک اقارب واجانب روان فرمود ومسامع کافه امم را باستماع آن بشارت واستماع بیان اشارت مشرف ومشنف گردانید وباستیصال آن قوم مضل ضال وطایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات شعر بالشام قوم وبغداد الهوی وانا بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی عصابة جاورت آدابهم ادبی هم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی بما صنعت حتی تشارف بی اقصی خراسان میزدند منتی عظیم وموهبتی جسیم سکون ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در دیار واصقاع از ترس کار دزدان ایشان چون کار دزدان احتجاب بیضه داشتند بدست رفاهیت بستر استنامت فرش کردند ودر متوسد فراغ ورفاغ بنیت اقامت بازدادند مولانا اعظم شارح علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی المعارف بالله العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه اعلا محال الفردوس وخصه باتم بهجة من حبایل القدس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت ناصری که بحقیقت نسخه اخلاق نصیریست وترجمه کتاب الطهارة از تصانیف استاد فاضل وحکیم کامل ابوعلی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده وگفته اند احتباس را سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد پس ابن علقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات ومنشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده از غوایل وتبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد وبعد از آنکه بنظر اجلال وتعظیم واکرام وتفخیم جناب علامه روزگار وحکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود ع والدهر یخبث والمهذب یعهد درین حال که جهان دیگر شد واعادی دین در مدرج خلاص یافت وبحضرت ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت ورافت محظوظ گشت وبصنوف صلات وارفاد مخصوص وحکم یرلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح

ملك وورود مهمات دولت سؤالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت
در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد
تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت و الفضل لامعة ایاتهم و منشر فترا آثار
عالیة را با ثم ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت
بیفراختند و با عزم جزم و حزم خرم دل و شادروان در بشاشت و گشادروان شد
اقبال حضرت عیشی در حضرت او می یافت و نضرت نضرت رخسار در سبزه زار شمشیر
او مشاهده میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت بجایی رسید و سلاطین
و ملوك عالم از رعب باس او بر شاخ عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند

بیت
اگر قیصر بروم اندر ز خشمت بنگرد هیبت ٭ و گر خاقان بچین اندر ز نامت بشنود
آوا یکی خشم تو برگیرد بجای خنجر و نیزه ٭ یکی نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا
ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا بارگاه فلك شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت
و اخلاص عبودیت و ترتیب مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت خلیفه
زمان فرا نمود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبك گرداند بی آنکه
لشکر را تعب تجهد و موافقت و تسویت صفوف افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه
چه رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آنرا بشواهد معقول مستحکم کرد هولاکو خان
بر مجرد این پیغام زیاده اعتماد نفرمود و بر حصانت بغداد و کثرت اجناد و وفور
اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی تمام یافته بود و مصاقبت و ملاصقت
دور و سکك و مضایق دروب و محلات از جواز لشکر نامعدود ایلخانی کر فسحت
عراص کثیر از وطات خیول دخول و از دحام زحوف و زحاف متضایق می نمود
نمی ظاهر داشت و پادشاه جهان خاتم آخر زمان قاآن در مبادی جلوس ذو نوبت
جورماغون را با لشکری هماك ببیاك مغول مانند شیاطین و غول در عهد
خلیفه الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ ششصد و بیست و چهار هزار سوار
در شهر و اعمال معین و مرتب بودند مستظهر بمدافعت و مقاتلت بیش آمد وجود
جورماغون را منهزم گردانید

شعر
ایام عظیم الباس لواح باسه ٭ اصاب ثبیرا ما استقل بر قطر
این اخبار در مقر اسماع جای گیر شده بود و بر الواح اذهان
انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراتب اعتماد
و توکید مبانی اعتضاد طلب و توثق کرد و علی التواتر مصحوب ثقات و رسل
موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که

من انقطاع لشکریان چون حبال وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه
طریقه مصانعت سپرد باید که بی تراضی رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل
اعادی بر عزم مقاتلت خفقان یابد هولاکو خان در تصمیم این عزیمت و استصفاء
مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی
بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که
استخلاص آن جناب بتحمل زحمت کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت
امامت و خلافت بسر و انزل الموصول و صول الاثر اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام
باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا

شعر
ادبر بالنجوم و لست ادری ٭ و ان الله یفعل ما یشاء
باکا و منزها و آنا یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که
در سرا چه ملك قدیمش اگر علماء مستغرقند با وجود مزیت خلق الانسان علمه البیان
هنگام استفسار و استفتا بر عارض صفحه غالیه والله اعلم بالصواب می کشند
و اگر اطباء عیسی معجزند که فی مائده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواصفات
و انشاء معالجات جلاب الشافی هو جلاب نعمت صحت میدانند و اگر مهره علم
نجوم مند سیاحان عرصه افلاك و مهندسان اقطار کره خاك بمیل تامل بر تخته
احکام خود جز نقش و العلم عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
در حساب نمی آورند هولاکو خان بدلی ثابت و ضمیری منفسح استعداد نهضت و
حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاد و استدعاء حضور بیکی از این
سرکاران کرد روی داد کوچك باشرابی با وزیر با سلیمانشاه ارکان سده خلافت
محیی الدین الجوزی را بفرستاد ندا ایلخان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل
با لشکری روان کرد که از دجله بگذرد و با بایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود
و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی جوز دانست
که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را استیطان
اغوا در آن کرد و سر حقایب حقاید با ز در خدمت خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله
و منته انجم الفیف سلاطین و ملوك اطراف داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین
بر جبین صدق یقین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و
کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا
مسابقت گرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب و اقطاع و وجوه و رسوم اجناد
صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر دوربین دوری نماید اگر امیر المؤمنین رخصت

فرماید زعماء لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کند و بشغلی منسوب کرداند تا این امول
خزانه را نوفر باشد خلیفه مصلحت این شور که هم شور جهان و خلاف صواب بود
برای وزیر با تزویر منوط کردانید ع وای آن کش غم کند غم خوار تو اذا کان الغراب
دلیل قوم فما وس المجوس لها مقیل و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با
جواری چون دراری و مشاهده غلمان حور وش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال
نمود از ثغور ریض کواعب بضبط ثغور و بیض قواضب نپرداخت و بقبول قول
راست از پرده سازی مخالف معرض کشت برکت رای برکت عاقبت از روزکار
او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذه تفریب در فرجام کار خود کرانکرد قال بعض
الحکماء اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول
الشهوات بیت عزیز مصر وجودی تو یوسف همت نکاه دارش از تهمت زلیخا بی
ابن العلقمی اصبت فالزم و وجدت فاغنم را کار بست و چنانکه کفتار را بکفتار
غرور دهند قال علیه الصلوة و السلام لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد
در تفریق کلمه و تشریح جمع امرا و تنفیر مجتمره سعی بپیوست باندک زمان اکثر لشکر
قواد و افراد را تفرق ابدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم اوابد
عقده صعوبت دارد فاما تبدید منظومات و تفریق مجموعات را زیاده اجتهادی بکار
در نمی باید مثل صیاد که بر راهکذر صید بهر حیلت که دارد دانه می پاشد
و دام می کستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده
کردند با نیم دانکه کودکی دستی افشاند یا بی هنکام آوازی دهد دفعة از دامکاه
رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذائع کردد مثل است الف صیاد لا یقوم
بکشکش واحد شعر اری الف بان لا یقوم بهادم فکیف ببان خلفه الف
هادم هولاکو خان بر مقر روز مان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از
اردوی خود در حرکت آمد و لشکری شعر متقود البس الدروع نخالها فی البرد
خزا و الهواجر لاذا از اطراف ممالک در بند کی رکاب فلک سا چون دریای جوشان
و بلنک خروشان روان کشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل
و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان جناب وارث خلافت که غرس
الید و صنیع حارث رافت بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان
غفلت و توانی و کسالت و بیخبری ملامت کردند و بمبالغت تقریر کردند عالم قوت
غلبه و بطش تتار منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع بشیخ و شاب از دبدبه

جهانکیری ایشان باطنین ملوّ لهم یقولون و القلب اللبیب مصدق فیبصر و یعمی
و یسمعه صم اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند اکر این خبر بتحقیق بپیوندد و کمان یقین
شود بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت در حیز طاقت نیاید و چون سیل آب از سر
بر کذشت در کرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زیرک که از
فضای هوا در مجلس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی بیشتر بر قفس مالد و در
هر نفس نالد عنا و ابتلا زیادت کردد اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد مصلحت آن نزدیکتر
که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف کار خود بیش از بودن فراهم
کرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و فراغت رعیت بی شمشیر تیز و اندیشه
درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نکردد مثل لکل امور اسباب
و لکل دور ابواب و عاقل تو تیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک قداحه
و منقدحه در صماخ او جایکیر شد از تولید آتش بلند ترمیهم بشرر کالقصر کانه
جمالات صفر اندیشه کند و از دوری شبح سراب مشاهده نمود بهنا وری دریای
ژرف و صورت موج چون کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان منفعل و صاحب بطالت
متکاسل تا نهیب لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات
الملک غوطه نخورد آرزوی معبر و ساحل بر خاطر نکذراند پیش از هجوم ایشان بتهیه
اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و بیش
بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لا جمع الله
شمله مواضعه بوده و اختلاف الآراء ینتج عدم النظام متمم پیش نهاد خود شمرده
و ترصد این داهیه دهیا و واقعه دهما صرف الله الیه مکایدهما کرده هر چند تا سحبان
مشفق از سورت نایره اشفاق سوره این نصایح دیر باز تران درس آل عمران بروی
میخواند و ان الت الباس البقرة تشابهت علینا میکرد و آیت و لا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة با زمیر اندا ما فاتحه حکم الست نقوا رع تقدیر پشت اندیشه نیست می
شکست و دیده خلیفه را از تامل در مضمون مذاکره خواب خود متعاور میکرداند
تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت
و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سرور انداخته و کوش را از استماع نصیحت اذا ارد
الکرامة فقل الکری مه کر ساخته با وزیر قرعه استشارت کردانیدن کرفت
و دم فریب غایله آثار او بجان خریدن مثل است که خواب پاسبان بخت بیدار
دزد باشد خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را

مرضی ثانی شود فکیف در شب بحران قال بعض البلغاء اذا آخیت الوزیر فلا
تخش الامیر ولا تثق بالامیر اذا غشک الوزیر هیهات چون از ورای پرده
تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لا محالة ع از هیچ بباد
از زمین بر روید وحسن تدبیر وطول تفکر مردم دانا وکثرت اعوان وزور بازوی
لشکر توانا نه هانا هیچ تاثیر تواند کرد لا مرد لقضاءه ولا معقب لحکمه اذا جاء
حان الحین ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت وبانواع شعوذه ایشانرا
متغافل کردانید وگفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بجه وجه میسر شود اگر
عورات وصبیان نا رسیده اند جواب داد که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه
داشتند که لشکری که متوجه این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند وبر قلال
جبال عقاب آسا روند وسد سکندر را پردهٔ عنکبوت خوانند بپیش سنابک
مراکب ایشان از خس چه خیزد مگر غباری وازصدمت بادیان آن لشکر که برق
جهد الاشراری ودرین حال عبد القاهر وبروایتی مجد الدین ابرهیم بن سعد الاربلی
گفته شعر یا سائلی وبمحض الحق تر تاد ۞ اصخ فعندی نشدان وانشاد
واسمع فعندی روایات تحققها درایة واحادیث واسناد ۞ فهم ذکی نقاد
حاذق یقظ وخاطر لنقود النقد نقاد ۞ عن فتیة فتکوا فی الدین وانتهکوا
جماه جهلا برای فیه افساد ۞ اذا اضمحلت امور الناس لیس لهم فیها دواء
ولا حزم وانجاد ۞ اما الوزیر فمشغول بعنبره والعارضات فنساج ومداد
وصاحب الباب طورا شارب ثمل ۞ وتارة هو جنکی وعواد ۞ وشیخ الاسلام
صدر الدین همته ۞ مقصورة بحطام المال تصطاد ۞ غدته بالبوس اباء سوء
ما سودوا فی الوری یوما ولا سادوا ۞ ان جئت یثرب وشارفت ساحتها
فقل لمن نزلت فی فضلها صاد ۞ یا ضیعة الملک والدین الخلیفة ما تلقاه
من حادثات الدهر بغداد ۞ اری المقدود کائن والمخذول خائن و
المحذور واقع والتدبیر فکیف اذا لم یستعمل لا یقاوم التقدیرات الحزم
یزنی المجد والبسالة وکم دولة هدمها الخرق والکسالة از سخنان مرتضات
نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد وقال فیلسوف الهند بالرای
ینال ما لا ینال بالقوة والجنود بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلاها سپر توانی بود سئل من آل طاهر ما الذی اذهب ملککم
قالوا شراب بالعشیات ونومة بالغدوات در ماه ذی الحجة سنه اربع وخمسین

وستمائه که چون عاشور روز مقتل بود عرصات بغداد مانند کوی بلا وزبان
حال گویان وا ویلا چون نور جهان افروز صباح درخشان از افق شرق پدید آمد
واثر حیاة وقوت حس در ابدان حیوانات ساری وظاهر گشت لشکر عفاریت
آثار ملایک دیدار شعر فوارس قوالون للخیل اقدمی ۞ ولیس علی غیر الرؤس
مجال ۞ بایدیهم سمر العوالی کانما ۞ تشب علی اطرافهن ذبال معاقصه از راه
بعقوبه بعقوبت ونکال وفی المثل کما تکیل تکال وانتکال بهادی دولت واقبال
رسیدند واز جانب صبوی شط نزول کرد ودر حال وزمان سکون وقرار سکان
وامن وامان رحلت ع شط المزار فلا اهل ولا سکن مادهٔ اصطبار واستنامت
از حوالی دل ودیده خلیفه واهالی دور شد وروی خواب ورای صواب در حجاب
استحالت مستور وزبان خلافت بطریق ندبت در غم وکربت این ابیات انشا میکرد
بی تفادی شعر واخوان حسبتهم دروعا فکانوها ولکن للاعادی ۞ وخلتهم
سهاما صائبات فکانوها ولکن فی فوادی ۞ وقالوا قد صفت منا قلوب لقد
صدقوا ولکن عن ودادی از روی اضطرار بفرمود دروب استوار کردند وبر بارو
مجنده حاضر مستعد ومنتشر باشند ودوابان وشرابی وسلیمانشاه ودیگر وجوه
لشکر ومما لیک خاصه تکثیر سواد را از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد
فرستادند روز دیگر عنقاء زرین بال ازین سبز آشیان مد ودبر بر زد وروی زمین
بعد ما که چون آشیان مسکین درویش مظلم بود مانند دل کامکاران روشنایی گرفت
رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایران سر قهر چون کودن مباهات بر افراختند ورابت
محاربت که ضرم آن حطب عطب بغداد بود بر افروخت شعر متکنفا لعمانه عن سطوة
لو حل منکبها السماء لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانکه دیار را با بناشتی تخویف
دهند با تقویهٔ بازو دست در کمی گاه کوه ثهلان زنند یا آفتاب را بگل اندایند ودرلاله
باقتر دن قدم ساکن کردانند وشعلهٔ برق را بر آستین اطفا کنند ویکرده کاد
حرب ومستعد آلات رمی در شرق وضرب کشند طایر بنال از برج مغوح الطلوع
ویسئلونک عن ذی القرنین قل سأتلوا علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد عقاب
عقاب چنگل قهر باز از دفع جیر محاره علی الابتداء بمجانیق وعرادات بفعل ظاهر
حرکت نصب یافت وچون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت وجوا
دخل مقدر را نکتهاء سر تیز تیر در مبحث جبال انداختند آن عونا زردهٔ زرین
ستام خورشید در زیر رایت رایض تقدیر بر سطح میدان مینایی جولان مینمود

محاربت قایم ومکاوحت دایم بود وتیر چرخ وناوك وزنبور وسنك منجنیق وفلاخن
از طرفین چون برید دعاء ابرار در انصعاد ومانند نوازل قضا در انحدار حلقی تمام
در اندرون وبیرون مقتول ومجروح شدند چون مشاطهٔ گردون بزلف شام
ظلمت خضاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند پنجاه روز
بدین منوال بغداد محصور وامداد تنکیل وتعذیب نامحصور بود چون هنوز داه
تجلدی بمودند حکم رفت تا از خشت منارهاء بجنبه که بیرون شهر بود منارهاء بلند ومنصوب
مرتفع بساختند چنانکه بر دروب وحومهٔ بغداد مشرف ومجانیق برافراشتند واز
صدمات احجار والتهاب قواریر نفط شهر بنالهٔ رعد ودرخشیدن برق گشت زلزله
بسکان از سحاب کمان باریدن گرفت اهالی پایمال عجز واذلال شدند وفریاد لا طاقة
لنا الیوم بجالوت وجنوده برآوردند شطکه درمیان بغداد چون جوی تر مجره
بر وسط السما جاریست از طرفی احاطت یافته بود ومجال فرار مسدود وگرداینده واز طرف
دیگر لشکر آتش حملهٔ پادشاه که بحر خشم عنا بود در مقام انتقام ایستاده من ورائهم
محیط ویسقی من ماء صدید ودرین مساق مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس
الحلی وسدید الدین یوسف المطهر وشمس الدین محمد بن العز در صحبت رسولی مکتوبی
بحضرت هلاکوخان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد وایلیم وهکذا علی الینا وایل
علینا جد از اجداد خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المؤمنین النجد القمقام الباسل
المقدام المخصوص بدعاء والِ من والاه وعادِ من عاداه البطین الانزع الفصیح
المصقع ساحب ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدی لبث المکارم والصلوة
المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة والحلم باب مدینة العلم
الواسع العطا الناسع الخطی احذق من القطا القایل لو کشف الغطا اسد الله
الغالب علی ابن ابی طالب ع چنین یافته ایم که شما مالك این بلاد شوید ووالی آن
مقبوض قبضهٔ اقتدار ومغلوب حکمهٔ استکبار گردد وبدین اخبار این کلمات خواسته اند
از قول مرتضی علیه السلم اذا جاءت العصابة التی لا خلاق لها التخریب والله یا
ام الظلمة ومسکن الجبابرة وام البلایا ویل لك یا بغداد ولدارك العامرة
التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس ثمانین کخمایات الملح فی الماء یاتی بنو
قنطورة ومقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة وخراطیم
کخراطیم الفیلة لم تصل ببلدة الا فتحها ولا برایة الا نکسها هولاکوخان تبسم
وبشاش میکرد وبیبو رفا میشی واحضار ایشان یرلیغ میدهد ونکله علا

الدین

الدین العجمی را براه شحنکی آنجا میفرستد وبدین واسطه اهل حله خلّهٔ سلامت پوشیدند
وجام خلّهٔ طاوسی نوشیدند خلیفه برقرار از خصم درون خانه واشنا دورتر از بیگانه
دشمن پنهان ودوست آشکارا واقف بر سود وزیان کار بیت وابعد بعدنا بعد التدانی
واقرب قربنا قرب البعاد درباب گره گشتایی این واقعهٔ مشکل وتدارك این نازلهٔ
هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست ودرزمان این مصیبت که عمت
وما طابت صفت دارد دستگیر ویاور کیست این میگفت ومیگریست شعر آهم که هر
سحر زند آتش بر سقف چرخ آفاق را ز دود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس جگر از
دیده برکنار مد فرات را مددی وام میدهد وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت
ندارد ودر شهر لشکری که بدان کعبتین خصم باز توان مالید نه عمالیك وانقدر
حشر که تا غایت کوشش عاجزانه کردند الحق بوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد
بود واستیلاء ایشان هر روز زیادت میشود وامداد اسباب بیشتر تیسیر می یابد
واهالی را استمساك بذیل ثبت هردم کمتر صلاح جواب وسلامت عواقب رای بنده
آنست که امیر المؤمنین بر مقتضی اترکوا الترك ترك مناجزت ترك اختیار کند و
ترك موافقت ومصالحت ساز دهد اگرچه طریقه مانرکوکم نی سپرد فانهم اصحاب
باس شدید با دشمن غالب تواضع وتخضع کار خردمندانست وحسن مدارات ولطف
مداومت برای نام وناموس ملك وآبروی دولت پیشهٔ هوشمندان بیت گفتم هم نام و ننگ
شد درسر تو گفت این هم نام وننگ بود ترا قلت للحب ما بقیت من الحب سوی
ان ماء وجهی دالا قال لی ضاحکا متی کان فی وجهك ماء تخل عنك ملالا
صواب چنان باشد که بطوع ورغبت بی تردد وتبلد امیر المؤمنین زودتر بخدمت
هولاکوخان رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال وتحصیل رغایب تواند بود
چون خلیفه مبذول دارد بعد از تاکد قواعد استیناس بحسن تدبیر بناء مظاهرت بر
مصاهرت مستحکم گردانیم ودر تمهید اسباب تناصر وتظافر توقف نماییم تا دختری
ازدواج خانیت جهت خلف صدق امیر المؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید ودرهٔ از صدف
بحر امامت در انقصار زوجیت بیرون نقصیر منسلك وبدین مقدمات عرصهٔ دین
وملك سمت مشارکت گیرد ودولت سلطنت وحشمت خلافت باستظهار پادشاه
کامکار روزافزون ع هذا نرید ولکن الزمان ابی سیلاب خوف وفزع در اندرون
خلیفه چنان جاری بود که تمیز حق از باطل وفرق میان کذب وصدق بروی
مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توافق اسباب وحصول وسایل موافق

مصلحت نبود درین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشه خصم را
تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود بلا بد وسزاوار است و هرکه
حزم وتحرز مهمل گذارد بناکام فرجام کار او کرده خود اندوه زده وسوگوار و خسته خاطر
و دل فکار گردد و از خود انصاف دهد وگوید فانی استحق وذاک حقی حاصل
چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رای او ظاهرا قاید محن را
طابع و مقتفی بود از روزگار بچاپخ مستنجد و مستکفی متوکل بر اسباب و نتایج
ناموجود و مستنصر بدنایع غیر رایج و راضی از خلافت بلبس مضاجع و معتمد و
مستظهر که بمجرد مواد تمالی علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود و واثق که
بارشاد ابن العلقمی در رشید مهتدی گردد والله هو الناصر المقتدر المعین و
الهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمائه
یوما عبوسا قمطریرا وشره معاطب خاص و عام یوما کان شره مستطیرا با هر دو
پسران ابوبکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت
و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه
بجناب ایلخانی کرد و طرق قواگویان از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون
شد شعر آه من عزمة بغیر ایاب آه من حسرة علی الاحباب چون نزدیک
ربض که عبارت از آن بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبه جموع را از دخول
مانع شدند خلیفه و پسران او با دو سه خادم بار دادند و در خیمه چون طرف نیا
موقوف کرد و خلیفه با خود میگفت شعر فرجی الخیر وانتظری ایابی اذا ما القا
العنزی آبا سلیمانشاه و دوانی و شرابی با چند خواص بپیاسه پادشاه اختصاص
یافتند صباحی که ترنج زلیخای را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعبذ لمعان نور
مهره های کواکب از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب
و تاراج در بغداد و ما فیها زنند و موقد النار لا تنکری بتکریتا باول بارو که از احکام
اجعل بینکم وبینهم ردما حکایت میکرد و خندق که چون غور فکر عقلا عمیق
بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جابع که در کله
کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در زریبه اغنام بغایت اغتنام شمرد مطلق العنان
و خلیع العذار در آغالیدند با امداد قتل و بیم والله یهدی الی دار السلام و یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون کشتگان نهری
برصفت نیل از آب بقم روان گشت و یهلک الحرث والنسل بر اموال و مقتنیات

خوانده شد خزائن خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکنسه غارت کنس کردند و بعد
قمرشی فات آنرا چون سر خجلت زدگان در بینی انداختند و روی صور که آن ایک
و غرف جنان از شرم ایاوین آن بقصور مقصور بود از حلیت نزاهت دور با خاک
کوی برابر شد و بزبان حال گویی آیت کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام
کریم بر خواند بیت بروین که او بر خوان زدین تره بنهادی رز تره گو بر خوان دو کم
ترکوا بر خوان و ندای شعر قلندوشی در ندبه بر آمد از در و بامها شعر سقی عهد سعدی
حیث کان ختامها بواکر ابکار الغمام دغامها و ان عز مرآها و شط مزارها و اوحش
مغناها و اقوی مقامها قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان
نمای هذی منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسودد رقم میزد جیرانا جار الزمان
علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و خدور مذهب و مرصع بکاد دباره میکردند
و میبرد پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سر فراگوش کنیز انش بنا رست آورید گوهری
کافور وش تا نام خود لالا نکرد در حریم حرمتش الا که بر بوسید کی دست مرکلکونه بر
روی گل رعنا نکرد آفتاب اندر حریمش روی آمد شد نداشت تا بتابیتش متما واضع
الاسما نکرد چون زلف بتان موی کشان در برزن و اسواق و هر یک دستخوش عقربی
از لشکر تتار شد و روز روشن بیش آن امهات مکارم و محصنات تار شعر فالان
ابرزن ختا طال ما ضربت علی کلا کلها ایدی النقی کللا در یکساعت زلزله
یوم القیام در مدینه السلام ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی سر و انی اوصاف
آنرا لایق می آمد بیت ذات العماد خیم خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السلم
اصغر بواسطه آن لشکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهیب صفت وکم من قریة
اهلکناها فجاءها باسنا بیاتا یافت محال سرود و مکامن سریر خرابا بیابا کذا
شعر قف بالدیار فنادها بسلام حییت من دمن و رسم خیام کانت ربوعک
للظباء اوانسا ما بالها لنوافر الارام غراب البین و جغد بر سر هر کاخ اعرابی
وار فریاد یا دهر کیف احبابی و ما صنعوا یا دار این هم یا دار یا دار در گرفت
و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل و ما بالدار دعوی و ما بها
دوی نمودار نماند چنانکه میر معزی گفت شعر از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی
وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی
برجای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن القصه اطناب جیبت بغداد خراب
و ممالک عالم بذخایر و نفایس آن معمور شد معولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که

از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند
وازین جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد و چند کس بدان واسطه از حضیض فقر
وفاقه باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نقود واجناس از اطلس و
معتق و دبابج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عرب و بغال نای و غلمان روم
و الانی و قپچاق و سراری ترک و ختایی و بربری حاصل شد که فذلک آن در عقد حساب
و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و فراشی که از خزاینه
خلیفه و خانهٔ نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین
اخرجت الارض اثقالها گرفت و از تعجب چندان مالها قال الانسان مالها و خلیفه
جهت آب فراخ استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر و نام ملا
ساخته از آنجا برداشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله
دعوت ارجعی را اجابت کرد از وی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادم
که محرم آن راز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل همین تا حین میخواهم که این زرها را بید
فلت النفات انفاق کنم خادم خندهٔ زد مستنصر بر آن ترک ادب خشم گرفت و از موجب
خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت اینجا آمدم از این دو مصنع یکی هنوز پر نشده
بود گفت مدتی زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال کردانم از اختلاف
این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها در مصارف خیر صرف کرد و جز نام نیک
از آن هیچ باقی نگذاشت و از آثار خیرات یکی مدرسهٔ مستنصریه است که امروز باتفاق
ام المدارس آفاقست مقصود از این حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید باستاد
و تدنق آن مصنع بان مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مضیع
و از معتبران روایتیست که چهار هزار جارو و انفال غنایم و انقال مخیم را از زر نگار فت
آن ملابس و شی کرده بود مفرشی اذا ما اکلنا بقلة و کسیرة و فنا عراة
فوق حصر مرشش تمنی امیر المؤمنین مکاننا بتلك القلایا والحصیر المنقش کاملا
دانند که در دنیا نافت از غم نایافت بهتر و اندوه نیستی از بی هستی مولمتر نعوذ
بالله من الحور بعد الکور عفو رجود دو نکار نابیداست و بازیچهای حمل و نوب
وارون فلك بی منتها لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعدان دو سه روز
عهد اداء مکتوبه صبح مختم نماز نبست و بدایت آن آیه قل اللهم مالك الملك تؤتی
الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك
الخیر کرد چون از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود مشاهدان ایلخان و

ایلخان صورت نماز که بندگی معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه بر خواند
یافته بود عرضه داشتند هرچند درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم برلیغ
شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون رسید از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع
ایلخان رسانیدند اینان را فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهرهٔ مبغوض
سیرت مایهٔ حسد و معادات و مادهٔ بغضا و مساوات شعر تباً له من خادع ممارق
اصفر ذی وجهین کالمنافق طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند ذهب شکر خندهٔ
میزد و در مواجههٔ خلیفه میگفت بیت یا ایها المغرور بما لك ما لجمالك فقد صاد
العدو مالك ما لك پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن جمله است که
از این طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشور گشای ممالك فرسای
بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر را نمی توان خوردن چرا بر لشکر و اعوان
تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق ما را در آن مشارکت ندادی تا ملك
موروث از تعرض چنین لشکری جانستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی
مصون ماندی شعر لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم
این سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه مکنت جواب نداشت با دلی چون کورهٔ زد
گران دم در کشید و از چاه دیدهٔ ستم دیده لمؤلفه بفوارتی دمع هما النجل و السجل بیاض
ذبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از کی یه اگر کار بسامان نرسد آخر کم از آنکه
آبرویی شود دم ایلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند
اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام بحق و حاکم بر دما و فروج خود میدانند اگر
از این ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود
و استیناف احتشاد و استعداد کند و بان تدارك آن مهم را تجشم رکاب کرد و وسای
و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت نکند و مکنت
امکان بخیال معاونت ندهد در نمینی که خار خسك پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد
و سینهٔ را که باز از خلیده بود از آن بوی وفا طمع نکند تعذیب دشمن را محبسی بهتر از
مطمورهٔ عدم کجا باشد و تادیب او را تازیانهٔ لایق تر از شیب مقرعهٔ فنا صورت
چگونه بندد شعر فلا تبقین شانیك والدهر مسعد فما کل مثبور تیسر ثانیا
پادشاه بقتل و یرلیغ داد عرضه داشتند که تیغ سفاح بخون مستعصم رنگین نتوان
کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند اعضا و ابعاض متلاشی کردند
و رونق امامت بدان لاشی و روح و جسد او را مصعد و مهبط آسمان و زمین فرشا

ومدت تمکین تمکن او هفده سال بود عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و
لباس امامت خلافت با رفت بیت ستم تنها نه بر چون او کسی رفت دریں پرده از این بازی
بسی رفت و به انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذووا العز من اسلافه العز منارها
واغلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها وذلک فی الرابع عشر من صفر سنة
خمس وخمسین وستمائة ونادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع روعة
الملک ودعة النفس فاختر واحدا تظفر به والا زواهما سیظفر بک وقد ذهل ان
مآل الاموال زوال واعمال الآمال خیال والملک صید شرود لا یصیده کل
صائد والدولة عاتکة شطباء لا تنقاد لکل قائد الحزم جنة العاقل والکسل
جنة الغافل والرأی السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجد الجهید وحد
الحدید والفکر المعقول امضی من البارم المصقول والملک اذا تفرغ من استنباء
الناصح واستقداح الرأی الصائب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من کان
قدره ورایه کالافلاک والشمس سناء وسنا فعلیه ان یهجر کالنجم رقادا
وسنا الا انما الدنیا اذا رمتها رمتک واذا سقتها سقتک نعیمها هباء هی
والظل سواد فاذا اقبل له المرء ولی واذا ولی المرء علیه شغله لیتولی لیس
السعید الامن تفکر الیوم فی غداه ولا الشقی الامن یعوق امر الیوم الی
ما عداه واین رباعی فارسی هم درین معنی وقتی برحسب حالی انتظام یافته بود
وچون وجه تناسب مقرر بود محرر شد بیت بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست کار
وین مرکب روح از جهان تاختنیست بشتاب در امضاء عزائم زیراک بر عهد دوری روز
بنشاختنیست چون شمع دولت عباسیان بسر انگشت کشته شد و روز بخت برکشته
ابن علقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل وکثرت بذل امداد نواخت در حق
او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون هر آینه از نایبی ناگزیر خواهد
بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت ظروف و ضروب طواری مناهج
وصنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات
نفرمود و گفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت خود را
بباد بنشیند و اضاعت حقوق و احقار عهد در مقابله اصطناع و تربیت او روا
داشته آمد کوچ دادن ما را نشاید و چون اول کسی که از لشکر ایلخان که ببغداد
درآمد علی بهادر بود که دروازه حلبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده
باسقاقی بغداد داد و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود راه

حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخانی بخدمات پسندیده قیام
نموده و لشکر را تبغار از یعقوبیه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد
از طایفه ثقات سالخورده تفحص رفت غرایب حکایات او را که از غرایب ایام است چنین
روایت کردند و العهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود و در اصل و باش و
فارغ از رفع وجه کیسی و کاس خدمت عامل یعقوبیه کردی و در نوع کتابت سفیدکی
چندانکه اسم سیاه کاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست یکی
از یکسال که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی مخدوم
او در رفقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حرباء آتش پرست را حزنا
کفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهمل و غسلین
گرفتی و تباشیر هوای گرم ع بنشیزه نرم شدی بر مسام ماهی وال بر سر تختی قیلوله را
فرش استراح و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و غمزی
بجای آورد ناگاه بزک لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر فقد غشی النوم و یعن ندبنی
اذ نعمه عنی و نیر یدبنی بیت دو اسبه بر سر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس
ظاهر او را بسر پنجه تعطیل با زو بر تافت حاکم بر سید که موجب دست کشید چیست در
جواب گفت غلبه خواب بر مقتضی عادت اعادت سؤال کرد که در خواب چه دیدی
گفت بحاشیه خیال چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشته خلافت
دولت مستعصمی و مقالید حکومت بغداد با سرها عورا و نجدا لا هزلا بل جدا
در قبضه ارادت من آمد چنانکه از تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیه
استهزاء در چنین حالی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زد
و او را از تخت نگونسار در انداخت و لیس لرجل حطه الله رافع ولیس لشیء شاء
الله دافع از گردش چرخ شریف انداد سفله نواز و روز کار هر دشمن جاهل پرور
اگر پایمالی سرافراز دگر دنکش شود و بمساعدت ساعد دولت ممالکی او را دست خوش
آید حریف خردمند که قطعا انگشت بر حرف اعتراض او در نتوانکر چه این شیوه از
وی مستغرب و مستبدع نیست بادی هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق
اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچه نسیان انداختند درین حالت که ایلخان عالم
محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه
استدعا فرماید باشد که لشکر را پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خدنگ اغراق
در کمان اغراق کرده از سر باد و بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قرا و لان بر گرفتند

وقصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد واین سخن در دل ایلخان کنو
ستان موقعی یافت ایلچی فرستاد وابن عمران طلب فرمود چون بر هیچ حال وجود
جنوبی محل مضایقت ومنافست نبود باتفاق کفتند کهن زنبیلی از بغداد کم کیر
او را بیرون فرستادند در بیتک حضرت عرضه داشت که اکر یرلیغ شود من بنده جریک
پادشاه را تبغا رچند انکه باید مدد دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود و آن
قبیل محال مینمود او را شحنه دادند برانابر و زیر زمینها که محل توزیر غلات بود
در نفس یعقوبه وحوالی وقوف داشت نمودند که با نجده روز بر حسب یقین یاسا
وعوالت بقلم خود لشکر را تغار داد واکر بدیده اعتبار نکرند بی خلاف این صورت تتمه
اقبال ایلخان وخاتمه خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضا حق این
ابن عمران بسیورغامیشی وحکومت مخصوص فرمود وحکم شد که ابن العلقمی با ونوکر
باشد از کرده خود عظیم نادم شد وحریف یاس وخجلت را منادم مع هذا معولان
در اهانت واذلال ابن العلقمی مبالغت مینمودند چند روزی تا در ناکامی بهر سوی
تک وپویی میکرد وتجلدی مینمود باهداب توسل اطراف تعلقی میساخت حتی
اَسْتَوْفَی عَمَّا قَرِیبٍ مَا بَقِیَ مِنْ رِزْقِهِ وَرِدْقِهِ وَمَضَی فِی حُزْنِ الْقَلْبِ وَحَرْقَتِهَا
از این جنس ثمر دهد وبنیاد شر وفساد برین وجه میان ابناء زمان سمر کردد قال
المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل
برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا در حضرة او چون نام نمامی بر
آمدی فرمودی وَمَا ظَنُّکُمْ بِقَوْمٍ یَمْقُتُهُمُ اللهُ عَلَی الصِّدْقِ وراست کفته اند
پنج طایفه اعتماد را نشاید ددی نخم یافته وپادشاه ستمکار ودشمنی که فروتنی شعار
دارد وزنی که اظهار وفاداری وثبات کند وغمازی که بمعایب دیکران برای
مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن سالها بر سطوح حیطان وصحایف ابواب
بیوتات ومدارس واربطه باقلام مختلفه وعقاید متفقه می نوشتند لعن الله من
لا یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات آن متتبع لفظ لا را از
کلمات کشط کرد هفتاد چوب مجازات را بزدند میان مغول طریقی محمود وعادتی
مستحسن است که هر کز ابقاء وسخن چینی را اعتبار نکنند وبنظر اعتقاد بر ان التفات
نکرند واکر احیانا سبب جر منفعتی باکوشمال معاندی ایقاعی را تربیت وتقویت
کنند وسخن وی در کوش کیرند چون آن مصلحت کفایت شود وآن مقصود در ضمن
سعایت بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال الخبثی مستقذر دانند

وسخن او عینی مشتمند رکمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی
بری منک وبعینی قول وقلم او را اکرچه بصدق اقران باید مقداری نماند فکیف
که انواع اغراض فاسده وفنون ترهات واکاذیب فقد احتمل بهتانا واثما
مبینا مبتنی کردد واین قضیه بشریعت نزدیک است از آن روی که چون کسی
مقدوح ومجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدة چهل روز لشکر
ایلخان بقتل وغارت وتشدید وتعنیف وتخریب دور ودروب واستخراج اموال
مشغول بودند پادشاه بر حشاشه بقایا رحمت کرد ولشکر را از قتل منع فرمود ع
مهلا فقد اربیت فی الغلواء وامراء وشحنکان نصب کرد وصفی الدین عبد المؤمن
که با توغل در فنون آداب فیثاغورس ثانی ومفتن رنات مثالث ومثانی ومجی
مراسم دوارس فن موسیقی بود ومصنفات متقدمان را متروک کردانید وبر اصول
پردها اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد ومن لآلی اقدام مصنفان سلف باز نمود در
ودر صورت عملی چون بالحان مجزا از منشئات ومعمولات خود غزلی را در پرده
نوا کشیدی بقول راست بر بسایط ابو نصر فارابی که باز کشت ارباب این صناعت
بدوست جای کرفت بودی وهر کاه بماشطه زخمه زلف مرغول وتار ابریشم را کردی
طبع باربد چون کیسوی چنک در پای او فتادی وبر بربط صفت کوشمال تعلیم خوردی
وبر مثال دف حلقه در کوش کشیدی ونای صورت شاخص الابصار ماندی و
هنکام استکشاف علم نسب وتالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مهموم شدی
ودر ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق ننهادی واز لطیفه ذوق تقریش
طاس فلک طنینی کرفتی وبی سماع وایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت ودوران
آمدی در مساق این احوال ببندکی سریر دولت پادشاه شتافت واز صدر ایلخان
تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارکاه فلک شکوه ایستاده بربط مینواخت وهیچ
نظر بروی نمی انداخت چون حال وعرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او
بنواخت وزخمه بها را ده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما بالمشاهرة مقرر فرمود
وسالها او وفرزندان او وانقاد موفر بود چون مال جهان اندوخته ودشمن
بر انداخته کشت ودیار وباغ وما فیها کنده وبرده وسوخته وکار بر وفق ارادت
ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین والملة روح الله روحه
این فتحنامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجز ترتیب عبارتی
ومعجز تر اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتحی نامدار واظهار شدید سطوة ومزید

رنات جمع رنه

زخمه مضراب

باربد مطرب خسرو

ایقاع نغمات

آشنا رو ترعيد اعطاف سكان امصار و تخويف ولاة و حكام اقطار و انذار بنوكت
استظهار بشامات فرستاد اللهم فاطر السموات والارض نعلم الملك الناصر
انا نزلنا بغداد في سنة خمس وخمسين وستمائة واستاسر نا مالكها وسألنا
وسايل فيما فندم واستوجب منا العدم وضن بالمال فآل به الامر الى ما آل
واستبدل نفايس نفيسة نفوسا بذنا خسيسة وكان ذلك ظاهرا فوجدوا
ما عملوا حاضرا وقد قال القايل اذا تم امر دنا نقصه ونحن في الاستزادة
اما بعد نعلم الملك الناصر وسيف بن نجمود وعلاء الدين القشيري
وساير امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا على
من حل عليه غضبه فلكم بمن مضى معتبر وممن قتلناه مزدجر فاتعظوا
بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطاء ويحل عليكم منا
الخطاء فنحن لا نرحم من بكى ولا نرق لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا
الرحمة فالويل لهم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وايتمنا
الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب
فاي ارض تحويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من
سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا خوارق و
لتوتنا سواحق قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن رام امانا سلم
ومن رام حربنا ندم ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام فان انتم قبلتم
شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا
وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم
وذلك بما كسبتم ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر وانا لحصون
بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعاؤكم
علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم
البدع واضعتم الجمع واستبحتم الفسوق والعصيان وفشى فيكم الحسد
والطغيان فاستبشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون
بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم
الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم انا الكفرة و
ثبت عندنا انكم الفجرة فسلطنا من بيده امور مدبرة و
احكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا قليل

اعطاف جمع عطف بپهلو معنا سنه — ترعيد رعد
ضن بخل
بذنا دنی
مزدجر ازدجار کرود وغنك
لتوتنا کرز لر
لا يضام لا نظلم

الويل والخوف لمن هو بين ايدينا طويل والامن والعفو لمن هو لنا
نحن مالكوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا
واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب
واسرعوا علينا برد الجواب من قبل ان يضرم الكفرة نارها وترون
شرارها وتحط اوزارها فتدهون منا باعظم داهية وما ادراك
ماهية نار حامية ولم يبق لكم جاها ولا عزا ولا تجدون منا
كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم
من احد او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم اذ ارسلنا كم
فردوا جواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون
فكونوا على ما امركم بالمرصاد وعلى حاديكم بن انتصاد فا
قرائتم كتابنا هذا فاقرؤا اول النحل واخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام
والجواب كما تكون والسلام على اهل السلام از بلاد حلب اين مكتوب
ردا عليهم درجواب نصد بركردند مبني از ثبات جاش ورسوخ اعتقاد
وتهديد بميعاد قتل وجهاد مبني بر مكاشفت ومعادات واصرار بر مخالفت
ومناوات الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك
من تشاء وفقنا والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين
وخاتم النبيين محمد النبي الامي واله اجمعين على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة
الايلخانية والسدة السلطانية نصرها الله رشدها وصير الصحيح مقبولا
عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه
لا يرقون لشاك ولا يرحمون عبرة باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم مخلوقو
وذلك من اكبر عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفي
بهذه الشهادة لكم واعظا وبما وصفتم انفسكم ناهيا رادعا قل يا ايها الكافرون
لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى
كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة
كما زعمتم الا لعنة الله على الظالمين قلتم انا اظهرنا البدع واضعنا الجمع
ونكثنا الايمان واستحبنا الفسوق والعصيان لا غرو ان من كان منكرا وهو
للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقا لا
يداخلنا عيب ولا يحاصرنا ريب القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا لم يزل

خليفه پادشاه که با خذ السفينة غصبا بود در قصه خضر عليه السلام آنست
ركز صوت خفي
جاش قلب
عبرة كوز ياشي
نكث اي رجع
٢ كان فرعون صح
فروع كبا زرانم

تحققنا تنزيله وعرفنا تاويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم اضرمت اذا
السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور
بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد الليوث با
الليوث والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية ولتوتنا مضرية
واسيافنا يمانية واكنافنا شديدة المضارب ووصفها في المشارق و
المغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا اللواحق اذا طلبت وسيو
فنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا انزلت جلودنا دروعنا وجواشننا
صدورنا لا يصدع قلوبنا بتهديد وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد
لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم
فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال و
عددنا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل
الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون
الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا فسعيدا
وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين و
خليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة ان
السوق الى اللحاق لكاف عن مطمع بصرنا وتخييل نعرنا تطلبون ان
نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ونطلب عليكم منا الخطا هنا
كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك ولو كشف الغطاء ونزل القضا
لبان من اخطا اكفر بعد الايمان ونقض بعد تبيان وتكذيب بعد
تبيان وطاعة اوثان واتخاذ رب ثان لقد جئتم شيئا ادا تكاد السموات
يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا فقولوا لكاتبكم الذي وصف
مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اقصرت او جزت وبالغت والله
ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب ما كان العرض الا
اظهار بلاغتك واعلان فصاحتك لانك استخففت النعمة واستوجبت
النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا ونلعب بالمكاشرة
والتهديدات الكاذبة وما انت الا كما قال القائل حفظت شيئا وغابت
عنك الاشياء كتبت سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لكن هذا الكتاب
وسيأتيك الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر وتيمور علا

الدين القشيري وساير امراء الشام والاجناد لا يجادون الزناد وينهبل
صهيل الجياد والنصاف البداد بل يذودون الشعى الى الجهاد والايصال الى
جهنم وبئس المهاد وضرب الكمم بالصماصم الحداد وكلهم يقولون لكم
اذا كان لكم بالحرب سواعد سماحة ولديكم هذه الفصاحة فما الحاجة الى
قراءة آيات وتصنيف حكايات وتلفيق مكاذبات وها نحن موعدكم
موعدنا السحر ويحكم الله لمن يشاء الظفر ونحن ما نثرنا جواهر الكلام و
لا نعدنا مكان الملام بل قلنا ما حضر ونعتذر من عي وحصر والسلام
چون جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت وآبروی تسلی
وسکون برخاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن باد بر باد فنا دهد کین لوقار ابا
نومان لشکر که این بیتان گفته کاتب مناسب ایشانست شعر کتایب لما
جن دوا سیف قهرهم یصیر بها الدهر الغشوم کتایب چون قضاء مبرم در تنزل
وسیل عرمرم در تسرع باستخلاص شامات روان فرمود وخود از آن مکاوحت
شامات شین وشنار بر خسارهٔ حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب این ذکر
مسطور میگردد استخلاص حلب وتتمیم ذکر شامات بحکم یرلیغ شاهزادهٔ نیمت با
لشکری گران شعر طوالع طرف الجو منهن خاسئ حسیر وقلب الارض منهن
مرعوب استخلاص حلب وتخریب میافارقین را در حرکت آمد بعزم انما
انساب في مدلهمة من الخطب كم تركت الا على فصل وپادشاه از ملک کامل که
سلطنت میافارقین داشت نیک در خشم بود وفرموده که سیلی از طوفان سطوة
در آن دیار بندند وبارقه را از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند وقنا
هستی از سر دیار برکشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد خلیفه از وی استمداد
کرده بود واو لشکری آراسته مدد اسلام را نفرستاد چون بموضع بشار تیر رسیدند
که مفرق طرق وواسطهٔ ناحیتی است نعی خلیفه واستخلاص بغداد بشنودند
از آنجا صناجق واعلام را چون رایت ادب درین عهد نگونسار کرده خاک از سر
تلهب بدست حسرت بر آن پاشیدند ومراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان براه
میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در مستشفی عجز باشرط رهانرواد
فرهانزدادن مغامرت باشد نه مقامرت وباعتماد تریاق اکبر سموم افاعی را
امتحان کردن تجنن باشد نه تطبب با خزاین وحواشی بقلعهٔ انکلیک ویماینه که
محصنهای منیع بود وبذخایر وافر مستظهر توسل جست امادین نواحی واعماد

که بر مرّ افتاد هرچه در حدّ امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن
و نهب رباع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در وقوع و کرک در رمه و سیل در اماکن
و آتش در بیشه بنمودند از آن حدود عازم حلب شدند و بر ملاء شهر نزول فرمود
و وفود خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهروزی بسرعت
رحلت نمود لقیه خلت حکت من باسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطایر
المتحذر و قطان آنجا ناکام در مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیر کشاده
داشت هیات پشه با باد عاصفت مبارات کجا یارد نمود و طپانچه با تیغ و تبر چگونه
دستبرد نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند عاقبت بقهر بگرفتند مغول
شعر بوز تقوت المرهفات و قد هذت عزتی و یروی السمر و هی جرایده
در شهر ریختند و قتلی بیمناک را ارتکاب نموده بتاراج و غارت و سبی و آنچه
که عادات معهود ایشان است مشغول گشت حلایل جلایل اسلامیان که از
شعاع ابن حلایل از سواد سایر خود چهره را برابر خجل و دخل می بستند چون آفتاب
هر دری و هر جایی شدند و سایر کردار بی آن عفاریت طواغیت روان عفاف
سادیه سیرت عصاتی عصمت آسیه اسوه را در مجلس معاقرت باخذ و اعطا
کاس اقامت و اجلاس میکردند ای با صبا یا ماه وشی که سبایا کشتند و غوانی
محجلات که پیش برادر و شوهر در معرض فتایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند
که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و تبر و نفایس کثیر در میزان اعتبار
ایشان قیراطی و وزنی نداشت خزاین مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و درر
یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست
تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در و دیوار کاشانه و هم بدان مرصع گشت به
وحفظ آن جهت عراضه خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و
تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت
انتهاض رایت و نقله لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت
مراحل را بقطع رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از خم سنابک مواکب خنین تنجیر
شاهزاده بخدمت تخت پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقع
عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایا آن خزانه موجود بود و در عهد ارغون
خان از زانه یم و در دانه یتیم چون بیرمریم در قبه کلاه نصیص کرده داشت و
آن در مثقال چهاردانک بعنکا را بهام دای کفت کسی میم را نکویدابی در یتیم از

کما آورده تزیینی و ترشیح آثار شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر و
توام این را طلب نوانی داشت پس فرمود که از حجات خزانه حلبیات لمولفه
لا در زد د مدتی اذ من مکابدها لا الدر یبقی و لا الدری فی الفلک اما ابطر
دیگر کیدبوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر الجنا
نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی
بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلاد
که نظایر آن بود عمده تجربت احوال و عروه تمسک اعمال خود ساختند و باشارت
ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم
حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ما
وراء شط نیل بر مثال طریقی ممدود و ملجی و همت بر استمداد و استعداد مقصود
داشتند و ملک ناصر نبیره ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان
پارسی و صناعت لطف و سلامت کان تیری مسری الخیال و یجری مجری
الامثال و ان کان بلا امثال و این دو بیتی از ابکار افکار او در مدینة السلام
استماع رفته شعر بالطف اذا لقیت من اهواه ذکره بما لقیت من بلواه
ان اجزه الحدیث خالطه بیه او رق فقل عبدک لا ننساه چون منشد
مصراع اول را با نشاد رسانید با للطف اذا لقیت من اهواه او را گفتم ما
اشرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی غایة اللطایف و چون
مصراع رابع صورت املا یافت او رق فقل عبدک لا ننساه گفتم او رق
عود الفضل من رقة هوا تلک البلاغة بقاء اقوام دمشقی چون مجال محاربه
و مقاومت نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با صناجق و علم و مصاحف و رحمت
نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی کردند و از علیات
تطبش و غلیان باس بالتزام طریقه مهادات و مهاونت توقی نموده نواصی خضوع
بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر
در شهر رفت و خزاین و قلعه در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد چون مده هفت
ماه عراص ممالک قبة الاسلام شعر عراص تلاع الارض ینفش تربها توالی حیاه
مشته و مباسم تراکن رایات اسیاه و مخیم حشم محتشم او شد سلطان مظفر که
در آن حال فرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کیدبوقا با دوازده هزار سوار که
هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ

خونریز صفدری بودند شعر اخو الحرب مشبوب العزیمة رایه اذا کلت
الآراء لا یتتعتع عنان کرای شد کید بوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصد
می پیوندند وشی را آیین و پیشه خود ساخته مضبع خدیعت شرابی حیات ایشان
قصدی خواهند کرد خزینه موجود را باز و فرزند بقلعه دمشق فرستاد وخود
بالشکر مستقبل ایشان شد ودر سرحد بیابان نزول کرد مصریان مواطاة کردند
که از ماوراء رمل دو روزه راه برند و بغتة عطفه نمایند و از جاها سفید بر
آیین لشکر تتار دیر قها اشکار کرداند وچون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز
از مکان ومکامن در حرکت آیند ولشکر مغول را سرکوب بلبغ و دست بردی بنام
که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند بر میعاد لشکر مصر شعر لها عدد الرمل
المبر علی الحصی ولکنه عند اللقاء جبال از طرف وادی اجتیاز کردند وشامیان
در مرصد انتظار وموعد انتظار واجتیاز عازم وحازم ایستادند ولشکر مغول
از سر عز و فراغ در عرصه صحاری وفارف راغ خیام را اطناب وان ساغر
می ناب کشیدند مراکب را خلیع العذار مشمر گذاشته وصورت غناء مالوف بردا
آمن از طلایه وپاس وغافل از نوازل قهر وباس زمانی که متکفل فتح سرابای حزب
الله وحتف وحرب لشکر پادشاه بود بیرقها سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون
علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند وبرجای ساکن می بودند تا از حوالی
صفوف جیوش با جوشن وخروش چون محیط دایره بیکدیگر بپیوست وفجاءة دفعة
جمله حمله آوردند ایشان برخی پای بسته خواب بعضی مشتغل بمناولت ومداو
کاسات شراب فوج فوج از کوشها مستعد میشدند وسلاحها برخود راست میکرد
ووعی بجنگ می آوردند همچنانکه فراش خود را بر شعله شمع زنند ناچیز می شدند
هاجت الدهماء والفتن وبلغت الدماء الثنن شعر وکل قراب بالجماجم تلعة و
کل مغیض بالدماء مسیل وبردلان بطعن وضرب ورشق ومشق وهتک وفتک
دست یازیدند چون الف واحد تیغ از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت
ساقط شد جمع کماة تیر را همزه صفت بنون تاکید کمان چون غمزه وابروی یار دردی بیکدیگر
بپیوستند شعر وان القوس من هجر النبال وطار السهم من طرب القتال در
حال تیغ ماضی باستقبال ارواح ومصدر سینها را بسهام معتل مثال صحیح امثال
مشتق میکردانیدند ودانه دلها را جوف میساخت خطباء اسیاف مصری بیت
بیض تصافح بالایدی مقابضها فحدها صافح الاعناق والقمما صخکی من

ضحکت

حلل الاغماد مصلتة حتی اذا انجلت ضربا بکین دما بر منابر اکتاف مغول آیت
اللهم اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدون عن
سبیلک ویدعون معک الها آخر خواندن گرفت عاقبة الامر کید بوقا با تمامت لشکر
بزخم لتوت آن دلیر ولیوث وضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام پلنگ انتقام بر
بساط مضارب عرصه معاطب کشته شد اللهم مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتله
شنعا وداهیه فحشا بر حضرة هلاکو خان آوردند بیت هر لقمه شکر نتوان فرو بردکهی
صافی نتوان خوردن کهی دردا از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان وشدت
مناعت وکمال شجاعت وفرط تهور شامیان وثبات قدم ولطف احتیال ایشان
در موقف منازلت ووقاف مناجزت مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت
راند وخزانه که در قلعه بود باز وفرزند کید بوقا در قبضه تصرف و قید اسر آورد و
تمامت حفاظ وحراس قلعه بواسطه مطاوعت ومخاضعت کفار بی انکه تیغ مصری
بعقیق مذاب که مجاری آن اوعیه عروق ملون کرداند بخراب آباد عدم
فرستاد وایشان را از بالای قلعه بشیب انداختند وبعد از این حال دمشق وحلب ومضافات
دیار شامی از عداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال بر رقوم
این فتح آرایش یافت گفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید
که مضاف ممالک مصر باشد عطوفی که عواطف والطاف واصناف الاء اواز
منن وسنن صنت مبراست بسعی بلیغ جانب ممالک شام را که در آفتاب
گردش شهرتی موفور دارد ملک مظفر ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین در سیاق این
احوال شماغر نوئین از حکم یرلیغ آسمان مکان ایلخان بالشکری انبوه جهت استخلاص
میردین در آمد و دنام نکشت در آنحال سلطان ملک سعید بود وپس خود را ملک
مظفر در حبس وبند میداشت چون قلعه آنجا با فلک سماء در رفعت همرازی وبا
اسکندر در مناعت انبازی میکرد تخصص آن استظهار فزود واسباب مدافعت
ومکافحت را مهیا کردانید شماغر با لشکر مضرب خیام وموضع مقام اختیار کردی
واو میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت وفروسیت ممتاز وبا آنکه تیر او
مسافت سیصد قلاج میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک و
قتقای وشعود براه ایلچی بمیردین رفتند وازبان پادشاه گفت ممالک مشرق ومغرب
که در مدت خروج این لشکر گشاده شد واسباب نهاد وپواد که معادیان ومعاندان
آماده گشته مذکری مقنع وناصحی مشفق بل منذری شنیع وناجی قطیع است

چنانکه گفته ام شعر کفی لک انذارا بما هو سابق من الغارة الشعواء والموت سائق
وما سار فی الآفاق من صیت بطشه تحدث بالآثار منها الخلائق فما فکر
جند او تبلبل باسل وما کل سیف او تمکل عاتق بل القوس من باب وذا النبل
طائر وذا الخیل صهال وذا الرمح خافق سیوف لاعناق الخصوم سوافک
لثوت لهامات الرجال سواحق اگر بر تمرد اصرار نمایند وحصانت سنگی برهم
نهاده بنا هند وباد غروری بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب دیار
وتضییع اموال ودماء خواهد بود واگر بایلی وانقیادی تلقی کنند زن وفرزند و مال
وخواسته چندین مسلمان در حصن امن ووقایهٔ امان بماند ع فاختر فایهما
تهواه منقلبا ع زین هر دو کدامت اختیار است بگیر بواطن سلطان سعید
از ترعید صواعق مخالفت وابراق بوارق هیبت متزلزل ومتقلقل شد ایلخان را تمکین
ونواخت کرده عقدهٔ نفار بگشاد ودر عناد بر بست وبراه مطاوعت درآمد چون
ببندگی حضرت بانواع تحف وهدایا تشرف جست اورا با هفت وزیر که فلک مملکت
اورا هنگام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند ورونق کار اعادی را در دفع تمام
هفت تباره بیاسا رسانید پس ملک مظفر را از مجلس بمانس سرور رسانیدند و
قایم مقام پدر وملتزم باج وخراج شد وتا آخر عمر بخدمات پسندیده درخدمت
اردوی میمون قیام نمود باسفاقی میردین هم بر آن ایلخان که نام ایشان در مقدمه ثبت
افتاده مقرر گشت ذکر محاربت که میان هولاکوخان وبرکه اغول شد بوقتی
که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بر ملوک وممالک عالم قادر ومالک گشت واطراف واکناف
بر پسران چهارگانه جوچی جغتای اوکتای تولو قسمت مقرر بود ومنازل ویورت تهارا
در چهار سوی گیتی معین چنانکه مستخرج روزنامه وهاد مستصوب شهامت بی
منتهای ابو بود وتفاصیل نواحی وبلاد در تاریخ جهانگشای مسطور ومذکور است
جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند وبخارا معین شد و
مقام مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی واوکتای در عهد میمون پدر چون
ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حدود امیل وقوباق که تختگاه خانیت وشرف
مملکت بود مقام داشت وتولو را یورت مجاور وملاحق اوکتای بودی واز اطراف
قیالیق وخوارزم واقصی سقسین وبلغار تا ثغر دربند باکویه در طول بنام پسر مهین
جوچی موسوم گردانید وماورای دربند که آنرا دمرقپو گویند دایم موضع مشتا
ومعهد لم شتات لشکر او شد واحیانا تا آذربایجان تاختن میکردند ومیگفت آران و آذر

بیجان نیز داخل ممالک ومنازل ایشانست بدین موجب مواد منازعت وامداد مخاشنت
از طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنه اثنی وستین وستمائه چون تذکر تقدیر رود
دربند را مانند سبیکهٔ سیم گردانیده بود وپوستین برای شتا بر اندازهٔ طول و
عرض اطراف بلاد دوخته ولباس قاقمی بریده وسطح اعلای نهر مقدار یک نیزه
چون اجزای سنگ مصمت شده بحکم برکه اغول لشکر مغول تا بادتراز عفاریت وعنود
زیاده تراز قطرهٔ باران اقبلوا حاملی الحتاول مستلمین بالغدران بر آن آب افسرده
چون آتش وباد بگذشتند وانهمیل وصهیل جیاد واجناد طبقهٔ ساهره پر اصطکاک
خروش رعد ولمعان وبریق برق گشت آتش خشم افروخته تا الباب کن بیامدند
هولاکوخان دفع شر وشر ایشانرا با لشکری آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم
بملمومة رداح بغادر للارض رکزا وخیل تکدس بالدارعین تحت العجاجة
یحمرن خمرا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا
بعد از مصاف ومقاتلت ایشانرا منهزم گردانید وهمچنان از عقب لشکر میکشیدند
ان هربوا ادرکوا وان وقفوا اخشوا ذهاب الطریف والتالد در دربند
باکویه باز عرصهٔ محاربت بگستردند واقدام اقتحام فشردند واز لشکر برکه ومه
ابقا نرفت تا خلقی تمام بقتل آوردند وباقی مغلوب گشته انهزام براه دادند هولا کوخان
لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کردند تحاشی
شعر کانت جوادی المهجات ماء بعاودها المهتد من عطاش فولوا بین
ذی روح مفات وذی رمق وذی عقل مطاش همچنین روز بروز مراحل
ما عیان منازل لشکر ایلخانی می شدند چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول فرمود
برکه اغول را از انکسار وانزجار لشکر خود وغلبه واستیلاء پادشاه دشمن نا
نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تا تمامت لشکر از هر ده هشت نفر مترکب
شوند ومساجلت ومقاتلت را مرتکب مفاوضه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند
وراه معاونت ومواساة بر بستند ودست مطاولت برگشاده تا عرصهٔ دیار خود را
از شوایب تغلب وتعدی سکان مصفا ومنزه گردانیدند شعر وصالوا صولة
فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشانرا اوغاج کرده چند منزل از عقب
معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود
وارتاقان برکه اغول که در تبریز بمتاجرت ومعاملت اشتغال داشتند وبجد
وقیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند ومال آنچه یافت خزانه را برگرفتند وبسیار

از آنجاعت بودند که بیشی معارف تبریز مودوعات و بضاعات داشتند بعد از
سپری شدن ایشان آن مالهای در دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز تجار را
تجار دیار ممالک ایلخانی بقتل آورد و همان معامله با ایشان کار بست راه صادر
و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار هنرمندان یکبار بسته شد و شیاطین
فتن از شیشه زمن جسته و در این نزدیکی قاآن ایلچی فرستاده شماره تجار اتراک
کرده اند از جمله شانزده هزار کس که در نفس بخارا معدود بودند پنجهزار به باتو
تعلق داشت و سه هزار بقوتی بیکی مادر هولاکو خان و باقی بالغ قول یعنی
دلای بزرگ موسوم بود تا هر کسی از اولاد چنگیزخان که بر سریر خانیت استقرار
یابد آنرا الخاصه حکم کند این پنجهزاره باتو را تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح
بیض که برید منایا و جرس پیغام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن
و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعده الحبُّ یتوارث والبغضُ یتوارث
در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن برکه اغول پسرش منکوتیمور قایم مقام کذشتی
گشت و آباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند
کرت وقعه اتفاق افتاد یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن
آباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت
غرق گشتند و حاصل آباقا حیلت را بر تخته یخ منقوش کردانید بعد از آن
آباقاخان را چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد از این سوی دربند
دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جبابره
آشوب متعذر گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز بین
الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخاتو خان چون نقای وارث مملکت منکو
تیمور گشت بتوارد رسل و تجاذب مراسلات راه تجار از تا قاآن گشاده شد
و اسباب سلاوقتمن مجاناً آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده
و اسپ و گوسفند در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع
چندسال سمت اتساع یافت ذکر صدر غرب چون پادشاه مملکت گیر هولاکو
خان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم تیغ قاطع منفصل ساخت
و آن نواحی مستصفی شد و سر حد مملکت روم از سر حد و یمن حد بنجد
همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ کردانید شعر حوی و حمی بالرای
والسیف ملکه فلله من حاو و لله من حام و اطراف مسالک و

و اکناف ممالک را انقطا ولات مهابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرده و لشکرها در
ثغور تعیین فرمود و از این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین
نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی تخت سلطنت که قوایمها کانت علی فرق فرقد
عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان منصوب باشد از برای تجدید احکام نجومی
و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط کند و باصابت فکر دوربین
و رای هندسه کشای احتیاط و ایلخان را از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام ولایات
خاصه و عام اعلام واجب داند و تسیر طالع و تقسیم مطالب و توجیه سالهاء فردا بر کند
و بعد انا معان نظر در وند و مایل و نایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان
منسوبست و بان جستن هیلاج و کدخدا و خداوند بیت و شرف و مثلثات و حدود و خطوط و
وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال و نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد
و تناسل نسل و ادواغ و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج و من بحسن اصغاء
ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط در نظر صایب او فرمود و بر لیغ دادتا
چندان مال که مؤنت استعمار و مکنت مصالح و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال
برادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین
و فخر الدین مراغی از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصد خانه بنا فرمودند در کمال استحکام
و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائه صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و
مهارت در علم هیئات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آوردند و تماثیل مثلات افلاک و
تدویرات و حوامل و دوایر متوهم و معرفت اسطرلاب و تقاویم سنقور و مکشف کردند و نشا
ماه و مراتب بروج دوازده کانه بر هیئاتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر
اعظم از ثقبه قبه بالایی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق حرکت و سطا آفتاب
و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین
در غایت دقت نظر پرداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد
و ارتفاع قطب شمالی در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیئات جزایر و دریاها
روشن و مبرهن کردانید چنانکه گویی کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم
آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات حسابی که در
دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخی و علایی و شاهی و غیرها موجود نبود در
افزود امادر استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی
حادث میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد دایم سیح لابوده و امروز

در زیج بتانی وکوشیار ودیکران کم مت اعتماد میکنند ودر زیج خانی کم ت چنانکه چهار دقیقه نقصان کرده یعنی بارصاد چنین یافته لاشك در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی یکدرجه است بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل موعود از مرصد کمین بکشود وهولاکو خان در شهور سنه ثلاث وستین وستمائه بمغاك نوده فانی از فراز تخت خانیت عوض یافت شعر
اَلَا نَعَسَ هٰذَا المَوْتُ کَیْفَ ارْتَقٰی اِلٰی حِمَی قَصْرِهِ العَالِی المَنِیعِ الجَوَانِبِ فَمَرَّ عَلٰی تِلْکَ القَنَابِلِ وَالقَنَا وَجَازَ عَلٰی تِلْکَ القَوَاضِی القَوَاضِبِ
بر آیین مغول دخمه ساختند وز روجواهر وافر آنجا بریختند وچند دختر فروزان چون اختر با حلی وحلل واکلیل هم خوابه او کردانیدند تا از وحشت ظلمت ودهشت وحدت ومضیق مضجع ومقام وحریق عذاب وایلام مصون ماند وخواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن کفته شعر
چون هلاکو ز مراغه برمستان که شد کرد نفذ بر اجل نوبت عمر شی آخر الاخر
سال بر ششصد وشصت وسه شب یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع
کجا شد آن کمال رونق وجباری ومزید سطوت وکامکاری وحشمت حشم کشور کیر وکلاه کوشه نخوت آسمان فرسای تا حایل قضای آسمانی وحاجز مقادیر یزدانی کشتی با چندان خزاین ودفاین بقدیر درمیان نهادی ویکساعت تاخیر ومهلت یافتی بیت
نه زخم تیغ جهانگیر وکرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو من مسخر بلای
بسی حصار کشادم بیك کشادن دست بسی سپاه شکستم بیك فشردن پای چو مرک تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای خدایست وملك ملك خدای
جلوس خان عادل آباقا
چون مدت عزا سپری کشت وبر رسم مالوف رونها متابع روان روان او را آش فرستادند در تفویض کار خانیت بیکی از اولاد مفاوضت ومشارات پیش کرفتند دوازده پسر که هریك برسپهر خانیت برجی بودند تا بان ودر چمن شاهی سهی سروی کراز آن داشت آباقا نیست بتسیین منکو تیمور برادر تنغرتای آجای نکشی نکودار جوشکیب نبود ارجو مغار چنانکه کویی لموالفه
هَا مَا بِهِمْ خُلِقَتْ لِلتَّاجِ مُذْ وُلِدُوا وَصِیغَ اَقْدَامُهُمْ لِلْوَطْئِ بِالسُّرُرِ
اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل وصارم فضل بهیان ویمین با عین وییار آباقا مقرون کردانیده بود وامارات داری ومخایل بختیاری از ناصیه همایون او لامع ومیمون ارغون آقا بالجای خاتون ودیکر خواتین وشهزادکان ونوئینان برتذکر احوال چنکیز خان توفر کرد وبعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه واستعلام مصلحت خانیت را روان کردند باتفاق خط دادند وهمداستان شد که مطاوع اوامر اقضا مضا ومتابع زواجر فلك مطیع آباقا باشند پس بقبول فامان وتنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلث وستین وستمائه آباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود زمانی بمناج امانی موعود پای فلك فرسای را بر دست سلطنت ومتکای اقبال وکاه عز کاه طرب فراز نهاد شعر
اِذَا مَا عَلَا صَدْرًا السَّرِیرَ حَمَّی لَنَا بِهِ فَلَكٌ بِالحُبِّ وَالسَّرْدِ اَبَرٌ
عقل کل زبان بثنا فاتح برکشاده میخواند بیت
ز اقتضای عقل فعال آنچه صادر میشود میهمان خاطرت ز اسرار آن آکاه باد
صاحب جدی ار بباشد پاسبان قصر تو اینکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد
مشتری در بحر مهرت کر وطن سازد چو حوت هردم از موسی خدنکی بر دل بد خواه باد
ترك چرخ ار دشمنت را خون نریزد چون حمل نیش زهر آلود عقرب بر دلش ناکاه باد
آفتاب ار چون اسد با دشمنات دشمنی است تا ابد بر تخت کله چرخ چارم شاه باد
زهره کر با دوستانت همچو میزان راستست از نصیب ثور او شیر فلك روباه باد
تیر اکر چون ناصفت در خدمتت بندد کمر خوشه او توشه راه مسیح الله باد
ور قمر آهنك کژ رایی کند خرچنك وار در طریق آسمان چون میرود کمراه باد
راس اکر پای تو بوسد مشتری باد با اوج ور ذنب کردد مطیعت همچو راسش جاه باد
تمامت شاهزادکان بر نوبت کمر در کردن انداخته هفت کرت آفتاب را زانو زدند وکارطوی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون بر آراست شعر
وَصَوْتُ قَنَانِیرِ التَّغَرُّدِ نَاظِرَةٍ بِعَیْنِ ظَبْیٍ تَزْیِیلُ النَّوْمِ حَوْرَاءِ جَرَّتْ ذُیُولَ الثِّیَابِ البِیضِ حِینَ مَشَتْ کَالشَّمْسِ مُسْبِلَةً اَذْیَالَ لَأْلَاءِ وَفَرْعُ نَامُوسِ دُرِّیٍّ عَلٰی شَرَفٍ مُسْتَبِحٌ فِی سَوَادِ اللَّیْلِ دَعْجَاءِ سَاقِیَانِ
از آن جوهر سیال اَنْوَرُ مِنَ النَّارِ وَاَصْفٰی مِنَ السَّلْسَالِ بیت
باده تر ز نور خرد در دماغ کر صفت ساغرش بیکر جان بنکر چون بقدح درکشند از اثر آن شود ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری
بنصفی ساغر وطاسات وکاسات سیم وندمی بپیمودند وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول قد بَرِیَ من الحفی وتحت دنا بین شددن عقودها زنا بین اعجاز معاقدها سرر ومطربان خوش آواز وسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین غزل هزجی ترنم کرده بیت
عیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم ز دفتر فال امیدم چنان آمد که من جستم ز قرعه نقش پندارم چنان آمد که من خواهم
واین رباعی ملمع را کمان کفتار بلبل ودیدار کل خوش تر ودلکشاتر است بقبول راست تا لی آن ساخته
اَلْوَرْدُ کَاَصْدَاغِ اَحِبَّاءِ یَفُوحُ

کنت

ادا

وَالْبُلْبُلُ فِي الرَّوْضِ عَلَى الْوَرْدِ يَنُوحُ بیت با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح
کو مطرب و باده تا دهم داد صبوح چند روز بمداومت کاسات مدام و مشاهدهٔ
بتان گل اندام شهباز عیش و عشرت در دام کام می آوردند و روز مراد یابی شب
انس و استیناس می پیوست و چون مخبآء دیبا رنگ از تاثیر حبّا کالکوکب مبشد و
در تجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود می پیمود وَلِحَ السُّقَاةُ بِهَاءٍ
وَهَاتِ وَعَجَّ الْحُسَاةُ بِهُوِيٍّ وَهَاءٍ وَدَارَتْ عَلَيْهِمْ بِأَكْوَابِهَا مِنْ نَيْلِ الظَّلَامِ مُدْرِكُ
الضِّيَاءِ عَزَالٌ مِنَ التُّرْكِ حَشْوُ الْقِبَا يُدِيرُ الْغَزَالَةَ حَشْوَ الْإِنَاءِ تَرَقْرَقَ فِي الْكَأْسِ
أُنْسُ الْحَرِيبِ وَعَذْرُ الْخَلِيعِ وَغَيْظُ الْمُرَائِي انجم ثریا انتظام تفرق بنات النعش
میگرفت و بانحالی که خروس زرین بال صبح پر بیفشاند و برسم صبوحی ان قول ابی
المعز خروشی شعر فَقَدْ نَشَرَ الصَّبَاحُ رِدَاءَ نُورٍ وَهَبَّتْ بِالنَّدَى أَنْفَاسُ رِيحِ
وَحَانَ رُكُوعُ إِبْرِيقٍ لِكَأْسٍ وَنَادَى الدِّيكُ حَيَّ عَلَى الصَّبُوحِ وَحَنَّ النَّائِي
مِنْ طَرَبٍ وَشَوْقٍ إِلَى وَتَرٍ يُكَلِّمُهُ فَصِيحِ برآورد آب کاه دولت و کار
آب عیش و مسرت را بیت بنجه ساقی گرفت مرغ صراحی بدام زآتش صبح او فتاد
دانهٔ دلها بتاب صبح همه جان چو می هم صفوت جو صبح جرعه شده خاک
بوس خاک زجرعه خراب بدین صفت و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام مستند
شعر بِمُدَامٍ صَافٍ وَخِلٍّ مُصَافٍ وَحَبِيبٍ وَافٍ وَسَعْدٍ مُوَافِي بموافقت
حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله بر جام بدیع از اشک مدرار
سحاب میکردانید و سوسن ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد
أَتَاكَ الرَّبِيعُ بِطِيبِ النَّكْرِ وَدَقَّ عَلَى الْجِسْمِ بَرْدُ السَّحَرِ وَخَفَّتْ عَلَى الْمَرْءِ أَنْوَاعُهُ
إِذَا رَاحَ فِي حَاجَةٍ أَوْ بَكَرَ وَنَقَّرَتِ الْأَرْضُ مِنْ جَوْهَرٍ فَمُنْتَظِمٌ فِيهِ أَوْ مُنْتَثِرٌ
گل همه تن روی و نرگس همه سر چشم شده و سنبل و بنفشه از غیرت و رشک زلف
و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار گلدار
کاه شستری و طیره ده خامهٔ آزری سلسال غدیر خاکی عذوبت سلسبیل
کنند و غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس هادی سبیل تجنیس
و تسجیع از گفته کاتب خوش نواخته لمولفه وَأَنَّ الرِّيَاضَ كَفُوحِ الْقَمَارِيِّ وَأَنَّ
الْفُؤَادَ كَنُوحِ الْقَمَارِيِّ بر از غلغل رعد شد کوهسار بر از نرگس و لاله شد جویبار
ز لاله نهیب و نرگس فریب ز سنبل عتاب و ز گلنار زیب مشاطهٔ صبا کاکل
زلف بنفشه را تاب میداد و گلغونهٔ ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان میکرد

و نرگس مخمور مستانه غنج تا کاسهٔ پادشاه عادل کرده بر فرق زرّ ناب افشان میداشت
علی هذا کار عیش بنهایت انجامید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت کشید همت
کان یمین در دریا بار ایلخانی شاهزادگانرا بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص
فرمود و نوئینانرا چون ادغون آقا و الکان بدر سنکور و برغان اغول و امیر ساتنیز
و شیرامون پسر جماغون و دیگر امرا تومان هزاره و صده و ده فراخور حال و
اندازهٔ مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هر یکی چنانچه معهود میداشت و تا غایت
در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلّم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز
بر نشیب و فراز مانند برق در مسیر و جولاند روانه فرمود با یرلیغها منضمن نوید
بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش لمولفه يُذِيعُ بِرَّ الْأَقْطَارِ شَرْقًا وَ
مَغْرِبًا وَيَجْرِي بِهِ رِيحًا جَنُوبٍ وَشَمَالٍ و چریك ثغور اطراف روم و بغداد و
موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده بنشیبی را در خراسان بر جای خود
بنشاند و در سیاست ملك و محافظت رونق سلطنت و توفّر بر روعت خانیت و
کمال انصاف و معدلت تا حدّی مبالغه نمود که بیت بدان دید و داد و بدین رزم و
بزم بدان حزم و عزم و بدان رای و حزم از خانان سلف و سلاطین کامکار حکایت
نکرده اند و در اندك زمان بواسطهٔ تامین جهانیان و نشر نعمت راحت و امان شعر
جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنگ و بوی و پر از خواسته وَجَلَتْ ظَلَامَ الظُّلْمِ
أَنْوَارُ عَدْلِهِ إِلَّا فَتًى مِثْلُ هَلْ تَرَى مُتَظَلِّمًا در عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل
و آرامش و عنوان راز نامهٔ و رامش بود چهار معاصر افتادند در جهان فضیلت و معانی
مشتهر هر یکی را در صفت جانی ذکر یکی مولانا اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال
حکمت و علوم ریاضی و اخلاق لمولفه ز رسطالیس و بطلیموس و افلاطون یونانی
در گذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلك زرّین سیمای
را یعنی بر دیباچهٔ دستور وزارت کانت بِهَا مُبْدِعًا بَلْ مُعْجِزًا رقم زد سیوم عیسی نفس
در فن موسیقار و الاغانی ساحر البیان فی تفسیر المثالب و الالحان چون صفی الدین
عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بمجلس زمانها نوای مصنفات
او بقول راست رسالهٔ شعر شَرَكُ النُّفُوسِ وَنُزْهَةٌ مَا مِثْلُهَا لِلْمُطْمَئِنِّ وَعُقْلَةُ
الْمُسْتَوْفِزِ خواهند زد چهارم خطّاطی چون جمال الدین یاقوت که بِغُرَرِ الدُّرِّ
فِي أَرْضِ الْقَرَاطِيسِ صفت بنان او زیبد و براع او برهان الخط هندسهٔ روحانیة
ظَهَرَتْ بِآلَةٍ جِسْمَانِيَّةٍ می شاید سوغونجاق نوئین را راه بنیابت و حکومت ممالك

زمنشی سرور یغ زنه در
دخی طربه دبلور که مطربه
زامشکر اطلاق
اولنور

دستور دفتر درکه
کوتوک تعبیر ایدر

عقلة المستوفز
یعنی عقال الرجل
المستعجل الذی یجلس
بغیر اطمینان

شرك
دام

ارزانی داشت و بتخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و
انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناجح امور قاعده نهاد
که ذکر آن بر ورد دهور رخافت نشود و دست حدثان روزگار باطراف و حواشی
آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعدهٔ زمان هولاکو خان بصاحب
عادل شمس الدین محمد بن الصاحب السعید بهاء الدین محمد الجوینی نوّر الله تربتهم
وبیّض غرّتهم تفویض کرد و او آبا عن جدّ از صنادید صید و اعاظم اکابر و
اکابر مشاهیر خراسان بوده شعر وَیَکادُ مِن کَرَمِ الطِّباعِ وَلِینِهِم تَهَبُ
النّائِمُ لَیلَةَ المِیلادِ وَاِذا امتَطی مَهداً فَلَیسَ بِمیلِهِ الاَسنَدُ مَناخُ الاَجداد
بسالت تجرثومهٔ شرف و اصالت ارومهٔ جلال و بنباهت عرق کریم و نزاهت اصل
نبیل خاندان دولت یاد ایشان که محطّ آمال و مخطّ اقبال و محطّ افضال و مرتع
روایع فضل و منبع بدایع علوم و منشرع حسن اخلاق و مصنع طیب اعراق و
مفزع اصحاب استنجاد و مفرع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است و چون
نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر و بحقیقت در زمان
دولت هولاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مصطلح تباشیر غلبهٔ ایشان
بود محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضهٔ
اسلام ید بیضا نمود و چون سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد سیورغامیشی
زیادت از مالوف و منتظر فرمود و بنیابت تیغ مریخ آثار او را بر فرازد کلک بیقرار
عطارد و منار کوهر نثار او را مقرر داشت و زبان وزارت از املاء محرر در صنعت
حسن تکریر میگفت شعر ز منصب ار همه کس را فزون شود منصب تو آن بیی که منصبت
منصب تو منصب یافت بعزی ثابت و رایی صایب و جدی صاعد و اقبالی مساعد
در اتمام مهام مملکت و استدراک خلل احوال شروع پیوست و مفاد دیر امور
جمهور را از رعیت تا رعایت در نصاب استیهال و مصاب استحقاق ثابت
و جاری کردانید شعر آصف آن آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او کم کجا
کردی سلیمان سنی انگشتری جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان
و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجا و مامن شد و در زمان نشر
صحایف جود او افسانهٔ حاتم طی کطی السجل للکتاب گشت شعر
وَلَستَ بِن قَیسٍ اَحنَفِ الحِلمِ لَم یَمُت لِیَنصُرَ حَیّاً تَستَخِفُّ بِلَمّا وَلَو
طی [illegible] سَماحِ یَمینِهِ طَوَت ذِکرَ جُودٍ فی عَدِیِّ بنِ اَخزَمٍ ادکرد

نظرف — طی اسم قبیلهٔ حاتم — عدی ابو حاتم و اخزم جده

کشان اطراف و ملوک ممالک هر کس که باوی دم مخالفت زد و قدم مطاوعت از
جادهٔ متابعت منحرف کردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی او را غریق بحر
بوار و حریق نایرهٔ دمار ساخت و آیت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در
صفت او متین گشت شعر یَقضی بِنَصرِ مَوالیهِ القَضاءُ کَما یَجری بِکَبتِ اَعادیهِ المَقادیرُ
وَکُلُّ فَضلٍ طَواهُ الدَّهرُ مُذ ظَهَرَت آیاتُ عَلیائِهِ مَنشورٌ فَالجودُ
مُذ نیطَت بِهِمَّتِهِ مَعاقِدُ المُلکِ مَمدودٌ وَمَقصورٌ در تمامت ممالک ایلخانی
از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین
فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده میداشتند و در تاریخ
شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق
محاسبات اینجو عنوری حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و
شصت تومان بود مع هذه الحالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطهٔ
اِنَّما یَعرِفُ ذا الفَضلِ مِنَ النّاسِ ذَووهُ تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب
صبا تربیتش انکلزار عالم غنچهٔ امانی سر بر زد و بترشیح زلال افضالش نهال
افضال بیخ آورد و سایه کستر شد رفات اموات هنر بمهد احیا خرامید و شتات
نبات کرم که مانند عنقای مُغرِبٍ اِسمُهُ یُسمَعُ وَجِسمُهُ لا یُری صفت داد
در معرض جلوه کرد کوکب دانش بیمن ذاتش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب
رخشنده آرایش بماشطهٔ آرایش دلها شد و سایرهای آسایش بواسطهٔ
آسایش عالمیان آمد ایغام والایش از الایش منت منزه بود افاضل را
از اراذل و حکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر
گشت و آداب فضایل را رونقی که حالی موجب اذابت روح است و از آن رمقی
نمانده حاصل قلم آسا چون نون و القلم متبرک و متیمن است جهانیان نمود
مداد حکم الحبر اجدی من التبر و البق بالحبر کرفت سخن ارباب هنر کر در
عهد داعیهٔ مقدرهٔ سخن مینماید و در سخن دهان مقید بر سر تفوق عرض
شعری که چون شعر شعار سعری دارد شعری وار آنرا بر فلک اشتهار تابان
کرد و کار نثر هو الیوم هباء منثور از نثره بر کذرانید اجرام سماوی در اداء
لطایف طبعش کشف حایل و سلسال حیوان از شرم رشحات کلکش تکدرت
مایل باغزارت آداب او در صنعت درایت خاطر مسکا لفرس کلال و از سلاست
الفاظش در صنعت کتابت ذو الکفایتین دون القلتین سخنش بی حشو

والعدل فی الناس

ازاحت ازالة

خود ملیح بود ونلو بحش را لطافت تصریح نکتها سیاقت معانی همراز فوه فصل
بدیع وچمن عبارتش را از نزهت استعارت در هر فصلی ربیع با فصل الخطاب
او ابو الفضل بدیع لمؤلفه فضل ضلال الصب من دهش النوی وصاد کصب
ظل فی تیه سبسب تضمینات دل فریبش چون نقوش مقل در زکین جانشا جایگزین
وصور تراکیب الفاظ از ایداع معانی وابداع لطایف جان بزیبی هرچند آفتابها
باقامت بنیت احتیاج نیفتد خواست که این کتاب از نسایج قلم در فشان ونتایج
خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهت ضبط مسالك روم ومصالح
آن قروم بنان دیار عنان عزیمت معطوف کردانیده بود ع ولکل شیء دولة حتی
البقاع روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار اغیار خالی وعاری وبلباس
استیناس کاسی بجرع کاس ومجلس الانس محفوف بالکیاس رغبت نمود
وکانما دعا الایام له بلسانی وانثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لا زال
المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه
الورد البهی الناضر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود وثمار
النهود وشقائق الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس
والاستیناس مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور وتنسیق منثور کا
المنظوم من الدر علی ترائب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتاح
اصطباحا کالصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل من بلابل
البال وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلك الحلا
انشاد هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال بیت آمد که انکه نای بلبل
ساز دچمن نوای غلغل کوید بزبان عقل کل کل بشنو زقنینه صوت قلقل
دریاب که عمر بکذار است از سرو حدیقه سرفراز است ونبلبل کل ببرد دستان
درغنچه هم حدیث راز است نرکس دم صبح چشم باز است تاکیست چو او که مبکسار است
با هست چو خلد عدن حاصل سرو است چو قد یار مایل آنست بوقت صبح شامل
ونباد شمال خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثار است سوسن بثنا زبان کشاده
شمشاد بپای ایستاده سنبل سر زلف تاب داده وان میم غنچه نکرداده
بنکر که صبا ش پرده دارست باید کلاب بر اذان یا سوخت عبیر کلبه عطار
یا هست کشاده باد نافه یا زلف بتان ترکی دلدار یا بوی نسیم نوبهار است ایدل
منشین بهرزه خاموش سالوس مخر فسوس مفروش تقلید مقلدان تو منیوش

الایناس

بایاد

بایاد نشین وباده می نوش کت حاصل عمر این دو کار است آمد کل ووقت موسم دی
وز نامده هیچ غم مخور هی درکش قدح قنینه می باچنك ورباب وبربط ونی
کین آب وهوات سازکار است در هر چمنیت لاله ناری هر فاخته کرده ناله زاری
بر کل شده ابر ژاله باری هان دست نو وپیاله باری کاسباب نشاط بیشمار است
زاهد پدر توبه بشکست با شاهد وبا شراب بنشست فی کیفیت بعاقبت چو شد مست
مکذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان نه پایدار است مانند مرغ شب سحر خیز
ناله چنك ناله کن تیز با عقل زدوی جهل مستیز در ساغر عشق خون زدیز کین وقت
شراب خوشکوار است شد خسته زخم تیغ کردون کر زانکه شریف بود وکر دون شب
هستش بخمار باده مقرون زیرا که درین جهان وارون هر جا که کلیست جفت خار است
دل کشت زغم خراب ساقی بنمود رخ آفتاب ساقی هین ساغر وهان شراب تا کجا
در فصل کل شباب ساقی دیوانه کسی که هوشیار است سبزه چو بنات نیکوبان
خرم دل آنکه عیش خوش جست با دارکه عهد عمر شد سست وامروز که رونق بست
نشت از دی وبرید بادکار است بر رنك نکار شد نمانز بلبل بنوا زند ترانه می
صافی وراوق مغانه این بیخبران درین میانه هنکام کنار جویبار است عشق
صبوح وجام روشن شمع است وشراب طرف کلشن مطرب زبرای خاطر من در پرده
راستاین غزل زن شعری که چو در ثنا هوار است دل در غم نست بیقراری وز
شادی وعیش بر کناری این دیده ندید چون تو یاری بی روی تو دیده اشکباری
نی نی غلطم که دیده باراست لم تسل بوعا عنا سنبات والدمع جرت من المآقی
روحی نهبت وانت راقی فدمت بصادم الفراقی وان عشق هنوز برقرار است
ای باد اکر چه ناتوانی در بند کی خدایکانی باید که بر مخلص رسانی بنمط من اکر از معانی
در کوش خرد چو کوشوار است دستور دو صدیق مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان
برای انور فیاض کرم که هفت کشور از بمن عنایتش با سیار است پیوسته بکام دد
باد در دولت وعز جاودان باد با نصرت وفتح هم عنان باد فرمانش قضا صفت
روان باد تا جرم سپهر را مدار است در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض یاقوت
لب شعر من تربین علی الاوساط فجعلوا فوق الرؤس اکالیلا من الشعر
شرابی خاص مروق کانت صغری وکبری من فواقعها حصباء در علی ارض
من الذهب بر دست بلورین نهاده ومطربان بلبل الحان نعره را از افق طارم سوم
کوش چادر کرفته کش کشان درمیان حلقه کشیده ناکاه یکی از سیلان بصوتی

خوش وادایی دلکش ونغمهٔ دلربای وزمزمهٔ جان افزای از اشعار زهیر انشاد
کرد با صد شمایل شعر یا من لعبت به شمول ما احسن هذه الشمائل حسن وشمائل
این بیت خاطر کرشمه‌نمای صاحب را بربود ودر حال با وجود تراکم اشغال از راه
افتاد وبروی برهان وزن ودوی برداشت کلک وکاغذ وفرفر فرو نوشت اعذب
من الماء السائل والطف من نسیم الشمائل العشق من اقرب الوسائل و
الدمع وسیلة المسائل البال من الهموم بال لا یکشفها سوی البلابل
فم ساق وسقنی شمولا فالشمل من الشمول حاصل والروض من الغناء
غنا من فرط تغرد البلابل والانهر بالمیاه ملأی والغصن من النسیم مائل
والقطر علی النهار نهمی کالدمع علی الخدود سائل نارنج علی الغصون ابدو
باللیل کانه مشاعل فی الطود للموجه بواق بیضاء کلیة الحواصل
یا من بهواک لم تصدق دعوای وقلت ذاک باطل فی العشق لیس معی
دلیلا ها وجهک اوضح الدلائل فی السحر رسالة طلسم ها عینک ابلغ
الرسائل للصید حبالة اذوائکم ها صدغک اطول الحبائل الظلم وثغرکم
وفوکم راح وفواقع وبابل قد تماثل کحباب للبدر وللنجوم
حامل فالخال اخاله عنبرا ما اطیب هذه المخائل فی فیک شفاء
کل مرضی مرآک دواء کل ناحل ساق ومدامة وروض و
الانس بکلهن کامل من غیرک لا ارید وصلا فالقلب
ناء عن الرذائل کالمجد عطا سوی ملیک ما اختار لنفسه خل
الله بفضله المرتجی قد جمع فیه من فضائل علما وسماحة وفضلا
ما اشرف هذه الشمائل لا زال بها یرقی ماجد وسعادة ونائل
تنصاع ترتجی افراحا والسائل مسرع وعاجل والراح تدب
فی عروقی والروح بترککم مغازل والقلب تراکم عیانا
والجسم مباشر السواعد والعین الی الملاح ترنو والکف
یوقع الرسائل والاذن الی النشید مصغ والمطرب منشد
وقائل یا من لعبت به شمول ما اطیب هذه الشمائل چون
بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر مطالعهٔ منشآت آن
برادر متعلق است وبر سمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد
المؤمن وبعضی افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کرده‌اند که هر چند

شعر غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آب حیوان بریخته است امّا
عجمیّتی دارد وصاحب در قطعهٔ از منشآت خود این بیت تفریع صفی الدین
را ایراد کرده بود عجمیّة شعری ونفثته یا جاهلا بالشعر والشاعر
پس این قصیده را آنجا فرستاده بر عنوان مکتوب این دو بیت تحریر کرد
یا من جمیع الحسن بعض صفاته والخیر موقوف علی ابنائه دع عنک
شامیات احمد واقتطف من غصن صنوبک قد رومیاته علی هذا
بیمن معالی همم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت ووفور درایت صاحب
عالم بزیور عدل وعلم زینت یافت وسواد استبداد وشر وفساد از دماغ
مفسدان بکلی زایل شد اغنام رعیت چند ساله از ذئب مطالبت کرد و
تیموبان باشاهین نظر معاشقت انداخت وبدین واسطه ذکر جمیل پادشا
بر جراید سپید روزگار بخط تأیید رقم زد چون مسند وزارت بوجود
دانش پروه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد واعمال که مقر دار الخلافت
ومستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت لمعطی القوس
باریها ووضع الهناء مواضع النقب وبقاعدهٔ در بسط کف احسان و
کف جور وعدوان وتأکید قواعد فضل وتجدید مراسم علم وترشیح ارباب
آن آثاری نمود که در حلبهٔ معالی قصب السبق از متقدمان ومتأخران
بر بود بغداد بعد از واقعهٔ مستعصم خراب وبایر شده وبر ناصیهٔ عمال اعمال
رقم اختلال کشیده واهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی به
معمار عدل وشفقت او آبادان گشت ودل سکان از نعیم وناز خرم وشادان
واز اعداد خیرات عام وامداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین
نجف نهری حفر کرد وزیاده از صد هزار دینار زر آنجا صرف کرد تا آب
ذات که حلاوت رضاب غانیات وعذوبت سلسال عین الحیوة
دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه آورد وآن اراضی که از عمارات
خالیات واز امارات نزاهت عاطلات بود باشجار ومتمایلات و
سواقی جاریات حالیات گشت والباقیات الصالحات خیر
عند ربک ثوابا وخیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن
عملا انصاف دادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجة کرد آن
وخاک آن سباسب وفیافی در عوض طلایح وغیشام گل ولاله وسمن

بردماند برجای لغاق ونفیر زاغ وزغن سجعات دلفریب فواخت وقماری و نغمات
وتغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب باروی کار ملك وملت آورد ابروی
سلاطین متقدم وخلفای ماضی که دربن آرزو خزاین عالم بر باد دادند واموال
جهان در خاك تحت دنلهف ریخت ع هذی المکارم لا قعبان من لبن وتاج الدین
علی بن الامیر الدلقندی که ازجملهٔ فضلای عصر بود از جناب صاحبی مامور با
استحداث موات واستخراج فرات رسالهٔ در استنباط این خیر نبیل واجرای این
اجر جزیل وتخلید مآثر وتابید مفاخر منشی وآمر ساخته الفاظها کسلسل الفرات
بل این الفرات عن الرحیق السلسل ومعانیهما بن دری بریاض الجنات این کلمات
از آنجا نقل کرده شد اصبحت ارض النجف روضة غناء وحلة زهراء موشیة
بعد ان کانت موسخة کان ثراها عنبر سحیق او مسك فتیق تتسیب منهما
زلال سحها الدرود وترقص علی ایقاع تصفیق مائها السرود فسقناه الی بلد
میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلك النشور شعر والماء یبدو فی الوقائع
لامعا کالنجم مع نور الغزالة تشرق فاذا تخلل فی الخمائل خلته صلا تحادر
وقع نصل یمرق تتراقص الاغصان من فرح به وتمیس بالانهار وهو یصفق
قد اخضرت باذهار الحدائق ارضها واعشبت بانوار الخمائل روضها و
تارج بنفحات الریاحین نسمات البساتین طولها وعرضها کانها حقائب تجار
او بیت عطار ولقد احسن من قال یا نزهة الیوم المطیر بین الخورنق
والسدیر والماء بین بواطن الجنات جدول الظهور والطل فی دمن
الزری کاللبکر فی ثوب الحریر تاوی الیها الوحوش من القفار وتصفق بها
المیاه علی غناء الاطیار فیعم القاصی والدانی فایدنها وشمل الحاضر و
البادی والطاری والنائی نفعها وعایدتها بعد از اتمام رسالهٔ طایفهٔ از
سادات وفضلاء واکابر وبلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم و
نثری بنوشتند از آنجمله این عقد فصاحت از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمی
الکوفی در سلك تحریر منعقد کشت شاهدا لنظر من هذه السطور الرایقة
عباراته ومبانیه الفائقة اشاراته ومعانیه الشریفة مرامیه ومقاصده
اللطیفة مصادره وموارده المثنی علی منشیه بلسان ابداعه واحسانه
فبیانی نظمه واسجاعه روضة تلحظهما الابصار نهرا قطفه الاذهان
فتراه درا فتحققه الافکار فتجده سحرا فلا نعلم انا هذه روضة ام رایت

بحرا وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ایده الصاحب الاعظم وجده السعید الذی
اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل بفکره المنجح بهاما
اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلك الارض وعاد ماء الفرات یجی من اطوار
فیا لها مکرمة احرز قرب اجرها وبعد صوتها فانظر الی آثار رحمة الله کیف
یحیی الارض بعد موتها ناجحه همته العلیا بما نکصت کل الخواطر عن امکانه
رهبا واستبعدت ان یری ماء الفرات باکناف الوشی یجری رافقا صببا
واستکثرت دونه الانفاق اذ عمت امکانه فرات انفاقه عجبا حتی اتاه بهمة
نافذ وندی عمر فتمکن منه کل ما صعبا وصمم العزم حتی تم مطلبه ونال
منه الذی فی نیله رغبا وافتض مکرمة بکرا فاولها اجرا جزیلا وشکرا
یفقد الحقبا وصیر النجف المجهود نغمره ماء الفرات فیسقی النخل والعنبا
وهکذا الکوفة المعمور جامعها اجری بها الماء یبغی اجر من شربا لانه خلد
الرحمن دولته یرید ان لا یخلی موضعا خربا فالله یعطیه فی تایید دولته وبسط
قدرة شمس الدین ما طلبا صنوان لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا انقضا
نجمان لا غربا آیاتی صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا
الله قد وهب الاسلام نصرته بکم ولن یسترد الله ما وهبا وچون نطوب
مصنفات مهرهٔ بلغا وصحایف وسایر سحرهٔ فصحا مزایای ذات وکمال معانی اورا شامل
بنزاست بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل
از کجا مصلحت نزدیك نماید بیت دور بود کین زمان در مجلس حکم قضا بر زبان
چرخ واختر لفظ اشهد میرود ذکر خواجه بهاء الدین وخواجه هرون ارشد اولاد وانجب احفاد
صاحب شمس الدین خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند و
بل بن الغیث وشبل بن اللیث وعباب بن البحر وشعاع بن البدر ونور بن
السراج الوهاج وفجر بن الصباح الوضاح هم در مبداء ریعان عمر وعهد بدایت
الصبی آیات شمایل کرم وامارات السیل یوسید الهلال بید ددر ناصیهٔ میمون
هر یك ظاهر ولایح وصغیر وکبیر را حقیقت اصاغرنا فی المکرمات اکابر واخرنا
فی المآثرات اوایل واضح ولایح برادران هردو بحکم آنکه از آن بر هر بهنر خود بود
ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم
واستنباط صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت میپابد در
حلبهٔ رهان تحصیل هم تك بودند اما خواجه هرون مسابقت نمود ودر فنون آداب

منجر شد سرعت ذکایی در استنتاج قضایا چون برق خطاف ولطافت طبعی در
مبارات صفاهوای ساف راشکننده مصاف نظم ونثرش افسانه اهل زمانه وحسن
تلقیح وترشیح ترانه آشنا وبیگانه با تمسک باهداب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت
نمود وصفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد ورساله شرفی را موشح بالقاب
او در معرفت نسب وتألیف وتحقیق ابعاد مبتنی بر جداول تصنیف کرد وبارشاد
آن استاد شهباز بلند پرواز علم این علم وبلبل خوش آواز فن این فن آمد اما
خواجه بهاء الدین در مفتتح نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان
وتومانات عراق ویزد شد ودر اقتناء علوم واجتناء ثمره فضل هرچند تارک نبود
نرتبه راه یافت وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک نشریت
مهام اصلی وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت واعلان سطوت راسعیها سعی کرد
که ناسخ حکایات سلف شد از هیبت بأس او شیر عرین تن بروبه بازی داده واز
محافظت نکال وملوک اطراف واکابر ایام در خیالات نعاس صورت هلاک مشاهده
کرد چون نفوس اهل من حیث الخلقة با ارواح شریره مناسبتی داشته چنانکه
شاعر گفته است شعر یا سائلی عن اصفهان واهلها قضیتا التحوس باهلها وخرابها
لا تعجبن بمائها وهوائها ولذیذ مطعمها وطیب شرابها فمحاسن الاحیاء
من احداقها ومحاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو واغماض بربست جو
بنت همت بر حریف شفقت ومرحمت کرد اگر سخنی نه بروفق اراده استماع افتادی
تا بجرایم صغار وکبار چه رسد جانی را بر باد بل خانمانی را بدست استیصال بداد
علی هذا چندهزار تن بانواع قتل وتنکیل ومثله واغراق واحراق وتمادی مدت
حبس از فسحت معموره حیات بوحشت خانه مطموره ممات پیوستند ارکان دولت
ونواب دیوان وطوایف صدور واعیان وسایر خدم ومقربان وکافه اهالی
اصفهان در شب که بستر استنامت را فرش میکردند چون زبانه شمع بر سر
وجود لرزان بودند تا روز دیگر از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان
الله نفس انسانی برین صفت مجبول گردد که قوت غضبی او التی هی مظهره
لسوق الغلبة والانتقام ومصدر لشدید البطش والاقدام تا این حد
استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل وحواجز شرع و
مراسم عرف منزجر ومرتدع نگردد وهرچند نصایح ومواعظ را استماع کند
وشفاعت وضراعت بیشتر نماید قساوت وعناد واستشاطت ولجاج زیادت

قوت

قوت گیرد کالنار موقدة تزداد بالضرم بواسطه افراط در اراقت دما وافاتت
دما وقلت تجنب ایشان اهالی اصفهان که مکابره خوی خود محلات با محلات بتیغ و
کارد در یک چشم زدن صد تن را هلاک میکردند ودر شب از اوباش ورنود وسراق
در اسواق مکنت جواز بتحقیق نه مجاز مفقود بود ونعمت امن وامان بر همگنان منغص
ومشوب در اندک مدت چنان منقاد امر ومذعان طواعیت شدند که زراع وارباب
دهقنت وفلاحت در شب اسباب حرث وآلات حفر وبذر وعوامل را در صحرا بوکیل
بطش وسیاست مفرط او می سپردند واگر احیانا بنهانی بعضی را از آن با خانه
آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی شعر نظرتم تنظرتم
والعصا زجر من عصا وتقویم عبد الهون بالهون نافع همچنین محافظت نخاء
دابر وسا واسعار را مفوض گردانیده بود وحکم رانده تا اهل اسواق بر نسبت دکاکین
را با انواع اشعر واصناف اطعمه میکنانشد بجاسوسی وحافظی وخود بخانها میرفت
وهیچ آفریده را مجال آن نه که در ماکولات خسیس تکیفا قشر نفیس تصرف وتخلیطی
نمودی از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفه
حرسه بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی گذر کرد و
قرصی از آن برداشت ودو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد روز
دیگر که قرص خورشید بر لب تنور افق آوردند صاحب دکان عوض ناطف نقره جسته
چون سیم دید هرچند بنهانی زیادت برگاه نشستم بود سامان اخفا دیار ای ثبت
نداشت چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد وسیم را انجاب نمود صورت قضیه
بعرض رسید حالی فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون گرشی از معلاق
در آویختند نموذجه مرد مانرا بی رویت گشته همچون گوسپند از برای چشم زخم الخلق بسوزانید
گوسپند الله اکبر من نفس علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت
کردند که غلامی داشت نیلجی نیک محرم اسرار وجهینه اخبار بود شبی او را بفرستاد
تا میان اسواق برآید واحتیاطی نماید تا جمع که بمحافظت دروب ومحلات منصوب
طریقه حزم مسلوک داشته اند یا شریطه تیقظ متروک از ایشان کیست عاقل وبیدار
کدام است غافل ودر پندار بعد از طواف باطراف واکتناه جاده تفحص عرضه داشت
که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل بأس مستعد کار وبیدار دل وهوشیار
دیده بان عزمش دزد اندیشه را بدرد نقب استوار گرفته ونگهبان حزمش باطلیعه
عیب در اول ممکن دو چار خورده ودیگری را یافتم در موضع حراست نشسته بلی لشکر

نیلجی اسم غلام

نقب

خواب در و بام شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عملهٔ حواس را الا متخلّله از
اعمال معهود معزول گردانیده و سه دیگر از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب
زمانهٔ عایب روز دیگر را چون نقاب لمعان آفتاب در بجهٔ صبح را نقب زد و تباق
داران سیاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه کانرا هر یکی هفتاد و یک
چوب را تادیب تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که درین حال
حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم اگر این دو کانرا سبب غیبت یا عدم احتیاط
مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی عقل محلی میتوان نهاد با این شخص که بر
احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب
مواجب و نواخت نمیشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته جواب گفت
معاقبت ایشان سبب همین تقصیر و اهمالست اما مؤاخذت این شخص که
بر مراسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون نیکبختی در ظلام لیال
دزدیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مؤاخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری
ننمود که درین وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه اِنْ کَانَ حُکْمُ
اِلٰهِ العَرْشِ مِثْلَکَ فِی یَوْمِ الجَزَاءِ قَضَاءً فِی بَرِیَّتِهِ لَا یَرتَجِی اَحَدٌ بَنِی
الاَنَامِ اَدْنٰی بِبَرْدِ رَحْمَتِهِ اَوْ بُرُوجِ جَنَّتِهِ روزی عزم رکوب فرموده
بود در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی دزدیده
و بهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری بر کمال
جناب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود و سؤال کرد که در چه نظر
میکردی زبان آن بیگناه بگره کرده منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم
جهان بین او را به سرکار دار از طبقهٔ حدقه بیرون کردند و این دو بیت بارتجال
نوشته شد شعر فَقَاتَ عَیْنًا بِلَحْظٍ فِیکَ مُنْتَقِمًا فَکَیْفَ تَجْزِی اِذَا نَبَّکَ
الآنَا عَزْلَتْ قَابِضَ رُوحِ الخَلْقِ حَرْفَتُهُ فَکَمْ مِنَ الرُّوحِ قَدْ اَتْلَفْتُ
اِتْلَافًا این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزهٔ اولاد در کنار داشت ناگاه
بر قضیت حرکت اطفال انامل او محاسن محاسن پدر رسید بایمان مغلظه شد
نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمه و ملوک و اعیان دولت
کسی را یارای تشفع یا رای تمنع نبود آن طفل را بر دار داری بستند و تصدیق
یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام یَا مَنْ قَسَا قَلْبًا جَفَا
العَطْفُ مِنْهُ وَقَدْ عَفَا قَالَ النَّبِیُّ المُصْطَفٰی اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا طوایف

صفاهانیان چون از این جلس رقت و رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزند دل
مشاهده کردند چهرهٔ جان ایشان معفر و چشم پر گرد مکیشت تفاصیل انواع عفو
و قتل مستشنع و تهور و تجبر او عمر را بملالت و ملامت مؤدی میکرد و اما سبب
اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت وَلَوْ کُنْتَ
فَظًّا غَلِیظَ القَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ نظری کند بیت مبازار موری که
دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است و از سر فرموده مَنْ لَا
یَرْحَمْ لَا یُرْحَمْ براند یشد و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله تا مجال جهد
و امکان باشد اقدام ننماید چه آفات چیزی که استدراک آن بیشتر در حیز اقتدار
نخواهد آمد آسان آسان بی تأنی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت نباشد
وَرَحِمَ اللهُ ابن العتبی حَیْثُ قَالَ خُرِجَ المَالُ یُوسَی بِالتَّعْوِیضِ وَالاِخَافُ فَاَمَّا
النُّفُوسُ لَیْسَ لِاِتْلَافٍ فِیهِنَّ تَلَافِی سخن اردشیر بابک است که از جمله ملوک
اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین حکم کرده لَا اَسْتَعْمِلُ السَّوْطَ لِمَنْ عَصَاهُ حَیْثُمَا یَکْفِی
العَصَا وَمَا انْتَضَی لِلْعِدَی بِالصَّوْلِ وَالنَّصْلِ اِذْ کَانَ یُؤْثِرُ فِیهِمُ القَوْلُ الفَصْلُ
و العجب از بزرگان صفاهان روایتست که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی خصومت
قایم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از آنچه در دور حکومت
خواجه بهاء الدین از صحبت اجابه بجو کشته بودند بقتل آمده اند قَالَ النَّبِیُّ صلعم
کَمَا تَکُونُونَ یُوَلّٰی عَلَیْکُمْ و شک نیست تقدیم وعید عاجل با عوام الناس
که از موعد تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین دولت
مینماید و قاعدهٔ مَا یَزَعُ السُّلْطَانُ اَکْثَرُ مِمَّا یَزَعُ القُرْآنُ مصدق آنست اما از آنرا
حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولی
الالباب باشد و خیر الاُمُورِ اَوْسَطُهَا هر چند در شیوهٔ غلبه و انتقام مبالغ بود با ضعاف
التزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیات خصوصا بر ارباب
آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و جلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات
خود را مقسوم و موزع گردانیده بود شعر مَقَابِلُ بَیْنَ اَقْلَامٍ وَاَلْوِیَةٍ مُرَدَّدٌ بَیْنَ
اِیوَانٍ وَدِیوَانٍ چون از نصفه بار بر خاستی ساعتی مُنَاکَرَةَ اُدَبَاءِ الاِخْوَانِ خَیْرٌ
مِنْ مُغَازَلَةِ الغِزْلَانِ بکستردی و استرواح را لحظهٔ با افاضل ندما بجرع کاسات
عقار شعر رَاحًا اِذَا کُمِّنَتْ حَکَتْ مِنْ حَجْبِهَا فَوْقَ الخُدُودِ طَلَائِعَ التَّوْرِیدِ استیناس
گروهی باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال

تعرف عقاید طبقات مردم ساختی واندك زمانی از شب قسم حرم ولذت استئناست
بودی ودور وقصور پادشاهانه وکأنها من حسنها وبهائها نبیت قواعدها
علی الافلاك بساخت وروزکار چون میدانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب
کنان میخواند شعر عجبا للقوم یحبون بآبائهم وارى بعقلهم الضعيف قصورا اهدموا
قصورهم بنا ربقائهم وبنوا العمرهم القصیر قصورا ومتنزهات ومتفرجات که
ارایك جمال ومراتع ورياض فرادیس عدن از رشك آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت
وبآنکه در اعتلاء مدارج سمو وامتطاء غوارب مجد واستیفاء قوانین لذات واستکنا
فنون تنعمات تا این غایت بود چون برادرش خواجه هرون در اسالیب آداب وقوا
فضایل استبصار زیادت داشت باوی نوع حسد وغبطه می ورزید وکیف لا والادب
ازین للمرء من نسبه واولی من حسبه وادفع عن عرضه من ماله وارفع لذکره
من جماله مال ومقتنیات وجاه ومکانت مجازی که پایمال زوال وانتقالست
در مقابل فضایل ذاتی که در اولی واخری نفس بدان نزهه حقیقی باشد چه فن دنیه
مال مادهٔ حظوظ جسمانیست وعلم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم ثبت
ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود مال از تعرض ارباب تغلب واطماع سراق
وکثرت سعیه آفات ومخافات است وعلم از استلاب وانتهاب هر قاصد مصون و
مسلم وباشاعت وانفاق واساغت کوس افادت متزاید ومتضاعف مال با علم مجال
مجارات یابد مال مادهٔ ایست که در جوف خاك ومنازل از خوف ضیعت ودیعت نهند
وعلم صورتی که از نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد ع شتان بینهما
شتان شتان بدین مقدمات اگر او را نوع غبطتی بودی دور ننمودی تحقیق
این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد فی یوم
کان سماؤه مثل الحصان الابرش وکان نهره ارضه فرشت باحسن مفرش
فسماؤه رکن الخز وروضه خضر الوشی دفع ملالت را خواستند که گلگون
کمیت را در میدان عشرت بخلوت جولانی دهند وخطه از حوادث ابلق گردون و
تراکم ازدحام اغیار کناری جویند شعر فالعمر عمرك ما حالك مسرة اولا فطول
العمر طول عناء پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری ملاقات مسعود طالع
برقبهٔ چرخ ازرقی رخصت احضار بتان فردوسی وش وساغرهای لطیف عنصری
دادند برادران هر دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آیین تا چند محرم از ابنا کرم واتراب
فضل وادب بیت چون بحتری واصمعی وجاحظ وصابی هریك که شعر وادب وفضل

ترسل بنشستند موضعی چون بدایع دمیهٔ القصر بلطایف آراسته در نزهتگاهی ماسند
روایح حدیقة الحدایق بطرایف پیراسته شعر فامطر الکاس ماء من اباریقه فانبت
الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راوا عجبا نورا من الماء فی نار
من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت ذخیرة کسری عن اب فاب مشروبی
اعذب من سلسال السلسبیل واذوق من منظومات الصاحب الجلیل ومشمومی
اذکی من ریح الشمال واطیب من قول من قال شعر بطیب نسیم منه یستجلب الکری
ولو رقد المخمور فیه افاقا چهرهٔ شاهدان دلکشا تر از بدیعیات متنبی وطرهٔ ساقیان
درهم تر از درعیات معری لهم کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقه چنگ
عزت تر امیرحاودینی وباز گشت قول مقولات ابرهیم صنبی نشید دسیلات رسایل صابی
وترانه رقاصان معمولات فاراب وواصف الحال گفتهٔ نصر بی ستا را الهروی شعر
نفسی الفدا لحافظه یمتد لی فی الذنوب الرخص یتشقق کبدی اذا ما شدی ویرقص
قلبی اذا ما رقص برجای خرمن کل رنات اغانی ودرعوض الحان بلبل رنات مثانی
وملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کؤوس دائرات
وانشتی مدام زمن مسعد والف وصول ومنی تستلذها الافواه معانات
ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب ومنافثات حریفان غنا جان چون قوت
القلوب عیش می پرشان اذا بها مات جان بخش کمال المجد کمال رسید وسرود سرمستان
از غزلیات اثیر بفلك اثیر پیوسته وملمع دلپذیر خاقانی درگوش ارباب هوش جایگیر
شعر اذا ما الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطاة الملاح بیت هوا پرخنده شیرین
صبح است بیار آن کس تلخ صراحی ارق فضلا بها فالارض عطل تحلیها بوشی او وشاح
قبای صبح را مشکین زده زلف ببوی ترکان سلاحی هر در گوش مستغرق نغمهٔ عود ساز و
دماغ مستنشق بخور عود سوز وزبان مکرر این قول دلفروز بیت ایا ای با عود ساز
نگار بن عود سوز یك عود را بساز ودگر عود را بسوز درین مجلس مولانا صفی الدین
واسطهٔ قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون را فوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی استزادت
علیشی وعدم تکلف وحصول انبساط گفت اگر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله
دهد واز زلال طبع لطیف علاله بخشد لحظه بنض آن مستسقی صورت همرتی شکم چاپه
چه شود خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست گفت با امثال مولانا صفی الدین چگونه
بمجرد لقب در خطاب بسنده کنی پس روی باصحاب کرد وتقریری چون آب که حیا
هرون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان باشم و دهقان صدق

شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مراد بیرم را نام هرون و مامون
وخود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده و فضایل بعید و اعداد بس اکر بر عادت خلفا
اورا صفی الدین خوانده مستغرب ننماید خواجه هرون با انکه شیمت استعلا وخشونت
ومناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف
لطایف را شامل بود کفت هرچند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت قضیهٔ
وحسب حال است و آنچه که بزبان اشرف انها یافته باسرها حاصل عذر را مجالی نماند
القصه چون کار بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات
خیره کشی او وافراط در قمع واستیصال ملوك عراق بر رای پادشاه مکشوف میکشت
آنرا بر کمال رجولیت ووفور صرامت حمل میفرمود ع وَعَيْنُ الرِّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ
وچندانکه صاحب دیوان از غایت دلسوزی وشفقت بر جان وجوانی فرزند اورا
ازین اقدام واستهتاك منع میکرد وبادلهٔ عاقلانه وامثلهٔ مقبلانه فرا مینمود که هر آینه
وخامت چندین ساله قتل بیکناه متوقع باشد موجب تحریك سلسلهٔ جلادت و داعیهٔ
اشتعال نایرهٔ غضب میکشت عاقبت روزکار جوهر خود داد را استرجاع مواهب
واسترداد رغایب پیدا کرد و بسبب تنوع الاسباب والداء واحد هویدا اعراض امراض
مختلفه واقسام اسقام متضاده روی نمود وقهرمان الطبیعة قوة من القوی
الالهیة فعلها التفریق بین الملائم والمنافر نمود که مدبر ممالك قالب بود از اصلاح
مواد وتعدیل مزاج وربط اعضا عاجز کشت وروح حیوانی که قابل قوی جسمانیست
فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلثین نکرفته بود وشب شبابش اثر صبح کهولت
نیافته و بر غرابیب حواصل پوش نکشته روزنامهٔ عمر مقدر را بفذلك رسانید
واز سر جملهٔ چندان حیله و نکر جز حسرت وندامت باقی نیامد شعر اری الناس من
آمالهم في وساوس ومن دونها سيف المنية انتضى فغان زآفت
این رنج سای راحت سوز فغان زکردش این چرخ شکار جو دیرپست که صورتی
که نقش نکاشت خود بسترد که کوهری که بسی سال سفت خود شکست یکی
از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دوسه بیت مندرج کردانید شعر رفیق صاحب
آفاق بهاء الدین انکه زحلش حارس ایوان وقمر دربان بود در شب شنبه زین
سال بر ششصد وهفتاد و بر هشت افزون در صفاهان که از آن خرم و آباد
بود صاحب دیوان در غرقاب توجع افتاد و بسمن برك شیبت را بقطرات اشك
لاله کون آب میداد واز خاطر زادهٔ خود میخواند شعر فرزند محمد ای فلك

هندویت بانازنمانه رابها میکویت تو بیشت بد ربدی از آن پشت بد ره خم کشت
جوابروی بتان بیرویت اکرچه دیکر اشبال و اولاد داشت که هریك برفلك معالی بدری
تابان ودر چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمدهٔ استظهار در زمان حیوة و مستعد
احراز مثابت واستنابت بعد از ممات او را امید انست شعر ولکن المنون لها عیون
تکر لحاظها فی الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان دولت او
وتاختن براق بیلاد شرقی قیدو نبیرهٔ اوکتاقاآن بود وبدینش غازی اغول ع
والشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه زادهٔ عاقل عادل کامیاب دولیار همت بلند
وخرد دوربینش دور از جدال ونزاع وقد صدق النبی علیه الصلوة والسلام
نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا قاآن رسید وحرکات ناربع وتمرد الغو
سبقت کرفته بود حکم فرمود تا لشکری دیرسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی درآیند
وتمامت شاهزادکان را که درحوالی انجا چند وقت صورت استبدادی درکارخانهٔ تخیل
نقش میکنند و بواسطهٔ آن دربند اشتی میباشند ازمیان بردارند چنانچه ایلچیان
قاآن بیساغلی واندیشه بیش پادشاه زاده هلاکوخان روند وآیند قیدو مستشعر
شده دم مخالف وعصیان زد وقدم در راه مجادلت ومبارات نهاد و بدین حجت
متمسك ومتشبث شد که پادشاه جهانکشای چنکیزخان در یاسانامهٔ بزرك مشتمل
بر قانون مراسم ملك کیری ودستور کلیات احوال جهانداری وحاکی از موسم تقدیم
وتاخیر امور وهادی بمعالم توفیر وتقصیر جمهور پیدا وروشن وصریح ومعین فرموده که
تا از نسل اوکتاقاآن طفلی رضیع در دایرهٔ احیا باشد از میان اولاد و نبیرکان مستحق دراثت
تاج وولایت شاهی ووالی بر توالی اوامر ونواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاه
زادکان بسیار ولشکری جرار بدل شعر اسود ولکن الحرب عرینها شموس ولکن
المصاف مطالع اشاجوا وما نجوا ونابوا وما نبوا وکانت لهم تحت
المنایا منافع زیر رایت حمایت او جمع آمدند وبرحدود تلاس وکنجك واترار وکاشغر
وبلاد ماوراء النهر استیلا یافت ودرمیان مغول ضرب المثل بشجاعت وفرط شفقت
لشکر او زدند واقتحام الاهوال الهین وقت حام وکویند هر پادشاه را لشکری مشفق
دلاور چون لشکر قیدو باشد وعدل وسیاستی بر صفت قبلا قاآن ومراکب جیاد چون
اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد وتصدیق این تمثیل وتحقیق این تاویل
از اینجا معین میشود که سالها میان او ولشکر قاآن منازعت ومقاتلت قایم کشت
وچند نوبت لشکر دیرسون بمدتهای دیرسوی او فرستاد هر راه منخذل شدند چنانچه

لشکر قاآنی ارزن که آنرا نوکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آب باران سحاب برشح آب باران سیراب کردانیده و بر تاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک رسید که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر کرده اند وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجر دلبران دراز و در پایان روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و ساعی غیر مشکور و بکینوبت لعات پس قتلاد را یغ بنفس خود لشکر کشید و او را دستگیر کرد و کثرت لشکرش دست گیرها مد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد و بطرف قبچاق قتلا قاآن اثنا این حالت منزجر و پریشان شده و آیینهٔ خاطرش هر دم از زنگ تیغ لشکر او پر زنگار امتحان باری منکو تیمور بلعان ابسلامیت با آیینی لایق بازبدکی قاآن فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بدان حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قیدو را بوده هر نوبت که نصرت یافتی آن نواحی را در تصرف خود کرفتی علی هذا تا سرحد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ مسخر کردانید و وصف لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض دهشت و نشویر بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال و الغیلة دولة و السیف سیب و العالیة غالیة و الغایلة طایلة یتنافون الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعاقرة و الوصال یحبون محاجرة الابطال فی حومة المکافحة کرشف المحب رضاب المحبوب شفة علی شفة فتبلة زج رماح را قبله رخ ملاح شناسند و صباح دلیران رجال نشید صباح فاتنات غانیات حسان را وقصات لاعبا پندارند چنانکه کفته ام بیت ز دهشت در هیجا چو بحر و سیند کوس زخم و رخم ترس رمش و باس و پلس بوش بوس با وجود این شجاعت شهامت هرکز در محاربت و قصد پوستی بادی بنودی الا کر لشکر قاآن بقصد او حرکت نمودندی الا که لشکری انکاه مدافعت را از سرهٔ دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریق اندر وی عقل بغایت مستحسن و زبان شرع نیز بدفع صایل قایل لا شک کوکبهٔ نصرت دولت مواکب او را تلقی مینمود و هنکی او بدروهٔ اعلی ترقی می یافت از حرکت عنان نشی باد متحرک می کشت و در سکون رکاب پیش آتش هیلا ساکن بوقتی که حالت تاکوبزا اغول در افتاد و مبارکشاه جای او کرفت چنانکه شرح داده آمد براق و با سماردو نبیرکان جغتای که بدرشان توا بود در حدود چغانیان یورت معین داشتندی براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه از مملکت ما وراء النهر

منصرف و خود را متصرف امور سلطنت کردانید و در اوزکند اوایل شهور سنهٔ ثلث و ستین و سبعمائه بر تخت نشسته و خزاین الغو و هر غنیه را در تحت تملک آورد بیت بسا که کنج نهادند و دیکران ستدند چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن بزخم قوت بازو و صفدری بردند چون قیدو بواسطهٔ تلون احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآن از تلاسی و کنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد بخارا و سمرقند شود و از تصرف او استنزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام بر افروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام کشت شعر ترنک تیر و چکاچاک شمشیر دریده مغز پیل و زهرهٔ شیر پس لشکر قیدو با نفاق حمله آوردند که جاش کوه بشکوه از هیبت آن چون ذره در هوا سبکسار شدی شعر و نخوض بین صفوفهن تذیل سمر تشققهن موج الاضلع براق عزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و باز بخارا رفت و چون کوهر بخارا را نیا هید و ترتیب جنک و ساختکی آهنک مقاتلت از سر کرفت و پیش از آن چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پیش طایفه و پوشا فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اکر بقاء خود و سلامت زن و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برک مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارب مناهضت را راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر هزاره و کارخانه تفصیلی مسمی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرف شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول کردانید بعزم آنکه بار دیکر خود را بیازماید و در میدان نداک جولانی نماید نیع تا بخت کرا بود و کرا دارد دوست اکر سبوی آرزو از لب جوی جست وجوی درست بیرون آمد و کعب نیکنامی بر قرار ماند فهو المراد و الا که از کردش طشت نکونسار فلک طشت نام و ننک از بام شناعت بر سنک ادبار آید بطرفی دیکر بیرون رود و چون مور در طشت سرکردانی بینه کرد و سطل آسا خود را حلقه در کوش عناء روزکار خیره کوش سازد ناکاه تقیجاق اغول با پنج سوار از خدمت قیدو براه ایلچی رسید و پیغام آورد که براق باز طریق خود رائی می سپرد و عواقب کارها را نمی نکرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته آزموده را از آزمودن

وامرا در حرص و بیشی و آزمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان بنود بیت
چه شوریده دل و بیهوده رایی ، که دایم آزموده آزمایی ، چنگیزخان سبب این
رکوب اخطار و اعباء اقطار تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت
و چون آفتاب در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین
را در قبضه استیلا آورد تا فرزندان مدتی که در گیتی مهلتی یافته ایم بمسالمت
و خوش خویی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و غم گذشته و نا آمده که اندوه
چشمه آن زاینده و بلا نیست تحت آن افزاینده باشد شعر لك الخير فاسمع
انّی لك ناصح مضی امس فاسع الیوم ینفعك فی غد بیت هرکه غم جهان خورد
کی خورد از حیات بر ، رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری ، و برادران هم دیگر
که حکم اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق هم
علفخوار و یورت لشکرها معین گردانیم و تکاپوی بی حاصل از میان برخیزد
و قبچاق اغول پیغام بگزارد طایفو و مسعود بیك و هر کرا بخت یاور و عقل
رهبر و دیده خبرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات را که
گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت رای شایست
پسندیده داشتند و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و
برین مزیدی نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که حالی ترك مسمی
ساختن از ماوراء النهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات و تندی
و در عوض مطاولات و ملاطفات رود و عقد مصافات بند و حساب مجالس
دار اسا برأس نسخه مقاصات نویسند پس در دشت قتوان حوالی رباط ابو محمد
ترتیب طوی ساختند و رامشگران بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز معروف
ایشانست بنواختند مراکب اندوه و عنا را بیله کرده غناء پیاله پیاله گوش کردند
وان سی بیغمی می دریغ شعر معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی ، درمان
درد و راحت شخص و غذای جان ، نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون
دفع غم و شفای دل و راحت روان ، اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن
عین تواضع و تن لطف سرباب ، دهای و هوی نوش چنان دولتی که
بوسته مقابل همه بکر تیرهای آتشی در کمان چاچی کشیدندی با پیکان رطلهای
گران سبك در کشیدند و بتلویح و تصریح از اثنا مؤلف دیر غزل قول مؤلف
تحریر میگفت شعر ای ترك گران سنگ سبك روح چه داری گر هست گران

پاسنگ این رطل بمن ده ، اگر چه بینی انا این از روی دو رویی ، دود و به تیغ کینه میزد حلقه
بیت همرخ گل بصبح اندر ز نغزی ، همتن دلجو بادام دو مغزی ، دوی در روی
ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و بلباس یکدیگر متلبس شده هم دیگر را
اندا کفند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشك انداز کردند
بمبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین اشتیاق ترفت که از نفاق و شقاق دور
باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و حقود و اضمحلال مثار نفاق
مقرر شد که هر یك از شاهزادگان بهزارههای معهود و کارخانها خاص که در سمرقند
و بخارا داشتند قناعت کنند و علفخوار لشکر قبچاق براق در ییلاق و قشلاق معین
گردانیدند و قیدو لشکر خود را از آنطرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل
بودند میان بخارا و براقیان از این جهت براقیان تنك عیشی بودند و هم در مبادی
صلح بر سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکوتیمور متحد شدند لشکر قیدو
برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج گشتند براق عرصه اماکن خالی یافت
بار بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه مسعود بیك را برسالت
پیش اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال رسل
آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت راه گذر کند و در حبال تحتی و باد دل مقرر داشت
که قصد این دیار بود و بامید بهی شعر ریاسة باض فی راسی وساسمها تذود
فیه واخشی ان تدور به ، مسعود بیك بفالی چون نام خود مسعود و ولی مانند طالع
مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را دو
سر اسب با معتمدی آنجا بداشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد
چون آوازه وصول چنان صاحب دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان
شمس الدین اعزاز مورد و تبجیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای
آوردند صاحب دیوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان
معالی پیاده شدن واجب دید و هرچند مالك عنان مکارم و را علی الاطلاق
چون رکابش پای بوسی اقامت کرد مسعود بیك از روی استحقار و راه ازدرا گفت
صاحب دیوان تویی نامت زنشان خوشتر یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصارف او شدی از روی
انصاف در وصف اوصاف خوانی و ثناء رانی بجود بر زبان راندی شعر ونستنظم الاخبار

بتل لقائه فلما رأينا صغر الخبر الخبر اما درین حال بحر تواضعی خجلت آمیز وتحمّلی
غیرت انگیز روی نداشت وجواب آن در گنجینهٔ سینه سر بمهر بگذاشت تا بوقتی
که فرصت انفاذ لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت وبآتش غیرت خاک دیار او را بباد
غارت وادبار درداد واینجا مقام آن قصه را نیست مسعود بیگ بنزدیک حضرت رسید
وترحیب وتاهیل وعاطفت وسیورغامیشی فراوان یافت واو نیز باشارت وارسل
حکیما ولا توصه در اداء رسالت بعبارتی رایق واشارتی لایق وتشبیبی وصفت
اخلال ومخلصی دلپذیرتر از سحر حلال شعر رق لفظا فقیل خمر حرام ۞ راق
معنی فقیل سحر احلالا در تمهید قواعد موافقت میان روز وشب دو رنگ زنگ
یکرنگی آمیخت واز ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود برانگیخت چنانکه ابه
نثار این کلمات در نثار عقد نثره وثریا وطرف کمر از جوزا بگسیخت آباقاخان فرمود تا
شعر من کف ساق لو سقاک بکفه ۞ ما کان شفاء لکل سقام ۞ بتدواد اقدا
عمیق عقیق وتناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست گردانیدند
اما هنوز چون بخت ودولت خود بیدار بود بعد از گزارد پیغام واختصاص بتبوء مغنی
وانعام مصدوق جواب هم از پردهٔ موافقت ومصالحت برحسب ودّنا هم کما کانوا
وارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم گردانید روز سیوم در تفرس سحنهٔ حال نوع
تغیری مشاهده کرد واثر بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست
آباقاخان یرلیغ داد بمراجعت او بی توقف بیرون کرباس آمد وبر بیت
تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد ۞ اگر درازی ایام باشدش میدان ۞ زمین نورد چو
شوق وفراخ رو چو هوس ۞ سبک گذر چو جوانی وقیمتی چو روان ۞ پای عزیمت که هزار
بار بر فرق کیوان نهاده بود بگردانید پادشاه وامرا از تخلیهٔ او وحالی ندامت افزود
دانستند که سبقی نمود که باز وی او نتوان دید وعلی الیقین بگمان باطل آب باد
بیاید تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد ایلچی از عقب روان فرمود تا هر کجا
دریابد باز گرداند هیهات لا یخاف درکا ولا یخشی من یقدر علی رد
امس ولمس شمس الامس بالامس اسبان قپاغ آسوده ایستاده ومرد زیرک وکار
افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانروز بکنار جیحون رسید
واز آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد
وولوع او در نهضت بدین جانب مزید پذیرفت مص تو گویی حکم کارش بر بدی رفت

بنشیند وایلچی فرستاد که بسبب ضیق رقعهٔ علفخوار دیورتی که معین شده بود
لشکر زنکاف نتوانستند کرد وبالضروره باز بخارا نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی
عریض دارد اگر بیند وامداد مصلحت داند لشکری را مدد فرماید تا من از آب جون
باد بگذرم وآتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم وطرفی را از آن ممالک بدست گرم
این آلو که مطابق رای او ارادت بیند وافتاد ۞ وافق شن طبقه برخواند چه گفته اند
نیک بخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران ۞ وخردمند آنکه بتیغ بیگانگان گردن
دشمن خویش زند خواست تا نفطین او کند وشجرهٔ یقطین دولت او را که زود
بالا کشیده بود بصرصر قهر آباقاخان ناچیز گرداند وجهانی از شطط وشکاست وقت
او آسوده گرداند در جواب دلنمود کها فرمود وبر تصمیم این عزیمت وتصویب این
رای تحریص نمود ویرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد نوری ونیکی اغول وبالغو با
لشکرها خود مساعدت ومعاضدت او را از آب پنجاب ومعبر ترمذ بگذرانند وچاد
ومبارکشاه وقپچاق باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند وکوکاجو بزرگ وتابا
ازجنوه که معبر خوارزم است وکوکاجو کوچک از گذر منک کشلاغ در آیند وبیکجا
مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت
کرد براق باجتناد واستعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده باب
اختای برنشیند وچندانکه یابند جهت لشکر بستانند وچریکیان علیق هر یک اسب را
هر روز هفت من جو وگندم دهند تا فربه شود بدین واسطه غلا بی تمام پیدا شد
وچندان گاو که در آن دیار یافتند فرمود تا بکشتند واز پوستهاء سرگاو وساختن الحق
سپری که از پوست ماده گاو وعجایز سازند نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین
موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند وکسی را مجال دم زدن نی وبدین پیشه
نکو جهت ساختگی مایحتاج لشکر وتغارات ایشان فرمود تا بخارا وسمرقند را غارت
کنند باز مسعود بیک که بیک رحمت آسمانی بود او را مانع گردید وگفت تخریب ولایتی
موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ ملک
مقتضی خرد وکیاست نباشد ویمن قدم رعایت باید کرد که اگر این کار در عقدهٔ
امتناع ماند از بخارا از غوبی ونزلی که لشکر پادشاه را مدد توانند داد براق چون
سخن حق بشنید وجواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را هفت چوب یاسا فرمود زدن
اما دست از غارت کشیده داشت واو بر مثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان
جائر فائز گشت پس از شاهزادگان بحکم یرلیغ بیند واستصحاب براق را معین شده

بودند چاد و مبارکشاه و قبچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا یاسا ور بزرگ و
ساور کوچک و مرغاول و جرالتای همین سبیل دیگر شاهزادگان تخلف نمودند براق
صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه از آب آمو بگذشت
و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کشم و شبورغان و طالقان بنده و مروجق و مرو
شاهجهان تا نزدیک نیشابور مسخر گردانید و از شعرای عصر یکی در حق او گفته بود بیت
زان موی که بر پشت خود انداختهٔ زان موی تو آموی بگیری بپشک در اثناء تحریر
این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب او گفتم از این سیاق نظم معنی حاصل
نمیشود همانا راوی از قبیل آفة الشعر من رواة السوء بوده بلی حسن ایهام و نظم
الفاظ بدین وجه پسندیده می افتد شعر زان روی تو آموی بگیری بپشک کان
موی تو بر پشت خود انداختهٔ در تضاعیف این حال میان شاهزاده قبچاق و
جلایرتای گفتارهٔ شد قبچاق آزرده گشت و جبل موافقت که خود منبرم بنود بگسست
و بنتی که همیشه از هر روی بروی داشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد در راه
هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخار از این چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه
براق بهوس استصفاء مملکت ایلخانی عرصهٔ تمنی را طول و عرض داد با شمشیر براق
چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر لشکر شاهزاده تبسین دوانید و
ایشانرا بعد انطراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ نیک سوار چرخ متفرق
شوند منهزم گردانید و در مبادی خروج گوبکان ایلچی را بپیش برادر خود نکودار اغول
که در بندکی حضرت آباقاخان بود فرستاد معلم بدانکه ما با لشکری خونخوار در توج
بر عزم تفرج ملک آباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار را معسکر چریک ساخت
بایدکه آگاه از رونکاه مترصد کار و بیکار باشند خطر را در جوف قلبی تعبیه کرد چون
ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با
پادشاه دستی برهم انداختند بل بسیار سر در خاک و تبسین در هرات اقامت کرد
و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نموده پادشاه نیز مستعد کار و مستقر آتش
حرب گشته بحدود آذربیجان و عراق آمد پیشمت را با لشکری موفور و اهتمامی نا
محصور مقدمهٔ نسبت خراسان نزدیک تبسین مدد لشکر پیشین را روان فرمود
لمؤلفه کما حرک ریح الصبا علی العجل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک معمور
ایلجیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاحهم جدا گشتند در بین میان نکودار
از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و بعد کار او خود چنین است

شعار آباقاخان خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان تمرد او چون امراض
عاد بر بدیگر پادشاهزادگان سرایت نکند شیرامون نوئین را با انقدر لشکر که منشم
و حاضر بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گرد و بفرستاد
بعدما که ملاقات فریقین دست داد بیت خروشی برآمد ز هر دو سپاه برفتند یکسر
سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت بمطاولت انجامید سکری
بهادر از امراء نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب هفتا
کشتند باز لشکر ایلخانی در آن کرت و فتی فیروزی و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در
حملات متوالی سکری بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در تغار دمار
کشیدند و برخی را در ربقهٔ اسارگی فتارنکودار سامان فرا دیدند با یک هزار سوار در باطن
گرجستان رفت و با داود ملک در اسبابلا دو اسیمان زد و دختر خود را بوی داد تا
مگر بمصاهرت و مظاهرت او از غایلهٔ مخالفت مامون ماند فوج گرج ذحل الحیل و جبت
عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند از رجس مکیدت
ایشان خبر یافت بتلقین ملقی توفیق النار و لا العار و المنیة و لا الدنیة بر
خواند و بفواد م عقاب در جوانی لیل کلون الغراب و فی مثل اللیل اخفی للویل
خود را بیرون انداخت و ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار بر باب استغفار
بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف بکشمشی را دریافت آباقاخان او را نوا
و سیورغامیشی فرموده بحکم استمالت که رعب و هراس و خوف و باس از ناصیهٔ حال
او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقهٔ طاعت سوال کردند عرضه داشت که از براق حظ
آمد مشغل بر استغوا و استغرا و تحریف از جادهٔ وفادت و اخلاص هر چند عقیدت
من بنده آنرا منکر بود ایلد ربهادر و کوکاجی مرا بر آن اقدام تحریص کردند کیفیت حال
کاجی گی بموقف عرض پیوست اگر در آثار بادرهٔ نسیان حقوق و نادرهٔ عصیان
و عقوق تیغ عقیق گون فیروز چیانرا بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرمایند
شعر سر اینک بزن تیغ فرمان تراست و اگر عاطفت بنده پرور شاه آیت غیر مغضوب
بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک آن وحشت در ربقهٔ بندگی میدهد
از عفو گناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر دادخواه است غریب ننماید فالعفو
عن المجرم من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم بیت خیز دراگ
ببند چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب ومن یک شوط همته بعیدا
فمثنی عطفه سهل قریب تجاوزت العقول منتهاها فهب ذنبی لعفوک

یا وهوب وَاَحسِنُ اِنّي اَحسَنتُ ظَنّي وَاَرجوا اَن ظَنّي لا یَخیبُ از استماع عبارتی
که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه ودواعی مرحمت خسروانه در
حرکت آمد ومزید عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن عبارت
ولطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده اند که چون مامون خلیفه
ابرهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال له اِنّي شاوَرتُ في اَمرِكَ فاَشاروا عَلَیَّ بِقَتلِكَ
اِلّا اَنّي وَجَدتُ قَدرَكَ فَوقَ ذَنبِكَ فَكَرِهتُ القَتلَ لِلازِمِ حُرمَتِكَ فَقالَ یا اَمیرَ
المُؤمِنینَ المُشیرُ اَشارَ بِما جَرَت بِهِ العادَةُ في السِّیاسَةِ اِلّا اَنَّكَ اَبَیتَ اَن تَطلُبَ
النَّصرَ اِلّا مِن حَیثُ عُوِّدتَهُ مِنَ العَفوِ فَاِن عاقَبتَ فَلَكَ نَظیرٌ وَاِن عَفَوتَ فَلا
نَظیرَ لَكَ فَاِنَّ جُرمي اَعظَمُ مِن اَن اَنطِقَ فیهِ بِعُذرٍ وَعَفوُ اَمیرِ المُؤمِنینَ اَجَلُّ
مِن اَن یَبلُغَهُ شُكرٌ فَقالَ المامونُ ماتَ الحِقدُ عِندَ هذا العُذرِ امرا صاحب
که قرب شاهزاده بودند ودلم خدیعت در شاه راه او نهاده بر تیغ تیز تیغ کذرانید
وتکودار را بقول رمیشه توئین که صورتگر طبیعت مانند او صورتی را از نشان وشکل
وقنقل وقرلغ وقی برین ید نیجه بود سر دچون این شاغل کفایت شد واین مهم
ساخته کشت بایقانی وافی وامعانی شافی وحکمی جازم وتدبیری حازم ودر آینه
وبختی جوان برای اخماد جمر وتسکین نابض ودفع عارض عیث براق بانجو تمام
لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود ابنای توئین را با توداقین بهادر بسبیل منغلای
از مقدمه بفرستاد ورایت نصرت نکار پادشاهزاده کان یزدار وقنغراتای
واجای وتکشی وتکودار وهولاجو وامرا ارغون آقا وارغون احمد وسایتوق
وکوجک وتیمور والبناق ومنکسار وعبد الله بیر توقلاک با ورچی دار اجوله
بر فال میمون وطالع همایون در حرکت آمد شعر فَماشی عَلَیهِما البَحرُ وَهُوَ كَتائِبُ
وَخَرَّت اِلَیهِما الشُّهُبُ وَهيَ نِصالُ چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر
ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافراز ولشکرها آنجا جمع شدند اعلام حضرت
رفت که میان براق وبنیمتی مجاهله مجامله بسیار رفته ولشکر ایلخانی در مدة
یکسال که براق آنجا اقامت ساخته از عاج وانزجار تمام یافته اند براق دیده
بهادر بوده که روی بزمرهٔ بهادری وبیشت سپاه صفدری در آن عهد
اینا زاد انشدی یکی را نام جلادنای که کمان او بیقین ترکمان چون چرخ
فلک دست خوش هیچ آفریده نکشت ودیگر مرغاول که با حصول شجاعت وفرط
وکمال بیدل ومرهانکی علم بای بعنی استعمال الحجر المطهنک دانستی ودعوی

عزم شاهزاده بعراق

کرده بود که اسب قنغر را در قنغر الانک ببندم واسب الاءادر الاطاق اطلاق
کنم والا برای استحمام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم وعند زین خنک نکوداشتن
بود بهابین قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است
بیت مرغاول قراق نودر ملک صبر کرد ❊ با لشکر براق بغارت برابری آبا قاخان لشکر را
بطرف هراة کشید ودر مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن کردانید شعر
چو زد بر سر کوه بر تیغ شید ❊ چو یا قوت شد روی کیتی سفید خسرو سریر زد جری
کوشش تاج معرق را اشکار کرد واز بیم تیغ فودجیان ضیا حضرت ساده در مامن احتجاب
بکریخت آبا قای افراسیاب همت چون جمشید وشی وفریدون فر بود ولشکرش
بهمتی دل ورستم توان زمین را بنیزه از تعرض مواکب وبضادم مراکب روبین تن
کردانید شعر وَیَرهَبُ نابُ اللَّیثِ وَاللَّیثُ وَحدَهُ فَكَیفَ اِذا كانَ اللُّیوثُ
لَهُ صَحبا وَیَخشى عُبابُ البَحرِ وَهوَ مُكاثِرٌ فَكَیفَ بِمَن یَغشى البِلادَ اِذا
عَبّا از طرف دیکر براق نیز با دلی قوی وعزمی تمام وشوکتی وافر دریا میان کرد
که روی خود را جز در صفحات مصقول ندیده بودند وچون ابروی خود پیوسته
کمان کشی عادت کرده شعر قَومٌ كَاَنَّ مُتونَ الخَیلِ تُنبِتُهُم وَما سَمِعتَ
بِاَبیاتٍ بِلا مَطَرٍ برنشست وغبار فتنه تا اوج آسمان برخاست بعد از تسویه
صفوف وتعبیهٔ لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه را بر دلان جنگجوی و
بهادران کینه ورز بیارا ستند ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز
وداع بیت پلنک وشیر بجنبید بر هلال علم ❊ تن از نسیج بهایی وجان ز باد شمال
وَالسّابِقاتُ قَد خَفَیتَ نَعَرتَ عَلى القَنا فیها تَأَمُّلُ اَخمَصٍ في مَنكِبٍ وَالجَیشُ
قَد مَلَأَ المَلا وَكَاَنَّهُ بَحرٌ طَمى في مَوجِهِ المُتَحَدِّبِ عرصهٔ مجادلت را
بدست بعضنا بسط وقبضهٔ اسیاف را قبض کردند ونمانند در میانه بصد هزار
دیدهٔ نظارکی بیت تا آتش اقبال که بالا کیرد ❊ تا قبضهٔ شمشیر که بالا اید خون دلیران
معسکرین بر باد پایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانید تیر
چون آسیای حرب دایر وکوس طعن وضرب مالامال شد آسمان از کرد تیره
چادر غبار در سر کشید وزمین از بریق سنان شعر وَما كونُهُ الاَغمادُ
مُرهَفَةُ الظُّبى ❊ بَراها قِراعٌ دائِمٌ وَصِقالٌ حکمت رونق البیض الحسان
وَفِعلُها وَلَیسَ لَها اِلّا الغُمودُ حِجالُ آسمان صفت بر جواهر نجوم مکلل کشت
بیت ز کرد سواران در آن پهن دشت ❊ زمین شش شد وآسمان کشت هشت

شد واکو کبه والشمس طالعة نورا بنوب واظلاما باظلام تیغ باکرد
زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی سخت بپیش آورد ابروی کمان بیک
کرشمه از گوشهٔ چشم چون غمزه یار ناوک خونریز روان کرد هر سر که بتداعی
گرز و کوپال ملزم نشد تیغ آبدار بحکم قاطع آنرا بفیصل میرسانید و بثقه
عمر او را لجون مسجل میساخت مغاوضة براق با جلادتای از میمنه در آمدند
وبقوت صدمات شعر الیمان لوقع لو یکون بیذبل تضعضع رکناه
تضعضع منهزم میسره را که در موازات بود و بار عوان آقا و ستکتور بالک
تومان لشکر سپرده برگرفت و بر آنجا نکه باد صبا برنکه و ذو ذور و میسره نکردد
وایشانرا هر دو زخم زد و بیابان سو بیرون شد تا علم را بر دارد خود علم از آن اغون
آقا بود او تقاعس نمود چندانکه باد آن صولات مترادف وحملات متعاقب
گذشت نزدیک آمد که بر ایشان گوی مراد و ظفر را بجوگان شهامت بربایند
و بهوی مقصود رسانند سنتای نوینی پیاده شد و بر سر صندلی نشست و — نشست
هرکس که امروز در حومهٔ وغا پای نثبت و منابرت بیفشارد می آنرا
حکویم آنرا خنای داند و روان چنگیز خان ما انجا جان خواهیم در باخت و بر
دشمن تاخت و بور بها راست بیت حملهٔ عشق ترا پای من آوردم و بس
ممهود در جنگ براق از همیران سنتای بدین سخن لشکر را سکون حاشی
حاصل آمد و باز کرّی نمودند مدارات بمبارات بدل شد تالی الحال عن
مقابله و مقاتله کردند و روی باصالت در مصاولت و اطاعت در مطاولت آوردند
کان علی الجماجم منه نار وایدی القوم اجنحة الفراش سقی الدم
کل نصل غیر ناب وروّی کل رمح غیر فان تیر مانند تکرک که از مناخل
غمام زیر آن شود روان گشت آبا فاخان شعر کانما تشتی سبل السیف ضربا
للغیبی والنصر کان صاحبه مشلحا باجهاد ران لشکر که در کرد نیزه با سنان
نیزه تن ره مینمودند و با پیکان که پیکان اجال بودند راز میگفت کانهم
یردون الموت من ظماء او ینشقون من الخطی ریحانا در حومهٔ کارزار
راند و بر دشمن کار بدانماند شعر بوقت لا یطیق الکلب فیه مساورة
اللیث اجنا لا کوپی بخاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت
نظم پوشانیده است شعر زبیم زخم او زنهار خواه آیند بپیش او به روز جنگ
سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان نهفته دیده در جنگل نشانه بچه بر کردن

نهاده زه بر تارک گرفته مهره در دندان عاقبت مرغاول را که ضرغام اقدام و حسام
انتقام بود و اسب قنغر را در قنغرالانک خواست بستن بتیر جرخ از مرکب حیات
فرود آوردند و آن منغر بجا رجاشی چشانیند جلال تای بیز جون با وی نوکر بود
و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلغ السیل زباه در دو رخ صحیح وی ساختند و بسیاری
از براقیان در حومهٔ منازلت غرضهٔ حمام گشتند براق شاه را لا ینفعکم الفرار من الموت
الا قلیلا را غایت اغتنام و زبدهٔ مراسم مرام شمرد بوقت آنکه دست مغربی ترنج زرد
غروب نهان خواست شد و ماهیچهای سیمین بر رخ نطع نیلگون آشکارا گشت از روی
عجز پشت نمود و از دست برد سطوات آن لشکر پای بر داشت با دیدهٔ ریزان اشک حسرت
و دلی گداز آن در آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت شعر اذا لهم ذل الهزیمة
فانحت قناة ظهور استقام الاخادع وکان لهم لبس المعصفر عادة فخاطت لهم منه
السیوف القواطع سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده نهبهٔ اغتصاب و سغبهٔ
استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر بانواع غنایم دست یازان و چون یازان دد
شکار تیمو نازان و دشمن در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان سرگردان پادشاه بر قرار
بیشین بتسین را با لشکری گزین در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه باردوی
خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان شعر زیر رکابش نگر حلقه
بگوش آفتاب پیش عنانش نگر غاشیه کش روزگار عنان بر داشت چون بفر طالع
میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار
ببشارات این فتح نامدار متشنف ساخت و بر قاعدهٔ رایت عدل و انصاف را که موجب
دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بیت بگیتی فتنه کی بنشستی از پای اگر بر تیغ تو گفتندیش
اولتر براق از آن طرف با مقدار پنج هزار سوار در اضطراب و قلق بسیار و پریشانی
کار گوئی که بود طرهٔ مشکین آن نگار بسان بخارا رفت آنارا از تجار بر احوال او قطاهر دو فود
محنت و ادبار متکاثر و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نعوذ بالله منهما
بواسطهٔ سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوی محرکه از تحریک
اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند چنانچه محفهٔ چوبین
جنیبت مراکب خاص گشت تخت بجای عنان عصا داد سال پس دعوی کرد که قلادهٔ
اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد
و از تخلف پادشاه زادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو
در جواب تحنی بر روی نهاد و فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند

اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگرا و سخن خود را دیگر کرد و بر بودی
که باتفاق معین کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و تن
ملک بباد خودکامی داد کما طلب العیر فزینی فضیع الاذنین با این جواب یرلیغ
فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشد تا
بوقت قوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده شود براق آن زمستان
در بخارا بباشید و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد
و خزاینی موجود برگرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و خواست
که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمات او
متخلف شده انتقام کشد بدین خیال براق بیتکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار
کند بر زبان براق بیتکچی رفت اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته
شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین یاسا و بزرگ با استحضار بیکچی
اغول متبادر گشت اتفاقا براق بیتکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی
اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تابی نمود و بسوی مخیم
خود روان شد براق بیتکچی از عقب تعاقب کرد و مبالغت نمود احمد تیری بروی
انداخت براق هم در جواب تیر بر گشاد داد بر مقتل آمد و بر جای سرد شد ع ای چرخ کرم
رو همه از تست گرم و سرد ○ و از طرف دیگر یاسا ور بخدمت بیکچی اغول رسید و او دانست
که اندیشه براق بر خبث و ضمیر او بر شر مطلق مطویست یاسا ور در بخارا اسا بقیه
خدمت با بیکچی اغول مؤکد داشت شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را برسم مغول
در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت با ختیها فربرما برنشسته و جامهای
ملون پوشیده و کاسات مروق از دست ما در کشیده مگر مکافات آن حقوق را آمده
آمده تا ما را در کام اژدهای هلاکت نهی او استبعاد کرد و گفت ع ستم خواهی بداد و
بد بیاد ○ که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام و رد و قبول بارادت
شاهزاده منوط است او در گذر از این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری خبر از کیفیت
وقوع واقعه او برسید بیکچی اغول را قصد براق محقق شد یاسا ور را بازگشت و با
لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و اتفاق
او آگاه شده متنفر گشتند و یاسا وران یاسا بر امر متفق شدند و او رابله کرده متوجه
خدمت حضرت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداختند و از
تجبر و تهور و ظلم و بیباکی براق استعذار کردند قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین

فرمود

فرمود براق رونق از کار دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید ناکام با خاتون خود
توکال و افراد خدم لمؤلفه فرو بستر از گردش چرخ دم بخدمت قیدو پیوست لشکر چون
کار از دست و بخت چون کار آشفته و نوک من کاشتی تر بان اشک این بیت در صنعت تردید
چون بغایت آثار زید بر بیاض چهره سرخی رقم زد لمؤلفه روزگار آشفته تر باز لف تو با کار منی
خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بود زمام عفو و اغماض را متملک نه تخلیص
او را از عقل رخصتی نیافت چه بمکتوب آیت والعافین عن الناس را هر چند از معنی
آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را آزمودن و پیشانی شیر شرزه را
بتوقع موانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت
او را شربتی تجریع کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش نمونه سراب
و حاصل روزگار را وار گفته کاتب این در این کتاب لمؤلفه اقبال البراق و مضی برق
تلاشی حین شامته العیون و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان و ستین و ستمائه
و مدت ملک او شش سال بود ع چه شش چه شصت چه ششصد چه آخر است زوال
والملک یبقی للملک المتعال تتمیم حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بکتمور توابوغا
هولادای بعد از آن پسران الغوجو یا و قبان با لشکری بدیشان ملحق شدند و چون
در تضاریف این حال براقیان رباعی مزید فیه گشتند و اسباب مطابقت را مانند
بناء تضاعف مدغم گردانیدند باتفاق باقیدو مخالفت آغاز نهادند و از خجند
تا بخارا دست بتخریب و تعذیب برگشادند و بلاد ما وراء النهر که بعد از مدتی بواسطه
اجتماع پراکندگان و ایتلاف از خانه بر افتادگان امید عمارت دیار و انتعاش بکار
در آید بار حاصل بود باز دیار عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین
و مکادحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن
باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر
قیدو منصور شدند و مخالفان منکوب تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه
صاحب دیوان در بندگی آباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه
بلاد ما وراء النهر عرصه مجادلت مبسوطست و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی
یافت بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکر را فرستادن و آن بلاد را
عرصه تخریب کردن تا شاغل طایل از میان برخیزد و حکم یرلیغ شد که بیکچی اغول
و چاربوقا و قبتک ترکمان و فرسان هیجا بحیث صدورها باحقادها حتی تضیق
دروعها ببخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرغدای پسران خیتمور

وجور عدای وابلا بوفا بجوار رزم وبیکبار کی آثار عمارت از آنحدود مطموس کردانید
مثل است که کرک را خرید بناید آموخت ع تو مادر بی ده را شیون میاموز بحکم فرمان
جنبی لشکری بیکران روان شدند از وصول آوازه لشکر مغول مسعود بیک بکریخت
و بسیاری از ارباب بخارا و سمرقند جلاء وطن کرده باطراف بیرون رفتند و کرکانج
که دار الملک بود وجوه و قراقس را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و
از طرف دیگر ینکی بهادر با لشکر هفتم رجب سال مذکور بخارا در آمد و هفت روز کی
کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان کرفتند و بیرون از زدن و
بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی نداشتند سبحان الله کو
این قصه جواب استهزاء مسعود بیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه
مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بجمال آراستکی
نشان مینادند و قریب هزار طالب علم از زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال فنون
اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم از آن بفلک اثیر رسانیدند و از کفته
مدبر اشد بیت ستیزه بجایی رساند سخن که ویران کند خاندان کهن چون
از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش
کفتار کش رفتار آراسته چون صد نکار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزکار ببردند
تا لب آب آمو براندند پس جوبا و قیان با لشکری از عقب برسیدند و مقدار نیمه از آن
اسیران باز کرفتند و بخارا رسانیدند اهالی ما وراء النهر این قصد و غارت را نتیجه شئومت
اعزاء آقبک ترکمان دانستند و آقبک بد کمانی پرخشم ازین ترکمانی یلک چشم شد
لیث عینیه سواء مولع بالهجا و نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عوام
والحاق مولد کو اند سابق بخارا و بعد قضاء الله بخارا که سالها چون مسئله باطل
مهمل بود درین نزدیکی نسیم ارتیاحی بمشام متوطنان خواست پیوست و جی عمر
انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطه رداءه نفس این ظالم چون کلبه مظلم
کشت هر آینه العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان عرق بنیه و
اصل شریف در شان مسقط الراس و ابناء عهد خود چنین ساعی بپیوندد بیت
فرزند عاق ریش پدر کیرد ابتدا نسل بنهره دست بمادر کشد نخست راست کفته
تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محال است و صرف کردن عمر بر چو بیند
وبال و قلعه قلعی که تخم در شوره زمین باشد و باد در دریچ مستظهر باشند دوم
بی سعادتی که برادر خانه و اسکنتار حرص غالب دارد و خود و دوستان را از منافع

آن محروم کذارد سموم نادانی که از لئیم اصل بد کوهر طمع وفا کذارد حقوق سید
وتوقع حسن مجازات کند شعر زبد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده
انباشتن در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائه جوبا و قیان و براقیان در آمدند
و آتش غضب و غضب بر افروختند و میزدند و میکشتند و میکندند و میسوختند تا دیبا
رزو یکمن غله بر بقایای متوطنان میدانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال می
ستدند چنانچه هیچ باقی نکذاشتند از مطعوم و مفروشی و ساز و سلب و کی
مثل قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن رباع از سکان خالی ماند و اکناف
از اصناف حیوان عاری و برین منوال بود تا قید و حکم فرمود مسعود بیک بن یلواج
و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشارت معالم
و معالی بر جبین روزکار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نموده
جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان مستصفی کردانید و آن عرایص و مناره
مبارک که صفت این داشت شعر لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هن
منک اواهل تا بدلک مدتی مبارک آمال ترک و تاجیک کشت و مقصد طوایف از دور و
نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افزاد خصب و راحت در
توئی و مال اندوزی ترادف نمود و الحالة هذه تا امروز مرابع ما وراء النهر مراتع
و عرصه آن روضه فردوس سغد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر کشته و رضائب
غانیات و آب عین الحیوة از جیحون او کمتر بن شمس آمده طوایف امم در آنجا مجتمع و ابنا
آن بصنوف تنعمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر بخان قند ریز و هوای
معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز بیت خوبان سمی قد سمرقند که بزم باد
که چه خورشید رخ و زهره وشانند عاشق کش و ساغر کش و چابک صفتانند چین
ابرو فرمان بر و اخلاق خوشانند چون لب بکشایند زهی دل که ربایند چون
رخ بنمایند زهی نغز که شانند و بخارا تا هست مجمع نحاریر طوایف و منبع زلال
لطایف و مفحص کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت بوده ارباب سیوف و
اقلام با دوعت و طلاقت و رتابت شنوف و مجال باد لاقت و لیاقت شعر
بخارا هو الروض الذی لو دعیته یحبب عن قلبی بذاک بخارا و این حکایت
در تواریخ مسطور است و بیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی
سقی الله تربته بر باغ خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و منفرجات اماکن
و متنزهات مساکن را نیکو بپسندید و آب و هوای آنجا مستروح و مستنبح شد

در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت مفارقت خواطر و زرا و ندما و امرا
و کافه عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص
فردوس آسای آن غالب گشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی
محنت همه را از دیده می ناب **شعر** وَلَوْلَا هَوَى الْأَوْطَانِ مَا حَنَّ نَازِحٌ ⁂ وَلَوْلَا لِقَاءُ
الْأَحْبَابِ مَا أَنَّ مُغْرِدُ ⁂ در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام انفجار
تباشیر صبح با باد صبا در بین و راز و با خاطر کاتب هم آواز **بیت** در صبح که کاروان جان
میگریزد ⁂ رسول عاشقان بیتی معشوقان هم این شعر مستطاب أَنْتَ وَكِيلِي يَا نَسِيمَ
الصَّبَا فِي لَثْمِ خَدَّيْهِ فَنِعْمَ الْوَكِيلُ ⁂ و عریضهٔ متمنی مشتاقان همیشه این خطاب
أَسِرْبَ الْقَطَا هَلْ مِنْ مُعِيرٍ جَنَاحَهُ لَعَلِّي إِلَى مَنْ قَدْ هَوِيتُ أَطِيرُ گوییی رسالة الحنین
إِلَى الْأَوْطَانِ را از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران
رعد و رباب خروش و ناله اکتساب کرده گاهی شعر چی با دقائق هریک را در آدنوی احباب
و استحضار موافق آمده **بیت** اگر نسیم سحر که بدوستان فتیم ⁂ سلام من برساند جواب
باز آرد ⁂ ز شوق در جگرم آتشیست بنشاند ⁂ بروی کار من خسته آب باز آرد ⁂ سواد این
شب محنت ز بینش دیدهٔ من ⁂ برون برد خبری ز آفتاب باز آرد ⁂ بود بمجلس یاران
فغان و نالهٔ من ⁂ وزان نوازش چنگ و رباب باز آرد ⁂ و ساعتی این ابیات در تذکیر
احباب و تودیع اتراب لایق نموده **شعر** فَقَالَ يَا نَجْدًا وَمَنْ حَلَّ بِالْحِمَى ⁂ وَقَلَّ لِنَجْدٍ
عِنْدَنَا أَنْ يُوَدَّعَا ⁂ وَلَيْسَتْ عَشِيَّاتُ الْحِمَى بِرَوَاجِعٍ عَلَيْكَ وَلَكِنْ خَلِّ عَيْنَيْكَ تَدْمَعَا
در خفیه باتفاق بیتی رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت
نمودند تا بانشاء شعری محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند هزار دینار بدو
متقبل شدند و ادای آن را هم در خراسان متکفل رودکی این قصیده را بانشاء و انشاد برساند
شعر باد جوی مولیان آید همی ⁂ بوی یار مهربان آید همی ⁂ ریگ آمو و آن درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی ⁂ آورده اند که سلطان بی تهیهٔ اسباب رکضت از مجلس انشاد این
ابیات بر نشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع
یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معرا است از لغت غریب
و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم
افتاده و طار بِجَنَاحِ الشُّهْرَةِ فَكَأَنَّهُ مَنْقُوشٌ عَلَى جَبِينِ الزُّهْرَةِ و بیشتر تحسین و تحیر
ارباب عصر معهود است از باب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاز
اثنا التماس و محابات را اقتراح کردند برحسب المأمور معذور این ابیات هر چند

انا بنات فضایل ابیات اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم
شد و چون در زمان حیات آن صاحب قران مؤلف این بدایع از سعادت مثول حضرتش
محروم افتاد این قصیده بر روح او که الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ انشاد میکند بامید آنکه
ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد فحسب **بیت**
باد مشک افشان وزان آید همی ⁂ بوی گل پیوند جان آید همی ⁂ در سپیده دم نسیم مشک بید
خوشتر از مشک دمان آید همی ⁂ ز آتش گل ای که خاکستر تازه باد ⁂ آب باروی جهان آید
همی ⁂ از برای دست و گوش گلبنان ⁂ ژاله مروارید سان آید همی ⁂ زخمه ساز دنای مرغ
سرو ناز ⁂ از نوای آن نوا آن آید همی ⁂ از بنفشه لاله سوی بوستان ⁂ کاروان در کاروان آید
همی ⁂ بادبان و بوی گل در خوی ⁂ کشتیم را بادبان آید همی ⁂ از فروغ لاله هر شب وقت شام
بوستان چون آسمان آید همی ⁂ مغز جان آسوده میگردد مگر ⁂ بوی زلف دلستان آید
همی ⁂ چشم شادی میجهد یا رب مگر ⁂ یاد من آن نامهربان آید همی ⁂ جیب گیتی عنبرین شد کان
نگار ⁂ پیش من دامن کشان آید همی ⁂ شمع وش میسوزم و بادش مرا ⁂ چون ز بان تر زبان
آید همی ⁂ صبر چون خواهم گریزد از برم ⁂ و اشک ناخوانده روان آید همی ⁂ گر روا ناید امید من
زبان ⁂ اشک من با دی روان آید همی ⁂ مهر او چون مدح دستور جهان ⁂ راحت روح روان
آید همی ⁂ آنکه با نامش که تا جاوید باد ⁂ نام دشمن بی نشان آید همی ⁂ آنکه با دست گهر
بارش بدید ⁂ آفت دریا و کان آید همی ⁂ در پناه بخشش و بخشایشش ⁂ عالمی پیر و جوان
آید همی ⁂ بخت بیدارش بکام دوستان ⁂ کامجوی و کامران آید همی ⁂ این سخن گر آذر دینی
خلد را ⁂ آب کوثر در دهان آید همی ⁂ گر شنیدی رودکی گفتی ⁂ با وجوی مولیان آید همی
مقصود از این حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج افتاد آنست که امیر و نبلاد ماوراء النهر
از نزهت بهشت دارد بهر و مصون است از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تحت
تملک پادشاه زاده قیدوست و ارباب آن مقید بقید او نسیم صبا بجوان نامهٔ عدلش
بر رخ غنچه نمود و بلبل از بیم خار تا د بیشی سودا عشق گل نمی پزد **ذکر ملک شمس
الدین محمد کرت** مردی بزرگ همت صاحب بخت بود در فنون آداب توغل داشت جامعا
بَيْنَ أَدَبِ الْبَيَانِ وَالْبَنَانِ فَائِزًا بِالْقِدْحِ الْمُعَلَّى مِنَ اللِّسَانِ وَالسِّنَانِ صَاحِبًا
لِلْكُتُبِ وَالْكَتَائِبِ سَائِسًا لِجُلُوسِ الْمَسَانِدِ وَالْمَرَاتِبِ وَفَارِسًا عَلَى مَنَاكِبِ الْجَوْزَاءِ
مِثْلَ الْمَرَاكِبِ وَإِذَا اهْتَزَّ لِلنَّدَى كَانَ بَحْرًا وَإِذَا اهْتَزَّ لِلْوَغَا كَانَ نَصْلًا وَإِذَا
الْأَرْضُ أَظْلَمَتْ كَانَ شَمْسًا وَإِذَا الْأَرْضُ أَمْحَلَتْ كَانَ وَبْلًا بدرش کرت در عهد
سلاطین غور در عداد امرا سفهسالاران معدود بود با حظی مجدود و حشمتی نامحدود

ایشان نغو وان غایت غضب حکم رانده تا پوست اعضاء شمس الدین را بکاه در آکنده
بحضرت فرستد چون این مضمون احکام وتجهیز عسکر خبر یافت این بیت را بر تبری نوشته
بپیش پایهٔ تخت ایلخان فرستاد بیت کر هیچ عنان بسوی کابل تابم با قوی نغو راز
نغر بتابم بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت کشاده کرد
واز جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند بجاهله بجادله بدل شد عاقبت نغو را
هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد
وچون برین حالت مدتی برآمد باز در صغر ارسلوبی از حدود هراة با لشکر ایلخانی
مناجزت و مطارده نمود بعدما که رسل تراسل کردند بعاطفت پادشاه دولتیار
استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور
ومقامات ماثور در بندگی حضرت بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود
دربند باکوی ملازم رکاب فلک فرسای ایلخان شهامت و بهادری او معلوم گشت
وبر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راندند و حکایت کردند که چون ملک
سیستان را بقتل آورد بندگی هولاکوخان بپوست ازوی بازخواست فرمود که
چرا بی حکم یرلیغ بپیشوای نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی شب خونی
کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این بنده خود را از سؤال وکند نعم
الناصر الجواب الحاضر این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و ایجاز حاوی
علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت خانیت با
باقاخان اتصال یافت از مبارزت بصوب بندگی تخلف شد و بمثل لا آتیک ما حنت
النیب وما عنا عبیس تمثل نمود واین دوبیتی از سر بینکی که نداشت بپیش صاحب
دیوان فرستاد شعر فروغ ملک ملک شمس الدین کرت نوئی که همچو ملک سر بسر همه
جانی مشفقی که زهجرت رسید بر دلمن بکنه آن نرسد وهم انسی و جانی زدای
روشن باریک تو الحق چنان سزد که چو این شوق نامه برخوانی ز بادپای برانگیزی
آتش عزمت باب حزم غباری که بنشست بنشانی چون عادت سپهر بهمه روزگار
جفا بپیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را
آسان آسان بر نیارد پس بهر حیلت واجتهاد که ابناء آدم کنند بی زیادتی رنج و
عناست و در احیان آرزو و امنیت بهر چه توسل جویند مادهٔ حرمان وانقطاع
تعوّدت الخلاف فلو کرهنا لکدیدو فاقها حصل الوفاق الا لیت الوصال
یعود یوما فاخکیه بما فعل الفراق مصداق این دعوی آنست که سالهاست

مشاه
وانتماء قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سرهت با سلطان محمد خوارزم
فرو می آورد در مبتداء جلوس منکوقاآن چون میان او و الاجغتای اسباب
منافرت متواتر شد و شکول منادات متعاقد یاسون منکو که پسر صلبی جغاتای
بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاآن لشکر را بفرستاد که فراغ جنگ سماع
جنگ پنداشتند وحدید راحریر و فولاد شمرند بپیش ژالهٔ پیکان غنچه کردار دیدها
سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرکس بافسر آراسته وَلِلهِ جَیْشٌ کَالْخِضَمِّ عقد
عَلی مرهَفِ الاراءِ ماضی العزائم تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون
آشام چاشت شوند بعد از اهراق دما وانهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر
کرده بپیش باتو فرستاد درین حال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود عرصهٔ
مملکت منکوقاآن را از ازدحام خصوم خالی یافت ببندگی حضرت شتافت پرلیغی
که در عهد پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانید
فرا نمود که در مفتتح خروج بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب چنگیزخان واردوغ
میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و خیسار
شهر و غور را که سیستان اسم جنس است ماد انسته اگر قاآن مقرر فرماید بنان کی
شرایط بندگی برعایت بپیوندد و منکوقاآن در شمایل او مخایل رشد و شهامت
تفرس کرد بر مقتضی آن احکام امضا را یرلیغ و پایزهٔ سر شیر داد و هرات و نیمروز
وچند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامیشی تمام بخدمت
امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و بهجت شمائل و خوب خصائل
دل او را صید کرد و ببند عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند بسبیل
مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و ترتیبهاء مقبلانه فرمود بدین موجبات ذکا و باج
اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که
بحس قبول وارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار و ملتان را مسلم
کردانید و تا سرحد دهلی راهها را از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی
و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار
غرا که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت
بوقتی که پادشاه کامکار هولاکوخان بر اکثر اقالیم ثالث و رابع استیلاء یافت به
سببی از اسباب و قضیت رب الارباب متمرد و مستوحش شد و در شهور سنه
ثمان وخمسین وستمائه لشکری را نامزد دفع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم

تاگوش جان وجان گوش بآوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو
بر و بحر شمس الحق والدین که روزگار اوامر ونواهی او ادام باد و جریان افلاک
موافق مرام مشفق ومروح گشته وبندهٔ کمینه محمد بن محمد الجوینی خواستی تا بصیرت
جون بصیرت کند وجون نزدیک رسید که آن کام برآید وروزگار یک کام فراپیش
نهد از عیب تاخیری روی نمود که موجب حیرت او وسبب حیرت دل بی طاقت شد
وجان دور از آفات الحریص محروم مثلی معلوم است از آن سعادت باز ماند
بیت فرشته ایست برین بام لاجورد اندود: که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار
درین چند روز قضا وفرزند زادهٔ محمد از آنجانب رسید ند ولجا در سادهٔ خباب همایون
وحضرت میمون رسانیدند خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مژده دل مرده زنده
شد درباب احتراز واجتناب از حضرة علیا شمهٔ بر قلم منشی کن شنیده بود از راه جسارت
وگستاخی همین قدر می نویسد که راه تجنب وتوهم مسدود فرماید وعزم این حضرت
بموجب خاو موکد این مکتوب در جواب ماجی اصدار کرد وبعد چون ایام ولیالی
متواتر ومتوالی در آن میکوشد که هیچ آفریده بکام دل نرسند وهر اندیشه که دل
بر آن نهاده باشند تغییر وتبدیل کند پس سعی وجهد مفید ومنتج نیست وکوشش
وکشش نافع ومربح نه سالها بود تا بنماز وروزه واستمداد همم وددیوزه خواطر
تا بان لقاء عزیز صاحب دستور اعدل اکرم مبارک الرأی والقدم شمس الدولة و
الدین زید قدره ببیند وغمان نو وکهن باز کوید فاما رباعی با دشمن من دوست
جو بسیار نشست: با دوست نشاید دگر بار نشست: بر هیز از آن عسل که با زهر
آمیخت: بگریز از آن مگس که با مار نشست: از عنفوان شباب وریعان ایام اعوام و
سنوات وشاخ اتحاد ومحبت واسالیب مودت بین الجانبین موکد وبنیان کار
مرصوص واز سموم بیگانگی مصون بوده وروی بقبلهٔ حق آورده واز آنجانب
هر روز مکتوبی صادر وحادث میگردد وداعی ثنا دوکفا ونجاری نمود ع
از تو نپسندم که چنین بپسندی: اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضی شرع مطهر
نبوی واحادیث واخبار مصطفوی بیت آن بر که خردمند کناری گیرد: یا
گوشهٔ قلعهٔ حصاری گیرد: می میخورد ولب بتان می بوسد: تا عالم آشفته
قراری گیرد: درین چند روز برفرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد
باتمام رساند انشاء الله وحده العزیز والعجب ملک شمس الدین با این کمال
عقل وشجاعت وشمایل وشهامت ثنا ولخمی الاعاجم را متعرض شدی و او را

بسیار دو بیتی است در مدح وترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات انشا کرده
چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است شعر میخواره اگر غنی بود عور شود: وز
عربده اش جهان پر از شور شود: در حقهٔ لعل از آن زمرد ریزم: تا دیدهٔ افعی غمم
کور شود: هر که که من از سبز مطربناک شوم: شایسته سبزخنگ افلاک شوم: با سبز
خطان سبز خورم در سبزه: زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم: درین حال تا دری
دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود وجاهلان آن سبزه
سیاه روی سیر کردند این دو بیتی انشا وایراد کرد شعر با سرخ گل آن سرخ می ای
سرخ عذار: تا سرخ شود روی طرب زود بیار: رخ زرد مکن به سبزی از رق چرخ
ور چند سیه سپید شد لیل ونهار: چون میان او وملک ضیاء الدین این دو بیتی
بپیش او فرستاد شعر غوری بچهٔ بکین کابل برخواست: با همچو منی سخن نخواهد آراست
تو شمسی ومن ضیاء دو اند هر کس: کا وردن شمس بر فلک بهر ضیاست: فاجابه الملک شمس
الدین ردا علیه بیت ای بیخبر از خویش نگه کن چپ وراست: با همچو منی خصومتت بهر چه
خواست: من شمسم وتو ضیا ودانند هر کس: کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست بعد از
آنکه بندگی آبا قاخان پیوست ومدتی ملازم درگاه دریا مقدار وآستان آسمان مثال
بود چون به سیستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی حضرت وامتثال مثال خانی
توقف نمود تا از این غار غور بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر انتقالست بعد از عراصی
وسیعهٔ اقالیم سبعه امروز بلاد مصر وشامات است که بعد از ششصد ونود از سال
هجرت بغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات وازکی التحیات ما هبت الریاح
علی الاشجار المتمایلات وتغنی علی الریاض طیور مغردات بر جادهٔ جد و
اجتهاد در دین پروری وحسن اعتقاد ثابت وصادق دم اند وحکم ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
ویقتلون را نفس دین وبیرایهٔ نو عروس یقین ساخته وتخم محبت وولا وکلا یطئون
الکافرین والمنافقین در زمین صفا طویت افشانده واز شجرهٔ طیبهٔ ایمانی
ثمرهٔ ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا اقتطاف
کرده وبر مطاف لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی
القاعدین درجة طواف نموده مال وجان برای معونت انصار دین وکوشمال
عصابهٔ منکر دین وفرق فرق حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب والمحظو

من الجیب در معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی دانند و محافظت حوزه
اسلام و حمایت حومه ایمان را باشارت تعاونوا علی البر و التقوی کردن حتمی
مقضی شناسند شعر لهم اوجه غر و ایدی کریمة و معرفة عد و السنة
لد و اودیة خضر و ملک مطاوع و مرکوزة سمر و مقربة جرد لاجرم
بدین فضیلت بر جمله بلاد اسلام مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند
روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین طرفیست آن
اربعه شعر هواء کایام الهوی فرط رقة و قد فقد الفتیان فیها العواذلا
و ماء علی الرضراض یجری کانه صفائح تبر قد سبکن جداولا کان بها
من شدة الجری جنة فقد البستهن الریاح سلاسلا دامن خاکش از
نظافت چون آستین مریم و حصبات رضراضش در لطافت چون زاده یم انهار
خوطه او از خوط طوبی موصل شده و نهایت انهارش از رشحات حوض کوثر
محصل و قال علیه الصلوة و السلام لو کان الجنة فی السماء فهی فوق
دمشق و لو کانت فی الارض فهی دمشق جامعش که کعبه ثانی و قبه ارکه
جانبست مجمع دوازده هزار نطفه نبوت گشته و قبان صدق او سر دفتر ارباب
مروت و فتوت آمده عقود عقاید اهالی بفراید اخلاص پادشاه لایزال انتظام
گرفته قتال و جهاد اعلاء شعایر شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اواخر
شهور سنه خمس و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده
نورالدین شیرکوه که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن
زنگی بن آقسنقر بود بر قضیه اسباب قضا و تلازم مسببات قدر که شعر
بلا سبق حق او تلاحق مأثم یذل رفیعا او یذل وضیعا نموداراست بر مملکت
مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد یوسف بن حافظ که از نسل مردود
اصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب المستنصر بود و حسن صباح اظهار دعوت
الحاد در عهد او کرد و بواسطه پسران دوگانه او نزار و مستعلی و اعیان بدعت
و الحاد متفرع بد و فرع نا منتفع ثمره شد یکی اسمعلیان معروف بنزاریه اعنی
ملاحده عراق و شام و قومس و خراسان و طایفه دیگر مستعلیان مشهور
باسمعلیه مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین اسباب
و اولاد او را بتیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در منابت این دین با متانت
منابت زهر گیاه داشت بحکم استیصال یافت صلاح الدین در حکومت و استقلال

بذروه کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفای
بنی عباس مستطیر گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمائه
خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع از یاد مزین
و مروج ساخت و او پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دیندار بود و خزانه موفور و
لشکری نامعدود حاصل داشت و نواصی هشتده هزار غلام تیغ زن نیزه گذار در
قبضه تملک او معقود و با این بسطت سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شمایم
بسیاست مقرون در نفس او موجود و در موقف جهاد با کفار ابدا بنفسک بر
خوانی و پای در عرصه منازلت نهادی و هجده پسر که مستعد و مستحق تاج
و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب
انقراض یافت آن مملکت همچنان در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار
لیل و نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جمله نواده زادگان بود رسانید و بر قاعده
سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم
مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون آن
مقصود بود بر رای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید
ممالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرد مملوکی ترکمانی
قطز نام جویای کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد او را ملک مظفر خواندند
و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطواع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک
افتاد و طریقه من عز بز و سلب من غلب میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین
بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گرفت او را پادشاه ساختند و بر تخت مملکت نشاندند
و الی یومنا هذا این قاعده منطرد شده و سلاطین آنجا از استقلال که شرط
اقوی و رکن اوثق ملک داریست منفرد آمده اند لمؤلفه کرا بخت بر تخت شاهی نشاند
نخستش قضا نامه عزل خواند ملک کرده از بهر شان چنبری بیرون رفتند هر یک بی
دیگری بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوقاآن و اشارت پادشاهزاده هولاکوخان
چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا بشامات لشکر کشید و از ملک مظفر و
لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر اگر چه چون نام خود مظفر دولت و مستقر بخت
عنان تافت اما در نگار رکاب و اد پای مردی نکرد و قضا عنان صفت دست گیری ننمود
بند قدار که مملوکی صالحی بود قبچاق نژاد بروی خروج کرد پادشاهی که کسوت عظمت
بر قامت با قیمت مستحقان خیاط رافت شامل او اندازد و کلاه کرامت سرافرازی بهما

همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندق دار را مکنت آن داد که بتیغ زمرد پیکر
بجاده فشان عقیق رخشان روح اورا از کان بدخشان ارکان بیرون آورد و بجزا
سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد بندقدار بیدق وار بر سر عرصهٔ ملک مصر
فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی
شامل و تاییدی تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک
و تتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تبغش درمضا دست فتنه را قلم کرد و قلمش
در ذکا آب گوهر تیغ برخت بس هوس استصفاء ممالک روم باعث و مستحث او شد
تا رونی تو در پوشیدگی جاسوسی واربا دو سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط
مسالک و اختبار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون و تخیم شادروان
سلطنت پیوست پیش آباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت مار پیکر
مرغ منقار که چون صفیر برآغازد طاوسان خواطر اهل کمال در جلوهٔ نشاط
آیند و طوطیان نشیمن قدس شکرشکن شکر شوند غواصی که بیک غوطه که در
بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤی ثمین آبگون برآورد و بگوشی که کلمات خطرات
اوهام نشنود بی طول فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد شعر
حَكَتْ أَطْرَافُهَا آذَانَ خَيْلٍ وَآذَانَ الرِّجَالِ لَهَا مَطَايَا: طبائع خوی بر خاشجوی
که اگر بحیث او راسر زنش کنند و ازپهلوی او تراشی واجب دانند بصنع باری
جَرِيحُ الْقَلْبِ وَجَارِي اللِّسَانِ باشد الف صورتی که چون کاف کن آذازل
بازبا نون الف گرفته است ذوالنون مصری وشی که از تاثیر نقطه وحدت چون
راستی و راستکاری پیشه دارد قصب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل
طیلسان مشکین بر افکند و اسطی محتدی که ابد و طفولیت در بیشهٔ شیران نشو
نما یافته مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت و مماز جت زنگ و روم و رنگ آمیزی
صبح و شام در تخم آمد شد باشد مختطی دون بلوغ الرجال که با لغان بلیغ سخن
چنانکه می بینی بر ملا از املاء او درس تعلیم و تعلم خوانند صفرایی مزاجی از نیل
الاصفر که بر صحت سقم او گونه زرد و تلخی دهن و نزاری تن گواه است معنوی سودم
سر که نگاری و همدانی او بر آن دلیلی لامع و برهانی باهر دانند ساعتی خرد کام
که در ساعتی بلبلی چشم زد از قیروان مغرب بخطهٔ بلاد الثلج رود حدیث ستّی
که هم در عنفوان حداثت و انفوان نشو برخاستی او چون مقیمان منزل مشیب
جز نیت نباشد حَيَّةً تَسْعَى بَيْنَ يَدَيْ مُوسَى وَيُكَلِّمُ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا مثل علیه

نام ينتمي الى اصحاب اليمين ويشرب في الدرك الاسفل المهل والغسلين مذكر
كالحبلى يزداد في الحنين وقلما يسقط عنه الجنين حاتم يبذل الطرائف في
تحديد الطي مفت يعرف اسباب الرشد والغي مستحث بالسيف لتركيب الصور
والظلام مستحب يقضي بالحلال والحرام الف تقطع لمواصلة الكلم فهم
يصحح الكلام وهو سقيم واجوف معتل الحال من مضاعف الحركات ناقص
اذا كان سالما من كل جهات مقرون بآفات المرهفات سني يرى المحبت
اهل بيته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض مترف جليلة الاحوال
في حكم ثلثة رجال التي لا يترك الا عند العزل والطيش والشطط وكم يقبل
المطاوعة في السير الا بالسيف فقطما دام الخمس لا وفا بها منعكف في طاعة
الباري يعني قلم عريضهٔ این ذکر از برده فکر مکشوف کرداند که ما خوعزیمت تفرج
روم را بامضا رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محط آثار مسیر قدم و مطرح
شعاع ابصار ما شد و دلیلی بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان
طباخ که قطعهٔ دای شماخ واصف آباهای او تواند بود خاتم خود را رهن مقداری
طعام کرده ام چه تیرانداز انرا رسم است در آماجگاه نشانه انگشتری نهادن توقع
که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست منت
انگشتری وار نگین جانرا بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم
وطوع يديك امثال الخواتم شوم اباقا خان از استماع این حکایت و استدلال
و کمال تهور و اقتحام بندق وار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و جبین
حال را با تامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه فرستاد
چون حس استفسار و شرط استطلاب برعایت سوابق قضیه بر منوال مشروح واقع
بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت که گردن سرکشان
گیتی را بطوق استخدام خود مطوق می شمرد آوردند و باز مصر فرستادند سلاطین عهد
از دستور شمامت و جرایم اعمال او حسابها گرفتند و بر فذلک ما آثر دیگران ترقیم
تهجین نهادند برین حال روزگاری زیادت نگذشت که پروانه روم چون با آباقا خان
چندان معتقد نبود و گوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندق وار مراسله
آغاز نهاد و ترایب نفاق را بمراسیک تسویل زینت داد و اورا باستصفاء مملکت
روم بعث و تحریض و حث و تهییج کرد و فرا نمود که از مطاوعت مغول دل او
مرکز دوائر سآمت و محطّ حل ندامت است اگر چنانکه رای صواب بند قداری
مصلحت

دانروبدین صوب عنانکرای شود ممالك روم راکه مرام پادشاهان دولت
بمقاسات طول مدت وتحمل انتظار وکلفت تسلیم کند بندق وار بنا بر داعیهٔ
همت نامی خود واظهار ولاء پروانه بر فراند شدن لشکر وتهیئی اسباب پروانه داد
برعزم نهضت پای در رکاب رکوب نهاد وعنان بکران ملك کیری بجنبانید بعد از قطع
مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دائرهٔ عسکر ساخت شعر وعلی خلیج
الروم منك مهابةٌ مِن خوفِها یتطامنُ التیّارُ لا البیدُ بیدٌ اِذ تهُمّ بنهضةٍ
نحو الخلیجِ ولا البحارُ بحارُ پروانه را دواعی استشعار وبواعث خوف واقشعرار
بر آن داشت که عراص ممالك خالی کذاشت وبکریخت ونقصاء حسن عهد ومیعاد
بسر انکشت بیوفایی بکسیخت بندق وار بر تمامت آن بلاد چنانکه ابلخانان این دیار
مستولی کشت در طول وعرض وقال الله تعالی الم غُلِبَتِ الرّومُ فی اَدنَی الاَرضِ
چند ماهی اقامت کرد پس باغنایم موفور وساعی مشکور بصوب مصر که دار الملك
اصلی بود توجه نمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معما ولفظ لحن عبارت
بودی بپیش آباقاخان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جابر انکسار خاطر
وباعث غضب اندرون بود خبر یافت مانند شیر خشمناك وپلنك هصور در قلق
واضطراب بالشکر حاضر متوجه روم شد وشمع عمر واقبال پروانه را که از مهابت
لشکر مصر با ایلی پروانداشت بسر آستین قهر بکشت وبشنواء روم را لخطاء مطاعت
واعزاء صاحبا یالت مصر در ترك تاز سلطنت بیك چین ابرو بر تیغ هندی
کندرانید وزنك کینه را از آیینهٔ خاطر مصقول کرد ودر شهور سنه لشکری
نامزد دیار شام فرمود تا صبح وار کینه کشند ورونق دولت مخالفان بزوال رسانند
یعنی چون ایلخان فغفور مکنت خاقان همت عزیزی مصر بر بند قدا ر مسلم داشته
است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصورهٔ قهر دماغ منمحی کرداند لشکر
افراسیاب تخت خانیت باول که دست انتصار بر کشادند قلعهٔ بیره را حصار دادند
هرچند موئلی حصین بود واساس استظهار سکان بدان خایر وافر رصین نزدیك
آمد که مهرهٔ حرفت حرب یعنی مغول مهرهٔ مغالبت بر رقعهٔ احتیال مستشدر کردانند
در فما مقاومت نعت ظفر عنان بر بند وقلعهٔ عذرا بمهر بقضیب خضیب سنان
افتراع کنند سکان بره نیره حال شدند با علام صورت حال واستمداد در حال سیار
عوصهٔ هوا را یعنی هوا پیمای طیور رسل اُولی اَجنِحةٍ بجناح وحیص اطلاق کردند
واز آنجا تا قاهره چون ابراج طیور وقیمان ومراقبان این شغل موضع بموضع

قریب بود هم این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون
سیمرغ زدیکی باشیان نصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده بتحریك قوادم
مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مالوف مصر رسید شاهبان قلهٔ معالی بندق
وار چون بر مضمون رسالت حامهٔ برج فطنت وفوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن
که محافظان قلعه ساکن دل ومستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم
بر حوالی بیره طلوع خواهد بود واکر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم
قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار سوار را شعر جنودٌ تلاعُ الارض
تحتی لوائها فقُل بِما اَعیَی الکِرامَ فعولُ فرمود تا ساختکی مسافرت ومحاربت
کرده در حرکت آیند وخود با هفت غلام بمراکب ایام در تعجیل تمام روانه شد مشاهدان
تقریر کردند که از قاهره تا بیره بیست وهفت موضع باجسته بود اکرچه سالکان مسالك
فلك قمر یعنی ماه بیکماه منازل بیست وهشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت
چهار روز بیست وهفت کانه یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ
بیره رسید سواری دویست از نواحی حما بخدمت رکاب بپیوستند خواست که سکان
قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد وچهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر
پیکر مغول حدیقهٔ شنبلید وزعفران بکلکونهٔ نشاطی مورد کرداند وبآستین
تسکین غبار خوف وفشلی که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون مسند
مستی مینا وش فلك را بوجود نوربخش شاه سیارات آرایش وآرامش داده
مقابل قلعه از ماوراء آب فرات که حایل بود میان فریقین بر سر بسیط علامت سلطنت
آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلك رسانیدند ونای روئین را که معا
نفخهٔ صور هیبت ومولیا نزانفخهٔ سور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت
ونشاط ایشان اکرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده
روز لشکر مصری در مقام مفاخرت کردن سرافراز منّا الکواهل والاعناق
تقدمها والناس منّا وفینه السمع والبصر بودند برسیدند لشکر را چون
عبره بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود بندق وار بفرمود تا سی وپنج
هزار نفر از حیوانی که والی الابل کیف خلقت معین خلقت آنست بیك
دفعه در آب انداختند واز زیر آن شتران عجیب هیئات ابر مهابت لشکر
شیر سیرت مصری بکذرند با ولخوی عنان از آب داد وتمامت لشکر را آن
ودنیا را اشارت راند چون آتش بر آب زدند وبآسانی بکذشت وغرور رود کی

در عبره آن رود که غزارت دریای محیط داشت حسب حال و ورد مقال ایشان شد
بیت آب جیحون با همه پهناوری ✤ خنک ما را نامیان آید همی مغولان چون کمال جرات
مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند تضرع و ابتهال بیشان
رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مهره مقاومت از روی بساط عزیمت برچیده روان
شد با آنکه اعداد لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندق وار با لشکر تعاقب نمودند
متخلفان ایشان چند مواشی و رخل و ثقل غنیمت گرفتند و این احوال از شمایل
شجاعت او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سبع و سبعین در این سرای سپنج
بر فراز تخت بکن رایند و گنجهای بی‌رنج بدست آورد متقاضی اجل آواز الرحیل در داد
عاقبت شخص او را چون گنج باد آورد به خاک سپردند بیت جز حادثات حاصل این تنگنای
چیست ✤ ای تنگ حوصله چکنی تنگنای خاک ✤ چون میزبان جان او که در مهمانخانه
قالب منزوی بودی میل دعوت خانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام
پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان تاج سلطنت و گاه
مملکت کردانید بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زُیِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ
النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ
وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت
دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه سیاط سطوت و نصب
اسطوانه عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت رونکار
مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک
مجازی را ناکام ترک گفته راه آخرت بپیمود شعر اگر صد بماند و گر صد هزار
همین است روند همین است کار بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون
المعروف بالفی مقرر شد و بر قلم قضا روزنامه دولتیاری بنام او محرر ذکر
بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهواء قلوب امرا
و اجناد در سخط و رضا او را متابع در شهور سنه ست و سبعین و ستمائه
بر عزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد آباقا خروج کرد با حماة کماة شعر
بعیدة اطراف القنا من اصوله قریبة بین البیض غبر البلامق نفق
ما بین الکماة و ما بینهما بطعن یسلی حده کل عاشق ✤ قاید لشکر ایلخانی
منکوتیمور و توداون بهادر بودند و در صحرای ابلستان خیام اقامت بر افراشتند
و اسباب طغات و ضراب مرتب کردانیده مجنده مصری بر ایشان چون قضا

بند که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف
که تیغ خاطب حسناء روح بود و سنان خامه رقم جریده عمر بیت از آوای ایشان
گرد سپاه ✤ بشد روشنایی ز خورشید و ماه ✤ ستاره سنان بود و خورشید تیغ
از آهن زمین بود و از گرد میغ ✤ بعد از مکابده و مکاوحت و مطارحت و مطارده
و مجادلت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه
ایشان بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا محفوف بود و بخطاب أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ
وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ مخصوص سر حمله آوردند چنانکه راسخات جبال بزبان
صدا ناله و فریاد آغاز نهاد ✤ وَقَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ هامون از خون کشته جیحون شد و متغنی بدین
ابیات زخمه ساز کردون شعر وقد ذکرتک والابطال عابسة ✤ والموت یبتسم
من انیاب شیطان ✤ والسمر تبکی دما ✤ والبیض ضاحکة ✤ والجو داج و لون
الملتقی قان ✤ امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان غنیمت
یافت درجه غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه
تسع و سبعین و ستمائه آباقاخان برادر خود را منکوتیمور با امرا ایاجی و ادعون
والیناق و سر تومان لشکر که زهره مریخ را بزخم تیغ آتش بار آب میکردانیدند
و ذنب فلک را بذبابه رمح سر تیز ایشان راسا براس میخواندند بمدافعت و مقاتلت ایشان
فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و رقم ایلی بر ناصیه اهالی کشند الفی
با مابین والوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار از زوال و قال
مقال بوقاف و ثقاف قتال کشید تنوره بلا دهن باز کرد و مشعله پیکار استعلا
مشعله و غوغا بفلک اعلی پیوست بیت ز تیغ و ز گرد و ز کوس و ز کرد ✤ سیه شد زمین
آسمان لاجورد ✤ همی چشم روشن عنان را ندید ✤ سپهر و ستاره سنان را ندید کمان منحنی
قامت وفی الیسار یخلف بالصواب ولا یمین و ما یضربها لاعلی الوتین در کشاکش
دست خوش دلبران گشت و بدعاء رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي قیام
نمود و تیر بزبان سوفار سوداء اغار جناحی طایر فاطیر آغاز نی نهاد شعر
حسام غداة الروع ماض کانه ✤ الی الله فی قبض النفوس رسول ✤ کان
جنود الذر کسرن فوقه ✤ فرون جرادبینهن دخول ✤ خطیب وار بر منابر
رقاب بعبارت فصل الخطاب آیت وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ

للناس را تفسیر میکفت در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون کوی کردان و چوکان
قوایم مرکب بود و صحراء معرکه از تجمیع قتلی لجّهٔ دریا و شناوران تنها بی سیری
نمود شعر فسیفٌ لهُ غمدٌ من الدمِ قانیٌ وطرفٌ لهُ تمثالٌ رجلُ الٌ همی کرز بارید
برخود و ترک چو باد خزان بارد از بید برک از رشق نبال و مشق سنان و خرق
تیغ هندی کهر مردان کارزار را بی عدو می بیت کمان بدست و کمر بر میان زده بر
زره دریده شکسته کمان کسسته کمر ناکاه از لشکر منکوتیمور البناق و ایاجی
که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف غایلهٔ دشمن را چون انکشت دست
ساعد و هم پشت با تیغها چون زبان مار آخته و کرزها چون خرطوم پیل افراخته
چون قضاء بی حجاب چون اجل بی هراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوش
عنان چون باد بر شتاب و رکاب چون کوه با درنک حمله بردند تا بر خوان مصاف از
ایشان قبل ان جاشت الزحوف جاشت قتل را ترتیبی سازند چنانکه بتیغ لمعان
خورشید مفرق بام شکافته کردد میسرهٔ مصر متفرق و منهزم شدند نزدیک بود
که رونق از لشکر مصری و شامی که ساقی قدر بودند دور کردد و شکست بر حزب
الله از آن حرب درست ملائکهٔ ارضی فخرّت الیه سجّدًا و بکیًّا آواز اللهم انصر
جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملاء اعلی رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین
چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر اعداء دین
در پرواز آمد و همای همت بی همتای اسلامیان جناح فوز و نجاح بکسترد و از میمنه
شتمینهٔ شام با احتشام جمعی حماة و رماة عرب که قاره را غرض ناوک تقریع
میساختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرهٔ دماء اعداء شعر اعلی
الممالک ما یبنی علی الاسل والطعن عند محبّیهنّ کالقبل می نوشتند
بر قلب باقلب مبالات علی الجمله حمله آوردند دعاء ربّ لا تذر علی الکافرین دیارا
باجابت مقرون شد و فتح الباب دین هدی ظاهر کشت لشکر منکوتیمور در
تیمار بوار افتادند و شهزاده با قورمیشی از رغب و رهب شاه راه هرب پیش کرفتند
ناکاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود روان بروی
خواند باقی ابطال شام و رجال مصر که بر حملات مصرّ و اعداء دین را مضر بودند
از بطون مکمن چون وقت ظهور بود بر عیونها کد بطونها کنزٌ وظهورها حرزٌ
ورکوبها عزٌ عبارت از آنست بیت مصر تک پولاد رک صاعقه انکیز کردن

جلاجل
طرف آن
سنج قلج
وسط صحرا
مرکب مغازب
تجه در صحرا
تیره بم پارس

تن عفریت دلکوه تحمل سوار کشتند بیرون آمدند و معنی اعزّ مکان فی الدنیا
سرج سابح سانح شد شعر بر شمشیر هندی بر آو بخشند همی زاهن آتش
فرو ریختند و تمامت لشکر را بر آن عرصه عرضهٔ مرهفات ساخت و وحوش
و نسور را در آن صحاری از لحوم و دماء ایشان سالها جشن و سور حاصل آمد
فدمّرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون وبالحق
یجحدون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اهل اسلام بر مقتضی
الشاکر یستحق المزید زبان بثنا بنی الحمد لله الذی من فضله انا رزقنا
منک حسن المنقلب والحمد لله الذی صرف الردی والحمد لله الذی کشف
کشف الکروب بر کشادند و این فتح نامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا
و مزین بحلیت بارک الله تبارکی حنیس رد عنا حنین الف عام بسادات
مکه حرسهما الله و ادام سیادتهم فرستادند لما کان یوم الخمیس الثامن عشر من
رجب المرجب لسنه تسع و سبعین و ستمائه حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسة
فضربنا معهم مصافا دارت بها رحی الحرب الزبون وکانوا مائة الف او یزیدون
فوقفنا بین یدی الملک العلام وکحلت العیون بالسهام وطار حمام الحمام
وغنی فی الرؤس الحسام وتقابلت الابطال وتقاتلت الاقیال وکرت العدو
فلم تول عنی وکان الاسلام ان آن فهنالک امر الله سبحانه وتعالی ملائکته
المسومین فانجدت الامة وانجزت من النصر ما وعدت والحمد لله علی
ما نصر دینه واعان معینه فلیاخذ السید الشریف حظه والمسلمون من هذه
البشری الذی عظم قدرها وسار فی الآفاق ذکرها والله یوفقهم وایانا
والسلم علی من اتبع الهدی باقی احوال ابن ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد
کرده اند بحول الله وقوته و شمول نعمته ووفور منته موضع ذکری تتمیم که تقدیم
یافته و شرح متعلقات مساق آن چون خواجه بهاء الدین بن صاحب الدیوان
از این سراچهٔ عزور بریاض سرور شتافت باندک مدتی چنانکه سمط لآلی الحلاء
یابد دو آنها یکی از عقب دیکری جاری کردد آثار ضعف و وهن در دولت صاحب
علی التوالی روی نمود و امداد وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث
ذاک الزمن لمیت الشهود وکثر الفتن آری معهود از فلک بی غلک و متعارف
از داب روزکار ناهموار جز ایذاء احرار و ترشیح اشرار و ترفیه اراذل و تکدیر
افاضل چیست در زیر این سبز کلشن تا پدید عهد غنچه کلی را بدست که دادند که باد

دربی خارا نگارش ننهادند و جرعهٔ شراب کامی در کام امیدواری کجا بخشند
که هنگام صبوح او را بدرد سر و خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز آفتاب سعادت
صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پیوست که
مدارات فلکی آن را بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید یا چه رقت
نهال آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عاقبت بتندباد
ادبار و نکباء نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت برجویبار روضهٔ امید تا
منم : سرسبز و تازه هیچ نهالی نیافتم : مهر منیر را و مه مستنیر را : بی وصمت محاق
زوالی نیافتم : اول خللی که تالی این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی
اصیل بود مولد و محتد او یزد از ابناء ثروت و مکنت متجوه بجاه و حشمت و متوجه
بذروهٔ علو و رفعت بتراجع حال و ضیق مجال دستخوش ایام و پایمال حوادث
لیالی شد و در عداد دولتخواهان و خدم صاحبی معدود گشت و بجرم کرم
آنجناب که کعبهٔ آمال و قبلهٔ اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح وفود
عز و جلال بود بناهید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن تغیر
عقیدت و فضول و مکیدت در صحیفهٔ حال تفرس کرده عیار اعتبار و اعتنا
نقصان پذیرفت و بجانب او التفات خاطری کمتر رفت بارها بمکارم بیدریغ
صاحبی که واسطهٔ ارزاق خلایق و رابطهٔ توقی از بوایق بود توسل جست
و شفیع انگیخت و بچارهگی مود دریچی گشاده نگشت و از ریاض آن عواطف
بوی استیناسی بمشام امانی او نپیوست با طالع بشولیده و بخت بخشم رفته
و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات میگفت شعر فان قیل لی صبرا
فلا صبر للذی : غدا بید الایام تقتله ضرا : و ان قیل لی عذرا فوالله ما
اری : لمن ملک الدنیا اذا لم یجد عذرا : نه مکنتی که امکان اقامت در
آمدی و نه قدرت نفقه و آلاتی که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی شعر
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله : و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده : نه سر بدنائت
همت و خساست نهمت فرو میتوانست آورد چه فطام از مالوف و انقطاع از
مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناکام بیت و لعل و ما یغنی
عن الحدثان لیت روزی را بشبی می پیوست و در رشتهٔ اشک لعل گون در
رشته این ابیات را شعر اما فی هذه الدنیا کریم : یزول به عن القلب الهموم
اما فی هذه الدنیا مکان : یسر باهله الجار المقیم : روان می بست اختلاف

ترددی

ترددی بیش امرا داشت و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانید و پیوسته
متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفاء حساب بحظوظ عاقبت کار
چون نومید شد و گفته اند بیت نومید شده دلیر باشد : و چیره زبان دل بر هلاک
خویشتن خوش کرداند بدام میاور بیکبارگی : که جان از گوشهٔ بیچارگی : دامی اذا
عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چست گرفت و نطاق الفرار مما لا
یطاق برمیان ضرورت حال بست و پای در دریای و رکب البحر یحذر العواقب
نهاد در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی امرا که در باطن ایشان
مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسرهٔ خود ساخت انها و عرضی
کردند و هنگام مقام شرویاز که شتر او با زبوی عاید خواست شد او را بندگی
حضرت بردند شعر تکلم بالقول المضلل حاسد : و کل کلام الحاسدین
هراء : حقیقت لطف جربزه با حسن تقریر یار داشت و از آداب خدمت سلاطین
و داب ایشان و اداء سخن را بواجبی دانسته عرضه داشت که صاحب دیوان
درین مدت که بدین شغل منتسب است و بوسایل شروع در جلایل مهام
مکتسب هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه املاک
خاصهٔ خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین داستانی
در وشایت صاحب علاء الدین علی الاشیاع بازراند و عنان مطیهٔ تسبیب
را بمنهج این مخلص کشید که خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق
از حقوق و واجبات دیوانی ششصد تومان را از اعمال استخراج کرده و
دیناری از آن وجوه برکارخانه و جیب منصوب نانشسته مقدمهٔ من تسبیع
بخل معلوم است و ذوق خمر و خل روزگار محسوس باری تعالی آن را بقبول
در دل ایلخان جای داد و گوهر تقریر او چون تعلق بزر گرفته بود هر چند
نظر عقل نقدی مزیف مینمود گوش هوش پادشاه بدان متشنف گشت از
کل زار سعادت نسیم اذا ضاق امر او تعذر مطلب : فعند اله العالمین
مباسط در وزیدن آمد ایلخان نواخت و عاطفت زیاده از مطمع و مامول
او ارزانی داشت و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول فرمود و هم
در آن مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او بفن تقریری دلپذیر ملایم مزاج
پادشاهی با دار ساینده یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند
ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف

محسوس

نماید و هیچ آفریده از شاه زادکان و خواتین و امرا بمانعت پیش نیاید و برین
احکام نایزه سرشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بودند
عقیده پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلا تیر ایلجیان
عنان مسارعت برتافتند صاحب از تیر باران مکاید الد الخصام که در اول
نشانه بر که کشاده بودند نشانه مقصود را مقرطس کردانیده بود جز ضجرت و ندامت
که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل
الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل مناسب این قضیه
آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله
دولت خود یعنی زبیده بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطیب حالی میفرمود هنگام
شرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه بر اقتراح رود اسعاف
لازم آن درست اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر
قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون بایستد زبیده چندانکه
استعفا کرد مفید نیفتاد بناکام امتثال امر بر حسب شروط بنمود ثانی الحال زبیده
غالب آمد کفت ملتمس آنکه با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هرون
از سماجت خلقت و دمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معرض این
التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه در حوصله آرزو کنجد بر دارد
زبیده کفت اکر تمامت خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد
بود بر مقتضی شرطی که رفته بود قیام واجب است و دفع را محل عذر قابل هر چند هرون
در شفاعت بیشتر زد زبیده افصاح الحاح و ادراج لجاج که یوعز القلوب
و ینتج الحروب صفت داد دربایست کرد هرون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قراره
اصلاب او قطراتی که بفصل رابع مستعدان بود که بتقیه نوع را مبدا شخصی
دیکر کردد در مقعر رحم شهوف یافت و فوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود دانا
ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما
فکسونا العظام لحما بواسطه تاثیرات اجرام علوی آنرا بمرتبه انشانا خلقی بوسایط
دیکر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین هنکام میقات وضع حمل و زمان
نفاس فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد
چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از
حرکات و سکنات او ظاهر بود مثل و الجواد عینه فراره شعر

انبئت ان جیاد النفس تذکرنی لما بصرت بخیط الابیض الیفق روزی
شخصی متنبی را بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عقبات
عذاب کشیده ببساط سطوت تعریکی کردند چون تادیب را طرحی تقدیم یافت بصیاح
عویل و بدنه طویل در آمد مامون در رسته برادران موضعی خامل و موقفی نازل
ایستاده بود متنبی را کفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هرون از بداعت
ذکا و فطنت و دها و حکمت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و کفت صدق
رسول الله صلعم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما محبت و تربیت
در حق او مزیدی مجدد میرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و با داب مراسم
ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هرون دعوت حق را
لبیک اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد
اما تزید فابید و لا یکون الا ما ارید میان بکرات محاربات رفت و در تاریخ
دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعای خلافت
او را ملا الکه باشارت من وافق تامینه تامین الملئکة امین بکفتند زبیده نفسهای
سرد چون باد خزان از جکر جوشیده بر کشید و کفت ما اقعدنی بهذا الیوم
الا یومی فیاحی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب
ریبت از محاذات ابصار مرتفع کردد که معاندت و لجاج در مختصرات امور منتج
ناکامیها بزرک و جالب معادات دشمنان سترکست و تکمیف بغداد و وقوع ملمات
و حدوث نایبات زیادتی عناد و لج خواهد بود و جرعت و ضجرت از عقب نوازل
قضا و قدر مثل لمع السراب للصادی بیفایده و لج مثل بغداد یانست مع
الحدیث فاغزلی کاد مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی
بروی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب
تازی نژاد کوه پیکر سوار کردانید و خرکاه چهل سری و بارکاه از اطلس ششتری
بر افراشت سبحان الله شعر کانهم الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی و لم یک
صعلوکا اذا ما تمولا و لم یک فی بوس اذا بات لیلة یناغی غزالا
ساجی الطرف الحلا بیت زروز کار همی حالتم پسند آمد که زشت و خوب بدو
نیک بر کذر دیدم در این صحیفه مینا بخامه خورشید نکاشته سخنی خوش
باب زر دیدم دسیدم که ای بدولت ده روزه کشته مستظهر مباش غره که از تو بزرکتر ح

درگاه بحکم المشرب العذب صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار دهشت
بر دامن ضمیر و صفحهٔ حال نشسته ببندگی حضرت شتافت پادشاه بازخواست فرمود
که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوچ داده و درین مدت که سریر سلطنت
بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد برهمان نسق تو امنصب مألوف مقرر فرمودیم
و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک چنین تقریری
میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت
چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها بالکفران
انت السیوف متقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع
انجم مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه
موافق مصلحت و ملایم صواب نباشد و چهرهٔ خلاص و مناص را بجز از روزن صدق
و اخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجایی که شک اندر آید سخن ۞ نباهت بجز پاک
یزدان مکن ۞ بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت
در مقام خدمت فسیح دل فصیح زبان گفت سر و مال و تن و جان و خان و مان فدای
جان خان باد فانی انا لو اشکرک نعماک جاهدا ۞ فذلک نعمی تعدها توجب الشکرا
بلی نعم ابادی و نعم بی منتهای پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد بیت
من شکر چون کنم که همه نعمتی توام ۞ نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش
هر آینه درین مدت خورد و برد و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم
و دادیم و خوردیم و بردیم و بعضی در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا
صرف کرد و شطری در وجه صدقات عموم خلایق بثبات دولت روزافزون را
معین شد و انچه امروز در تحت تصرف است از بضاعات و ضیاع در دیار و اصقاع
و خزانه و اسباب و خزاینه املاک و ممالیک و دواب فضالهٔ خوان انعام و
فیض ابادی پادشاه است هرچه حکم است که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد
بهر که اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود و بر هیچ وجه
در هیچ حال توقف و تسویف جایز نشمرد و خود تا از عمر مهلتی مقدر است
و در ساغر زندگانی جرعهٔ باقی بیک قبا میان بسته و خامهٔ زبان گشاده و الا نحو
نمک کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر اذا نلت منک الود فالمال هین ۞ و کل
الذی فوق التراب تراب ۞ آن تو تر او آن ما نیز تو لا منک بداء و الیک یعود
این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و من

سوابق نعمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون اسمعت البشایر
رسید نسایم عنایت از مهب غیب درو زیدن آمد و غنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفتن
با آب عفو و اغماض غبار سخن اغیار را از صفحهٔ خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق
صاحب تازه گردانید و از تحیت ملک بخش معنی شعر اذا ما اتی من صاحب لک زلة
فکن انت محتالا لزلته عذرا کار بست بزبان اشرف فرمان فرمود بود و نابود
گناه ترا بخشیدم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید که
باستمداد از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعدهٔ کوچ دهی صاحب بحکم و ما
العصفور و دسمه ببیشی عنقا عاطفت و همای همت پادشاه هدهد وار سجدهٔ
عبودیت مکرر گردانید و مطوقهٔ صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق
گشت در حال رسل را چون هوادی حمام کر از تنگنای دام خلاص یابد باشاهین
که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی بخبر از
هزت عواطف حضرت بیشی برادرش صاحب علاء الدین نوشت او خود بر جناح عزیمت
بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر و کیف یوثر قول
الوشاة فدیتک فی عرضک الابتل ۞ وان سعایتهم فی علاک کضرب العقارب
فی جندل ۞ و از منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد مفتتح آن من بین بدی
آیت و مضمن بدین بیت قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من
المکرمین ۞ امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن کاندر دل شک من جز دوست نگنجد
و بعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی و فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن
ترجمهٔ الفاظ دربار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا
بتواتر اخبار تغیر عنایت ما لذت خواب و خور بر تو منغص و مکدر مانده اکنون
از اینجا در خدمت من مست شده باز خانه رود امشب بدلی فارغ و سینهٔ منشرح دست
و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت و دیر برخیز هرچند در عاجل حال
بمعالج عنایت ایلخانی ثوران مادهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد و از بطش
و طیش خلاص یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت
مجد و قصد دودمان او را که موجب داد و امان اسلامیان بود مستعد بواسطهٔ
شرف قربت ایلخان و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت
نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراکی بجر الثقیل نواب را نصب کرد
و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میگشت اول صاحب دیوان در طرفی

وَالْيُسْرُ كَانَ مَقْرُوناً بِيَمِينِهِ نشان ميفرمود و مجد الملك در طرف يسار مشرف
ممالك بلكاسى را چنان رقم ميزد كه تشعير با آب بلكاسى مانند خط بطلان بر
نام و نشان صاحب ميكشيد لاجرم استخفاف و استحقار سيما با دودمان كريم
و خاندان قديم منتج ناكامى و مستدعى تحزب دوست و دشمن باشد و اين دو بيتى
مجد الملك انشاد كرد بيت در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن ؛ يا غرقه شدن يا
گهرى آوردن ؛ خصمى تو بس قويست خواهم كردن ؛ يا سرخ كنم روى بدان يا كردن
صاحب ديوان ردا عليه و نمام جميع الفصاحة سمع يديرا اين دو بيتى گفت
شعر بر غوچو بر شاه نشايد بردن ؛ پس غصه روزگار بايد خوردن ؛ اين كار كه
پاى درميان دارى تو ؛ هم سرخ كنى روى بدان هم گردن ؛ صاحب بقوه نفس و
همت از ملازمت بندگى حضرت متقاعدى نميشد و امارات عجز و انفعال و اگرچه
موضع و موقع آن بود از روى آنكه شعر وَتَجَلُّدِي لِلشَّامِتِينَ يُرِيهِم ؛ أَنِّي لِرَيْبِ
الدَّهْرِ لَا أَتَضَعْضَعُ بخود راه نميداد حكايت كردند كه روزى صاحب را استحضار
فرمود تا در پاية تخت با مجد الملك در باب سخنى كه بسمع اشرف رسانيده بود
مواجهه كنند على الرسم هر دو مقابل يكديگر زانو زدند پادشاه اشارة فرمود كه صاحب
فروتر از روى زانو زند شعر مَنْ كَانَ فَوْقَ مَحَلِّ الشَّمْسِ مَنْزِلُهُ ؛ فَلَيْسَ يَرْفَعُهُ
شَيْءٌ وَلَا يَضَعُ ؛ در حضور دشمن معاند از دست ساقى بيغايتى پادشاه آن جام
ناخوش گوار را در كشيد و معنى اين سخنان را كه أَنْفَعُ مِنْ بُرُودِ الشَّرَابِ وَأَنْفَعُ
مِنْ بُرُودِ الثِّيَابِ است كار بست شعر وَهِيَ التَّوَاضُعُ أَمَانٌ مِنَ الْقَاطِعِ
وَالتَّمَلُّقُ أَمَانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغَافُلُ عَنْ بَعْضِ الْأُمُورِ تَغَافُلٌ وَالتَّنَاعُسُ
فِي بَعْضِهَا تَكَايُسٌ ؛ همچنين تقرير كردند كه در اثناى طوى مجلس بزمش چون
عرصه بهشت غم فرساى و شراب نابش چون آب حيات جان افزاى بيت
خروشيدن چنگ و آواز ناى ؛ دل مى پرستان ببرده زجاى ؛ صاحب سر نوبت
ايلخان را كاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در كرت رابع از غايت جلادت
دفع شماتت معادى را زانو زده عرض كاسه كرد پادشاه از لحوم كه نص حرمت
آن در كتاب مجيد محقق است بسر كارد او را لكه داد زمين بوسيده التقام كرد
بعد از آن ايلخان آن جام نوشيده جمع ابناى قانرا فرمود كه بنك متجلد بى دولت
هر چند او و قبول كاسه اعراض فرموديم اقبال بر آن زيادت نمود مع هذا در خاطر
بود كه اگر آن تكرار كند بسر همين كارد ديده او را از حدقه همچون تكبر داشتمى

ب عنايتى

مبر

صاحب با وجود اين مقدمات و آثار شكر ايلخانى بر مصابرت مثابرت مينمود و با ميدت
فلك سفله معاندت ميفرمود و همت نامى او با وان بلند از كنگره كاخ ميخواند چنانكه
صداء آن در خم طاق گردون مى افتاد شعر يُغَيِّرُهُ النَّاسَ كُعْباً لِلدَّهْرِ طَرّاً ؛ وَلَيْسَ
مُغَيِّرِي أَحْدَاثُ دَهْرِ ؛ فَمَا حُبُّ الْوَلِيِّ يَسُرُّ قَلْبِي ؛ وَمَا بُغْضُ الْعَدُوِّ يَهُمُّ
صَدْرِي ؛ وَلَا النَّشَبُ الشَّهِيُّ يَزِينُ شَأْنِي ؛ وَلَا الْكَرْبُ الْكَرِيهُ يَشِينُ أَمْرِي ؛ فَسَارَ
زَعْزَعٌ عِنْدِي رُخَاءٌ ؛ وَكُلُّ غِنًى لَدَيَّ شَبِيهُ فَقْرِ چون هلال ربيع الاول
سنه ثمانين و ستمائة بر بسيط جبين گردون مانند ابروى مقوس دلدار شاهد
كردند صاحب علاء الدين از بغداد برسيد و بشرف مثول بارگاه آسمان شكوه تشرف
جست از عرض عراضه و ترتيب طوى و پيشكشى فارغ شده خزانه زر كه مصحوب
بود تسليم كرد و در عقب بعلت توفير اموال اعمال خزانه ديگر بعرض پيوست بلى زمره
حساد با فساد كار مشتغل و نايره طمع ايلخانى بباد دروغ ايشان مضطرم و مشتعل
از تمامت ممالك خراسان و شيراز و كرمان و عراقين و روم و آذربيجان و ديار بكر
و موصل و ميافارقين و شاة سعاة در كار آمده بودند و سيلاب خوف و خطر
و هول و فزع در اندرونها جارى شده ملوك و اصحاب مناصب تقبيح و مناصبت
ميان بسته و زبان گشاده بدين بيت سَفَاهٌ زَادَ عَنْكَ الْبَأْسَ حِلْمٌ ؛ وَغَيٌّ فِيهِ
مَنْفَعَةٌ رَشَادٌ ؛ و ذكر بعضى از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد
ان شاء الله مجد الملك بتازگى عرضه داشت كه مدت دوازده سال است تا اعمال
عراق عرب و خوزستان و مضافات آن بر سبيل ضمان صاحب علاء الدين را
مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بيست تومان زر توفير برداشته اند و با ديگر اموال
اندوخته در زير زمين دفين ساخته فى كل جارحة هواك دفين بعضى از
ثقات و نواب كه مشمول ايادى و مرهون عوارف صاحبى بودند و انبهر دفع
خصام ايشان را تعيين كرده و ممد و معين داشته عصابه وقاحت بر جبين كفران
ببستند و نابوده تصديق خصم مفترى كرد شعر لَيْسَ الصَّدِيقُ الَّذِي إِنْ زَالَ
صَاحِبُهُ ؛ أَبْدَى الَّذِي كَانَ مِنْ أَسْرَارِهِ كَتَمَا ؛ و از زمان وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ
بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ ؛ منزجر گشت گوئى ابو الفتح هنده
از زبان آن صاحب اين تجنيس انيس در اين معنى منظوم كرده اينده شعر
أَلَا رُبَّ مَوْلًى عَقَّنِي مِنْ عُهُودِهِ ؛ يَمِينٌ عَلَيْهِ صَافَحَتْنِي يَمِينُهُ ؛ أَكَابِدُ
مِنْهُ ضِدَّ مَا أَسْتَحِقُّهُ ؛ فَأَصْدُقُ فِي وُدِّي لَهُ وَيَمِينُ هُوَ عَجِبْتُ لِأَخْلَاقِ

اللیام کانهم عن الکرام المحجوبون فی شیمی نموا حقیقت حال والحق لا یخفی علی
کل حال برتقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات
وتوفعات پادشاه زادکان وخواتین وامرا ومحصلان وایلجیان نانك ودر
مدد تنسقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر ذو نایه مقاطعات
اموال دیوانی باشد علی الخصوص درچنان ملکی ومنکرات مال بقایا اعما
غیر مرجو الحصول که سر جمله آن درجراید کتبه درآید وبفذلك نه پیوندد
همین سبیل معلوم رای اکثر متأملان باشد وباوضوح این دلایل در سال
مقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه رسانیده بود ودر ازاء آن بمزید عواطف
اختصاص یافته چون درین مضایقه فلك شك خوی ومنافثت زمانه بها
جوی معاینه دید وکار وشایت رواجی زیاده از قیمت مثل داشته بود اخیار
رنجور دل واشرار مسرور خاطر ومبجل دولت آغاز غمازهما ذکرده ونعت حواشی
کارهر ملجم واشی وزوکرفته اندیشه کرد که المال عرض زایل وظل مایل و
سحابة صیف تنقشع وزورة طیف منزع بی آنکه بمکالمه ومجادله اذوان و
معارضه ومقابله حسد مضطر شوم سلامت عرض سلیم را توفیرات نابوده
قبول کردن توفیری تمام باشد وفاضل وجوهات را دین وجه معین کردا
کفایتی بنام چه در آن یك دو سال بواسطه کثرت احالات ونانکی جوانب
مبالغ وجوه از مستقرضات وخاصه رسانیده بود سبب استرفاه خواطر
رعایا وتخفیف اعمال وعمال وچون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عزد
هت ونیت وعرض حساب وسیاقت وجمع وفذلك موقعی نمی یافت آن رایز
بقیدی بایست ساخت ودل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد با خود گفتند
اگر وجوه فاضل را بکار این توفیر نشاند بروی تعلقی ننشیند بیش شاه بر زنج دفعه
تقریر یا ده دیگر فرو رانند ومنصوبه ساخت که در شهور سنه تسع وستین
وستمائه چون بغداد ومضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از اُمرا
وکتبه استرفاع واستدراك محاسبات کرده دویست وپنجاه تومان باقی کشیدند
وتا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده وآن مال بعینها متوجه است
وباقی ولا ینفع لبنیته الزمان راقی وهم در آن تاریخ برای پادشاه که
جاجوس طلایع غیب وناموس ممالك اسراست مکشوف گشت که بقایا تعلق
متصرفان نواحی دارد واستیفاء آن از دایره ممکنات بیرونست واگر از این نوع

خطا

خطابی رود جز خرابی اعمال وتفرقه رعایا فایده صورة نبندد واز سر آن درگذشت
وکاغذ نامه آن باد نامه درنوشت وصاحب علاء الدین را نواختها فرموده بمعاودت
باسر حکومت آنجا یرلیغ دادند وقصه جکینی سخنی درازست از ذهن شاه ودر ذهن
پادشاه حکایت زدگان تقش فی الحجر مرتسم شده بود ودر عالم ملك چون وارد
از ورای پرده قضا بظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله وار دست در یکدیگر
دهد وحسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را
برفی پوشند وباکوه الوند بقوت بازو کوشند ودریا را با بناشتن تخویف کنند
وآفتاب وماه را باستنزال وعید نمایند دیگر باعث کلی ومحرك اصلی برین مقدمات
احتیاج لشکر منصور بود بمالی چه درین از حد ودم صحن رسید که الفی واشقر
سنفور شعر فی جحفل ستر العیون غباره وکانما یبصرون بالاذان عزم
مکاوحت را با ایلخان عالی تصمیم داده اند وشاه زاده منکو تیمور را چنانکه
ذکر آن تقدیم یافت با لشکری جرار نامزد ایشان میفرموده ومثل آن بطرف بلاد
شرقی نزدیك پادشاه اغون روان میکرد واز حد ودربند باکوبه سلوك
طریقه احتیاط را استمدادی نموده بودند وآن نیز علاوه شواغل شده وند در
میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتاه بغداد براه اربیل وموصل نهضت
میکرد وصاحب علاء الدین را جهت ترتیب یامات وتدبیر ساوریات از پیش بفرستاد
پادشاه در آن حوالی چند روزی سبب تفرج طرد ومصطاد بر کناره دیهی که آنرا
دیرا سیر کویند از عمل رحبة الشام نزول فرموده ولشکر بر عادت مغول ترکه کردند چون
جون کلهاء انواع وحوش با خروش وجوش در حلقه جمع شدند وبر ایشان مدار گرفته
کرشك آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص وایناقان در راندند وروان بهرام جود
بر آن تاختن وصید انداختن آفرین میکرد بیت سوفار وش تیر حبرت وحشی دهان
گشاده شد چون زبان خنجر کرده بر تیر لاشی چون در اسد رسیدی چون سنبله
سنان کش از ضربت الف سان کردی جوسین ودالش تشریف ضربت او انواع
وحشیانرا تعلیم سنکر دادی هنگام انفصالش در یك لحظه شیران شکاری صحرایی را
از وحوش بپرداختند وموازی کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته
غره رجب براه سنجار عازم بغداد شد نزد مجد الملك در راه هم در روز انفصا
صاحب علاء الدین حکایت بقایا باز با ایلخان داد فکیف اذکره اذلست
انساه طایفه از امرا از عقب صاحب علاء الدین برای بحث واستکشاف واستخفاص و

استقصاء واستخلاص مدعی چون برف از میغ روان کردانید بصاحب دیوان رسید
وفرمان بشنوانید دانست که آن قضیه نمودار کردش فلک است وکار ایام و
لیالی بی فتور رجز تبعید آمال وتقریب آجال رجال نیست بقضا رضا داد وجز
این خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد وکافه خلق را از آن حادثه
برچرخ فرهاد اورا در مسکن مألوف داشتند با ولد آنچه در تحت تصرف داشت
از زر تا ارزیز واز ناض صرف تا صفر از حبات لآل مانند زواهر لآلی تا بذایل
خزیات وسفال منحوس فال از فرش عبقریات باربا تا خضر بحصر وبازیا
از نوادر وطوارف خسایس با طرایف از اوانی مذهبات ومکفتات تا
اثاث از طاقات اثواب تا نطاقات ابواب از جواری خیرات حسان
دور از چشم بدخسان تا غلمان بیت البقر واصطبل واز بیت النوبه بوق و
طبل از صاهل وناهق مردود ولایق از افراس وبغال رخیص وغال تا قدر و
جمل جدی وحمل بیت هر کرا دارد نظر بجدی وحمل : از خساست جو کاو کردونست
چون غرض صیانت جوهر عرض نه عرض در دست عرض حاضر آورد وبدست
بای لا ابا لک الله بعدا العرض فی مالی ان شرعت عالی چون کار از
دست رفته بود بر مقتنیات نفیس وخسیس زد عین منقود اثر مفقود
شده وبضایع سراب ضایع ومال پایمال واملاک موجب استهلاک تفصیل
بضاعات ووثایق فروضات وجرائد املاک موروث ومکتسب در بلاد
عجم وعرب بستردند لا اله الا الله تطویل جبیت لوح مملکات را از جرم
اسم شئ بر آن صادق بود بستردند مثل : ما بقی له قد عمله وما اراد
الدهر به قد عمله شعر فکم ضیعة وضاعت وکم حلة خلت و
کم فضة فضت : وکم ذهب ذهب : چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان
از انشاء آن صاحب قران شرح آن مستوفی آمده است واکر جهانزاد
جهان خود همین یک عیب بودی کر نعمت وراحت او بعد ما کر عمرها در طلب
وتعب صرف میشود بقایی وثباتی ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن
ننهادی واز برای تحصیل حاصل آن چندین درتک وپوی وجست وجوی
نیفتادی شعر علی انها الایام شتی صروفها : تذل عزیزا او تعز
ذلیلا : در حال ابنای این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته
سعدی شیرازی رحمة الله علیه برخواند بیت کر خردمند از اوباش جفایی

بیند

بیند تا دل خویش نیازارد ودرهم نشود : سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید وزر کم نشود : تعریب آنرا این دو بیت در قلم آمد حذوا
بحذو الفاظا بالفاظ شعر ان نال بدمر الانذال منقصة : حاشا له ان
یذیب النفس بالضجر : فالتبر من حجر اذ صار منکسرا : فالتبر تبر
وما یزداد فی الحجر : از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان
که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه تثبت وتانی ندید اجازت خواسته به
بغداد آمد وسبب آنکه نوایر مغایظت وعواطف قهر ایلخانی سکون ورکون
پذیرد مبالغت واجتهاد در تحصیل مال وترویج وجوهات بر اضعاف اعادی
مینمود از خانه خاصه خود وفرزندان جواهر ومرصعات واوانی زر ونقره
آنچه بود بیرون آورد واز نواب ووکلا بر سبیل استقراض بر حسب استطاعت
نقد وجنسی بستد وبآن مضاف کردانید جمع اعادی از نقود واجناس آنچه
لایق عرض حمل کرده در منزل دجیل بنبدکی سریر رفع کردند چون پادشاه آن
متوقع بود وآن مقدار عشر معشار مبلغ منصوص بر نمی آمد هیچ موقع نیافت وعرض
حال صاحب دیوان بوجهی رفت که بتهاون ومیل موسوم شد وخلاصه مساعدت
ومرافدت او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخان کشت قضا انکار کرد وبود نی بود
وکوشش وتکاپوی سود نداشت وفی این قطعه اتفاق افتاده بود لمؤلفه :
سپهر وقسمت عدلش نکر که تا هستم : بر سالها دهدم غم خوشی بساعتها : بضاعتم
هنر وفضل وحکمت است چه سود که مایه هست زیانم از این بضاعتها : بپوی کسب
تن آسایی که ممکن نیست : بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها : برای آنکه فلک دادم
جوی هزار : کجا کسی که کند پیش او شفاعتها : ز مستعد همه کامی دریغ داشته اند
هر سفله ودون داده استطاعتها : وبعد معرفتی دیدن الدهور اذن عصیت
نفسی حبا لئن اطاعتها : یرلیغ شد که بغاجی برغوجی باطایفه معادیان اولئک
الذین حبطت اعمالهم وکان مصرف فاغتهم : باخلال قواعد الجلال آمالهم
ببغداد آمدند وبنوای مؤاخذت ومعاقبت آغاز نهاد از آشنا وبیگانه واهل
جیران وبطانه خانه وکیفیت کنوز ودفین وجواهر ثمین کردن خارج هیچ
نام داشت استکشاف کردن گرفت کرة بعد اولی بهر رباط وخانقاهی که متحدث
او ومدفن اعزه اولاد وعشایر بود رفتند ومبالغت تمام در نبش وفتش
وهدم وکنش بتقدیم رسانیدند وچون هیچ در هیچ نبود هیچ نیافتند عاقبت او را

از خانهٔ مألوف که مأنس عز و دولت بود و مأمن وفود راحت و مغرس نهال
بهجت و مغرس اقبال و حشمت بودی نقل کردند کردنی را که سر بگردون کردان
فرو نمی آورد و رقاب گردنکشان کیتی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از
دغل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را بشفقت
رقت و مشفقت ساختی بسلسله بهتد بد سوا رصفت مسور کردانید و دیده فضل
و معالی خونابه می بارید و زبان عقل زمزمهٔ عویل مسیر ابید شعر الدهر خلخلني
مثل النساء وكم شنفت من قبلي آذان اكفاني ودرین حال که بر بحر براین
ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحهٔ اوراق نگاشت شعر اي شرب صفا بلا كدر
اي حل وفا بلا اختل دهر ناحبني مال مقتبلا مبله لم يكن بلا ملل واذا
قد نابنا سخطا سخطه صوب ساكب هطل لا يرى منه وجه مادبة
كل ندب سيمدع بطل واكتفي بيه جمع مطلبه كل بذل لمواجر وجل
لا تثق بالزمان اذ معنا تلعب ويرد الحدوث بالدغل اگر چه بر اعضای
ظاهر فتو دهوم محسوس می شد و رسوم تانی و قرار از دیار دل شوریده و از مطموس
و از هر جزوی از اجزاء وجود آواز شعر ولو ان ما بي بالجبال لهدّما وبالماء
اطفاها وبالماء لم يجر وبالخلق لم يخلق وبالارض لم تكن وبالشمس
لم تطلع وبالبدر لم يسر می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات
مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر با مداد صبر که طلیعهٔ نصر و موجب نعم
الاجر است مشحون قال الله تعالى انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب
وفي الامثال من طلب الرياسة صبر على مضض السياسة از سخنان علي بن
الحسين عليهما السلام روایتست احتمال الصبر عند النازلة اسلم من
اطفائها بالمنقر شعر وليس الفتى من خير الخطب صبره ولكنه
من حان في صبره الخطب از زبان او در آن نامرادی مثل مرده هم عادی
وما نهلان اشرف قبتاه باحمل للنوائب من فؤادي بکذا اشتر ام مصر
خویش بدو گر بکشد کی زنده کند او داند و چون نظر ارباب اغراض بر تجرد
خسران مالی بود ایلچی را با خود با ذکر دانید و حکومت ملک بغداد را در وی
نقبل کرد قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب از اعداد و شاخ
در گردن او انداختند مانند عروسی سر و با لا معانقه و معالقه را هر دو دست
در گردن ان سرفراز حایل کرد و در آن بعد با نارفته از گفته رضی الدین نیشابوری

بزبان خونین خود املا کردن گرفت بیت دست من دل شکسته بکیست تا روز
انگار که خونم است در گردن کس این قطعه را درین حال پیش برادر فرستاد شعر
اسمع فداك النفوس قول فتى قد اوردوه موارد الخطر اشكو اليك نبا وسمعنا
خوذ زمان يجي بالعبر كان سنابي عناق هيفا كالبان ما البان كان من
وطري اعادی بر بن مراسله وقوف یافتند با یکدیگر گفتند اگر او را فوت عرضی
بنودی طبع او در چنین حالی که از وار نقابد رجهٔ خلاص آتش است چگونه بتلفیق
معانی انسی شدی یا بنظم و نثر موانات کردی و قوت ذاتی چندین بمعانات شداید
و مقاسات مکاید که کوه از صدمت آن كالهشيم تذروه الرياح والهرم شلوه
الرماح گردد وفا نمودی آن نادان نا دیغلط جهل و عدم عقل سررشتهٔ معرفت گم کرده
بودند بیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
دواء القلب الرضا بالقضا واستهن الموت يهن عليك شعر لئن اشمت
الحساد ضري وخلتي فما صرفوا فضلي وما التحكل المحد مقام وترحال
وقبض وبسطة كذا عادة الدنيا واخلاقها النكد یکی از مشفقان او را از
مسارات وشاة اخبار کرد و در جواب این دو بیت چون آب زلال و سحر حلال و
کرشمهٔ احباب با غنج و دلال بنوشت شعر رميت العدى ان لا البن نذلة لصرف
الليالي ان ذا العجيب وكيف ابالي بالخطوب وانما على من الواقي الحفيظ
و او را در مساق این احوال بل اتساق این اهوال اشعار جان نواز است بعضی از آن
در سلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظهٔ بلغا و ادبا عصر مسطور و این قصیده
لئن نظر الزمان شزرا فلا تك ضيقا من ذاك صدرا از زیادت از هفتاد تن از فحول
شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضای ایام بوس و اوقات نحوس بخدمت فنا
آوردند از آن جمله توشیح قاضی عز الدین الیعقوبی بسندیده فرمود و الموشح هذا شعر
شكرنا الله ذا المعروف شكرا فجاذاني به فرحا وبشرا وسوف يجي
بشرى بعد بشرى لئن نظر الزمان اليك شزرا فلا تك ضيقا من ذاك
صدرا ولا تجزع لحادثة التجني فلطف الله ليس يزول عني اخي فاثبت
بقلب مطمئن وكن بالله ذا ثقة فاني ارى لله في ذا الامر سرا لقد جنت
احداث الليالي فلست اخاف من رشق النبال وليس الهم يخطر
لي ببالي زماني ان رماني لا ابالي فقد مارسته عسرا ويسرا علام تراه
يرشقني سهاما احسب ان يكون له طعاما وكيف اراه يحفر لي ما وقد

عاشرته ستين عاماً وانى ذقته حلواً ومراً فهمت طباعه هجراً او وصلاً
وزرت خطوبه فرعاً واصلاً ومذ نشأته حتى صرت كهلاً سلكت
فجاجه حزناً وسهلاً وخضت غماره مداً وجزراً فكم منح المعالى
غير عالى وبدله وصالاً بانفصال وكيف لبنيه اطمع فى محال
رأيت الدهر لا يبقى بحال يريك الوجه ثم يريك ظهراً فمن يثنى على العليا
حاما فادركها وكم تخشى الحماما توخت الثناء وعفت ذاما ترانى
ثابتاً جاشاً اذا ما جيوش الحادثات عزمن امراً فاقهرها بصبرى والعطايا
واجعل جنتى صبراً ورايا اذا ما قابلتنى بالرزايا وجيئ مقومات للمنايا
واوهين القوى خوفاً وذعراً فقم وانظر عقيب الكسر جبرى فلست بخائف
بصروف دهرى وسوف تشيع فى الآفاق نصرى اذا جاشتها بجنود صبرى
من المولى فاكسرهن كسراً جلا التجريب عن عينى عماها فادركت الامور
بمنتهاها فلاح فلاح نفسى اذ نساها خبود لم تروها اذ ناها نبا تأتى
العزائم ثم صبراً ساظهر للولى بها سروراً واغلى المكرمات بها مهوراً
لانى لم ازل جلداً صبوراً فان شاهدت فى عزمى فتوراً جعلت عن عمى
للصبر انى بقينى لم يدع للقلب شكاً فخذ حقاً ودع من قال افكاً فانى
قد عركت الدهر عركاً اذا دكت جبال الصبر دكاً ترى منى فؤاداً
مستقراً معينى فى امورى صون سرى ولطف توسلى ودقيق فكرى و
لليس بضائق للامر صدرى سواء عندنا يوماك دهرى فكن خلا واما
شئت خمراً فاقسم بالمنزل المثانى ومن سوى بحكمته بنانى ومن ضمن
المطالب والامانى ترانى لا يغيرنى زمانى اذا ما ساءنى من حيث سراً
وذكرى فى المحافل خير ذكر كريح العطر فاح بكل قطر ولكن الزمان
انى بنكر ارى دهرى يعاند كل حر كان له لدى الاحرار وترا
سا نهمله تجنب او تجنى وانظر من يجود القدح منا سيذريك كل سؤل
من تاتى فصبراً ايها القلب المعنى يكون ختام هذا الامر نصراً فسمعاً
للمواعظ اى سمع ولا تاسف على طلل وربع لتقمع من وشى بك اى قمع
ولا تك مثل خنسا ذات دمع وكن يا قلب فى اللاواء صخراً وكن لحوادث
الدنيا ذكوراً وشيد بالسوال عليك سوراً فقد غادرت من عاداك
بوراً وكن بالبؤس والنعمى شكوراً لربك حامداً سراً وجهراً اهالى بغداد

وكلا

بجهه

چه بغداد بل تمامت طوايف در ممالك از مملوك و مالك از ذوى انصاف بدين
معنى اشركتمونا جميعاً فى سروركم فلهونا اذ حزنتم غير انصاف باصاحب
علاء الدين مشارك و مساهم اين عناء دلشكن و محن اين ناوك مجن بودند پس
ايلخان بر عزم توجه ييلاق بفرمود تا اردو را كوچ كردند و رايات عاليه برافراشت
و باد از غاليه زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبرآگين ميساخت و فراش صبا منزل
بمنزل الامر بالامر فرش بوقلمون مى انداخت گاه رعد نوروزى از مقدمه تبيره
زن گشته و ساعتى برق درخشان چون تيغ نورچيان خاص عكس ضيا انداخته
و باد علم نشاط لشكر ربيع از هر سوى افراخته عصابه ضلال و فرقه اراذل
چون از ابداع عجايب غرور و اختراع اكاذيب مراح و دعوى معنى كه يكى زبود
صدق نداشت بل كذبوا بما لم يحيطوا بعلمه جز خسارت مالى و مزاحمت جا
حاصل نمى بديدند هرچند بيرامن مكر و فريب برآمدند از شيخ و شاب و بر و فاجر
خامل و فاخر كسى را كه از تعدى او حكايتى راندى و شكايتى خواندى بنا فتنه
و بر سبيل برطيل و ارتشا حيث ما طلب و شاء بچيزى او را ملزم نگردانيدند و
بعلت خطاب زوايد اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال
ديوانى باشد عرض او را ملوث نتوانستند كرد سيلاب استعشار درون ناپاك
ايشان را فرو گرفت و اضطراب و اقشعرار ظاهر ايشان را متغير گردانيد و در مقابل
ابناء ظاهر و قصد شنيع مترصد مجازات سيئات افعال و مقابح اعمال گشتند
و در بن انديشه رذيل و ذهن ذود و محض تلفيق و تخليق راى بدان نهادند تا بانچه عقده
افسانه را مبهم كردانند از اقتداح اراد استشارات اهوا اين مهره تزوير بر بساط عرض
افتاد كه او را بمكاتبت و مراسلت بلاد شامى موسوم گردانيدند و برقم عصيان مرقوم
مجهولى را از قوم يهود بان دست كردند و بر كاغذ پاره ها خطوط ملون باب زعفران
و شنكرف مانند طلسمات سحرى و اشكال نيرنجى بركشيد يعنى آنرا در ميان امتعه او
هنگام تفتيش بافتند دو سه تن را از جاهيل عرب كه باتفاق امرا و شحنكان بر
مشايخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده حاضر آوردند تا تخويفاً و ترغيباً
تنكيلاً و تاميلاً مصدق اقاويل و محقق اباطيل و مروج نقد مزيف و مهيج
لفظ مزخرف ايشان كردند و حال آن بود كه در اول سال منكو تمور ميان ايلچى
و امراء مصرى مخالفتى ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعى از امراء ترك بمجرى تحرى
جانب مصلحت را گرفتند و عيسى بن مهنا از امراء اعراب شام و آن نواحى با او دم وفاق

ل استشعار

استنباف اصناف خداع و استعمال
اسباب احتيال مشكر فتند روز بروز
بزور و زور در زيور راز ضجه

زد و اسباب مصادقت مؤکد گردانید والغی در دمشق بغتغی از در دمشق و دمشق
ایشان مستعد مقاتلت و متصدی دفع امارت فتن گشت در سیاق این اطوار
خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصادمت لشکر مصری هزیمت یافته
بجوار عانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص
حالی رسولی را باتفاق امرا و باسقاق لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی
بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر
واجب دانسته اتفاقا انهزام ایشان از الغی مقارن وصول رسول افتاد و ازان
رسالت ابتهاج نمودند و از آن الوکه استظهار فزود و عیسی برادر خود را مصحوب
رسول ببغداد فرستاد صاحب علاء الدین او را ببندگی حضرت علیا روان گردانید و
صورت حال انها کرد ایلخان در سنقر اشقر نواخت و عاطفت فرمود و برادر عیسی را
داد و زر و غله بر بغداد حوالت کرد و در آن وقت شهزاده منکوتیمور لشکری را چون
قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه گردان بکنار فرات کشیده بود بر قصد شامیان
شعر حَبیسٌ أقاصی الشرق تُرْدَمُ نحته ٭ وتَرْتَجُّ منه أُخْرَیاتُ المغارب اذا
غاص بحرا لم یبق صدوره ٭ لاعجازه فی البحر بغتة شارب ٭ وان رام برا لم
یدع سرعانه ٭ لساقته فی البر موقف راکب ٭ بخدمت او نیز رسول فرستادند
و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند سلطان مصر نیز همین ارسال و مراسلت
ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم یرلیغ شد
تا منکوتیمور لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اما باید و اغول از طرف
دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام را بقتل آورد و مقصود از این شرح
آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذب محال بود و کاذب خیال لمؤلفه و یکذب
کالسراب بلا رواء ٭ فیحسبه العطاش زلال ماء ٭ بدین سودا از عقب ایلخان
بر فتند و تزویر فزا یافته و اغلوطه نوی ساخته را عرض کرد بامید آنکه هم محصول
مال چون مفوی حال و ممشی کار بودند از این تهمت و نسبت که بصدق نسبتی
نداشت استکشافی غیر شافی نماید ایلخان بنظر فراست که جام جهان عکس لمعان
الغیه اوست از دیباچه احوال فصول فضول آیت افتری بر خواند و با تامل
فطنت انذار اذوار از دار ازار او را او بکشاد باستحضار صاحب علاء الدین
حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابتة الارکان
کشف القناع باشباع رود چون ببغداد آمد از نمره من قرآن انکر او را محل

اعتماد

اعتماد تمام میداشتند قرار بر فرار اختیار کرده بودند و آنچه مانده از اداء شهادت رد
نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در
معاونت ایشان ننماید بتامیل بجد و غنیه بی منتها ایلچی را فریب دادند و او را دست رغبتی
با احتیال و دستور حال خود ساختند و صاحب جهان با سلسله و توکیل میداشت
ع از دور فلک تسلسل ناکامی ٭ بدیع علی کل حال نیست و باستحالت این دو مثل
کس را یارا سؤال نه توکل بکلاءة ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی
والخیرة فیما یقضی الله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن ورد زبان و سحر بیان
ساخت و روز نایج رضا را که عالی ترین مراتب نفس است بذکر اذا لم یکن ما ترید
فأرد ما یکون مؤرخ گردانید و حلم رزین و فکر متین او میخواند بیت گر سپهر بگردد
زجای خود تو مگرد ٭ وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را
سببی ظاهر شود که فاضیق الامر ادناه الی الفرج و باجنبی شبی که حضیض دشمن
کامی عبارت از آنست فراز فیروزی فرا رسد و جراح الدهر بعد البوسی بوسی در دو عوا
مأثور آمده است الهی ان حسناتی من عطائک و سیئاتی من قضائک فجد بما اعطیت
علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لو لا عطاؤک لکنت
من الهالکین و لو لا قضاؤک لکنت من الفائزین و انت اجل و اعظم من ان
تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک و انت علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب
جرأة منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن جری به قلمک و سبق به علمک
والمعذرة الیک هر زیرک مدرک که درین معانی امعانی واجب دارد بروی روشن شود
که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضایا بتقدیر
قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا هر دشواری بروی
آسان گردد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان و این مقدمات صورت
حال او بوده در مبدء و منتهی والحمد لله فی البدو والرجعی شیعه اولئک الذین
اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه تقاعد و تقاعس
مینمودند و قرعه تسویف و تعویق بر رقعه اندیشه می انداخت رعاع الناس را
در خفیه از گوشها باز دست میکردند تا ایشان را بیر و آیات خود گردانند و آن روایات
بقبول نارا است بعنعنه رسانند و احادیث غیر مأثور آن آحاد باسناد ما هذا الا افک
مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین
الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا ٭ در هر بغداد چون

خود مزوری دیگر نیافتند چون یك ماهی در مضمار این فکرت جولان کردند تا جماعت
ایلجیان صاحب را مقید کرده عازم بندگی حضرت شدند ودر آن سفر صورت
خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاردبیلی ونور الدین عبد الرحمن التستری که
ضنیع دولت ومربی نعمت صاحبی بودند ودر ظعن واقامت هنگام نکبت و
سلامت مصاحب ومطیف رکاب فلك سای ومجلس خلد آثار او شعر کالنجم
ان سافرت کان مصاحبا واذا حططت الرحل کان جلیسا با آنکه چون ناله
خود در سینه مقید بودند بر مثال اشك از دیده روان کشتند واکر چه اسباب محاورت
ومجاورت وموانست ومجالست دست فراهم نمیداد بمراسله ومشاعره نفثة المصدور
وبثة المکظوم بر زبان خامه دو زبان که صورت غمازان داشت می کذرانیدند و
بدان تا تمیمه عناء شماتت اعدا واعباء مسافرت در شدت وبلوی بر خود آسان
کند میکردند وحکما کر اطباء نفوس ذوات انسانی اند کفته کما ان بالدواء یبرا
سقم الابدان کذلك الم النفوس بصفاقة الاخوان از قطعه که صاحب در
تسلیه خاطر بهاء الدین علی نوشته بود او را از قلق واضطراب وضجرت واکتیاب
منع کرده بر بیت دوسه چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد شعر
تبیت انك تجزع وتبیت عینك تدمع تمسی وتصبح باکیا ولکل همّ تخشع من
کل خطب حادث حتام نفسك تنجع لا تجزعن لنازل واصبر فصبرك انفع
او در جواب نبوشت لم لا وهلا اجزع ویظل طرفی یدمع وتکاد نفسی من
مواصلة الجوی تتقطع والدهر قد ابلی علی فکیف لا اتضعضع والحالة
هذه تا بر صهوات مراکب مراحل ومنازل را بقریب عقبه اسد آباد رسانیدند همه
ایلجیان را دیدند چون تیر از شصت نفاذ یافته روان وبصفت باد در شیب وفراز
در پرواز شعر کما ذعر طیرا او تخطف بارق بعد از استنطاق واستفهام بقرینه
حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوك وممالیك وجبابره
وصعالیك از تحزن وتصون در وقوع وحدوث آن متساوی اند روی نموده
واغباد واذا الموت کل طبیب وتمامت راهها بر عادت معتاد ایشان چون کاد
ارباب هزیمت شده صاحب را از توجه به اردو منع کردند متعصبان عصابه
تخییل وناصبان منصوبه تخییل ایلجی را کفتند تا وقت جلوس خانی او را
مخلی کردن از مقتضی وکیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صبح فلاح
در شب دیجور هموم بماند وبا قید حدید وکید حساد در ساخت شعر

ارحم علی بروح فیك قد تلفت عند الفراق فهذا آخر الرمق وان مضی
الکل منی لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی مساوی ومقاطع خیر
وشر را در عالم مجازی مقداری معین ووقتی موقت است بی ارتیاب الامور
مرهونة باوقاتها ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت وعنده ام
الکتاب حال آباقاخان چنان بوده که در همدان بواسطه تشرب عقار مزاج
از سمت اعتدال منحرف شد وضعف قوه میکرفت وطبیعت موافقت اطبا نمیکرد
لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین
بود محاذی نظر پادشاه بنشست وآواز میکرد من شاعر للبین قال قصیده
یرنی الملید علی روی القاف بنیت علی الایطاء سالمة من الاقواء و
الاکفاء والاصراف کفت فرا تاری مرا طلب میکند از نفاق او کراهیت داشت
تا او براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود وهم در آن غشیت طوطی روحش
از قفص قالب پرواز کرد وذلك فی العشرین من ذی الحجة ثمانین وستمائة و
مدت ملك او که روز بازار سیاست وعدل جز آن در خاطر نمی آید هفده سال بود
شعر کل نعیم الی نفاد وکل قریب الی بعاد کل محبوب الی رکود وکل نفاق
الی کساد وکل ملك الی زوال وکل کون الی فساد شعر نهادند زیر اندرش تخت
زر بدیبای زربفت ونعمین کمر تن شاه وارش بیاراستند کل ومشك کافور می خواستند
چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت ولباس عزا بودند خوابش ماه روی سلسله
موی بیت بکندند موی وشخودند روی زبان شاه کویان روان شاه جوی سر
سرکشان کشت پر دوده خاك همه دیده پر خون همه جامه چاك وابرزت الخدود
مخدرات یضعن النفس امکنة الغوالی اتتهن المصیبة غافلات فدمع
الحزن فی دمع الدلال وتاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان
دیباچه دل ساخته شعر آباقاخان که از انصاف جهان بد چون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد وهشتاد وعشرین ز ذی الحجه نه افزون نه کم کر باد دار البقا شد
وقت اسفار از این دار الفنا الله اعلم جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت در وقت مقام
مراغه چون احوال ملك اختلال خواست یافت تعیین خانیت را مفاوضت و
کنکاج در پیوستند ودر عزم استخارت بکردانید آقا داتی وامرایی که خاطر مسق
ومطابق الالسنه قرار نهادند که از برادران تکودار خان کردد وسبب آنکه قلاده
اسلام را متقلد بود او را سلطان احمد کفتند برین مشاورت رای جمله متحد کشت ومتفق

یتغی صح

واز آرزوی امور طوایف ام
مانند زلف دلبران پریشان گشته صح

کردند که باستماع دیگر شاه زادکان ونوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان
ودر الاطاق قوریلتای سازند ویرلیغها وپایزها را آنجا تجدید کنند واحکام یاسا
تجدید لمؤلفه لنفیف مغوج وتأنیس شارد وترشیح مطواع وتعریك مارد
بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدکان ازجای برخاسته بود واطراف کوه
ودشت را از فرش مینایی بیاراسته شعر کأن عیون النرجس الغض بینها مدامعٌ
درٌ حشوهن عقیق اذا بلّهن القطر خلت دموعها بکاء جفون کحلهن خلوق
از ذرات وجود نصیحت واذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل
باحتساء بلابل استماع افتاد وابناء زمانرا غزل کاتب ورد زبان شد شعر
از باد نسیم عنبر آمد مانا که زکوی دلبر آمد از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل
جان معطر آمد برداشت قدح چه لاله یعنی هنگام نبید احمر آمد نرگس سوی
تخت گاه چون شاه بر فرق نهاده افسر آمد تا گفت صبا بگل که چونی او نیز بخنده خوش
برآمد آهنگ نوای نای بلبل از زخمه چنگ خوشتر آمد از رشك دهان یار غنچه
در صبح دمش نفس برآمد از لطف هوا مزاج بستان همچون غزل انوری برآمد
از اقصای ممالك شاه زادکان وخواتین ونوئینان وسلاطین دربن انجمن انجم
صفت جمع شدند وقوریلتای ساختند که بدان ترتیب هرکز اتفاق نیفتاده بود
قاعدهٔ نشاط وطرب چون فرش معدلت ممهد کشت منبران فتح ابواب سعادت
ندا لمؤلفه لقد زادت الایام حسنا وبهجة اذا ابتدا الاسلام دولتنا احمد عمرکن
افلاك رسانیدند احمد مؤید ید وسلطان عادل دل قبا رفعت وبختیاری در
دوش کرفته وتاج نتاج اقبال بر تارك مبارك نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع
الاول سنه احدی وثمانین وستمائه بتخت مملکت برآمد لمؤلفه فی ساعة
سعدت لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال مطالع شاه زادکان از سر
نشاط کلاه برداشتند وبقدم عزت زمین را پی سپر کردانیدند مراسم دعای دولت
روز افزون وشرایط تهنیت جلوس همایون اقامت کرده رامشکران نوای
باربدی با در لحن داودی بر سقف فلك مینا کون رسانیدند شعر وراح کان
الماء البس کاسها اکالیل قد نظم من لؤلؤ رطب در کاسهاء آب صوت
بر دست ساقیان پری چهره رخشان تر از مه ومهر شعر کم فیهم من ملیح الوجه
مکتحل بالسحر یکسر جفنیه علی خفر روان کشت بیت فی مجلس غاب
عنه عاذله نطردونه الهموم بالطرب والرقی فی مجلس روضة سیل

دمًا او داجة جاثیا علی الرکب خواتین وابکار چون باغ نوبهار وصد هزار نکار آرا سته
وبنفشه زلف در کوش هریك بغمازی فرو خوانده شعر ای ترك دل افروز ومهوشی
ابناق ودلربای وامراق وابیشی کاکل بر آن نو چو مشك است بر سمن خوی عذار
نغز تو چون قطره بر وشی کل کنکك بدست حسد چاك میزند بر تو چو دید زینت زر لیك
زرکشی افتاده است برك قمر نانهاده بنعاق آل برز چهر آتشی بموافقت آن بزم
بهشت آثار لآلی قطرات امطار از عقود سحاب سنجاب پوش میریخت وغلالهٔ بادشمال
چون کیسوی مهرویان عنبر ومشك می بیخت شعر حتی تعمم صلع هامات الربی
من نوره وتأزر الاهضام قطرات عهاد تجدید عهود داماد انظروا الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال ووهاد بسط کرده وطیور بلغات
مختلفه بآیات الله فما له من مضل ومن یضلل الله فما له من هاد استشهاد نموده
جهان بعد از شور وشر ورشور وسرور حاصل آمد وعقد امور بعد از انفصام انتظام
یافت دین محمدی بدولت احمدی نضارت وتازکی از سر کرفت انفاس زمان بنشر دعای
سلطان مطیب شد وجیام ایام باطناب اطناب مدایح او مطنب اعواد منابر از ذکر
القاب فاخره چون شاخ کلبن شکفته کشت وچهره سکه از شادی نقش نامش
ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافته لمؤلفه تبسم مثل الورد اذهبت الصبا
من ذکر بشراه بخمرة کالشمس چون شاهزادکان از تکشمیشی کردن وکاسه کرفتن فارغ
شدند علی التادب مراسم خدمات را بتقدیم تلقی نمودند باول باران جود واحسان
برکشت نارامانی اقاصی وادانی فایض کردانید وتمامت را از نواخی انعامات وفواخر
خلع وکرامات ارداف داشت شعر خلع کانوا بالربیع مدبّج وموشح ومنمنم و
مفوّف بهرت عیون الناظرین وابرزت حسنا یکاد البرق منه یخطف وخدای
انتصاب عوارف وبسجال الرفد واسبال جود نصیبی وافر مهیا ساخت بیت بر تخت بنشست
فیروز شاد در کنجهای کهن برکشاد حکم فرمود تا بنقد زر وجواهر وبالشها ومرصعات
تلید وطارف که از آبا واقاربکو خود باقی مانده بود وسالها در خزانه قلعه ودیکر
اطراف بیاوردند واخوان واولاد واعوام وخواتین وکتاب وبنات واخوات
وامراء تومان تا هزاره وصده ودهه وکافه متجنده قسمت کردند واز خزاین جزاین
احدوثه جمیل ودعای خیر دولت خود را ذخیره بکذاشت شعر لو کان صوب
یدیه ماء غادیة عز القطا فی الفلا فی الموضع الیبس شد منفعت عالم دست
تو که آن دست کانت ونه کانست فشاننده کانست شد مصلحت دنیا مهر تو که آن

جانت ونجانت فزاینده جانست دل خاص وعام بدانه انعام در دام کام وقید
ومرام خود آورد ✽ وَمَنْ وَجَدَ الاِحْسَانَ قَيْدًا تَقَيَّدَا بدین دهش وبخشش و
استحقار خزائن ودفائن آیات مکارم پادشاهانه را وبر صفحات جرائد روزگار محو
شد ویرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر بتبسط کف جود وندی وکف جور و
اذی ومتضمن اشارت ارکان معدلت واستحکام بنیان مرحمت وبنهی از شروع
درکار مملکت بی تذکیر مذکری ایلچی فرستاد وصاحب علاء الدین راکه بسته دام ابتلی
ولیالی وخسته سهام چرخ لاابالی بود برهم زده کارش از فرط نامرادی ودستخوش
روزگار از مکاید اعادی خلاص داد واز قیود صورت ومعنی بیرون آورد وبخت
بخشم رفته صلح کنان باز آمد وحریف اقبال استقبال کرده میگفت وچون غنچه
در پوست میخندید شعر هَذَا الَّذِي كَانَتِ الآمَالُ تَنْتَظِرُ فَلْيُوفِ لِلّٰهِ أَقْوَامٌ
بِمَا نَذَرُوا ✽ وقتی خاطر بایجاد این ابیات سخاوت کرده بود ودرین مساق تناسبی
دارد شعر شب یلدا مرا شد اثر صبح بدید ✽ یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید ✽ کشت
امید بخندید بیک شبنم لطف ✽ شاخ شادی دگرش باد قبولش بوزید ✽ کشتی عمری
کر در بحر فنا می شد غرق ✽ شرط آن بود که نزدیک کناری برسید ✽ دیک ونیرنگ اعادی
هم از روی مثل ✽ بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید ✽ دل اگر خار جفا دید ز خا
منت گر گلستان امل هم گل کام بچید ✽ در قدح ناب معطر فکن ویاد مکن ✽ کز دو
دیده من خون مقطر بچکید ✽ بر کفم جام غم انجام نه امروز نچه شد ✽ گر دلم دی ز کف
حادثه یک دُرد چشید ✽ ور اگر دید بمرادی دو سه روزی تقصیر ✽ بختم امروز قضا کرد واز
کینه کشید ✽ عیش خود خوش گذران مغز تفکر کم سوز ✽ که در ایام کسی بوی وفایی
نشنید ✽ باشارت سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و
باعوان صاحبی سپرد زبان غل از غل غلغل قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ
عَذَابًا در کوشش بی کوشش انداخت وقید حدید نه از سر عذر انبی عذر در پایش
که بنیک در بائیت بود افتاد وشاخ از روی گزاف وچشم خودبینی نه از سر آرزو دل
نگرانی هر دو دست در گردنش شک در آورد وچندانکه مسمار سرزنش میکرد تقرب
وتوصل زیادت مینمود ومیگفت سر بر سر کا با و وبا بر سر او خواهم نهاد وتا
آخر عمر از وی دوری نجست براجزای وجود او صورت فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ
ذراعا ظهور یافت در دست افعال ناستوده واعمال نا اندوده خود چند روز با قید
تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی وحسن سجیت مجبول خواست که

درزمان

در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصائل وبلندترین مراتب فضائل است ارزانی
دارد واز نتایج نفس قدسی حلم قتلی را منسوخ کرداند جمع مخلصان وخدم واعوان زبان
تشفیع دراز کردند وحقیقت بر جای خود بود که آخر مشاهده رفت در اذای اصطناع ومواهب
جسیم این دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او حکم مرظهور یافت ودر آنحال جانب حق
وخلق را سرموبی مرعی نداشت امروز چون بپیرامن رُتَبَ حَافِرِ بَغْيٍ وَقَعَ فِيهَا حفرة
طواف میکند واز شجره دست نشان خود ثمره مجازات اقتطاف عقل سلیم کجا روا
دارد که برخصت حلم مضاء این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی شعر مِنَ الحِلْمِ
تُسْتَعْمَلُ الجَهْلُ دُونَهُ ✽ اِذَا اتَّسَعَتْ فِي الحِلْمِ طُرْقُ المَظَالِمِ ✽ وباز عالمی را از دست
ظلم وعدوان او کرفتار کنی ✽ لمؤلفه عَلَيْكَ بِقُبْحِ الجَهْلِ تُجْزِي سَلَامَةً ✽ اِذَا كَانَ
حُسْنُ الحِلْمِ يُفْضِي اِلَى الرَّدَى ✽ فَوَضْعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالعُلَى مُضِرٌّ
كَوَضْعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى ✽ حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت
نمایند وتا مجال دفع وامکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید
نمود فاما چون محقق دانند که اگر فرصت وقدرت او را باشد لامحاله جز بقطع
وقمع رضا نخواهد داد واجبست فرصت را فایت نکردانیدن وروی زمین و
ساحت خاطر را از خبث عقیدت واندیشه غایله او پاک کردن وچند روزی
کر در عمر سعی واجل را تاخیری باشد آنرا بپیوند صبوح شادمانی وسمایه فتو
زندکانی شمردن بیت یکی شربت آب از پی بد سگال ✽ بود خوشتر از عمر هفتاد سال
ودرین حالت خلایق بسیار از مغول ومسلمان مترصد با تیغ وخنجر ایستاده بودند
تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند ودر یک چشم زد
چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفریق اعضا واجزا واسلاب جلود واعصاب
آن حریص باشند اِرْبًا اِرْبًا کردند وخون او را چون خون مدام بیکدم آشامیدند
واعصاب او را بر آتش مینهادند ومیخوردند وكُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ عَنِ الحَرَامِ اَوْلَى بِالنَّارِ
هر آینه سرانجام وشایت وپایان کار محاسدت با اَرُومَهٔ کرم ودودمانی که اولیاء
نعم بودند چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی از اعضای او بطرفی از اطراف
ممالک فرستادند چون سر شور در بغداد بر آورده بود وزبان در ارباب ثروت
آورده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد وزبان او را نهاده
ببرید وبر تیر بر بزد اگر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر در باد نکردی ✽ وَمَا شَيْءٌ
اَحَقُّ بِطُولِ سِجْنٍ مِنْ لِسَانٍ ✽ شعر گر زبان تو را ز دار ستی ✽ تیغ را بر سرت چکار ستی

ورنه جستی فضول خاطر تو ٭ این سرت را بجای دار ستی ٭ پای او را بشیراز فرستادند
یعنی هنوز قدم سعایت آنجا ننهاده است و چون دست بردی نمود بود و در پی او بی
دست از پای جدا کرده دستش بیامردی مسرعان بعراق رسانیدند ٭ و درین حال
بهاء الدین جامی راست شعر میخواست که او دست رساند بفلک ٭ دستش نرسید
لیک دستش برسید ٭ صاحب علاء الدین را بر حسب فرمان ٭ یا ایها الذین آمنوا
اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم
الآیة حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی که صورت حال داشت یکی از اهل
عصر انشا کرد ٭ شعر روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی ٭ جوینده مال و ملک و
توفیر شدی ٭ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ٭ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ٭
دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام بیچ روزه نفس خود را در آنجهان عطب
خطر میساند و درین جهان بدردنا یافت مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی
اندوزد لمؤلفه الدنیا دار متالف ٭ وکل فیها من الغم تالف ٭ والزمان امداد
المصائب ٭ وفی قتل الرجال له السهم صائب ٭ شعر گرفتمت که رسیدی بدانچه
میطلبی ٭ گرفتمت که شدی آنچنانچه میبایی ٭ نه هرچه یافت کمال از پیش بود نقصان
نه هرچه داد ستد باز چرخ مینایی ٭ بیت کی بدان خاکدان فرود آرد ٭ هر سری کو
سر سری دارد ٭ هرکه جز دوست هیچ نشناسد ٭ هرکه جز یار هیچ نشمارد ٭ نام خویش
از میانه برگیرد ٭ کام خویش از زمانه بردارد ٭ حکومت بغداد بر قرار بحکم یرلیغ
صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیاده از معهود سلطان او را سیورغامیشی
کرد و خلعت خاص و باییزه داد و روزگار از کرده خود عذرخواه آمد شعر وما بنا
اذا ارواحنا سلمت ٭ بما فقدناه من مال ومن نشب ٭ فالمال مکتسب ٭ والعز
مرتجع ٭ اذا النفوس وقاها الله من عطب ٭ هرچند صاحب را نیت انزوا در
خاطر موج میزد و نخواست که باز در آن کار شگرف و دریای ژرف خوض نمود
و مجازات دهر غشوم و مکافات حب مال و جاه دنیای شوم در مدت فراغت
باستهانت لذات و راحات مزخرف تقدیم نماید و سخن مرتضی را علیه السلام
تدارک فی آخر العمر ما فاتک من اوله کاربند د بلی پادشاهی با قرب عهد که
بر سریر سلطنت تمکن یافته باشد بی وسایل تشفع و رسایل چندان عواطف
پادشاهانه و مراحم خسروانه مبذول دارد و او را از دو غرقاب شمات و هلاکت
خلاص دهد و خصم معاند و دشمن حاسد با هرچه از اموال او گرفته و برده باشند

و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن و منع فرموده
او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده
تصدی آن اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی مستمرست
که آدمی زاد درین خاکدان و حاصل این بادبان هنگام محنت بتذکر ایام دولت
تن در خوشی در دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بی شک کار
دنیا ناهست لمؤلفه کظل مزن مضی ام لمع بارقة ٭ ام جری عاصفة ام ضوء مصباح
بی ثبات و قرار و زود گذر نا پایدار بوده خنک مرد و شی ابرهیم ادهم صفتی که این
عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف از سر یکدلی نه دو رویی طلاق سه گانه بر گوشه
چادر بست و در کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغ است خیم و آزاد نشست قلم
و قدم از جاده عادت باز بمنهج مقصود بسم سلطان روی بساختن مهمات ملک
و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و مثل فاذ بالدر غایصه وحاز بالصید قایضه
ورفع الامن واضعه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده راه یافت بسغونجاق
نوئین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود
و رتق ملک و ملت از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد را بحسن مساعی و یمن
تدبیر خود آمن و معمور داشت و جهانیان حکایت عدل فریدون فراموش شد و در
دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعده اسلامیان ٭
یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتند و ایلخان از شرب خمر معرض بودی و احیانا
فقیر را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق
سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف بر حسب
ممالک را از حد آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام او فرمود و حکم شد که تمامت اموال
اوقاف بر حسب شرایط واقفان بوقوف و حضور نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و
علماء نامدار بمصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود
و نصاری که در جرائد دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود
مسقط گردانیده از مال قرا ملک عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن
سبیل بیت الله بتاکید تمام احکام نافذ گشت و همچنین معین شد که حاصلات
اوقاف حرمین مکرمین را زادهما الله شرفا و کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه
حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه و خزنه بیت الحرام میرساند
و متعبدات و مواضع بی نام و دیرهاء نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سا

وبدین مهمات دینی از خواص ومقربان حضرت بهر طرفی یکی روان فرمود وترحیب [ایشان] با
علم وفتوی وتعظیم اصحاب زهد وتقوی ومشایخ ومتصوفه واصحاب خرقه یکی هزار [شد]
وشیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل ونهار کشت وصاحب دیوان در مبداء خوض
وانعوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آش
اردوها خواتین وشاهزادکان وتغارچیان منصوب صرف میرود واکثر بر کار خاصه
خواجه فخر الدین ایداجی می نشیند اکر یرلیغ شود از خاصه مال خود اسال آن مهم کفایت
کنم بسنده بده افتاد حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که خواجه فخر الدین ایداجی در کار آش مدخل
نسازد همت صاحبی آنسال مصالح آش را بواجبی متمشی کردانید وتقریر کرد که چهل
تومان زر زیاده خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه اتلاف وضیعت بوده و
سبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبداء جلوس بنابر سوابق
خدمات واوامر ادمات که در بندکی حضرت ممتد داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان
باشد بکمال انصاف عذر این کفت که نطاق تدبیر من از احاطه بر کلی مصالح قاصر است
وبا وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان استنارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اکر پادشاه
سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم وبیسون مألوف که در بندکی آقاء نیکو موسوم
بوده ام کوچ دهم وامتثال اوامر ونواهی را کمر بندم سلطان استعفاء او را پسندید
وعاقبت کار آش بزرک را که ورطه هایل ودریایی بی ساحل بود بکمال کفایت او
تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را با او تغیری در خاطر ظاهر شد
وجز بدین تدبیر که قایل روح قدس رامی شایست از التزام تمشیت مصالح آش بخالص
اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود ودر شهور سنه اثنی وتسعین وستمائه
که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف افتاد بدو واعی شعر وَإِنِّي امْرُؤٌ أُحِبُّكُمْ
لِمَكَارِمٍ سَمِعْتُ بِهَا وَالْأُذْنُ كَالْعَيْنِ تَعْشَقُ بخدمت آن یکانه مستعد انواع مکارم
یافت بصورت شخصی مصون وعالم معالی در تحت همت نفسی مسخر محاورتی چون آب
روان روح افزای ولطف طبعی چون جوهر باده طرب زای در ضیعت وصنعت بدیع
نظمی أَعْذَبُ مِنْ مَاءٍ مَعِينٍ ودر کسوت لطافت زیباتر از کل ونسرین بیت
جوادی کفی عادل ولی که در قسمت • ز بخل وظلم بینا مدنصیب او الا • که جام باده بر
ساقی دهد بدست تهی • تبیغ سر بزند کلك را نکرده خطا • حالی که دیده بر وفاء اعزاز
او مکتحل شد بی سابقه خدمتی ولاحقه معرفتی که جاذبه مکارم اکارم ومستدعی اختلاط
وانبساط باشد اندا داستیناس متعاقب شد واز هزة طبع در اکتساب فضایل

علی حسب الاستعداد رغبتی صادق ومیلی کامل فرا نمود وبحکم آنکه هر کس رکوب غارب
اغتراب وکوب مفارقت دیار واتراب وتحمل اسفار شاق اتفاق بیفتاده بود احیانا
از تمادی ایام مهاجرت وحرقت فرقت احباب ووطن بدین بیت شعر بِمَ التَّعَلُّلُ لَا أَهْلٌ
وَلَا وَطَنٌ • وَلَا نَدِيمٌ وَلَا كَأْسٌ وَلَا سَكَنُ • تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی با تراکم
وتراحم شواغل وعوایق در طلاقت وجه وذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط
فرمودی ومجلس محاورت واظهار تعلق خاطر وطیب مشاعره ومعاشرت با او وحشت
مهاجرت زایل کشتی ودر انجاح آمال وقضاء مهمات بدم وقدم کرم وتجشم نمودی و
زبان عذر عقده لا ینطق داشت در اداء آن شمایل اخلاق ولطف کستری کفتمی شعر
ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر تو • از تو غریب کی بود رسم غریب پروری • وَلَيْسَ
غَرِيبًا أَنْ يَنَالَ غَرَائِبًا مِنَ الْمَجْدِ فَرْدٌ فِي الزَّمَانِ غَرِيبُ • وچون اتساع عرصه یسار
او بر مقتضی شعر وَمَا رَغْبَتِي فِي عَسْجَدٍ أَسْتَفِيدُهُ • وَلَكِنَّهَا فِي مَفْخَرٍ أَسْتَجِدُّهُ • نه در خود
ساحت سماحت وعلو همت او مشاهده افتاد بر خاطر کذشت که چنین شخصی مؤید
بتایید متفق سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ
بوده ومتصدی جلایل اعمال ایشان شده اکر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار
داشتی یا چون شکوفه میل بزاد سیم خزائن عالم او را حاصل بودی اما هیهات مرد
موفق عاقل روشن روان که دیده فکرتش بکحل انجلاء بصیرت منجلی باشد با شارت
یا صفراء غری غیری ویا غبراء غری غیری تجابدین خاك رنکین چون اطفال
مستانس کردد بل ملتفت واز جاه وحشمت اینجهانی وصامت وناطق خاك توده فانی
اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چکونه اختیار نکند واینك زبان حال بتر
جمت قال شاهدی عدل است که بواسطه مشاهده از نخبتی جبلی ونتیجه کرمی اصلی مدت
اندك مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانه عز ودیمن لحضور پیوسته واز آن نازو نعیم
اوزار اعقاب او را اثری نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحه دو طبق کاغذ بعد در تحریر لغات
معادی چکونه مطالعات ذکر جمیل او را از عریضه شعر ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي
وَحَاجَتُهُ مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ • بر میخوانند مقصود از اطالت این تشبیب
آنست که رعدی جمعی از اهل فضل ومشاهیر آن صوب که مطیفان خدمت ومحرم اسرار
بودند در مجلس انسی الْمَجَالِسُ أَحْلَاهَا أَخْلَاهَا حاضر شدند وبحظوه مجال اعیان
مسعود داشتند • رَائِقَاتُ أَلْفَاظِهِمْ أَرَقُّ مِنْ مُرَوَّقَاتِ الرَّحِيقِ وَرَوَائِحُ
مَطَايِبِهِمْ أَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ السَّحِيقِ • در اثناء حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس

ادرّ الله علیه ثناءً بیت رخیته طراز حلّهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرّر این
تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر صاحبی را با آن بیگانه حاصل بود و در مقدمه
اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلّظات قسم و ایمان مؤکّد حجاب
اشتباه از محاذات بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحب قران هیچ
وصمت مخاصمت و شنار مخاشنتی نبود اما هرچند بر این کعبه نقود طوف میکردم
و روی بقبلهٔ اخلاص می آورد خاطر صاحبی را نفور ترمی یافت و اعراض و انقباض
زیادت مشاهده کرده می آمد خالصته فخلط وصافیته فشوب وواصلته فقطع
و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ تعذّر یافتم و از عنایت و مؤالفت
و رعایت و مخالفت نومید شدم بدخواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور
و غیبت بر مراسم خدمت و اطراء ثناء توفّر مینمود والدّلیل علی ذلك در زمان
اجتناب انکار آتشی بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو
بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالی است و ینابیع لطف طبع از الفاظ
آن جاری انشا کردم و بخدمتش فرستاد بیت مکن نومید ما را از انکه نومید
همه کس را بچشم خوار بیند * نبیند پند بیند پند هر چیز * بخسپد خوابها بسیار بیند
سزد که مرد عاقل وقت فرصت * نکه دارد ولی در کار بیند * این معانی در کوش صاحب
کما طق فی لوح الحجر ذباب تأثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف
تمثیل از آیت رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه
انشا کنت و رهینهٔ انشاد شعر لو تری خوانده مجرمان بینت * هست عفوت از سر
تعظیم * از کرم آیت ولکن را * بر نخوانده زهی کریم و رحیم * بهر تعظیم و عکس این معنی
نکته یافتم چو در یتیم * تو کریمی و کردکار کریم * تا سنی سبب کرده شد بر و نیم باجند
سوابق اعتذار و قیام در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر واعلم انی اذا ما
اعتذرت الیك اراد اعتذاری اعتذارا * بك انسوط از معاقد تنکر صاحبی وا
نکشت و به هیچ وجه در بند تدارك رهی نشد بل دیگر اسباب را رهینه شد چون این
باد ابپوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد هر یك داستانی موافق
این نمط و ملایم این نسق تقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و
ابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل
و انصاف و اغلاق ابواب ضیم و اجحاف نیك مبالغ بود صاحب دیوان تقریر
کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام و اعلای آیت تمشیت

دین محمدی علیه السلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر و شام
اظهار موافقت و اعلان مطابقت بیشی باید کرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف
رود و راه تردّد تجار و روادی تردد منفتح کردد و مواد مشوشات و اصول منازعات به
یکبارکی منقطع و منقلع بتحجن مقاصد السلطانین و تتوازی خطوط الثنتین
شعر واذا تقارنت السعود فعندها یرتجی الصلاح و یحسن الاحوال و اکر
دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین و اتخاذ مسلك یقین در مظاهرت
و مناصرت بقدم اجتهاد ساعی کردند و شرایط مطاوعت و متابعت را راعی و باشتهار
صیت مشایکت و انتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل و باغی و دیار مطاوع
و طاغی بعبودیت حضرت زادها الله مسارا و محابا مایل کردند چون این سخن متضمن
محض مصلحت و موجب رونق و نماء ملك و ملت بود حکم یرلیغ شد و شیخ کمال الدین عبد
الرحمن را برسالت و سفارت معین کردانید مبشر بدخول سلطان در مسلك دین
و ابتهاج بانتهاج خطهٔ یقین و مذکی استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقهٔ
نفار و شین بعد از ارسال و مراسلهٔ اقضی القضاة قطب الدین شیرازی و اتابك
پهلوان با این مکتوب روان فرمود بقوّة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد
الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته
قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی و ریعان الحداثة الی اقرار بربوبیته و
الاعتراف بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات بصدق نبوته
و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته فمن یرد الله
ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح
امور الاسلام و المسلمین الی ان افضی من ابینا الجید و اخینا الکبیر نوبة
الملك الینا فافاض علینا من حلل الطافه و لطائفه ما حقق به آمالنا
فی جزیل آلائه و عوارفه و جلا هدی المملکة علینا و اهدی عقیلتها الینا
فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارك و هو المجمع الذی تنقدح فیه زناد
آراء جمیع الاخوان والاولاد و الامراء الکبار و مقدمی العساکر و زعماء
الاجناد و اتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ
الجم الغفیر من عساکرنا التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم و امتلأت
القلوب رعبا لعظم صولتهم و شدید بطشتهم الی تلك الجهة بهمة تخضع
لها شم الاطواد و عزمة تلین لها الصم الصلاد فکفکفنا فیما تمخض عنا

ففکرنا

عنه واجتمعت اهواؤهم وآراؤهم عليه فوجدنا نتيجة ذلك مخالفا لما كان
في ضميرنا من انشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعائر
الاسلام ان لا يصدر عن اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقن الدماء
وتسكين الدهماء ويجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان
ويستريح به المملوك في سائر الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما
لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله تعالى اطفاء تلك النائرة
وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الراي بما ارشدنا الله
تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الادواء وتاخير ما يجب
ان يكون آخر الدواء وانا لا نحب المسارعة الى هز النصال ولا نوثر القتل
للنضال الا عند اتضاح المحجة ولا ناذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة
وقوي عزمنا على ما رايناه من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر لنا بوارق
النجاح اذ كان شيخ الاسلام قدوة العارفين الذي هو نعم العون
لنا في امور الدين فاصدرنا هذا الكتاب رحمة من الله لمن وعاه ونقمة
على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين
والاتابك اللذين هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا
ويحققا عندهم ما ينطوي عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا ويلقنهم
انا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى
في قلبنا ان نتبع الحق واهله ليشاهدوا عظيم نعمة الله على الكافة
بما دعانا اليه من تقديم اسباب الاحسان فلا يحتربوها بالنظر الى
سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت نفوسهم الى دليل
يستحكم بسببه داعي الاعتماد وحجة يبلغون بها من بلوغ المراد فلينظروا
الى ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدانا بتوفيق
الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره تقديما واقامة
نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما
وادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة و
اقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور
اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخير
والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوايدها القديمة الى مستحقيها

مستحقيها

وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد
شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيزه وفدها وتامين
سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد ليسافروا
بحسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول و
الشحاني في الاطراف التعرض بهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان
صادف قراغولنا جاسوسا في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك
فلم نر اهراق دمه صيانة لحرمة ما حرمه الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى
عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا
لما راوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح ساءت ظنونهم في
تلك الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا واذ نفعت الحاجة
بحمد الله تعالى منهما الى ذلك بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم
فاذا امتنعوا الفكر في هذه الامور وامثالها فلا يخفى عليهم انها اخلاق
جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحالة على ذلك
فقد ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت
بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله وبيمن
دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى الان
طريق الصواب فان له الزلفى وحسن مآب وقد رفعنا الحجاب بفصل
الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه بنية خالصة لله تعالى واتيناهم
باسبابها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلاف ما يرضى بها الله والرسول
ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ونستريح من اختلاف الكلمة
هذه الامة ويجلى بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سابغ
ظله البوادي والحواضر وتقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر
وان وفق الله سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بني آدم فقد
وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب
الطاعة والاتحاد وبذل الاخلاص بحيث تعم تلك الممالك والبلاد و
تسكن الفتن النائرة وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا
وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون و
ان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه

امعنوا

ثمانين

النعم فيه شكر الله مساعينا ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا
والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا
الله وحده وكتب في اواخر جمدى الاولى سنة احدى وسبعمائة ه واجاب
عن مصر الكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون
بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد
اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا ولنا للحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر
الله والفتح وادخل في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا محمد الذى
فضله على كل شيء نجى برايته وعلى كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلوة
تبقى مادجى وبتر من داجا والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير
المؤمنين وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة
الذى يتمسك ببيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم المتلقى
بالتكريم المشتمل على النباء العظيم من دخوله في الدين خروجه عمن
خالف من العترة الاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الحبر المعلم
المعلم والحديث الذى صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى
عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه ان يثبته على ذلك
بالقول الثابت وان ينبت حب حب هذا الدين في قلبه كما انبت احسن
النبت من اخشن المنابت وحصل التامل الافضل المبتداء بذكره
من حيث اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار
بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية و
الحمد لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا
لله على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالى المقام
وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد وجهاد كما تتزلزل دونه الاقدام
واما افضاء النوبة اليه في الملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير
وافاضة هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التى طهرها
ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده
فصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع
الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمى العساكر وزعماء الاجناد
في مجمع قوريلتاى الذى يقدح فيه زند الآراء وان كلمتهم اتفقت

على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاد العساكر الى هذه الجوانب وا
فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانبعث اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضمير
اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فعل الملك المتقى المشفق من قومه على من بقى المفكر في العواقب با
الراى الثاقب والا فلو تركوا وآراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة لكن
هو كمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل
من غوى واما القول منه بانه لا يجب المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح
المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو لنصرة
هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحده وحيث قد دخل معنا في الدين
هذا الدخول وزالت الذحول وبارتفاع المنافرة تحصيل المظافرة فالايمان كا
البنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام منار هذه فله اهل باهل في كل مكان وجيران
بجيران بكل ارض واما ترتب هذه الفوائد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين
كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نولي قبله كرامة كهذه الكرامة و
الرجاء ببركته وبركة الصالحين ان نصبح كل دار للاسلام دار اقامة حتى يتم
شرايط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان الكرامة
ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ
اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما في
ابلاغ رسائل هذه البلاغة فقد حضروا واعادا كل قول حسن من حوالى احواله
وخطرات خاطره ومنظرات ناظره ومن كل ما نشكره ونحمده ونعتنى حديثهما
فيه من مسند احمد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة
دليل يستحكم بسببه دواعى الود الجميل فلننظر الى ما ظهر من مآثره في موارد
الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح
الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن
يريد للملك الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من
عذل على انها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التى لم تستنطق بالدعاء
الالسنة فهى واجبات تؤدى وهو اكبر من انه بأجراء اجرى غيره يفتخر او عليه
يقتص ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم بان يعطى ممالك واقاليم وحصونا او
ان يبذل في تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والقراغولات

والتجافي بالاطراف التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصا
من شوائب القذى حين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر
النواب بالرحبة وحلب والبيره وعنتاب وتقدمنا ايضا بمثل ذلك واذا
اتحد الايمان وانعقدت الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام
واما الجاسوس الفقير الذي امسك واطلق وان تثبت من تزيا من الجوا[سيس]
بزي الفقراء لقتل جماعة من الفقراء الصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك
الجانب فتحه وتتمته كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب
سيروه والى الاطلاع على الامور رسوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم
السيف وكم يكشف ما غطته خرقة الفقر بلم ولا وكيف واما الاشارة الى ان
في اتفاق الكلمة يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني آدم فلا مرد لمن طرق
باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كمن
مد يد المصافحة للمصالحة والصلح خير ومن ما كان من تشييد الاحكام فلابد
من امور يبنى عليها قواعده ويعلم من مدلولها فوائده فان الامور المسطورة
في كتابه هي كليات لانه متى يعتمد بها كل معنى ومعكم ان يشاء صلح او لم و[لم] امور
لابد وان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنظم قد تحملها لسان المشافهة التي
اذا اوردت اقبلت ان مسئلة حملتها النفوس واخرت تهاصدور بالرسل احسن
مما تخرته سطور الطرس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى
نبعث رسولا فما على هذا النسق من الود تنسج وعلى هذا السبيل تنهج بل الفضل
التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي سمعنا المشافهة التي حملت
لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب
من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المومنين وما بسطه من عدل
واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا تشبها ولا
نبيهما منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن باسلامه قل
لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ومن المشافهة انه
قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد
غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر
حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة
والمصادقة وداي الله والناس كيف يكون تصافينا واذلال معادينا و

واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة
وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان
كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتضاد وكبت
الاعداء والاضداد والاستبداد الى من تشد به الازر عند الاستناد فقد فهم
المراد ومن المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال
فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يوذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب
انه لو كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك
سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله و
لا يامر ببر وينسى فعله وقد بغرا تاي الان بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها
تجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي
على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل هذه
الاغارات ولا يفتر عن هذه الاثارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي
الله لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة
ومرة قد عاف مواردها من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاود
مصرع ذلك اليوم شعر فما كان اعجبكم عامكم فعودوا الى حمص من قابل فان
الحسام الصيقل الذي قتلتم به في يد القائل ووقت اللقاء علمه عند الله لا يقدر
وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن ممن
ينظر فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر ساعة النصر الا كالساعة التي
لا تاتي الا بغتة والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة والقادر على اتمام كل خير
ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة جون باختلاف رسل سبل
موافقت ميان طرفين مفتوح شد پادشاه زادگان وامرا از اشتباك واشتراك
سلطان با ملوك مصر وافتتاح مصادقت ميان ايشان متفكر وهراسان شدند و
از ظهور قوت اسلام واسلاميان برخود ميپيچيدند وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاه
زاده ارغون باتفاق ديگر برادران بخانه آقا موچلكا داده بود بعد از آن عازم
سقورلوق شد وباغراء جمعي امرا در خاطر او غبار تغيري پيدا گشت وامارات مخالفت
هويدا در بند ساختن اسباب مدافعت وپرداختن ابواب معارضت فكرهاء پادشاهانه
كرد شعر براي كمراه ولا عجب اذا يبصر شكل الشيء نور مخجل طغاجار را
كوس واعلام داد وميرتومان گردانيد ولشكر فراوان كه نشناس صفت اندر ناس

ودرمیان مغول ازایشان بی باك تر نباشد در عداد اهتمام او آمدند حکایت تغیر نیت
وتبدیل عقیدت او را درخدمت سلطان عرضه داشتند الیناق که مقدم لشکر کرج
بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت نامزد شد وامتحان را حکم یرلیغ باستحصا
ل و نفاذ یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی عنقای دل بیوفا
ی او را که امید ثبات از وچون کبریت احمر و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بحبائل
اجلال و مثقلهٔ اصطناع مقید گردانید الیناق بمبلغ آفرینکار عن شانه که اعناق
همت مؤمن و مشرك باطواق او مطوق است قسم یاد کرد و بر یکتادلی و اخلاص در عبودیت
و موافقت شاه زاده مواثیق مستحکم را لجت داد چون ببندگی سریر دولت معاودت
کرد در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهٔ دلبران باداء رسانید
عُذرٌ یَسْتَعِیرُ السُّقْمَ مِنْهُ جُفُونُ الحِسَانِ ❊ وَدَلِیلٌ اَوْهَی مِنْ نِطَاقِ صَبْرِ العُشَّاقِ
فِی مُقَاسَاةِ الهِجْرَانِ ❊ صاحب دیوان را از ماجرای مهما و نیز اعلام کرده بودند از تبدیل
تقریر و تزلزل حرکات اوایت مواضعه چون آب فرو میخواند و خود هیئات ظاهر
دلیل هیئات باطن باشد و زبان ترجمان احوال سرائر و الظّاهِرُ عُنْوَانُ البَاطِنِ
در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته باز دواج دختر سلطان کوچك
نام الیناق را بزرگ گردانید و بیرلیغ بنواخت و عاطفت و اعلاء رتبت و مکانت
او نافذ گشت بدین حسن تدبیر بیخ مخالفت را از ساحت سینهٔ او قلع کرد و
مادهٔ وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتفاع یافت عنقریب شهزاده ارغون چتر را
بسرا پردهٔ سلطنت فرستاد معلم بدانکه در زمان ایقاقی مجد الملك و ایقاد نوا
غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موجلکاه داده بود که هرچه
سمت تملك دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و بهنگام
اشارت بی تلعثم و تمعتم تسلیم کند اکنون التماس از سدهٔ سلطنت آنست
که او را مصاحب جوشی اینجا فرستد تا آن سخن برسیده شود و آن مصلحت بتفصیل
رسانیده آید و نیز چند ساله تصرف در مملکت بدین نیکو سا نموده و هرگز حساب مشتمل
بر جمع و خرج ممالك رفع نکرده آنرا هم جوابی گوید و سیاقتی منقح بنماید باعث بر ارسال
این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی که واقعهٔ آباقاخان شایع شد بر این
منوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن و اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ
میگفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بر آنکه مجد الملك چون از این
کار فارغ شود باستر فاع او بپردازد با بعضی خواص و آباقاآن حضرت مواضعه

کرد تا پادشاه را سمی ناقع تجرع کردند و وفات برادرش منکوتیمور دیگر چون هم در آن
نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند گردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده
استحکام یافته بود و بپیوند دیگر اسباب وحشت شد سلطان دانست که نیت مقصود
چیست و این التماس زهریست در جلاب تعبیه کرده و تیغی خونریز در زیر پرنیان
نهفته و صورتی کریه در زیر ابهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این
فرمود که تمامت امهات مهمات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوان است اگر
غیبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام
او تواند بود و بر مشیت امور قیام نماید نه او را چگونه توان فرستاد برسول و مراسله ه
التفات ننمود و برسول و مقترحات اعتمادی نفرمودند و جوشی سخنی تمام کرده با جوشی
تمام و ناخوشی بپیغام مراجعت کرد رَجَعَ بِخُفَّیْ حُنَیْنٍ این مدافعت ضمیمهٔ منافرت گشت
و معادات از حد قوت به حیز فعل پیوست بر ساز ناساز کاری پردهٔ مخالفت را آهنگ
بلندتر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت و در مطاوی این اطوار بهم فضایل نصاب
جبا ماند و روزگار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر نظم داده شعر یگانه هم
آفاق صاحب الدیوان ❊ علاء دولت و دین صاحب زمین و زمان ❊ بسال ششصد
هشتاد و یك شب شنبه چهارم مه ذوالحجه صبح در اران ❊ از این وحشت آباد دنیا به
جنت سرای عقبی خرامید ❊ و جهان معالی را باخود در دل خاك ضمین ساخت
رع ای خاك چه دانی که چه بد رفتنی ❊ دیدهٔ فضل خوناب می باشد و دود کاد
بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و زبان حال از غایت سوز ناکی میگفت
و میسراید شعر اَلَمْ تَرَ دِیوَانَ الفَضَائِلِ عُطِّلَتْ لِفَقْدِ ابْنِ اَقْلَامُهُ وَدَفَاتِرُهُ
کَثَغْرِ مَضَی حَامِیهِ لَیْسَ کَسَیْدِهِ ❊ سِوَاهُ وَکَالکِسْرِ الَّذِی عَنْ جَابِرِهِ ❊ لِیَبْکِی عَلَیْهِ
خَطُّهُ وَبَنَانُهُ فَثَمَامَاتُ وَاسِیَةٍ وَذَامَاتُ سَاحِرِهِ ❊ المُلْقِرَهْ دلها زهجر عزیزی چرا
دریای دیده اند ❊ جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند ❊ دانی سبب که چیست و
آه و مشعله بر فوق طاق قبهٔ خضرا کشیده اند ❊ بد ری ز آسمان وزارت افول
یافت ❊ سروی ز بوستان معالی بریده اند ❊ صاحب دیوان در مقام عزا نشست و
صحن سراچهٔ چهره را بسیل خون آلود اشك ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه
دران بادم سرد این بیت جانگداز تکرار میکرد بیت کو بی من او دو شمع بودیم بهم
یك شمع بمرد و دیگری میسوزد ❊ شعر وَمَنْ سَرَّ اَهْلَ الاَرْضِ ثُمَّ بَکَی اَسَیً ❊ بَکَی بِعُیُونٍ
سَرَّهَا وَقُلُوبِ ❊ چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح

سلطان او را خلعت خاص داده بانواع سیورغامیشی بتسلیهٔ خاطر مبذول فرمود
بس تدبیر امور ملک واستدراک وردع مادهٔ هایج وتسکین بحر مایج فتنه که زبان
از زمین برانگیخته بود مشغول شد ارغون یرلیغ فرستاد باطراف که املاک صاحب را
با تصرف ایلچیان ونواب دهند ووکلاء او را از شروع در استیفاء متوجهات ممنوع
دارند وبدین مصلحت بولاتامور را بعراق روان کرد وسبب آنکه بنفس خود در آن
حوالی بود وارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوت بعضی را در تصرف
کرفتند وذرایع اختلاف ووسایط معادات عَلَی الحَالاتِ وَالعِلّاتِ سلسله دار
مشاخت بیخ بثری وشاخ بثریا رسانید مَن یَزرَعِ الشَّوکَ لَم یَحصُد بِهِ عِنَبا
وکرّات بهنکام اجتماع شاهزادکان استحضار را بقوریلتای ایلچیان عَلَی التَّتابُعِ
تسارع مینمودند وَمَا زَادُوا اِلّا التَّباعُدَ مِن جَانِبِ السِّلمِ وَالصَّلَاحِ وَمَا
هَادُوا اِلّا اِلَی المُقَارَعَةِ وَالکِفَاحِ جون صراف تقدیر بر دستهٔ دکان تصاریف
مصارفهٔ فصول را درست مغربی بر میزان فلک برکشید وبرقسطاس زمانه کفهٔ
وَاللَّیلُ اِن طَالَ غَالَ الیَومُ بِالقِصَرِ مایل شد وکیل روزکار جامهای سبز مستعار را
که اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت کرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست
کرد خیاط خزان در بسیط خانهٔ اعبران اوراق اغصان ثیاب احمر واصفر بردوش
عروس چمن افکند وروح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز آمد قوت مولده راه غرب
خانه کرفت بیت مادر باغ سترون شد ورادب بکذاشت ؛ جکند نامیه عنین وطبیعت
عزبت ؛ وبخت مسعود سعد سلمان ملایم وقت وزمان آمد شعر جون کشت باغ
بی بهان کشت راز او ؛ خوبا که بود بینا اکر نه جوان ؛ آری جوان وبی همید ون چنین بود
کین راز خود بدید کند وا وکند نهان ؛ در بوستان بجای کل ولاله وسمن آمد ترنج و
نرکس ونارنج بیکران ؛ کر ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست ؛ می خواه ارغوانی بر یاد
ارغوان ؛ میزبان ؛ زمان ؛ از باد بزان ؛ بیرک ریز زنان ؛ موکب خزان ؛ نوی برکی بنوا
میساخت ونای بلبل ناطقه نوای بیت برک بزان بهمه حال فرو باید ریخت ؛ بقدح
آنچه از ان وبرک ونوای طرب استی نواخت ؛ باغبان در صحن چمن از زیر درخت کل
وارغوان وسمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید وچون ایام نضارت
سبزه وکل وطراوت وطلاوت یاسمین وسنبل مانند عهد دوستان سربل و
مواصلت غانیان بی ثبات مینمود بیت شب وصل تو عجب زود کذر بود مکر
نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب ذکر شکر عهد ووفا شعر لِلّاسِ فَضلُ

بَقَائِهِ وَوَفَائِهِ وَدَوَامُ نُضرَتِهِ عَلَی الاَوقَاتِ ؛ الجَوَاغِرُ وَهُوَ اَخضَرُ وَالزَّهیُ یُبِسُ
وَیَبِدُ وَنَاضِرُ الوَرَقَاتِ ؛ بر ورق مخیله نکاشته از تسجاع دلنواز قمادی وحمام وتغرید
وزمزمهٔ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ ونعاق غریب غراب بدل ماند واهل زمین
بدیدهٔ تعجب نکران وزبان رثات حال طعنه زنان کویان فلکا تاکی ازین تجددات
حال وروزکار اچنداز این کردش با مر بهمی از این حرکات دایم چه میخواهی وبرین تقلبات
چه بنیادی نهی شعر تاکی فلکا کرد جهان میکردی ؛ روزان وشبان بر این وآن
میکردی ؛ خاک آدم کشت وادمی خاک شدند ؛ در دور تو وتو همچنان میکردی
نسیم نوبهار وغضارت ریاض از سموم مصیف مصون مینماید ونه برک وبار
بستان تابستان از ترکتاز خریف خریف امان می یابد ونه رختهای ملون خزاین
خانهٔ جوانی از سلب ونهب صدمت شتا سلامت می بیند احسنت ای جانت برخی
بیت آذار بریر بود ودیروز تموز ؛ امروز خزان است وشود فردا دی ؛ ودرین
میانه رونکار برای فذلکه شهور اتی عن جلالی وشرح تاثیرات دهور زمرهٔ نثر را
از آب بارسیماء طبع آتش سرعت مولف که دشمنان را جون آتش محرق است ودوستان را
جون نسیم عراقی موافق این کلمات مولف میکرداند شعر ز فروردین که
وقت اعتدال است ؛ جهان جون نو عروسی با جمالست ؛ ز تا بنرمه اردی بهشتی ؛ بجا نها
میرسد زوح بهشتی ؛ مه خرداد ما را خرمی داد ؛ کمال نشو عالم کرا باد ؛ بود اندر مه تیر
اوج خورشید ؛ شود رخشان از او رخسار امید ؛ ز مرداد ست بیم داد با جون نظر
خیش خوش ران کام با حور ؛ بر شهریور سهیل آید بدیدار ؛ همی تابنده همچون جبهت یار
بود در مهر مه نوبت خزان را ؛ برد باد بزان برک رزان را ؛ بخوبی جونکه آمد ماه
آبان ؛ نکاری جوی همچون ماه تابان ؛ با آذر مژده یابی از زمستان ؛ ز حجره نقل کن
سوی شبستان ؛ جو آمد باد سرد وقلب دی ماه ؛ توهم قلب شتا وجام می خواه ؛
جو شد سیمین زمین در ماه بهمن ؛ می اندر جام جون جانست در تن ؛ در اسفندار
مذ باز او قدح ؛ وَمَا لِلبَردِ مِثلُ الجَمرِ وَالخَمرِ ؛ جو آمد بحر دزدیده بی طیشی ؛
بد زدار عمر خود روزی بی عیشی ؛ ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود ونواب
مدینة السّلم را چاشنی انتقام بچشانید خزانهٔ موجود بستد وبعلت بقایا در
سالهای کذشته مبالغ وجوهات را معین کردانیده استخلاص رفت شیخی
وبولاتامور وطغاجار در ساختن مصالح خوض در سوانح مهمات سعی بیوستند جون
از تحصیل مال فراغی حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین وثمانین وستمائه

بالنکر حاضر هَوَانی وَرَآئِی وَالمَسِیرُ خِلاَفُهُ فَوَجهِی اِلَی بَلخٍ وَقَلبِی اِلَی کَرخٍ برخوانم
عازم بلاد شرقی شد شعر وَمَا شَرَقِی بِالمَاءِ اِلَّا تَذَکُّرًا لِمَاءٍ بِهِ اَهلُ الحَبِیبِ نُزُولُ
در تدبیر آنکه حکونه تخت گاه موروث از دست معادی دولت بیرون کند و دیده
بخت دشمن پرخون رونی به شبی می پیوست عَسَی اللهُ اَن یَأتِیَ بِالفَتحِ اَو
اَمرٍ مِن عِندِهِ چون اندیشهٔ ملك گیری بمعاضدت رجال و مساعدت مال
محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب کر مودی بودی بحصول مطلوب مصروف
ساخت در اثنای این امور امیر علی حکیمین باجمی کتبه بتعلیم بعضی امرا در خدمت
سر بر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنکی الفردسی ابن
الصاحب السعید عز الدین طاهر بیت طاهر آن ذات مطهر کر سیمرش کوید صد
طاهر کهر و صاحب طاهر نسب است اَلطَّاهِرُ الآبَاءِ وَالاَبنَاءِ وَالآدَابِ وَالاَثوَابِ
وَالاَلاَفِ کر دوی در زمرهٔ مکارم و ممالك و معالی و تاج تارك ملوك و اکارم و
اعالی بود نزاهت عرض شریف او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت
قدر منیفش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون در مدت حکومت اعمال
خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصته تصرف کرده لِمُوتَفِکَهِ وَنِعمَةِ
اللهِ مقرون بها الحسد و انواع اکاذیب و افائك در زیور تزویر بخلوه جلوه
داده وَالحُرُّ مُمتَحَنٌ بِاَولاَدِ الزِّنَا و از ماثر منثورات سید ابو الحسن محمد بن
عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب
این کلمات ناصحی واضح مینماید مُعَادَاةُ الاَغنِیَاءِ لِاَنَّ الغَنِیَّ اعتِزَازُهُ اِلَی اللهِ
وَاعتِزَازُهُ بِصُنعِ اللهِ وَالغَنِیُّ مُعَانٌ وَمَن عَادَی مُعَانًا عَادَتهُمَا نَا لاَشَكَّ تاجمان
بوده از سفاف نظران و سافل کهران نکایت بارباب مجد و مقدرت و خداوندان
بر و مکرمت سرایت شعر ذَاءٌ قَدِیمٌ وَاَمرٌ غَیرُ مُبتَدَعٍ حَوزُ الزَّمَانِ عَلَی اَهلِ
المُرُوَّاتِ شهزاده بمؤاخذت و توکیل او اشارت راند چون هر کر ظاهر نسب طاهر
حسب زکی محتد سامی منصب برکاکت و خساست تن در ندهد و هنگام تورط
امواج بلیت و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی
کر در خلاب عیش کد را فتاد و بر یعکند ربلا کند ر کذرِ تَعَلُّقٍ بِالهَوَا مضطرب نشد
دست اعتصام در عروهٔ وثقی صبر و احتمال زند و سهام صروف ایام جنّهٔ او فی
از تثبت و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادهٔ پریشانی و
موجب تخرب و ملامت تحب و منافی باشد فرو کذارد و متابعت نصیحت این ابیات

ان سفاف

حال

واجب شمرد لاَ تُظهِرَنَّ لِعَاذِلٍ اَو عَاذِرٍ حَالَیكَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ فَلِرَحمَةِ المُتَوَجِّعِ
مَرَارَةٌ فِی القَلبِ مِثلُ شَمَاتَةِ الاَعدَاءِ خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه
که منصوبهٔ روزکار ناهموار و بازیچهٔ فلك دوّار بود استصراخ و استعانت را در
خاطر راه نداد و بخواهش و امر النجا ننمود بیت چون شحنهٔ بیان ز دست تو باو کیست
ترس از نکین مدار و پناه انطغان مخواه کو در دل قوی شود کو تاب تب فزای
زین کلشکر مجوی و وزان نار دان مخواه دل را فرابر و ار غل اندر کلو مکن دتن را
بباله وار کمی بر میان مخواه اما ناصحان دولت و پروردکان حضرت بر عدم تواضع
و التجا و قلت استمداد از افراد امرا با زخواستهای مشفقانه میکردند و در شیوهٔ
مهادنت و توصل مبالغت مینمود رعایت خاطر ایشان را بطوغان قهستانی مکتوبی
نوشت و این قطعه مضمن را ایراد کرد بیت سر بر آوردی بدولت بای مردی کن
بلطف دست رس دادت خدا افتاده کان را دستکیر دکین همان دهر است کز شاه
اردوان بربود تاج و بین همان چرخ است کز نوشیروان بستد سریر او در جواب
مدیح کردانید بیت سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکند کوهر
شب چراغ بودت لیك چون خود انداختی کسی چکند اسب رهوار بود و میدان خوش
چون تو بد ناختی کسی چکند حاصل در جواب این مطالبه و عتاب میکفت بادشاه
حکم فرماید تا مرادر بحضر امرا حضرت کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را استدراک
و مستخرجات را استکشاف نمایند اکر چیزی بر سبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و
تعطیل اصول اموال جانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دینار
هزار عوض دهم شعر اَلَم تَعلَمِی اَنِّی اِذَا النَّفسُ اَشرَفَت عَلَی طَمَعٍ لَم اَنسَ اَن
اَتَکَرَّمَا وَاِلاَّ بر رای بادشاه که آیینهٔ جمال صور غیب و طلیعهٔ کتایب اسرار ایام است
تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و جنانچه همت بمانند شاه
اقتضا المجازات سوء افعال و رجس اعمال ایشان را حکم راند هر چند بوستکان حضرت
و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اکر مستوفیان عطارد رای
دیوان که مشرف بودند بر قانون حضرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد
لیال روز نامچه اذکار را نقل کردندی و بر تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات
اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات او مُجمَلاً و مُفَصَّلاً حرفی
باز خواستی شد که محاسب عقل آنرا قلم لا یجری راند و از فذلك مجموع فطانت و
کمال زنانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون ذر میخواست تا جواب بر قانون صواب

درعوض زر سخن زرّین مقداری نداشت وطالب دُرد وبروایت نوادر بواقیتُ المواقیت
وفوائد وشاح دُمیة القصر را چگونه قوام الدین بخاری با بولوغان از شیراز کرنجیر
بخدمت ارغون بیوستر بودند ومملکت شیراز را درنظر شاه زاده جلوه دادند وبوقوع
افتاده ایشانرا سیورغامیشی فرمود وقوام الدین بخاری را منصب استیفا، دردیوان
حضرت ارزانی داشت درمدایح این اوقات امرا آورا برسالت پیش خواجه وجیه الدین
فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع درمال مستحکم کرده وماده شفقت ومرحمت کم
نغیتی کنند وتحریض براستدراک بهانرایت برای توصّل معضود ومراد نزاهت
عرض جبیل وصیانت اصل نبیل را چنان لایق ترکه برین مبلغ مصالحه کرده آید
ومسالحه طلب داشته شود وازبرای قضیّت خرسندی اطرح وافرح را کار بندی
وحکایت صاحب علاء الدین که این خطاب نقدیست مضروب برآن عیار وکسوتی
فرایافته بدان بودونار دُردی هم ازآن دنّ ورشحه هم ازآن مسیل باز باد ضمیر
آفتاب برتوی بایدآورد بعدازاختلاف سفرا وتردّد نصحا بران مقرر شد که پانصد
تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد ودویست تومان مواشی وغلات
واقمشه والات یکی ازثقات نوّاب صاحب وجیه الدین درحال جوهر نفس رویه را
آشکارا وثعبان صفت زبان وشایت بیرون آورده کفت دستوری مشتمل بر ذکر
اخایر ذخائر ونفایس جواهر درین چند مصحوب یکی ازخواص بطوس فرستاد
فانّ الطوسیّ اشأم من طویس تابطریق ودیعت بیش فلان معتمد بسپارد
وحالی ایلچی را باحامل وموصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت
وازسرپای مراجعت کرد چون برکثرت خزائن ونقود دفائن عثور حاصل شد از
مقتضی تقریر وتقبّل که دویست تومان را مواشی واجناس دهد نکول وابا
فرمود وناکام ادا، پانصد تومان را ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که دربکرو تفریق
سه هزارمن زرعیار موزون ومنقود گشت وتتمّه را مرصّعات وثیاب ازخزانه
فیروزکوه هرات ومرو ودیگرخزائن بیرون آورد وتسلیم کرد شعر واعدت ذخرا
لکل ملمة وسهم الرزایا بالذخائر مولع ومبالغ وجوهات بعوارض واخراجات
سمت انفاق یافت بی آنکه برفوات آن تحسّر وتندّم اظهار کرد وقال الحکما
ینبغی للعاقل ان لایشغل سرّه بما ذال عنه وفاته لانّ التظرفی الفایت
تضلیل العقل دربازاچه دنیای دنیای نما خوشا آن بزرک همّت که جز تخته
تجرید نخرید شعر الا انّما الدنیا متاع غرورٌ وان عظمت فی النفس وصدقه

[illegible]

ونبطر استزادت که زیادة المرء فی دنیاه نقصانٌ درمتاع استمتاع اونکرید
دل برمقتنیات فانیات او ننهاد وبرجان نان نبی جان در لحنت ومشفق نکتهٔ
حبّ الدنیا راس کل خطیئة درزمین سینه بناشید وازتعلّق الذهب
یذهب بدینک شادمانه باشید ومعلوم کرداینده شعر غنی النفس ما یکفیک
من سدّ حاجةٍ فان زاد شیأ عاد ذاک الغنی فقرا ازدیاده صدف خاطر
بعضی حکماست العاقل لایقتنی ما یفقده لانّ کل فاقدٍ تایهٌ وکلّ تایهٍ
هالکٌ ودیگری این جواهر جواهر حکمت رابرکردن عروس سخن بستر ان کنت
جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر ولست بلوّام
علی الامر بعد ما یفوت ولکن علّ ان اتقدّما تاهم از اول اندیشه نکاپوی
اکتساب فارغ شد ودر آخر ازحسرت وندامت زوال که لازمهٔ وجود اوست خلاص
یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لاتبقی والاخرة خیرٌ وابقی صاحب دیوان
شمس الدین باستماع این جشم زخم که جهرهٔ اقبال را خال اختلال بود متأسف
گشت چون نسبت قرابت ووصلت مصاهرت متاکد شده بود ووسایط تعلق
مشابکت منعقد درین حال رسولان فرستاد وبخط اشرف تسلیه نامه نوشت
وفرانمود که درین واقعه باوی مشارکت دارد ودرصباح ومساهم مساهم این غم جانکداز
وکاردردهمت مصرع وان سلمت نفس فتحفقا الدراهم دزد دردکسی بسدکه درد دنی دارد
شعر عزاءٌ فمی هذی الخطوب لنا ید وصبرا ففی هذا القطیع لنا سخل المرتزن
المال والمجد والعلی اماثی متی تحلم به وجب الغسل چون غرض شاه زاده ازآن عرض
حصول بیوست اورا تشریف داده تخلی کرد وباز باکراه برتقلّد حکومت اعمال خراسان
الزام رفت وقیل حقّ الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال ویعفیه
عن ثلث فامّا الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه واتهام الوشاة
علیه وافشاء السرّ الیه واما الثلث التی یعفیه منها ان لایمنعه اذا سأل
ولا یطمع فیه اذا انس ولا یعجل علیه اذا سخط درطینت وطبیعت مغول ازطایفه
بغایت مذموم است وبسخافت موسوم که هرکز نوّاب ووزرا ازصدمت خطاب
وعتاب ایشان سلامت نخواهند دید وبنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت بوخامت
انجامد وبنک بند کیها بتضریب مفسدی وتقریع حاسدی نسیا منسیا کردد ع
جنین بازیست بسم الله کسی کش رغبتی باشد باری جلّ وعلا ابواب قناعت که
فراغت دنیا وسعادت آخرتست بردوی حال همکنان کشاده داراد ودیدهٔ بصیرت

چهار

همرا بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گردانا د تا بدین زخارف پای نابرجای مرحمت
زوبنا رند ودست ازین حطام بی نظام بدارند ومنه التوفیق والهدایة الی سواء
الطریق **ذکر حادثه قنغرتای وخاتمه مکیدت او سلطانرا** نسبت تسبب اسباب
اشتاب در عالم ملک با جواذب حوادث ولوازب کوارث معلوم علم علام فهیم
ومقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود وبعد از وقوع واقعه وحدوث حادثه عقول و
نفوس را بمصداق تجربت وقیاس وادلت وآلت حدس وحواس حل مشکلات و
کشف معضلات قضا وقدر وتمیز میان موجبات نفع وضر ممکن ومتصور میگردد
چون سلطان احمد در راستی ادت رونق اسلام واسلامیان مبالغت مینمود
عقاید واراء شهزادگان وامرا سمت تغیر میگرفت واز مخافت وبال ونکال لشکر در
خفیه با همدیگر سگالشی میکردند در اول شهور سنه احدی وثمانین وستمائه
قنغرتای را با لشکر تمام بسرحد روم در ردع عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان
اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاد وسوداء سلطنت زمام
تمالک وتماسک از دست فطنت بر بود با بعضی امرا بر مخالفت اتفاق کرد وتلبیسی
اندیشید که مغافصة سلطانرا بردارد وخود در چار بالش خانیت نشیند امضاء
این عزیمت وتنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت ومترصد ومنتهز بود تا چرخ
کمان کینه کشد وکمین مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب وواهب رغایب جل
الاؤه نخواست که ظلمت بر نور وکفر بر ایمان مستعلی گردد ویکی از محرمان دایره اتفاق
وزمره مواضعه شفاق از سر یکدلی سر سر شرذمه فساد را در بندگی سلطان
باز کرد واز کیفیت احتیال وقصد برادر مشفق ومیعاد اقتتال راز گفت جماعت
منهم ومنهم من یشتری لهو الحدیث که عقده مبهم را برامور دولت وملکت
خواسته زد گرفته احضار کردند وایشانرا در مقام یارغو بزرگ در معرض سوال
وجواب بل نکال وعقاب آوردند وهریک خبایای ضمایر وخفایای سرایر سرا
بر صحرا نهاده از قول کاتب گفتند رباعی عدل تو بر نفع وضر مجازی باشد عفو
تو حقیقی نه مجازی باشد گر سر فکنی در قدم آن جای و ثبت ور عفو کنی بنده
نوازی باشد براعتساف مناهج اختلاف واقتراف جنایت واجحاف اعتراف
آوردند چون دلایل عدو وخیانت برادر خود که هنگام شدت ورخا وفتن
وصولت بپشت استظهار وروی رزمه مظاهرت میدانست درست یافت
حکم فرمود تا پشت او را مانند طره دلبران پیت بشکستند کوچک نوئین وشادی

شفیق

اقناجی

اقناجی وجمعی تمام از امراء بزرگ که درین راه رهبری وبرین کار یاوری نموده بودند
شعبه حسام انتقام کشتند وذلک اولی بهم واحری شعر السیف یبکی الجود
فی حالة ویبذل الانصاف فی اخری بعد از ظهور این حال وشعور برین فعال
سلطانرا بکلی مواد اعتماد از مغول منقطع شد ونفور وتحرز از بوایق وبوائق
امرا یکی هزار گشت والعجب انجال الحقیقت داعیه سنت غدر ومکیدت وجالبه
سمت مکر وخدیعت امراء مغول وموجب نوال ونکال ایشان گشت وبعد از آن
سالها امثال وقع القوم فی سلا جمل واقع نمود وشرق بینهم بشر صورت
حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان وانشاء اثبات طارایات احوال معلوم
متاملان گردد ومن الامثال ان تعش تر ما لم تر **ذکر مناصبت ومحاربت** شهزاده ارغون
با سلطان محض توفیق وسعادت تابع جوبی ومتقاضی همت گردون فرسای
ارغون بر مقتضی شعر ولا نقعدن تقضی الحقوق علی القذی وفی الارض مرکوب و
سیف وصاحب رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب واجتهاد در طریق توصل بمراد
متقاعد شود باز عالی پرواز بزرگ منشی که نشیمن بر قمه قله شواخ شما وقبه قلعه
رواسخ صما سزد کی بخانه جغد وبرانه نشین سر همت فرو آورد وشیران شرزه که فضاله
فرایس ایشان مطعم ومطمع اشبال واشباه زبید چگونه از ما بقی اکیل ونایب
وکلاب ممنیه حاشت خود سازند ع التاج للفرق والخلخال للقدم خیال و
تمثال عقیله ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد ودرین آرزو نامی سواد
سواد شام هر شاید بر بیاض براتی بر قول تهامی شعر اهتز عند تمنی وصلها
طربا ورب امنیة احلی من الظفر چون از خانیت موروث وسلطنت مالوف
خراسانرا بر سبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد والتماس تومانات عراق و
شیراز کرد آنکه بانحوی خاص اختصاص داشت در میانه انداخت وبه سر انگشت اشارات
شعر ستعلم لیلی ای دین تداینت وای غریم فی التقاضی غریمها سر توشی
اعتبار از سر طبق عرض بر داشت خلاصه آنکه چون سریر دولت بدستگوی استحقاق
او انقیاد مسند ومتکاء سلطانی رای شاید هر آینه مارا بدین طریق باید مصالح
لشکری که در نظر هست از انجا ساخته کردانید شعر فلم کنت ترضی ان اکون مصلیا
وقد کنت ارضی ان یکون لک السبق اکنون در اراء ملتمس اگر تا در قبول
مشاهده افتد والحق بخالصات ایچو تعلق دارد مبذول هر آینه آقا واینی طریقه
متابعت ومتابعت مسلوک ماند ومنهل مصادقت وموافقت مورود والاکراه

اسعاف این مفرح مناہی و متغابی خواهد گشت شعر فما الرمح میّادٌ و لا النصر
خاذلٌ و لا النصل خوّانٌ و لا السهم طائشٌ جنگ داسان و برلک کن و مهاونت
و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت
مرا تخت زین باشد و تاج ترک قبا جوشن و دل نهاده بمرگ سلطان جونانی
بیغام خشن و اقتراح که داعیه استیحاش بود معلوم فرمود گفت شعر وعندی
جواب لو اردت لقلته و لو قلته لم ابق للصلح موضعا جوابی هم ازین
برده در شیوه اختصار فرمود که یورت معهود و ملک ما الوفا و عواصم خراسا
و از روی اشفاق و اهتمام بحال او مقرر داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی را از
اطراف بدان مضاف فرمائیم بقوریلتای حاضر شود تا چنانچه رای انور که ع
یک ذره ز نورش آفتاب است صواب بیند بعد از استتمام دنس اهواء و ابراء زند
آراء عاطفت و عاطفت دریغ نداریم و اگر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش
ایلچی از دیباچه لوح یکدلی بکلی سترد شعر یصر علی التمادی فی التنائی
و یوشک قلع اخبیة الاحیاء فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی
فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنان کش عزائم و سعادت کلی رائد
هدایت ایشان است بدان صوب آید و ارغون را با لشکری که بوجود ایشان
بنداشته است چیلامیشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل
لامدن غضبک و اشددن عضبک مشاهده کند شعر ستعلم اذ دارت
رحی الحرب بیننا یراع بنانی ام قناتک اطول بدین جواب لطیف
و تهدید عنیف ایلچی را بازگردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن دریا
افتاد و تدارک کار مانند آستین از دست در گذشت سلطان با اول در
اواخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امرای قراوناس را مواخذت
فرمود و ایلچی فرستاد ببغداد و امرا و نواب شهزاده طغاجار و جاغر و طولا
و انجی و ابای پس سنتای نوئین و جوشی و جنغاتو مکتوف و مکتوف
صنوف بلیات گردانید و مانند دل منتظران دربند کرد و ازین میان کیخاتو
اغول با تماجی اقتاجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه
بیوفا مهره اقامت برچیدند و از خم کعبتین ملوین و منصوبه روزگار
مقامر راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ جونغر ایلچی را پیش اتابک
یوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و دشکوه شده محافظت

آخرود

آخرود نماید و بر هنگام احتشاد و میعاد اسعاد چریک منصور از موضع خود در
حرکت آید و صاحب دیوان لیلا و نهارا بساختن مهمات چریک از دو رو نزدیک
ترک و تازیک اشتغال نمود و باصابت رای آفتاب منقبت شعر الرای قبل شجاعة
الشجعان هو اول و هی المحل الثانی قاضی و دانی را مطواع ساخته اسباب
سلاح و استعداد آلات حرب مرتب میگردانید پس یرلیغ بر استرکاب لشکر نفاذ
یافت ارباب مساجلت در معاجلت هر کسی از جای خود بر تهیه عدت مقاتلت قیام
نمودند و در مقدمه هولاجو شاهزاده و باسارا غول و الیناق که موسوم بود بر
امارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده استظهار جمهور با ارغون
و نکتا و نار بن احمد و اشغان آسان متوجه خراسان شدند شعر فی فیلق من حدید
لو قذفت به صرف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان گفته ام
ترکان که جوشن در وغا بخروشند در صلح بعشرت و مدارا کوشند که در صف رزم
همچو خنجر بنشینند گه در صف بزم همچو ساغر نوشند و از طرف شاهزاده ارغون چون
از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت و در عقب کیخاتو گرنجیه با خبر
مواخذت اغوان برسید دانست که آب از سر جنانکه کار از لب خشک و دیده تر بگذشت
از اتمام ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نوا
میر و صفدر فارغ شده بعضی از قواد قراوناس عرضه داشتند که اگر ما مشغله باشیم
متعهد میشویم که این یک تومان لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت افواج
ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن و یورتهای ایلچیان را روان فرمود
تاتی تاتی و تاتی المولف باتی فرادی و اتوا جا جیعهم و هر کس از مقام معلوم
در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نماید چون زمان احتمال توقف
و انتظار نمیکند پس بولاتا مور و جورغدای و بولوغون را نوکر ساخته با یک هزاره
خاص بطریق منغلای از پیش روان گردانید و خود بقول عملة النجوم غره صفر سنه
ثلث و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرا اماکجی و نقای
یارغوجی و ناوتای و قازان پس قتلغ توقا و باسمیش قوشجی و سرطاق و آلغو
و اولادای و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار ابناء پیکار شعر عقاربه
ترمی بالشهاب لدی الوغا و قد رمی العفریت بالشهب فی الفلک حرکت
فرمود و چون باد مان و طات مراکب نواحی و امغان بحط شعاع ابصار ایشان
شد خبر آوردند الیناق ری و ولایت ری و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته

ورفته وسرای لار را که انجوی ارغون بود خراب کرده پس تمامت اذران را بغارت
برده باذربیجان فرستاد و از آن تجاسر فارغ و آزاد نائرهٔ غضب ارغون را بر نایره
سودا نشاند چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد و قسم یاد کرد که در ازای این جسارت
جانب را استحکام نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ غایله تیغ سزای تخریب سرای در کنار
روزگار او ننهم از آنجا انتظار وصول لشکر ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت
و دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات عسکرین
و منازلت فریقین افتاد از دو سوی روی با قتال آوردند بوقتی که از گردش
مغفر زنگار فام لمؤلفه بر آورد خورشید زرین حسام صف مناجزت آراسته شد
از طرف ارغون بولا تامور و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و
ونا و نای در قلب ساکن و باسار اغول حافظ میسره بود و الیناق قاید لشکر
و رایت ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف
در جولان شعر من کل متسع الاخلاق متبسم للخطب ان ضاقت الاخلاق
والحیل یسعی به الطرف الا انه فرس فی صورة الموت الا انه رجل
تلقی الرماح بصدر منه لیس له ظهر وهادی جواد ما له کفل مجلس رزم
اهل جنگ تیز شد زخمهٔ سنان اوتار شرائین را در پردهٔ حجازی اصطحاب میداد
و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضرب می نمود براد آی کوس عراق
جیاد که والعادیات ضبحا فالموریات قدحا صفت داشتند دریای کوفتن ابر بند
ساقیان قضا بر کاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند و حریفان
ابدندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را گلگونه میساخت و چنانکه فردوسی گفت
از هر گوشه دلاوری و بر هر طرف کمان وری در صحرای نبرد بیت یکی چرخ را بر
کشید از شقاق تو گفتی که خورشید شد در شراع سر برج کیمخت را باز کرد
در آن هرچه بر مرغ پرواز کرد هوا بر ز زنبور تیر پر خدنگین تن و آهنین نیشتر
نگردان هر آنکس که آنجا گذشت کمانش چنان بد در آن پهن دشت مگر گرگ کش
دال بشتافتند بر انو ریب یکدیگر با فتند چون ابر کمان تیرباران کرد بشکفت
اگر از سبزه زار خنجر گل و لاله بشکفت بیت ز پولاد پیکان و پر عقاب سپر
کرده در پیش تیر آفتاب ارغون سیاوش وش تهمتن تن بر هیون پیکوبی
که از فراهت آن سمند خوش خرام گردون بسته عقال عجز مینمود بیت جهان نوردی
کام وزش ادبر انگیزی بعالمیت رساند که انده و فرجاست شعر وکل ذوابة

فتح

فی راس خود تمنت ان تکون له شکالا یوده التبر لو امسی جدیدا اذا احرّ
الحشد یذکله یغالا سوار گستر کانت فی سرجیر بنا وضرغاما و در مضمار میدان چو
نوبت دور بود یدیر باطراف الرماح علیهم کؤوس المنایا حیث لا یشتهی الخمر
فلک هزار چشم بر آن میدان داری و نیزه گذاری و خنجر گذاری باخلاص آیة و
ان یکاد میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند بیت شاه
بر اسپ پیلتن رخ فکند پلنگ را شیر فلک چو سگ بود تاش پیاده نشمری هنگام
کرگان جاجی را مانند ابروی بتان در خم می افکند قوس قزح و قوس نمی آمد و چون
تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار میگفت شعر تشبهه
والسیف فی کفه بالبدر اذ یلعب بالبرق هر چند لشکر ارغون میان لشکر
سلطانیان گوهی قطره بود و دریای محیط با ذرهٔ بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده
با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گلهٔ آهو را غنیمتی شمرد با باز که تیهو را
بمنقار و مخلب شکرد و بخطرهٔ بر قلب و ساعتی بر اطراف حملها جان شکر میکرد و می
کشت و می تاخت و بهر صدمه سرها چون گوی در خاک می انداخت تنوره حرب
تفسیده گشت و تجاویف دماغ پردلان از دخان سودا و آتش غضب ممتلی
رسیده بیت فرو بسته در آن غوغای ترکان زبانک نای ترکی نای ترکان
بر مرگ سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ پیرهها کفنها
نیستان با آتش در فتاده مغافصهٔ الیناق از میمنه بر میسره زد و حملهٔ اولی و الصبر
عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و سد ثبات متلم و از آن تجاسر خویش
گرفت و راه لشکر سلطانی در پیش گرفت بولا تامور نیز با اماکاجی از میمنه خود طرف
مقابل را حمله بردند باسار اغول باساز و لشکر عنان فرار برتافت شعر تسبطا الرعب
فی الیمین یمینا فتولوا و فی الشمال شمالا بولا تامور تا نزدیک قزوین از عقب برفت
چون او باز بتافت زن و فرزند او را بیرون آورد و دیگر کسان را چون گرگان گوسفندان
غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت که بر ممر ایشان
افتاد اثر عمارت از آن نواحی منمحی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معمور نرفته چون
هر دو لشکر بهم یکدیگر مختلط شد در آن گیر و دار و در آن کر و فر ارغون با قلت فوجی
از قلب جدا ماند و قلت دهرک قلب و خلت بقک خلب ذهی میانهٔ توشی تو کشتی
نیشی مرکب سامان توقف و مجال تلبث ندید براه فرهد کوه روان شد و اعداد لشکر
گرد خدمت رکاب بودند بر سیصد سوار کشید در خاطر داشت که بر لشکر قراونا

بپیوندد وبدیگر باره استیناف مقاتلت واستعداد مکاوحت فرماید وبقایاء لشکر چون
از حال شاهزاده بی خبر بودند تمامت متفرق شدند وبیقین قطع محاربت در نوشتند
ودست از جنگ کشیده داشت چون سیمرغ زرّین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد
وغراب شب حوالك اجنحه را براطراف سهل وجبل بگسترد آوازه افتاد که ارغون بیما
نیت اتفاق لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت
کردند ودر راه براهی که عادت ایشان است آغاز نهاده دست هتك وفتك وتاراج مفرط
برکشادند ودامغان وحوالی را آتش غارت در زدند جهان در زلزله وخروش افتاد
وازتعرض آن دو لشکر دردلها ولوله وجوش ارغون بتعجیل بالشکر میرفت چون دو فرسنگ
هنگام نزول بمجال طبخ بود در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید وبیغام داد که ما الیناق را
نگفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون
بپایگاه سلطنت که آنجا شعر تَعْنُو وَأبْطَالُ وَتُقْبَلُ فُتَّح وَيُرْفَعُ حَاجَاتٌ وَيُرْوَى
قَضَايَا حاضر آید بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل
معاقرت ویار شمسی داد آستطراب داده شود باید که ارغون را مجتنب ونفرت مسدود
وعقد تحبب وتقرب مشدود دارد ومعارضهٔ توهمات وشوایب خطرات را التفات
نکند وباعتقاد صافی ومخالصتی وافی بحضرت توجه نماید ازین جنس سخنی چند
متملقانه واغلوطهائی عاقلانه فرا نمود ارغون قتلغ شاه نویین ولکزی را بخدمت
سلطان فرستاد تا بیمانه هم ازین نوع بپیماید وبتمهید معذرتی بنماید لکزی درمسا رات
صورت حال از تفرق جموع وقلت لشکر شاهزاده واستشعار بسیار شرح داد وگفت
اگر استدراك کار ارغون درین حال مهمل مانند چون لشکر قراوناس بوی بپیوندد
صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان کرد بشتاب که مهمات نازك
توقف برنگیرد وضرورات ملکی تاخیر نپذیرد وعاقلان گفته اند توقی از تبعات
زمان ناآمده بکم آزاری ولطایف حیل دست دهد ونقد وقت را تلقی بتانه رویه
وخوش خویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اما روزگذشته را بازنتوان آورد وتیر
از شصت رفته بیش در قبضهٔ امکان نیاید بربندگان گزارد لوازم مناصحت وتقدیم
مراسم وصیت وارشاد آنچه بفراغ خاطر مخدوم گردد متعیّن است شعر اندیشهٔ
صایب شهنشاه ❊ درکرم روی چو میغ باشد ❊ درباب کرو العیاذ بالله که فوت
شود دریغ باشد ❊ بعد از فوات قدرت تلهف وحسرت مرتج نیفتند وتکاپوی فکرت
منجح نگردد سلطان با دوازده تومان لشکر شعر سواران کردافکن شیرگیر خروشند

باجوشن وتیغ وتیر ❊ درحرکت آمد شعر جَيْشاً كَمَا التَّجَّ طَامِي الْمَوْجِ مُضْطَرِبٌ ❊ يَضِيقُ عَنْهُ
سُهُولُ الْأَرْضِ وَالْأَكَمُ ❊ يَغْدُو بِهَا الرِّيحُ حَسْرَى فَهِيَ رَاسِفَةٌ ❊ رَسْفَ الْمُقَيَّدِ لَا يَسْعَى
بِرِ قَدَمْ ❊ وَيَصْدِفُ السُّحْبُ عَنْهُ وَهِيَ هَامِيَةٌ ❊ مِنْهُ فَنَاءَسَتْ فِي الْجَوِّ مِنْ دَحَمْ
در جنبل بزرك جی یك را عرض داد ولشکری بدان اهبت وآراستگی وابهت وبسیاری
در تاریخ مطالعه نرفته وبهر طرف که ممرّ ایشان می افتاد دست ظلم وغارات دراز
میکردند وخلایق را در مغارات محن وتعذیب می آوردند بخصیص دامغان ونواحی
فَنَامِنْ حُبِّ الْبَلْوَى عَلَيْهِمَا النَّوَائِحُ آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ بر آن بیچارگان خواندند
وهر آنچه از کثرت اولی باقی کذاشته بودند بربودند متوطنان دیار ورعایات بسیار
بوقت عبور سلطان تظلم واستعداد نفور واستغاثه کردند وفریاد ❊ وَمَا كَانَ رَبُّكَ
مُهْلِكَ الْقُرَى بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ برآورد در رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان
فرمود عرضه داشت که چریك را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد
تا دل شکسته نشوند چه ذوات المخالب هر چند معلّم باشند بصدود در آن باب تمرّن یافته
ایشان از دادن بالی چاره نباشد واین اندیشه صاحب دیوان را مبارك نیفتاد وبزودی
ملك وسلطنت را آسیب فنا رسانید شعر وَالظُّلْمُ نَارٌ فَلَا تَحْقِرْ صَغِيرَتَهَا فَرُبَّ جَذْوَةٍ
نَارٍ أَحْرَقَتْ بَلَدًا ❊ سلطان در راه شاهزاده طغا تیمور وبوقا را بفرستاد وکیخاتو اغول را
در منزل کبود جامه باردوی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرد که
ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یکتومان لشکر خود شیران بزدی
که چون آتش برزین بودند میخروشیدند از عقب روان شد چه در حالت انفصال
آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون را در بیخ تخت
سده رفعت بدارم ارغون تا غوجان که رفت از لشکر متشرد اثری ندید واز آدمان
رکض واسراع بیشتر سواران ایثاراً وَاجباراً تخلف نموده بودند پس بقلعهٔ کلات
با آنکه هیچ کلات از آن توقع نداشت بناهید وآن قلعه ایست در دو دخانهٔ کاسر
میان سرخس وابیورد وطوس افتاده از حصانت دور وبیشتر عمارت آن مطموس
ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در تاریخ یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده
شعر وَهِيَ الَّتِي تَخْفَى الرِّيَاحُ بَيْنَ نِعَافِهَا ❊ وَتَزِلُّ الْأَبْصَارُ دُونَ رَوَاسِيهَا
وَشِعَافِهَا ❊ با مقدار صد نفر از زمرهٔ ایناقان وسایر خدم آنجا بماند فکرت بر خاطر
استیلا یافته ودست صبر وتانّی بر تافته که خود پایان این کار دیگر نجا رجگونه باشد
وکجا وکی وَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ باز ارجاء عرصهٔ رجا را متسّع گردانید وباخود میگفت

ممکن باشد کرهم روزی بنکو شود ان رحمت او کارها یَنْقَادُ دَهْرِی طَائِعًا اَوْ
کَارِهًا الیناق بعد از سر روز آنجا رسید اتفاقا شهزاده به شیب آمده بود برای
تفحص انکار لکری کورکان چه بافواه افتاده بود که او با تفاق هندو سحکی با
رونکار یار شده اند و اردوی بلغان خاتون راکه محبوب ترین خواتین بود قصد کرده
بیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد والتزام طریقهٔ ادب را باسی نکشستی کرد
و بایکدیکر بر قلعه رفتند وهر نوع سخنها کفتند الیناق در شیوهٔ نصیحت وتحریض
بر سلوک جادهٔ طاعت فصلی بی برداخت بادشاهزاده نوائل بلارا متطرق وامّا
ولشکر چون دیکر اسباب خوش دلی متفرق بجز تسلیم راهی وبیرون از توکل بناهی
نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد وراضی بکردش چرخ باشعوذه وفریب در مقام
عوجان باردو رسیده اورا از جانب لیبار در آوردند وکمر از میان بکشادو فلک از
خاطر زادهٔ محرر براستی میخواند شعر چون کمر بکشود شد خورشید از جوزا برون
مه ببرج عقرب آمد چو نکر بر رخ زلف بست سلطان در خانه که شکل مسطح مستدیر
اوموازی دایرهٔ ممثل خلد برین بود وحامل آفتاب سلطنت شعر کَاَنَّ نَجِیبٌ
مِنْ فِضَّةٍ ضُرِبَتْ وَزُیِّنَتْ بِدَنَانِیْرَ مُفَاصِلُهُ اِنْ قَلِیْلٌ کَفَی الْنِیْرَانِ سَاکِنَةٌ
اَوْجَادَعِیْنٌ فَلَنْ یَغْنَاهُ هَاطِلُهُ وبعرف عجم آنرا خرکاه خوانند بر سریر دولت
نشستند وباب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینهٔ شستند دل خود را بذهاب
خطرات وقدوم مسرات ترحیب تاهیل کرده بطر انتقام ودلال استعلا که هنکام
فرصت از مقتضیات رذائل نفسانی وردائت قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت
کرد تا بجال دخول واستیذان جون عرصهٔ امانی بر ارغون تنک کردانیدند واورا از
معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتاثیر سورت ظهایران ابراز آتش افشانی
میکرد ودیکری آفتاب عنا که بغت رندکانی وتمتع از عمر وجوانی مانند سایه در وقت
زوال ناچیز میکردانید جز از آنکه فراش تقدیر مُذِلُّ هر عزیز ومُعِزُّ هر ذلیل سرابردهٔ
ظل ظلیل دولت جهت ارغون وارونع مبارک او افراشته خواهد کرد وبدست خواجه
رونکار صباحی جهانبانی در عهد سلطانی ابناشته جنانکه در قرع وانبیق آبکل برکستی
طری کلاب ترشح کند از عارض سمن سیمای شاه زاده عرق جکان کشت وزبان از
چاک شد ودل از تنکی حال متحیر بکوه خاک خواهر بش طغان از غایت شفقت
ودلسوزه برخواست وبیش او آمد تا لحظه بسایهٔ جتر خویش تابش آفتاب را از کل
سایه برورد جهره او محجوب کردانید بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرکاه راه داد

بینکجی

سلطان اورا در جیب کرد وکاسه داد جون همای مقصود یاد در کام آورده بود و
شاهین امانی را بر بال مرادات کامیاب یافت برای اطعام وتطیر اشکرهٔ خاص تخت
کنان دامن کشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج وهاجش از رشک کلاه کیوان در خاک
انداخته وانطیرهٔ قبای مروارید ریزش آنکون زرکش مهر وماه سیماب شده در حوالی
اردو ساعتی جانور انداخت جون بخرکاه معاودت کرد ارغون آواز داد در دفت و
زانو زده مراسم خدمت کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان اورا در کنار کرفت هردو صفحات
رخسارهٔ لعل وزرد کون را بلآلی اشک رحمت وخجلت مرصع کردانیدند لِمُؤَلِّفِهِ کَمَا
رَشَّ قَطْرَ الْمُزْنِ وَجْهَ شَقَایِقِ ببی زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ عهد
آبا قاخان بر ارغون ارزانی دارد وملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم
زند وانجانبین برک سمت مساهمت ومقاسمت سازد هند وترک شر مکاشرت
ونصب منصوبهٔ مناصبت بیش کیرند لِیَتَّسِقَ عُقُوْدُ الْاُمُوْرِ وَیَلْتَئِمَ خُرُوْقُ جُمهُوْرِ
وَتَسْکُنَ الْقُلُوْبُ الْمُقْلَقَةِ وَتَبْلَا فِی الْجُفُوْنِ الْمَاْرِقَةِ وَتَصُرَّ الْعُیُوْنُ بِا
لْمُشَاهَدَةِ فِی الدَّعَةِ نَفْسٌ فَقَدْ قَالَ عَلَیْهِ السَّلَمْ دَعِ الْقُلُوْبَ نَفْسٌ حالی خرکاهی
مفرح تعیین رفت ارغون از غون لشکر یاری دران روز که صورت عتبت
یاری داشت آتش شده وبا اندوه دل آتش وش آتش کشته خود وبولوغان
خاتون در آنمقام وحشت ودهشت ساکن شدند آروق برادر بوقا با جماعتی از
لشکر جون کواکب که بیرامون خرکاه آسمان در آیند بحوالی محیط شدند روز
دیکر را حالی که خورشید جمشید وار تخت مینایی بر آمد سلطان جهت مواصلت
توکجی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او جون جوهر بمرکز اصلی مایل بود
الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی جیان ارغون
را کوچ داده بمنزل بوار رسانند وخود تا از درخت نوبر وصال توکجی بروی
کل بهجتی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرمود وبلبل بنوای عقل میکفت از
زادهٔ طبع کاتب بیت طراوت ندهد سعی باغبان هرکز جو دست یافت بر اطراف
کلستان توکجی تیغ میناکون را با ساغر عقیق رنک معاوضه زد ووصال زنان از
صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار
کرد وبمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ ثغور اطراف غافل ماند از بهر
نوش نشوت انکبز عقار رجا ز ابیش نیش عقاب فراکردانید در هوس ابکار
وعوان انکار اعوان را فراموش کرد معارف ومن هر بر معارف لشکر ترجیح

دام هم

هی

یافت در مناظرهٔ حدود بیض مُفْهَقَات مخاطرهٔ حدود بیض مرهفات ناچیز انگا
صباح دلیران دغا نا شنوده بصباح دلبران یغما مایل شده دراری عوالی و سیوف
درمیدان رزم نادیده دراری عوالی شنوف درایوان بزم توقع کرده هیهات نفخ
فی حدید بارد در خلوت سرای مقصود برگوشهٔ تخت سلطنت شعر عروس مملکت
آن در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد ازسر خفت وطیش چون
درلین مضجع خواست خفت برای یکساعت سلوک مسالک عیش بترک ملوک و
ممالک و جند جند وجیش بگفت چه مست جام مرام بود و در سر خیال دلارام فارغ
از گردش ایام بدفرجام و بی خبر از ایلام این ملام شعر زدی دام و دشمن گرفتی بدام
بکش خیره زود و مبر آب نام ارغون را مکنت دولت و نعمت حیات مقدر بود سلطان
سیف در وقت خواند والوقت سیف برخواند و در انتهاز فرصت و اغتنام زمان
قدرت قدم عزیمت در طریق فلا تبذل شغلك الا بها نهاد لاجرم دشمن از صد
أتاك عدلك من بابها در آمد و یوم تبدل الارض غیر الارض معاینه گشت
و لقد صدق من قال مثل ما كل فرصة تنال و لا كل عثرة تقال بوقا
بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت رتبت قرب و اعتبار تمام
حاصل داشت و شهرتی یافته بود و از یاسای معهود درگذشته با شاهزادگان و بعضی
امرا مشاورت پیوست که احداروغ چنگیز خان را مستذل یا مستأصل خواهد کرد
و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرجّح و مقدّم داشت و ازبرای کسی مغول لشکر
کوچ را در اهتمام الیناق مفرد گردانید و او را مزیّت استظهار و اعتضاد از سایر
امرا و اینافان برکنار انید صاحب خرد و حصافت چون سمت تغیر عقیدت
در ناصیهٔ حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم
گیرد و بدفع شر و قمع وجود او تلقی نماید و آنرا روزنامهٔ تاریخ سعادت و هنگام
توفیق و هدایت شمرد چرا کی بطرف اغفال و اهمال گراید و بیرامن تذبذب و تحیر
برآید تا کار از دست چون تیر از شصت برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش شست
بگذرد و بیشك در خون خود سعی نموده باشد و در این جهان و آن جهان معذور
و مشکور نبوده شعر و کیف تفتح باب للمرام و قد شدت علیها من الاغفال
اقفال مصلحت الوسن و جی یك آن باشد که هولاجو ایلخانی و احمد را از سریر
سلطانی برداریم و این مقصد باطلاق ارغون منوطست تمامت را این اندیشه
صواب نمود میعاد کردند که چون رونگار ماسند دل گناهکاران سیاه کرد و لشکر

دور

دورنجی بیك و سپاه این عزیمت بر تصمیم رسانند هر یك از مقام خود مترصد زمان
موعد و مترقب آوان میعاد شدند بیت چو چرخ بلند از شبه تاج کرد شمامه پراکنده
بر لاژورد رابض فلك ذروهٔ بهرام آفتاب را از میان آسمان بیرون تاخته و ادهم
شام را ستام موشح بدرر بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گردان شده
و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی گماشته زهره ناسط ترك بزم غبوق
گفته و بهرام سیاف گوشهٔ خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته و چون مشتری طالب
قوس گشته و زحل فرتوت سر از دلو در چاه حیات خاکیان افتاده با خودی گفت
و لکن القی دلوك فی الدلاء شعر مه حقه ثریا بصفت چون مهره نقدیر مشعبدی
شده چابک دست کوبی دختران ثوابت چگلی پستگان بودند از رو رای پردهٔ کحلی بهر
نظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم
و آزرم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون
از مضجع وحشت مضطرب برخواست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین
لحظه با صد درد و داغ در ذوداع رو زجوانی از ساغر لتفریق المنی سبب وداع
لک تجرع غاید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی میکرد و استفسا
ری می نمود پس صورت مواضعه و قضیه کن فیکون و امضاء عزیمت شبیخون و اعلوطه
ناهیل هولاجو ایلخانی تقریر کرد فرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع
شد گفت رای زنان درچنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشند مبادا کاری
ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماشی مثل اذا اصبت فالزم و وجدت
فاغنم باهم کرد روان شدند ماورای پشتهٔ مراکب مسروج ملجم بحکمهٔ عزم و محزوم
بحیازیم حزم بسته بود چون تیغ بخون اعادی تشنه تشنه کنان یدین بیت شعر
بنات غرابٍ والوجیه و لاحقٍ و اعوج تنمی نسبة المتنسب بر باد پایان چون
آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن برخاك استذلال ریخت آروق و هولاجو را
در سر پرسش با یاسا اغول راندند و او را با چند خواص مست خفته یافتند و از جریدهٔ
احیا نام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم یورت الیناق که خصم الدو ناب
ای دافعة احد بود شدند آن عمر و دمش دار اندیشهٔ نیش پشه شعر من کل شائلة الخرطوم
طاعنة لا یحجب التحف منها و لا الکلل در پشه خانه پهلوی تنعم بر بستر
استراحت سوده بود شعر یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد
یطرقن اسحارا با تیغها درراندند و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی بیتاق دان

دست بتیر برکشادند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسا احمد کوچ می دادیم و کردن
انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت مینهاد اکنون بیاسا هولاجو الیناق را کنیم ایشان
سلاحها بینداختند و زانوی خدمت بر زمین ضراعت نهادند فروغ روز اکبر در آن
شب مشاهده کردند و خروشی و زلزل در میان افتاد بیت همی تا بکردانی انکشتری
جهان را دکرکون شود داوری • وبتی تغطی شفرة وانصرافها تقلب حالات و
کشف عجایب هم در آنشب ماما از میانه واقعه دهما باذیال ظلام مشك نموده بر
مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد چون بادی که کرد نماید دوان شعر اللیل داج
والکباش تنتطح • فمن نجا براسه فقد ربح احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل
هزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سریر و افسر ملك کذشته بود بر سر
این قضا نشسته یا راقدا فی لیلة غفلة انتبه • فالصبح اسفر من وراء حجابه
ماما انجاذبه قرار و مسکه حیات از حیز ضبط بیرون رفته برسید قصه حادثه
فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اعوان برخواند و بکواهی آن جوی
سیلاب اشك حسرت از هر دو دیده بر وجه براند لموقعه فاربعة تظفرن اسرار
حالتی • وتغنینی من شرحها وبیانی • صعود زفیری وانحدار مدامعی • وصفرة
لونی واحتراق جنانی • بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در قلق
بلا بلا رمق شد و جان در مضیق هیجان اندوه بیجان هرچند احمد با چندان اسباب
منع صرف از کتایب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لا ینصرف داشت بالضروره
منصرف شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتداء مرفوع کشت بحکم قهری و داوری
چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و بفنع الان با آمد خشیت و خیبت بر
ضمیر مستولی شده و لشکر و ضجرت شکاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن
ظاهر حالش مشوش کرده و اضطراب بالش در مفرش اندرون آتشی برافکنده
از آنجا بر عزم اردوی مادرش قوتی خاتون عنان بصوب سراب معطوف کردانید
و خود امانی کاذب را ورا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه
لم یجده شیئا غرور میداد در راه امرا و قواد لشکر و ملوك اطراف تخلف می
جستند و منزل بمنزل اردوی بازپس ماند و اهوا صورت اختلاف میکرفت
بیت بهر کامی نکاهی دوربین ماند • زخیبت آیتی مسطور میخواند صاحب دیوان
نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مواکب و جنایب جدا ماند
ع کالشمس تحتجب السماء مزیده با یکی کوتاه بجی بر حاجرم رسید بعضی خولجهان

سیزاذکر در خراسان بودند و بخدمت ارغون پیوستند بعد از مقاتلت و انهزام لشکر
چون کار دیگر عنود و احوال مشتمر سلسلهٔ انطباق بکسستر بطرف اردوی احمد آمده
از غوج آن فتنه و تلهب آن نایره در مهامیر مهانت و بیابانی دهشت پویان بجاجرم
افتادند صاحب دیوان از ایشان یك دو سر الاغ بستد و بحقیقت سر بسر جهان و
کار او لاغ است و بازی و مغرور بموهات مجازی آن دایم مبتلا در جار منجنیق مجاری
شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا • فلما دهتنی لم تزدنی بها علما چون
حریف بخت بنوا بود و آهنگ قول مخالف را تر کرده ساز بردهٔ عراق کردن به
نسبت لایق تر نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از خمایل فلك تیغ صبح بر مفرق
شب راست کردند شعر قد تولت زهر النجوم وقد بشر بالصبح طایر الاسحار اما
ارغون در آنشب که بمظافرت بر اعدا روز بد ربود و بمساعدت اولیا شب قدر چون
کاردشمن بساخت و دل از مواد کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود
شعر فلما تعری الصبح من حلة الدجی • وغمض نجم اللیل من طول ما سهر
عارض صبح از شکن زلف شب ورخشیدن کرفت و شمامهای کافور بدل شمامهای
عنبر بر اطراف چرخ اخضر بخیند شهزادکان و امرا بخدمت آمدند و نعمت حیات
و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت چه خوش باشد
که بعد از انتظاری • بامیدی رسد امیدواری • بوقا که بعد قضاء الله منت جان و
سلطنت بر ارغون ثابت کرد اینده بود بوره را بر خمانه شعر هایل هیوفی تیز دواندك
خور بسیار دفدا از آهوان برده کر و در پویه و در تاختن سوی سغورلوق روان کرد
تا لشکر قراوناس را اعلام کند و راه احمد نکاه دارند و ایلمش قوشچی را پیش قوشچیان
فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که مصادف
افتد بمجاهره کویند اینك ارغون با بجتومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت
این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب
حرکت فرمود چنانکه درین ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تمامت اردو سمت
تفرق قواشغی بغی کرفت طامهٔ کبری در دار دنیا واقع شد و فظاعت آن هول و فزع
و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بد و محشر شد بالشهاء زر و سیم
و اوانی مرصع و رزمه رزمه ثیاب و بابیج و پرنیان چون سنگ و خاشاك بر خاك
افتاده از غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند شعر فکم دلاص علی
البطحاء ساقطة • وکم حباب علی الحصباء منتثر خرایدی که غیرت خلد برین و حور عین

بودند زواهر فرايد كه بر استدلال و بيمن عن درٍ تقلّدت مثله كانّ التراقي
وُشّحت بالمباسم ضرائر مناظم مباسم ايشان بود از گوش و گردن چون قطرات
اشك از ديده روان مى انداختند و پياده از يمين و يسار ميدويدند و دهاد و
اغوار ميگريختند وان ترس منون يوم لا ينفع و لا بنون حسب حال پير و جوان افتاد
شعر تلجمان رسم دست برنهاد ۰ دستبردی چنین ندارد یاد ۰ سوغونجاق با آغرق
سلطان و خزاین و احمال و اثقال راه مسلّمی گرفت و از زبان حسیات و اجزای خاک
می شنید الیک طریق الرشد غیر مسلّم عزم داشت که از عقب سلطان بسر آب رود
در راه مغافصة طاجو قوشچی و کبتوغا با فوجی در وی رسیدند و بر آغروق ز
از طرفین جنگ در پیوست شد ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل برادر آغو قوشچی
آمد و بر جای سرد شد و مرکوب سوغونجاق را نیز تیر زدند خزانه را باز گردانیدند
و در مسلّمی محافظت آن قیام مینمود سلطان چون باردوی ما در رسید از اعجوبه
کار و احدوثهٔ روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و نابیوسان بدین گونه رنگهای
آمیز خبر داد قولی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امرا اگر ملازم اند با خود
و متفق گردانیدن و چشم نهادن برین عرصهٔ بوقلمون تا خود فلک از پرده چه آرد
بیرون و در آن حال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و بر حسب غلبهٔ ظنون و
اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون نقاب شب
صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی را مانند آینهٔ چینی
مصقله لمعان بزدود و قزاقای و شیکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول
پادشاه بر جناح تعجیل پی رتبت لشکر و زینت اسباب سلطنت سؤال کردند گفت
ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمدیم تا آلاغ و آزوق جهت چریك معین فرمائیم شعر
مقراض فراخ رو نجیدان ببرید ۰ کین سوزن خرد کام نتواند دوخت ۰ تا ایشان بیرون
خرگاه نشسته بود و این مفاوضات را استراق سمع میکرد آواز داد که قضیه
برین وجه نیست نشی پیر و شصت میرها ارغون عقد معاضدت بسته اند و چهره
مطاوعت احمد را بخدشه غدر و انکار خسته داد که بخته آمده است اگر بقاء مملکت
و بنای دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوب است او را محافظت
باید کرد نهی باد بیمایان عالم خاکی و صورت پرستان نمائر جانی هر لحظه چون
شاخ بید از هر بادی لرزان و هر ساعت چون شمع بر خود گدازان چون حجاب
اعتزاز از محاذات بصائر و ابصار مرتفع شد و فراین حالی از تفرق عساکر و تبلیك

ضمایر و اشفتگی ظاهر بخصوصیت آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره
وثاق سلطان از محافظت نمود خود عنقریب قراوناس با اعلام بوره در حرکت آمد بهر جا
غارت و تاراج کرده آنجا برسیدند رسیدن همان بود و برادوزدن همان چون سباع
و ضباع که مغافصهٔ بر سر ظبا و آرام مصاومت کنند آن بهایم سیرتان نهنگ آسا
در اهوان خیمگی وجود رحشمان حور مقصورات فی الخیام افتادند و حلل و ملابس
خلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش گرد آورد
با قبضهٔ التقاط رفت قوتی بیرا از گوش و گردن جدا و موزهها از پا بیرون کردند و هر چه
از ناپاکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند معهود یاسای مغول آنست که در هرج و مرج هر چه
خواتین و بنات باشند از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان آسیبی
نرسانند لما درین حال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که
بقول هیچ لاحول منزجر نمی گشتند و مثار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که آنرا
باران دو صد ساله فرو ننشاند عاقبت سلطان را گرفته و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه
داشتند اما ارغون چون استدراك كار سلطان را عزم استركاب نمود لشكريان آلاغ
باز ماندگی داشتند و گلها گوشها رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و
استعداد آن موجب فوات مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار چون واثق بود
بمعاونت و انجاد و انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تأیید عنان فلك سرعت بجنبانید
اتابك یوسف شاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلواء انهزام
او مراجعت کرده بودند و شرف تکنشی دریافته درین حال ملازم رکاب اعنان
سای بودند هر یك بایك کوناجی و بوقا سید عماد الدین را مرتجی شد و بواسطهٔ ترتیب
او محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد انشاء الله تعالی چون
بنزدیك مسلّمی رسید شعر نهر سوسپاه انجمن شد بروی ۰ یکی لشکر کشن برخاست
جوی ۰ قزانقای و شیکتور با لشکر قراوناس سلطان را بسته برگرفتند و مستقبل شدند
آیین مغول باشد در سیاق سباق و اثناء مراهنه و مناضله که چون غالب و
ظافر گردند دست افشانند و به آواز لفظ میربو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن
افتاد و او را بدان صفت دید با امرا از سر شماتت و مرا میربو گفت هم آنجا کاسر گرفتند
و باسر دشمن غالب آمش که شرینتی او با سر و با سر او عاید شد در یك لمحه ممالك
ملوك و مسرور نماشور و مطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلّب
اعصار و تبدّل روزگار این حالت بمثابه نمونه معتبر است شاید که عقلا آنرا

دستور تجارب اخبار و معیار اختبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان
و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون کردانیده اند چنین حادثه کمتر معاینه
کشت بحیز حدوث نیامده و برین منوال داستانی بآحاد و تواتر روایت نکرده اند ما
سمع بمثله الآخرون و ما شاهده الاولون شعر چنین عجایب ملکی بسالهای
دراز نه گوش دهر شنیده نه چشم دوران دید اغون چون از تأدیب خانه لا
یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب کشته بود و بلی العین میدیده اغفال
سلطان منمر ناکافی او شد در تأجیل و امهال او چکونه از مقل رخصتی یافت
تنغراتای تیمور و ایلدر و قرموکر تا مورد انداء دوتی و کینه دیرینه فارغ کردا
و بدان تشفی جویند خ زانجا کر خسته هم از آنجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان را
بیت بشکستند قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها علمای تفسیر
آورده اند که درین کلمات با اعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی اساءت نیست چه
بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد در قراقبجای و آن موضعیست دفن
کردند و للدهر عتب و عتاب شعر عیب است رسم سپنجی سرای • یکی را بر دیگر
آرد بجای کان لم تکن بین المخاض و حازم کتایب تنجی الفلا و حیام لها
الدهر الا دولة ثم صولة و لا العیش الا صحة و سقام محمود عاقبت انکس
تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسون این فرتوت رعنا
که کل برکشی ناچار بخار و مل امل پرورش را بی تامل در دم غم و درد سر خمار
در عقب است نخورد بر خود بردۀ صبر و قرار ندرد و بظاهر مموه و صورت مزور او
که مار رنکین عبارت از آنست ننکرد و تیقین داند که سلطنت و دولت و مال و
منال و لذات و آسایش این جهان مانند جمال امرد و وفاء غانیات و مواعید
عید و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و
هوشمند زیرک و سعید کامل بحصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ابتهاج
ننماید و بذهاب و زوالش که لازمه حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید یاس
و ابتاس و باسا و باس او را یکسان شمرد لمؤلفه و شبابی عندی نخل لیلی و جودها
و مناعت و صیت نامه رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت و منتج
اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما آتاکم چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده شیون نمی ارزد و
این حلوای زهرآلود کرامند چنین دو دبیت و این قطعه که کفته ام لمعه ایست

ازبرق

ازبرق این بیان بیت ز روزگار اگر کام خویش برداری • بر آفتاب اگر نام خویش
بنگاری • اگر بمملکت ساسانیان رسی و کیان • و گر خزاین سامانیان بدست آری •
و گر جهان مسخر شود چو اسکندر • و گر بچرخ فرازی علم نجاری • چه سود عاقبتش
بمیری و بسپاری • دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری • جلوس ارغون خان
بر چهار بالش خانیت چون معاند دولت را کار بساخت و خاطر از وساوس و شواغل
مخفف و مرفه کردانید امضاء عزایم پادشاهانه را که آثار دولت یاران مقبل و ماثر
بختیاران عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود بینی اما چون فساد خیالات
و مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویداء دل اکفا و اقران تمکن یابد و قوة
وقاحت و جلادت دست شناعت و طواعیت برتابد و اگر چه بواسطه غیبت بعضی
پادشاه زادکان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد اوجنای
و تفشی خاتون و امراء بوقا و شیکتور و طغاجار توافق نموده ارغون را بخانی از
سر مهربانی بر رغم انف حسود و جانی خط دادند و روز هفتم جمادی الاول سنه
ثلث و ثمانین و ستمائه شعر یوم تخضع اشکال السعود له • و الدهر ممتثل
و الجد مطواع • در مقام قامیسون که آن موضع واقع است میان هشتاد رود و
قرباب شیرا از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روز افزون بدابت
ارادت بیچون مستقر شد و فلک توسن خوی با امتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر
افسر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده روزگار میگفت ع فرقش نکنم من بیکی موی
از ماه • شعر متوج بالمعالی فوق هامته • و فی الردی ضیغم فی صورة القمر •
زمین با پایه تختش نخواند خاک را ساکن • جهان با کوشه تاجش نگوید چرخ را والا •
شهزادکان و خواتین شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای کهربایی بیکر یخته
برکف بلور صفت نهادند شعر و دار علیهم بالمدام ممنطق • من التانة حلو
الشمایل و القد • یمج سلاف الخمر فی عسجدیة • تو هج فی یمناه کالکوکب
الفرد • و رود سازان که دلنواز آن عالم روح اند نغماتی که رسم النغمه نطق
روحانی بر آن صادق می افتاد و نسبت لمولفه الایقاع سبب الناس فی الاستیناس
حسب حال میکشت اهل مجلس را استماع میکردند و جهان نیز مانند بارگاه
فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا
چهره خوشی افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با هم شوخ چشمی
انگوشه چشم حورا و شان چشم شعر تشاکر عین النرجس الغض فانثنا کمثل

عيون الخرد العين من ذكل بركماشته وبرطرف رياض معاشران نبشسته شعر
لدى نرجس غض وسوسن وكانه فدود جوار يملن في اذر خضر وزبان ابدر
نصيحت جون آب روان كردانيده كه بيت بصحن باغ بخيز زير سروبن منشين
بربين خوبش بخيز يار سرو قد منشان مشاطه نامية رخسار ها را جون نو عروسان
وسمه كشيد ومشك بيد از تنشم نسيم جون جيب حوريان بدميد بر لب جويبار سبزه
خط بسر بر زد وشكوفه در تعجب شعر وكان الربيع يجلو عروسا وكانا من قطره
في نثار بلبل از غيرت فاخته در غلغل آمد جنانكه صراحي بمشافهه ساغر در قلقل
درخت آب غضارت كشيد وزمين ناب نضارت جشيد كوبي نقاش ربيع بر صفحه
سلسال جاري بخامه سحاب غزلك دلاويز كابت را نقش بسته بود شعر انيك
وزان شد باد بهاري از فع كوسا ملاء العقار از طرف بستان در صبح نشبو لحن
بلابل بجع قاري از شعر عنزا او جام صهبا مطرب جه خواني ساقي جه داري اي صحن
كيتي جان نه كوبي يا باغ خلدي يا روي ياري باغ از صبا شد جون جيب خوبان بر
عنبر تر با مشك داري از روي وزلفش دايم حاصل شم الذراري شم الذراري
در سپيده دم قمري عمزده كان دور قمري را بدين رباعي مجانس مواني ميكردانيد
لموكفه اي دل تو جرا بيش ملامت سپري تا كي ره انديشه باطل سپري تا جند با
عقل واحساس پري مي نوش كه ميشود جواني سپري سحاب نيساني سايه بان
بر سر خيمه كل زار برداشت واطراف كيتي را از لطف وخوشي هيچ باقي نكذاشت شعر
نظل الشمس ترمقنا بلحظ مريض مدنف من خلف ستر تحاول فتق غيم
وهو يابي كعنيين يريد نكاح بكر در جنين فصلي جند روز نشاط اندوز و
عيش آموز بودند ودر سرور وحبور بيت كهي بربط زدند وكاه طنبور كهي مستان
بدند وكاه مخمور كهي ساغر زدند وكاه چوكان كهي دستان زدند وكاه دستان
كهي آهو رمايند ناز كوه كهي از دل رمايند نا اندوه جهان بيغم بناشد كاه بيكاه و
در آن كشور نبود اندوه بيكاه برين صفت درين مدت جون زلف ورخ خوبان شب
خوش بروزي مي پيوستند وبا اغاني وغواني شراب ارغواني در ميكشيد پس
ايلخان روي بساختن مهمات ونظم مبدا ات واستمالت جواب واستلانت اقارب
واجانب اقدا باول درارات آن مواهب كه از سرادقات فيوم قدير بعد از يأس كلي و
يأس تمام وعدم معاونت وقلت عدد وعدد ونصرت تقصير مدد فايض كشت
بيليغ عالم كشاي اذد را آب آموبه تا حدود بلاد مصر محجوب الحجاب بفرستاد

آورد

منضمن

91

متضمن بسط جناح رافت ومنتطي جنيم مواد مخافت مشعر باشاعت مآثر معدلت
ومخبر از اساعت كوشش نصفت ومرحمت وطايفه كه هنكام انقطاع لشكر فرمان مطاع
وملازم ركاب آسمان دوران بودند ودر تخطي خطه رجوليت قدم مصابرت راسخ
داشتند وناصيه وفا وحميت را بر جهره حسن عهد شاه فرخ اقبال وار سر بر آستانه خدمت
نهادند وسر رشته حقوق پادشاه ولي نعمت از دست ندادند هريك را پايه بلند ودرجه
بيمانند ارزاني داشت ومنتهاي امنيت ومدارج علياء رفعت رسانيد اي بسا كله
بان كه كله دار وجهانبان شد وبسا اسير كداي كه امير وفرمان رواي آمد شعر
ان المماليك في ذا اليوم املاك تغير الدهر اذ ما دار افلاك آري محافظت عهود
خدمتكاران مخلص وملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شدايد و عناء
مكايد واجب است انهم رواة الكريم اذا ما اسهلوا ذكروا هنكام تضمين اين مصراع
يكي از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسي ونظم عربي با لطف موقع
تضمين وشرف مكانت تمثيل در شيوه اغراق واستحسان تحسيني ميفرمود اين بيت
ديكر را مطابق معني متقدم در اسلوب تضمين وتضمن از نيمه مصراع معهود خاطر
التزام نمود بيت اي با تو از هر روا انواع لطف خدا از لوح فكر بخوان ان الكريم اذا
وجون هنوز كار ممالك انتظام تمام نيافته بود قوريلتاي در توقف داشتند وهم
در اول وهلت جمار ايلجي را با يرليغ استمالت واستخضار بطلب صاحب ديوان فرستادند
وبدين مصلحت اتابك يوسف شاه لر وملك امام الدين قزويني را انعقب روانه فرمود
وشرح آن در آخر اين ذكر ايراد كرده شود انشاء الله العزيز در وقت جلوس ميمون از
شاهزادكان هولاجو وجوشكب وكنشو وبايدو واغول وكيخاتو هنوز نرسيده بودند
وبعضي كه از شاهراه عقل دور وا زحريف سعادت مهجور خواستند شد در خاطر
داشتند كه بر وفق ميعاد مبادي مشاورت هولاجو خان كردند بدين سبب اختلاف
اهوا ظاهر شد واين ذكر بر نبا نهاسا ئرجون سرير مملكت بوذج رفعت وفر سلطنت
ارغون زينت يافت بيش آقا وايني ايلجي فرستاد وبيغامهاي لطف آميز داد
تا ايشان را استمالت كردانيد وجهت هولاجو حيزي كه فر سايه هماي ونور خورشيد
عالم آراي داشت با انواع معذرت روان كرد وكمال دلنمودكي در سلك اين عبارت
مندرج كردانيد كه جون ما اينجايكاه رسيديم خواتين بزرك وامراء نوئين آجو آيين
وراه ياسا دانسته بودند الزام كردند كه جاي پدر را محافظت كني ومصالح ولايات
وجريك را بدان وملك موروث را از نوايب مصفا كردان بدان سبب از اعتناق

حقوق

آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات باغایله و هواجس شاغله
فارغ گرداند چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد دو را زمساواة و
تضاد در اشراک امیشی رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور یاسای بزرگ سعی
وجد بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تماجا
یعنی مضایقت کجا میرود پس عازم قراباغ شیراز شد سوی خانه ارغون و جوشکب
بطرف همدان بیرون رفت دو سه نوبت باستدعا و استرضاء ایشان ببندگی سریر دولت
آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند از ابتدا و انقیاد متقاعد گشتند و باندیشهای خیال
انگیز مساعدت ارغون پادشاهی کامکار بود در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول الغضا
برین تفادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان
فرمود چون خبر بسیر لشکر و نعانع ... تشمیر او بشنیدند از وخامت عواقب
و سامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از آن دوی خود بحضرت تسارع نمودند و شرف
تکشمیشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاش
و تحصیل انتعاش ایشانرا ابیات شعر برارنده ماه و کیوان و خور نگارنده فوق
دهیم و زور جَلَّ جنابُ کبریائِه عن مُزاحمةِ الکثرةِ والاضدادِ و تعالی شانُ
عَظَمَتِه مِن مُعاوَنةِ الاَشباهِ والانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشانرا براه آقا
پیوسته مشمول عوارف و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان
بین التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده بخانیت او حجت دادند و بواد انقسام خواطر
انحسام یافت چنانکه نجات از رکوب جنود و خلاص از انسلال الحسام ایلخان ان
سغولوق بانصاب آمد والله هو الحامی والصاین انا مراکسانی که با احمد
بمن بر مطاوعت موسوم بودند مثال بوکا و تینای و ایجان پیش شیرامون و هولاجو
باسفاق تبریز علی حده دریا غو سخن می پرسیدند و حجتی برایشان سیکرفت و شرف
باسامی یافتند والله اعلم موضع در عین تفرقه لشکر احمد چون وجوه
و اعیان برای مصلحت بینی خود را انگام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند و از
زبان الدهرُ ذو غِیَرٍ احوالُه نُوَبٌ عیشٌ و بُؤسٌ و احلاءٌ و امرارٌ ندای حق و
تجددا باذ فانهم بگوش ارباب هوش میرسید و حادثه بنیانی عناد و سخت
درهم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است خلایق بکسر انیین و شمال
پای گریز داشتند و یک سر ناخن مجال التوقف نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد
اهالی اصفهان از صورت حال ما جری و حکومتی واقعه روزگار مختال غافل بودند

ملوک و امرا و امثال و قضاة و اکابر و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون آمده رفتند
و بخدمات لایق که در بندگی چنان صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب پایه
معهود باشد انصرام اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند دو روزی
توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر
رود و خود را ببلاد هندوستان انداز بار از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود
گفت نفس خود را ازین دریای ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و
متعلقان و نواب و گماشتگان اقوام و اتباع ایشانرا در مغاص غصه و خلاب عقاب
گذاشتن پسندیده عقل و مختار نظر صائب نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر
و غلواء کامیابی بسر برده ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را نیز
گرد اینده و نیز عمر عقد شصت گرفته اگر چرخ سست عهد بیوفای که عادت او ست
آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و انارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن
توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی گردم اگر بر مقتضی حقوق خدمات
سی ساله و کوچ دادن چندین کاهر در بندگی آبا و ابنا معاطف عواطف پادشاهانه
در اهتزاز نمی آید و بمرحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید شعر
ز مشک بوی و زخورشید نور نیست دریغ و الا باری چندین خلایق را از عقال نکال
خلاص داده باشم بدین نیت خیرت گر از تعارض ادله مختلفه تولد کند منتفی شد
و نایره خوف و هراس منطفی گشت وَ اُفَوِّضُ اَمری اِلَی اللهِ اِنَّ اللهَ بَصیرٌ بِالعِبادِ
بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال متثال شد در راه ایر
خماد یا یرلیغ مشتمل بر انالت امداد نفاذ و اقالت اعذار عثار و مخبر از تمهید قواعد
مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی
نمود و از انشاء خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تجوید و احفاد
روان شد کَاَنَّ الصَّبا اَجری مَراکِبِه وَ الجَنوبُ بَعضُ جَنائِبِه اَوِ البَرقُ
نامِلَتُه اَوِ البُراقُ راحِلَتُه چون بشرف تکشمیشی تشرف جست از حضرت نواخت
و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی بر قرار ارزانی فرماید
تا باتفاق بوقا غنیمت مهمات مملکت و مکمات امور را قیام نماید صاحب بین
پادگاه را نقوشی بوسه منقش گردانید و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه
جوان بخت سر اورا تاج و تخت گشاده بمخیم عز خود معاودت کرد خلایق نعمت
حیات از دام اسم و لوازم سپاس جاری بادا ساینده وقدرون و صدقات

بوفا بعد از یك هفته بوقا چون دید که بار صاحب دیوان بقاعدهٔ مباشر منصب معهود
خواهد بود پادشاه را بر ابقاء او ملامتها کرد و تاکید نمود تا کینهٔ او را ابدا واز اهال
جانب قهرا پاك کند پس کفت از کسی که بدر سنکوی ایلخان را با چندین سوابق ترشیح
وترتیب نیاندیشد توقع نیك بندکی چکونه توان داشت ثبات دولت پادشاه
وفنای صاحب دیوان مثلا نماند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای
بود معماکه بارها صریح ومعما این معنی از افواه استماع رفته بود ودر زمان سلطان
مساعی صاحبی در ترتیب اسباب چیك ذنا به آن تنکرات میشد وعلاوهٔ آن تغیرات
می آمد چون درین حال از مشیر موافق ومخلص مشفق چنین مبالغتی حکم بر لیغ
نافذ شد که امرا یارغو فد آغاسی واوکنای بحث پرسند وبغور قضیه پرسند صاحب را
درمقام یارغو لموءلفة مواقف الخوف والباساء والکرب حاضر آوردند بر آیین
ایشان چون سردستهای او را در بستند فریاد از طوایف ترك وتازیك بر آمد
که جراد رادزاق خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات والقاء مزخرفات کفت
ارباب مساوی وتقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصّها الله
بالمیاسر رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را صد اعتراف مینمایم اما از نسبت این
خیانت وتهمت قصد وشیعت خبر ندارم لموءلفة نه بر زبان کذرانیده ام نه در خاطر
نه در عقیدهٔ من بنده هرکز این بوده کار بجذاقت جنان ولیاقت بیان فرابسته شود
با حکم قضا دم مسیحا چکند حکم شد که بنیاد فضایل ومعالی را خراب کردانند وسر چشمهٔ
جود ومکارم را سر آب در موضع موینه نزدیك اهر جلاد قهر با تیغ افعی نهر صاحب را
بسیاستکاه حاضر آوردند دیدهٔ آخر چون شفق می بارید وزبان عطارد نفیر کنان
وزهره کیسو کنان می سرایید بیت تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن که ملالتی
بدی از رایحهٔ نیلوفر دانست که روی خلاص نیست وتا جان او که حشاشهٔ مکرمت
ومطلوب پادشاهست درمعرض هدر نیاید بهمانه باقیست استغاثت کرد تا لحظهٔ امان
دادند وهم آنجا غسل وطهارت کرد وبر مصحف کرداشت تفال نمود پس وصیت نامهٔ
بفرزندان واین رقعه بافاضل تبریز نوشت چون بر قران تفال کردم بر آمد انّ
الّذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا تتنزّل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا
وابشروا بالجنّة الّتی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را درین جهان
فانی نیکو داشت وهیچ مرادی از و دریغ نخواست که هم درین جهان بشارت جهان
باقی بدو رسانید چون چنین بود مولانا محیی الدین ومولانا افضل الدین ومولانا

شمس الدین ومولانا همام الدین ومشایخ کبار را که ذکر هریك بتطویل می انجامید
وموضع احتمال میکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده دعا
کنیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان
راند ع هرچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ومیشد عقل میکفت شعر یا اخی
الصبر ذ اولی القلوب بها وقل لصاحبه یا انفع السحب فلیت طالعة الشمسین لم
تغب نماز دیکر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث وثمانین وستمائه چنانکه
ناظم این ابیات ذکر آنحال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است بیت خورشید
ملك صاحب دیوان شرق وغرب آنکش زمانه چاکر وکردون مرید شد در سال
خ جو جیم بقا کشت متصل زان پس که دور مدت عمرش مدید شد وقت نماز دیکر
از رحدود اهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد تبودا خیال فاسد غرهٔ بیضا
او را که بیضهٔ غراء صبح سعادت بود بجنبهٔ خضراء تیغ بر ساهرهٔ غبراء زمین چون
چهرهٔ حمراء شفق کردانیدند وچنان صاحبی را که ارحام مادر کیتی از اظهار مانند او
تا جاوید عقیم ماند بکواهی تیغ استشهاد کردند شعر کوهری بود او که کردون بنا دانی
شکست کوهری کو تا بدین کوهر شکی بکریستی آتش وآب ار بدانستی که از کیتی چه رفت
آتش از غم خون شدی آب از حزن بکریستی واین دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلای عصر است
صورةً ومعنی در صفت مراعات نظیر حق او را بی نظیر آمد شعر از رفتن شمس
از شفق خون بچکید مه روی بکند وزهره کیسو ببرید شب جامه سیه کرد دران ماتم
صبح بر زد نفسی سرد وکریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل وداهیهٔ مشکل بهر طرف از
اطراف ممالك که رسید خواص وعوام الیف وحلیف انین وحنین کشتند واکابر وا صاغر
باسلیق انسان العین بکشودند وکفتند شعر نصول سهام النائبات حداد وملبس
ایامی لهن حداد خطوب اذا ماسا فی القلب بینهما فلیس لها عن التفجع زاد
سلام الی یوم المعاد معادة علی من بیاه للعفاة معاد شیراز با وجود انکه هرکز
بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او کبر و
فاجر وغنی وفقیر را فایض بود شکسته بال وپریشان حال شدند وجفت ناله ودریغ
کشت بیت الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش انکه میساند نثار از خون
دل چشم منش صاحب آفاق شمس دین ودولت آنکه بود روی دولت با فروغ از
نور رای روشنش مسند از بی تکیه اش کردن فرازد بعد ازین حشو باشد معنی او
از میان بیرون کنش ورقلم بیدست او خواهد که کردد در فشان شاید ار باید زدست

تیغ قاطع سرزنش ° بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک
با بیخ و در آوردند و اساس آن خیرات را منهدم کردانیدند و آثار آن مبار منعدم
وَ اَیُّ نَعِیمٍ لا تُکَدِّرُهُ الدَّهرُ ° اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم
سپهر مکارم و نهال بوستان حدیقهٔ بسالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند
و بر آن اطفال بیگناه رحمت نکرد و برین حال چون مدتی بگذشت آروق خواجه
هرون را بقتل آورد و چه مجدالدین اثیر که از اکابر عصر بهمت و ثروت موصوف
و معروف و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور که از سعایت آروق در زه آورده
بود که از اعمال بغداد مبالغ بمخاصه تصرف نموده آروق هم بشوم آنکه خواجه هرون
با وی در بی و بیعت هم راز نست و خود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت
و مجاهرت در میانه ممهد بود بی حکم یرلیغ هر دو را بر تیغ کذرانیدند ع یعنی ز سر بریده
نیاید آواز ° و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب تبریزاست در شهور سنهٔ اثنین و تسعین
و ستمائه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع
سعادت بخش استرواح یافت شعر عَطَفنَا فَحَیَّینَا مَغَانِیَ اَهلِهَا ° عِظَامُ المَسَاعِی
لا العِظَامُ البَوَالِیَا ° مَرَرنَا فَاستَوقَفنَا رُسُومَهُم ° کَمَا استَوقَفَ الرَّوضُ الظِّبَاءَ
الجَوَارِیَا ° وَقَفنَا فَاَرخَصنَا الدُّمُوعَ وَرُبَّمَا ° تَکُونُ عَلَی سَومِ الغَرَامِ غَوَالِیَا
وَلَمَّا تَجَاهَشنَا البُکَاءَ وَلَم نُطِق ° عَنِ الوَجدِ فَلَا عَاعَذَرنَا البَوَاکِیَا ° هر دو برادر
با هفت پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران
دریغ از مصاحب روزگار که کمتر چاکری از آن ایشان بوده بمجاورت انس ابدو
و حوریان فردوس کرانیده القاب و اسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات
مستقصی بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دیباچهٔ لوح
تربت هر یک آیتی مناسب او نوشته لَا دَرَّ دَرُّ نَوَائِبِ الاَحدَاثِ ° نَقَلَت
اَحِبَّتَنَا اِلَی الاَجدَاثِ فَغَدَت مَاَنِسُنَا وَهِیَ مَقَابِرُ ° وَغَدَت مَدَائِحُنَا وَهِیَ
مَرَاثِی از مشاهدهٔ آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خسیده شده و روان بر چهره آن
نهاب از دیدهٔ شکوه و هیبت آن صنادیق در دیدهٔ اهتبار از مکانت صدد و مسند
خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی
مَا کُلُّ مَا یَتَمَنَّی المَرءُ یَتَّفِقُ ° محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر کسیره
آتش حسرت در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل
میکرد شعر لَلعَیشُ نَومٌ وَ المَنِیَّةُ یَقظَةٌ ° وَالمَرءُ بَینَهُمَا خَیَالٌ سَارِ ° فَاقضُوا

مَآرِبَکُم عِجَالًا اِنَّمَا اَعمَارُکُم سَفَرٌ مِنَ الاَسفَارِ ° وَتَرَاکَضُوا خَیلَ الشَّبَابِ وَ
بَادِرُوا اَن تَستَرِدَّ فَاِنَّهُنَّ عَوَارِی لَیسَ الثِّمَارِ ° وَاِن حَرَصتَ مَسَالِمًا خُلُقَ
الزَّمَانُ عَدَاوَةَ الاَحرَارِ ° یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده
انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق کردانیده چون حاکی حسب حال
بود چند بیت از آن یاد کرفت درین حال آنرا در حین بطن حافظه باز یافت و ایراد کرد
لمؤلفه یَا جَرنَدَابُ مِن مَقَابِرِ تِبرِیزَ ° سَقَاکَ الحَیَا المُلِثُّ الهَامِی ° فَلَقَد اَطبَقُوا
ثَرَاکَ عَلَی غُرِّ وُجُوهٍ عَلَی خُدُودٍ کِرَامٍ ° ضَمَّ شَمسًا مُفَرَّقٌ وَ نَثَرَ بَعلَاءِ ° وَنُجُومَ حَکَت
بُدُورَ التَّمَامِ سَبعَةٌ قَد بَکَت عَلَیهِم نُجُومٌ ° سَبعَةٌ فِی ضِیَائِهَا وَالظَّلَامِ ° وَاَرَاضٍ
سَبعٌ وَسَبعُ سَمَاوَاتٍ ° طِبَاقٌ وَسَبعَةُ الاَیَّامِ ° فَرَجُ اللهِ ثُمَّ یَحیَی وَ مَسعُودٌ
وَهَرُونُ مَنجِدُ المُستَظَامِ ° وَاَبُوهُم مُحَمَّدٌ قَد تَقَضَّوا وَجَمِیعٌ فَلِلمَجدِ الحُسَامِ
حَرَّ نَوحٍ وَزَادَ کَربِی اَتَابَکٍ مِن قَبلُ کَالثَّنَاءِ ذَاتِ ضِرَامٍ ° وَشِهَابِی مَنُوِّلِی عَطَا
مَلِکٍ ° صَاحِبُ دِیوَانِ مُلکِ دَارِ السَّلَمِ فَعَلَی تِلکُمُ القُبُورِ تَحَایَا مُرَدَّفَاتٌ مِن
رَبِّنَا بِالسَّلَامِ چون محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط
خراسان از تمامت صنادید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی
بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند این دو بیت
حسب حال را کفته شد شعر ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژ پشت ° باد رعنا بداشت
و با بی خطا بکشت ° چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را ° خواه زشت و خوب باشد
خواه نرم یا درشت ° دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش امراء و
ارکان حضرت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتتح مکتوبی که پیش طوغون قهستانی
فرستاده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام خود را ضعیف داعی و
عاصی در قلم آورده این بیت فارسی مندرج ساخت بیت بود جانا غم هجران
تو هر باری سخت ° رحم کن بر من دل خسته که کار این بار سخت ° عاقبت بر تیغ جان او را
از آشیانهٔ سفلی بمأمن علوی رسانیدند شعر یَا دَهرُ اِنَّکَ بِالرِّجَالِ بَصِیرٌ ° فَلِذَلِکَ
مَا تَجتَاحُهُم وَتُبِیرُ ° مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت
مفضی است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال و اضمحلال حتمی مقتضی شعر
مار است حرص دنیا دنبال او مگیر ° دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر ° خواهی
که عیش خوش بود کار بر مراد ° با نیستی بساز و کم کار و بار گیر ° چون روزگار
کس ندهد پند آدمی ° خواهی که پند گیری از روزگار گیر ° وَاللهُ یَجعَلُ اَحوَالَنَا

مقرونة بحسن العواقب وحسن المآخر ويعصمنا في العلم والعمل
عن مبالغة الرأي وخطل التدبير انّه على ذلك لقدير وبالاجابة جدير
وصلى الله على محمد بشير ونذير وهو في دياجير الظلمة انور من سراج
وقمر منير تمّ المجلد الثاني انشاء الله وحده العزيز
الاول و تتلوه
م م م

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين
على الله ربّ العالمين توكّلي وفي كلّ احوالي عليه معوّلي فرخ ترين نوا
كه ناي مرغ زمزمه سراي زبان بدان دستان داستان زند ودلنواز ترباد كاري
كه بدست ياري كلك سر كردان وكاغذ دو روي نكار پذير شود سپاس آفريدكار
جهان دارندهٔ زمين وآسمانست دانندهٔ افزوني وكاستي نمايندهٔ راه راستي هم
روشنا نزاد ديدهٔ بينا از پاكي هستي جاويداست وسركشتكان كيتي نا پايدار را دادار
وشادي وناز وكداز بيم واميد از ولمؤلفه هرچه آن جز اوست نكيس مغز وپوست
اوست يا هم زوست پس هم اوست اوست هندوي فرتوت كيوان را چوبك زن بام
هفتم ايوان كرد ايند وبرجيس خوب آيين پاك نهاد را درچهار بالش آبكينهٔ خانهٔ
ششم رواني كلك داد وفرمان روايي داد ترك تنك خوي جنك جوي بهرام را سحنه
انجمن پنجم كرد وخورشيد جمشيد وش را دركرته زركش بر تختكاه طارم چارم افسر
فرخندكي ارزاني داشت ناهيد پرده ساز در شيوهٔ دمسازي وراه كاميابي ارغنو
نواز كشور سيوم كشت تير دبير خامه زن نامهٔ سيه سفيد روز وشب شمار كنندهٔ
كردش روزكار شد ماه را كاه در كوشش كرد وين كوشواري نموده وكاه در روي مهر
چون آيينهٔ خوبان ختن زدوده واز رنك آميزي آتش وباد وآب وخاك سنك ؟
روزكار را رنك نكارخانهٔ انكليون كرد چهرهٔ كل برك بكلغونهٔ زيبايي بركاخ
شاخ آراسته كشت وزلف پرتاب سنبل بدست بستان پيراي باد بهار پيراسته
سرو بلند بالا را شيوهٔ خراميدن دلدار داد وبركوشهٔ دلكشاي چمن درازغوا
ولاله وكل وسمن نمونهٔ رنك رخ ورخسار يار بنهاد وصد هزار درود وآفرين مشك
اندود نوكل كلستان آفرينش وروشنايي ديدهٔ بينش را بپيغمبري راه نماي دادكستر
كره كشاي وخاندان وياران وپيروان او را تا خرد نيكو پژوه وكار فرماي جهان بنيانست

ومهر وماه برچرخ كردان تابان ورخشان در مجلد اول چون ذكر جلوس قبلاء قاآن
ومبادي مقدمات آن وخواتيم حال هولاكو خان وخانيت اولاد واحفاد در
اقاليم ثالث ورابع وخامس تا زمان دولت ارغون خان كرده شد واحوال ملوك
اطراف وصناديد ايام در عهد ايشان برحسب وقوف وتعلق اين حكايت واقتضاء
وقت مسطور كشت در اين مجلد شرح تجدّدات امور ملك سليمان فارس از مبادي
انتقال سلطنت بدودمان كريم سلغري وبعضي احوال خانيت اروغ ميمون نسل
جنكيزخان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه ولباب حكاياتست باجمال وتفصيل
وتفريع وتاصيل ايراد كرده ميشود ودر همه حال توفيق رشاد وهدايت صدق وصواب
در قول وعمل از حضرت قيوميت خواسته ميشود انّه خير ناصر ومعين ولانام
مهام الانام كفيل وهو حسبنا ونعم الوكيل معلوم راي بلاغت آراي ارباب
حقايق باشد كه محرّر ومنشي را غرض از تسويد اين بياض مجرّد تقييد اخبار وآثار و
تنسيق روايات وحكايات نيست بحسب والاخلاصة آنچه اين اوراق بذكر آن مشتمل
يافت در موجزترين عبارتي كاللمحة الدالّة مصوناً عن الاطالة ومختصرترين اسنادي
كسلسال الزلال بي زوايد شواهد وامثال محرّر شدي امّا نظر بر آنست كه اين كتاب
مجموعهٔ علوم صنايع وفهرست بدايع فضايل ودستور اساليب بلاغت وقانون فوايد
براعت باشد واخبار واحوال كه موضوع علم تاريخ است كه در مضامين آن بالعرض معلوم
كردد چنانكه فضلاء صاحب طبع نكته ياب كه روي سخن در ايشانست بعد از تامّل شافي
انصاف دهند كه در رشاقت لفظ وسياقت معني وحسن مواقع تضمين ولطف
مراتع تجنيس وترتيب اين نمط در عرب وعجم مسبوق بغيري نيست بلكه اكر با ديكر
كتب معارضه كنند از آنجا آيي بروي كار باز آيد والحسن ما شهدت به الضرّات
وخود در علم بيان بدرجهٔ تبيان رسيده كه ايجاز واطناب در بدايع كلام قسيم يك
ديكرند واستعمال اين دو قسم بر اندازهٔ مقتضيات احوال واوقات ممدوح ومندوب
چنانكه ايجاز مانند شب وصل دلبران كوتاهي دلپذيرست اطناب نيز در آن باب
چون زلف پرتاب خوبان چندان كه درازتر دلنوازتر دانسته اند بيت سرمايهٔ عمر هست
دراز اولي تر ومن ثمّ تمّ قول المهلّبي اذا اختصر المعنى فشنّ بزهائم وان
رام اسهابا اتى الفيض بالمدّ بنا بر اين مقدمه اكر در متنا ولات ومتداولات
عبارات از اين نوع سلوكي كرده شود چون تمهيد عذر از پيش دفتر كمال فضل وحسن
انصاف مطالعان آنرا بنظر قبول واغضا ملاحظه فرمايد شعر ولئن اطلت فقد

اَطْيَبُ فَأَنَّنِي رَجُلٌ اِذَا اَصِفُ المَعَالِي اَطْيَبُ عرصهٔ ممالك شیراز صانها الله
بَوَائِقِ الزَّمَانِ وَوَقَاهَا طَوَارِقَ الحَدَثَانِ كه زبدهٔ مسالك ایران زمین است
بل مربع رباع ربع مسکون وملك سلیمان علم خاص آن در سوالف ایام وسوابق اعوا
در تصرف آل بویه بوده بی توسط تبسط وتعلق تملق اگر بسیط معمورهٔ جهان را
نسبت باشخاص انسان توان کرد سواد شیراز ع چون مردمك چشم جهان بین
باشد و اگر کرهٔ عنبر را بقبهٔ خضرا خواهند که تشبیه کنند قصبات فارس اجرام
روشنان آن گردد و اگر هیچ طیب امکنه را بجان از منهٔ اعمار شاید کفت این مملکت
نوبهار شادمانی وزمان دوستکانی بل روز جوانی وشب وصل غوانی خواهد
بود اگر بهشت موعود که فِيهَا مَا تَشْتَهِي الأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْيُنُ حاکی آنست در داد
دنیا توان یافت اسواق متنزه و اطراف موسعهٔ آن در فصول اربعه از گلهای تازه
ورياحين گوناگون واصناف فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ ببنك نسخهٔ نزهت فردوس برین
باشد حقیقت غیرت متنزهات کرم سیرش دجلهٔ اشك از دیدهٔ بغداد روان کرده
وطراوت ریاض سرد سیرش سمرهٔ سمرقند بر گوشهٔ طاقچهٔ نسیان نهاده و عروق
عراق را بنشتر رشك خونها کشاده و در حلبهٔ رهان لطافت شمال مشك افشا
مصلی هوای مصلی او گشته وساحت حدیقهٔ ارم و باغچهٔ بهشت بارونق باغ
بنفشهٔ او از قافیهٔ بنفشه تنك تر نموده چنانکه گفته ام **لمؤلفه** معطر خاك او چون
جیب عذرا مصفی آب او چون اشك وامق نسیمی خوش کن چون عمر نادان هوا
تر صفت چون دین فاسق هوایش بصفوت آب از آتش خلیل برده وخاکش بر
خاصیت غبار عزت از آب خضر برانگیخته و آتش بلطافت گوی از باد مسیح برآورده
وشراب نابش كَرَحِيقٍ أَوْ حَرِيقٍ أَوْ شَقِيقٍ أَوْ عَقِيقٍ صفت دارد در قوت اطراب
بلبلهٔ بی مبالاتی آبروی جوهر روح جرعه جرعه بر خاك مذلت ریخته واین دو
بیتی در وصف آب رکناباد او از انشاء مؤلف رکنی آباد یافته **لمؤلفه** از رشك تو ب
آب کند مقله فرات جوید ز لب جوی تو یك قبله فرات از باد چو جنبید حدیث
لطفت افتاد تب از رشك در دجله فرات ناظمان درر تقاصیر اخبار وناسبان
اعلام تواریخ احوال بر چرایند مآثر خود آیند کاثر اجنبی اعلام کرده اند که چون
جریان مقادیر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد **بیت** مَلَكَ بَنِي
بُوَيْه نَقَضَتْ وَكَانَ فَوْقَ السَّمَاءِ سَمْكُهُ فَاعْتَبِرُوا وَانْظُرُوا وَقُولُوا سُبْحَانَ
مَنْ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ در شهور سنهٔ ثمان وخمسین واربعمائه سلطان الب ارسلان

محمد بن جغری بیك بن میكائیل بن سلجوق بالشکری **شعر** مُتَدَرِّعِينَ بِالبُو
لَا اللَّبُوسِ وَرَاكِبِينَ عَلَى الجِهَادِ لَا الجِيَادِ وَمُتَقَلِّدِينَ بِالحُتُوفِ لَا السُّيُوفِ
شعر وَيَضِيقُ عِنْدَهُ الجَوُّ حَتَّى لَوْ جَرَتْ فِيهِ الرِّيَاحُ رَسَفْنَ رَسْفَ مُقَيَّدِ
عنان بصوب فارس مطلق کردانید و بعد از استخلاص لوای سلطنت دار مرفوع
کرد و مدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت سلغریان در قبضهٔ
تملك سلاطین سلجوق که منجوق کامکاری از عروهٔ عیوق بر گذرانیده بود چنانکه
جرایم تواریخ بمآثر و مفاخر القاب وانساب واحوال آن دولت یاران موشح
و مزین است و درین مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون
شبانکاره وفیه يَقُولُ القَائِلُ فَضْلٌ مِنَ اللهِ العَزِيزِ وَنِعْمَةٌ کفت فضول
البَغْيِ مِنْ فَضْلُونَ سلطان الب ارسلان چون مستخلص کرد بطریق ضمان
فضلون را مقرر کردانید عاقبت ضامن اجل بواسطهٔ قصد نظام الملك متقاضی
آمد و او برد ودیعت روح راضی **شعر** ضَمِنْتُ وَلَمْ يَقْبَلْ ضَمَانَكَ ضَامِنًا وَأَنْتَ
لِدَيْنِ الحَيْنِ يَوْمًا مُطَالِبٌ وشرح حال فضلون در موضع خود گفته آید دوم
رکن الدوله خمارتکین کر از انشاء دولت سلجوقی نهالی بود بر لب جویبار ترتیب
ترشیح یافته پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد **شعر** لَئِنْ كَانَتِ الأَيَّامُ
سُؤْلَكَ بَدَّلَتْ فَمِنْ بَعْدِ تَرْشِيحٍ غِرَاسُكَ تَذْبُلُ سیوم اتابك جلال الدین چاولی
سقاوه و قمع شبانکاره از فارس بر دست او تیسیر پذیرفت **شعر** هَبْ كُنْتَ فِي
الدَّهْرِ فَرْدًا أَنْتَ تَمْلِكُهُ أَلَيْسَ شَأْنُكَ أَنْ تَفْنَى وَتُتْرَكَهُ چهارم اتابك
قراجه مدرسهٔ در شیراز بنا کرد و بر دهمان کشته شد **بیت** کشتی تو و کشتند تو را
و آنکه ترا کشته هم کشته شد از گردش ایام سرانجام بردی تو و بردند ز تو و آنکه ز تو
برد بردند از و حاصل ایام بناکام **پنجم** اتابك منکوبرس در جوار مزار اکم تو
مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست **شعر** بَنَوْا قُصُورًا وَفِي تَحْتِ الثَّرَى سَكَنُوا
مَا بَالُ مُلْكِهِمُ يَحْوِيهِمُ الكَفَنُ وحرم او زاهده خاتون که زنی عابدهٔ عالی همت
بود مدرسهٔ عصمتی بنا کرد **شعر** دَارٌ بِنَاهَا عِصْمَةٌ وَتُرَابُهَا تَقْوَى وَكُلُّ البِرِّ
مِنْهَا فَضْلٌ وامروز بحق تولیت شرعی بیت الشرف موالی فال است لَا أَخْلَاهَا
اللهُ مِنْ ظِلَالِ افْضَالِهِمْ وبی توسط تصلف وتطفل تکلف که نوعی باشد
از تکلف درین عهد که از مرتبات ائمه وافاضل فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ
اَضَاعُوا الصَّلَوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ پایدار افتاده واز بزرگان هنرمندان هنر نواز

اين بيت يادكار مانده بيت كويى آن قوم خادمان بودند كه يكى از ايشان نماند
اكنون اين مدرسه بواسطهٔ تعلق واهتمام مولانا اعظم ركن الملة والدين ابو
يحيى اسمعيل دام ظله با فراد علماء آفاق محقق محقق وطلبهٔ علوم حريص مجد
مجتهد واقامت مراسم خيرات وارشاد مبانى عبادات وادامت رواتب افادات
وفصل حكومات شرعى وقطع قضاياء دينى منتى داشته آمدى واز كثرت تكرار
طالبان ونكات مباحث ايشان بطريق صدا بر الواح سطوح ابنيه آن حروف
والفاظ علوم نكاشته حقا كه از فضل بحر نامى نماندى وشرف علوم تجلى نامعلوم
كشتى وحال بنفعه بر ديكر بقاع وقف كه اطلال عواطل است قياس رفتى ششم
اتابك بزابه پادشاهى عادل منصف بود وبصدق واخلاص متصف شعر ولا بد
ان تلقاك يوماً منية ٥ سواء عليها ان تجود وتعد لا بر دست ملكشاه كشته
شد وروز عمر واقبالش كذشته چنين بود بر وى قضاء نبشته هفتم ملكشاه
از نژاد سلاطين بود وبعد از كشتن بزابه يكسال رايت دولت را بر افراشت چون
مدت سلطنت سلجوقيان سپرى خواست شد ومعشوقهٔ بيوفاى ملك از ايشان
سير شده بود چند افواج تراكمه چون امواج بحر زخار از نواحى قفجاق متحد شدند
يعقوب بن ارسلان الافشرى با قومى انبوه قصبهٔ خوزستان را اختيار كردند
وسنقر بن مودود السلغرى در عرصهٔ كوه كيلويه بر مقتضى اشارت شعر خطّ
الرحال اذا صادفت من نبعاً خصباً مريعاً ٥ ولا تبرح باعقال ٥ فالروض يضحك
مادام السحاب يبكى ٥ والماء يطرب ٥ ودادا لجرى بال ٥ خيام اقامت بر افراشت
در شهور سنه ثلث واربعين وخمسمائه بر ملكشاه خروج كرد وكوكب طالعش
بذروهٔ شرف عروج صف مناجزت آراستى همان بود وانهزام لشكر ملكشاه
همان اتابك مظفر الدين سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد ومملكت شيراز او را
مصفى شد شعر النصر ليس باجناد مجندة ٥ لكنه سعادات وتوفيق بنطا
ملكدارى وتمشيت مهام شهريارى قيام نمود ورسوم عدل وانصاف تازه كرد
ويعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشكر كشيد وميان او واتابك سنقر
محاربات رفت عاقبت يعقوب منهزم شد افشرى از طلب قشرى كرانجست وپيش
خيال معاودت ومعاندت را در مقدم دماغ راه نداد وامروز رسوم آن
پادشاه عادل رباطى موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام وطلبهٔ علوم
با قتناء فضل واكتساب كمالات مشغول مدة جهارده سال ممالك ملك مجازى فضائل

وسالك مسلك نصفت ورأفت بود در سنهٔ ثمان وخمسين وخمسمائه خاتم ملك را در
انكشت اعقاب كرد وخود از شرف سرير تعرف دار السرور وصحبت حوريان يحلون فيها
من اساور من ذهب ولؤلؤ ولباسهم فيها حرير شتافت ولله ملك السموات
والارض شعر مضى الاوائل والباقون تتبعها كما تناثر ذرات من السلك
لو كان يبقى ملوك او ممالكهم فليس نفضى الينا نوبة الملك ٥ چون او در كذشت
اتابك مظفر الدين زنكى بن مودود قايم مقام كشت دولت يارى روشن روان بود
باراى پير وبخت جوان آيين داد ودهش پيش كرفت وستم وآشوب در عهد او بشى خويش
چهارده سال عرصهٔ مملكت را بنور معدلت خوش تر از رخسار خوبان بيار است فقضى
امره واستوفى عمره وذلك فى آخر سنه احدى وسبعين وخمسمائه شعر دريغ سلطنت
ملك وتاج وتخت ونكين ٥ كه باز ماند بناكام از طغان ونكين ٥ كرفته روى زمين
تيغشان بمدتها ولى حسود بين از مرك رفته زير زمين ٥ اتابك مظفر الدين تكله
بن زنكى ٥ وارث تاج وتخت پدر كشت ودر حفظ ممالك وضبط مصالح بر شيوهٔ ستودهٔ
آباء كرام استمرار نمود وعز الدين نجره را در مدايح آن پادشاه قصايد غراست اين دو بيت
از قصيده ثبت شد لمؤلفه هو الملك نال الفخر قدنى دعايمه ٥ هو الملك عم الخافقين كرده
مكارمه ٥ تفرد بالآفاق تكلة شاهها ٥ فلا من يجاريه ولا من يقاومه ٥ اليس
وكيل المكرمات بنانه ٥ اليس اكيل النائبات صوارمه ٥ اما السحب فى حال
العطاء عبيده ٥ اما الشهب فى حال المضاء خوادمه ٥ اعق اذا تعلوا السرير متوجا
تمنى الثريا انهن قوائمه ٥ در اوائل عهد سلطنت او اتابك پهلوان انتهاز فرصتى كرد
شيراز را خالى يافت ولشكر آورد وقتل وغارت فرمود وذلك فى شهور سنه خمس
وسبعين وخمسمائه پس اتابك تكله جراحات آنحادثه را بمرهم شفقت ومعدلت مندمل
كردانيد چون مدت بيست سال آيت جهاندارى از صفحهٔ ايام برخواند ورايت جهانبانى را
عالى افراخته كرد در اول سنهٔ احدى وتسعين وخمسمائه متقاضى هادم اللذات بر
وناكام آنجه از ملك وسلطنت او را نفيس تر بود بر بود لمؤلفه اذا امضى احد يتلوه
احد ٥ وهكذا كان حكم الله يطرده ٥ الدهر يبسط حيناً ثم يقبضه ٥ والامر يحكم يوماً
ثم يعقده ٥ اتابك مظفر الدين طغرل بن سنقر پادشاهى هنرورى هنرپرور بود اما زيادت
تاييدى نداشت وسته روزكار با اهل هنر امروز نيست چنانكه كفته ام شعر
وليس معاداة الدنا لاولى النهى حديثاً ٥ ولكن قد تربت مع الدهر ٥ بن تكله دفعات
خروج كرد واز عراق لشكر آورد وهر نوبت چند ماهى امر حكومت را معاتق شد

الامیر در حومهٔ قتال مأسور ابطال شد و صحیفهٔ عمرش بقلم آجال قابل ابطال و لله
الامر من قبل و من بعد حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر ازال و حکم ملک لا یزال
با اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنکی سید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار
ظاهر شد و مخایل اقبال و نباهت او عالمیانرا باهر کشت شعر فلم یخل من اسمائه عود
منبر و لم یخل دینار و لا یخل درهم یقر له بالجود من لا یوده و یقضی له
بالسعد من لا ینجم وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا و عمید الدین ابو
نصر اسعد ابرزی آخرا و او علمی زاخر و فضلی بارع و جاهی عریض داشت و نسخهٔ اشعار
ابدار پارسی و تازی موجودست شعر و رسائل نفدت الی اطرافهم عبد
الحمید بفن عز حمید یهتز سامعهن من طرب کما هز الندیم سماع ضرب
العود بوقتی که اداء رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت اورا
اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس و چنین کویند که سلطان
روزی در اثناء مجلس بزم اول این بیت در صنعت مطابقه انشا کرد بیت در رزم
چو آهنیم و در بزم چو موم بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم بر سبیل امتحان خواجه
عمید الدین را باتمام آن اشارت راند بر بدیهه کفت شعر از حضرت ما برند انصاف
بشام و ز هیبت ما برند زنار بروم با آنکه بنسبت با کفتهٔ سلطان این مجری
السیل من مطلع السهیل بود بزبان سلطنت ستایشها فرمود و این وزیر سادر
این ترانه شراب نوشیدی و خواجه عمید الدین با استاد البشر خواجه امام فخر
الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت
در مدیح آنجناب بجواب حل اشکال قصهٔ سلامان و ابسال که تنبیه است
بتدرج احوال و استکمال نفس ناطقه بیان حضرت فرستاد شعر سلاما
متی غدوة و عشیة علی ماجد در المکارم انثالی و کم اك اذنی فتك
شوقی و فضله حدیث سلامان و قصة ابسال اتابک سعد باولد جا
دوستکانی دور سلطنت و بیش دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت کرمانرا
مستخلص کردانید و مقالید سلطنت آنجا برادرزادهٔ خود محمد بن زیدان بسپرد
و جهت محافظه بیضهٔ آن ملک در اهتمام او لشکری را چون تیر در دشمن انداز
و چون نیزه کردن افراز هم نهنک حمله در حومهٔ کارزار و قامت خصم افکن بسر
نیزه انداز کالاسد فی الصیال و السیف فی القتال معین فرمود و چون
مدت چهل سال بود تا بواسطهٔ فترات احوال سلاطین اختلالی تمام با ملک

کرمان احاطت یافته بود بوقتی که اتابک با قطب الدین سنجر که یکی از بندکان
دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله و پیغامها شفاها ادا میفرمود تا در
موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از انشاء عمید الدین وزیر مطالعه
رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود شعر
و انتهض الخادم رضی الجاش قوی الضبع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة
و اسباب النوایب الیها فاغرة منذ اربعین سنة من تعششش مخاذیل قراغز
فی اسافلها و اعالیها و جثوم الفتن و المحن من قبلهم فیما بین اهالیها بعد
ما انتفعت عقیرة اهالیها الی السماء بحق و علم آدم الاسماء اهلها مطهرا
اکنافها من انجاسهم و حافاتها من انجاسهم مقصود از ین حکایت آنکه
حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا میکرد لاجرم بتوقیع قبیح
اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهاد اهالی از وضع آن
عریضهٔ استغاثت رفع کردند بوقتی که لشکر جراد بدیار کرمان کشیدند و نهرهٔ طغات
نصرت یافت در فتح نامه که بکرمان میفرستاد از منشات عمید الدین وزیر با بطال
این رسم محدث حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمایه مملکت کرمان در تصرف اتابکی
بماند پس نصرت الدین روزی محمد بن زیدانرا اغرا کرد و او را بمال غیب داد تا قدم
در راه استعصا نهاد و بر چهرهٔ حال خود ع و لکن یفوق بما یهوی الذی عذبا
مسطور کردانید و کس ما را که خطای کوچک عبارت از آنست بثمن بخس فی زمن
بخس بفروخت و حقیقت آن خود خطایی بزرک بود چون از تشبث او ممتنع شد
در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار یافت و اتابک پیوسته بر سانحت پادشاهانه
نوای عراق ساختی و با لشکر جرار تا حدود همدان استرواح را بعذوبت و لطافت
آب و هوای آن تاختی شعر لویت الی العراق عنان مهری لابنی سوددا و
اشید مجدا و ختم فی ذری اروند شعری و حث الرافدان الی وجدا و
حقیقت زلال زنده رود در دار الشرف کوثری نموداریست و نفحات نسیم عنبر پاش
همدان از شمایل معشوق یادکاری در فصل ربیعی از ین مدت تهاء قریب العهد که
راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین و شقایق
و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را موافق و لایق للمولف و جری
النسیم علی رباها سحیا غصنا و وشاها الربیع مفوفا ابیات ابیوردی بر
خاطر کذشت شعر هی الجنة المشتهی قربها و لکن فردوسما ماء و شان

وكا الراح امواهها والعبير ° ثرى ارضها وحصاها الجمان ° كان تعانق
اشجارها وللريح في هن هن افتنان ° تناجي المحبين اضناهم ° هوى ما لهم
فيه الا الهوان ° وللطير ما بين اغصانها ° اغاني تشدو بهن القيان ° لحظه
صنايع بدايع آفريدكار رابر شكري مقابل داشت وانكاه اين دو سه بيت بر قلم
ارتجال با آنكه هنكام وحال ارتحال بود بر لوح مذكره بنكاشت شعر وجدت
نسيم الخلد من همدان ° وجدت بدمع وهي للهملان ° فقلت ابا روضا نعيما
ممتعا ° بعذب مياه واخضرار جنان ° فتلغ الى شيراز سقيا لترب بها نيما
تبلغ لوعتي وجناني ° وتعرض سلاما رائقا مثل هبوبه من الشرف الممو
كل اوان ° واين رباعي فارسي را تالي انشاء آن ساخت بيت برغم خرد مي جو
آتش مي كير ° ور دست دهد زلف مشوش مي كير ° بر روي رياض باچنين آب وهوا
چون زلف نگار گوشه خوش مي كير ° وصفاهان خود از مشاهير بلدان اقاليم است
وسلسال مياه ولطافت هواي دلكشاي او غيرت نسيم وتسنيم خاك او را نزاهت
ونزهت شامل وفاكهه او را فرط فكاهت حاصل غبار دامن خاكش بشك سوده
ديده بلدان ورقعه بساطش بقعه نشاط شاهان حسيات زنده رود در مذب
لطف در ومرجان را هفده خصل داده وجنات ديني را وجنات عرصات آن دوزخ
طرح نهاده در عبارات بهي سبك افودي او كه حبتنه غذاء الجسم وراحته
راحة الروح صفت آنست ولنيس على الراح كالتفاح اشارت بدان بازار سيب
زنخ بتان شكسته واز نار بيرنج منقطات آن تاريخ بغداد جهره بخون تر شسته بر
كنار زنده رود فرد بيتي را از گفته صاحب عباد خاطر املا كرد لمؤلفه يا اصفهان
سقيت الغيث من بلد ° يا زندرود سقيت الغيث من وادي ° در تذكرا حباب
واوطان اين رباعي چون زلال زنده رود جاري گشت شعر اي دل كه ز دست محنت
جان وروان ° وز يار باختيار ببريدي هان ° از زنده رود ديدن مقصود چه بود
كز ديده خود آب زنده رود است روان ° وانشات في هذا المعنى لقد اعجبني قوم
كثير ° بوصف الزندرود فقل سمعي اذا شاهدته والدمع يجري ° فاين الزندرود
واين دمعي بيت درجمله براي تطواف در اين اطراف اكثر اوقات شيراز را خالي
گذاشتي وتوقع استخلاص ديگر بار داشتي ع كما ذكرته بنقصها بالعرا وملبسة
بنقض اخرى جاحا بدين واسطه در شهور سنه ستمائه اتابك بن پهلوان بالجمله
قاصد شيراز آمد وغارت شعوا وفتكات شنعا فرمود عز الدين بنجره راست در اين

حال الاهات السلاف ولا انتجه ° فقد زج الاسى في القلب دجه وضاق على
من اسف اهابي ° لعمري طرت لو صادفت فرجه ° تغنيني حج بيت الراح حتما
واين طريقه حتى احجه ° لعلي ان طربت ذهبت عما ° تعالى الناس من فتكات
كلجه ° اطال علابنا وجنى اذانا ° واتلف ما لنا من غير حجه ° وصادرنا فلو انا
طلبنا ° بجهد لم نجد اخلاط مجه ° لبسنا بالبلاء ولا نبالي ° ببل الماء من قد
خاض لجه ° وقائلة الام تكون تخشى ° فقلت الى بلوغ السعد برجه ° وباز در
سنه اثنين وستمائه سلطان غياث الدين با لشكري چون مور وما ر در كثرت
ومضار انحدار نمودند واهالي شيراز را بانواع شكنجه وعقوبات مصادرات اليم
ومطالبات اليم ومطالبات عنيف كردهرچه يافتند برداشتند واز مبالغه واستقصا
در بحث وتفتيش هيچ باقي نگذاشت شيراز عاليها سافلها ماند ولشكران منهوبات
ومتاع اغارات قافلها در قافلها راندند سلطان غياث الدين از قتل لشكريان منع
فرموده بود از اين جهت آسيبي نرسانيدند بعد از تقديم بي باكيها وبكي بالعين دمع
الشكري على ذلك التغابي باكيها ° با لشكر عازم خوزستان شد اتابك با چنين
قصد ها كه بي پيوستند ووهنها كه بمملكت از غيبت او راه مي يافت هنوز بر يك دان
فهم دفتا دهوس جهان نوردي داشت واگرچه كوه وقار بود ع چون محور چرخ
گرد عالم گشتن ° آرزو ميكرد ودر سنه اربع وعشر وستمائه تا حدود ري عنان عزيمت
رفت ودر خدمت ركاب مقدار هفتصد سوار مردان كار وافراد كاردار لمؤلفه
بافرس سابق ورمح طويل ° ودلاص زغف وسيف صيقل مجتمع بودند در حمله
بر ذكي مبالات بر لشكر سلطان محمد تكش زدند بيت شعر حيش اذا ما ساد سار
وراءه ° جيشان من طير وعسر قيل ° دو سه صف از لشكر سلطاني منهزم شدند
ومنفرق واو در قلب با اين مقدار لشكر چون شيران جنگي شعر بايديهم بيض
عتاق كانها ° متون اضاء صفقتها شمالها ° از يسار بر يمين حمله ميكرد وسواد
را از پشت زين بر روي زمين مي انداخت سلطان مشاهده آن جسارت وبيباكي
ميكرد وتعجب مينمود لشكر را گفت اجازت نيست كه او را ضربي زنند دست گير كرده
بپيش ما آورند تا موجب تهور معلوم كرده كه چرا پروانه وار خود را بر شعلات شمع
عرضه ميكند وبنظر كردار مستقبل عواصر رياح ميشود چون كوه بر تيغ جاي مي طلبيد
وچون ماه در سرعت بقا بنه مريخ مي پيوندد لمؤلفه دخلت غاب اسود غاب ببك
حجي ° وانت تحسبها دهناء غزلان ° لشكر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحكم آنكه

وَلِکلِّ جَوادٍ کَبوَةٌ اسب خطا کرد وان مسند روز رزم یعنی زین جدا ماند ورو کار
تمهید معذرت را میکفت بیت خورشید در آن لحظه جرا خاك نشد تا سایهٔ
لطف حق بر او افتادی عاقبت اورا بحضرت سلطنت بردند از داعیهٔ اقدام
سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جَرِیَ القَلبِ وَذَکِیَ اللِّسانِ کفت
معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطاردت را سبب همین بوده حسن
هیأت ومنظر وشوکت وابهت او سلطان را از قتل مانع آمد باحتباس او در خرکاه
مفرد اشارت رفت اعیان حضرت وارکان دولت بخدمت اتابك تقرب مینمودند
وبی اظهار انزجار در مهابت ووقار بسر میبرد وپیش وزیر سلطان ودیگر امرا
ترجیح زیادت مینمود نَتِیجَةُ نَفسٍ حُرَّةٍ مُلِئَت کِبرًا سلطان حکم فرمود تا
اسباب اورا از خیمه وبارکاه واوانی مجلس بزم وفراش خانه ومطبخ ودیگر ما یحتاج
واثقال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت جناب سلطانی جهاندار در حق
جنین مهمانی باقی ومقدار لایق ورایق مینمود تمامت را بر امراء سلطانی بخدمت
او نارسیده قسمت کرد چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال ارتجیت ونباهت
اصل وعلو همت او استدلال کرد اورا در مجلس معاقرت احضار فرمود شعر
فَطافَ عَلَیهِم بِالمُدامِ مُهَفهَفٌ إذا ما سَ ما لَ الغُصنُ تَحتَ ثِیابِهِ تَوَدُّ کؤوسُ
الرّاحِ حِینَ یُدیرُها لَوِ استُبدِلَت مِن راحِها بِرُضابِهِ صادرات حرکات و
سکنات او در اثناء مجلس بزم چون آداب مواقف میدان رزم هم در قالب
سلطنت ریخته بود وبر قانون مصلحت وبید عقل پرداخته پس ملك زوزنی وسیط
شد وقرار بر آن افتاد که اتابك سعد دختر را ملکه خاتون که درّهٔ صدف شجاعت
ونباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین منعقد کرداند وبیش خود را
زکی برسم نواد رحضرت بکذارد وهر سال ثلثی از محصولات ممالك فارس با
قلاع اصطخر واشکنوان که مدار راس جدی وسرطان بر مسامتهٔ آن دو دوران
دیوان سلطان را مفروز دارد واین نکته مشهور باشد ودر بعضی تواریخ
مسطور که جهار سال صداء کوس نوبت از قلل این قلاع بقبهٔ فلك رسیده است
وسخن فردوسیست بیت دو کنبدان وصطخر کزین نشستن که شاه ایران زمین
اشارت بدین دو قلعه است که با قلعه شکسته هر سه مقابل افتاده اند برین شرط
اجازت تخلیه وانصراف یافت سلطان اورا خلعت داد ومراسم مظاهرت واوامر
مصاهرت منبرم کشت وقواعد استیحاش ومجانبت منخرم چون دیس شر اتابك

ابوبکر

ابوبکر صورت مصالحه وتزویج ار تفاعات حصه موضوع والتزامات بد را معلوم
کردانید چند نشنبت سلطان که بسبب آن ملك موروث در معرض تشتت تخرّی وسند
ورای بد بر خطل وخطا محمول دانست با چند خواص مواضعه کرد درحالی که مستقبل
رکاب آسمان سرعت میشد باتیغ ماضی ولشکر پوشیده بر نشست جون هضبهٔ ما بین
ما بین بدر وپس بیش حائل نماند اتابك ابوبکر لشکر را این طرف پایان پشتهٔ دره
تمکین بداشت چنانکه لشکریان منحدر میشدند بر پشتان میزد وی انداخت تا از جمله
هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد وانمام
متقبلات را روان کرده بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابك
ایشان را تسکین داد خاطر فرمود وخود با فوجی خواص وکردان لشکر مسارعت نمود
تا موجب آن بهوتن وتهور معلوم کند اتابك ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر بر داز
میان لا ان حام بنی الملك برکشید وبر انکشت قلت مبالات حجاب حرمت ابوت
که واخفض لهما جناح الذل من الرحمة مبنی آنست تا آداب بنوت بل فتوت از
میان برداشت مغافصهٔ بد را زخم زد وضخامت لباس مانع وصول باس شد اتابك
سعد چون عصیان ظاهر از پس دید غضبان اسفا بزخم کرز کاو سر آن شیر جکر را
از زین بر ساهرهٔ زمین افکند وباعتقال او در قلعهٔ اصطخر کانها نحتها من الصخرة
ید الفخر اشارت راند وخود متکاء عز ودولت خرامید وملکه با تربیتی که فرا خود
حال ومناهل حضرت سلاطین بودی بفرستاد وملزمات را باشارت شعر اذا
قلت فی شیء نعم فاتمه فان نعم دین علی الحر واجب بوفا سایند واسباب منامت
متقاعد شد وانمناهر آثار وخیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام قاعدهٔ
مثل حصن ملکك بالعدل باروی حصین بر افراشت ومسجد جدید جامع را چون
عرصهٔ مکومت خود باسعت وبر مثال همت مقبلانه عالی ارکان بنا فرمود واسواق
متبعهٔ اتابکی مشتمل بر دکاکین مصففه وبیوت مطبق متلاصق ومتصاقب یکدیگر
استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاد واصحاب صنوف صناعات مختلف
عکاسب ومرابح اشتغال دارند ودر هیچ اقلیم بازاری بدین زینت وترتیب نشان
نداده اند ودر صفت سوق کبیر که هم از مستمرات ومستحدثات آن پادشاه سعید است
این ابیات کسوت نظم پوشیده شعر سوقٌ تَراها فِی الفُصولِ الأربَعَةِ مِثلَ
النَّسیمِ عَلَی الرِّیاضِ إذا سَرَی طَرَدَ البَنَفسَجِ غَضّةً فَکَأنَّما أضحَی بِها ضَدغُ الحَبیبِ
مُعَطَّرًا وَتَزَیَّنَت بِخُدودِ تُفّاحٍ وَعَینِ نَرجِسٍ دَلَّ تَرَی أن تَفتَرِی سوق

وتزویج ملکه

در بکمی

اماني النفس فيها جمعت * وهوى القلوب بها تباع وتشترى * و بر سر راه تبريز
رباط شهر الله بنا فرمود و قرى و مزارع و بساتين و حمام و اراضى بر آن وقف كرده
و هنوز آن خيرات مستمر و جاريست و روان او را روز بروز مستدعى و مستغفر
از حضرت جلال بارى چون هر بدايتى را نهايتى مقدر است و هر اقبالى را زوالى مؤجل
ولكل امرئ ولكل وقت اجل بيت و نه سال در سرير مملكت سليمان خطير و شكر
را بالقاب زاهره و اسماء فاخره مزين و معلى كرد تا ايند عاقبت در احدى الجمادين
من سنه ثلث و عشرين و ستمائه در عوض كوشك تخت سلطنت مفرش خاك را
بستر و نهالى ساخت شعر نعد المشرفية والعوالي * وتقتلنا المنون بلا قتال
ونرتبط السوابق مقربات * ولا ينجين من حبب الليالي * ومن لم يعشق
الدنيا قديما * ولكن لا سبيل الى وصال * بيت جهان را نماينى چو كردار نيست *
بدو دل سپردن سزاوار نيست * او را در رباط ابش دفن كردند و در بند بر هلك
او ارباب ملك بتخاذل قوى و تهافت اجزاء باب ويل و حرب در مقام اندوه
كرب ميگفت شعر ذهب الذى عدت الذوائب بعده * تغشى المنون كليلة
الاطراف * هلا دفنتم سيفه فى قبره معه * فذاك له خليل واف * اتابك مظفر
الدين قتلغ خان ابو بكر بن سعد چراغ ديده سلغر و واسطه قلاده سلطنت
آن خاندان بود بحكم وراثت و استحقاق على الاطلاق مالك تاج و نگين گشت
و رايت پادشاهى را بتاييد الهى بر قمه من زمين نصب كرد و صيت علو شان او
از مبتداء مشارق تا منتهاى مغارب برسيد و صيت احسان و عاطفت عباد
فقر و فاقه از آفاق فرو نشاند كوكب دولت اين دودمان در عهد او بذروه استعلا
پيوست و آفتاب اقبال آن طايفه در نوبت ميمونش باوج ارتقا اقتران يافت
لمؤلفه فالدين مستبشر والمجد مبتهج * والعرف منتهض والملك مفتخر * در
تأكيد دعائم عدالت و تأسيس مبانى ايالت و حفظ شرايط ملك گيرى و شرط
ضوابط دين پرورى و دولتيارى آثارى نمود كه ذكر آن تا منقرض ادوار
بختم اعمار دست زده حدثان و پايمال طريان نگردد پادشاهى مبارك ذات ميمون
اعتقاد بود و تا حدى در تقويت دين محمدى و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود
كه در زمان او هيچ آفريده بتظاهر در علم حكميات و جدليات و منطق كه
ميزان معنيست شروع نيارست كردن و بر كمال عاقبت انديشى و اصابت تدبير
او اين نكته دليلى قاطع است كه چون پادشاه گيتى ستان چنگيز خان بر ملوك

و ممالك مالك شد و عالميان را آثار باس و سطوت لشكر تتار معلوم گشت
چنانكه باقتضاء مناسبت او از شوق مناصبت جهاندارى سلاطين السلاطين
صورت قضيه آمد از سر يكتادلى اظهار ايلى كرد و تنسقات و عراضات را در صحبت
برادرزاده خود تهمتن ببندگى اوكتا قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوه نمود
قاآن سيورغاميشى را بالقب قتلغ خانى ارزانى داشت و سلطنت ممالك موروث بروى
مقرر فرمود و بيمامن همت و حصافت او حافات ملك شيراز از مخافات و آفات آن لشكر
در موشفات اوقات و مختلفات احداث سليم و محرم الجوانب بماند و باول بار كه در
كار مصالح ملك نظر انداخت صاحب سعيد عميد الدين اسعد را سقى الله مثواه بواسطه
موجبات وحشتى كه از و در خاطر داشت مؤاخذه فرمود چه او را مراسلات با ديوان
عزيز مجده الله دائما بودى و در اطراف شهرتى تمام يافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را
تمنيت وزارت داده بود بل مبالغت تقلد كرده و او در رد و قبول آن ترددى داشت
على الجمله بديع و سايل نساج و نتايج طبع خويش را بمدايح سلاطين مطرا و مطرز داشتى
از آنجمله اين قطعه را در تهنيت سلطان بخلعت امير المؤمنين طراز تصديق لباس اين
تقرير ساخته آمد شعر وفيت الورى يا من بافعاله غدا * لواء المعالى والمحامد
عاليا * واضحى به روض الشرايع ناضرا * وامسى بر صفد الممالك حاليا * صوارمك
البيض البواتر غادرت * ديار الاعادى مقفرات خواليا * غدا المعاليك الزمان
مواليا مطيعا وابناء الزمان مواليا * فاحت جبال منك تحكى عواليا * بر طل
اثمان الثناء عواليا * وجاءتك من دار الخلافة خلعة * بعلياك نالت مفخرا ومعاليا
كذا القطرات النازلات من السماء * اذا ما حللن البحر صرن لآليا * درين حال اين
رباعى اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابك فرستاد شعر اى وارث تاج و ملك و
افسر و تاج * بخشاى خدايگان و بس سعد * برس كه چو نام خويشتن تا هستم * محبوس الف
ايستاده ام برسر سعد * پس او را با پسرش تاج الدين محمد در قلعه اشكنوان مقيد و محبوس
كردند شعر والطير اجناس تطير وانما * للغائبين حبس فى الاقفاص * در محبس
قلعه قصيده حبسى مطلع آن شعر من يبلغن حمامات ببطحاء * ممتعات بسلسال
وخضراء * موشى بصنوف بدايع و لطايف و محبر بانواع روايع و نتايف انشا كرد
تجنيسات كلمات آن غيرت لفاظات صاحب التجانيس شد و از آن مجازات اينق
در كسوت عبارات رشيق روان ارباب حقيقت بحقيقه مست رحيق ذوق گشت و
از آن ذوى مشاهده حجلى بستگان الفاظش ديده ادراك اهل فضل منتظر منظره

شوق وَاِنْ حَلَّ عُمرٌ وَعَنِ الطَّوقِ چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری
داشت املا میکرد و بیرونش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن
طاوس روح او را از قفس قالب بجوار رحمان فرستادند و ذلک فی شهور سنه اربع
وعشرین وستمائه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را بینی امام المتبحر
صفی الدین ابو الخیر مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله
تعالی روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی
معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب کرداند و فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه مذاکره
آن رغبتی صادق فرا نمودند و مولانا معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی
الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت و وجوه و
علل صرف و نحو و نظم صحیح واضح و فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرد
و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرّا بل جریده زهرا از مزید ایضاح
و تبیان میان ابناء زمان مستغنیست ع غَنِیُّ الظِّبَاءِ عَنِ التَّکحِیلِ بِالکُحلِ
اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال انکیزی را چنان تحفّظ
که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمّال و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی و
در وقت استرفاع محاسبات بغور تفصیل و ضبط و صفاق و مراق رسیدی و هیچ
وزیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که بی مراجعت بحضرت با اذنی بر اتمام
امری مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس
بزم ساختندی و ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتفسیر
رنّات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بر سبیل خراج رسمًا بالمسانهه سی هزار
دینار نذر کنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی
هر سال بسر ضای حضرت خان میکردانده و عراضه از می و ادیه و دیگر طرایف
با آن منضم میکردانید و هر سال پسر را اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را
حضرت فرستادی و شحنگان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت
بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب و ما یحتاج ایشان بر حسب مصلحت مرتب
فرمودی و معتمدان برگماشتی تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان
مانع و منع نمودندی کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای مصلحت
این کاخ اقامت را در بستان فیروزی که دست نشان دولت و مستغرق اقبال
اتابکی بود اختیار کردند و ارکان دولت در حوالی آن خانها بر افراشتند و هر روز

بوقت

بوقت کیخسرو آفتاب بر کوشه تخت افق قدم نهادی باسقاقان و امرا و کبرا و اعیان
مملکت و کافه متجنده عازم لشکرگاه شدندی و بعد ما کر خوانسالاران سماط شعر
وَکَانَّهُ اُمُّ النُّجُومِ وَبِنْتُهَا غَرَبَت کَوَاکِبُهَا وَذَاکَ لاَ تَغرُبُ ٭ اَو عَرضُ دَجلَةَ فِی
النَّوَالِ عَمِیدُهُ تَیَّارُهَا اَو مَوجُهَا المُتَحَدِّبُ ٭ را چون بساط دولت بکشیدندی
پس هر کسی بموضع خود مراجعت نمودی اهالی فارس بپهلوی رفاهیت در مهاد
امن و امان و بستر عدل و انصاف بیسودند و در خواب نوشین خوش بغنودند
و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتناء مدارس و مساجد
و معابد حصین و استحداث خانات و اسواق در دار الملک و اطراف اعمال جهدی
کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جایی وقف نمود و در
نفس دار الملک دار الشفایی در کمال آراستگی بپرداخت و اطباء با تحذّق که
ارباب طب نطاسی و حدس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول
اربعه بر حسب تکیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب
و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین
را معالجت میکنند و عمل طب لِمَن حَبَّ وَحَبَّ لِمَن و دبجای می آورند و علی مقتضی
الاحوال و الطبایع وَاِنَّ فِی الطَّبِیعَةِ عَجَائِبًا انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین
و اقرصه میدهند و مراتب دواء غذایی و غذاء دوایی نگاه میدارند و در جوار آن
بستانی استغراس فرمود چون عرصه همت خود عریض کَخُلدٍ نَعِیمٍ وَرَوضٍ اَرِیضٍ
اشجار متمایلات مانند نهال دولتش برومند گشت و انهار سایلات فَفَاضَ عَلَی
رِضَوَاضِنِهِ تَبَرقُقٌ در فصل ربیع وصیف منتزه خلایق شد و از انواع فواکه و اثمار
و ازهار و شقایق در منظرها چون روضه رضوان رایق بر شاخسارها از نغمات دستان
طیور صحن بستان پر آوای و نوای بربط و طنبور و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز
امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام
و معرض انخرام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی علامه جمال الدین ابو
بکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادب النفس والدرس و ناصب رایتی العقل
والنقل بود در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و رایات
اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح طبقه متعلمان و تشریح انواع
علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلاء زهد و تقوی از اماکن عطارد بنوک مژکان
مشتری بر زنگار سپهر مینا فام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهانگرد مسطور

وبعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که در اثناء خطبهٔ درس تضمین کرده
شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن ٥ فانت عزیز المصر بل اوحد العصر
واوف لنا کیل العنایة مفضلا ٥ یزد لک ربی بسطة الجاه والقدر ٥ اتابک بالکل
انعام واصطناع سرا و علانیة از سر علاء نیت و سناء طویت بر زهاد و عباد
و صلحا و متصوفه فایض داشتی وجانب ایشانرا برایمه و علما و افاضل مرجح دانستی
وچون بداعیهٔ حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متلبسان و متزهدان
خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه کری میکردند
و بابادی و انعامات او محفوظ میشدند و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس سازج بدان
کفتی اولیا و جلسای خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبهٔ شعوذه و
احتیال خالی و علی ضد هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت
مستنفر بودی و ایشانرا بجربزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار
و علماء بزرکوار را بواسطهٔ نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهرا جبرا از شیراز اخراج
از آن جمله امام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ بود که استحضار و استبصار او در
انتما بجلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بینه استغنا داشت و در شیوه
وعظ خود را ابن القری عهد بل قریع دهری انکاشت چون بلبل خوش نوای منطق
او از شاخسار منبر بزمزمهٔ مواعظ و صفیر تذکیر داستان بلاغت زدی از کل زار
اسرار روحانیان غنچهٔ مکاشفات شکفته کشتی و بر چرخ خرقه بنیلی غرامت کردی
و در رود بوار بحقیقت ندبندار کفتی لمؤلفه چون لفظ خوش تو کوهر افشان کردد ٥
دُر حلقه بکوش از بن دندان کردد ٥ از زلف حروف عارض معنی تو ٥ چون چهره آفتاب
تابان کردد ٥ جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات
وجزویات علوم را تا حدی مستحضر بودی که اکر سایلی از غویصات و مشکلات قسمی
از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه و هیئات
و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل
و وجوه قرات و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض
سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله را در ضمن مبادی و مسائل و موضوع
آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب کشتی سالی در میان
حاج بموضع عرفات وعظی کفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی
صاحب المعارف و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم

بروده

ظاهر پوشیده شده او را در محفر نشانده بمجلس او حاضر آوردند و سخنان او را بنیک پسندیده
فرمود و تحسینها افزود و این دو بیتی او راست برحسب حال خود و اتابک رباعی
از صحبت تو کنون فراق اولیتر ٥ بردرکه تو ذوق و نفاق اولیتر ٥ چون برده ما سخن
مخالف کردی ٥ ما را پس از این راه عراق اولیتر ٥ و امام علام شهاب الدین توربشتی
و مولانا عز الدین ابرهیم مقیمی که فقیه الحلم و مفتی العلم بود و در افانین
علوم وحید عصر و فرید دهر و علامهٔ روزکار و اعجوبهٔ ادوار هم بدین مقدمات با صد
تهدید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طبقه اشفاق او بود بر مال و ملک مبادا
بقوت دریت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون
باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آنهمه عزم و حزم و رای جزم
فایده نداد شعر وما المال والاهلون الا ودایع ٥ فلا بد یوما ان ترد الودایع
بعد از اندکی مدت مملکت فارس که مانند دُر در صدف محروز و محفوظ بود بحکم
کل شیء یرجع الی اصله چون قطره در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز
دستزدهٔ احکام مختلف و تنازع آراء متباین میکشت چنانکه از سیاق این اوراق
شرح آن معلوم و معین کردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب
العرش العظیم ٥ حکایت کردند که روزی جاهلی در لباس تشیخ و تصوف بباردکاه
دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس و نصایح او تقریب جست وقت
نماز شام درآمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز بست بجادهٔ معرفت
مخارج حروف پی نبرده داشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود نامستقیم خواند
چون از اداء مکتوبه فارغ شد اتابک در اعتقاد مقلدانه راسختر کشت و از روی
استحسان و استعظام در حق او سخن راند و صلتی که اما بر ادنانی داشت و نیک
مانندست این حکایت با حدو نثر سلطان محمد خوارزمشاه کحذو النعل بالنعل
و قد الادیم علی الادیم چه او دایم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در تنقیح طوایف
نقاد و متصوفه برایمه و علما انبساط مباحثه کیندی و بدین دلیل تمسک نمودی
که این کروه بر کمتر لقمهٔ غیر متکلف و حقیر ترخی قرص رغیف قانع میشوند و از اختلاف
و اختلاط دامن تعلق درچی چند بزمانی اندک مقصدی تلویح کرامات و مرقی
بذروهٔ مقامات میکردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبهٔ علوم
در تعلم و تعلم سالها سعیها جانکداز میکنند و خون جکر و دود چراغ میخورند
و ایشانرا این قبول و منزلت پیش مردم حاصل نمیشود الذنب للطرف لا للنجم

فی الصغر هرچند خواجه امام نص آیه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکه
واولوا العلم قائما را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب ونمره لا یعصون
الله ما امرهم اثبات رفته واین آیه دیگر را وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
سخون فی العلم تقریر فرموده وحدیث خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب
در عبارتی واضح واشارتی لایح با حکمت تطبیق کرده وکرة بعد کرة تلفیق
خاطر عاطر سلطانی بر انکار امر او مینمود وبر قرار از رای آن مجتهد استکشاف
روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو شخص را
بیاوردند بعد از الزام باستحمام واستنظاف ایشانرا شرایط خلق والباس
دلق با دارسانیدند وبر سر سجاده مرقع یعنی از اهل جاده تصوف اند
بنشستند وجمعی تلامذه بر قاعده مریدان برامن ایشان حلقه کشیدند و
بحقیقت دیو را در شیشه کرده بودند وپری را در حلقه آورده بلطف الحیل
وحسن التدبیر اعلام حضرت با مکنت وسلطنت کرد تا بیامن همچنین
دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان بدین عشوه تا در سلخ
من ورد التختم میفرماید وبزانوی خدمت با تواضعی بسیاری نشیند واز
انفاس انفاس آن ناپاکان مستمد گشته صلات موفور مبذول میفرماید چون
بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد وسلطانرا بدین تصریح آگاه کرد این دو شخص دی روز در مرابط خیول
ومزابل نشست داشتند وبا صهیل ونهیق موانست داشته رای ملک برود
پادشاه چه میفرماید بمجرد حلق وتزیی بزی حلق ونسج بکرونه در نظر خلق
مغیر خلق وسیرت ایشان می تواند بود وپوشیدن جامه ازرق کسی را
ازرق هوا برستی خلاص داد یا موجب کرامت ودلیل سعادت گشت شعر
لیس التصوف ان یلاقیک الفتی ° وعلیه من لبس المجوس مرقع
بطرائق سود وبیض لفقت ° وکانه فیه غراب ابقع چگونه مقابل افتد
با مساعی متعلمی که سالها در کسب کمال نفس وتفنن در معارف یقینی ومعالم
دینی بسر برده باشد وبعقل مستفاد که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدق
موجودات وتصور وتصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد وبار بساط مجادلت نگسترد

بعد هذا الحشو الذی حشو ما فی الکاس والطف من شمامة ندان فی مجلس
الاستیناس هم باسر قصه خود آییم ° مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابو بکر
ومقرب الدین مسعود بود واین فخر الدین ابو بکر نسبی واصلی رفیع نداشت پدرش
را ابو نصر حوائجی گفتندی از جمله رعاع الناس وسوقه واو در سن دون البلوغ
بود که حوائج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود
او بود بروی افتاد وما الدولة الا الاتفاقات الحسنة مخایل رشد وشمائل
شهامتی در ناصیه او تفرس کرد اورا در عداد حشم طشت خانه معدود فرمود
وآنات بایر عما قریب بخزانه داری موسوم کردانید ومطرح شعاع آفتاب عنایت
ومطمح نظر التفات خاطر ومحط وفود اعتماد واعتقاد اتابکی شد ودرجی فرق
المنع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی ان التربی فبنفسه بآنک فرصت منصب
امارت لا بل منزلت مشارکت در مملکت یافت ودر حیازت کمال دولت وافا
سجال مکرمت وترقی معارج صفوی همت وتقضی از لوازم سمو رفعت بداعیه
شعر ولقد سموت بهمتی وسمابها ° طلبی المکارم بالفعال الافضل درجه
یافت که در میان روزگار مشار آثار او در ذور دیره مناقب ملوک ایام وتاج
تارک نام با فنکان شهور واعوام شد ° بالسعی واجد نعمة تاتی ولا تقنع بشعبه
فالفذ فی عقد الحساب سیصیر سبعه ودرین حال که ذکر او منبت میکشت این
قطعه انشا کرده شد شعر فجد وجد سعیا تنل بر غایب ° وما المجد عن ذی
الاجتهاد بغایب ° بهمته یسموا الفتی لا محالة ° کطایر حق بالجناح المناسب
تدرب تدرج للمعالی تصاعدا ° ولا تخش عن دهر اتی بمصاعب ° وان
لم یکن اصل زکی ومنصب ° فنفس عصام سودت للمناصب ° ولا تقل
التقدیر یجری بحادث ° وما کل مطلوب یرزق لطالب ° لان جدود المرء
تقضی بجده ° وذا الکسل المغبوط خطوه خایب ° تفاصیل صنیع مکارم او
از تشیید مساجد وتمهید قواعد اربطه وسقایات وحمامات خصوصا وبذل اموال
واستحقار خزائن عموما مجبول نفس ومفطور همت ومخترع اریحیت ومبتدع حسن
سجیت او بوده وترتیب ائمه وافاضل بوفود انعام سایغ وایواء یتامی وارامل
در کنف مرحمت شایع درین موضع مفضی بتطویل خواهد بود ° ولا وجد
مع الوجدان ولیس الخبر کالعیان ° ونوادر بود که بعضی متأملان آنرا از
قبیل احسن الشعر اکذبه بندارند از اشخاص رقبات حیز آنچه امروز

بمطبخ

معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و تذکیر در آن معتین و
اخایر املاک کر در سلک وقفیه کشیده و هنوز زیادت از سی هزار دینار رایج در
سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیکانکان و فساد تصرف فرزندان او
استدلال میتوان کرد بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروت و کریم
عرصهٔ فتوت و مع هذه الشمائل در صدق عبودیت و لنعمت ایاز ثانی بود و مبانی
اخلاص و صفای نیت را بحسن عقیدت بانی لاشک بر نام نیک کر عاقبت محمود حسن آن
نیت فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز **بیت** بزرگ همت باش ای پسر کی
رتبت تو چنانکه همت تست آنقدر تواند بود **ذکر قوانین دار الملک شیراز** و اعمال و ما یناسب
لتلک الاحوال منقول از راویان اخبار و اخبار مشاهدان این دیار چنین است که در
عهد اتابک سعید سعد بن زنکی طاب ثراه کار عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دور و
و قصور و ازدحام خلایق عشر معشار این مقدار نبوده و تمغا دارات و طیارات و
قوانین دیوانی و قمچور مواشی معتین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب
سدس و عشر و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نبود و اکثر میاه و اراضی دیوانی
اکر بذور و تقاوی از خاصهٔ دیوان مقرر شدی مقاسمه آنرا بمناصفه موسوم بودی
و الا اصلا قلم تعرض و مطالبت منجم داشتندی و سحاب منافع و عواید متصرف و
ممالک را منجم الا ما شاء الله **شعر** فیا طیب آمال نأت بها کنتها دنت ٥ فید نو
من العیش المتهنی بعیده ٥ اتابک ابوبکر انار الله برهانه با خواص دولت و امناء
مملکت مشاورت کرد زبدهٔ تشاور آنکه اطماع امراء مغول و توقعات خواتین
و اخراجات ایشان زیاده از آنست که در حوصلهٔ حاصلات این ملک کنجد و مصالح
خزانه و مواجب لشکر و دیکر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لابدست
بدان مضاف میکرد و رای همکنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و بچه اندیشه
چه مصلحت می بیند عماد الدین میرانی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد
او از عراق بود و مذکور بطیب اعراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت هست
اولو الامر را برای ذب حوزهٔ اسلام و رعایت مناجح جمهور و ضبط امور ملک
و ملت از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفاً و عنفاً طوعاً
و کرهاً پس دارات و طیارات در نفس دار الملک و اعمال وضع کرد و قوانین
بر دخول اصناف قماشات و عشور حمول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معین کردانید
و تمغاهای انواع مطعومات الا جو و کندم بر نیه کنت و اراضی و ضیاع کرد تمامت

ولایات

ولایات مشارب آن از سیل و دیر بود و حاصلات آن اهل استعماد و دهاقین
و شارا سایغ و ممنا به نصف مقاسمه فرمود و املاک ارباب را از قنوات
و طواحین و دوالیب و بساتین بر نسبت اشخاص و حسب مواضع ربع
و خمس و سدس و عشر بالیسر او العسر آغاز نهاد و استخراج حقوق
دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر
مبنی ساخت و در متی الاعالی شیراز چون مصب نهر اعظم بود و عراض آن
نواحی از ترقرق زلال آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد
اجرا و ادوا را اجراء مشارب تاکیدی زیادت رفت و درین باب تضیق بلا اخذ و جرعهٔ
آب قراح بر زد مذاق اهل استحقاق و لکل اناس مشربهم منغص کشت مثل است
که اکر کسی را لقمه در مجرای حلقوم بکیرد معالجت آن بتجرع آب معالجه واجب دانند اما معالجه
اکر در رهکذر کلو کرفته شود و چه تداوی بهیچ چیز نتوانند و دست از نعمت حیات
باید شست **شعر** یداوی بماء من تغص بلقمة ٥ و کیف اداوی اذا شرقت
بماء مثال اعلی بوضع امثال این مقدمات نفاذ و امتثال یافت و بنقیر و قطمیر صحایف
و سایر و قوانین نامه ملک این رسوم ارتسام اموال عالم بخزانه اتابک عاید شد اما
عماد الدین میرانی میراث بدنامی برد و انواع آداب را منشئت و باسباب نظم و نثر
منتسب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از عزل بصاحب عمید
الدین فرستاد **شعر** لسدة مولانا علی رتاج ٥ و ذلک فخر للعبید و تاج ٥ تحیرت
لا ادری دواء لعلة ٥ و ازمن بی داء و ساء مزاج ٥ ارضی بکوب العبد معزول
فارس ٥ و منه الی ارض العراق فجاج ٥ بتود مناحی و هی کالتبر خالص ٥ و ح
للقسوی القلب کان رواج ٥ عمید الدین در جواب او قطعه بر آن وزن و قافیه
و از آنجمله این دو بیت در قلم آمد **شعر** و قد ینفق الشیء الخسیس مهابة ٥ و یعدم
للشیء الخطیر رواج ٥ و للخرزات الرذل شتی مواضع ٥ و موضع ترمیص الجواهر
تاج الحق ٥ از نفوس افاضل میل بوضع موذیات و موبدیات بخبران طوایف نالایق الست
و معهوم و الشفقة علی الملوک شوم خردمندان کفته اند پنج چیز در پنج موضع
ضایع افتد و وخامت او شایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب و تواضع
در مستان و اسرار کفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابک بر حضت
منیران حضرت از کوش منال رعایا بتجرع بل تکرع کرد و در شب غفلت از قبول
نصیحت تمتع نمود علی التدریج نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار را کا بر سادات

ومشاهیر قضاة وجماهیر اعیان وکفاة باخور دیوان میکرفت وصاحب را در معرض
احتجاج دیوانی وبازخواست سلطانی می آورد لا اله الا الله بیت عتاب چون بوی
اندر ابناء طاقت من ٭ مثال حمله شیر است وحیله روباه حکایت ابو منصور الخلیفه
بود در حال او آمد من لم یشبعه خلافة الله فی الارض لم یشبعه ضیاع
الثانی والمساکین ٭ وفی این بیت کفته ام لمؤلفه فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها
ویا زارعا بذرا لغیرک حصده ٭ وقاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشانرا
دوحه سیادت وقاضی القضاة بود از اعناق شغل قضا معزول کردانید وتمامت
املاک موروث ومکتسب ایشانرا در دار الملک واعمال با قبضه تصرف کرفت بنا بر
آنکه طایفه سادات در شیراز فوقی انبوه اند وتغلب واستیلاء تمام دارند اکر
حسب ثروت مال وفسحت املاک ومنصب حکومت وقضا با شرف نسب سیادت
ایشانرا جمع شود سوداء تملک وسلطنت در ضمایر متمکن کردد و مملکت شیراز را
از تصرف من استنزاع کنند پس منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک
ممالک ودعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی اکرم
الله مثواه که شافعی ثانی ونعمان زمان بود تفویض فرمود وفرمان داد که
حجج ووثایق املاک را مطالعه واحتیاط نمایند هر تاریخ انتقالی که مدت آن بنجاه
سال باشد اعتبار نکنند وملک از تصرف صاحب استنزاع رود ثقات نقات
واثبات رواة چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی وثیقه ببارکاه سلطنت
آورد در خدمت اتابکی شمس الدین منجم حاضر بود که از جمله اکابر حکما وعلما
نامدار بوده وطرایف ظرافات ولطایف طبع او چون تصانیف او در علوم حکمت
وریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه
کرد عرضه داشت که بنج سال دیکر ملکیت صاحب تصرف ثابت میشود اتابک
تعجب نمود در جواب کفت حکم پادشاه بر آن جمله است که انتقال بنجاه ساله
معتبر باشد وتاریخ این حجت جهل ونه سال است اتابک خاموش ومتفکر
شد وابطال این قاعده فرمود وچون اکثر نواحی کرمسیرات از عهد بدرش
باز در تشبث امراء آن اطراف بود بعلت اقطاع وجامکیات وتصرف
قاطع وبصعود انا وجدنا آباءنا علی امة چیزی بدیوان اتابکی نمی رسید
ایشانرا مقهور واملاک مسخر کردانید ومتصرفات آنرا بزعارغ مخاطبات عنیف
وصولت قهر پادشاهانه از دست ایشان بیرون کرد واکر کسی باستظهار اعوان

واعتماد

واعتماد مناعت مکان طریق تمرد وشر است میورزید وچند روزی از جبر
اوامر کردن مطاوعت می کشید شجره بنیاد او را مستاصل میکرد وثمره امانی خود
مستحصل ونظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود وهر آیینه اعیان و
خدم را بر تخطی خطه طغیان وخطا وقیام در مقام استغنا دلالت کند وانظر تقرا جمع
کلبک یتبعک دور داشت واقارب را بر نعمت خویشی مکنت تصرف دادن چنان باشد
که عقارب را نیش ومور را پر وکودک را دکلم سر دهند هیچ وزیر ونایب یا امیر وحاجب
یا مشیر وکاتب را اندک روزکاری بملابست اشغال منصوب نمی فرمود که عنقریب
بحر التقبیل وعلت دفع واسترداد در بای اذلال مصادره محفوض میکرد چنانکه
کفته ام نصبک بالحقیقة نصب فی الحیوة وشغلک عنهم عن اللذات وعملک
عامل جار للنکبات شعر ای یوم سررتنی بوصال لم ترعنی ثلثة بصدود
صفت قلعه سفید وشعب بوان چون از حکم براتیغ تخریب قلاع وبقاع ممالک التفات
بهر طرف روان شد در شیراز محاسن محاصن ومحارم المحصور بر قلع وانهدام
مقصور کشت اللهم الا قلعه اسفید که از بهر مناعت بر کمال حصانت آن از خطر
التماس ابقا رفت ومعاف فرمود وآن قلعه ایست شماد در نواحی نوبندجان
بودا رقبه فلکه سما بر مفرق کوهی از صخره صما بنا کرده بطارح سکان تهامه
الجوزاء ویناطح وعولها قرن الثور الخضراء عذراء افتراعها من قدم
الدهر لمنی بمستلم ٭ ولم یعرج الوهم الا من قاه ٭ وسلم لحلق العقاب
دونه وما اظل السحاب متونه ٭ بسنک هست از مطالعه ارتفاعش دیده
رز فاکند واز اوضاع معاقل فهم عاقل خیره وانجاره بر رفتن فکر دانا قاصر
واز اندیشه فرود آمدن رای زیرک ابتر بیت نبد بامش از ابر بر رفته تر که نبد
بامش از ابر بر رفته تر ٭ وراهی صراط آسا تند باریک بر آن ممدود بقدر آنکه یکسوار
را مجال ومجار تواند بود وبالای قلعه زمینی مستطح مستطیل قریب یک میل جای
زراعت وفلاحت ومنابت اشجار مثمر بانواع فواکه واثمار ودر سالی تعداد اشجار
مثمره آنجا کردند چهار هزار وچهار صد وچهل وچهار بن درخت انجیر در شمار آمد وباقی
وسایل آبی صافی تر از روان عاقل ٭ یشاب بماء مثل ماء المفاصل ٭ کالحیات
سرت فی جنباتها بل کسلسال الحیوة جرت علی وجناتها یضاهی رضاب
الغانیات حلاوة ویربی علی اطباق الهواء لطافة بر فرق قلعه جاری
وسایل ٭ وآسیابی بدان آب دایر واز تیغ کوه باز بطرف وادی منحدر چنانکه صوت

تحت رای آن از اصطکاک رعد نوروزی مسیر یک میل راه حیز میدهد اتابک ابوبکر
آنرا دایم بخزاین واخایر وذخایر مشحون داشته بود ومستحفظان امین وکوتوالان
معتمد آنجا کاشته وآنرا بهین حوادث روزگار موئلی مکین ومعقلی حصین می شمرد
وهرسال از ارتفاع نفس قلعه ونواحی بند جان غلات نونقل بخازن قلعه
رفتی وآنچه محروز بودی بر لشکریان درعوض نان پاره قسمت وفردوسی بدین بیت
آنرا خواسته است بیت دژی بُد که بُد نام آن دژ سفید ۞ کرا ایرانیان را بدان بُد امید
وامروز در بلاد مؤمن وطاغی واهل وباغی محصّنه بدین حصانت وآراستگی نشان
نمیدهند واشباعی واغراقی که افاضل وبلغا به نظم ونثر در شرح اماکن حصینه
ومعاقل منیع کرده اند صفت حال این قلعه است وآنچه صاحب علاء الدین در
وصف شارخ قلعهٔ ارسلان کشای که ابو الفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق
افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر داران سلطان بوقت مراجعت
از سومنات اژدهایی راکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود کشیدن سی گز
بالای آن بود وعرضش چهارگز واکر این سخن را استوا ندانند برخیزد وآنجا رود
تا پوست آن که بر در قلعه جون شادروانی آویخته است مشاهده کند درین مقام
باری حدیثیست از جهان لت دور وحقیقی از مجاز نفور هر کس که در اوصاف
حصانت آن ارتیابی دارد وخود را از بیانی بی بیان نداند برخیزد وبنظاره رود
ع که بنیت باورت زمین آنکه بر وی بینی ۞ تا فلك البروج را مماس رواسخ جبال
مشاهده افتد ومنبع دجله وفرات را از زهاب سیال جشمهٔ آن خون در جگر
ایستاده یابد ۞ حکایت کنند که اتابك بپیوسته مفاخرت کردی که در ملك من دو
جیز است که پادشاهان نامدار را در ستر آوضرا از آن گزیر وجنبدان گریز نیست
یکی حصنی جون قلعهٔ اسفید ودیگر نزهتگاهی جون شعب بوان دوجای دلکشا
نزا نحدیقهٔ باحین وطارم خلد وباغچهٔ ارم ونزهتترین طرفی از بهشت جارگانه
عالم در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات
مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی میکنند شعر معالی الشعب طیبا فی المغانی
بمنزلة الربیع من الزمان ۞ جون سلامی شاعر درخدمت رکاب دوران
حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارت عضد الدوله در اوصاف
اطراف نزاهت وطراوت آنجا قصیدهٔ غرا انشا کرد از آنجمله این چند بیت محرر
متناسب ومتناسق نموده شعر اشرب علی الشعب واخلل روضه انفا قد زاد

حسنه فاذ ددته شعفا ۞ اذا لبس الهیف من اغصانه ورقا ۞ ولقی العجم من
اطیاره نتفا ۞ وغنّت حسته الاغصان مثمرة ۞ من یانع قرطا او لابس شنفا
والماء یبنی علی اعطافها ازدا ۞ والریح تعقد فی اطرافها شرفا ۞ والشمس تخرق
من اشجارها طرفا ۞ ینورها فربّما تحتها طرفا ۞ من قایل نسجت درعا مفضضة
وقایل ذهبت او فضضت صحفا ۞ ظلت تزف له الدنیا محاسنها ۞ ونستعد له
الالطاف والتحفا ۞ من عارض وکفا او بارق خطفا ۞ او طایر هتفا او ساق
وقفا ۞ ذکر شاهزاده سلغورشاه قرنداش خان بن سعد وحکونگی حال
او جون صولت برادر وکثرت وساوس خاطر او میدانست از هوس مداخلت در
مال وملك وامور لشکرکشی بکلی اجتناب کرد واو شاهزادهٔ ادیب بود صورتی
جمیل وسیرتی نبیل داشت طبعی زاهر جون زهرهٔ زهرا وخطی دلکش جون غالیه
جهرهٔ حورا واز آن روی که جهان بینی زیبا نیك نامیست ۞ دکر نیمروز بهشاد کلمت
هما فهما المرتبق شی سواهما ۞ حدیث عتیق او عتیق رحیق ۞ وانی من لذات
عمری لقانع ۞ بحلو حدیث او بمرّ عتیق ۞ بیرون شهر از طرف شمالی سرای بستانی را
جون اریکهٔ خلد وروضهٔ نعیم ساخته بود وآنرا صبوح آباد نام نهاد ونصیحت ابی
المعتز را بکوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها ۞ سراع وایام
الهموم بطاء ۞ وخل عنان الحادثات عناء ۞ در شب وروز روی همت در روی
شاهدان پاکیزه رخسار کرد واز جهان هم نشینی جنك وهمدمی جام اختیار کرده
مستی بینی غنچهٔ دهان خوبان که باحسن تبسم آن صبح از دم سردی بر خود مخندد
جون شمع از دل گرمی میگریست وباز در اثنای مفاوضات شکر ریز بنان که بار آتشین
شمع فرهاد وقت آن سز جون غنچه خندان میکشت مجلس او دایم با انشاد اشعار
ابدار ونکات جون در شاهوار ونوشانوش ساقی وبریق جهرهٔ ترکان ایلاقی
ملاقی بود ودر جهان ملبس او همه آنکه رباعی در ده می لعل ارغوان ای ساقی کز غم
بلبم رسیده جان ای ساقی ۞ تا بو که خراب کردم وباز رهم ۞ یك لحظه ز جود این زمان
ای ساقی ۞ در تعلل بنقل ساغر وتمثل بنقل شاعر این ابیات که موجب هرج
وافر وسرور کامل ونشاطی بسیطاست در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر
وما العیش الا مع الغانیات ۞ صباح الوجوه ذوات الطرر ۞ وشرب المدام
بماء الغمام ۞ وعزف القیان بوقت السحر ۞ وانجار سرو بمیدان آس وشا
غضیض النظر ۞ وبیت خلی ۞ وفرش وطی ۞ وطیب ذکی ۞ وشاب عطر فهذ

لوجها فان عنان الحادثات

مسفر ترم

النعیم وکل السرور ٭ ومادونه هنا فعیش کدر ٭ زمانی بیاری بند قبای دلربای
کشاده وسر زلف شکسته وساعتی بیاری حلقه کوشواری کشیده وکره طرهٔ یار
بسته هردم ملاح در دریای وصال بمهبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو رالب و
کناری رسانیده وخیاط اقبال اندازهٔ پیراهن امید برقامت مقصود کرفته ووصلی
درافتاده درصبوح آباد بنیاد عشرت شب دوش باشاهد دوش بر دوش غم دل کوتاه
ودر شب انغلوا بن نابی داد طرب داده این بیت سرایان شعر عمر منی ای شب ان
بر پایان نرسی ٭ جان منی ای صبح اکر بر نایی ٭ وروزکار از دور چشم بد دور مکیفت
وکوهر این معنی را بالماس خردی سفت شعر فانس الفتی فی الدهر خل مساعد
فان فاته الخل المساعد فالخمر ٭ کار او بدین منوال مطرد بوده کوش هوش حسن
این مقال رامسترق ودیدهٔ عقل بدان متنبه شعر بروز شنبه برکف بنید روشن
که از نبید شود مرد راکشاده کره ٭ چو حکم فردا نزدیک خلق یکسانست ٭ دو روزه کن
طرب وباده خور بر یکشنبه ٭ دوشنبه ارچه کر محمود نیست بیکاری ٭ شراب وسبزه و
دلبار در دوشنبه بره ٭ سه شنبهی که تماشای عاقلان باشد ٭ موافقت کن وی
نوش و زهد بپیشه مند ٭ چهارشنبه روز مظالم است مشو ٭ برون زخانه وداد خود
از نبید بده ٭ چو پنج روزه خمارست روز پنجشنبه ٭ شکستش را درپوش هم زباده
مکیدن ره ٭ جوکان عامه نمازست روز آدینه ٭ تو خاص باش وکمان نشاط کن برزه ٭
اکر بود کفتم سیم ودر اجل تاخین ٭ هین کنم کر تراکفتم ای پسر بالله ٭ وقتی دربیان
معنی این کلمات رابمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام ٭ السبت سبب لحبر
الایناس ورفع الکاس ٭ واحد الاحد آخذ ایدی الندامی بالمدام ٭ ومن
شریعة الاثنین الایبقی فیه الاوخبة الجام ٭ ومن شرب الثلثا حصل له
ثلثا عیش رغید ٭ والاربعا یکبر ان یعا علی الهموم اذا دار کاس العقار
فیه ٭ والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة شعر فقم فاسقنی قبل الصباح
المسفر ٭ یوم الخمیس علی طلوع المشتری ٭ والجمعة جامعة لوسایط العرس
والتعریس ومرخصة لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم اغنی الخندریس ٭
اذا القت الجمعة الزهرا فلیکن الغبوق علی الجبین الازهر ٭ وچون در
اثنای ایام این مقالات رامستمع بودی وخطوات عیش وعشرت را متتبع بدین
شهور متبرک بزنقادی نخستی تا وصتیب اذا العشرون من شعبان ولت
کاردستی واز کفته کاتب کفتی شعر ساقی نی ناب کفم کلکاون کن ٭ وانده نیز

نفقد

تقلید زس بیرون کن ٭ عشرون چون شعبان شد وکل جهره نمود ٭ ند بس وصت
اذا العشرون کن ٭ فلما ابتدی هلال الصیام ٭ تحبس علی الکاس والبربط
استهلال رمضانرا ربی وربک الله کفتی وبدامن نعم الشفیع القران تمسک
نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی عزت لولو منثور و رشک کل برک مطور
بنوشتی وبکعبه معظمه فرستادی این بذله مشهور باشد کر نظام الملک صفاهانی
حظاطی بدی ظریف فاضل بود ودرمعرض ظرافت ولطافت طبع اونجم رفیع جم نا
افول یافتی ودروضه خضر کنا جم وهو کاتب شاعر منجم ذبول بذیرفتی در رمضان
بخدمت او رفت واز سبب ادمان بخربر سوال کرد شاهزاده فرمود کر نیت را سخ
شده کر هر سالی بخط خویش سی پارهٔ قران بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام
الملک درجواب بربدیهه کفت چون شهزاده با وامر آن کار میکند باز خانه صاحب
فرستادن اولی باشد واورا رباعیات لطایف آیاتست کلها خمریة مسفقة
وغزلیات معشقة کل النخل ریقة وکالهواء رقة متضمن صنعت کلام جامع
وامارات سلاست ولطافت از دیباجهٔ اولامع اما دختور همت مقبل انرد ست
کاهی نداشت شعر تمت صنایعه فما نربی بها مع فضله وسخایه وکماله
الا قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم کماله لاجرم چون اقتضی
الکیس والکاس لایرجی امتلا وهما ففرغ الکیس حتی تملاء الکاسا
بازمی اندیشید در دام ناکامی می پچید وبرغم دهر خاکسار هم از باده آبی بر غم
آتش فعل مریخت ودر شکایت فلک دوار وروزکار ناهموار از طبع آبدار آتش
این معنی می انکیخت شعر کای چرخ بر کردش تو خرسند نیم ٭ آزادم کن کر لایق
بند نیم ٭ کر جشم تو با بی هنر و نا اهل است ٭ من نیز چنان اهل هنرمند نیم ٭ و با آنکه جوامع
ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات وتمتع از عیش وشهوات مقصود
باللذات می شمرد ودرجال ومجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه
بر تملک ملک سنجری جرعهٔ جام ساقیانرا ترجیح نهادی اتابک هنوز از جانب
او ناامن بود ونظر اهتمام واشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت بحقر و کلامی
که حاصل آن سیم مطربان وجایزهٔ شعرا ورواتب مجلس را وافی بودی
چون از زمانی داشتی ماه وسال بر نیامده تنکد بروتغیر اشارت راندی و از
امرا واکابر کسی را یارای آن نه که بطریق خدمت یا از بمجلس وجناب او
حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند

که سلغور شاه در صبوح اباد لشکری تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض و
امرا اتفاق کرده که مغافضة بغیت مقصود را قصدی بپیوندد و بعضی از عدد
عصابه ضلال دیدهٔ اقبال باز بند دید بی غنیمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب
دولتان نسبتی نداشت هوا حس نفسی امّاره عنان کش آمد تا بی امارت
و دلیلی باجمعی امارت و لشکر در صبحدمی چون نسیم صبح سمن زاد آسمان بشکفت
و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را مخلّخل ساز آمد چنانچه ابو الفرج موفق
گفت **شعر** لَقَدْ تَبَسَّمَ ثَغْرُ الصُّبْحِ مِنْ فَلَقٍ ۝ وَمَاتَ جُنْحُ الدُّجَى عَجْلَانَ مِنْ فَرَقٍ
وَصَفَّقَ الدِّيكُ أُنْسًا بِالَّذِي لَعِبَتْ عَيْنَاهُ فِي دُهْمَةِ الْإِظْلَامِ مِنْ شَفَقِهِ بر نشست
و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق
تقریر تمام بی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی از مقربان را در اندرون
فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده در دیده نظری کما ارد و پوشیده خبری
آورد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام
مست افتاده یافت و سورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته
بیت صباح و صبوح و نی قلقله ۝ گل و کلبی و بلبل و بلبله ۝ مطربان از
نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون ساغر از دست رطل
شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد کردن گسیخته دف از طپانچه خوردن
دمی آسوده و دیدهٔ نای یک نفس نغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران
بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار بر انشاد این غزل آبدار عجب
که بکرده بود خفتگان را بیدار **بیت** در چنین صبحی که باشد شاد مست ۝ وز دم
باد صبا شمشاد مست ۝ چشم نرگس از شبانه در خمار ۝ غنچه مست و سوسن آزاد
مست ۝ چنگ مست و نای مست و لاله مست ۝ مرغ مست و صبح مست و باد مست ۝
عاشق آنم که او برخاست دیر ۝ بندهٔ آنم که زود افتاد مست ۝ چون دل مست
شرف ذرّات کون ۝ از شراب لایزالی باد مست ۝ سلغور در خانهٔ خلوت سر بر
کنار معشقه نهاده بود و جامها بیرون کرده از جامهای ملاّن که خورده مطلع
افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند **شعر** وَالرِّيحُ تَجْذِبُ أَطْرَافَ
الرِّدَاءِ كَمَا أَفْضَى الشَّفِيقُ عَلَى تَنْبِيهِ وَسْنَانِ هیهات ابیات قاضی یحیی
بن اکثم موافق آمد فقلت خذ قال کفّی لا یساعدنی فقلت قم قال رجلی
لا تواتینی انّی غفلت من الساقی فصیّرنی کما ترانی سلیب العقل و

الدبق

وبغیتج

والدین بعنف و ذلک تمام و تبرید آب سرد و حوضات اندک افاقتی یافت با
یکتا جامه بیرون رفت و مستانه مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بدان
هیأت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بیجان سلغور شاه چون صفاء باطن خود را
باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات موادّ ذوبان
یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان کردانید و بازگشت اتابک عنان
تجشم اقبال تافت و سلغور را فروض تمام بواسطه قلّت دخل و کثرت خرج جمع
شد و از آن جمع خاطر پریشان **للمؤلف** تا ببرد آتش غم میکنم من کار آب ۝ نی جستم
از این جوانی برد کار آب من ۝ از مطیفان مجلسی روایت است که صاحبی در
صبوح آباد با ملاح و صباح از سر مسرّت و ارتیاح اقداح راح را برغم قدح هر
قادح قدّاح در گردش آورده بود و یاقوت مذاب صراح از دیدهٔ پر آب صراحی
چون این سخن روان کرد **بیت** رنگ کشان صبح را رنگ و نوای تازه بین ۝ زخمه
زنان صبح را ساز و نوای تازه بین ۝ رنگ بشد ز مشک شب تیره نماند لاجرم ۝ باز
بر انگبون صدف غالیه سای تازه بین ۝ و مطربان باین آهنگ نوا بر کشیده **شعر**
هر که او بادهٔ صبوح خورد ۝ فلکش دولت و فتوح دهاد ۝ وانکه قدر صبوح نشناسد ۝
ایزدش توبهٔ نصوح دهاد ۝ می خوار از خدای عزّ و جلّ ۝ گنج قارون و عمر نوح دهاد
چون کاسی چند تناوب کرد و دبیب شراب قوّت مطربه را انجاذب وقت جلت
در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص عرضه داشتند
که حاجتی عن ما لا غنما بل عن ما بینی سدهٔ میمون دعای دولت میگویند و من
عیش شاهزاده چون وجوهات خود میجویند در خزانهٔ رز و در دست بجز
ساغر نداشت **بیت** رز باید رز که ضرب شاهی دارد ۝ معشوقه چه داند که فلان
فیل تو چیست ۝ ار بحیث کریمانه و لطف سجیّت پادشاهانه از خلف میعاد و
مطل بر تاد و تسویف بوجوهی که مداخل آن معیّن نبود استنکاف نمود و
عزم رکوب از آن کروب باطل فرمود **شعر** دَاوِ الْهُمُومَ بِقَهْوَةٍ عَذْرَاءَ وَامْزُجْ
بِنَارِ الرَّاحِ بِنُورِ الْمَاءِ لَمْ يَتْرُكْ مِنْهَا تَقَادُمُ عَهْدِهَا فِي الدَّنِّ غَيْرَ حُشَاشَةٍ
صَفْرَاءَ پس فرمود تا بدین اشارت **شعر** در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی ۝
جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می ۝ بر کش بفلک سرود و بنواز و بزن ۝ چنگ و دف و
چارپارهٔ و بربط و نی ۝ اهل طرب بدست یاری یکدیگر چند ساز را باهم ساخته
کردند و ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دوران آوردند و باده بر ستان

صباحی

درمقام هل من مزید من عقار میکفتند شعر ساتکینی بکه دادند که خود بو
که ستد ٥ در کف کیست که دارد که بمن داد بیان ٥ غرض آنچون مجلس را اینك کرم
دیدند و زهره از نزهت آن در خوی شرم داد و ستد وظیفه جام و صراحی شده
و کفت و شنید بلب و کوش نای و دف مفوض کشته وحشت صفت از آن
نزدیکی دور شدند و چون جسم بد مهجور سلغور شاه را از تفرق ایشان
خبر دادند در حال جنایب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابك
در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمده
سلغور را کفت بر حسب حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشا دکن تا این بیت
خمیده پشت رعنا و بر بستر تی دل اندر و از بسر انکشت اشارتی بنوازند هر چند
راه طرب بر و بسته بود و روزکار با او آهنك جفا تیز کرده و در مقام ستیز
نشسته جهان روشن بر دیده او تار شده و بر دل نکوهیده اصطحاب او تارها
این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استنشاد شعر کر من چو تو بخت هم نشین
داشتمی ٥ با بخل همیشه سر بکین داشتمی ٥ زینسان که نویی و تو مرا امیدواری
کرمی بدی تر اچنین داشتمی ٥ چون این رباعی را در خواست از دیده کوهر
اشکی که تا لی لآلی آن الفاظ را شایست بر چهره روان کرد و برخاست
اتابك کفت آیت شکایت میخوانند و در پرده موسیقی سخن در پرده میرانند
حاضران صورت تراکم قروض و شدت عسر ما عرضه داشتند از خزانه عجالة
الوقت را ده صره زر و ده تخت جامه و از اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد
بفرستاد و نوید داد که وجوه قروض را از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده
مقرر کرده آید هنوز بعرض نارسیده بر مطبقان و خواهندکان تفرقه کرد بعد از
مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود او را سقی نافع بجریع
فرمود و بسبب بدکانی وجود او را کرد در کرم رکنی سالم بود چون شعر مزحف
تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاك و مرکز خاك رسانیدند و روزکاران
کفته او بتقدیم رسم مراثی را این رباعی میخواند رباعی بس بلبل باغ طرب باك
نهاد ٥ کایام و را چو خار و خاشاك نهاد ٥ ای بس صدف در معالی که فلك
بر کوشه صندوقچه خاك نهاد ٥ بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسید
هر بلبلی بر سر شاخ کلی از زبان او شعر سید ابو الحسن البلخی می سراید
شعر ولکم نعمت العیش وهی معتق ٥ وهززت غصن الانس وهو

بهر

رطیب ٥ وشققت جیب اللهو فی صدر المنی ٥ ولقد نشق من السرور جیوب
واجبت هاتفة الصباح بنغمة ٥ اضحی لها بقلوبهن وجیب ٥ ولقیت نایرة
النشاط مرحبا ٥ بلسان زین والفتات ضروب ٥ آری درین کره خاك جاه
چیست چون همه را راه اینست ودلها درین بقید این محنت رهینست ادوار فلکی
هر لحظه جان نازنینا نرا کمین میکند نی در خور جور و جفا خود آن کم این
میکند این قطعه وقتی کفته ام شعر بنا شد شادیئی بی محنت و غم ٥ که در عالم
کل و خار است باهم ٥ درین مجلس چرا خرم نشینم ٥ نه خود عیش مدام اوست یکدم
تن آسانی ز دنیا کم توان یافت ٥ که زخمی نزد نتهاد مرهم ٥ مرو سالش فزاینده
غم و درد ٥ شب و روزش کزاینده چو ارقم ٥ سعادت آنکسی بردان میانه که بینی
از مرك و ذلیست خرم ٥ مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط
و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش میسر
شد و روزکار بدان مبشر کشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن
فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن
روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه محمول است اما چون با ضعاف آن اشباه
ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده شنیده اعجاب و اغراب را تن
اعتقاد و تصدیق را در قلم آورد وخذ ما صفا ودع ما کدر برخواند جز اباطیل
معتقدات ایغور و محالات مزعومات آن طایفه که در جهانکشایی مسطور است
بنام بری معنی بوده و باشد که از فایده خالی نبود آن مطاوی والعهدة
علی الراوی ٥ والصلوة علی من یرشد کل غاوی ٥ ویبید کل مناوی ما یشبع
الجسم المحوی للحاوی ٥ شرح استفتاح جزایر فارس جزیره قیس که امروز از
معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر همه زبان سایر و بدر هم
مکان دایر مجلوبات بلاد هند و سند و اقصای چین و ترکستان در معرض فرض
آن عرض میکنند و غرایب و طرایف و نتایف مصر و شام و منتهی قیروان در
رسته من بر یدآن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برا و بحار
و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید و در قرون سالفه
و عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده در میان دریایی مانند حوادث فلکی
فراوان و چون عقد اندیشه عقلا بی پایان بیت نی دیو بجانه بر طول و کین
نی غول بیقلاده در عرض او خیمه ٥ بر هیچ حال هیچ کس در هیچ عهد از عمارت

بیقلاوز

در آن جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز باد صبا و دبور صادر و واردی آنجا
قدم نگذارده در عهد مملکت توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جعفر بیگ که ممهد مملکت
کرمان در تحت تصرف او قایم بود آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت
آل بویه معظم ترین فرض در جزایر معموره سیراف بود شهری با فسحت رقعه و سعت
بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقن و علماء مدقق متفنن و بلاغت آرای
و فضلاء ثاقب رای و اغنیاء صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده
و مدینهٔ فاضله گشته از جمله افراد علماء متقدم سیرافیست که در شرح کتاب سیبویه
بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلاء متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود
رحمهما الله تعالی و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که
حجرات و رباع مصفف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر زبر
زمین مبنی شده شایع عام متاع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم
ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز
رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنا
فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا قبل خانهٔ عضدی گویند و هنوز آثار و اطلال
دوارس آن در گوش متاملان فرو میخواند شعر ان آثارنا تدل علینا فانظروا
بعدنا الی الآثار و در تابند که دهیست از جانب شرقی بر ساحل بحر بنائی
دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان تابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در
جزیرهٔ قیس نمودار آنست و بینهما بعد ان ماء و لا کصدی مرعی و لا کسعدان
القصر در آن تاریخ از اماجد سیراف ناخدایی بوده قیصر نام اندک بضاعت بسیار
قناعت سر همتش مقنع بقناع عنانه نفسی ان نعت قناعتی و لیس بغیت
ان نعت المآکل توفیق که قصر وجود او از میزبان روح پرداخت و ملاح تقدیر
سفینهٔ عمر مقدر او بر ساحل ممات رسانید از وی سه پسر ماند مهتر را نام قیس بود
در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر و هذا الخلق للبلوی نذیر تمامت اندوخته
پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال بشراست طبع و
شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند تا ارباب سر همت
بخدمت عزیزی فرو می آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد سکان سواحل
و قطان جزایر ایشانرا در مجرای سراق البحر صحیح النسب می شمردند این اسباب
دست فراهم داد و خورشید تمتع بمنبع تمنع چهره بپوشید بضرورت جلای وطن

ملک

بلغاء صح

و وداع اهل و سکن باعث گرد و مولد و منشأ بمادری پیر گرد داشتند باز گذاشت
بلک جلیهٔ سماکی بر کن فشد و بجزیرهٔ قیس نقل کرد و از شعب اشجار و حوض و اغصان
نخیلات مظله ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل آفتاب بودی و در سواد شب مبیت
و منزل استراحت ساختندی از سماکی بلغهٔ کفاف و وصلهٔ معاشی حاصل میکردند و در
مقام شعر رضینا من الدنیا بقوت و شملة و شرب ماء کونها نکس مسالمت
مینمود برین حال ایام و لیالی گذشت هنگام سفر جهازات معتبری معتبری از نواحی
سیراف عازم بلاد هند میشد بمعهود عادات اغنیای آن طایفه باشد بوقت نهضت بضاعت
ستدن تا دعاء خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیر مال و خفیر حال ایشان
باشد و بعد ما که حسن ایاب اتفاق افتد صاحب بضاعت را بر نسبت استبضاع فایده
رسد ناخدا از مادر قیصر تحقیق بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظ یاد کرد که
از زخارف زر و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موجود رخیص و ثمین جز
ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحهٔ حال و آثار خجالتی پیدا نشود
عزازة و کرامة آنرا با خود در جهاز برد تا حالی دفع حشرات و موذیات می کند و چون
بسلامت مراجعت افتد در مقابلهٔ آن تفقدی کرده آید عجوزه گربه بفرستاد پس ملاح
فرمود تا انجر که مسمار اقامت جهاز بست از قعر دریا چون بیخ شکیبایی از ساحت سینهٔ محبوبان
منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت بر افراشتند و بادبان بر کشیدند تا بد هنگام
انبیش روان و بتوفیق آسمانی رفیق تا بر آن دریاها بحکم بسم الله مجریها و مرسیها
کردند بعوام متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصاء بلاد هند انجر انداختند و در
سالها علی لندو جهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال
انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت بر گرفت و متوجه آن سواد شد چون ادبان
خطوات او را بخط خطه دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مدائن خندقی عمیق
از غایت اوهام بدان محیط شده و ماورای خندق باروئی عالی بنیاد که راسیات جبال
در موازات ارتفاع آن سر در حضیض نشویی مالیدی صوص در حومهٔ آن شهر ابنا
مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص
مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تشوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت
شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع یافته شعر
فکانما تلک القصور عرائس و الروض حلی فهی فیه ترفل غنا قیان الطیر
فی ارجائها هزجا یقل له الثقیل الاول انعجاب اجازت دخول و نزول بارگاه

آسمان مثال خواست در پایهٔ تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتهای حد و دیار
در مقام خدمت و موقف استیذان است فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار
دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصهٔ دید بافسحت چون صد کرهٔ زمان سقوف آن
غیرت ارائک جنان و از فرشهای ملون چنانکه حاکی رفرف خضر و عبقری
حسان و در صفهٔ بار تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینا
بحبات لآلی و غرر و درر موشح ساخته چنانکه برید وَجِئتُکَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ یَقینٍ
در حضرت صاحب دعوت هَب لی مُلکًا لا یَنبَغی لِاَحَدٍ از تقریر وَلَها عَرشٌ عَظیمٌ
صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت التزام نمود
و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد
و محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بر حسب وقوف وقوع
مجملاً و مفصلاً سخنی میراند چون ساعتی برگوشهٔ بساط بنشست و حجاب لکل داخل
دهشة از پیش برخاست پادشاه و حاضران دید صفایح و محاسن را در لوحهای
زرین نهاده خواست تا از موجب آن استخباری واجب داند نظر کرد در زوایا و
اطراف بارگاه کلهای موش میکردید و چون خوان بنهادند بعد دهر شخصی که بر
مایده حاضر بودند یکی ایستاده چوبی در دست گرفت و موشان را طراد گرفت دانست میکرد
که بسبب آن حمایت استان آسیب موش بس خاموش شد و با خود گفت همانا طایر
طایر دعای آن عجوز باز و مسکنت بجناح بر نشیمن اجابت طیران خواهد کرد
و بدین وسیله بقیهٔ عمر را خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت تنعم و
آسودگی رسید شعر یا رازِقَ البِغاثِ فی عُشِّهِ ° وَجابِرَ العَظمِ الکَسیرِ المَهیضِ
چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز
سر خدم و قماش آمد روز دیگر را چون ملاح صباح بادبان تباشیر برداشت و زو[رق]
زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کردانید بارکان فرمود تا گربه را در قفصی
بداشتند و متوجه قصر پادشاه شد در پایهٔ تخت گربه را مطلق العنان کردانید چون
چشم گربه بر صیاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و بواعث
طبیعت در حرکت آمد بیک لمحة البصر چندتن را بصدمت و صولت ناب و چنگال
بخوابانید موشان حدت انیاب گربه که زهر ناب ایشان بود دیافته بودند و
احتراز میکردند که بر نیزه سبال بازنمالید و کالذئب الضاری فی ربیضة الاغنام
تاختنی میکرد و بهر سویی میجست و مسکنت و محو میگرد و میجست تا اکثر در قدم او سر

ببالین

ببالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات
و فرط صولات او چاشنی کرفت پای کشان در زوایای سوراخ کریختند که بر همچنان
در اطراف قصر طوفی میکرد و در ثقبه که از موشی احساس می افتاد چنگال فرو می برد
و چون شیر عرین میغرید پادشاه با حاضران تا نیمروز تفرج آن گربه پلنگ صولت
شیر دل میکردند در غایت بشاشت از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست
بدین جلادت و چالاکی در کدام زمین باشد ناخدا از وجد و جد بعد از ثنا و دعا بجبههٔ
خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدوی موش است و بر ایشان بیک حمله
و غالب باشد نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنور خوانند و مَثَلُ الفارَةِ
عُقدَةُ السَّنایِرِ چون سنایر اعظم باقامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع
مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی بوسید که بخاک
این درگاه ملتجی شد خواهد تا مثل چنین حیوانی در حساب آمد هنگام نهضت بیرون
آنرا بجهان فرستاد تا مگر در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول
فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قسمت جهان او مسقط
کردند و او را بتشریف خلع و فواخر صلات مشرف کردانیدند و مقربان حضرت علیه
موهبتی فراخور حال او ارزانی داشتند ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از
قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضهٔ فارس و بضاعت اطراف این دیار بود
بخرید و تا موسم مراجعت بتهیهٔ اسباب و تحصیل طرائف مشتغل شد چون موسم
سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکمل
و منظم ساخت کر اوان آب بلند چون دیدهٔ عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت
پادشاه شتافت تا دست بوس وداع کند با خود گفت که منتهای همت آن ضعیفه سببا
کرچه مقدار باشد و باضعاف او را از خاصهٔ خود خشنودی توانم جست اما چون
صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او را رواجی که در حساب نبود و در حساب
نمی آمد یافته منتی کابری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرماید ع بشری فقد
مُطِرَت مِن غَیرِ اَنواءٍ و اگر استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جملهٔ عطایم
فتوح و کرایم نذور شناسم چون در موقف استجازت خدمت وداع را زمین
بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در متکای رفعت و جلال اِلیٰ یَومِ التَّنادِ
بل ابد الآباد باد بنده بر جناح سرعت غیضی از فیض انعام و فضاله از نواله
عطایاء عام بدان عجوزه رساند یا از فواضل مبرات پادشاه بر صحی اختصاص

خواهد یافت فرمود که بازرگان باز گردد که اورا چیزی معیّن فرموده ام ودر ساحل
آماده تا مصاحب جهان بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آید یکی از نجّاب عفت بر
برسید وجهازی مشحون بلطایف بضاعات ورغایب کرامات ونفایس محلول با
افطار وذخایر مرغوبات امصار وجواری دراری هیأت وذراری عنبر
نکهت با غلمان قوی هیاکل که جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معیّن منصوب بودند
چون رتّام واشتیام وسکان گیر ومجدافی وملاح درآن جمع کرده تسلیم رفت
مصاحب سلامت مکنوف خیر وسعادت بمقصد مقصود پیوستند سالمین
غانمین قائلین والحمد لله ربّ العالمین نقل کرده اند که چون جرنده فشان
خورشید از لشکرگه افق برافراختند وطلایهٔ شب دیریاز از بیم تیغ زبان
بام بگریختند از سواحل سفید مهرهٔ بشارت زدند ناخدا او با او با لاتیرک
خو با کوبان بمقام مألوف ومقطع سرّه ومرجع اسره نزول کرد اشراف
سیراف تهنیة القدوم را نشتافتند بیرون نیز که برمرصد ترقّب نشسته بود
برقّت وسوز سینهٔ سلامت بازرگان از آن سفر پرآفت خواستند هم برفت مستظهر
برأفت حق تعالی بعد از زمانی برسید که بضاعت منجاة این ضعیفه
هیچ منتج فایده شد یا هذه بضاعتنا ردّت الینا صورت حال است در
جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود ومحشو باصناف قنیت
نامحدود آورده ام ودر ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته گفت
هرگز افسوس کردن بر عجزه از عادت مرضیه واخلاق زکیهٔ شما معهود نبود
انکسار هما نا انکاس طالع وشوربختی این بیچاره اورا بدان می آورد ع بدبختی من
بخت جوان گفتی بازرگان استبعاد کرد عائذاً بالله پس گفت برخیزد
وجهازی که مایهٔ بخشش بی نیازی او واعقاب تواند بود مشاهده کند چون
این حالت سمت تحقیق گرفت مسرعی را بجزیرهٔ قیس فرستاد واز مساعدت بخت
واقبال وحصول آمال ونظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران اجنحهٔ
الطیور را عاریت گرفتند وهم تک باد عاصف وبرق خاطف بسر آن نعم
نامتناهی ونمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که هنگام دعوت نوازی لعاب
عنکبوت را حجاب ساخت عصمت وسراپرده وقایت حمامهٔ برج محبت وعنقا
قاف نبوّت ساخت ونیش پشهٔ عرجا را مکنت ازهاق روح نمرود متمرّد داد و
منذریهٔ ذرّه نهاد را بالهام یا ایّها النّمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنّکم

وجنوده

وجنوده وهم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت نبوت سلیمانی شرف سلطنت
مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطهٔ کریمهٔ از کی بهر کریه فقر خلاص داد وبملابس
نعمت سنی وعطیات هنی متحلّی گردانیده سالیان در کنف خصب وراحت
وریاض امن ودولت تمتّع وبرخورداری وتنعّم وکامکاری کرامت کرد ومشرب
عیشهم عذب وطاب ولکلّ مع نفسه هذا الخطاب بیت ایکه می بینم بر بیداریت
یا رب بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب اگرچه این
فضول از راه حقیقت فضول می نماید وشطری از این سطرها صورت افسانه
آرایی دارد ومطالعات که مطالع فضلشان از مناحس نقصان ایمن باد
همانا مبالغت محرّر را از قبیل تطرّق بطرف افراط در نظر اشرف آورند اما
عذر در مقدّمه ذکر رفته بنو قیصر از قشر وامتعه آنچه فروختنی بود بفروختند
واز جواهر واعلاق گرانمایه آنچه لایق نمود باز گرفت واز سیراف غلات بسیار
جهت ادّخار حمّالان کردند چندانکه حمل آن ممکن بود وبا مادر بجزیرهٔ قیس نقل
فرمودند ونسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند وگفته اند
سبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهاء مرتفع چون نظر میکنند زمین آن
بر هیأت کیشی ترکی افتاده مخروط وار واین معنی از روی تناسب هم نیست غریب
ولا مشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون موکّل بمنال ومعوّلی بجال ظاهر شد
وقدرت عرض منکاش از اطراف سواحل مردم بجار از هر صنف وجمع بجان متوجّه
ایشان شدند وفی نفس الامر با خشونت شکیمت بشیمت مروّت ومردم داری
مجبول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول شعر فتی کان فیه ما
یسرّ صدیقه علی انّ فیه ما یسوء الاعادیا واردان ومنتجعان را در کنف
حمایت وظلّ رعایت ومرتع رغایب جای دادند ومعاندان را تعذیب جانگزای
لمؤلّفه وجلادة مقرونة بسماحة کالرّاح تکسرها بعذب سلسل در
میقات سفر هند دو برادر ایشان مسافر شدند وبر منافع وافر ظافر وبیرون
از اخشاب والواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند وفی تضاعیف الایات
دوازده پاره جهاز شاهی از اقصی هندوستان متوجّه ساحل مکران بودند
بنی قیصر ایشان را بدیدند ومقادیر جریان سفاین معلوم کرده بکیش آمدند واثقال
واحمال را نقل فرموده بر جناح استعجال تتبّع ایشان نمودند در آخر شب دیریاز
ع شبی چو کاکل ترکان سیاه ودراز بساحل رسیدند میدان کارزار وناخدای مکران

از مکر آن طایفه غافل بودند وکوکب اقبالشان آفل سفاین باعددی اندک بر کنار
آب ایستاده بنو قیصر چنانکه رسم فتک وتهوّر وفرط تسلّط وتمرّد باشد در سفاین
ریختند وملّاحان وعمله که درخواب غفلت ورقدت جهالت بودند وآنرا غایت
وفراغ می پنداشت طعمهٔ نهنگ جان ستان شمشیر کشتند علی الفور الجرها ببریدند
وبامقصود مراجعت کرد ازان جهازات کار ایشان بالا گرفت ونام بنی قیصر والا
شد ارباب مسلوب جهازها وامتعهٔ مغصوب معلوم کردانیدند که سالب وغاصب بنی
قیصرند در مقاومت ایشان متردّد ومتلوّن شدند وروز بروز شجاعت واستیلا
تضاعف پذیرفت هرچند قطّان سواحل وسکّان جزایر قطع وقمع ایشانرا ازهر
صاحب شوکت استمداد کردند واسباب مناصرت ومساجرت درهم یکدیگر پیوستند
قواعد تمکّن بنی قیصر اختلال نگرفت ودر حبال مکانت ایشان انتکاث راه نیافت
وبا امیر ابودلف جاتی که سرور امراء ایران وزبدهٔ اکابر اقران بود در فضل حسب وناسب
ذیل افتخار وکرم ساحت او منزل زوّار ومؤیّل احرار ومربع استرفاء افراد و
منتجع استمطار اقطار اظهار عریضهٔ شکوه وعراضهٔ استعدا کردند وبدامن التیام
والتجا بر او متمسک شد هم دواعی استعلاء ایشان آرمیده نشد وکعبتین مغالبت
ما لبده نگشت وامیر ابودلف دعوی انتما واعتزا باکاسره میکرد وحکم او بر تمامت
کرمسیرات وایراهستان وسواحل از صحرای کندران تا لار وجربین وجوم وفال
وکران وزم وسیراف نافذ ومطلق بود وافاضل خطبا واماثل شعرا واخایر
فصحا واکابر بلغا از اطراف متوجه او شدند وقصاید غرا در مدایح او انشا کرده
معمور فیض منایح کشتند ونسخهٔ مجموعات آن اشعار امروز موجودست ودر سلک
تدوین چون دانهای کوهر مقصود کوینی ناطقهٔ ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر
خوش خوان املا میکند اِنَّمَا الدُّنْیَا اَبَا دُلَفٍ بَیْنَ بَادِیهِ وَمُحْتَضَرِهِ فَاِذَا
وَلَّی اَبَا دُلَفٍ وَلَّتِ الدُّنْیَا عَلَی اَثَرِهِ چون بنی قیصر بخزاین موفور استظهار
یافتند واعوان وحشم متعدد ومتکثّر کشتند از جمله بناهای رفیع قصرها ساختند
وآنرا آفرید ونام نهاد وامام سعد الدین ارشد که امامت وتقدم قیس هنوز
بر اولاد او مقررست تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته والقاب وانساب هر یک
بر نسق وترتیب ثبت کرده وذکر فتوح ومغازی وتهانی وتعازی ومناصب
ومناقب ومآثر ومفاخر باقناع در تحت کتابت آورده ورفعت حال بجایی
رسید که ملوک عجم واطراف سند وهند تحف وهدایا بپیش ایشان متواصل

عرب

داشته اند وبتوکید اسباب مواصلت وتوثیق ذرایع ملاطفت متوسّل شده و
مُلُوکٌ وَتَبِیْنٌ وَالحَوَادِثُ جَمَّةٌ کَانُوا جِبَاراً فِی جِوَارِ بِحَارِ وداستانهای لطف
وعنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جرایدِ محامد
ملوک کبار ونام بافتکان روزکار کشیده که خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین
کران خلفای آل عباس وخلفاء آل رفق وباس بمزید جلالت وفنون آداب
کیاست مخصوص بود ملتمسات ومراضی ایشانرا بقلم اسعاف وتحرّی رقم زدی
واز دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم واجلال بتقدیم پیوستی والحالة هذه تا نوبت
تملک بملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج الدین بن الملک شاه بن
الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید وروزکار بخشیدهٔ خود با زخواست ومواهب
مستعاره استلاب نمود وبتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت وداعیهٔ انتقال دولت
ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکّن
یافت ملک سلطان بنخوت نخوت وخیال خلل بدل ودماغ راه داد تکبّر وتجبّر
که مخضهٔ نفرت نفوس انسانی ومبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد ودر
استمالت جانب جنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق تغافل ونداهل سپرد واز
نکبات ایام وشعوذهٔ بازی فلک مینا فام فارغ وآزاد نشست لمؤلفه فَقَامَ عَلَیْهِ
الدَّهْرُ مِنْ کُلِّ جَانِبٍ بِتَخْیِیبِ آمَالٍ وَتَشْتِیتِ مَا جَمَعَ ودر سوالف ایام بعضی
اولاد بنی قیصر طرایف وتحف فراوان ترتیب دادند ومصحوب رسولی باذکا و
فطنت وملاحت نطق ولهجت بحضرت فارس فرستاد شعر اَخْلَاءُ فَارِسَ اَبْنَاءُ
المُلُوکِ لَهُمْ مِنَ الخُنُوعِ خُنُوعٌ تَنْدَهِی القُلَعَا وفرضهاء سواحل التماس کردند
که بنیه مبذول داشتند ورسول را با اعزاز ونواخت اجازت مراجعت داد وملوک
قیس علی الدوام ارسال رسل وتجدید ملتمس میکردند واستضافت بنیهٔ دیکر ابتغا
مینمود که درعهد اتابک سنقور چند کرت رسولان تعاقب کردند ووزیر از روی
عاقبت اندیشی ومصلحت جویی که بر کفاة حضرت ملوک وامنا ونصحا سدهٔ او لازم
واجب باشد کفت مصلحت نیست که ایشانرا تملّک بحر با حکومت سواحل انضمام
یابد این توقع در عقدهٔ تعویق لایق تر واین ملتمس چنان اَشْأَمُ مِنْ صَحِیْفَةِ
المُتَلَمِّسِ رایق تر بیت هرچه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند
متقاضی کرم ودواعی سماحت شیم محرّض شد تا اتابک مثال داد وسواحل انجا
ارزانی داشتند وبود ونابود یکسان پنداشت لمؤلفه سَوَاءٌ حَلَّ عِنْدِی اَمْ تَرَحَّلَ حِیْنَا

فرضها را در قید تصرف آوردند از حد ما بر و مقدار یا بز خود متجاوز شدند و از
استماع رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره تصامم نمود در مفاوضات خرم
فارس التزام طریقهٔ ادب مهمل گذاشتند مَن استخف ملکه استحق هلکه وزیر
عرضه داشت که ملوک کیش را ضبط نهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقر
بدان التفات نفرمود ایشان بدان شیوه استمرار نمودند و آن تطبع نفرسودگی قوت
طبیعت گرفت و بعود بعادت متبدل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف
قلت مبالات پیش گرفت همت اتابکی از اغضاء بر آن ترک ادب انفت داشت خواست
که ستان یا به تعنیف نفس جموح او را مرتاض گرداند و باندازه و مقدار او فرا و نماید
که کل شیء عنده بمقدار اما انفاد لشکر و تنفیذ این مهم بی ترتیب جهاز و معبر تعذر
داشت نخست اکتساب اسباب آن را در بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوت
بفعل نا آمده و بین لک آن اندیشه بر اوج متفکره به تتمیم و تصویر نه پیوسته
صاحب هرموج سیف الدین ابانصر علی بن قیقباد انسوء الغنایر اتابکی با ملک
کیش خبر یافت رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و مشایعت کرد و عرضه داشت
که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب و معتبر نیست و ملک آنجا در غرور و نخوت
و خیلا و غفلت روزنا گذارد بمراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر زاهر او مخصص
استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد و ذلک امر عندنا هین سهل و قال علیه
الصلوة و السلام ان لله ملکا یسوق الاهل الی الاهل بل عمدهٔ استمداد و ذخیره
استعداد آنست که مثال فرماید تا امراء کرم سیرات بوقت آنکه از قیس استجاشت
لشکر و استنجاد رجالهٔ سواحل نمایند مدد ندهند و مردم نفرستند که اینک من از
مقام خود جهازات را بمردان بحار سنعدبیگان که چون ماهی در آب غوطه خورند
و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجزت چون باد خود را بر آتش زنند مشحون
گردانیده قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت
فارس باشد و ثلثی در مقابلهٔ این خدمت چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و
خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج
فرمود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد رسول را خلعت داد
و سیف الدین ابانصر را استمالت کرد و دقیقهٔ دلجویی بجای آورد و بدین شرایط
مکتوب فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف
و تاکید که چون از قیس پیادگان را باجرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند

و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حناجر را بنیام تیغ و خناجر خشم منصوب
گردانیم سیف الدین ابانصر بر حسب معاهدت و میقات معاضدت و مجاهدت
جهازات را مرتب گردانید و با لشکری رجاله جاشو که با کشتی گرفتندی
و بر آب چون حباب سپر فکندی با قبضهٔ شمشیر دایم در مصافحه و با سپر روی
در روی بر مکافحه اولئک مثل الغول لا بل غلطت بل یضلون للغیلان
فی تمیمه قفر عازم کیش شده علی الفجاة بر ساحل آنجا لنجر انداختند و دست فتک
و سفک و نبش و بطش گشادند و تیغ اصطلام برکشیدند و قدم اقتحام بفشردند روز شنبه
دوازدهم جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند
و اتباع و اشیاع را تنکیلی باشباع تقدیم نمود خود شد دولت بنی قیصر با فق غروب
نکبت مختفی گشت و شعلهٔ اقبال به تند باد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصر انگار
دارا گیر چه سود چون نکند هیچ اقتضاء بقا چون این فتح نامدار که شاهان
در بحر آرزوی آن غوطها خورده بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاده
بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی و مساس آفتی مهیا گشت و با علاقهٔ
جواهر و خزاین وافر و مناعت جزایر متظاهر شد شیطان غرور او را وسوسه
داد و غوغای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ افتاد خواست
که بانفراد و استبداد مالک کیش و جامع مراد خویش شود نزدیک زیرکان
محقق است که نه هر مشاطهٔ همتی چهرهٔ عروس حال را بگلگونهٔ حسن عهد آرایش
تواند داد و نه هر دست همتی از شاخ سرفرازی و فا میوهٔ مروت تواند چید ان
خلف الوعد من خلق الوغد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هر چه
گمان بری فزون آید مرد از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام و مشروط
ذمام بود و قیام بموجب آن مندوب شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق
و نقض میثاق و ارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود اتابک بر جنایات ضمایر او که محتوی
بود بر مکاید بمکایدت و وغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی
ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها در تصور رای مملکت آرای آورد
و صورت معنی نمای شعر لله در عصابة اموية خطبوا الممالک و السیوف
ممهوده را برنگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ قریب
المتناول نمود اما در حذر کامکاری و اناء دولت یاری خود لجهٔ آن دریا را
چون بحر عروض بی آب می شمرد و تصور اسباب شوکت و اوتاد وثوق نصرت

رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون بیت مخزوم سر زده می پنداشت و فاضل
کبری در بعد ما بین صغری میدانست وَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَه نخست فرضه ها
سواحل را بصرف حکم جازم وتصرف حلم حازم از تشبث او استنزاع کرد و بعد
تدبیر کار وتسییر لشکری جرار بشمها دامن ظلام را در طول فکر بدست سمر
بر جیب سحر دوخت واسباب ومؤنت سفاین از اطراف جزایر اندوخت
بحکم آنکه شعر فَلِلْمَرْءِ أَحْوَالٌ وَلِلْحَالِ فُرْصَةٌ وَلِلدَّهْرِ أَوْقَاتٌ وَلِلْوَقْتِ حَادِثُ
مدت یکسال بر آن بگذشت طایفه از نواخذ کیش در عهد ملک سلطان
دوباره بهنوع سفرئی را از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بودند چون کا
کردند دور ملک سپری شده بود وعروس بیوفای ملک آنروی سپری نمود
بجهازات نقل بضاعات کردند وحال متاع ووجه استمتاع بر سیف الدین
ابا نصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معاملت بجا
آوردند ایشان قماشات را که لا یمدینة السلم داشتند بدان طرف روان کردند و
تمامت را بمراد فروخت چون بضایع کیش بخریدند وهوس رحلت بر اقامت
غالب آمد در اثنای مراجعت در خاطر ایشان بر سبیل انابت این اندیشه راسخ
استحکام یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و
ذریعت رفعت خود سازیم در خور شیف جهازات بر ساحل بگذاشتند وانچه
نقود وطرایف بود حملات کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع
اتابکی انها رفت وصورت وصول جهازات که مجموع اسباب مقصود ومروج
نقد مطلوب بود سمت عرض یافت آنرا از تباشیر صبح نجح ودلایل حصول
متمنی ومامول دانست از تحیت اتابکی از قبول زر وخواسته متأبی شد
جهازات را بسبیل تحفه وعراضه قبول فرمود ونواخذه را بتشریف صلات و
کرایم عطیات بنواخت وتا غایت این وقت سفاین واسباب بعد از نواحی
جزایر معد داشته بود پس لشکری آراسته فرمود از افراد اکراد ولور وشول
وایشان را در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه
وسر افراز اسکان حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود کرد ونواخذ را یعنی بحر و
وبحری بجز ایشان کسی واقف وصاحب تجارب نیست با لشکر بفرستاد
چون دولت مددکار واقبال یار ودیده بخت بیدار بود ونسایم الطاف عنایت
الهی از مهب توفیق وتایید کلی در هبوب آمد وعوام نکبت ابدی مخالفان را خاک

استدلال

استدلال در دیده اقبال ریخت وآب نطفیه بر آتش استعلا زد وباد غرور
فرو نشاند وَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ سیف الدین ابا نصر در
عوض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرد وذلک فی یوم الثلثا الرابع
من محرم سنه ثمان وعشرین وستمایه مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا
مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلَا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ بدین
فتح که مفتاح ابواب مفاتح وملواح اسباب مناجح وتتمه بحر مآرب وتیمم
نحو مطالب وآب رخسار دولت ورونق بازار سلطنت بود عظمت واقتدار
وشوکت واستظهار اتابکی یکی هزار شد وخزاین بسیار بشمار معمور ونامدار
نظم لِبَحْرٍ وَبَرٍّ بَحْرُ بِرِّكَ مَائِجٌ تُرَى لَكُمُ كُلُّ الْأَنَامِ عِيَالَا قیس را دولتخانه
نام نهاد وحقیقت خانه دولت از اعادی بود از خلل عاری وآتش اقبال
زنادی واری طبیب وار بمسهل حذاقت مواد فساد حساد واهل عناد
از آنجا مرتدع گردانید وجلابش واشرار منقطع واعیان امرا وکتاب ذوی
الالباب بالشکری گزیده از رجال تراکمه ولور واکراد وسواحل نشینان آنجا
معین ومرتب داشت ومواجب ونابیاره موفر وموظف وروز بروز تعلق خطه
شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد ومرام وکفیل تمام هر آرزو وکام بود در ربا
محافظت آن مضاعف میشد شعر ضَمَانٌ عَلَى الْإِقْبَالِ مَا أَنْتَ طَالِبٌ وَحَتْمٌ
عَلَى الْأَيَّامِ أَنَّكَ غَالِبُ درین حال سلطان کتابت جهت ایشان با سپهان باد
تک برق رفتار برغبت منقاد ومطواع شد ورسل باطرایف بخدمت اتابکی روان
داشت والتزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال مواضعه بادامیر رساند
وبا وجود آنکه در شرک شرک معتقد بود وآفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل
الصلوة والسلم الابدی در آن دیار نو طلوع نا نموده خطبه بنام اتابک فرمود در
تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت والحالة هذه طغرای منشور اتابکی
بعد از بسمله بنوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البر والبحر مظفر
الدنیا والدین ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله المؤمنین وبنقش الحکم لله بود
والحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب دنیوی سلسله وار ببدایت دیگر
مراغب مربوط است وحصول هر سببی از آن اسباب تجدد داعیه عز آن منوط
چنانکه زبان صد صفه اصطفا این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اجابت
کشیده لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَ

ابن آدم الا التراب همت بر استملاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و حرایر
مقصور گردانید شعر تن ذا دهما کلتا ازددنا غنی فالفقر کل الفقر فی
الاکثار و بدست یاری دولت و اقبال و پای مردی توفیق ملک متعال جزیره
اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و هر سال
دخل و خراج آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدد خلل مخالفت جواب میگفتند
ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر شکر و توأم زاده شادمانی و پیوند تیسر امانی ساخت
مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال و منال
عرصه تاراج و تفرق این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سیوم ذی الحجه
حجه ثلث و ثلثین و ستمائه اتفاق افتاد و جزیره قطیف موضعی منیع بود و در
استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف و ازدحام ایشان آنجا بسیار شد
ازین جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق مزید عدت
گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمائه لشکر فرستاد و اول قلعه
طاروت را که سنگیست افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند ابی
بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب مجد
شامخ و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و منتهی گردانیدند و چون
از غلبه قبایل عرب بیابان فزون از حد و مار اقامت عسکر در آنجا میسر نمیشد
هر سال بارسال اجناد و استیناف اهبت و عتاد و معادات و عناد احتیاج
افتاد و رای شاهنشاهی که انارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت
دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت درآید و ان جنحوا للسلم فاجنح لها را کار
بندد و از برای استنبات حوزه ملک و استنباب روضه فراغت مقرر کرده اند
که هر سال هنگام اینناع نخیلات قطیف و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم الخناد
عرب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فایده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر
و فصایل و شعوب و قبایل رسانند و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند و توقع
ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز آن قاعده مطرد و آن
اساس ممهد و رسم مستمر و رسمی منتظم چنانکه مصون از شوایب تنغیص و محفوظ
از دواعی تنقیص لا یؤذن فیه کرعود الجدیدین و رعود الملوین میرسانند
جای تکدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن بر وفق
آداب و طلاقت کنند جواب حاضر بزبان سیوف بوارق املا رود تفصیل این دلالت

و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره اجاب که بشغل کتابت فرضه موسوم
بودی حکایت کرد که روزی کودکی سیاه دون حد البلوغ بحسب حوالت سید
خود طلب دو دینار زر و کرباسی کرد کتبه در اطلاق آن حالی عذری گفتند
شمشیری حمایل داشت کمنیر الماء صفاء و لهیب النار مضاء و لسان الحیة
استواء برکشیده اشارت بدان کرد و گفت بحق هذه القبلة الیمانیة الی بطحاء
مکة ان لا ناخذها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف را
ملک الیمین خود میدانستند و این فایده فدیه و اداء ثمن می پنداشت برای صاحب
اتابکی ثوران ماده استیحاش اعراب ساکن شد و طریقه انقیاد و متابعت را سالک گشتند
و در سنه اربع و خمسین و ستمائه حکومت آنجا در نظر عصفور بن راشد بن عمیر
و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانه
عامره فارس میرسید و حقیقت ما رونق دولت و نماء بسطت اتابک از تملک
بحر ظاهر و متظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او ظاهر شد در چهار سوی گیتی شایع
چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانند موسم گل ده روزه میبود و ایام
السرور قصیر نظیر طغرا بوزنج و شکوه شهریاری زینت و ابهت داد و بصد حیلت و هزار
فریب ماهی عمر در شست هفتاد افتاد بیت چو شصت آمد نشست آمد پدیدار چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار
آمد افتاد چرخ بگردشی تو خوش شدیم ز آزادمی کی که لایق بندیم گر چشم تو بنرهر و
نا اهلست من بر چنان اهل و هنرمندیم و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشغوف بود
بر استیفاء لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرد و در خیال
او مجال تمنای حکومت عین محال بود بلکه بر تملک ملک سنجری جم جام ساقیان
ترجیح نهادی اتابک هنوز از جانب او نا امن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت
بر حال او می انداخت محقر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان و جایزه شعرا و ندما
مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر بنا مدد تمکین و تغییر ارادت
راندی و از امرا و اکابر کسی را یارای آن نه که بطریق خدمت یاران مجلس و حلب
او حاضر شدی با وضوح این دلایل وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که
سلغور شاه در صبوح آباد لشکر بر تعبیه داده و با بعضی امرا از سر بغض و امرا
اتفاق کرده که مفاوضة و بغتة بغیت مقصود را قصدی پیوندد و بعصابه
عذر عصابه ضلال دیده اقبال باز بندد بدین غنیمت باطل و همت عاطل که
همت صاحب دولتان نسبتی نداشت هواجس نفس اماره عنان کشش آمد تا بی

ملعطم

امارت و دلیلی با جمعی امارت ولشکر در صحبتش چون نسیم صبح سحر از آسمان
بشکفت و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را مخلخل ساخت چنانچه ابو الفرج
موقفی گفت لقد تبسم ثغر الصبح من فلقه و مات جنح الدجی عجلان
من فرقه و صفق الدیک انسا بالذی لقیت عیناه فی دهمة الاظلام من شفقه
برنشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون
مصدق تقریر عنامی بی نام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی از مقربان
در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام کرده دریده نظری کمارد و جو بسته
خبری آورد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مدلولات کاس
مدام مست افتاده یافت و صورت شعر اناخ الشیب ضیفا لم ارده ولکن لا
اطیق له مردا رداء للردی فیه دلیل تردی من به یوما تردی در شهور
سنه تسع و خمسین و ستمائه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رسید و غنچه طی
شد و بهار عمر دی و جام غم انجام کام را نی بی می والله الباقی ولیس کمثله شیء
بیت چون دید که آمش شد و فارغ بنشسته کیرد اجلش دست که بالا بنمای مزاج هم
دولتها با آشوب مشوبست و اساس هر اقبالی در معرض تزاحم احداث ملکمکوب
منکوب عرصه گاه زخارف را ساحت سرای دنیا نام نهاده و محل بوارق و طوارق
راحت آباد جهان خوانده باد بر آن در قفس کرده عمرش می بندارند و آب زیر آن
در غربال ریخته امانی می انگارند و ومیض برق خلوب را دولت و آسایش مکوبند
این بادی بنیاد قطعا سکون خواهد پذیرفت و این آب دوران حسن المآب ناچیز
گشت و این برق بیک چشم زد متلاشی شد سحابة صیف عن قلیل تقشع
بیت جهان چون من و چون تو بسیار دید نخواهد همی با کسی آرمید تا کی از دنی
و بد و تا چند بناز پرورد و در بیان بشکرد جهانا چه بد مهر و بد گوهری که خود پروردی
و خود بشکری هان ای خامه سودایی مزاج تا کی سالک مسلک مجان باشی و
از روی تکلف برستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم باز گاه گاه قیاسات
عقلی و براهین حکمی و دلایل انی و لمی نصب العین ضمیر ساز و بدیده تعقل تأمل
کن و از نهی لا تسبوا الدهر فانی انا الدهر منزجر شو در روزگار بنزهمچون تو در
قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از غنائم بواکی
کل طری نربوسد و از نخیزه تهی چنار زر و دینار توقع نکند مگر کور دلی چون
انگور از شاخ ببدامید تهی دارد یا تنگ حوصله چون غنچه از باد التماس برده داری

کذا از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور مادی اند چشم
دوام و استمرار داشتن خطاست شعر این آدمی که زبده ارکانش می نهند بیوسته
در کشاکش این چار اژدهاست برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسایط
مجتمعه ممکن نیست چرا اگر مقادیر قوی متساوی بودی مرکب چون بحیزی از احیاز
میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لامحاله هر بسیطی را
علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممانعت و معاوقی نیست میل لازم آمدی پس
هر یک بحیز معهود میل کردی و الا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر
قاسر و هو محال و بوجهی دیگر سلک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون و فساد است
و قاعده کل کائن فاسد ممهدست پس هر کس فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود
آن چیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس کردانیم یعنی
مقابل محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول برین شکل کل کائن فاسد را
کل لا کائن لا فاسد عکس باشد و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمود
مسلوب کردانیم تا عکس کل کائن فاسد لیس کل لا فاسد کائن بیرون آید پس ازین
مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی نخواستن اوست و نیستی نا
خواستن نیستی خواستن او و ما هنا الا ظن کاذب و وهم خائب و محال
لیس له فی العقل مجال و اگر برخلاف این نسق صورت بستی و از هزاران هزار
یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند و فریدون هوشمند
بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و سخرنا
له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش بر انس و جان
در مقام امتحان بذکر یا ایها الناس علمنا منطق الطیر نطق میکشاد و برین
اختصاص استحقاق زیادت داشتی شعر نه خود سر بر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سر بر بیت میر و بر باد تطویل به تثقیل انجامید مبادا عکس ملالتی
بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابو بکر بحظایر قدس و بمجاورت بهشتی
بیکران عالم انسی پیوست امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و اذا
تاریخ تا امروز روز بروز بلا فراخ تر میشود و عقده امور مشکل تر میکرد شعر لا یعجب
الناس منهم ان هم انتشروا مضی سلیمان و انحل الشیاطین پسرش اتابک
سعد در مستهل آن سال بابرک تمام باسم نوا بحضرت هلاکو خان رفته بود و در
اثنای مراجعت مرضی عزم مرضی روی نموده در شهر طبرتو نخچی وفات یافته در ضمن

بشارت وراثت تاج وتخت بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع ما نی
بجلابی که در آن ذهر دهند و مُرسِلُ الرُّکبان فی کلِّ منزلٍ فلابُدّ ان یلقی
بشیراً و ناعیاً نقدی کز القاب او واز نور چهره سکهٔ آن ساخته بودند بوی
نمودند چون نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند
وبه تخته تابوت رساند با دلی غمناک دیدهٔ نمناک کفت روزگار اکنون نوید ملک
میدهد که جان شیرین می ستاند بعز آیدر توجع وتاسف نمود وبعد از هجده
روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوش ناکرده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق اندست ساقی
وظن انه الفراق درکشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو
کنتم فی بروجٍ مشیدةٍ حکیمی خانهٔ کل آبادان دل تو اینما تکونوا خوان نهی
نعیم کذ بنده ودولت بنج روزهٔ جهان سست بیمان سخت کمان وامید دور از آ
وآز درنک و نان ابنا زمان بیت افسوس نعیش تنک وتشویش فراخ آه از امل
دراز وکوتاهی عمر المنیة تضحک عن الامنیة درحالت کتابت از کتاب ایام و
روزگار نافرجام بمغرفهٔ زرین اقلام از دیک دو جوش ضمر این کف بر انداخته شد
واز کفته بر داخته مؤلفه شکوه ملکت وسلطنت اگرچه خوش خواست چه بنج روزه
چه صد سال چون ببایدمرد خزانهٔ در وزر لطیف ومحبوبست ولی چه سود کر با
خویشتن نتابید برد تابوت او را به مدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود
نقل کردند وبسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند
ومادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت وفی بود
بنظم ملک ومصالح پادشاهی قیام نموده ورعاة ورعیت را درکنف راحت ورفاهیت
بداشت واطراف بر وبحر بدین صنعت از صنعت واتلاف مامون الشاجر کردانید
خزائنی که اتابک ابوبکر بسعی وتانق بیشمار درمدت سی واند سال سلطنت اندوخته
بود بدست عدم التفات بذل کرد وبعضی بصدقات وانواع خیرات صرف واقضای
روزگار خود همینست یکی رنج خورد و بنهد ودیگری کنج برد و دهد یکی یافته در
باخته ودیگری نانهاده متمتع یافته یکی بی انتظار وطلب محظوظ ودیگر روز وشب
با تعب ومحروم بیت آنرا که داده اند هم امروز داده اند آنرا که نیست وعده بفردا نمی
میدهند وخواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود بمنصب وزارت
رسانید وبصحبت رسولان تنسقات وخدمات بندکی هولاکوخان فرستاد
واظهار صدق وطاعت در اوامر ونواهی کرد واز حضرت ایلخانی بر حکومت وسلطنت

بسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند ومتجل ذکی ومفخم قدر در اشاعت کرم وافاضت
سجال نعم واستبقاء رسوم معدلت وارتقا بمراقی معالی همت جد موفور وسعی
مشکور نمود وسر انجام امیر فخر الدین ابی بکر بعد از وقوع واقعه اتابک چنان بود
که درحال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت وکفت من بندهٔ کردهٔ نظر
پادشاهم وبرآوردهٔ نعمت پروردهٔ این درکاه بیت بکذاشته ام مصلحت خویش بدان
کن بکشد و کر بنده کند او داند وکلت الی مولای امری راضیا فان شاء اهلکا
او ابقانی از بن خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند ارادوا لیخفوا قبره
عن عدوه فطیب تراب القبر دل علی القبر حکایت کردند که چون دل بر هلاک
خویش کرد از تعاوید بازوبند کاغذ پارهٔ بیرون آورده بدندان ریزه ریزه کرد وبخاید
دانستند که کنجنامهٔ اتابکی بوده ع بس کنج که درکنج زمین پنهان است این الاکاسرة
الجبابرة الاولی کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا اهالی شبوان ترکان ابشامت
مقدم منسوب کردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک او را جهت پسر اتابک سعد خطبت
کرد امداد نوائب متناوب شد وغراب البین نکبات متجاوب ونیز شمس الدین
سیاق که از خواص غلمان واتراک ممالیک اتابک سعد بمزید زیب وفر معروف
وموصوف بود از بن کل روبی بنفشه مویی چون سرو سهی قبا پوشی وچون ما
درخود آغوشی عارض کافوریش عارض لشکر خوبی وقامت دلبندش خوش شمایل
تر از حرکات طوبی ابروانش بیشی سلطان جمال حاجبی میکرد وغمزهٔ کانش از
رونکان ملاحت ودلاک بر سم چاوشی چشم بد را دور باشی میکفت شعر
وجنی دمی لواحظه حساما حمائله تنفسج عارضیه ودائم بلا لابی رخش
دو عنبر خادمی رامیان دستبرو بازار دو بیکر ان رشک کمی چون جیب قباجز
واز زبان مردو زن درکوی وبرزن موافق می آمده این سخن بیت یارب این
بچهٔ ترکان چه زنها میخواهند که همیشه دل ما را بیلا میخواهند دم دمی کر نرجو ان
دست می اندازند یکی ساعر درحال فرا میخواهند اکثر طوایف بغلبهٔ الظن بحجی
وبصیب او را بجنابت باحریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند واین حکایت
افسانهٔ زبانها شد وترانهٔ مجلسها کشت تفوه اراذل واوغاد با دجه بدانجه
خواهند بمبالات نقوه کنند وبخصایص نقایص از خساسیس توهمات تنزه
نجویند هرچند این کمان از حقیقت دور بود واز صدق فراست مهجور شعر قد قیل

احیانی وان شاء ح

ابوبکر

سیاق

روز اسب وزده وتیغ وکمر بطلبنده شراب وقدح وزیب دونا میخواهند صح

ذلك ان صدقا وان كذبا * فما اعتذارك في شئ اذا قيلا * جون مدت دو سال و هفت
ماه از عهد دولت اتابك محمد در وشك ارتحال و سرعت انتقال ع * روزی بشبی
شبی بروزی بپیوست * بواسطهٔ سقطهٔ از بام قصر که مشعر بود بضغطة القبر هنوز از
شجرهٔ سلطنت ثمره نچیده و از شربت کام جامی نچشیده بمنزل باقی نقل کرد و غنچهٔ
حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلك في شهور سنه احدی و ستین و ستمائه
شعر کل صبحدمی بخود بر آشفت و بریخت * با باد صبا حکایتی کفت و بریخت * بد عهدی دهر
بین که کل در ده روز * سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت * ابو بکر خوارزمی راست
طال التلهف علی هلال استتر * قبل ان یقمر و غصن هصر قبل ان یثمر * ترکان
کیسوی مشك رنك را جون جنك در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق
حلیف ناله زار شد بیت دستش ز زلف مشك پراکنده بر قمر * جشمش ز اشك لاله
روان کرده بر ثمر * آن خون که ریخت از مژه کاه فراق احساق بعمر نوح نریزد ز خون
دن * در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میکفت و با الماس مژه
دری جون این شعر دری می سفت شعر این جه بادیست کزو غنچهٔ نشکفته بریخت
وین جه سنبلیست که برکند ز بن شمشادم * از بس خاك نو کر لاله بروید نه عجب که بر
باد رخت از خون دل آتشی دادم * یوسف کم شدهٔ من تویی و بی تو کنون * بیت الاحزان
دویم کشت فرح آبادم * جون تو در خاك شدی ای بصفت آب حیات * تا کر من خاك
شوم بی تو در آتش بادم * بعد از تقدیم مراسم عزا آنجا که زاجون امور ملك از حیز ضبط
بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرکان حضرت مشاورت پیوست
رای همکنان بر آن قرار کرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه پادشاه باشد و ممالك بر
نهی و داه بیت اندیشه بر سریر ملك پای نهاد و دست احکام در نقض و ابرام بر کشاد
و خزاین و عساکر در عقدهٔ ضبط و او امر او رد و اود در جولیت و فرزانکی همال نداشت
در واقعهٔ بغداد ملازم بندکی هولاکو خان بود و مردانکیها نموده و ایلخان آثار شجاعت
از وی دیده و نیکو پسندیده درینوقت که مالك مملکت کشت نهتك و انهماك پیش
کرفت و بر لهو و لغو و شرب سرود و شرب خمر و استماع از بتان سیم اندام دل
بام و شام مشغول کشت * و لا تحسبن المجد زقا و قینة * فما المجد الا السیف و
الفتكة البكر * و تضریب اعناق الملوك و ان تری * لك الهبوات السود و العسكر
المجر * صراحی صفت مدام لب بر لب جام داشت و جون او تار دستهٔ اصطحاب جنك

ورباب

ورباب بود بطون کواعب منتمر را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل شمرد و در عوض
منازلت ارباب طعان و ضراب با مخانیث و قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد
با عواتق در اعتناق و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان و الراح در اصطباح
روز میکذرانید شعر و لیس فتی الفتیان من جل همه * صبوح و ان امسی بفضل
غبوق * و لکن فتی الفتیان من راح او غدا * لضر عدو او لینفع صدیق * درین
حال برادرش سلجوق شاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود تخلیص خود را با آنکه بر سر آن
محمد شاه زیادت بود شفاعت نامه در قلم آورد و این رباعی در آن مندرج کردانید
رباعی درد و غم بندهٔ من درازی دارد * عیش و طرب تو سرفرازی دارد * بر دهر مکن
تکیه که دوران فلك * در پرده هزار کونه بازی دارد * و از حبسیات جمال الدین مسعود
خجندی این دو بیتی دیکر ضمیمه ساخت شعر کی باشد از این سنك برون آمدنم * نامیت
از این سنك برون آمدنم * کویی مکر از سنك برون می آید * پروانهٔ از سنك برون آمدنم * در جواب عشوهٔ نوشت و بساط مراخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول
و مشعوف شد و با این خصایل بی طایل خون بخطا جون جرعهٔ صهبا میریخت و عبادت
نفرت و عداوت از هر طرف می انکیخت و اکر جه سلغم دختر ترکان را در حبالهٔ نکاح
آورده بود بقول ترکان التفاتی نمی نمود و برد ملتمسات و نفی متفرحات او توفر
می نمود * قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة ذو رای و عقل فاستشیره و رجل
اذا احزبه امر اتی ذا رای و عقل فاستشاره و رجل حایر بایر لا یاتمر رشدا
و لا یطیع امرا * ترکان با امراء شول و تراکمه مواضعه کرد و انتهاز فرصت نمودند جون
اتابك محمد شاه بجرم در آمد از مکامن متدرع بلباس جد حرب و شکر ده با آلت ضرب
و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را ناکاه بروباه بازی ترکان آهو جشم و ترکان
برانداز و خشم در خواب خرکوش او را مقید کردند این مثل صادق است که از دشمن
صدق و صفا و از ترك حلم و حیا و از زن عهد و وفا نتوان داشت شعر و ان هی
اعطتك اللیان فانها * لغیرك من طلابها ستلین * و ان حلفت لا ینقض النای
عهدها * فلیس لمخضوب البنان یمین * او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد
و عرضه داشت که او بر شیوهٔ ملك داری قیام نتوانست نمود و در قتل بیکناهان بر خلاف
سیرت شاهان فلت مبالات پیش کرفته بود و لا محالة اینمقدمه مستدعی تخریب
دیار و اطراف و تقلیب اذناب و اشراف بودی این سخن موقعی بلیغ یافت و پادشاه

جشم

این خدمت را شرف قبول مقابل گردانید و پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون
بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند
کودکان بازیچه بخرید در شهر آن بنها بستی فرمود و نداد در دادند که پادشاه سلجوق شاه است
امرا شول را با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد و صول ایشان و خلاص سلجوق شاه
از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بمجال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و اقتتال
بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب عقد دولت شتافتند چون بر سریر حکومت
تمکن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضائت او نور و نوا گرفت منظری رایع
و جمالی بمثال داشت اهالی شیراز بسلطنت او هرچند بیش مدتی بیافت مستبشر
شدند در مبدا جلوس جمعی را از امرا که خار گلستان مملکت میدانست از میان بر داشت
و ترکان را عقد تزویج بست تا مکر بیش گزند مکر و فتنه انگیزی نکرد و خرابی و دفاین
را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش محب بود و چون تجاویف دماغ
او از تأثیر اطراب بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کسی اشارت راندی شبی
بر گوشهٔ مجلس بزم بهشت آیین چون اورنگی نشسته و غلامان زرین کمر برسم
خدمت ملوک صف بسته و شاهان پری رخسار و ساقیان لاله عذار شعر ای چون
عهد دوستان بصفا تلخ چون عیش عاشقان بمذاق بر کف گرفته هوای مجلس
از بخار بخور و گلاب جو رجون غالیه و عبیر بخور حو معطر شد و زمین بارگاه از
گل و سنبل و ریحان طره ده حد بقهٔ جنان آمد بیت قدح پر باده گردان کرده اینان
چنانکه اندر منازل ماه رخشان زنکیسو مطربان بالنده برمل زنکیسو بلبلان نالنده
بر گل زلاله هر کسی را بر سر افسر زباده هر کسی را بر کف اختر هوا بیتر زدود مشک
سوزان بر بنگ و بوی زلف دلفروزان از زخمه سازی و رود نوازی مطربان
بار بد نوا و رسیلان داود آوا در پرده راهوی و حجاز روان عشاق چون کرهٔ
وعرة و امرئ القیس و عنتره و عروه و عفرا و مهر و وفا و لیلی و مجنون و شیرین
و فرهاد و ورقه و گلشاد بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادهٔ روح را قابل و دم ساز
و مستعد آن در مقابل انقول کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل شعر ای دو خط
عشقت سر گشته نقطهٔ دل وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل زلف تو
بر بنا گوش ثعبان و دست موسی خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل دو رسته
در دندان چون از رخت بتابد گویی مگر ثریا در ماه کرد منزل نوازش او تا

بیست و چهار گانه بموافقت بادهٔ یا قوتی نسب مزاج و مشام شب حاضر و روز نا آمده
مرطب و مطیب داشته و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر
در و دیوار نگار خانهٔ خیال نگاشته ناگاه سلجوق شاه را خیال ترکان دامن دماغ
بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشهٔ ملامت لایمان گریبان جان تاب داد و
اگر مشعوف شغفها حبا و مشغوف جمال و مسعوف وصال و از عشق پریشان چون
زلف و خال او بود اما در نبشت خود وجود سامان نشنت بیافت شعر بحبب
لذاذات و تخشی عوائلا فنحن کبکر نشتهی و هی تجتنع از مولدات غلمان نظر
بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود صورتی انقل
من واشی علی عاشق با چهرهٔ چون زلف دلبران در زم و قامتی مانند شب مشتاقان
دراز چشمی دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب و شکلی هولناک تر از هجران محب و حبیب
او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد روی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند
بحکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوق شاهی بی
تحاشی بگرفت و سر او را که سر رشتهٔ فتنه و آشوب جهان و سرشتهٔ طینت احتیال
بود بنشت ببرید و آنرا در طشتی زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار
سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر ان اکبر الکبائر عندی قتل حسناء
غادة عطبول کتب القتل و القتال علینا و علی الغانیات جر الذیول
از پروردگان دایهٔ صدف دو دانه گوهر خوشاب که بهای هر یکی خراج مصر و شام
بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده رخشان در گوش داشت سلجوق
شاه بمجرد مماسهٔ انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد
و پیش مطربهٔ مجلس انداخت آنشب تا روز بدان مشربت مشرب من عقیق را از مشربت
عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ ترکان را که مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر
مملکت و گلدستهٔ چمن اقبال بودی و له علی صفحة الملاحة خال جرعه گاه فضالهٔ
جام کردانید مثل است که از سر بریده آواز و مرغ بریده بال نیاید اما چون سر ترکان
در طشت نهاد طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محدب طاس
نگون فلک برسید وقع الطشت عن منکسر لیته لم یقع و ینکسر دار در بین
طشت زبان آنگاه تا سرحت از طشت نگوید آه فلما رأی انی قد قتلته ندمت علیه
ای ساعة مندم سلجوق شاه چنانکه رسم بید و لتان باشد از اشارت مکنی موضع

رجلك قبل مشيك وتأمل عاقبة فعلك قبل سعيك غافل ماند وقدر كلام من نضوی
عليه قد رفي العمل تبخ من الزلل ندانست ودر مبادی مداخل عواقب مخارج
تصور نكرد شعر وهياك والامر الذی ان توسعت موارده ضاقت عليك مصادره
درانوقت اغلبك وقتلغ بيتكجی از حكم يرليغ هولاكو خان بر ممالك شيراز باسقاق
بودند روز ديگر چون قضيه نامرضيه فاش وفاتحه ابواب استيحاش شد امرا
بدين حركات انكار كردند وبان اگر در ارتكاب اين جريمه سلجوق شاه در حضرت
ايلخانی معاذير مقبول ممسك تواند شد هنوز در سكرت غرور بود واز طريقه
صواب انديشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ايشانرا توهمی افتاد كه سلجوق
شاه قصدی خواهد پيوست بی اجازت بر مراكب سوار گشته وروان شدند
سلجوق شاه را از مراجعت امرا خبر كردند از سر طيش وخفت كه باندامت وسامت
هم زادند والعجلة اخ الندامة بل فخ الملامة بلكی بپراهن كه معهود كسوت
شعاری باشد كرزنی زينی در داشت بر جنيب در كله يكسواره از عقب شحنگان
بركض الخيل براند نزديك وثاق ايشان اول باغلبك رسيد دانست كه شاهزاده
چون شير عبوس شعر وقد وطی الحصا بنبی بدود صيغا نما قرب من
التمام قاصد اوست خواست كه تيغ انكون را مسلول كرداند از روعت ودهشت
دستش بعقال التحير مشكول ماند سلجوق شاه بقوت بازو كرزنيك زخم را چنان
بر قله سروی زد كه نقش چهره اورا از لوح وجود پاك سترد حالی از ثبت
مركوب جدا گشته روح بجانب نيران سپرد مواكب وجنايب نيز بدانش برسيد
نايره غضب شاهی شعله بر كره اثير كشيده بود ودست تقدير ابواب نحوست
بر طالع او گشاده اقدام در مهلكه عواصر ايام سررستی شمرد وان صفحه روزكار
خزانی شعر خوش خوان بر بخواند شعر ما صفو عيش المرء الا فرضة
والعيش ان فات الفتی امكانها اشارت راند تا لشكر هم از سر بای و
عوام الناس از هر جای باسنگ وفلاخن وقارورات نفط وآتش كرد
ساكن ايشان در آمدند وخانها را چون جگر مصيبت زده كان سوختند
چه خانها دودمان خود را بلكه عالمی را بر باد فنا داد ومن اطاع غضبه
اضاع ادبه حاصل در يكساعت مناط سقوف آن ابنيه با بساط اعزه بنی
موازی ساختند وقتلغ بيتكجی را بر عقب نوكر بفرستاد وخدم وحشم را از زن

وفی زند رضيع وفطيم سقيم وصحيح صبيح وقبيح بر تيغ كذرانيد در سياق اينحال
مبادی كريخته عازم بندگی حضرت شد واستعصاء سلجوق وقتل كماشتكان پادشاه
پادشاه در تشنيع تصوير عرضه داشت هولاكو خان المجاهره خلاف كه از اتابك و
اخلاف او معهود معلوم شد محمد شاه در آن نزديكی بسيورغاميشی واجازت انصراف
مخصوص شده بود بواسطه اين اخبار او را بياسا رسانيد وحكم يرليغ كه التاجو وتيمور
بالشكر مغول نيز از آيند وآتش فتنه سلجوق را كه موقد آن باد نخوت وعجب نفس بود
باب تيغ كه سكون بخشش نايره شر جاه نيست فرو نشانند وان صفاهان ولور ويزد
وكرمان وايك مدد فرستند التاجو بصفاهان رسيد از روی كياست وانتهاج
طريقه حزم پيش سلجوق شاه ايلچی فرستاد وپيغام داد كه ما بحكم يرليغ پادشاه روی
نهبی بالشكری انبوه كه اجزاء كوه از شكوه شكوه ايشان در زلزال افتد شعر
ابناء قوم تاو وكم علی حنق لا تشعرون اخش الله ام نفعا عزم آن ديار داريم
اگر بادره سهو ونسيان يا نادره بتيه وطغيان اقترانی آورد وان غايلة يخربون بيوتهم
بايديهم وايدی المؤمنين اجتناب ميكند تا از حضرت ايلخانی شعر هی الحضرت
العليا تهتز نضرة وتزری بانواع الربيع المتبج هنالك لا رند الرجاء لمرتج
بخاب ولا باب العطاء بمرتج خلعت عفو واستعطاف استعطا كنيم واگر هنوز از
غايت ضلالت رعايت ملك وجان واموال ودماء مسلمانان مصلحت نبيند ما نيز
دانسته باشيم سلجوق شاه انا الغريق فما اخشی من البلل برخوانده ما زاده الا
نفورا واستكبارا چون از اطراف لشكر جمع شدند التاجو باسلطان كرمان و
علاء الدوله اتابك يزد وملك ايج نظام الدين حسويه شعر وشهبآء تثنی الشمس
كمتا بجمعها اذا قارعت والكمت شهبا لديدها شهدت لها فی روضة انبت
القنا بماء الطلی اغوادها وبجودها در حركت آمد از آوازه وصول وسلجوق شاه
بالشكری حاضر خانه مكه بود بركرفت وبطرف خورشيد بيرون رفت وچند روز
آنجا توقف كرد فرغان وترسان واز باد جنبش سان شحنه را بداعيه توهمی قتل كرد
واز خادمان خاص يكی را بشحنگی موسوم كردانيد يعنی اگر از مقاومت عاجز
آيد بمهانات بر روی آب عبره كند وآب روی عزت بر يزد وخود را بطرفی اندازد
شعر عسی الله يقضی بالسلامة بيننا ويختم بالحسنی ويفتح بابا خود ثمات
اهواء لشكريان از دو رويه نزديك بيش از مصارعه ومعارضه اختلاف يافت چه دانستند

دست جم

خورشيفار

دندن

که چشمهٔ خورشید را بحجل متواری اند و دین مقتضی خرد بناشد و بناخن شواخ جبال
کندن کار خردمند شعر وَمُكَلِّفُ الأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا مُتَطَلِّبٌ فِي الْمَاءِ جَذْوَةَ
نَارِ هر که را آینهٔ بخت تیره و دیدهٔ امید خیره شده باشد هر آینه خیره خیره بقناطیس جهل
تیغ بلا را بخود کشد چون النّاجو با لشکری بیت قَوْمٌ إِذَا لَبِسُوا الْحَدِيدَ كَأَنَّهُمْ
فِي الْبِيضِ وَالْحَلَقِ الدِّلَاصِ نُجُومُ فراز رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضاة
و وکلاء و اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با
مطایب و معازف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر
طوفان آثار آن لشکر بجودی استیمان پناهیدند النّاجو ایشان را استمالت کرد
و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده و دامن درچیده بودند از تعرّض
ممنوع فرمود و غانم سواحل شدند تا صیدی که بر تادبود در قید آورد سلجوق شاه
از خوی طبع درخور سیف بود از خورشیف بر عزم اقتتال و انهاض کفره از خطهٔ
ممالک محروس عنان عزیمت بر بکران مراجعت معطوف کرد ایند صباحی که از صدمت
لشکر نور سپاه سیاه پوش شام منهزم شد در کارزون ملاقات افتاد بعد از
ترتیب موافقت جدال چون مجلس رزم را از طرفین هنگامه گرم شد شعر
أَدَارَتْ سُقَاةُ الْبِيضِ وَالسُّمْرِ بَيْنَهَا كُؤُوسَ الْمَنَايَا حِينَ غَنَّى حَدِيدُهَا
سُقِيتُ عَلِيلَ الطَّيْرِ مِنْهَا مُوَسَّعًا قِرَاهَا وَهَامَاتُ الْكُمَاةِ شُهُودُهَا غَمَائِمُ
إِيمَاضِ السُّيُوفِ بُرُوقُهَا لَدَيْهَا وَأَرْزَامُ الْخُيُولِ رُعُودُهَا روی هوا از غمام
قتام تیره شد و راه کر و فر کشاده از طرف النّاجو ملک ایک عنان محامله مطلق
کردانید سلجوق شاه در فروسیت و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری دستی
داشت بضربت اولی شخص او که بر مرکب حیات سوار بود پیاده کردانید پس
لشکر مغول چون موج بحار زخّار در جوش آمدند و دفعةً واحدةً حمله آورد
بیت سیل اگر کوه را بگرداند چون بدریا رسد فرو ماند لشکر شول و لود هم در
مبدا حال متفرق شدند سلجوق شاه روز دولت را چون لشکر برگشته دید
و بخت مانند طلایه منکّب معاینه لحظه با چند تن از خواص ترکان و غلامان کنک
تک و پویی کرد و بیک لک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی در آن روز
شجاعتی نمود که روان رستم دستان بر وی آیت وَإِنْ يَكَادُ خواندن گرفت ناگاه
مرکوب سلجوق شاه چون اندیشهٔ او خطا کرد یکی از غلامان پیاده گشت و اسپ

و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بیلکک و اعوان عنان
برتافت و پناه بالحاصره مسجد و تحصّن بجصص جوار مرقد قطب الاولیاء شیخ مرشد
قدّس الله سرّه برد و درها را بربستند و از اندرون و بیرون تیر چون تگرگ ریزان
گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستاده و عزیو و استغاثه مومن و مشرک
در یکدیگر پیوسته سلجوق شاه بپایین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست
صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و گفت شیخا کار بر تنگ آمد و نام برتنگ مبدّل
شد هنگام معونت و مددست روایت کرده اند که شیخ روّح الله روحه بنسایم القدس
روحه را اجازت داده که هر وقت در کازرون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید
سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد ارباب معنی که
دل ایشان آیینه وار محاذی اشعهٔ انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب مرا از سمت
حدوث و عیب در آن جلوه کر آمده پوشیده نماند که تاثیرات نفوس و امدادات ارواح
حقیقتی دارد چه مبدا اول که منبع فیضان نورست بر جمیع موجودات علی الاطلاق و
احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول تاثیری میکند چنانکه عقول
تاثیری در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا او را حرکت دوری اختیاری تحریک
میکند تَشَبُّهًا بِالْعُقُولِ وَاشْتِيَاقًا إِلَيْهَا پس اجرام علوی مؤثر میشود در عالم ما تحت
فلک القمر و عقلی که بر فلک قمر مختص است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکاة
يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ
و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریت و ادراکیت و میان عالم
کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس
زاکیه هرچند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی باشوب جسمانیات او را حاصل است
چون بقوت استعداد فطری آن ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند
نفوس منوّره را از برای تجوهر بجواهر عقول و تشبّه باحوال آن بقدر استعداد مستمد
تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و اتا درجات استعداد متفاوت افتاده و اسباب
نفسانی و جسمانی از استعداد در اول خلقت و اعراض از تخالط امور مادّی و تصرّف
ایدی قدس و جبروت و عالم ملکوت و ملکات یقینی و اغراض دیگر چون صحت و
مزاج و مواضع که مستاهل شرف نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده
بود و بیش ترا این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی

جل

وشامل بر شوایب شبهات شیطانی وفرع الله من الخلق والخلق الرزق والا
روان شیخ بر بموافقت قضا معاونتی نکرد بیکلك بشهامت از ارباب عیان مستثنی
بود بپیش سلجوق شاه آمد وکفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست صورت حال
وضیق مجال وعذر لشکر چون عذر فرار واضح است شعر لا بد للفقراء ان تبفرقوا
یوما بعذر قلی وعذر فراق من بنده متعهد میشوم که باچندتن چندانکه میسر شود
از نقود وجواهر برداریم واز تبار دریای محنت خود را بسلامت بر ساحل امان
اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث درعوض کابین خواهی داد
بر جان عزیز که علقی بس نفیس وموهبتی بی بدل است چار تکبیر نتوان زد سلجوق
شاه را ضخامت خبر از اسراع وسوف تعجیل مانع آمد فی مدت تاجیل بسر آمده
بود وطومار اعمار بپایان رسیده در جواب کفت اکر خود را وجه خلاص نوانی اندیشه
کردن اجازت است بیکلیك وبیوش وباچند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود
برداشتند ومغافصه چون نهنکان دریایی وپلنکان جراحت یافته انکوشه
بیرون تاختند شعر علی مرس جاری الریاح علی قفا تغادرها حسری و
خلفها ضعفی علاء الدوله بالشکری از پی او روان شد بیکلیك آواز داد که در چنین
روزی مردانرا از چنین مقامی آسان آسان بازنتوان کردانید باز کرد وبباد
هوس کرد تمنا مینمایی وبقدم خود مستقبل قضاء بد میشوی علاء الدوله مستظهر
بود بکثرت عدد ومدد سفاهت که لایق شرف نباشد آغاز کرد وکفت صید ازین
کمندشیران جان کجا برد وبغاث الطیور از چنکال قهر بازی بیازی بازی بیرون
نرود بیکلك درجواب یك چوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست کشاد داد
وبر دستش آمد حقیقت جوابی چنان محکم بود که تا روز نشور خاصیت نطق
از وی زایل کردانید شعر ویجهل ایدینا ویحلم راینا ونشتم بالافعال لا
بالتکلم چون بازکشت جیب جانش چاك شد وبدان زخم هلاك بیکلك به
سلامت در کنف شهامت مال وجان بیرون برد وعازم بصره شد واز آنجا ببلاد مصری
پیوست وتا آخر عمر محترم ومکرم زندکانی کذاشت ع چون عمر هست جاه و
مقبل کجا رود بیکلك که ناب احد وباب اسد وصرد نام وناموس وو قادر برد
وباس وبوس بود چون از سلجوق شاه جدا کشت لشکر مغول فوت کردند ودید
مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی واهالی کازرون بدرجه شهادت

مستند

رسلیند

رسلیند چنانکه امروز چاهی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس یوسف
پیکران که آنروز کشته کشته اند بقد وحسن بر شمایل وخدود نازنین وود ایشان که
برو ند طوطی خنده سخریت میزدند انباشته شده رباعی بر سفله جهان ناکس بهر کسل
هان تا ننهی دل وبناشی غافل بس تلف چو مشك ازوست در نافه خاك بسی روی
چو کل کز پوست در بریده کل سلجوق شاه را چون کرفته بیرون بردند ودر پایان
قلعه سفید روز روشن را پیش جهان بین شاه زاده سیاه کردند وآفتاب عمرش به
زوال رسلیندند ومده مملکت هفت ماه ع او بکذشت چو روزی وهمچون شب دوشی
وذلک فی آخر شهور سنه احدی وستین وستمایه کار روزکار اینست دیروز مخوف
کامکاری باختر سعد باختر آفتاب برابر میداشت واضحی الیوم فی الرمس کان لم
تغن بالامس راست کفته اند من فعل ماشاء لقی ماساء جمعی که شمع هدایت ازلی
حجره دل ایشانرا منور کردانیده است ومشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر دیده
افعال ومفاتیح اعمال عواقب وخواتیم امور را از عوائد وغوایل منتظر پیش نظر آورند
ودر بدایت اجتناء ثمره امل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش نکنند ومنافع
ومضار هر قسمی در مقابل یکدیکر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل وتوصل
بفوایل مرغوب طریقی اسهل مودی بحصول مطلوب پیش کیرند ودر اجتناب واحتراز
از تبعات محذور ومحظور باسباب لطایف حیل وفنون تصنعات عقلی تمسك جویند
اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون وقلیل ما هم وطایفه که نتایج وجود شان
از پیرایه فطانت وزینت رزانت عاطل است وقیاسات عقلی وتجربت نزدیك ایشان علی
التحقیق باطل بی تانی وتثبت در مهمات وملمات ملك وملت شروع کنند واز غایله
ع وکم یکون من المستعجل الزلل بند پیشه وبر آستانه التانی باب السلامه
رخت اقامت فرو نکیرند عاقبة الامر چون امواج بلا در حرکت آید واین غریق بحر غفلت
بساحل انتباه پیوند وسفاین امانی را در هم شکسته یابد وبضاعت عمر که بهترین نقد مایه است
مانند خضاب در شباب وتشنه نزدیك سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی
قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئک هم الغافلون وکم تائه فی ظلمة الجهل
منهم درین مقام یکی از اکابر خلان الصفا واجله اخوان الوفا که انسان عین لحبا
وواسطه عقد اصدقا بود تمثل را این دو بیت از کفته فردوسی بر زبان راند بیت
بر پشت نهنکان کذشتی بر آب بر آید که دریا کند بی شتاب چون موافق حال بی

بی ارباب ایراد کرده شده فعربته منجلا المؤلف علی ظهر مساج عبودك الخبر
لاخبر من مغل الامور منجلا ببد. به عقل معلوم است که ناب اسود و براثن
اسد بدست جهالت مالیدن جز کار دیوانگان نیست و سم زعاف را بوثوق تریاق
تجربه تجرع کردن پیشه فرزانگان نه لا تشرب السم علی جراءة وان تاتی لك الترياقا
و هوشمند زیرك چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند
و طرف احتیاط و تصوّن فرو گذارد تا در عاجل شغبه مرحمت دوست و سخره شماتت
دشمن گردد و در آجل از اکتساب ذکر جمیل و نیل مغفرت جزیل محروم ماند
نعوذ بالله عن سوء قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوك نافذ آیات
با اتساع عرصه مملکت و ائتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی ستان
چنگیزخان با او دروغ اورده مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت روز
افزون و طالع میمون ایشان او را مخذول و مذلّل نگردانید و لشکر تتار دمار از
دیار و دیار قوم و تبار او بر نیاورد پس مطاوعت و ترك مکاشرت و عناد برای
امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد چون سلجوق شاه را
بیاسا رسانیدند از دوده دولتیان و جرثومه اقبال آثار سلغریان بجز اتابك آبش بنت
سعد و همشیره او سلغم کسی که وارث تاج و تخت شدی نبود سکه و خطبه بنام
اتابك آبش مزین و محلی گشت و از آن تاریخ ملك فارس تعلق در قبضه تصرف
بیگانگان افتاد و حشاش الناس و ادوار براسرار و خبایاء ملك و مال اطلاع
دست داد و تا امروز دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده مختلف
میگردد و آن رونق زیادت فتق میگردد و آن خرق قابل از دیاد میشود ع
واتسع الخرق علی الراقع ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال پامال
و دلها از امال بفراغ و امیال و رعاة و رعیت کرد در مراتع سلامت و
مرابع رفاهیت متحیر امیدند بانواع مخاوف و متالف مؤالف گشتند چنانکه از
زبان هریك این ابیات حسب حال می افتاد شعر لیالی کتابین لهو نشره
و خشف نتاعیه و کاس تدیرها فدلت علیه الحادثات بانها سجیّة
دنیا لا یدوم سرورها لشکر چون از کار سلجوق شاه فارغ شدند و هرکه
با التاجو نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد با او تمرد و عصیان اقدام
نماید التاجو بدان رضا نداد یعنی بدولت دوران صولت کسی که از این جمله باخان

یاغی و بر جان خود باغی بود مجازات افعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز
بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند شعر وانهم ما نووا
غدرا و ما نقضوا عهدا ولا اضمروا غلا ولا ابتعدوا چگونه ملکی بدین آراستگی
بی حکم یرلیغ عرضه تخریب توان کرد پس شرایط تامین خلایق بجای آورد و یاسقاق
نصب کرد و میثاق کافر نعمت غدار را که مدتی اصطناع و ربیب دولت و ملك الیمین
اتباع خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی حقوق بیاسا رسانید
شعر ولا ترج الخیر عند امرئ مرّت ید النخاس فی راسه اضاعت حق اولیاء
نعم لا شك مستدعی غایله نقم تواند بود و هرکه زاد و نژاد آن از رقم السعید من سعد
فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف
اذیال عرض خود را ملوث نگرداند التاجو لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود و مشاهیر
صدور و وزراء و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب کرد و اینده عزم توجه بندگی حضرت
ساخت و این دو بیت که لطافت الفاظ عجمی نژاد با غرابت معانی عربی محتد آن چون
شمائل بیت که بر منزل لیلی گذرد بداهت طبع آمد شعر وینضح الاحوال عندك بعد ذا
بین عشاء او بکر غداة اذا علمتك الحادثات بما مضی کذلك ینبیك الزمان لا
المؤلف کلکم که از وذهاب معنی زاید صد دان نهان بیك نفس بگشاید از پرده مشکین
سخن پوشی حروف پس بکر عجایب که نزا بنماید والتکلان والاعتصام والتوفیق
والانابة علیه وبه ومنه والیه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابرهیم
از جمله سادات عظام و اجله اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة وکان له
فی الزهادة الاستیناس عادة وله بین القضاة والسادة صدر الوسادة غصنی
از اغصان دوحه علیاء نبوت و شکوفه از ازهار روضه غناء فتوت بباهت خاندان
معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان فذطنّ بها الآفاق وحدث بها
الرفاق ولا یوصف الفلك بالارتفاع ولا الشمس بالشعاع بر کمال زهد و طاعت
و وفور کرم و عبادت مشهور بیش کسان و مذکور بهر لسان مدتی باشارت [شعر]
تغنموا وطول مقام المرء فی الحی مخلق لدیباجتیه فاغترب تتجدد ارتحال
جانب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصای اقامت انداخته و بزهد
و تقشف و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق در قید
اراده خود آورده و بانفاس و استزارت او تیمّن نمودند و کرامات و مقامات از علی

التواتر نقل کردند چون از خراسان بمحمد کریم معاودت خواست نمود در راه آفاق
دعوت کرد و خواص و بتباعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل
المیکالی گفته خرج یبغی قبسا فرجع نبیا مقدسا بهر موضع که میرسید طایفه
باوی همراه میشدند و اعتقادی بست که مهدی آخر الزمان و مقوی اهل ایمان
جماوینت شعر فان یکن المهدی من کان هدیه ٭ وهذا والا فالهدی ذا
فما المهدی از جمله کرامات او تقریر کردند که از سرایر اندرون و مضمون مغیبات اخبار
میکند و شك نیست که اگر آیینهٔ نفوس انسانی بمصقل ریاضت از زنك شبهات مخلی کرده
حاکی صور غیب و مستعد جلای قدسی باشد لمولفه صورتنمای معانی شوی کر آینه
وار ضمیر خویش ز زنك حدوث بزدایی ٭ چو شمع بر سر کرسی زر نشانندت باب
دیده شبی کر تو رخ بنمایی ٭ بصدق عادت کن همچو صبح کز حینی که تا بمهر خود آفاق را
بیارایی ٭ چون این حکایت باذاعت رسید هر کسی بحسب میل طباع و مرتاد نفس بر آن
اخبار مانند دو بیتی مستزاد الحاقی میکردند تا حدی که کفتند بر هشتی حصیات دعا
میخواند و آنرا متفرق می افشاند ناکاه هر یك سواری متدرع میکردد بابیض قواضب و
رماح سوارع و عوام الناس چون در ضلالت متابع نسناسند و اکثر از اقل نسناسند
اولئك کالانعام بل هم اضل در قبول امثال این خرافات و خرافات که خرافات
عاجل را جالب باشند بحمد الله و منه بی تکلفی محتاج نشوند و چه مانده است
این احدوثه را حکایت تا بی کرده بخار اظهور یافت اشبه من الماء بالماء و التمر
بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملك و بطون و ولایات که مقر او بود بکثرت سواد
و مسلك در عداد اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و جنایب و حجاب و نواب
و متوادد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند سید با فوجی
ترکمه از اقوام بنال ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته بر عزم استخلاص
دار الملك از حدود شبانکاره در حرکت آمد در آن وقت باسطو باسفاق شیراز بود
و کلیه نایب اتابکی ارکان ملك سنکین فتنه هایج را و توقی از تلاطم آن بحر مایج مشاورت
کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند و کلیه از غایت جرأت
نفس و ابهت ذات و وفور جوشن و انصار و کمال وثوق و استظهار بزبان تیغ
آبدار این ابیات غرا املا میکرد شعر و انی لمیمون النقیبة منجح ٭ و ان کان مطلوبی
سنا الشمس فی البعد ٭ و اذیك سولی حین ارکب عزمتی ٭ و لو انه فی جبهة

دیوانه

الاسد

الاسد الورد نزدیك بول کوار باتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و با فواه در ضمیر طوایف
نقش بدین شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه نهانیست که هنکام مدافعت و مقارعت
استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است و نیز
در مواجههٔ لشکر او هر کسی که بمخالفت را دست بسلاح باز دهد حالی مفلوج شود بحکم نه
وجون والدنیا محن فتن و مجون ٭ و الحدیث شجون ٭ و الجنون فنون از این جهت در مبادی
تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت ناکاه
از کوشه بسبیل امتحان دو سه تن آهسته بین الخوف و الرجا تیر را کشاد دادند مجذور
واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین در قلب باساز و سلاح
ایستاده بی تحاشی تکبیر کویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بردند بی توقف بعضی
ترکمه که پشت لشکر و روی رزم بودند و پشت نمودند و روی بر تافت بیشتر آن
لشکر مضطر را در یکساعت مختصر از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاکت چشانیدند فقتل
کیف قدر ثم قتل کیف قدر سید شرف الدین را بقرینهای متوالی از مصاحبت نواب
احبا دور کردانیدند و خون او که بقیهٔ سیادت و نقابت و نقاوهٔ سماحت و نقیبت بود
در خاك ریختند و هذه الواقعة وقعت فی رجب سنة ثلث و ستین و ستمائة عشق جبا
تری عجبا شعر عشنا الی ان راینا فی الهوی عجبا ٭ کل الشهور و فی الامثال عش
رجبا اعجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی
بحضرت هولاکو خان رسید ما سکهٔ سکون بی ضبط شد و سلسلهٔ ثبات بی ربط
التاجو را هفده چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن یعنی چرا شمشیر چرا از شیراز باز
کرفت و قول تو کر خود را و مود مسموع نداشت تا این ساعت باشاعت عیث و فساد
مشغولند پس حکم یرلیغ شد تا یکتومان لشکر شعر قوم اذا اقتحموا العجاج تا تیهم
شمسا و خلت وجوههم اقمارا ٭ و اذا ان نادی الحرب اخمد نارها ٭ قدحوا باطراف
الاسنة نارا ٭ بشیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلك صولت جنکیز خان بلاد
ما وراء النهر و خراسان کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه
دستکیر آمد و هم عقب خبر رسید که سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد از کشش
و کوشش و قتال و نزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار کردانیده اند و اهالی شیراز
از نسبت بهاونه و مداهنه و مرافقت و موافقت او در مقام مبرا و منزه بوده بردع آن لشکر
یرلیغ شد و بمیامن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیا قبة الاسلام از بلی تعاشد

آن نازله از تعرض دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین مؤمن و مؤمنه وقع کرد
والله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن شوب و آشوب فرو نشست و بطوفان
حوادث غبار فتنه از روی کارزار نشسته گشت برین حال سال باخر کشید در مبدء
شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه شادی بتیکچی و دو مرجهت استخراج خزانه و ضبط
اموال سالبانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمود اما
بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش بامور راه می یافت و اختلال مال لازم آن
میشد تا شهور سنه سبع که بحکم آباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلی و پاشاهی
نواحی ملک فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حزم
و کیاست مصلحت مال اندوزی و ستم سوزی و طریقه ولایت داری و ملک آرایی
بوجهی پیش گرفت که هر مستزیدی بر آن مستزاد خود را بنقصانی تمام می یافت باندک
زمانی اطلاع و استطلاع کاهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات
نبیه و خامل حاصل کردانید و در شیوه ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب
اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استیجاب و استیهال از ملقاء فراست خود تعیین
میفرمود و بقدر رتبت هر کس از باسقاق و عمال و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم
مقرره و جامکیات معتبر فرمود میکرد و دلیل گفتی که معتمدانرا چون مکفی المؤن
و مزاح العله ندارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشند بل استراق را باجرت گرفتن
و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون عمله معین فرمودی حجت ستدی
که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء تکلیف
و حطاب نوایب توجیه متوفر و منزه دارند و اگر کسی سر مویی از ملتزمات و شرایط
مناولت انحراف کردی بر سر هر یک خرد سخن از موی باریک تر پیسندی و در فصل
امور با غو برتیغ تقریر عاقلان موی معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور
محفوظ و اعمال معمور و مضبوط کردانید و دست متغلبان و متسلطان کوتاه کرد و امرا
و حکام را علی تباین الاحوال و تفاوت المقادیر در درجات و پایه خود بداشت
و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و او در مسایل غوامض و
معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی
با علما و ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی
بخطابهای عنیف او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ

مزید

الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن بزغش رحمة الله علیه
کرد که همه حود مرکز دایره دوایر معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت
بود از حقیقت انسان و رتبت او سؤال کرد معقولی بروجه معقول نه منقول شیخ
فرمود در خانقاه درویشان مسافران راه سفر آیند در بوته باشد از روی بدر بوته
حضرت عزت میفرستم یا بطریق کدایی ندای ربنا انزل علینا مائدة من السماء
در دهد هر نزلی که از آن آستان رسد نصیبه سایل خواهد بود فلما تقضی ساعة
من نهاره فرمود اینک سفره غیب رسید چنان نمودند که مثال عالم ملک و ملکوت
دو طبقه صدفست و کوهر پایاب آن وجود انسان و وجود انسان که آنرا کوهر آن
صدف خوانیم هم صدفیست و کوهر آن صدف دلست که سلطان سریر جوارح و فرمان
ممالک قالب جز آن نیست و دل دانا نیز صدفیست و کوهر آن عقل فیاض و باز عقل نیز
مثابت صدف دارد و کوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا و صفات حضرت
او مربوط است شعر سبحان من جعل العوالم کلها مجموعة فی فطرة الانسان
رباعی از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد سر نشتر
عشق بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید و نامش دل شد پس سؤال کرد که نور
صدفه عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضر است یا مفقود شیخ
فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمع
و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترک است همه را علی الاطلاق صاحب نور توان گفت
اما آن انوار بر نسبت نور چشمه آفتاب بی وجود نماید از این تمثیل روشن شد که نور دل
عارف را بمثابه اشعه آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابه انوار چراغ
و شمع و مشاعل چون سخن بدینجا رسید انکیانو برخواست و به تعجیل از خدمت شیخ
بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگر چه برخاستن
نه بر قانون ادب اتفاق افتاد اما از قوت معنی این بیان داعیه ایمان در خاطر رسوخ
یافت اکنون بحضر دیگر در مجلس تلقین میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد ما
اعجز هذا الکلام ان الدین عند الله الاسلام از این اطناب مقصود شرح
تفطن و کیاست انکیانوست بدین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و به
تقویم متاود و تنظیم متبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام مینمود
بعد از مدتی کلیه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد ممالیک اتابک
و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی خلنز انکیانو در آمد دانست که

خانت

سر بی تن را رمقی نباشد و بی سر لشکر را رونقی نماند مسابقت را وقد سبق
السیف العذل اشارت فرمود تا سر کلجه را به تیغ از تن جدا کردند و از بالای
قنطره بسوی نشیب متدحرج گردانیدند و دلهای لشکریان منزعج و زبانها
متلجلج چون فظاعت اهوال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر
ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته تر میگفت
وقد اوقدت الاخوان نارها بیت شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم که
در میانه خاراکی ز دست رها اتابک ابش بر پی حرکت باز خواست کرد در جواب
گفت از حکم یرلیغ تراراقه دم او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و آنرا
مطفی نوائر غوغا و عنان کیر مخالفت آراساخت بعضی از اکابر دولت که
در این مشورت با وی همداستان بودند متغیر حال و مشتغل بال کشتند و کریخته
عازم حضرت ایلخان شدند بعد از استکشاف از بواعث عرضه داشتند که انکیانو
در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک مشغول است و هوس تملک و سلطنت
در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در حکومت او مضروب شده بود و او در
نام پادشاه بخط خطایی علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را نمودند
و ورقی که بر جمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال الخاصه و متعلقات چه
تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بی وجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط
تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصیها
کشیدند و السیل العرمرم یجمع عن القطرات و الجبال الشم تکبر عن
الحصیات ع چو قطره سیل شود کوهها بکردانند از آن تاریخ باز میان مغول
کنته شیراز بایقاق شهرت بلیغ یافتند بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال
که یک نام زشتش کند پایمال در امثال بوزجمهر آمده است من عرف
بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز صدقه ایلخان بانصراف
و ارتجاع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام بازخواست آوردند
سخن برسیده گناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا نابت در جواب خصام
اعتصام بعروه این عبارت جست که اما تقریر حالی آنچه اندوخته ام و در تحت
تصرف یافته از آن پادشاه است و العبد و ما یملکه لمولاه من بنده
عنایت خانی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت
اهمال و اغفال در تمشیت مهمات آنجا بنی آنچه ساخته شد بمیامن دولت

روز

روز افزون ساخت و آنچه در عقده تعذر افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام
و شیراز و توابع بزرگ مملکتی اگر آناء استطاعت از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح
تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلماته القصار
التی هی واسطة النقصان ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه و ان طال
علیه عثر فیه بدین حذاقت و کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن
الاعتذار یمیت الاوغار و یستل الاوغار از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن
مأمور کردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد و از اوساخ جنایت
و آثام پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت معهود و متأهل مقام محمود
کردد و این قاعده هنوز رسمی مطرد دارد که اگر از امرا و نزدیکان حضرت کسی بارتکاب
گناهی منسوب شود و او را خلعت ابقا بخشند چه مجازات و کفاره جریمت او آن باشد
که او برسالت حضرت قاآن که سفری شاقست یا بمصاف باغی تکلیف نمایند پس
سوغونجاق نوئین جهت نسق ممالک فارس و تاکید قواعد مال انکیزی و تمهید
مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و ستمائه بشیراز آمد با عظمتی تمام و
شوکتی موفور امرا بزرگ و نواب کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را
از صفحه لوح حال بر میخواندند و برزانت رای فایت وی را با حاصل مقرون منضم میکردانیدند
در خدمت او مجتمع بودند و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین
علکانی را براه الغ بیتکچی و استدراک محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق
بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات
را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق مقاطعه از ابتداء معامله سنه احدی
و سبعین و ستمائه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک خویش و باسقاق
و عمله خود فرستند و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی جواب
کویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزگار بود
دیبخال بلوک کرفت و باسقاق ملک بن محمد بیک و توتیاق و بولوغان مقرر فرمود
و من عجایب الاحوال در اول این سال محمود بیتسوای قلهات که جزیره ایست از هرموز
تا آنجا بعون سفاین مسیر یکروز راه خروج کرد و جهازات را مشحون برجال حرب
کردانید و جزیره قیس را معافصة در قبضه تصرف و تسخیر آورد و سوداء استملاک دماغ
او را وسوسه داد سوغونجاق نوئین ایلچیان را با دو هم عنان بطرف بحرین و خوشیف
و دیگر نواحی جزائر فرستاد تا سفاین و دوبجات را ترتیب کنند و در بندر خورشیف معد

دارند وخود با حشمت لشکر مغول ومسلمان وتهیهٔ ساز حرب اشتغال نمود چون هوای
ربیع در جنبش آمد بریق برق از لشکرگاه آفاق آشکار شد ودست تصادم طبقهٔ
هوا میکوشی کوس رعد بمالید شعر كأنّ اصطكاكَ الرعدِ ركضُ فوارسٍ كأنّ بروقَ
البرقِ بيضُ بوارقِ در مصارعت با حریف دی ماه چار بالش امتحان بگشاد واز بیم تیغ آفتاب
نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آهیخته بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید ودست
باد بهاری دریای آب زنجیر کرد ونامیه از خشم دو رویی گل غنچهٔ لاله بر سنگ زد وشراب
ارغوان بریخت واز زدن وخوردن چنگ وساغر خون در میان صراحی وقنینه افتاد
گل از ستیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر چوب کرد وعقل اگرچه میدان رزم در پیش بود تنزه ایوان
بزم تغنی بدین رباعی خوب رباعی آمد گل وشد چمن چو فردوس برین بلبل بفغان
آمد وگاه عاشق همین بر روی زمین بر روی گل ساغر گیر خز اگر شوی نهفته در زیر
زمین تا سفافان وامراء مغول ولشکر فارس فارس وراجل عازم سواحل شدند
محمود قلهاتی نیز چون بنیاد بلا را در تموج آورده بود ونائرهٔ نار افروخته مستعد پیکار
گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب در جولان آوردند ماهیان از خروش
کوس رعد آوان در قعر دریا آرمیده شدند ولشکریان از لمعان تیغ مصقول خود با
لجهٔ سیماب یافتند تیر چرخ وناوک وبلارک خونریز چون غمزهٔ خوبان ختن جانگداز آمد
وقواریر نفط مانند آتش دل عشاق روز وداع دلگداز از هول آن داروگیر لرزه
بر اعضای آب افتاد وغوّاص لآلی لآلا در جوف صدف گهر با صفت رنگ یرقان
گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا چون دل دردا مهجوران بشورید ملاح
تقدیر سفاین سحب هواطل را بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت وانتلاطم
امواج کشتیها مخاطرهٔ بر مخترب فلک اثیر مینمود وساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج
صواعق بحار شواهق امواج نخار بدرادراج بوارق نار آثار عیان گشت صعوبت آن روز
صفت حشر اکبر داشت اما دوزخش بحر اخضر بود وصراط غیر مستقیمش تختهٔ معبر الله اکبر
مِن يومٍ كهيجاءَ وَيَرْكَبُ المرءُ قهراً صهوةَ الماءِ قادتْ أعنتَهم أيدي الشمالِ
اذا انتهت هذه الموجُ مِن علوِ كهيجاء بعضی جهازات لشکر فارس باشادی بیتکچی و
شمس الدین محمد بن علی لودکر نایب خاص اتابک بود وچند امرا امجد وافراد حشم غرق
شدند بیت بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط سر زیر شد که تر نشد این سبز
بادبان نزدیک شد که بواقی دریا رقم غوطه خورند ولشکر قلهاتی قل هاتوا
برهانکم ان کنتم صادقین برخوانند چه جاسوی هر موج با هر موج وصاعقه چون

سواران

سواران چابک بر مرکب فاره متعوّد بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل
بدشخواری قدم مینهادند تا بدان چه رسد که در آن گرداب بلیت شناوری ودلاوری
نمایند بیت این بدیدست در جهانداری کار هر مرد و مرد هر کاری سونجاق
تحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود وبنظاره ایستاده بیرون آمد
وبر سر تپّهٔ آن سر کلاه برداشت وبر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشایندهٔ بروفا جرم
وآرایندهٔ جرائد امانی مسلم وکافر تضرع نمود وگفت اگر چنگیزخان بدل راست یاسا نهاده
برادروغ او کجا کسی زیادت تواند کرد لا اله الا الله از سراپردهٔ عظمت امّن یجیب
المضطرَ اذا دعاه دعای او را دلیل اجابت لایح شد وامداد نصرت فارسیان بفال
نیک سایح لمؤلفه ولاحَ النصرُ مثلَ البرقِ نوراً وعادَ الفتحُ مثلَ النجمِ غمراً بتوفیق الله مونی
جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند وخلایق بسیار از ایشان
کشته گشت روی دریا از خون ع كما امتزجَ العُقارُ بصفوِ ماءٍ لاله گون شد فارسیان
بدین میسور با فر دلواء منشور در کشتی راندند ودولت خانه را از تصرف بیگانگان مستصفی
گردانیدند باز دولاب دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد وبی تبلبل دو نوبت
بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سونجاق لشکری تمام از سوار وپیاده در عرصه
کیش آماده فرمود ونائره واجرا الجری داشت وباسعادت عنان در عنان بر
دار الملک معاودت کرد ومحاسبات دو ساله وخزانه برگرفت ودر خدمت مهد
گوهر نگار آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد
چه در زمان والده اش ترکان این درهٔ وشاح ملاحت ونوبر شاخ سلطنت را
با گوشهٔ تاج خانیت ونهال چمن خسروی منکوتیمور عقد مناکحت ومزاوجت بسته
بودند وبعد ما که از جانبین تحف وهدایا مطایا فی مطایا متواصل
شده عوض مهر وشیربها را چهار دانگ بستان فروزی ونوروزی واسواق خان
ملکی با هشتاد هزار دینار از سدس املاک ومُلاک دار الملک ومواضع املاک کبیر
بحکم یرلیغ هر سال تعیین فرمودند واز اصول اموال ممالک فارس مفروز فمن
خطبَ الحسناءَ لم یغلها المهر حکام شیراز بتلقین دواعی حسد ومنافات عرصهٔ
مجادلت ومقاتلت بگستردند ودر تقبیح صور وتخریج مثالب یکدیگر تصانیف
پرداختند والتضریبُ زندُ العداوةِ ولا اباحةَ لحسودٍ ولا وفاءَ للملوکِ
وقال الحکیمُ الحسدُ داءٌ منصفٌ یفعلُ فی الحاسدِ اکثرَ من فعلهِ فی المحسودِ
هرچند در مقاطعهٔ بلوکات توفیرات بجد بود وبر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات

فتح م

واسترداد عوض عوارضات زواید تکلیفات وقسمات چون متوجهات وواجبات
معتبر میکردانیدند اما اسراف دراخراجات محصلان نانك واستسلاف اموال
بابرج مفرط ازنائبك وترك جهت خزانه بزرك وتنسقات وعوارضات امرا ونوئینان
ومایحتاج سفرا رووو وترتیب تحف ومددتوقعات بجد باضعاف روی مینمود
وتقدیم خدمات وترطیلات راکه برای قصد ورد وکید همدیکر ملتزم میشدند
بدین اسباب مضاعف میکشت وبقایاء غیر میرجو الحصول کردولایات واعمال
بواسطه تقلب امور وتغلب جمهور کهن ونو برهم می افتاد خود نهایت نداشت
هلم جرا دین کرشتی دین وعین دنیا بود درکردن میماند وارباح ومکاسب
آن که چون تضاعیف بیوت شطرنج ازضبط محاسبان جست ومهندسان ذکا
خارج بود جمع می آمد وموجب برتبانی وسخریت وزحمت محب وشاتی ومنبع
توانی درساختن مهمات دیوانی میکشت ع وظل یضرب اخماسا لاسداس
لاجرم درادا مال مقرر تقصیر بانفعال الظهور می یافت ووجوهات ارباب
حوالت بتحصیل نمی پیوست واحوال ملك ازسمت عمارت خالی میماند ورعایا
خانه برانداز ومستاصل میکشت وحکام مستحق مؤاخذت ومعاقبت شدید می
شدند ودلیل واضح برصحت این مقدمات صورت حالت ملك شمس الدین محمد بن
مالك است که صاحب ثروت جهان بود ومفخر ملوك زمان ومستضعات او
طریق تجارت ازخاروان تاقیروان مغرب روان وازغایت شهرت ووجاهت و
شرف قربت درحضرت خانان ترکان همشیره پادشاه خاتون درحباله نکاح آورد
باوجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود وشب شباب را بشتاب رانده ورد
بروی شعر ابو بکر خارزمی ببیل نصیحت خوانده شعر لکل عقود اسود اللون
رائض ° علی صدر سود الذوائب کاعب ° احب الیها من معانقها الذی
لها لحیة بیضاء فوق الترائب ° در شهور سنه ست وسبعین وستمائه ممالك
فارس را بانفراد واستبداد صاحب مقاطعه شد وازحکم یرلیغ ملکی وحکومت
مطلق داشت وارباب بلوکات طرح جواب متوجهات ضمانی با او میکفتند در مدت
ده سال زیر بار حوادث پایمال پای مالان ودستخوش ناخوشان شد وتمامت
اندوخته بر باد داد بعضی بوجه مقارضه ومساعدت باحکام شیراز که بعد از آن
جز مطالعه مجج وقبالات وعشوه وغرور درمطل ومدافعات هیچ فایده دیکر حاصل
نشد وبرخی درمصارف خیرات وصدقات ومبرات وتعهدات صرف کرد وازجمله

وعین

آثاری که ازوی ماند فتح آبادست در مصلی شیراز شعر هواء کانفاس الشمائل
رقة ° وماء کشعری فی السلاسة سلسل بفوح کما فتشت جیب کواعب ° باججابر
ضجیعا عبیر ومندل ونیاده از صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاك برآمیخت وامروز
که شهور سنه تسع وتسعین وستمائه است در بیغوله انزوا ومقام ابتلا وحرجاشت
وشای از معونت بنده زادکان خود می یابد نه با هیچکسی ناقه وجملی دارد ونه در هیچ
دفتر نقره وجملی بنام او بر می آید للمؤلفه آن دولت واحتشام کو یعنی که بنود ° وان شوکت
آن یسار کو یعنی که بنود ° شد ملك کرم خراب سبحان الله ° دیار بدر آمد یار کو یعنی که بنود
نه لکم این سر جمله از انشا فکلام در سیاق اقلام درموضع خود مطالعان را اعلام
کرده شود وعلی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوان وخسارت دینی
ودنیاوی این طایفه از نایب ومنوب وحاکم ومحکوم ستمادیین عهد وزمان محتاج
تکلف شرح وبیان نیست للمؤلفه ولا یحتاج فیه الی دلیل ° بدرم که ازسراچه جاه
نعیم بلذات انس مقیم محظوظ باد ودرجوار رب غفور برحمت فایض وفضل موفور
مخصوص پیوسته از راه تجربت وقیاس هنکام تسویف امل بالتحقیق بازگفتی این نکته
دلپذیر ونصیحت جان نواز فرمودی که لامحاله عاقبت کار دبیر پیشه سیاه دفتر
سپید اندیشه وخیم خواهد بود ع ومن تاه فی سلمی فغیر سلیم ° والعجب در مدت عمر خود
ندیده ام ودر سیر مشایخ واولیا وتذکره نیافته که هرکز دبیری بمقام ولایت رسید است
وصد هزار بزرکان وخران وقصاب وحجام درجه اوتاد وابدال یافته اند وآنرا موجب همین
درخاطر می آید که حسب کرارباب انواع حرف در اثنا صنعت وعلوا کسب میتوانند که
جوارح را بدان شغل وحرفت معهود مشغول دارند ودل وزبان از ذکر وتهلیل و
شکر وتحمید آفریدکار تعالی آلاؤه غافل نباشند برخلاف محاسب ودبیر که تا دست
ودل وزبان او موقوف ومستغرق نقل وتحویل وعقد وترتیب نکردانند ازخطا وخطل
وسهو وزلل مصون نماند واین معنی سخن حکما موکد است چه کفته اند کل صناعة
تحتاج الی ذکاء الا الکتابة ° فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب
والحروف بالقلم ولذلك یقال بالفارسیة دو برای ذکائی ° وجوب مزاولت
این صنعت عایق است از ذکر وتوجه نفس جناب جلال احدیت را حکم نسوا
الله فانسیهم در حق ایشان صادق باشد واسباب وخامت وشآمت دنیا ودین
متلاحق نعوذ بالله من فاتحة امر یفضی الی البخس والخسران وعاقبة عمی

مطلب عدم وصول دبیر به ولایت

است

یؤدّی الی الخزی والخذلان و هرچند این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم امّا
سرایت شرّان بر نسبت مکان واخوان زیادت تاثیری دارد و بر تخصیص مزاولت
علمای دیوانی وهو فی نظر العقل الهادی وافی در شیراز نکویی درختیست
اوراق واغصان او هموم واحزان و بار و بر زیان دو جهان وقتی بیتی بزرگی این کلمات
مختصر نوشته‌ام وورق زواید شکایات نوشته بیچاره کسی که بضاعت او فضل و هنر
ومعاش از شغل دیوان ومسکن دار الملک شیراز باشد والله مشکورٌ علی الحالات

ذکر هجوم لشکر نکودار از فارس

قال الله تعالی انّ الانسان خلق هلوعا
اذا مسّه الشرّ جزوعا واذا مسّه الخیر منوعا از ابتدای عهد الست چون نقاشان
کارگاه فطرت بقلم انّا کلّ شیءٍ خلقناه بقدرٍ بی رنگ نیرنگ بیرنگ انشا میزدند
وطغرای کتاب منشور کاف ونون باشارت الف استفهام ألیس الله بقادرٍ
علی ما بینا جهرهٔ حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لاجوردنما
میکشید تا غایت امکان بقاء زمان ومکان بهر وقتی از اوقات وقرنی از قرون
سنّت الهی چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک ونظم مصلحت عامّه طایفه
راکه در مقابلهٔ امداد نعم نامتناهی بموجب فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی
ولا تکفرون واعبد ربّک حتّی یاتیک الیقین قیام ننموده باشند ودر مطاوعت
اوامر ونواهی متقلّد تقاصیر تقصیر بوده ونصیحت اخذروا نفار النعم فما کلّ شارد
بمردود از ملهم غیب استماع نکرده بشا زبانه ادّبنی ربّی فاحسن تادیبی تعرکی
بلیغ نماید وزمام مطایاء جهالت وکسالت ایشان را بانشاه راه سداد ورشاد
آورد تا بعد در انتهاج شکر پروردگار والتزام طریقهٔ عبودیت آفریدگار تنکر
وتوقّف نمایند وعیار نقد قلب ایشان از صفت در بوتهٔ حوادث بچاشنی ملخّص
نو بر خالص کردد لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم ونفس جموح مؤدّب ومرتاض شود
انّ الله لا یغیّر ما بقومٍ حتّی یغیّروا ما بانفسهم فذلک این مجموع ومفصّل
مجمل قصد لشکر نکودار است مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وستّمائة
صمیم قلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود وتلال وجبال قطیفهٔ بلوری را
از فرط مبنای عوض شد کانّ سقیط الثلج فی جنباتها صحایف کافور
علی طودٍ منثور از کرمان بیدی که خبر او بر ببری حال شیران مشتمل بود برسید
منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که از بطون سیستان بر قصد

این دیار

این دیار مسخّر شده اند واز باب کرمان بعد از تخطّی بقلعه اعلام راجاز نه شعر
خطّارةٌ عنت المشتری زبّافة تطیس الاکام بنات خفٍّ منسم روان کرده در
عقب اخبار موحش متتابع شد واثار آن اخبار متعاقب ومتواتر بر آن منوال و
اذا اراد الله بقومٍ سوءًا فلا مردّ له وما لهم من دونه من والٍ امرا باستدعاو
استنهاض لشکر واستعداد آلات حرب مشغول کشتند واهالی را بر عمارت ومرمت
بارو ونصب مجانیق وعرادات تحریض فرمودند ومحافظت دروب ومحلّات در نظر
واهتمام ملوک وحکام کرده شوارع اسواق ومضائق طرق را باخشاب استوار کردانیدند
وشیخ وشاب در تضرّع وابتهال آمدند پس لشکر مغول وشول وتراکمه وافراد
اکراد وسایر متجنّده عرض داده متوجّه کوبال شدند والکروب آل الیهم در خواطر
چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد وبناکام تا سرحد کرمان که تختگاه سلطنت است
باید رفت ولشکر را از ترتیب وزینتی که فراخور امرای بزرگ وملوک نام دار تواند بود ناکزیر
بلند بدین اندیشه باخزانه تمام واسباب سفر از فراش خانه ومطبخ وزرادخانه و
ملابس بهی وبساط عبقری وغلامان پر پوش ودابّهٔ معرّق وترکستی زر کش روان
شدند چون بکوبال رسیدند شب هنگامی قراولان لشکر فارس که طلایع اشکال
طالع بودند مسکهٔ حیات وملکهٔ اقتدار از کف اختیار بیرون رفته برسیدند وتقریر الحال
کردند که سپاه نکودار راه باغی را کذاشته‌ایم وجانب پشت مرکب اینجا آورده وعنان تمام
در خلاف دهشت وحیرت انداخته رعب وهراس غالب شد وامن وفراغ غایب
والدّهر غایبٌ ومولعٌ بزوال الرغائب چون شب تیره بنهایت کشید وپادشاه
که بود بیت صدر ودهلیز سراپردهٔ اوج وحضیض اشهب وادهم کرد آخر ولیل
نهار بر صفحهٔ بار قدم نهاد وجواسیس از وصول بلای ناکهان وسیل کوه کردان
وفتنهٔ آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنک
شکم ملاقات افتاد بعضی امرا پهلوی مسالمت وموافقت کشیده داشتند وکفت
مارا از نهر عبور باید کرد وتوقّف ناکرده جهت عشو دبر کمیت عدو دشمن مغافصه
مصاف آراست بعضی کفتند طریقهٔ حزم واحتیاط را سالک باید شد ووثیقهٔ تحرّز
وتصوّن را ماسک بصواب آن نزدیکتر که هم اینجا تسویهٔ صفوف کنیم وپول مابین
الفریقین حائل باشد ونهر را ستر خود سازیم تا کماهی احشاد وامداد خصم معلوم شود
وبر بصیرتی تمام وایقانی کامل در حومهٔ اقتحام ضرغام نهاد قدم کذاریم چون مبادی

مخالفت هرآینه بوخامت عاقبت مؤدی است وتردد آرا موجب حیرت وناکامی خواهد بود
قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا وتذهب ریحکم باسقاقان ملک وامرای لشکر
کاسات عقار که در آنحال مضرتر از سموم افاعی وعقارب بود تجرع کرده بودند وتابش
اطراف عزیزی را تهییج کرده ونفس سبعی را که مبداء شیطنت وانتقام است بر آتش
تهور وتجبر نشانده بی رویت وفکرت از آب نهر که آتش بلاء آن خاکساران بادپیما بود
عبره کردند وپل را چون اساس خوشدلی خراب چنانکه یکسوار را از بادت مجال جولان
نبود اذا جاء اجل البعیر یدور حول البئر ناگاه از مضیق مغفل مقدار پانصد
سوار شعر اقل بلاء بالرزایا من القنا واقدام بنی الجحلین من النبل بیرون
آمدند وبوادی ماورای کوه را مکمن ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان و
کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال ووقوف بر صورت احتیال حمله بردند
ذاهل از معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة وقیل من استضعف عدوه
اغتر ومن اغتر ظفر به باعیان انجر مقابل بودند هر کس از مقام خود بر کرعنان
ریز فرو راندند بادپایان خاک فرسای را بر انگیخته وتیغهای آب رنگ آتشبار بر آهیخته
وآنجر در کمین بودند شعر ترکوا المکیدة والکمین لجهرهم والنبل والارماح
للاسیاف واز پس پشت ع چون دایره زود سر بهم باز آورده رعد صفت با ناله رو
خروش از برکمان تیر برق پیکان را باران کردند وبنیاد ثبات دیران شیران از بیشه
آغالیده در میان رمهٔ آهو چگونه کامیاب ونخجیر افکن باشند وشاهین جایع با سینه
وبال کبکان خوشخرام وکبوتران افتاده در دام چه تنعم راند بیک چشم زدن بمجال
تقابل بل بمجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضهٔ شمشیر وسغبهٔ تیرباران هلاک کردند
یرون الموت قداما وخلفا فیختارون والموت اضطرارا اگر کسی را بارگی تفوق
بود واز نهر بجهانید ناچار از دو غرقاب آب وآتش بساحل امان رساند بقلم
پاسخ ونیرهای آتشین بر صفحهٔ ظهر او بسرخی تفسیر نحوت باخذی مهجتیک فرح
وخلفت اخذی مهجتیک تسیل نقم میزدند باسقاقان محمد بیک وتوتیاق در
نهر هلاک کردند بولوغان با قریب سیصد سوار مغول در صدمهٔ اولی بر میمنه
باعیان زد وراه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ
جایی مجال استراحت وتوقف نیافت ملوک وامراء حشم ووجوه لشکر بیکان
ودوکان راجلا او فارسا صحیحا او جریحا متفرق شدند باقی لشکر حریق تنوره عنا

وعزیق لجهٔ بلا کشتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز والارض فرش بالجیاد
مخیل نهفوا العقاب علی العقاب وبلتقی بنی الفوارس اجدل ومجدل
خوبان سروقد بر لب جوی خفته گویی از صدمت تندباد سروهای بستانی از پای
در افتاده اند وزبان جویبار به بیان جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی
فرو خواند شعر نزاحتی در کنارت پروریدم بودکم سایه روزی بر سر آری یکی
بزخم تیغ از خون حل الوید کردن بند لعل بسته ودیگری را تیر در سینه چون غمزه
یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب چون بادهٔ گلرنگ بود وسرهای
کشتگان بران گردان چون حباب شعر تشنگی خاک رزم دردی اوداج خورده
برکف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست هر چه از آن پس برید تیغ مثنی برید هرچه از آن
پس شکست کرد مکرر شکست ووقعت تلک الداهیة الدهیاء والواقعة الفجعاء
السابع عشر من رمضان سنه سبع وسبعین وستمائه گویی فلک ادبر تهنیت برگ
عید جانهای نازنینان را بر عید آن لشکر آن بی کیش قربان میساخت بدین صفت
قتل وتنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند ناعنان باعیان باعنان بسم افراشته شد
وچندان غنایم از اسلحه ومراکب وتازی وبغال تازی ونقود واجناس واوانی زر ونقره
وتنسقات خوب ومقتنیات مرغوب حاصل کردند که بطون این قصه شرح آن را کافی
نباشد وخشام محاسبان زیرک وداهیان چالاک در عقد سر جملهٔ آن بی توبیخ نامرتب
بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف وتنعمات واسباب مطبخ وصنوف مشروبات
وحلاوات افتاد وآت فی القلایا بلایا بر سخره واستهزا با یکدیگر میگفتند هرآینه هر کس
که بدین تنعم وترفه معتاد باشد وانچنین بستر واین مضجع بر خیزد روز میدان وهنگام
حملهٔ شیرمردان در صف مبارزت بدین هیات خفتند اما روعة الملک واما لذة
الدعة والعجب دررد ونعرض لشکر فارس چون ترکان چون زالمن جود امنظر وغلامان
ماه روی با کلاله مکلل وقبای زر اندر زر لم یخل فی خصره مناطقه من جذب سیف
وحمل دبوس کان من فوق سرجه صنم قد سموه فی عوده قربوس بر مراکب کدش
نژاد اتابکی در طرف میدان جولان می نمودند ظرفاء اهل وارباب طبع وفضل میگفتند
اینان ربات حجالند نه ارباب مقاتلت رجال ولایق زینت شب زفافند نه موافق
زینت روز مصاف بلبان وآغوشی که کردن وعارض اوچون تلبان وآغوش تن سپید
باشد انجا روی بمناجزت ومبارزت آورند وسربازی پیشه سازند دستی بلورین
که تا بوده جز گوشهٔ ساغر عقیق نبوده چگونه در مضایق رزم وحرایق معرکه تیغ

زمردین را چون ابطال بسجاده کون نواز کردانند اسمهایی که از غایت نعومت و نضارت
مانند کل طری قرطهٔ ملعل پوشیده و بمروحهٔ نسیم سحری استرواح نموده هیهات
کی تحمل بوس و مکاشفت و کلفت لباس لبوس انوی توقع دارند سری که بوی ستم
در کش شمرنان طرف کلاه مغرق را بر شکسته باشد و شب پوش دلال بر چهره چون
روز ای معانی فرو کذاشته که شعر ابت الملاحة ان تفتح جفنه الاتقد
تسترا المکروب چکونه رسم مغفر در آورد و لشکرشکنی که شعر تنکب قوسا
بالحواجب وانتضی بعینیه سیفا عارضاه حمائله صفت دارد کجا از کیش کمی
ناوک کذاری و بتیغ هندی کهر خون خواری کند لشکر نکو دار که امرا صد شان
لباس از کرباس و رکاب از اخشاب و خفتان جلادان جلود و لباد بودی چنان
شدند از حیازت چندان عزایب غنایم که کوتلجیان جامها با غوش و بدرها شمارند
مردینا رصمت کردند و شیراز را کان زر و بحر کوهر و روضهٔ طرایف بلدان و فرضهٔ
ساحل عمان لقب نهادند هم در حال قتل و نهب فوجی از صحرای معرکه بر عزم احتیاط
حصانت دار الملک واستلاب آنچه دریابند و تقدیم هر چه توانند مراکب را با جنیب
کشی شمال هم عنان ساختند و در یکشب سی فرسنک مسافت قطع صباحی که بحلم
زنکی برس سبز خنک کردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید نفری الاعلی دیدند
و از بساتین الخوالی مقدار سه هزار تاخته از آن امرا مغول و جمع حکام و سایر طوایف
از برای کله بانی خویش در پیش کردند و اسپان لاغر که ولیمهٔ نسور و عقاب را
خور بودند بلکه کذاشت اهالی شیراز با همه مشاهده آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ
روزکار بخیال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول با عنا نزاعی دیدند و بی کرفت
و آنرا بر مذهب غوایت نعم البدیل میشمردهم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام
لشکر اسلام بتواتر معلوم شد فزع یوم اکبر صغیرا و کبیرا مشاهده افتاد بانالله ربنا
لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند و یوم یفر المرء من اخیه وامه
وابیه وصاحبته وبنیه صورت حال حامل و بنیه شد و در شب بتمامت دروب
و بارو شموع و مشاعل افروختند و لشکریان و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستادند
و مشاعل ایشان در اجزای کوه صدا انداخته باعیان چون دانستند که شیر آندل محاصره
کردن مقدور قوت و میسور همت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار
از ترس لشکر مدد اطراف مضیق است و اکر بنشینند قوموا بالویل والذل برینا
خوانند وسوقوا الی الهون والغل خطاب کنند پس کریبال را بغارت دادند و نیز

و بنات مغول جرمه را که با متوطنان رساتیق سبب تمادی مدت اقامت مخالطت و مصاهرت
داشتند برده کرده رمه و کله و رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود کشت در اثنای
مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانان را بخریدند
واز قید اسار و رق خسار خلاص داده بمغرس و منبت حریت و معرس و مبیت امتزاج
میرسانیدند و حایز مثوبات و متوسل بقربات میکشت و چون داسی حصار رعنایا
که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سینه بی مهر مشاهده رفت بدین مثال که بیت
فتادکویی در فرش نیلکون کر رقص زساق لعبت رقاصه نیم خلخال شعر قد
انقضت دولة الصیام و قد بشر سقم الهلال بالعید یتلو الثریا کفاغر شره
یفتح فاه لاکل عنقود خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه
روزه بروزهٔ ابد بودند و عید ایشان با وعیدات لشکر از لذات و رحات بعید به
مصاف کاه رفتند و تعداد کشتکان که آخر ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از هفتصد تن
جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بفرس قهر نکودری سلط الله
علیهم عذاب الفیل در اول ندب شهمات کشته بودند هر کسی کشتکان خود دفن کردند
و در شیراز بعزاء اعزا و داء فراق ادوا مشغول کشت شعر قال لی کیف انت
قلت علیل سهر دائم و حزن طویل در آن بهار بجای سبزه خط از خاک مهر کیاه
بردمید و از خون کشتکان بیکناه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی
حیرت بر نداشت و نرکس یرقان زده از روی پژمانی جز چشم بر فوق نکماشت کل سرخ
از غم بر خویشتن پرده در بود و نیلوفر در آب دیدهٔ تر و بر زبان سحابی رباعی ترد[ف]
میکرد بیت هر شاخ کلی که در چمن غنچه کند از خار غمی دل مرا رنجه کند از آتش نامیه
چون کرد جهان برون سر دست بادلم پنجه کند شراب صفت سراب کرفت و طراوت
سبزه ستینهٔ خاطر کشت شعر اشرب الراح وهی تشرب روحی و علی ذاک کان قتل
الولید هبوب ریاح لواقح مثابت لهیب لوافح داشت نغمهٔ دلاویز بلابل و اسجاع و
دستان فواخت و عنادل موجب مزید بلابل عنا دل بود مناع استماع از اغانی
و شراب ارغوانی باختیار مردود شد و با استماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این
سخن درد دل و جان ناوک غم می شکست شعر یا ساقیی اخمر فی کؤسکما ام فی
کؤسکما هم و تسهید اصخرة انا ما لی ما یغیرنی هذی المدام و لا هذی
الاغارید استشمام نسایم روح پرور صبا نه بروفق ارادت و هوا بود و مطالعهٔ
کل رعنا داعیهٔ فتور عنا جام صفت مدام لب را بشراب آلوده میکردند بلی چون

صراحی خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق صراحی بغض غم آمده
میگفت ع کی تشتغلنی مسرةٌ قل قلقل در حنینی و نذکر جوانانی کرد در بهار کذشته
چون مشام بام و شام با نفاس ریاحین معطر بودی بر آوای نای و دف جام بر کف
گرفتندی ای دوبیتی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح اسباب رواح آمده رباعی
ای باد چو بگذری بدان سیم اندام کو وقت گل است نزد می جمله حرام کز حسرت تو دل
صراحی خون گشته بی تو دهن پیاله تلخ است مدام چنگ منحنی قامت چون انده زده کان
سر در پیش انداخته و گیسو ابریشم سوگواران گشاده عشوه میخرید که بری مجلس
آراست نای دم باد میخورد و انگشت حسرت شعر یا اسفی علی ورد الخدود و یا لهفی
علی تلک القدود میخایید و اغلوطه میداد که حریفی با نواست شعر از ابر گریه بی و
مکوکان ترشح است و از کوه ناله بی و مبتدا رکان صداست دف طپانچه محنت
بر چهره روان داشته ضرب اصولشی میخواندند بربط بسته چارمیخ ابتلا و خسته زخم
زخمه جفا بود و میسراییدند بیت عودی که دماغ جان بیاسایدازو بحریست که رودها
همی زایدازو و بعد اللتیا والتی بار در شهور سنه ثمانین وستمائه لشکر نکودار براحت
نمودند و اطراف گرمسیرات را تا منتهای دشتستان و سواحل و ولایات مضاف آن
غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و سواحل شبانکاره
باسرها براندند و قتلی بیباک کرد و کرّ با غنایم عالم از رمها اسپان تازی و بردگان
حبشی والوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند و تا آخر عهد ارغون
خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی
تشویشی و اراجیف در شیراز فایض میشد و بعمارت سور و تجدید و تحکیم استحکام
دروب و تحصیل حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی در وجه
صرف میگردند و دهاقین و روستاییق حوالی پناه با نفس دار الملک میدادند و رعب
و فشل و خوف و هراس از تنکل و سطوت ایشان در دلهای لشکری و رعیتی
چنان تمکن و تقرر یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شد و مطربان بنشید و تغنی
بر دف و چنگ میزدند و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اگر بر دلائل روزگار سوانح
که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت و مردانگی ایشان
نقوش صحایف و کتب است بازجهان رجعت کنند در میدان عرض فرق
و آداب مراسم محاربت از آحاد لشکر مغول تعلیم گیرند و جز غاشیه داری در خدمت
رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رماة امم ماضیه از عرب کسعی و قبیله قاره

وانطباقات

وانطباقات جهار کانه عجم آرش شفایتر و اسفندیار رویین و فوریش اشغان و بهرام
چو ذکر کتابت مراتب الفیرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان اشارتی بسزا است
هیچ نبی اگر گشاد تیر و زخم باز و اغراق کمان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی
بیشک خود را خسته تیر تغیر و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام الحسام
یافتندی و شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استسهال صعاب
خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت
و متابعت اعوان از شرح مستغنی است فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل هکذا
قدرت با دلی حسود و زمان نایافت با نفسی صبور در طلب اروغ من الثعلب
و در طواعیت خان رسانند جان برلب در روز وغا شکافنده قلب اسد و حملات
اتفاقی کاسر پیشانی سد و روایتی که نصرت شعار از علما ترک کرده مصداق این
کلمات و برهان این مقالات میتواند بود روی انهم یقولون ینبغی للقائد
العظیم الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهائم عشر خصال شجاعة الدیک و
تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة الخنزیر و صبر الکلب علی الجراحة و
حراسة الکرکی و کیاسة الثعلب و حذر الغراب و غارة الذئب و سکون
الهرة این معانی را هرچند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه گری میکند
اما از راه انصاف و روی مسالمت معلوم میکرد که آیت جهانگیری و دشمن مالی
طایفه منزلست و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از غایله طغیان و قایه خان و ملک
در نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین والله موفق للهدی والخیرات و هو عاصم
عن سوء القضاء بما هوات و صلی الله علی روح نبینا افضل صلوات و اجمل تسلیمات
تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه از حکم یرلیغ اباقا خان
سوغونجاق نوئین بازجهت تحقیق محاسبات و دفع ظلامه مظلمات اتابک و تحصیل بقایا
متوجهات اندر الملک برو بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژده رافت و امان رسانید
و در استمالت ملهوفان و جبر حال شکسته دلان بمبالغه شروع و بفرط کیاست و یمن اصابت
رای استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم
یافتگان کردی و بحقیقت میری عاقل زیرک بود و بتانق و تحذق سخن بر رسیدی از دلائل
فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیگری استعدا
گرفت و گفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر بر آن بسته این شخص در طلب مفقود
منادی کرد که یابنده را شش دینار بحق النظر ارزانی دارم چون مقر شدم و بند را باز داد

بعد از آنکه از مقتضی التزام نکول کرد بر من دعوی آغاز نهاده که قطعهٔ لعل ممسوح غیرت
لب نوشین و رخ رنگین دلدار کالشقیق بریقا و دمع المشوق صفاء وورقا و شفق
الملاح رضابا و بریقا در میان زر بوده لا محالة تو از عهدهٔ آن تقصی باید نمود سوغونجاق
لحظهٔ متفکر شد پس آنشخص را که یابندهٔ لقیط ولکل ساقطة لاقطة گفت بغلاظ ایمان
مستوثق توانی شد که هیچ لعل در آن میان نبود گفت آری نحن من جعل الاحجار الله
تعالی شانه دیگر روی سوی ناشد ضالة کرد گفت همچنین سوگند یاد توانی کرد که لعل
در خرقهٔ معنی بود و چون امانت تسلیم کرد آنرا بر نگرفته آنشخص بی تکلیف بتحلیف راغب شد
حاضران از قطع این تداعی و فصل این نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود که این صرهٔ زر از آن
این ناشد باشد و در زقیت که باری تعالی یابنده را مفقد کرده و مدعی را بر وی هیچ دعوی
ترجیح ممکنست که مقادیر این زر و صرّه با ضالهٔ آنشخص متوافق افتاده بدین حذاقت کذب
مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی علیه حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان به
مناصفهٔ آن زر را بهر دو تن قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی تمام دارد و تمامت
ائمهٔ مجتهد این حکومت را پسندیده داشتند وطریق العقل واحد چون از اطراف ممالک
وانحاء اعمال استحضار رعایا و استکشاف جبایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مکنت
که سالها در زیر طواحین تکلیفات مضغوط بودند و بانواع بلیات و زوائد بر طیلات
و قسمات معذب و معاقب استعداد نفیر بفلک اثیر رسانیدند و قلت منال و علت
اختلال و ضعف حال خود و جور جایران و ظلم ظالمان بصد زبان تقریر کرد و بر حکام
و ملوک مجاهرةً و مجازفةً غلو مینمودند و سفاهت کاری بست و ایشان از ترس افشا
سر را استرضاء طوایف رعایا و آزردگان در زوایا بجای می آوردند بعد از افراغ محاسبات
که محاسبات القوم ولکن اتهم نتیجه داده واجب و متوجهات و ناواجب و مستخرجات
را در جمع ارباب بلوکات مصحح گردانیدند و وجوهات احالات را در وقت لک مجری داشت
مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن خز عجز و افلاس بود بر ایشان باقی ماند
حال گفته ام للمؤلفه امید ها شد بر باد زیقین همچنو وزان حساب غم بی حساب
شد باقی سوغونجاق نوئین از ملوک در خشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرده
مطالبت بقایا را بتوکیل و تنجیل ایشان اشارت راند و چون به نسبت دیگران بلوک
خواجه نظام الدین معمورتر بود و او از فرط زیرکی بمال دیوانی دست تمتع کمتر یازیده
و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام
او کرد و نیز در باب او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیدهٔ اصطناع و بر آوردهٔ

تربیت

تربیت و عاطفت خود میشمرد ومن غرس حرس شعر عندی حدائق من
غرس انعمکم قد مسها عطش فلیسق من غرسا تدارکوها وفی اغصانها ورق
فلیس یرجی اخضرار العود ان یبسا چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح
دولت فراغی روی نمود بتقلید بعضی نواب خواست که در باب قضاء ممالک فارس مصلحتی
اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر الملة والدین عبدالله اروی الله صداه وجعل الجنة
مثواه که در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم و مقتدای علماء محقق بود و جرائد مصنفات
آن امام علام که خرائد فضائل و فتوی و فرائد مآثر و تقوی است در تفسیر و شرح احادیث
و فقه و اصولین و حکمت و امور زدر اقطار بلاد اسلام کبار ائمه و نحاریر امة از آن مستفیدند
و تا انقراض زمان ذکر آن سایر و بر زبانها دایر خواهد بود مجرد آنرا از اطناب در شان آن
مجتهد بالغ بی بنا نمی بخشند بمنصب قضا تعلق سازد و بدین سبب محفلی من دحم و
جمعیتی خاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی تا
افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتدار و تقبل بر آن مترتب باشد درست
نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طایفهٔ را رای بر آن قرار
گرفت که مباشرت این منصب خطیر آیتیست منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم
سلطان الائمة فی العالم شیخ عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والحق والدین
ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن خلافته و نضر حدائق الدین بشمال شمول تقواه
و کمال علومه و براعته و صندی بر آن صورت نبندد جمعی نیز همداستان شدند که قاضی
القضاة الاعظم ناصر الملة والدین بتفرد در فنون علوم مشار الیه است و بدین شغل معتمد علیه
مشرع خاطر وقاد او منفرع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر شحنهٔ قلمش نقاش بدایع
اسرار کلام الله و نفخهٔ دمش باشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نفحات مناجات
کلیم الله نبی تردد متساهل تقدم و حکومت اوست مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که منصب
امور قضا بطریق مشارکت بمشیت و ارتضاء ایشان مقرون گشت و نشو و نماء ریاض
ملت احمدی بمدد نامیهٔ مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون اما تقدم علی الاطلاق
قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بود بعد از اتمام مصالح ملک و ملت
عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا
مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین و تیر مخالفتی دایم قایم
بود و اسباب آن بین الجانبین بمرور شهور ممتد شده درین حال که او را نایب مناب
سوغونجاق میدید و معنی فیک الخصام وانت الخصم والحکم معنیی می یافت در راه

ازخدمت سوغونجاق تخلف کرد وبدار الملک منکو وار مراجعت نمود چون جای اندیشه بود
ازغایت تهور ودریادلی سید سوغونجاق طلب وباز یافت اورا بتاکید وتعنیف مکتوب
فرستاد امرا باستقاق اورا مؤاخذت کردند ودرخانهٔ خواجه نظام الدین محبوس داشتند
درعالم صورت هیچ بلیت ماورا شماتت دشمن نیست وهیچ رتبت مولمتر از رحمت حسود
وارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام شعر اشتاتُ عندی آیتابِ لغصّةٍ
رحم الحسود شماتة الاعداء درمثل است که طایفهٔ دوستان بعیادت ابی عباده رفتند
وقالوا ما تشتهی یا اباعباده فقال عیون الرقباء والسن الوشاة واکباد
الحساد باری بیخ مخالفت بقعر ثری رسید وشاخ مخاشنت تافرق الثور بالا کشید
وهرکس که تخمی باشد زمان حصاد ریع آن توقع کند وهرآینه متاجرت را مرابح ومناقض
دربی خواهد بود والدنیا دار المکافاة ودیر المجافاة ومقسم القبض والبسط
ومستبضع الخیر والشر چون حرکات افلاک براستدارتست واوضاع واشکال دایم بر
یک قرار نمی ماند لاجرم تاثیرات سعود ونحوس ونتایج ثوابت وسیارات بر نسبت
اشخاص بریک نسق استمرار ندارد گاه آدمی زاد مطحون آسیب ابتلا ومطعون تماس عناست
وگاه برغایت امانی فایز وکامیاب وبرغایب مستحصر عزیق فرح واطراب لمولفه
روزنکار بتوقع مکن دوام وقرار ٥ که گاه گنج نعمتست وگاه رنج وعذاب ٥ چو آفتاب زمستان
ابر تابستان ٥ نبات بنت جهان اجر در ثواب وعقاب ٥ بعد از انقضاء ایام بوس وانتهاء
زمان نحوس چون هرآینه نفس شریف از تحمل ضیم وظلم ممتنع باشد وبچون سفاف
تن درنهد میان سید عماد الدین وشمس الدین ملک وسایل مصادقت وموافقت
لا لحب علی دست فراهم داد واسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق بندکی حضرت نیابت
توجه نمودند تخالفات بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان دربند اثارت فتن و
مدد نوایب زمنند استدراک کار بیش از فوات لازم است واغتنام فرض در زمان
قدرت حکم جازم ایشانرا بخود مشغول باید کرد وبمطالبات مالی مقید ومغلول
سوغونجاق چند تومان زر بر ایشان حوالت کرد وبتحصیل آن کزکیان خاص بفرستاد
که در عوض مال الشیء که دهند بالشی زر بستانند نه حساب دفتر سید دانست که نه هنگام
تنفع وتذلل است وزلزله کوه بفشردن پای ساکن نکردد وتلاطم بحر بانباشتن
خاشاک مندفع نشود اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا چنانکه مقتضی
شهامت وعزمة من عزمات الرجال باشد باشاره وفی الشر نجاة حین
لا ینجیک احسان نزدیک بوقا رفت واو درینحال درعداد خزانه چیان معدود بود

ودرقرب



ودرقرب مجدود بعد از التزام خدمات وعرض ووقوف برکماهی احوال ملک وقصد سوغونجاق
وتصرفات فاسدهٔ او در اموال ممالک عرضه داشت وقدم اقدم اذا وجدت مقدما
فالجری بالظفر حری والهایب خایب والجاسر للعدو وکاسر را در مقام این اقدام
نهاد بوقا خاطر ایلخانی را بر تفتیش احوال واستخراج اموال عظیم مولع یافته بود ونیز در آن
نزدیکی سویل مجد الملک درحق صاحب دیوان رواجی زیاده از قیمت مثل مشاهده کرده بر
صادق سید وملک شمس الدین را وسیله گشت وبخلوت بشرف تکشمشی حضرت حلت
رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت ونواخت بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز
بجوازنامه لقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت لسانا قایلا فقل صورت
توفیرات ملک واطماع سوغونجاق واهمال نواب سیما نظام الدین وزیر رامن المطلع
الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت وملتزم شد که
دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بکار خزانه رساند پادشاه بدست زر
خود کاس عقار داد وهر دو را باینه ویرلیغ وسیورغامیشی فرمود لمولفه واعطاهما
العرف الجمیل فانه بحجة حتی یستنیر بها الدهر حکم شد که طغاجار نوئین بتحصیل
مال وتقویت این حال واذلال معاندان بشیراز آید وباجناح اقبال او بتمیز صفت
باز سوغونجاق از تغابی برخودی بپیچید وبارای نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم
القضاء فعلیک بحسن الرضاء لمولفه بجست مرغ زدست وبرفت تیر زشست ٥ حسود
اگر تو کنون پشت دست خواهی خست ٥ درمقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار
وشی را تشی در اتصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را درخانهٔ سید عماد
الدین والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل موقوف داشتند آدمی
شعر اگر بدکنی کیفرش خود بری ٥ نه چشم زمانه بخواب اندرست ٥ بر ایوانها
نقش بیژن هنوز ٥ بزندان افراسیاب اندرست ٥ در عقب طغاجار وصاحب اعظم
صدر الدین احمد الخالدی برسیدند وشمس الدین ملک وسید عماد الدین درخدمت
ایشان آغاز استیفاء محاسبات چند ساله کردند در رفعت شان وطول باع واطلاق
عنان وحکم مطاع افتتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستقصاء
فی الحساب هو المناقشة را کار بست وقلم یجری وکلا جاری کردانید دیگر حکام
وامراء حشم چون از بحث حال سوء القنیه حال تصور کردند ودر تمامت ولایات
واعمال توفیرات بر نسبت احوال میانه جمله مقسوم بود وهمگان را زبح وبخس وسعد

ایلنار

وهمکنانرا

یکدیکر معلوم رونها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات بر دا حت
لمولفه هر چون ساز ملاهی شده با هم دم ساز درین اندیشه تا چه چاره سکالند و کعبتین
خصم را چکونه مالند بولوغون را بز دما دم دمدمه دادند و دام جو بزه نهاد که سید
معتمد اخراج دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه و استخراج نظام الدین
کرد دها و حکتا و عطارد غطا رذ بر روی زاده خودی پوشند و از نور ذکا او
این ذکا استقراض اضوا میکند فراغی یابد در محاسبات دیکران بتناوب خوض
خواهد پیوست و باسقاقان و امرا معول را هم ازین دن دردی چشانید و ازین
سلسله حلقه جنبانید و چون حال حکام و ملوک کرمنات دوسی باشد بر نسبت با
دیکر جوارح برین منوال مستدرک کرد و بخاطبه اوساط و اذناب زمره عمله و کتاب
شرح و اطناب خود بیان بود مصلحت در معاونت و مصالحت است نه مشاحنت و
مخاشنت و وفاق و اشفاق بر حال همدیکر لایق تر از تجاهرت نفاق و شقاق بدین
تقریر او را با خود دم یکی کردند و بظاهر با طغاجار نوئین و جمع مستمرخان طریق ضراعت و
شفاعت و تقبیل خدمات و تقبل باشارات پیش کرفتند و در پنهان شبایک احتیال
و حبایل تصنعات چنانکه صیاد بر راه کذر وحوش و طیور اندازند نصب میکردند و امرا
حشم و دهاة اکابر و کفاة دواوین در بند متابعت می آوردند و در پناه حزم و احتیاط
وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد میبود و مدت یکماه ینتج یوما بیوم و
یغسل دما بدم صورت حال ناکاه آوازه واقعه آبا قاخان در جهان شایع شد
وقضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران
فخر الدین احمد بن ابی غسان در یحال ملازم حضرت صاحبی بود اجبار ابیات را که
ضمن ابن الفارض تعبیه کرده سعدی عربی ابن میمون با وهانون از مولد
مولای یکی را نام بماندن بن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان و اکابر
و امرا حشم بوصول این خبر یکسو کشیدند و برخود لشکری تمام جمع کرد و اهوا بدو طرف
مایل شد و اسباب امن و استقامت زایل عاقبت بالشکر بر سر خانه شمس الدین ملک
در آمدند و بعد ما که از جانبین پیغامهای خشن و الوکهای درشت بر زبان رسل تبلیغ
رفت و بیم بود که در میانه تیغ و کمان پیش در روی نمودندی و سفرا بترتیب و فراز نموده نیکو
خواجه نظام الدین را تخلی کردند و طغاجار نوئین هر چند میری با مکانت و شوکت و لشکر
حاصل داشت بواسطه نقد روقت ممانعت نتوانست و مکاوحت را مصلحت ندانست آنقدر که

خاط

درو جه خزانه بتحصیل پیوسته بود بر کرفت و شمس الدین ملک و سید عماد الدین را مضاحب
خود کرد اینده عازم اردو شد از عقب ایشان دیکر خواجکان شمس الدین حسین و نظام
الدین ابوبکر توجه کردند تا هنکام عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع سحره معاندات
از جواب انا ملق ام انتم ملقون باز نمانند چون خاتیت بر سلطان احمد قرار کرفت و فتنه
و تفرق اهوا از میانه کار کنان در بندکی حضرت آیت ان عدتم عدنا برخواندند و یکبارات
بساط مخاصمت که خود هرکز اطراف آن منطوی نبود بکستردند و هر یک بطرف میری توسل
جست بعد از تکاپوی بیشمار و جمع قروض بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش کرفتند و باتفاق
این جماعت شیراز را بیلوک بتول کرد و وزارت بر سید عماد الدین مقرر شد شعر و لم تک
تصلح الا له و لم یک یصلح الا لها بولوغان از اندیشه انکه با طغاجار دست مطاولت
از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده استشعار خوفی
تمام داشت و المسیء مستوحش در یحال که اوان حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم
کرد در مجاملات و مجاملات تظاهر نمود و از مطاوعت و متابعت ممانعت و خواجکان
قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرایر ملک و مدیر دواوین مشاورت
و قطب رحا استصواب بودند باتفاق کفتند مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه تعجیل
نمیباید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد و محافظت شیراز نمود و بر مرصد انتظار
چشم نهاد تا باز پنهان از وراء پرده تقدیر چکونه آشکار شود لعل الله یحدث بعد
ذلک امرا امرا حشم نیز برای مصلحت وقت با وی همداستان شدند و مدت یکسال
ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحضار آدمی آمدند
من قبل و من بعد چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت
انصراف نمیداد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق صبر مشتاقان عذری وا
میکفت و ایلچیان را بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب می
فرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آن را عروس وار جلوه میداد و
استمداد لشکر میکرد و هر چندی ایلچی را چون خط مزور از راه خراسان نام زد کردی
و مضمون یرلیغی بر حسب متمنی اهالی را اسماع و در آنحال شهزاده بین التصریح و
التلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون میداشت
و بدان ینک بندکی ثناها میفزود و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب
که تقدیم یافت روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میکشت و مهابت و روعت
تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید بیکران این فرمان از انشا

دردم

ساحب دیوان استمالت امراء حشم را بفرستادند امراء حشم فارس بدانند که حال فتنه
کربلغان وقوام الدین آغاز نهاده اند واز سبب گناهی که دارند ومالی که برده اندی
خواهند که ممالك فارس را خراب کنند وزن وفرزند مسلمانانرا در دست مغول ودشمنان
که بر سر ایشان اند اسیر کنند وتا خبر این فتنه حادث وشایع گشته واز ملوك وامراء
کرمان وشبانکاره ولر بزرك وکوچك ایلچیان متواتر رسیدند واجازت تاختن وآمدن
بدانطرف کردند اما چون باری تعالی ضمیر ما را من المهد الی اللحد بنور توحید افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور وصدق اقرار بنبوت محمد
مختار در ظاهر وباطن ما مقرر گردانیده بحکم ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا انخوا
که بینی از تفحص واستکشاف از سرعت وکزاف حکمی که موجب ضررموری باشد از
حضرت ما حادث گردد اکنون که حوزهٔ ملت احمدی بمکانت ما طراوتی ودوحه اسلام
را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده ودعدو نزدیك وترك وتازیك آنچه کافر محض
وطاغی باغی بودند چون بوقا آقا وتوکامنکو ولشکرهای ایشان واز باغیان مصر
شام واعراب حجاز طوعا لا کرها سر در ربقهٔ اسلام آوردند ایشان که تا غایت خدمت
هواداری وبندگی واخلاص هیچ نورزیده اند وجمیعه از ایشان در وجود نیامده نزدیکی
که بزخارف اموال ایشان مغرور شدند ودین ودنیا در متابعت شرذمه ان یتبعون
الا الظن وانهم الا یخرصون هباء منثورا گردانیده وچون پیغمبر علیه الصلوة
والسلم نصیحت فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را فرستادن تا با نظام الدین
مقرب این فرمانرا بشنوانند وایشانرا بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای
سعادت دیدهٔ ایشانرا بکحل هدایت روشن گرداند تشریف خطاب کتب ربکم
علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه
غفور رحیم بر مغفوات ووزارت ایشان بپوشانند صاحب دیوانرا که متکفل براق
ساحت ایشان شده فرمود تا مکتوب نویسد وسوگند یاد کند آنرا فرموده ما دانند
واز آن تجاوز ننمایند وسبب التماس اولباسی فتوت فرمودیم فرمان مادر سال
گوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد وتبرم او از درجهٔ التباس برگذشت
والباسی بحد افراط انجامید حکم یرلیغ که با قضا در فضاء گیتی مضا مجارات مینمود
نفاذ یافت وقضی الله امرا قضی مشتمل بر آنکه طاشنکو حاکم کلی شیراز باشد وبولوغانرا
از عاج کرده ممالك واموال را محفوظ ومستخلص گرداند وحکام را تمکین کنند واگر
احتیاج افتد بمعاونت اتابك یوسف شاه لور با **بیت** سپاهی دلاور که گاه ستیز

رهمرك بوید نه راه گریز باتفاق او پیش از آنکه طاشنکو در مقدمه از اصفهان حسام
الدین پسر محمد علی لور را که نایب دیوان اعلی خاصه اتابکی بود واز افراد رستم دلان
روزگار در عهد وا با یکی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام ومنذر با شارات
فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون بولوغان
بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود ومهابت وروعت او در مجوف دماغها افتاد
معافصة عطفتی کرد ولشکری را از عوام الناس ورجاله بمحاصره خانه حسام الدین
فرستاد واو بنفس خود تا نیمروز کوشش بلیغ کرد وداد رجولیت وفرزانگی بداد بر
بام خانه طوف مینمود واز هر روزنه وپنجره تیری انداخت وچند کس را مجروح میکرد تا
وهر دم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت اواند چون رسل آجال وبریدان سبل
ارواح رجاله نماند وسیارات برج قوس انطالع از مطالع با نقضاض وهبوط
بپیوست وجوزاهر دودست آن شیر حمله چو نهروار از تماسی راسی وذنب بتیر
تیز بر دهن عقرب پیکان مانده گشت حشرها فوت کردند وبخانه در آمدند اورا
دیدند با یك غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خور بحدت در سر داشت مانند
صبح سپر در بر آورد گرفته پیش بولوغان بردند در حال سخن با او بزبان تیغ راند
وایلچیانرا مجال دم زدن نداد بتاریکی سوداء اقامت واستبداد حکومت وخیال
مکاوحت در سر گرفت این اخبار چون بطاشنکو رسید باستحضار اتابك یوسف
شاه ایلچی روان کرد وبا لشکری تمام واهبتی نامعدود در قصر زند بوی رسید با سفاه
ونوکران بولوغان از تبعات عصیان وغایلة الطغیان ومتابعت خطوات شیطان
که جالب سطوات سلطان توانسق بوداند بشر کردند که ترك تکسوارهٔ چرخ از
دروازهٔ افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع بر عزم تفرج واحتیاط از دروازه
بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان وامراء حشم دروازها را محکم بربستند و
رجاله تمام بمحافظت تغیین کرد **شعر** لقد صدقوا والراقصات الی منی
بان مودات العدی لیس تنفع ولو انتی دار بیت عمری حیة اذا امکنت
یوما من اللسع تلسع این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان در خود شد
بر خود چون دروازه بسته یافت وسینهٔ آرزو را ببلارك بلا خسته نه سامان مقاومت
با طاشنکو داشت ونه امکان دخول یا اقامت باکورهٔ آمال را باکورهٔ اهوال معاوضه

تغیین

کرد و از جریان این روز کار خزانه کرجن نان او غادنی برد و جز آب روی الجادنی برد
در بیداء حیرت سرگردان شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف
خزانه بر گرفت و محبت شیراز را چون دفینه در خزانهٔ دل ودیعت نهاد براه خراسان
روان گشتند شعر جیران سقط اللوی شطت منازلکم فلیس یدرکها وخد ولا عنق
بعد از آن باسقاقان و امراء حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمود و برسم
مکتوبات احمد آقائی نوشت و دریاساء مغول بنامه که اسم خان برین منوال نویسند
پس عنان یکران طمع مسترخی کرد ایند و متعلقان بولوغان و موافقان او را بانواع
مطالبات و مصادرات مبتلا گردانید و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نمود و
اموال بی نهایت بخاصهٔ خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ
یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضهٔ ملک و آبا
و اجداد گسترد در اثناء این حال طاشمنکو با خزانهٔ موفور متوجه بندگی گشته حکام
و ارباب بلوک مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهد اعلی اتابکی آنجا ملاقات افتاد
طاشمنکو از غایت حماقت و ندمغ و خرف و تمنع کرد مزاج معوج و طینت ملوث
مرکوز داشت بخدمت اتابکی تشرف بجست و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی
شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لواء منشور کافلهٔ دولت و ملکهٔ مملکت رایات
استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بست و قصور
را چون ارائک خلد بیاراست و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب عواتق و کواعب برسر
آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق حبور و سرور بود وحشت و اندوه چون چشم بد دور
بلدة طیبة و رب غفور بمبارکی اتابک در کاخ سلطنت چون گوهر در برج و گهر
در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر
والشمس فی رد الضحی والبدر فی جنح الدجی والماء فی حر الصدی والغیث
جاد علی الثری والمزن یضحک فی الربی والورد حشو الندی والصبح بعد
الصبا والعیش فی زمن الصبی والدهر یسعد بالمنی والبرء من عقب الضنی
والبشر من بعد البلی والوعد فی اثر القلی نزول فرمود سریر مملکت سلغری
از رؤیت طلعت میمون و فر طالع همایون زینت و بهجت یافت و جهان ملک مملکت
فارس از حکم یکرنگ بی بهانه و طنین نوبت پنجگانه او از آستر تا ز هشت بهشت گشت

فتور نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی دور گشت مگر در شکن زلف خوبان بنابر حکم
در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارغان بن ملک خان بن محمد بن زنگی که شرف
انتما و اعتزاء داشت با دوحهٔ راسی اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان
اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد
و در ساختن مصالح ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود
که بسیاری از خالصات املاک اتابکان ماضی بیض الله غرتهم در خور دیوانست اگر بافراد
و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد با ینچو باشد و از حاصلات آن بعضی
اتابک را منهاد دارند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصهٔ اتابکی باشد این املاک
بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهان
داری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد اتابک از هر ولایت
برحسب ارادت قری و مزارع و بساتین و استقصاص با ینچو بیرون آورد و نواب
متصرفان مفرد برگماشت و تصرفی فاسد کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از اروغ
پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را زر خریدهٔ بندگان درم خریده می پنداشت
و ملک را ملک موروثی می انگاشت از اصول مال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقتا تحت
طبع پادشاهانه و سماحت نفسی ملکانهٔ او تا حدی بود که اگر حاصلات بحر و بر فارس با
در بکر و تبر زابر و سائل قسمت فرمودی هنوز مستحقر و مستهجن شمردی شعر و ان سحابا
جوده مثل جودها سحاب علی کل السحاب له فخر بدین موجبات و وجوهی که تبیین
خزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را درباره خواجه نظام الدین بدرجه کمال یافت
و عاقل چگونه از دشمن غافل نشیند فکیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت یابد و روز
بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مردانه دست اندامی اندیشه های دور و دراز
کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد شعر لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة و
حسبک عار اننی عنک راحل در تضاعیف این حال میان سلطان و شهزاده ارغون
محاربت و مقاتلت واقع شده بود دیوان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه
ناموس مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت با رغون خان رسید بوقا
ممد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در ترتیب او مبالغت سخن را نظر
عنایت ملحوظ و بمناصب عارفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی
برحسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات و سکنات او دلایل صباح امنیت و

مصباح هدایت وکیمیای نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت کردد شمایل شهامت والیجا
خوش آمد احوال تصرف واستبداد اتابک ونواب او در ملک ومال در بعضی خلوات
عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در بحر وبرّ بی معارض ومشارک بوی تفویض
رفت ودواعی رتق وفتق ومناجح حل وعقد بصواب دید او منوط کشت ونصب وصرف
امرای حشم بمصلحت جوئی سید موقوف وبیانچهٔ سرشیس وکین سبورغامیشی یافت
ویرلیغ شد که اتابک در حال که بر مضمون احکام واقف کردد عزم توجه بصوب حضرت
مصمم کرداند وهیچ تعلق بجزویات وکلیات امور نسازد واو دامش وجریک را بیاسقلق
التماس کرد و تقدیر بیش رو نکار براستی بی بیهوده راه این قیاس شعر چو غنیمت را
مقابل کرده شد با امینی د عقل سی روز وطمع ماهی بود راسا براس ۞ از کنون رموز حکایت
الشمرة آفة وکل الناس ۞ سوّلاها والخمول نعمة وکل الناس ۞ سوّقاها خواجه نظام
قوام الدین بخاری وسیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندکی پادشاه
در خراسان کرده بودند وترک اوطان مالوف داده وبیابی والوف فروض برهم افتاده
وراههای ماهول مخوف بیموده در حالت مؤاخذت ارغون وانهزام لشکر بطرف اردو
احد التجا نموده بودند بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول کلمهٔ لاتثریب
علیکم الیوم بر زبان راند وهنکام فرصت در مقابلهٔ قصد ومعادات لطف ومواسات
تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از
وصول سید نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ را اعلام کرده بودند و
از زبان او نقلهایی که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده جماعت
حسّاد وفرقهٔ اضداد آن نقلها را شاخ وبرکی مینهادند وفارغ از نسبت سبک من غ
بلغک در قبیح ترین وجهی عرضه میداشت وبر رفع او تحریض میکرد سید چون بحدود
فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید وغنیت مهمات ملک پیش کرفت باسقاقان
وحکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه را که شحنکی موسوم بود کرفته در
دوشاخه کشید وعلی التوالی پیغام میفرستاد که اتابک عزم بندکی حضرت کند نواب
سدّهٔ سلطنت در تصمیم عزایم مهرهٔ تعویق بر بساط تلفیق می انداختند وحکام وبعضی
اکابر ملک که دعوی مصادقت وموافقت باسید میکردند ومغمور ایادی واحسان
او بود در سواد شب بخدمت تخت میرفتند ودر مساوی ومقابح فضولی پرداخت
کونه آنکه مرایای نومرایی چکیکه در باصفت را نداکان حضرت حق است ودر جناب

کبریا

کبریا بغایت ممقوت ودر درحت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق
وتکذیب بویل وثبور ملعون ومذکور شعر رأیت الدهر یسعد کل نذل و
یقصد کل حرّ بامتحان ۞ فقلت لقلبی استمسک بصبر ۞ فان الدهر دهر بنی الزّوانی
سید بیست ودویم رمضان سنه ثلث وثمانین وستمائه در میدان نزول فرمود وبارکاه
ملوکانه بر افراشت در ابهت وجلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده افتاد
وحکام وامرا واکابر ونظرا که در سال کذشته سر همتا ایشان بتقابل وتماثل با او فرو نمی
آوردند واز تکافی مستکف ومتجافی بودند بر جای حجاب ایستاده کی مینمودند ودر حالت
استرکاب بر رسم کوتالچیان بکر فتن رکاب تقرب میجست باری بیایی باری که ازان معانیان
وتفوق ایشان بر کوشهٔ خاطر داشت زایل کشت شعر ما العمر ما طالت به الدهور
العمر ما طاب به السرور ولقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل
بهذا الفصل ادام الله بقاءه وزاد الی ذروة العز والفضل ارتقاءه انّ وانْ
کان سرور الدهر صنوفا مکنوفا لکل طبع ومَلاذًا ملاذًا لکل نفس فمنها
نظرة خضرة ۞ وطربة سمر وسکرة وفرة وحظوة اکلة وزینة لبسة وسلوة
خلوة ووصلة خلة ونقلة قبلة ومتعة وطیة ولقیة منیة وغنیة نعمة
وفرحة نعمة ولکنّما العلّ ان یکون فی بعض الاوقات کل منهما مملّا لصاحبه
اذا تکاثر وتتفاوت الانس للسکران والصاحی به کلما تعاقب انّما السرور
کل السرور ان تری فی الاعادی ما یسرّک ویهمّهم وینطقک ویرغمهم
یؤذی فرحک فترحهم تؤذیهم وامنیتک منیة علیهم نغصهم وسلوتک
شکوة لهم تجلیهم وراحتک راحة عندهم تخزیهم بیت از روزکار بیست جز
اینم مراد هیچ ۞ یا رب نیابی مراد بروزی بمن رسان ۞ چون از انقطاع دایرهٔ مضی
ومطلوب ومقتضی تقاطع الدائرتین ان یری ما وراءه هلالیا هلال شوال مانند
ابروی ربات حجال بر قوسی از افق غربی شکل مقوسی نمود سید بترتیب انزال عید
وضیافت امرا اشارت راند ودر حومهٔ میدان منبر نهادند ونماز کزاردند وآنروز اتابک
واعوان بمصلی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان به نفس
دار الملک در آمد وبکاخ اقبال خود خرامید وجریک را پیش خود جای داد اتابک
توقع داشت که چون در مدت مراسلت ومفاوضت اظهار دلنمودکی متملقانه در صورت
تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دار الملک علی الرسم
التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت تخت رود چو سید مستشعر بود ووساوس عنان کشی

خاطر بدین ترک ادب مبالات نکرد این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این
گوهر در سلک احوات انتظام اتابک متغیر و متنفر شد و نایرهٔ خشم تا حدی در التهاب آمد
که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ چشم روان کرداند شعر فَأَمْطَرَتْ لُؤْلُؤًا
مِنْ نَرْجِسٍ فَسَقَتْ وَرْدًا وَعَضَّتْ عَلَى الْعُنَّابِ بِالْبَرَدِ اصحاب وشایت وارباب
سعایت أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا
هُمْ يُنْصَرُونَ قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیادت وقع انداختند
و اتابک را بدان مدارات و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درگاه
دولت پناه است انجا امکنت این جسارت یافته بعد ما که درارد و قصد اخراج و ازعاج
از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری درهم بسته اگر رای
شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر موازات و مماراة و تقریرات بی طایل و مقدمات
نامنتج او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک
داستان این عجز و نقص چون علک خاییده دهان و مانند کلک سغبه بنان پیر و جوان
گردد بلکه مضحکه بنات نارسیده باشد در پس چرخ و دوک تا با بنا و بنات ملوک جم
رسد و بیکبارگی از رونق کار سلطنت ع پس ازین طشت خواه و دست بشوی
تلفیقات و تحریضات چنین رای زنان عطارد را در غلط و وهم انداخت و عقول
عقلا را خیره کرداند در آن میان رای زنان وَهُنَّ نَاقِصَاتُ عَقْلٍ وَدِينٍ چه قرین
زن بلقیس ملک ایشان را خطاب يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مخاطب فرمود
قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ خلاصه و نقاوه تدبیر
آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب
صورت نبندد محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ایمه و سایر طوایف بنویسند مبلج
آن منطوی بر این ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بود و بقصد اعراض
خواص و عوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده
طوایف اهالی اجماع کرده برای بقاء رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل
آوردند لامحاله برای یکنفس ملکی را عرضهٔ تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی
یاسا و باریکی کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام و امرا و حشم و ارکان
دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط خود بیان محضر مزور را
چون نامهٔ اعمال سود کردانید و از مجازات وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ
جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا نیندیشید

او بزبان رضا و مترصد فرصت کار و منتمی در مکمن اثارت ثار شد و سپس از غایت استظهار
بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر سلوک جادهٔ
تیقظ و انتهاج منهج تحفظ تحریض میکنند زیادت التفاتی نمیکرد و بالتی اغترار را
متکاء حال میساخت و پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون نمیکرد و سر رشتهٔ درد
تدبر نمیکشید نصحا ازو نصیحت عثمان کلّه ذا نصحت لاحدٍ فلم یقبل منک فتقرّب
الی الله بغشّه با مخالفات او اظهار موافقت کردند و در بند نامه حکما آمده قیل لبعضهم
أساءت الظنّ فقال انّ الدّنیا امتلأت مکارهَ فوجب علی العاقل أن یملأها
حذرًا در غلوای این بلوی خبر رسید که در کرمان سواد لشکر بکودار از طرف سیستان
دیده اند و هرچند راوی عیب این بیت با انشاد میرسانید بیت چشم است کرد
لشکر حسنش چکیست ورنه خط و خال او سپاهیست مترس بلی از ترس و هیبت
ایشان تبلد در اقوال و تبدد در احوال ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد
که آوازهٔ حرکت باغی فایض شده و ما را باتفاق امرا و ایلچیان بمصالح احتشاد و
استعداد قتال و دفاع قیام میباید نمود و ناسزا حد لشکر کشید باید که اتابک بر قلعه
اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ شویم و این شاغل
از میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت کرده آید این الوکه علاوه
مساوات و متمم معادات گشت اتابک گفت عماد الدین علوی ما را در قلعه محبوس
خواهد داشت شعر یا لیت شعری أحقّ ما نطقت به أم منیة النّفس فالانسان
ذو امل جواب فرستاد که ترتیب ما یحتاج کند و اسباب ما لابد معدّ دارند تا شاه
بر قلعه و ماه بر ذروه رود در سیاق این امور سید روزی از پیش ایلچیان بخانه مراجعت
میکرد و کوکبهٔ عظیم از فرسان و رجاله با وی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک
اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران و جرات که بپایگاه شاهنشاهی حاضر شوی چون
سخن نه بر سنت ادب شنود جوابی خشن گفت مقدم ایشان در وی آویخت بطرفة العین
هر دو از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی لور که در آن گفتند با انواع خلع و کرامات
مخصوص شده بود و او را جاندار و قاید جیش میشمرد و با ول ضربی زد و خاک در دیده
میثاق باشید شعر کذاک اللیالی لا یجبن بمطلبٍ لشیءٍ ولا یبقین شیئًا علی
العهد چون مضیق متمر احتمال مطارده و مجاذبه نداشت و آنچه حماة کماة بودند با
اعاجم داستان و رجاله از پیش روان تمامت چون سیماب در زمین متفرق شدند

جنانکه کل برك آذاری بروجود هیچ آفریده بنامد در حال سر او را بزبان تیغ خونخوار
جدا کردند و تن نازنین را که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاك و خون
بگذاشت و ذلك فی الحادی و العشرین من شوال السنة المذکورة **شعر** عظیم
لعمری ان ثلم عظیم ٭ بآل علی و الانام سلیم ٭ و لکنهم اهل الحفائظ و فهم
للمات الزمان خصوم ٭ ممالیك اتابکی و عوام انعام وش و اوباش قلماشی که
اذا اجتمعوا غلبوا ٭ و اذا تفرقوا لم یعرفوا و نعوذ بالله منهم صفت و صبغت
حال ایشانست و چنین وقت را غنیمتی بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانه او
دست تاراج برگشاد و نقد و جنس و فرش و اوانی را کش کرد ممالیك و دواب عرضه
انتهاب گشت و منابر و محارز غلات باذیال ارذال برداخته شد و سران سید میمون
سریرت که سر سرور و سروری از اسرة جبینش متلالی بودی بدرگاه بردند و بصدمت
پای ادوان چون گوی گردان روان کردانید **شعر** فقل للاعوا الدجال هذا زمانك
ان عزمت علی الخروج روزکار از کردهٔ خود سر شك حسرت بر عارض حیرت می
بارید و ابیات خاقانی میخواند و می زارید **بیت** از آن کافتاب سخا بود چرخ ٭
زروی زمین سایه برداشتش ٭ جهان را همین یك جوانمرد بوده فلك هم حسد برد و بگذاشتش
پس نامی خلایق را در شهر ندا کردند که چون عماد الدین علوی توفیرات نابود را
التزام نموده بود و ممالك خراب و رعایا مستاصل خواست شد و را اندست برگرفتیم
باید که هر کس بمصلحت خود مشغول و دور از فضول باشند عوام محلات با اعلام و
طبول شادی کنان فوج فوج میرفتند و قهر دشمن را شرایط تهنیت و مسرت تقدیم
میکرد یکی از اهل فضل که بپوسته بانعام جسیم آن سید کریم معمور بود و نبطر احسان
منظور این دو بیتی انشا کرد و در پای تخت انشاد **رباعی** شاها رخت از نشاط چون
لعل باد ٭ تخت تو فراز گنبد اعلی باد ٭ هر سر که نه بر مراد رای تو بود ٭ بی تن چو سر عماد
ابو یعلی باد ٭ و چون کاتب را حقوق ترشیح و تربیت آن سید عالی همت بر ذمت حسن
وفا لازم بود و وسایل اخلاص و انعام از قدیم باز مساکن در حدوث واقعه او این مرثیه
نظم داد **شعر** لقد غیبت تحت التراب غزالة ٭ و عن مشرق الاقبال من قبل
تشرق ٭ ابا دهر ایقنا بانك راکب ٭ عنانك فی هدم المآرب مطلق ٭ فکم
من حساب ما یساب تحترا ٭ و ابنائها البیضاء بالحد تلصق ٭ و کم من ملوك
تنقضی و نکی بهم ٭ سریر و اکلیل و دار و جوسق ٭ علی ذاك اودی المرتضی

والعجم

الاعظم

الاعظم الذی ٭ بر اندفقت دمعی و قلبی یخفق ٭ عماد لدین الله و ابن نبیه
نبیه به باهی العلی المتالق ٭ سری تقی ذو العوارف و النهی کریم و مفضال
علی الناس مشفق ٭ شهید بجد المنی هفات معقص ٭ لقاه الی یوم معوق ٭ ابا
دهر قد شوشت حالی بفقده ٭ و انك تؤذی للانام و تحرق ٭ خدود العلی صکت
بفقد جبینه ٭ و جیب المنی من ذا المنیة تخرق ٭ هل الغصن فی البستان یهتز
بعده ٭ و هل بعده بالشمس تنور مشرق ٭ اذا الحلت عیناه بملا فلم یکن ٭ عجیب
لئن بانت عیونی تارق ٭ اما حیی السیف المریق صبابة ٭ من المجد اذ منهم
دم یترقرق ٭ ففلده السیف الدماء و مثل ذا ٭ بجدواه جید الناس حتا
تطوق ٭ و راحته مفتاح کل مغلق ٭ فلم رجله بین الجنادل مغلق ٭ علیه بکی
جود و باس و روعة ٭ فلم یبق فیه الا ماء و رونق ٭ سقی الله مثواه و لقاه
رحمة ٭ بها غصن طوبی فی الفرادیس تورق ٭ بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن
حاتم دل افتاد این دو بیتی بی رونق بکسوت نظم مکتسی گشت مخاطباً ایاه **رباعی**
ملکت همه در زیر نگین بود ترا ٭ اقبال رهی جان رهین بود ترا ٭ دیدی که چگونه عاقبت
در حق تو کردون که و شاق کمترین بود ترا ٭ چون بتزویر و شاة در خدمت شاه بهدف
عدوان بپوست و روح سید نعرف جنان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و تقوی
مشهور و مذکور بود و از کمال عنایت اتابك با حظ موفور و فارغ از آنکه او را آسیبی
رسانند از غبته علیه اتابکی استحضار او کردند بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود
و جانب حزم که سنت ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابك با یکی از مشیران
حضرت و کفاة عرصه مملکت در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل
او را درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و وسعت حال بتوی
محض تهور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود و با خدمت اتابك سابقهٔ وحشتی
باعث بر معادات نداشت در حضرت ایلخانی کار خود بدان مثابت رسانید که مشاهده
رفت جمال الدین را کمال تمول ظاهر است و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین
ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلاً و شرعاً مطعون و ملوم نباشد بالجمله
رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب و الیق بالاصابة فی کل باب
این تقریر بعینه افسانهٔ دروغ نایب و کاردان بود ممالیك اتابکی او را در سواد شب بیرون
شهر بردند و هلاك کرد و جسد او را در مغاکی انداخت چنانکه اثر آن ظاهر نشد روز
دیگر گفتند از بن محبس بگریخت **شعر** ای یومین من الموت افر ٭ یوم لم یقدر

مغالیق

امّ یوم قدرّ ومثل جالا باد قزوین صورت حال آمد او دامش وجبلك برین حرکات
بازخواستی کردند ایشانرا بانواع خدمات خشنود ومشمال کردانید واتابك بحکومت
باز اشتغال نمود وچون نظام الدین ابو بکر بیش از وقوع این حادثه شغل ابر سبیل نیابت
بندکی اتابك مستوحش شده بود وبه طرف یزد رفته حل وعقد وامور کلی برای وقد
خواجه سیف الدین موقوف کشت وبر لطایف تدبیر واصابت رای منیر میخواست تا تلافی
کار از دست رفته واستدراك صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال واعراض در حصن
سلامت محصون ماند وحکومت اتابك از تغیر وتبدیل مصون امّا مثل است که خون
بیکناه نخسبد وبدکردار هرکز آمن نباشد ودر خاطر می آید که اکر چه ظلم علی الاطلاق
سردفتر رذائل وشرور است واندك آن بسیار غایله وبتور اتابك هنر دارد که کننده
آنرا هم روزی شربت مکافات چشاند ومحض معجز محمدی علی رواجه تحف التحایا ازین
واضحتر تواند بود که تمامت اعادی ومخالفان سید مظلوم وجمعی که در آن اتفاق و
بیعت همدست وهمزبان بودند یا بر محض بطریق صدق الامیر دمی زده یا نوع شماتتی
بخاطر راه داده بعد ماکه بصنوف خطابهای مالی ماخوذ کشتند ومدتها در غرق آب
بلیات افتاد علی التوالی بقتل ونجاة وبقول یاسای ایلخانی یا بتنوع اسباب دیکر
در اندك مدت از انجهان نا پایدار رحلت کردند وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ
وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وبرخی که هنوز در قید حیاتند وَانَّ اللهَ يُمْهِلُ وَلَا يُهْمِلُ
از کثرت مطالبات خانه بر انداز آن وبنا شده اند ونعمت امن وخوشدلی بر ایشان
منغّص کشته وچشمه آمال مکدّر چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال جماعتی که
ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نبود در موضع خود معلوم کردد والعجب
بموجب اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه السلم انّ اللهَ لا یعذّب العامّة
بعمل الخاصّة حتّی یروا المنکر بین ظهرانیهم وهم قادرون ان ینکروه
فاذا فعلوا ذلك عذّب الله العامّة والخاصّة چون عوام شیراز نیز بقتل سید
بیکناه استبشار کردند وبمجاهره میکفت شآمت مقدم اوست که در شیراز غلات را
غلایی حاصل شده اکر شتا وانیب دبار مندفع شود اهالی در مرتع مریع خصب وراحت
ترفّه وتنزّه یابند ودر مربع استقامت مرتبع نشینند بعد از وقعه او مدت سه سال
امساك باران عام شد ومیزبان وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ
رِزْقًا لَكُمْ نزل انعام از اصناف اصناف امم محتبس کردانید دایه سحاب در
تغذیه نو رستکان بستان بلبان پستان خود لبان نبات ربیع را مملول نکرد

والطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند واز شدت تایر لجّه
وادخنه ارضی مشام جبال در سده افتاد وه چه سنکدلی بود که از چشم بی آب چشمه
قطره اشك رحمتی بر صفحه رخساره زرین ریاض وزروع نچکید رعیل جراد که نمودار قهر
پادشاه قهار بود **شعر** انّا علی سفر لا بدّ من زاد برکشتهای بیرماهی تاختن می آوردند
وآثار خضرت از سنبل وحزن بر میداشت وبر جای آن تخم غم وحزن میکاشت یك
خروار کندم که در زمان حکومت صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار ودویست
دینار اکر امکان یافت بودی در پرده ظلام بیع وشری کردندی ومنت صلت بر
مشتری ثابت دانستندی مثل است که جان را بهر چه خرند رایکان باشد نزدیك بود که
حکایت قحط نیسابور که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام کردد
اکثر خلایق در ربیع بفضاله جراد مسکه حیات میساختند ودر خریف بنجیع زنایخ
سد رمقی حاصل میکردند چهرهایی را که غیرت لعل ممسوح بود بضاضت بشره وطراوت
سحنه منسوخ شد در زوایا بیوت ومضایق کوچها ومیان محلات واسواق چند
تن از مرد وزن افتاده ودر آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا ومتمولان بای
مال الفقر وفاقه کشتند وآباء وامهات اولاد احرار را در معرض اندك مقدار قوت
میفروختند **شعر** آن نشاسیکه همه چنین نا یافت آدم کی تو که نرخ هم ارزان
کردد کار دنیا که بود دشوار کرفتی بر خود که تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد
شعر هَوِّنْ عَلَيْكَ فَاِنَّ كُلَّ شَدِيدَةٍ اِنْ لَمْ تُشَدِّدْهَا عَلَيْكَ تَهُونُ وتبقی
اِنَّ الَّذِي هُوَ كَائِنٌ بِالْكُرْهِ مِنْكَ وَبِالرِّضَا سَيَكُونُ علی هذا زیاده از صد
هزار تن از نفس دار الملك وولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاك
کشیدند وجماعتی که ایشانرا قدرت ریزه بود در کلی احوال رنجور دل وشکسته
خاطر بودند ولذات استراحت واستنامت بر ایشان منکدر تا بجه از زبان مرد
وزن در کوی وبرزن اکر چه قوت درتن نداشتند ذکر نان چون آب جاری
بود اَعَاذَنَا اللهُ وَجَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ مِنْ عَذَابِهِ وَرَزَقَنَا هِدَايَةَ طَرِيقِ الرُّشْدِ
وَصَوَابِهِ هر آینه کمال قدرت لا ریب چون خواهد که ساکنان خطه خاك را در
مقابله تقاعد از مراسم تادیب عبودیت تادیبی کند ومعنی وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ
مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ در شان
ایشان صادق ولاحق کردد بر حسب اقتضاء وقت ومصلحت ابناء عصر از

حضرت والاجوان نامهٔ لاونامو قع شود وامدادبوس وضنکت متوقع والا قدر الاسرا
الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین بواجبی ندانند ودیدهٔ غفلت ایشان
که در رمد رقدت باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود وحجاب اشتباه از محاذات
ضمیر یکسو نکردد وروزکار خود ببینند مجازات اعمال بشر را بشر وجنی بهویدا وبیش
کمی اجتهاد ببسند الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیرا وان شرا فشرا از تقلد
عهد آدم تا ایندم هرکس که نیتی صالح وفعلی جمیل با چیزی درباره عزیزی تقدیم
نموده نقش آن بر صفحهٔ تداویر افلاك ممثل است وچون حامل آفتاب خارج مرکز
ثبات نکشته واکر برخلاف آن ابنا واضرار وجوبی ازوی در وجود آمده یا بفساد
حالی رضا داده ومصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی
عاید شده وسخرهٔ زبان ملامت وسغنهٔ عبرت خلایق وعبرت خالق آمده ولا محاله
یوم تبلی السرائر از شاخسار ساخسارهٔ فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره ثمرهٔ
من المذاق علقم مطعم بعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد
وبرهان این دلیل وتبیان این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین وقاصدان
اوست چه سالها کسوت وجود انجماعت در زیر چنبرهٔ ایام ولیالی وکلکوب فلك
لاابالی بی تارو توان وبود انتعاشی بود ودر معرض سخط وعتاب پادشاه وازتجاذب
محصلان خزانه وغیرها حلاوت حیات را بمرارت ممات معاوضه زدن معامله
بابخ واکتسابی بیرنج میشمردند مانند آب در زمین منفذی وآتشی صفت بر فلك
مصعدی میطلبید یبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء عاقبت سر درها
چنبر بیرون کردند وبیاسا ایلخانی موسوم کشت وصورت چنان بود که بیش
هنوز درجهٔ بلوغ بنیافته با بعضی نواب وخدم کریخته قاصد اردو شد **شعر**

وکان النوی یکفی لتشتیت شمله ❊ فکیف اذا کان النوی والنوایب ❊

استغاثه بخدمت بوقا برد آتش غضب او که قابل اطفا نبود بر فلك شعله کشید
وبر فوات سید که مربی عنایت وصنیع دولت خود میشمرد متاسف کشت وبطاق
تعصب وحمایت بر میان انتقام بست واو را در زیر جناح عاطفت ومحل اصطناع
وترتیب رعایت کرد وملازم لیل ونهار خود کردانید ودر بندکی حضرت عصیان
دشمنی اتابك ابش وتجاوز از مقتضی فرموده وتجاسر بر قتل کماشتهٔ پادشاه عرضه
داشت وتقریر کرد که بانجرهٔ لاخلاف یاسای چنکیزخانی چون دل ملهوفان شکسته اند

ویرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اکر برین حرکت منکر اغضا رود وابن
جسارت را بعفو واقالت مقابله فرماید دیکر شاهزادکان وخواتین که براه وربقت
وی زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند وبتقلیب حکم یاسا مطالب وبغاة
خود را طالب کردند از عون در قهر شد وتغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم
او خواست که کرد از زمین وزمان برآورد وبر تیغ آتشی بار آب دولت مخالفان را
تیره کرداند عاقبت رای زلت بخش شاهانه حسن تدبیری کار بست یرلیغ را باحضار
اتابك ومخالفان سید تنفیذ فرمود وبر ارتکاب آن جریمت بلا حد تهدید وبارکجای
خاتون بپیغام فرستاد که هانا ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ را دیکر کرده وکماشتهٔ ما
بقتل آورده وطریق عصیان بیش کرفته باید که برقع برقع تشفع که بر چهرهٔ بنداشت
او بیداست مشغول کردد وخبث وحشت وخبث او را از قالب استقرار در کرد آب
آذ آب انداز داو بجای این نسبت استعفا کرد ودر ضراعت تمام جواب فرستاد که
دریاء عفو بزرك حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد تقدیم رود وبهمانی الوی
خشم آمیز با اتابك فرستاد وملامتها کرد ودر مسارعت به بندکی حضرت مبالغه واستعجال
نمود ایلچی چون بر شیراز رسید کوبی بیك جی عرآب رکنا باد آتش هیجان او فرو نشست
واحکام یرلیغ فراموش کرد اتابك استمالت خاطر او برآمد وبصلات وعطیات
او را باخود یکی کردانید ومحضرهای مزوق بمود وبمعاذیر اجماع طوایف متمسك کشت
وتحف وغراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا وخواتین فرستاد وبه
معاونت ایشان ومکانت اوبجای که معتبرترین خواتین توسل کرد وبنداشت که
بدین اندیشه طوان مندرس را رفوبی کند واز حضرت ایلخانی مستحق عفوی کردد
صورت محضر در بایزس بر خانیت چون شرف عرض وانها یافت استشاطت وغضب
ایلخانی وعناد بوقا متضاعف شد تخلف وتوقف اتابك را بر صدق مخالفت وتحقیق
عصیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای یارغوچی وجیود غوتای وحسام الدین
قزوینی بتفحص خون بیکناه سید واستخراج اموال خزانه واخراج اتابك بی بهانه
در شیراز آمدند وخواجکان در سلسله ودوشاخ کشیدند وتفحص واستکشاف
محاسبات ووجوهات اعمال واستبحاث امور واستخباث اموال بیش کرفت
امابا اتابك بسبب خشونت حکایتی نمیتوانستند کرد چه عروس خان بود واسم

سلطنت داشت وخواجکان باذکاو فطنت بتدبیر وتدارك مخلات ومعتلات
احوال مشغول وازطرف خصمان کسی کر استیمال معارضه ومقابله داشتی
اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده کفتند اول وجوه خزانه را بتحصیل
باید رسانید ومحاسبات ممالك برداخت بعدازآن مهدجو نامنظقره اتابك بالجیا
بصوب حضرت روان خواهد بود براستی سخن برسیده ازجواب حکم باسارا
کاربند شوند وجون این سخن موافق غبطت مال ومصلحت حال نمود تمشیت این
مهمات رامقدم داشتند خود ناکاه قنات اقتاجی ازبندکی حضرت مانند عقاب
درطیران برسید بایرلیغ مشتمل برتاکید واندار وحل اندار اطراد وخلع عذار اعتذار
وحکم شده کرمرکوب ابش راجلیو کرفته از شیراز بیرون آورد **شعر** وَدِّعْ دِیَارَ
الَّنْ تَرَاهَا تَعْدُدَا • اِلَّا هَزِیْعَ اللَّیْلِ فِی حَالِ الْکَرَی • قنات ازمرکوب فرود
نیامد تا سرابرده میمون اتابك بجهرا باد نقل کردند مجال عذر وتسویف ورنك
آمیزی وتضیف تنك آمد روز دیکر را وداع ملك موروث کرده بیرون شهر رفت
وبعبارت هفته کراهیت سفر باتمام بیوست جون اشك از دیده روان کشت **شعر**
رَحَلْتُ وَذَاهِبٌ عَقْلِی وَرَائِی • لِبُعْدِكَ نَادٍ لِدَانٍ وَنَائِی • اَسِیْرُ اَسِیْرِ الْهَوَی
شَارِدًا تَعْرِنِی اَمَامِی وَرَائِی وَوَرَائِی • امرا والجیان بزرك وجلال الدین ارقان
وحکام شیراز درخدمت رکاب اعلی بودند جون بتبریز رسیدند بوقاتو کرات
خود را بامهالیك عمادی بفرستاد وجلال الدین ارقان وخواجکان را کرفته در استخفاف
میان اسواق برآوردند واتابك را ازعرض عراضه وتکشمشی مانع آمد وهرچند
اوبجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد اتابك در وقتی که کیتی جادر قیرکون
در سرکشیده بود دلم تیرفیه الاسماب ولا تیابی الاجبال **بیت** نه آوای مرغ و
نه هرای دد • زمانه زبان بسته ازنیك وبد • عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر
واستمالت اورا ازین تعصب وتجلد باز دارد درمقدمه خواجه سرایی ازان
شاه زاده منکو تیمور را اعلام وصول اتابك را برفت وخبر داد که سرو دین جمی
سایه بکستر دوماه درین انجمن طلوع میفرماید بوقا جون خبر یافت بر آیین معهود
تقدیم مراسم تعظیم را ازخرکاه بیرون آمد وآداب تلقی را بتواضع اقامت کرد
وزانوی خدمت برزمین نهاده کرفت پس خواجه سرای را هفت جوب یاسا فرمود

کارم

زدن

زدن یعنی جکونه خاتون خانه را درشب هنکامی بخانه من جون میری قراجو آورد
اکر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی تا بخدمت شتافتمی بجمال کیاست
تحقیری درصورت تعظیم کاربست وخلاصه مقصود آن بود که اتابك درالتماس
رفق ومدارا مبالغت نفرماید جون روز دیکر **شعر** برسماع کوس وبررقص خروس
خرقه بازی در نهان بنمود صبح • بر محك شب سپیدی شد پدید جون عیار آسمان
بنمود صبح • تا برآرد یوسفی از قعر جاه • دلو سیمین ریسمان بنمود صبح • برغوجی آفتاب
درازدوی آسمان برصندلی طلوع نشست • اشعه ضیا انجمن انجم را جیلامیشی کرده
متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابك در بارغو حاضر شود بنابر هیبت سلطنت مانع
آمد که با جمعی بندکان خود درموقف بارغو تجشم نماید اوبجای درحضرت تشفع نمود
وعرضه داشت که عروس خان باادوان جکونه هم برنشیند اکر از وی کناهی صادر شده
موجب آن اغرا ارباب اغراض تواند بود جلال الدین ارقان اتساخ لحومیت وازدواج
عصبیت باابش دارد از قبل او در بارغو حاضر شود بحکم یرلیغ جلال الدین وخواجکان
شیراز وبس شیدرا احضار کردند نواب اتابك موجلکاه حکام براءة ساحت خود را
بشرف رسانیدند درمبداء سؤال وجواب خواجکان قوام الدین بخاری وسیف
الدین یوسف وشمس الدین حسین هریك را هفتاد ویك جوب بحکم درمقابله
اوزار ان سر آزار برموضع ازار زدند ممالیك عمادی برسر جلادان موکل شده تاابقا
ومحابا نرود ایشان بقوت جلادت وکمال شهامت درمضرت ضرب ثبات نمودند
معترف نشد پس جلال الدین را درعذبات عذاب کشیدند تا در بساط بارغو
ببساط سطوات ازآن احوال استنطاقی رود اتابك نهانی کس فرستاده بود وتصحیح
کرده که زنهار هنکام ثبات ومردانکی واظهار کمال وفن زانکیست جه در آیین مغول
اضطراب وتلجلج را دلیل ثبوت جرایم دانند **شعر** اصبر هدیت فان الصبر منتجة
وَمِنْ وَرَاءِ ظَلَامِ اللَّیْلِ اِسْفَارٌ • هیهات این تقریر کجا مفید آمدی کار جد بود
وابلام ضرب بجد • وَبَیْنَ اللَّحْمِ وَالْاَخْشَابِ بَوْنٌ • وملك جلال الدین سابر بود
ومتنعم وبدعت وراحت متعود جون سه ضرب تقدیم یافت زبان ازاسباب و
ومشاعره دراز کردانید وقذف ولعن آغاز نهاد وبتقریری مسلسل وبیانی
مفصل اظهار مخبوآت ضمیر ونشر مطویات معتقد رابدین سیاقت کرد که ما با
اتابك مواضعه کردیم که علوی را ازمیانه برداریم وباتفاق سلطنت او را خاضع

وطایع باشیم اکر ایلخان عتابی فرماید که دقایق معذرت بایجاب وقبول رسانید سوند
خلع ربقهٔ انقیاد ونزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم وبضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم
وبرای مصلحت عواقب شحنه را بر جزیرهٔ قیس کاشتیم وعمارت قلعه واستحصان
پیش کرفت محضر مدعی خصوم بشهادت وَیَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ
مِنْ أَنْفُسِهِمْ مرقوم شد هرچند دیکران تکذیب کردند که خودطبع و فرط جبن و
عدم تحمل اورا برین افترا اغرا میکند اما ع بس بود خاصه زخصمان قوی اقراری
روح سید مظلوم بالای سر در پروان آمده باواز میخواند ع سَيَلْقَى الشَّامِتُونَ
كَمَا لَقِينَا هم در آنموضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضی طبیعت اوست بیک
ضرب اورا بر تختهٔ خاک تنصیف کردند ع وَهٰذَا قِسْمَةُ الْقَدَرِ الْمُتَاحِ بنود این
قسم باری در شماری دیکران بعلت آنکه بقایاء بلوکات بریشان متوجه بود و
عمده نوفرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان
او پنجاه تومان مال در عوض قروض سید باولاد او رسانند وبیست تومان به
ایتام سید جمال الدین وایلچی معتبر شد و یرلیغ بر تسمیه وتفصیل مشروح و مبین
که هریک از آنطایفه برحسب جریمت واندازهٔ ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت
مخالفان در کشاکش نکبات ومعرض مطالبات افتادند ومعاملهٔ خسر الدنیا
والآخرة عالمیانرا معلوم ومحقق شد وعلی التدریج وجوه آن احالت باضعاف
مستخلص وغرض ومال عرض هبا وهدر وَمَا الْحَذَرُ إِذَا حَانَ الْقَدَرُ تا زمان
دولت کیخاتوخان ایلچیان نازک بتحصیل بقایاء آن وجوهات میرسیدند و
صواعق بلیات بریشان میریخت وَالظُّلْمُ عَاقِبَتُهُ وَخِيمَةٌ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ
برین حال چون یکسال وچند ماه بکذشت اتابک ابشی را امراض مختلفه روی
نمود فرهان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب قاصر کشت وپیش از یکهفته دو هفته
ماه سلطنت از افق مراد و کامکاری بغروب وحشت وظلمت پیوست کلاس وکامرانی
دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم شد وروز سعادت چون شام نکبت
بهیم وعاقبت امانی وخیم کویی رونق دولت برقی ومیض بود که در یک
ساعت متلاشی کشت یا ابری که نبود بکذشت ع بکذشت چنانکه بکذرد باد
بدشت واین بیت که چون عروسی حسناست از کفتهٔ خنسا حسب حال شد
شعر إِنَّ الزَّمَانَ وَمَا يَفْنَى عَجَائِبُهُ أَبْقَى لَنَا ذَنَبًا وَاسْتُؤْصِلَ الرَّأْسُ

إِنَّ الْجَدِيدَيْنِ فِي طُولِ اخْتِلَافِهِمَا لَا يَفْسُدَانِ وَلٰكِنْ يَفْسُدُ النَّاسُ اورا
درجی نداب تبریز برسم مغول هرچند مومنه وعادلهٔ جهان بود دفن کردند
واوانی زر وسیم ملاآن شراب لعل باآن رحیق ساغر خوبی ضجیع ساختند و
ذلک وقع فی سنة خمس وثمانین وستمائة ومدت ملک او بیست ودو سال بود
شعر وَكَمْ عَيْنٍ مُقَبَّلَةِ النَّوَاحِي كَحِيلٍ بِالْجَنَادِلِ وَالرِّمَالِ وَأَفْجَعُ مَنْ فَقَدْ
نَا مَنْ رَأَيْنَا قُبَيْلَ الْفَقْدِ مَفْقُودَ الْمِثَالِ وَلَوْ كَانَ النِّسَاءُ كَمِثْلِ هٰذَا لَفُضِّلَتِ
النِّسَاءُ عَلَى الرِّجَالِ نُهُمْ نهراد برین مصیبت کاه سنبله بر اکند ومعجر نیلکون
بر انداخت وحلقها کیسو را بر پنجهٔ کف الخضیب بجید شعر وَإِنَّ بَنَاتِ نَعْشٍ فِي
دُجَاهَا خَرَائِدُ سَافِرَاتٌ فِي حِدَادِ بوقتی که نعی آن ملکهٔ عصر وکافلهٔ ملک و
عقیلهٔ سلطنت وعاقلهٔ آل سلغر بخطهٔ مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند
بیت را بزیور نظم متحلی کردانید لمؤلفه تخت راکر بخت بودی کی شدی شه زو جدا
تاج راکر دیده بودی بر ابش بکریستی کوس نوبت کی بنالد ناله ایندم در خورست
جام مجلس کو که تا در ماتمش بکریستی کل بباد روی او چون چهره خون آلود کرد
شاید ار نرکس بدان چشمان کش بکریستی در شیراز مراسم عزا بجان پادشاه
بتقدیم رسانیدند واه دود آساء صغیر وکبیر بذروهٔ فلک اثیر پیوست ملوک وامرا
وایمه وکبرا با اشک بقم کون چون شب کسوت نیلی بوشیدند وحقیقت روز آن
بود ودر مساجد ومحافل سر روز ختمات قرآن بانواع احسان بجای آوردند و
مثوبات آنرا تحفهٔ روان شاهنشاهی فرستادند ودرین حال بی اختیار چند بیت
مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد شعر بنالد بسی سال در
باغ بان که از باغ باشد جدا باغبان بسا بام و شاما که در مرغزار بنالد زشوق
درون مرغ زار بسی در چمن کل بپاشد صبا که بر دسته باشد کل از خاک ما بسا
آب در جوی کردد روان کند ناله بر شاخ مرغ نوان که این رفته در خاک بادی
بدست رها کرده ناکام جای نشست بجایی که کلبن ببار آمدست دم باد عنبر
نثار آمدست شده ارغوان باده ولاله جام لب غنچه از ابر شسته بکام چه خوش
انکه بخشید وپوشید وخورد چو بایست بکذاشت باداغ و درد خنک آنکه اندوخت
انداختش نه آنکس که جان سوخت تا ساختش جهان پر فسوس است ای پر خرد
فسوسی جهان بر خرد کی خرد اکر در جهان چشم بینی و کیست که خود کار او

هیچ ساغر میست جهان ساغری دان و باده خوار بساغر دی عمر بغم کذار
بخش و بخشا و مفزا برین کرباین رنجان آفرین آفرین چوبن زیر دستی تو هست
دست کنون دست کیرش کر در دست هست بر بنکی کرای و بی بد مرو که اندُه
نربند نصیحت شنو در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهار ارباع
قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختر اتابک شاه زاده طاجو پس منکو تیمور و صد هزار
دینار مواجب کر از عهد صبایی اجی از املاک جومر و سدس ارباب مبذول داشته
بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان وارث علی القسط مقسوم بعد از اندک
مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد و آیین سلطنت و عفت و ابهت
مملکت هبی آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند لمؤلفه خود نغان
کوس میکوید با واز بلند بس زدند این نوبت آیی در رسم نوبت است و روزگار
دادهٔ مستعار خود استرداد کرد وَ ذَلِكَ لَيْسَ الْبَدِيعُ مِنْ شِيَمِ الزَّمَانِ الْمُحْتَالِ
وَ عَادَاتِ الْفَلَكِ الْمُغْتَالِ وَوَرَاءَ كُلِّ فَرْحَةٍ تَرْحَةٌ وَعَقِيبَ كُلِّ نُزُولٍ تَرْحَالٌ
دنیا کاشانهٔ محنت و بلیت و محل طوارق است و عوائق او بتصحیف عوائق
شعر الَا لِصُرُوفِ الدَّهْرِ فِينَا عَوَائِقُ وَ انْ نَوَافِي أَمْرِهِ كَبَوَائِقِ شراب ناب
او را زحمت خمار بر پس و کل طری را سر بتیزی خار در پی شادیش با اندوه و دولتش
چون از دولاب اشتقاق دارد لحوق محنت را لحجزت فی غلطم چه جای اینست این
صورت برابر مجاز دارد و این عبارت سیماء تکلف راحت او عین رنج و بلات
و مستلذات بالذات محض اندوه و عنا غُرُسُهَا عَشٌّ وَ نَفْعُهَا حَشٌّ وَ امْرُهَا
مُرٌّ وَ بِشْرُهَا عَمْشٌ وَ فِقْهُهُ اقْبَالُهَا الْمَامَةُ ضَيْفٍ اوْ سَحَابَةُ صَيْفٍ اوْ زِيَارَةُ
طَيْفٍ شعر نَقْرُ الْعَصَافِيرِ وَ هِيَ خَائِفَةٌ مِنَ النَّوَاطِيرِ يَانِعَ الرُّطَبِ وَ كَثْبَةُ
اِدْبَارِهَا مَلَاذُ مَرْطَلَالٍ وَ اسْتِقْرَارُ جِبَالٍ وَ اسْتِحَالَةُ مُحَالٍ و برهان این مقالت
آنست که در نفس انسانی قوای شهوانی مبداء شوق است بنیل مطعمی هنی
و ملبسی بهی و منکحی شهی و اکرچه بعضی حکما کفته اند اَللَّذَّةُ هِيَ اِدْرَاكُ الْمُلَائِمِ
اما محققان را معلوم است که تا تجاویف معده الَّتِي هِيَ مُعَدَّةٌ لِلْهَضْمِ الثَّانِي برنج
جوع و محنت جوع مبتلا نشود یا جکر بر آتش عطش کباب نکردد از لقمه غذائی
موافق یا جرعهٔ آبی قراح آسایشی و لذتی صورت نبندد و تا جسم بحرارت و برودت
و برودت انفعال نپذیرد زینت اکتسا و تزیی بفواخر لباس در خاطر نکذرد

وتانفس

نوبت صح

مشرع صح

و تا نفس معنون دواعی شهوت و قلق و اسیر تنازع نهمت و شبق نباشد بوساطت
دغدغهٔ مجری محض لذتی نخواهد بود پس نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات
عرضی مشتاق آلام و اسقام بوده و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض
و ازالت اوصاب را راحت و لذت نخوانند باری تعالی همکنانرا مکنت اعراض از این
اغراض باشوایب و راحات بر نوایب کرامت کناد و بتوفیق توجه بعالم بقا مغرا ان
دنیی تکلف و ریا و اختطا بمطالعهٔ جلایا قدسی و لذات حقیقی بعید از کالحقر زوال
و فنا ارزانی دارد اِنَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَ الْهَادِي اِلَى سَوَاءِ الطَّرِيقِ و بتحقیق الاخبار
حقیق حکام شیراز مدتی مدید بواسطه رد مکاید و دفع شر و دیکی بکی ملازمت
اردو نمودند و قروض بیشمار اندوختند و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی
شرف ایناقی در بندکی حضرت یافته بود و بوفا ان تخیلات فاسد و توهمات بیفاید
تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت تفادی میجست چنانکه ذکر آن در موضع
خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت باد پیمایی چون معشوقهٔ هرجایی قدم در خطهٔ
متابعت شعر فَاخْطُمْ الدَّهْرَ اِذَا مَا خَطَا وَ اجْرِ مَعَ الدَّهْرِ كَمَا يَجْرِي نهادند و
تربیت و عنایت طوغان التجا نمودند ایشانرا وسیلت کشته در بندکی حضرت شرف
تکشمیشی رسانیده عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر و بحر بما بندکان مفوض
شود با نصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفرات بخزانه رسانیم بدین
تقریر حکومت بر لیغ نافذ شد و موجلکا داده سادبان و جوشی را برای تحصیل
و تستمیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت
خود براه بتیکچی با ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری
که راه آقاتیمور تقدم داشت جهانی باقی را از حکومت شیراز عوض یافت و باصد درد
و دریغ خاک در دیده امانی زد قِيلَ لِخَالِدِ بْنِ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ مَا اَقْرَبُ شَيْءٍ قَالَ
الْاَجَلُ قِيلَ فَمَا اَبْعَدُ شَيْءٍ قَالَ الْاَمَلُ وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّ الْمَنَايَا قَاطِعَاتُ الْآمَالِ
وَ اللَّيَالِي مُدْنِيَاتُ الْآجَالِ شعر دستور خراسان شده کیر و شده کیر با کسری
ساسان شده کیر و شده کیر دشوار جهان اکر زمن بی برسی بر خود همه آسان شده
کیر و شده کیر خواجکان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین
ابوبکر بتانکی در خدمت امرا بتجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مسند کار انصب
فرمودند و در کار بحث و استکشاف امور و اعزاء غمازان و تحریض سعاة شروع

شیء

بپیوستند در دار الملك واعمال آنچه باسغاقان ومتعلقان ایشان براه خدمت وعوارض
وعلوفات واخراجات انداخته بودند در استخراج آن سعی کردند بلیغ عزمشکور و
اجتهاد نمود اما از ثمره ومنفعت دور علی هذا از توفیر بر و بحر بر ایشان نقیصه
چیزی روی ننمود وهمین تسوید اوراق وتکسیر اشفاق برنام جاهل وتحریر و تحبیر
جمع ومن ذلك وباقی فایده نداد بیت سر جمله حاصل جهان جز غم نیست من دلکشی
امید وندامت باقی نیست حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل ممتنع بمحال
بود اموال بقایاء بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف ودفاتر
بالوف ومئین وعشرات ودوانیق وقراریط مرقوم گشت ساربان وجوشی با
انقدار مال که بطریق شنقصه وعدوان از هرکس حاصل شده بود متوجه
بنکی کشند وفخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال وافراغ تحات
بگذاشتند وجوهات که در خزانه خانه وهم نهاده بود وقفل استحالت بر زده بود
خزانه پادشاه چگونه نقل توانستی کرد تجبر وتذبذب بر نفس غالب شده او نیز
در ادرارات ومسامحات تنقیصی فاحش کرد در روزنامچه حال خود را بذکر بد
نامی مورخ گردانید باحکام ممادنت وتوانی بیش گرفت وحیل بین العیر والنزوان
بربیع داستان سال باخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالك شیراز شد
وملوك اطراف واشراف انام را مستاصل میگردانید چنانکه در مواضع خود شرح
آن اثبات رود جهت نسق کار شیراز جوشی وشمس الدوله وعز الدین مظفر
عمید را بفرستادند حکام ملك تا اصفهان برسم استقبال تلقی نمودند وازغایله
بازخواست ایشان بانواع خدمات وتحف توقی جست اما ع ولا ینفع الحذر
اذا صادف الاجل در اول ملاقات بعلت تقصیر در اداء مال ومهادنه و مبارات
با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه ومجد الدین رومی وشمس الدین حسین
وبیرشی که چون کرات یوسف بیگناه بود برشمشیر گذرانید وخواجه سیف الدین
وخواجه نظام الدین برای صیانت نفس وتعویق در قتل بانک حجت دادند
که صد تومان مال از توفیرات ملك بخزانه رسانند ایشان را بتوکیل بدار الملك
آوردند ودر آن دریای عمیق خوض پیوستند شعر ترجوا النجاة ولم تسلك
مسالكها ان السفینة لا تجری علی الیبس تمامت عمال ومتصرفان و
ارباب ثروت در شکنجه محنت آوردند وباصطلاء نائره ظلم واصطلام تیغ

وتعرض املاك اشتغال نمود وفهرستی برداختند مشتمل بر مقاسمه تمامت ممالك
از زمان اتابك سعید ابو بکر انار الله برهانه وبدین علت بنیاد مصادره ومطالبه
که رجع آن محاسبات بر باد زر صرف حشو محض بود وفذلك آن عقوبات خاص
وعوام نهاد وچنین خیر خطیر را ذخیره عاقبت بگذاشتند قال الاصمعی شر السلطان
من خافه البری وشر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن القصه بتوجیه
برات می نوشتند که فلان بعلت آنکه املاك او شایبه دیوانی دارد یا بطریق استیماد
از ارباب طراف وتلاد یا بواسطه بقایا که در عهد اشتغال او باز در ولایتی بر
اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم که در مصطاد بر وحوش
آغالند وطعمه وثوب آغازند واستعادت بعد از ارسال ممکن نگردد بر سر
خلایق میرفتند وبانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت طوایف دست
تضرع ربنا ادفع عنا العذاب انا مومنون برداشتند ع والقلب ذو لجج
والدمع فذ وکفا وپای در دامن حسبنا الله وحده وکفی وچشم بر منتظره
طلوع فجر عسی الهم الذی امسیت فیه یکون وراءه فرج قریب وقف
کرده وگوش هوش بر دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها فرج بعیدها
الفرج المطلا نهاده سخن ابو احمد کاتب در آن استخراج شعر سلام الله کل صباح
یوم علی کتاب دیوان الخراج یرومون البقایا فی زمان عجزنا فیه عن
مال الرواج عرصه حال همگنان آمد ازین مصادره قریب پنجاه تومان مال و
صد تومان وذوو بالحصول پیوست باقی را نیز از بقایا ونیز از استقراض و
هدایا می توانست ساخت ناچار ترجیه الوقتی میکردند ومیگفت بادل بارها
ع آخر سوی توروزی ازین بند غم رها وبنی ترتقی صخرة وانجنابها
اما چون قضا کار کرده بود ومقدور نزدیك شده بل بحدود واقع وتدبیر عنبر
دافع رای صواب چه فن زند واندیشه انسانی با قضیه آسمانی کجا همبر شود
ع ولن تصلح العطار ما افسد الدهر وقال امیر المؤمنین علی علیه السلم
صواب الرای بالدول ویذهب بذهابها جوشی از مال قرار وجوهات تمام حاصل
کرد وازین مظالم مبلغی بآن مضاف واز غضب ونهب آنچه مقدور بود بفعل آورد
وازجمله دوازده تومان زر رکنی نشابوری از آن مجد الدین سمرقندی که بمحجر
وتذلل جوخو فراهم آورده وبودیعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون

کرده چنانچه کاه بحنر را بیش بادشمال مودوع سازند باشکر کوفته در قعر آب ضمین
کنند وازمعنی شعر اذا ما جعلت السر عند مضیع فانك ممن ضیع السر اذب
غافل مانده کنس وفتش کرده برداشت واز آن عیب اثر نکذاشت شعر فقد یجمع
المال غیر آکله ویاکل المال غیر من جمعه ابن محمد الذیب در بخل مفرط وشح
مطاع وامساك بیباك چون یحیی برمك در کرم ومعن نایده در معالی وقس
ساعده در فصاحت وکعب بن نامه در سماحت وقیس احنف در حلم ومیکالی در
ادب وبدیع در فضل وحاتم در بذل شهرت داشت وبر عکس معنی من اعز نفسه
اذل فلسه مولع بود سنین عمر او نستین بر کنز نشتر وطفل آسا در حرص واغتراد
بخاك رنکین روز کذاشته بر اوانی طعام من لم یطعمه فانه منی بر خواند وبر کوزه
اب افسون ومن شربه فلیس منی نفش کرده در سوائل سائل از انواع طعم
حاضر جواب وکیف نطعم من لو یشاء الله اطعمه شعر رغیف فی الحجاب
علیه قفل وحراس وابواب منیعة رآی فی بیته یوما رغیفا فقال
لضیفه هذا ودیعة در حالت طبخ آتش را بتقلیل غذای هیزم قناعت فرمودی و
قدور را بمحافظت لحوم وصیت اللئیم من قصر عن الواجب من غیر فقر فی یده
او قصور فیما لدیه هنکام مجلس بزم فساءت مستقرا ومقاما در تجرع ونبش
الشراب ومنادمت وساءت من تفقا خوان اکالون للسحت مبسوط کردی و
نشاط سماعون للکذب ظاهر فرمودی شعر خوان کالمصاحف للنصاری
علیه الخبز امثال العشور در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی وجائزه شعر
اجازت جوانمرد موقف بر کوشه مجلس او شراب آشامیدی وحریفان خون دل از
زجاجی بصر او کباب خوردی وخدم از پهلوی خود جکر شعر فکل کل ما اوتیت
فی خفض عیشة ولا تخش یوما ان تمیك بکلکل کربر چون هیات شعر او
دیدی چون موش از ستیزه کربر بکربختی واکر کسی از کوزه او آب قراح اقراح
کردی آب روی او را بیش سوی بر بختی وقال المرتضی علیه السلم ظمأ
المال اشد من ظمأ الماء وشحیح غنی افقر من فقیر سخی شعر ومن
یبذل الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر بدنیا ستان
دشمن شکل ماهتاب بود نا چرانا بقصب اورا زبان میرساند وبند بستان
مجب آفتاب که رایکان ممالیك اوراجبه زر بفت می پوشاند شعر ایا جامع

مطلب نصیحت

ترجمه

المال من اجله تبیت وتصبح فی ظله سیؤخذ منك غنا کله وتسئل من بعد عن
کله جون بجاره مستقرض متلف ورونکار زده مستسلف بعلت بدل اجاره بیش او
آمدی با وجود رهن وضامن وکفیل والتزام خدمت دربان ومتوسط ووکیل
خازن ترازو ومنجم واسطرلاب وکرام الکاتبین دست بد علبر داشتی بس منت صله
وعطا نهادی وهنکام انقضاء مدت در مطالبه مراجعه ساعات شب وروز را
بدقایق وثوانی حساب کردی قال النبی علیه السلم شر المکاسب کسب الربا
وکفته اند شر المال ما لزمك اثم مکسبه وحرمت اجر انفاقه شعر حوتك
فاعلمها راس مالك ومالك ان عقلت فربح ذلك وکل ان شئت لب الربح
منه فان الدهر یاکل راس مالك انحاضران استماع افتاد که جون نزد ابرجی
کرفتند آن مرحوم محروم را احضار کردند ومردوزن در رونق آن نبظاره ایستاده
در مقابله وزر اندوخته وزر بر باد داده جون ترازو وسنك بر دل نهاد وچشم حیرت
بکشاد وبنهان زر در آستین میکرد وحکام در آن حرکت تعادر مینمودند آیت
ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة در حق او وضوح یافت شعر هذا الزمان
مشوم کما تراه غشوم المال طیف ولکن حول اللیام یحوم متعنا الله و
ایاکم بما او لانا فی اخرانا واو لانا در مثل است که اعقل المجانین بهلول با
روزی دید ندا شوارع طرق ومواضع خربه کلوخ وسنك کرد میکرد سئوال کرد
که از جمع کردن آن نظر بر چیست کفت اجمع کنزا لا استطها بامری واذخار می
سایل تعجب بل افسوس کرد یعنی کنج از سیم وزر دیوانیت ودرد نهند نه از حجر
ومدر کوی وبهکذر بهلول خنده زد وکفت ایشان که چندین خزاین ودفاین
نهاده اند ودر ضبط وتحفظ دل را بتعلق محافظت آن قفل غم بر زده جون خود
از آن انتفاع نمیکنند ودیکرانرا حتی عین سازند با سنك وخاشاك خاشاك
متساویست بل در خاك فایده متوقع ومنتظرست ودر جبان زر وجواهر
مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله سبحانه وتعالی والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم
وقال ارسطاطالیس القنیة ینبوع الاحزان وقتی این دو بیت اتفاق
انشا افتاده شعر لئن شئت ان تحظی بنا العیش حاضرا فکل کل ما تؤتی

فعمرك محض لمن تقبض الاموال مالك فانبته فانك مثل المال لاشك بغير
ازبزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم ولئیم چیست قال الکریم من استوی
عنده الذهب والفضة وسائر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب
والفضة وسائر الاحجار کریم آن باشد که بپیش همت بلند او از روی استحقار
زر و خاک یکسان باشد ولئیم آنکه در نظر قاصر و حوصلهٔ تنگ او از راه استعظام
خاک و زر متعادل نماید این کلمات هرچند از حیثیت صورت بطریق تقریع و نقض
در ذکر دناءة همت و لوم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر
هوشمندی موفق نقد این تجربت را در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم کرداند که
در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعظ و متنبه شود
و بر حرص و اکثار کحاطب اللیل اقبال نکند و عروس آنرا کحاطب الویل استقبال
ننماید چه دنیا نان بیابانی دیبا پوش و کندم نمای جو فروش است چنانکه گفته ام
هی فناء الفناء لا تودعنا ما لم تودعنا وعهدی بالدهر ذا دناءة اذا دنا
ومما ملنا الیه واشتریناه باعنا او اباعنا مال مایهٔ سعادت دو جهانیست
و سازندهٔ اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مدتی که از
عمر مقدر مهلتی یابد اول توشهٔ آخرت والآخرة خیر وابقی بردارد و اعقاب را
ذخیرهٔ خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و محظوظ
باشد و حقیقت کفایت مهمات آدمیزاد که در حکمت عملی بواسطهٔ خاصیت حفا
بکد یکر مشروطست و نظام مصالح عالم بدان موقوف روشن کردد و چون از
سراچهٔ غرور دیگر نوش و نیش او اندکیست و مال و مالش او یکی نعمتها
مشعرة عن نقمتها وصولتها تابعة لدولتها بمقام موعود پیوندد میان
عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلعم ان لک من مالک ما
اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت وما سوی ذلک فهو للغیر
شعر نعم المعین علی المروة للفتی من ماله یقضی حوائجه ویحلک
انسه واذا رمته نبا الزمان بسهمه عدت الدراهم دون ذلک ترسه
اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم است و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه
در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت اندیشه
استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان رنجور دل و منقسم خاطر باشد

و بعد از وفات سرمایهٔ فایت و ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل ز
هوس بازی من دانی چیست پیوسته غم و امید و ناکامی و بس در بنجال این
ابیات زبان خاطر املا کرد شعر بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور ببوی کشتی
شوی صاحب افسر از آن اگر دوابر ز مفتخر شدی نشدی قلاید سک واقفا
فرج استر از آن تراست عمر عزیزی که گر رسد فیضی نوان خرید دو صد ملک
شاه سنجر از آن چو مجمر از سر سوز ار برآورد نفسی شود چو جیب عروسان
جهان معطر از آن برون نشد رمق هرچه هست در دنیا بآبروی قناعت که خاک
بهتر از آن نعوذ بالله من مال آمالنا عن صوب الانتفاع ووسم آمالنا
بوسم الضیاع وفی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها واعتبر ومن دجر
لمن وعی وادکر وکفایة لمن تفکر فیها بالرأی السدید وذکری لمن کان
له قلب او القی السمع وهو شهید چون تحصیل اموال و تثبیت
آمال و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستادند هر
ولایت فهرستی مبنی بر املاک ایخوان قری و مزارع و میاه و دولاب و طواحین
و اراضی مسیوح و محوس سعود و نحوس در قلم آوردند و غایت استخراج بنیان
از مثمرات نخلات و سنبلات که مخایل اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من
بقیة طینة ابیکم آدم از ناصیهٔ حال ایشان ظاهر بود و میوه‌دار بدانک اوست و از عنب مثمرات چنار و بید و غیشام و عرعر تعداد کردند
تا در حضرت ایلخان ظاهر کردد که بر جزویات احوال ممالک تا بدین حد وقوف
حاصل کرده چون بر عزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف
الدین و نظام الدین را که بتر و بیر فلک از ترشیح درایت و تنقیح سیاقت ایشان
هنکام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال رقم لا
یجری بر فذلک ذهن و ذکاء خود کشیدی و بر تقریر یافی محاسبی بخانشتر عجز
و انکسار در وجه نهادی و دانا فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را
از تشبیث تا مخلص امیتازی ملخص محصل نگشتی بر کوشر این خاکدان عرصه
تیغ افشان کردانیدند و سرهای ایشانرا از کنگرهٔ دار الملک فرو آویخت و چندان
کمال کفایت و فرط درایت مفید و مریح نیامد و رای دوربین عاقبت اندیشی
نکته یاب دافع و مانع نگشت و بر ذهن آیندگان حقیقت مضی قبلنا قوم
رجوا ان یقوموا بلا تعب عیشا فلم یقوموم منقوم ماند در حق خواجه سیف الدین

ودوالیب

آدم حاصل داشت تا کرومم
مکرمتر ع ببنت الکریم پیتان
الکرام صح

خون

تاریخ آن روز را ایراد کرده آمد شعر وفات صاحب منعام سیف الدین یوسف که لفظ و
کلکش دستور ملکت ودین بود دوشنبهی ربیع الاخر تاسع عشر بسال ستمایه شعر
ونمایش بود دنیا دام غفلت وبازارچه محنت ونکبت است وروزگار بدبدآرنده
فتنه وشور ومحن ومفتن بدان دایم ازخوشدلی دور وبغم ناکامی واندوه نایافت
بخور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن
ولده ولا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور شعر الا ان دنیاک مثل الودیعة جمیع امانیک فیها
خدیعة فلا تغترر بالذی نلت فیها فما هو الا سراب بقیعة پس ای دل ازین
حالات وعلامات یکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین نهمت و آز گو
وبصفرا وبیضا او چون اطفال خرسند مباش وبحلو ومرتش بینی مذاق همت
متغیر مگردان درخواب حرص خیال آرزوهای دراز چند بینی واز برای خوش آمد
جاهلان برمرصد معایب دیگران چه نشینی شعر فما احسن ان یعذر المرء نفسه
ولیس له من سایر الناس عاذر از سر جهالت چندین مستیز وچون صبح پیری دمید
اگر چه در جواب گفته طاطا خواهی خماند شعر فقالوا الی استیقظ فضحک لانخ
فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر از خواب غفلت برخیز شعر برپدیر همه
آدمی مکرم شد چو بر تو خود نکنند ندای بقم برخیز تو کیستی که بری نام مردمی
بنشین تو چیستی که زنی لاف از کرم برخیز نخواهی آنکه چو سگ بر قفای کرم خود
مکوب آهن سرد ان سردم برخیز الهمنا الله توفیق حمده والهمنا طریق رشده
ووفقنا هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة
من الضلالة بجهده وجده والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاض
برنده موضع ذکر چون ارغوخان صاحب دیوان را اندر الله علیه شایب
غفرانه بیاسا رساند بوقا که ترابی مکیدت از نشت او بود وبرخاستن این
فتنه از نشت او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد
در قبضه حکومت آورد وآن حضرت بلقب جنکسانک موسوم شد وحکم نافذ کرد تا
هر کناه بزرگ ارتکاب نماید در بارغو جز پادشاه کسی سخن او نپرسد وبی آلتمغای
او احکام یرلیغ مسموع ندارند ومکتوبات او را بی نفاذ یرلیغ مطاع ومتبع شناسند
بیت لطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند از بید عود سازد واز ذره خور کند اکسیر

اعظمست

اعظمست حقیقت عنایت زیرا که بیمن خاصیتش خاک زر کند جلال الدین ملک سمنانی
وحسام الدین قزوینی وفخر الدین مستوفی بر راه نیابت واسم کتابت ملازم درگاه او
شدند وبنفسه او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی وتدبیری قریب المرام
داشت وضبط مشوشات وتنفیذ احکام وتمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد
که ذکر آن بر جریده سپهر سفید رو نگار تا ختم ادوار پایدار خواهد بود از تابش
عدل وسیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاد واضداد عالم بساط ممازجت
ومسالمت بگستردند شعر گر بخواهد سیاست تو کند دیده باز آشیان حمام مسالک
ممالک بسیط را بنقطاولان فرط مهابت وقراولان صیت شهامت خود محمی ومحروس
داشت وآیات باس او زمین وزمان را ظاهر گشت گویی خیاط ضمیر کسوت این
معنی بر قامت اوصاف او بریده شعر بلغت سماء المجد عزا ورفعة روینا
فما فوق السماء بمنزلک در تطریز ردای عدل وتعلیة بنای یاسا وازالت خبائث
فتور واماتت خاشاک شرور وقطع امداد طمع ورفع حجاب سفر تا غایتی مبالغت
نمود که روزی یکی از سواتش اصطبل خاص سیبی از طرف دکانی برداشت بر
مقتضی ضیق حوصله وعادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب السلوقیة
واکثر الفسوق فی السوق ممانعتی رفت قوت شیطنت خربنده را بران داشت تا چند
بی‌رسمی تقدیم کرد مستعدیان تظلم بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کردن
که عبارت از آن ریض است بتیغ ضرب کردند تقدیم بیت تو گفتی کرده شد سیبی بدو نیم
حاضران را فرمود که اگر امثال چنین کسان را مختصرات نوادر افعال ومحقرات بوادر
اعمال مؤاخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور وجلایل خطوب باشند
گستر جمار وخلیع العذار شوند وچون از مذاق استیلا واستلاب چاشنی
گیرند آنگاه ربط وضبط از احوال برخیزد وخلط وخبط شایع گردد چنانکه بان
فکرت عقلا بسالهای دراز بر اطراف تلافی آن سایر نتواند افکند وحاکم محکم
تدبیر انسانی از قطع وفصل آن تخاصم وتنازع عاجز آید لمؤلفه عجب مدار اگر از
عدل شاملش شاهین حمام را دیت چند ساله باز دهد برین منوال باستبداد
واستقلال در کار ممالک شروع نمود وامرا حضرت وارکان دولت از پایه خود منحط
گردانید وچون ارغون خان تغمده الله بغفرانه نعمت بقا ومکنت از نقابد بجز سلطنت
از یمن معونت وحسن اخلاص او میسر دید بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی

ونفاذ اوامر ونواهی بود بوی تفویض فرمود ومصالح جریك بزرك وسوانح احوال
حضرات وخواتین نیز باصابت رای مصلحت زای او تسلیم نمود لاجرم حسد وغبطت
کر بر طباع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد بیت الحقد فی الناس
مثل النار فی الحجر لکنما باقتداح الزند تشتعل امرا در بند نصب حبایل
احتیال ورفع شبایك اغتیال شدند وحبال رنك آمیزی وفتنه انکیزی در
سر کرفت اما المولف وکیف یظهر ما فی القلب من حسد وسیف
بطشك للاعداء مسلول کویی از معرت روعت او غاشیه بوست بر دشمن
زندان بود وهر مویی بر اعضا تیغی بران وسایر بر ایشان موکلی جانستان
با وجود عنایت ایلخان خود کرا یارا بودی در راه مخالفت او قدمی نهادن ودر
روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معادات مدارات میکردند وچون
حکر سر در کریبان میخوردند ومترصد وقت فرصتی می بود ومبداء تغیر اندرون
بوقا حکایت اینجوی فارسی بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله
کر از کبار سادات شیراز بود در زمان آباقاخان سالها ملازمت خدمت شاه
زاده ارغون کرده وبارها بسامع همایون رسانید کر بواقی املاك بباد
از اعمال شیراز ملك الیمین جد او قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده
از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته واتابك ابو بکر آنرا در حوزه
دیوان کرفت وبغصب وجور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید وبر تصدیق
این دعاوی وثایق وحجج شرعی معتبر امین ناطق از عهد عضد الدوله باز وصریح الملك
مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر ملك وملت عرضه
داشت وتقریر کرد کر اکر حکم یرلیغ باخراج وابراز آن نفاذ یابد اینجوی پادشاه
زاده باشد آباقاخان یرلیغ داد وبارنشی ایلچی را بدین مصلحت باوی بفرستاد
چون بر شیراز آمدند ملوك واکابر را در معرض تعذیب وتنکیل وتهدید وتوبیخ
آوردند بحکم آنکه بانفاق دیکر باسقاقان رعایت ملوك ومالك را مرافعت پیش
آمد وتمشیت آن مهم متیسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد وبر ملازمت پای
مصابرت بفشرد ومثل من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج
کاربست واوقات خودرا بانواع طاعات وعبادات مستغرق داشت ودر
خلوه ذکر آنرا تازه میکرد ودر دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میکردانید

درینحالت

حکم یرلیغ ... (margin)

درینحالت کر سر بر دولت بفر وایمنت ارغون زیور بست ودر متکا خانیت مرتفع نشست
حکم یرلیغ شد کر بر وفق صریح الملك ووثایق بی تتبع وتانق وتداعی وبنیت آنچه مشروح
نوشته است از املاك ملاك وآنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند وتظلم وغبن وحیف
وتصور نکنم وکیف نکنند شعر وان ملیك الخافقین وفعله لکا الدهر لاعار
بما فعل الدهر سید فخر الدین ملوك واکابر شیراز را کر در آن تاریخ ملازم اردو بودند
احضار میکرد وبتوکیل مطالبت عنیف استنزاع املاك واسترداد ارتفاعات چند ساله
مینمود بوقا برین معنی بانخواه معقول کرد وکفت شیراز وتوابع باسرها در قبضه تملك
پادشاهست تخصیص بی طایل وتحصیل حاصل بنابر حیثیت لا محاله زجون بعضی از اعمال
مفروز کرد وعلیحده بتعیین عمله وکتبه احتیاج افتد واضاعت اموال واشاعت اختلال
از لوازم کثرت نواند بود ایلخان بافراد وتشخیص وتسمیه وتخصیص آن املاك میلی تمام
داشت صورت ممانعت بوقا پسندیده نفرمود ویرلیغ داد کر او در میان کار سید فخر الدین
ومصالح اینجو در نیاید وحکومت اینجو در اقطار ممالك بطغاجار نویین توسلمیشی فرمود
پس بحکم یرلیغ بولقتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاك شیراز
آمد وچون هیچ آفریده از ملوك وقضاة بجواب عرفی وشرعی مشغول نتوانستند شد
برحسب دلخواه مقدار ربعی از قری ومزارع وبساتین وقنوات ومیاه وطواحین در سایر
اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار
دینار رایج بسبیل مقاطعه مقررست وبر جماعت ملاك وارباب کر صد ساله املاك
موقوف ومکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز علی قدر ما یقتضیه الوقت
بفیصل رسانیدند بعد از هشت ده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجوی
اینجا بریاض قدس ومتنزهات فردوس بپیوست ما احسن الصبر لولا ان
النفقة علیه من العمر بولقتلغ پیش از انقضاء مراسم التعزیة تلث خلف او را سید
قطب الدین احمد کر صنو دوحه معالی وفنو شجره طیبه نبوت بود تشریف ایلخانی بنیابت
تمشیت مصالح املاك وتحصیل اموال مشغول کردانید واین حال در شهور سنه خمس
وثمانین وستمایه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داد
وسر جمله معاندان او طغان بود پسر طراغای نجم قهستان فایق بر زمره اشباه
خاص وهو اذکی من ایاس وادهی من قیس زهیر والمغیرة بن شعبه وعمرو بن
العاص بفوت رای ومضاء ذکا وذلاقت ولیاقت او در میان مغول نشان نداده

بیده (margin)

ویا این خصایل در علم ترسّل واستیفا وشیوهٔ بلاغت وسیاقت خوض داشت دوستی
از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید فخر الدین او را جهت دعاوی املاک
حاضر کردانید سبب عناد وانکاری که میکرد امرا یارغو بر وی مجتمع کرده فتند وفرمود تا هفده
ضربه چوب یاسا تقدیم رود درخواست تا بالقا سخنی ملایم طباع ومطیب حال خود را خلاص
کفت ثبات دولت را اگر هر میری بچوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند
اعداد ایشان زیادت از هفده بود تمامت تبسم کردند طغان در میانه بد وملتفت شد
واین بیت انشاد کرد شعر اذا رایت نیوب اللیث بارزة ❊ فلا تظنن ان اللیث یبتسم
تقریر کرد که از سرعت جواب وتمثیل بر صواب او ماسکه قرار بر خود منتفی دیدم
تعجب کرد که البته متنبّی را در حالت اختراع این معنی حسب حال ومناسبت ایراد
در خاطر دایر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح کیاست وسخن دانی اوست حاصل
این مقدمه بوقت انتهاز فرصت واختلاس زمان خلوت تشریف عرض وانها میرسانید
که بوقا بر عکس اوامر ونواهی حضرت جلّت مولع است وتمامت شاهزادگان وخواتین
وامرا رای او را بالطبع مطاوع ومتبّع تا از ممازجت غیرت وفکرت او چه آید واز بنیاد
عنایت ایلخان با سوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصری باید گفت واز
ضمیر واندیشهٔ پادشاهانه فرمود باز باید خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب ونقاد
هنر وعیبست آورد که احمد او را مشفق دولت ومحرم ستر سلطنت وپیشکار مصالح
جزو وکل میشمرد تا بسفارت ورسالت پیش شاهزاده فرستاد باوی چنانک کرد
چنان کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت امروز اسباب وخزائن
ولشکر دارد وبوقتی که او در اردو آید احتیاط منوا انکر دکه حوالی که پاس از نسابك
جبول چگونه صفاصفا ازدحام می باید وچون مراجعت میکند صفت قاعاً صفصفا
میگیرد شعر عجبت لسعی الدهر بینی وبینهم ❊ فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر
ایلخان استماع این تقریرات از مقتضی حزم وعزم شمرد امادهٔ موازات موالات
او بر موضوع حسد وحقد بر حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان
بشرب خمر مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان
یکتا وبوقا سؤال وجوابی رفت بوقا سخنهای خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت
طغاجار واعوان بمجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بتزایغ رایغ
مشید قواعد ووسایل متداول مؤید معاقد واسباب اقتراب منهزم مبانی وابوا

استحباب محکم معانی ومخایل اخلاص سابق حضرت وشمایل اختصاص لاحق اثرت
متوسّل ومتمسک بود خود را زیادت از آن میدانست که با ایشان دم تقابل وتکافی
زند وراه تساوی وتضاهی سپرد ❊ ابی الضباب من هوی العقاب خوات
تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع وفصل واساسی افکند علی الاصل پس بعلت وجع
مفاصل تمارض ساخت ومدتی از تردد وملازمت اردو متقاعد شد وبتدریج شاهزادگان را
هولاجو وجوشکب وقرانقای وکنشو وطغای تامور وعنبرجین وامرا وآروق وقوردو
مشی ومتدبتی ملک کرجستان وماجو وطغلق قراوناس وغیرهم بسوکند در آورد
وبا خود متحد اللفظ کردانید ومترصد زمان فرصت ومنتظر وقت غفصت شد چون
آفتاب دولت او غارب خواست کشت وسیمرا اقبال ایلخان مشتری طالع را تابع
زمان نوروز مغول که آنرا کیونکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده
برسم معتاد بحضرت پیوست در مقام ازآن وصورت ماجری وکیفیت مواضعه
واتفاق وتعیین موضع وزمان میعاد بشرح وبسط مکشوف کردانید ظن بذروهٔ
یقین پیوست وخبر عیان کشت جوشکب سیورغامیشی یافت ودر شب لشکری
حاضر آمد به تهیهٔ اسباب رکوب اشارت رفت پیش از آنکه تیر دبیر فلک منشور
صباح را مانند نامهٔ ابرار عرض کند وشب سیاه دل را چون فوج کناه کاران از
درکاه پادشاه براند جمشید زمان وزمین آفتاب صورت در کمی جوزایی تیغ
مریخ آثار بر میان بست وبا لشکری پوشیده بر نشست وهمچنین از حوالی مسالك لبسوا
الدروع علی الحقود لدفع ذلك بوقا از استنفار خاطر انهر واستنفار لشکر خبر
یافت با دو سه معدودی بکریخت وباردوی الجاخاتون التجا کرد راهها بحکم
یرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانك بر ایشان زد که موجب آقا
اینجا چیست جواب دادند که قراولیم کفت قراولی که من از تعیین آن خبر ندارم چگونه
جایی نشیند رعب وخشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشانرا
پیش قدرت مکالمت بودی تا بممانعت چه رسد این بگفت وروان شد چون پادشاه
بکنار پول رسید شمشیر خاص از نیام بر کشید وروزکار همچون تیغش بدین بیت
زبان بر کشاد شعر ای تیغ بود بر کف رخشانش همانا ❊ در چشم جوان ورق
زهر کیاهی ❊ پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از آن خود عبور فرمود
وبرامی مخیم بوقا فرو کشیدند چون از کنارهٔ بحر اخضر آسمان بادبان ضیا بر افراشتند

ومنهل

مطلوب ر

معلوم کردند که صید معلوم در دام کاه نیست ناکاه از پیش ایلخان پیغام آوردند که بو فا
اینجاست تا حکم یرلیغ برچه وجه نفاذ می یابد پادشاه بالشکر متوجه اردوی خاتون
کشت او را کرفته بیرون آوردند هم ایلخان نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه
عصیان و نسبت کفران امتناع کرد چه یک از اعوان او در مواجهه کفت فلان روز
مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را برداریم بوقا کفت سهو کرده
من تقریر کردم که عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال
دفع فساد امرا بوده هیهات بدین تمویه و فریب چکونه مرمت کار مختل و معالجت
مزاج معتل کردی چون کف زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس کرد تا بدست
خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود پس بربان حدیث آیت
ان بطش ربک لشدید بروی خواند شعر یا من غدا مجده لا فوق الثری
هل یجذب الکفران الا ما تری حکما کفته اند ان الملوک اذا خدمتهم ملوک
و اذا لم تخدمهم اذلوک انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستقلون
فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا یورت او را غارت کردند
و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق قراوناس و طغلی و اشک طغلی و سوانکجی
و نوسکنا با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال
مشمه و محول سخره تیغ جلادان ساختند و حبل نسل ایشان منقطع و بنات
و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که از جثث قتلی پشتها سازند و توکلان
بر کمارند تا وقتی که انیاب ذباب و کلاب از آن لحوم کامیاب نکردند و بر عظام
صدور امرا کبار و صدور عظام رسومی باقی باشد اجازت برخاستن ندهند
شعر وهبت لعقبان الفلاة لحومهم ولست بهم لولا القضاء بخیلا
و و تتغتهما بنی التسوق غنیمة ضفافا و من تاعا فضولا مدتی زغن و زاغ به
فراغ دران اطراف زاغ نزلی نواها یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع
باشباع دهان کشادند کلیه و جنبه حبایه و البشری بلحم امری لم یشهد
الیوم ناصره این ابیات از کفته حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی خاک
سار مناسب آمده شعر حادثه در نرد دزد و فتنه در شطرنج رنج بدسکالت را
حریف آب دندان یافته زلف وارش سر نکون بر هیه جلاد اجل بردل هر
کس خلاف خال عصیان یافته هم زبیم لعمه تیغ تو جلوس طفلی مرک را دل خستم

به

وکتر بنسبتی صح

تیغ تو پیمان یافته سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو وحشی و طیر و دام و دد را
چرخ پیمان یافته بعد از آن هر کسی که با او اندک تعلقی داشت در مقام یاسی از
یاسا باسا و صولت زهر آسای پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش آروق غا
بود و رونکار پستی او نیز غایب بانیمش قوشچی را باستطلاب او دیار بکر نامزد فرمود
تا او نیز از عقب راه جهنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود برد بعد از
استکشاف در صحرای کشتاف بانیمش مغافصه برسید آروق غادر بر فرار قادر
نشد بقلعه انجا متحصن کشت و نزول نکرد تا میثاق کرفت که پیش از وصول به
حضرت او را آسیبی نرسانند و چون باردو رسیدند و در مجلس بوارد و وجود با و
رسیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان بجرع کرد و بر قبه قوتلی
بسر هند و ابغو نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قرابه شمشیر فورجیان
شد و سرها بوقا و اروق و قورمشی را که بحقیقت بریده دست مکیدت و حنث
عقیدت ایشان بود بر سر پول جغان دفع چشم بد را از روز کار دولت فرو آویختند
شعر بر آب کرد تکیه چو پل نرد زیرکان هر کسی کش اعتماد برین آبکون پلست
سبحان الله لطف و عنف روزکار برین قیاسست و مهر و کینه او بدین اساس بیت
انجهان بوالعجب بازیی او پس پریشان مینماید حال من کل ما لا قیت یشکو
امه لیت شعری هذه الدنیا لمن رذیلت مکر و غدر اختتن رذایل و انحس
معایب و مثالبست و عاجلا و آجلا مجازات و انتقام را جاذب و جالب شعر
وبالی که طاغی ز کفران کشد یقین دان که کافر ز کفران کشد لاشک هر کسی که
تخمی کاشت بوقت ابتیاع و درک ارتفاع ثمره هم از آن جنس برداشت بیت کی بار
خارست خود کشته و که پرنیا نست خود رشته معرب این بیت لفظا بلفظ اینست
شعر ان کان ربعک شوکا انت زارعه او کان نسجک خزا انت غازله پادشاه
از غایله خداع و جاذبه عناد آن خونخوار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستادی
که چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان ایلخانی کفران نعمت و طغیان
خدمت ظاهر کردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر
فظیع اندیشید دولت روزافزون بل رافت و رحمت بیچون او را باخیل و خول
و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور کردانید و خزائن و اموال ایشان که از مواهب
و عوارف روزکار همایون ما اندوخته بود و بیان کردن تفوق افراختند و جهت

تنوق امر وخته عرصه غارات وسغبه تاراج جریك منصور ساخت وتا فتح صوب
از حکایات او دیکر آید کاترا افسانه غریب واطروفه عجیب برداخت **شعر** ای نسیم
لطف رابطه نیل نعیم ° وی سموم سخطت واسطه وَیل عقاب ° بشکند روبه
از تقویتت پنجه شیر ° بر کند صعوه بعون سخطت بال عقاب ° روزکار لعبت
بازیست که در یك لحظه صورتی را هزار نام نهد وبصد لباس در نظر بینندکان جلوه
دهد بازآنرا برهم زند ودر صندوقچه تعطیل ناچیزکی داند چون دولت ناپایان و
حشمت زود خیز ونعمت بر نده وحکومت سبك عنان اوبرین وجه یافته اند عاقل
باید که امارت اورا امارات خذلان داند ووزارت وزر وصدارت صد ود
از سلامت وخلاص دور **شعر** جاه او چاه وبند او بنداست ° مرد زیرك بدو نه
خرسندست ° ثمره قربت ملوك وحیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان
خزان مبین ° وذلك هو الخسران المبين ° قال زياد بن ابيه يوما لاصحابه
من انعم الناس عيشا قالوا الامير واصحابه ثم قال كلا ان لاعواد المنبر
لفرعة وان لقعقعة لجام الخيل لروعة ولكن انعم الناس عيشا
رجل لا نعرفه ولا يعرفنا له صنعة يمونه فانا ان عرفناه اشهرنا
ليله واتعبنا نهاره والزمنا هلاكه ايلخان با هستکی وهوبنا تعرف
وتتبع مسفر مود وهرکسی که تهمت متابعت وسمت مشايعت بوقا وموافقان
او داشت بحق نابرسیده بتجریع زهر وتقریع قهر وتفریع نکبات دهر
شعر بنا ركل ساكنها غريب ° طويل الهجر منبت الحبال مسفر ساد تا خلقی
بسیار از مغول ومسلمانان بنت زمین را وداع کردند ودر ربیع الاول سنه
ثمان وثمانين وستمائة نوروز بسر ارغون آقاکه خورشید فلك شهامت و
بیشه شجاعت بود از وقوف بر احوال بوقا وموافقان او مستشعر کشته یکسو
کشید و یاغی کشت وبا لشکر خود عازم بلاد شرقی شد وتتمه ذکر در موضع
خود محرر شود بعون الله وتوفیقه وتسهیل الحق وسلوك طریقه وصلی
الله على خير خلقه محمد وآله **ذکر احوال سعد الدوله یهودی** اخزاه الله تعالى
مالك ديوان انشا منشور قدر وقضا وطغرا يفعل الله ما يشاء درهر وقتی
از اوقات وقرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی وسفکان جماهیر
طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباهی دهد وبعضی را بسبب ونزع عقبة

وآن پادشاهی بتنبیب سیاط سطوت تادیبی کند در عالم ملك که مطیع عالم نفس وکلمه است
واو منقاد عالم عقل کل اعجوبه انداز دوآنرا موجب ترعید اکتاف وارعاد اعطاف جمعی وواسطه
ترغیه وترعید اوقات طایفه سازد ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن
بينة ودرضمن آن دقایق قدرت قد جعل الله لكل شيء قدرا بر صفحه حال مکونات
لامع کردد وحقایق حکمت ليحق الحق ويبطل الباطل ذرات ممکنات را ناصع تا نقاب
اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود وصفوت ثبات بایمان توحید واحد
مطلق جل شانه وعظم سلطانه مشفوع ممهد این مقدمات وتمهید این حکایات
سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضای ششصد وهشتاد وند
سال از هجرت شاه رقعه نبوت وماه بقعه فتوت محمد عربی **شعر** هذا الذي يعرف
البطحاء وطأته ° والبيت يعرفه والحل والحرم ° عليه التحيات الزاكيات على مر الادوار
که قوم یهود در بادیه ذل وهوان وتیه بوار بودند وبزبان مسکنت باضعفاء امت محمدی
اما ان تعذب فيهم واما ان تتخذ فيهم حسنا کویان ایشانرا بر مقتضی اخبار نبوی لا
تساووهم في المجلس والجئوهم الى اضيق الطرق فان سبوكم فاضربوهم وان ضربوكم
فاقتلوهم در ممر طریق بی تبعید وتضییق جوازند وسلام رابی تلقیب وتقلیب جواب
بر خلاصه ممالك اقلیم ثالث ورابع استیلا یافته چون دست او بود در زبردستی
دست فلك زبر وبالا بر تافت سرفرازی رایت ایالت او فرقد فرقد بشکست وکمین
کشای عزم بر البشی بر مسافران صبا ودبور راه مخالفت بربست دماوفروج مسلمانرا
حاکم مطلق کشت حکمی مصون ومسلم از نقص مناقض ونقض مناقض در مکانتی
مامون الساحه از تخت مشارك وزحمت معارض ومبادی حال چنان بوده که
در زمره اطبا حضرت انخراط داشت ودر مدینة السلام ساکن بودی متطببان هم ملت
او انتمان فرصت کرده بسمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ وامن
در دامن الدنيا بحذافيرها الخفض والدعة زده وسر از جیب لباس العافية طرازه
لا يبلى بیرون کرده وملازمت بندکی ليلا ونهارا اختیار کرده ام وبمعانات کرب
اسفار ومقاسات خطوب اخطار مبتلا کشته چون در افاضت انعام وصدقات عمیمه
پادشاهی باما مساهم است در ملازمت عبودیت حضرت چکونه شرط مشارکت وموافقت
مرعی ندارد این نمیمت تمیمت اقبال وتمیمت رواج حال او شد واین سعایت سعی نجح بود
در تحصیل امانی وامال **بیت** ببافت کام ونشناختند از مجادله کم عسى ان تكرهوا
شيئا وهو خير لكم امور العالم متعلقة بالوسايط والاسباب ونتحير في توافقها

جهات ۲

اوهام ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین
واسباب خدمت وندبت بکیاست وکفایت جمع داشت وبواسطهٔ اقامت چند گاهه
مدینة السلام ومخالطت ومجاورت مغول وترک مالک این زبانها شده ودر تجربهٔ
حوادث سود وزیانها کشیده وسیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی
اوقات ایلخان از اندک عارضه روی نمود از اطبا جز او کسی ملازم بندگی نبود مسیحا
دافع تجریع کرد ونور آن ماده تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که
ملایم مینمود استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت
واکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف واسراف نواب آروق در بغداد واعمال
وکیفیت مواقع توفیر وتقصیر در عبارات قریب اللفظ وتمثیلات سهل المأخذ عرضه
داشت وبرهان قاطع فرا نمود که تمامت مال وممالک بخزانهٔ بوقا وآروق راجع است
وخانهای ایشان از نقود وجواهر ثمان مالامال وخزانهٔ خاص را صفت آنکه
مالامال فیه بفکر دقیق سخن زریق را قرطهٔ گوش هوش ایلخان ساخت ودر
حق آروق وشرح ظلم وجور او آیت إِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ
بقله شهاء سماء رساند وتخریب وتعذیب بلاد وعباد از عنف وعناد او تقریر کرد
وحقیقت از ظلم واعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس وامر آربطه برابطه شد
شعر نقضوا المدارس بعد بیع وقوفها یبنون مفسقة وبیت براق عاقبت چون
عنقا روی در کشید ورفاهیت واستراحت در انقام چون نام کبریت احمر بل رواج
کار اهل هنر در کم وکاست افتاد ومع العلات زمام امور کوفر سکی از اراذل سپرد
شعر کشن بنود از خدا وخلق خبر نز بدل در نهر دمیش اثر مدح مادح وقدح قادح
در اندرون ناپاک ودل بیباک او حکم عبارتان عن معبر واحد داشت کالکلب
النابح والکبش الناطح والاسد الکالح کانما سقف فی فیه الرماد وفت
فی عینه القتاد لا یرجی خیره ولا یؤمن ضیره شعر طمست محاسن
المعروف حتی کان وجوهها طلیت بنار در هدم ارکان جامع که شریف ترین
بقاع آن دیار بود سعی پیوست وآلات آن را در وجه عمارت دور خاص ومتعلقان
استعمال کرد چون قضاء بد دافع خیرات شد وساکنان دیار چون ابیات قصائد
قابل شتات واجزاء خاک جامع که مرقد انبیا ومشهد اولیا واوصیاست بزبان حال
قصهٔ پر غصه وعرضه بیان از آن ناخدای ترس بر عالم وعالمیان عرضه میکردنا

بعد درحمت آفریده کار کوکب ولایت او آفل ومرکز دولت ناقل شد اورا در بازار بغداد
مثله کردند وان مثل چنان موهبتی خاص وعام را اندوز بوقا بپیوست بعد از آن امر
جامع مجموع شد واسباب پریشان مدفوع بنا برین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد
الدوله مصاحب اردوقیا وباب سکورچی بیان مدعیات خود را ببغداد رود
وتفحص مال واستخراج اعمال کند در آخر شهور سنهٔ ست وثمانین وستمائه
منحدر شد تلوّح لفرم کما انحدر السیل العرمرم من قلل بطریق لطایف حیل و
استرفاع وتحصیل مال آغاز نهاد واردوقیا متمشی کار آروق بود وجز ممانعتی
نتوانست اندیشید واگر حکایتی متضمن تعویق میگفتند وبنوعی از معاذیر
تعلل میکردند یرلیغ را جواب حاضر میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود در اندک
مدتی از بقایای کهن واستخراج توبعات توفیرات نامعین واصل مال مقنی خزانه
حاصل کرد که کوه در مقابل رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بروفاد
تو سنگی نهاد بر دل کوه بر و بقهقهه خندید کبک کهساری بحضرت بپیوست وخزانه
شرف عرض یافت بموقف ارتضا وموقع احماد مقرون گشت وبر منصب اشراف ممالک
بغداد یرلیغ وپایزه فرموده بدست خود کاس مروق مسوغ وخلعت مغرق متبع
واو ثانی الحال از استرداد اصول تمغا واستکشاف ربوع سواد ودعاوی توفیرات
سالیانه باخزانه اضعاف گشت اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندگی شد وقتلغشاه
ورییب الدین اوجی را که ملک ووزیر بودند باخود روان کرد در فنغ الان ماه
جمادی الاول سنهٔ سبع وثمانین بحضرت بپیوست وبقبول تکشمیشی مخصوص گشت
خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت ودرایت او مضاعف گشت اردوقیا اهتمام ذات
وحسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد وگفت سعد الدوله در طرفی از اطراف ممالک
درود و نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع کرد ومهمات را براستی رفع اگر تمامت
ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد بنکوئی کار خزانه وکفایت مؤنت چریک منصور کما ینبغی
داند ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح ومشفق دولت ومشیر مطلق مملکت
می شناخت ودر حل وعقد مصالح وسوانح رای او را معتمد علیه ومشار الیه
میساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نوین اردوقیا وجوشی براه میری
موسوم باشند وسعد الدوله حاکم مال وملک وایشان بی استصواب او هیچ مصلحت
بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت

غرری مصالح نماید و کارها سازد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در
ازاحت دواعی تغلب و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیانرا شیوه نفاذ حکم
و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را براه حکومت
معین کردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان کشتند مدینة
السلم را ببرادر خود فخر الدوله کرد رجل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب
ثانی نداشت تفویض کرد و شعر پس ربیعه مناسب منصب او آمد **شعر** ذَهَبَ الَّذِیْنَ
هُمُ الغِیَاثُ الْمُنْزَلُ و دیار بکر و ربیعه و اعمال و سبعه آن ببرادر کوچک که لا یَعْرِفُ
الْهِرَّ مِنَ الْبِرِّ وَلَا التَّیْسَ مِنَ التَّیْسِ وَلَا الْکَبْشَ مِنْ طَیْسٍ طراز آستین مناقب او
بود سپرد و ملک آذربیجان بر لبید بن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او نمود
مقرر فرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اکثر شاهزادکان
غازان و کیخاتون در خراسان و روم بودندی آن دو طرف را هم بیکی از جمال اقربا
سپردی و با بدایش وع در کار حکومت تمامت ملوک و حکام ممالک کر ارباب
فطنت و دها و حکمت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس
تقریر افتاد چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست تا طایفه
بهود را در دلها وقعی اندازد و ایشانرا از شاوخر نحوست جبلی و شنار اوساخ
فطری غسلی کند بطریق مخادعت و ممارات و سمعه و ریا بابت استمالت قلوب
و دعوت خلایق را بولاة اطراف نوشت اِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَاَقِیْمُوا
الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِیْزَانَ در اجرا و امضاء ادرارات و تقریر ابواب
البر بغتی صادق فرا نمود و برای تخفیف و ترک تکلیف و تخفیف رحمت رعایا
را احکام نافذ کردانید که منصل دعاوی را بمرافعات شرعی و وفق قضا یا شرعی
کنند و امرا و شحنه سخن نواب محکمه شرع مطهر دیگر نا کی ده در استخلاص حق
مستحقان و اغاثت و اعانت فرو ماندکان جد بلیغ نمایند و جماعت ارتاقان که
با ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغات تعرض
نرسانند و بحمایت امرا و بلاد متوسل نشوند و در هر یکی عرضه داشت که بسبب افول
در تبذیر مال و تخریب دیار و تفرقه دیار را رسال ایلچیان است کرد بطلب وجوه
خزانه ولایت و رعیت را روز بروز رحمت میرسانند و نوابد علوفه و الاغ می ستانند
باسقاقان و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خود بی آنکه تنقلی بر رعایا

نشیند با از آن شناعتی برخیزد و اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقات و امنا
بصوب حضرت متواصل دارند و الا آن وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون
محض کیاست و متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود ایلخان بسندیده داشت
و حکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ کشت و بلاد و عباد بدین تأمین و تخفیف مستریح
و مزاج العله شدند و حقیقت حال وَالْحَقُّ لَا یَخْفٰی عَلٰی کُلِّ حَالٍ در عهد او مشارب نسوغات
و مناهل ادرارات و صدقات از شوایب کدورات مصفی و ممتنا بود و مشاکله و معدنا
در لکد کوب ضعف و یأس معذب و معنی و معنی این بیت صورت قضیه **بیت**
در عهد تو بانکی چه بیمار شود از بیم تو آرزوی بتمو نکند شعرای عرب و عجم و افاضل
و بلغای عصر در اطرای مدایح و اغراق اوصاف او بطون صحایف و وسایط مشحون کردانیدند
و بعطایا و منایح محظوظ شد و او چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقیید شوارد
نظم و تأیید اوابد نثر اشارت راند و در مدت دو سال کتابی مملو بفراید اشعار و محشو
بقلاید افکار آراسته باصناف لطایف و پیراسته بانواع نتایف مسطور کشت مطیفان
خدمتش آنرا بنام او موسوم کردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصاید
شنات و مقطعات بتات در صفت او ز بادت از آنست که جهره این بیاض بدان مسود
و محرر توان کرد باد امی عرض نفیس این سخنان که طهارت آستین مریم دارد بغبار ذکر
آن معقر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد **شعر** لَا زِلْتَ یَا مَوْلَی
الزَّمَانِ وَاَهْلِهِ فِی النَّاسِ رَبَّ مَوَاهِبٍ وَمَنَائِحِ سَعْدُ السُّعُوْدِ لِکُلِّ دَاعٍ مُخْلِصٍ
وَلِکُلِّ مَنْ یَشْنَاکَ سَعْدُ الذَّابِحِ بیدولتان قوم یهود زَادَهُمُ اللّٰهُ تَنْکِیْلًا وَکَالَ عَلَیْهِمْ
مِنَ الْمَسَاخِطِ کَیْلًا تَکْیِیْلًا وَکَفٰی بِاللّٰهِ وَکِیْلًا لقب مقلوب خود را برسم آل بویه
دولت اضافه کردند اما آنرا اضافتی معنوی کو بنی کسوتی بود بر قامت ایشان لیکن
بر بیهوده در نوی **شعر** یَا دَوْلَةً لَیْسَ فِیْهَا مِنَ الْمَعَالِیْ شَطِیْرَه زُوْلِیْ فَمَا اَنْتِ اِلَّا عَلَی
الْکِرَامِ بَلِیَّه تفوق و استعلا آغاز نهادند و باستهانت و استهزاء اسلامیان زبان
کشادند یکی راست از فضلاء بغداد **شعر** یَهُوْدُ هٰذَا الزَّمَانِ قَدْ بَلَغُوْا مَنْزِلَةً لَا یَنَالُهَا
فَلَکٌ اَلْمُلْکُ فِیْهِمْ وَالْمَالُ عِنْدَهُمْ وَمِنْهُمُ الْمُسْتَشَارُ وَالْمَلِکُ یَا مَعْشَرَ النَّاسِ
قَدْ نَصَحْتُ لَکُمْ تَهَوَّدُوْا قَدْ تَهَوَّدَ الْفَلَکُ فَانْتَظِرُوْا صَیْحَةَ الْعَذَابِ لَهُمْ فَعَنْ قَلِیْلٍ
تَرَاهُمْ هَلَکُوْا ایلخان بکلیت خود را باسعد الدوله داد و در زمان خلوات و مسارات
عرضه فکر او در معرض اقبال قبول و حسن ارتضا افتاد و در مدت دو سال که

مباشر آن شغل جلیل بود باصابت تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض
خللهای چند ساله را تدارک کرد و در خزانه هزار تومان زر معدّ ساخت و هر
روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت و بسیورغامیشی تازه
و عاطفت بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال ملک داری اکثر لحظه
از ملازمت بندگی متخلف شدی حکایت وَتَفَقَّدَ الطَّیْرَ فَقَالَ مَا لِیَ لَا اَرَی الْهُدْهُدَ
اَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِیْنَ بعینها واقع گشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد
با او در خلوت دفع ملالی میفرمود سعد الدوله پای کشیده بود قوجان در آمد و بر آن
ترک ادب بازخواست کرد و گفت هرچند از حضرت رفعت بخش وفور عاطفت و استیناس
متعاقبست چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان
اوست بیمبالات پای کشی در جواب همین قدر گفت باعث برین حرکت وجع مفاصل است
و تجاوزان فرموده پادشاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه ننظر و کُلُّ مَا یَفْعَلُ
الْمَحْبُوْبُ مَحْبُوْبٌ ملاحظه کرد و بحکم حَبِیْبُکَ لَا یَعِیْبُکَ آن عذر لنگ را بر هواری
قبول فرمود تمامت نوئینان و امرای قبهٔ مملکت چون نقش زیاد اسمی بلا جسم
و طلسمی بیحاصل مینمود طوغان ایشانرا بر دفع و قمع او تحریص میکرد و در خلا و ملا
بصریح و کنایت مهرهٔ سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهر ترین سبب معادات
او آن بود که چون نوروز یاغی گشت و در بلاد خراسان شر و شوری آغاز نهاده
بود از روی کار آن طرف چون زلف دلبران شوریدگی تمام داشت طغان عرضه
داشت که اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید من بنده چریک خراسانرا باسامیشی کرده
مصالح آنجا کفایت کنم بروفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان و رفتن نوروز
بیک معا معا افتاد وَکَاَنَّهُمْ کَانُوْا عَلَی مِیْعَادٍ چون از آن مهم فارغ شد و بر حسب
مقدرت مصلحت آنجا مضبوط گردانید بکناز نوروز بیک که بختر بوی ملحق شد باتفاق
بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت و جلال راکب شده بود
بروی تحت گرفت و کس بر بخشی را اعزا تا بعرض رسانید که الاغ زیادت از تعیین
قراتمغا بر نشسته است برین اغلوطه [illegible] او را هفده چوب یاسا فرمود زدن
طوغان نهال کینهٔ سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فوارهٔ دیده آب
میداد و با امرا مواضعها میساخت و قصه‌ها می پرداخت تا میل تامیل او کردند و تقبل
تقبل نمودند و ناکام آن سر در زوایای سینه مخفی میداشتند و سر رشته کار بدست روزگار

وا میگذاشت پس منشور شاخ فستق بال را برای اشتباک طرفین و اتحاد جانبین خواستاری
کرد و آنرا مددی قوی و رکنی وثیق شمرد هر آینه خردمند روشن رای در دفع دشمن
بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت
اعوان تفرقهٔ اعادی دست دهد و باتفاق کلمهٔ اخوان اختلاف آراء ارباب ضغاین
متیسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهورست چه
با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود برکت معاونت و اعتصام با
ذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد دوستانی که اسم محبت بر ایشان
اطلاق توان کرد سه صنفند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم دشمن
دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع‌اند اول دشمن منافق
ماذق دوم دشمن دوست سیوم دوست دشمن و شاعر این معنی نظم داده بیت
از دشمنان دوست حذر کن که نی رواست ❊ با دوستان دوست ترا دوستی نکوست ❊
اندر جهان تو بر دو گروه ایمنی مباد ❊ بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست ❊ سعد الدوله
تشمیر آیات کرم و تیسیر روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچهٔ
صحایف مقاصد و گوهر صفایح مآرب ساخت اما شعر مَا شِئْتَ مِنْ نَهْرٍ هَبَّرَ
وَالْفَتَی بِمُصْقَلٍ آبَاذَ لِیَسْقِیَ لَنْ تَرُوْعَ ❊ ظاهر ظاهر او باطن باطن مشابهتی نداشت
در رمضان سنهٔ ثمان و ثمانین و ستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبیل
حاج و هذا ترجمته امرا و شحنه و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و
قضاة و سادات و کافهٔ رعایا مدینة السلام حَاطَهُمُ اللّٰهُ وَرَعَاهُمْ بدانند که بحضرت
آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لَا زَالَتْ مِنَ الْعُلُوِّ بزیه چنین انها کردند
که طایفهٔ کثیر و جمّی غفیر از اکابر علمای اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان
بعزم زیارت کعبهٔ معظمه آنجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز
اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال
را در معرض خطر و هدر آورده این مثال لَا زَالَ مُطَاعًا فِی الْغَوْرِ وَالنَّجْدِ وَالشَّرْقِ
وَالْغَرْبِ اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفاء طویت قضاء حج اسلام را مبالغت
واجب دانند چه در ایام جاهلیت و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده
و مراسم استمساک بمناسک آن مبرم و مفتول وَقَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ حَجَّ الْبَیْتَ
خَالِصًا مُخْلِصًا وَلَمْ یَرْفُثْ وَلَمْ یَفْسُقْ خَرَجَ مِنْ ذُنُوْبِهٖ کَیَوْمٍ وَلَدَتْهُ اُمُّهٗ وجون

عاقلان گفته اند

دیده را بجمال کعبه مکحل کردانند و مراسم استلام تقدیم نمایند در آن مشاعر مندوب
و مشاعر مبارک دولت روزافزون را بدعاء خیر یاد کنند و معنی اِنَّ السُّلطانَ ظِلُّ
اللهِ فِی الاَرضِ وَ مُسَلَّمٌ اِلَیهِ مَقالیدُ الحَلِّ وَالعَقدِ وَالاِبرامِ وَالنَّقضِ صورت
نگارخانهٔ متخیله و فاتحهٔ لوح مذکره و دیباچهٔ جمع فکرت و غنچهٔ گلشن فطرت
سازند از آن قبیل که تیسیر این خیرات و تسییر قوافل و تکثیر محافل عرفات
بواسطهٔ نامیهٔ زمان معدلت ماروی بوده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که باما
حاج موسوم بوده اند در تجهیز و فدا اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود دالزام
کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از آنجمله
مصاحب قافله رود و زواید اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک خطایی و جواری و
وسرایی برای فروختن با خود برد والسلام برین منوال کلمات ظواهر آن مزین
بفنون صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزاء و ملق در تقریر آورد و محضر
بیکانکی را بسجل قاضی محکمهٔ لَیسَ مِن اَخلاقِ المُؤمِنِ المَلَقُ مسجل کرد و زبان
رونکار میکفت اِنَّ هٰذَا النَّجِسَ النَّجِسَ اَبدَی مِن تِلقاءِ نَفسِهِ الخَبیثَةِ
تَمشِیَةَ مَصالِحِ العِبادِ وَتَغطِیَةَ العِنادِ اِلَی اَن یُمکِنَ فَسادٌ وَاِذا تَوَلّٰی سَعٰی
فِی الاَرضِ لِیُفسِدَ وَیُهلِکَ الحَرثَ وَالنَّسلَ وَاللهُ لا یُحِبُّ الفَسادَ شعر
یا ذَا الَّذی رَکِبَ الفَسادَ وَعِندَهُ اَنّی اَسُودُ اِذا رَکِبتُ فَسادا اَضلَلتَ
رَأیَکَ عامِدًا اَو ناسِیًا مَن ذَا الَّذی رَکِبَ الفَسادَ فَسادا از جمله معجزات
بینات احمدی و مقامات نامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بد
موجبات توکید قواعد شریعت و اسباب تشید دعایم ملت بی ارادت او مضا
میشد لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَلَو کَرِهَ المُشرِکُونَ در اوایل ذی قعدهٔ
سنهٔ تسع و ثمانین و ستمائه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نو بسید
ازین مفسدی حاسدی چون غمزهٔ معشوقان بغمازی مشهور و چون طرهٔ
دلبران بپریشان کاری داستان متحلی بانقص ذات وَ لَیسَ عَلَی الاَعرَجِ
حَرَجٌ لفیفی مقرون بمضاعف فساد صحیح النسبی در زمرهٔ اُولٰئِکَ هُم شَرُّ
البَرِیَّةِ در مسلمانی تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لقب
خود حلال شمرده بدین سبب عقدهای مشکل بر امور ارباب حاجات
افتاده و خط فقرا و مساکین در پردهٔ تعویق و تغنه ماند چون مردولتی را زوا

نهایم

مقررات

مقرراست و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر بهری مستلزم محاقی و هر وصلی مستتبع فراقی
هر عیشی را طیشی در پی و هر فرودی را برآمدنی آبستن بدی بیت هر تیمه بام بارکاهی انتاده
زحمل بارکاهی آری ندبها باشد از عقیب نواها آوه بدیل من قولتی واها بیان رجوع
بر شود دیکر داستان شه سعد الدوله بکمال جاه و ایالت منحرف مغرور کشت و نخوت
و جبریت فرعونی اظهار کرد و باد هاد صورت اساطیر الاولین بر خاطر الحانی عرضه
داشت که نبوت از چنکیزخان بطریق ارث بوی رسیده مثل است که ثَبِّتِ العَرشَ
ثُمَّ انقُش عَلَیهِ و ببدیههٔ عقل معلوم است که تمهید قاعدهٔ ملک و ملل و ترتیب رابطهٔ
دین و دول بواسطهٔ تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن
عَلَیهِ صحابه و مجاهدان را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز چندین تن را
سر در خندق فرمود بریدن تا قهرًا و قسرًا قلادهٔ مطاوعت بر رقبهٔ استسلام نهادند
ایلخان نیز اگر متقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطف فایض و عنف قابض در حق
ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی
مجدد در روزگار باید ار کذارد هر که ساعی صورت سر بر خط انقیاد نهاد آن
دینی چون او دست کشیده دایم و هر آنکه از مطاوعت و پیروی چون تیر دوری
جست کوهر وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان
مسلمانان بود و حکم بر تیغ شد که هیچ مسلمان را بمیراولت اعمال دیوانی منسوب نکردانند
و ایشانرا از مداخلت در ارد و ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها
فرمود در اثناء آن احوال روزی که نوایر ظهایر سهام شعاع بر مسام حیات آفتاب
بر پشت راست کرده بود در راهکذر با سعد الدوله ملاقات افتاد از وی طلب مشاوره
و استفتاح رایی تفرس کردم ناکاه از روی استرواح قیلوله را لحظهٔ نزول کرد یعنی
بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مؤدی باشد مجرب
بنمود مشتمل بر مقدمات و نتایج بحاصل مصدوقه آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب
بشریست و با افق نفوس ملائکه متصل کشتابیت و نفس انسانی قابل سیاست
ربانی افتاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحب قرانی
ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم کون و فساد و علی مقتضی
الایام در مصالح الانام رسوم شرعی و اساس طریقتی بنیاد کند و بدواعی
استیناس با بنی نوع خویش رفع و باس خلایق را بتانس متابعت و معهد مطاوعت
خواند و از جناب تمرد و اجتناب دور دور راند و مخایل این فضایل و شمایل این خصایل

وغزوات

در وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محض نفرت که عین شرور و غرور بود
چندتن از افراد ائمهٔ اسلام و مشاهیر و اعیان دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق
آن دعاوی را اساسی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده
بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود النّاس علی دین ملوکهم رقم زده هر چند
این کلام موقع ابهام بوده و باشد که در معتقد خلاف این معنی بوده و انّه
تولّی السّرّ این صاحب فرمود که بر مستقل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مفرحات
نافرجام و مزدبات بی هنگام عثور افتاد بمفاتح عیب بجوید مقابح عیب دیدن
وا رویت او معلوم گشت که شعر ما فیه فضلٌ و لا عقلٌ و لا ادبٌ و لا حیاءٌ و لا
دینٌ و ایمانٌ الناس کرد ناموافقت را بر انجا چیزی نویسیم از بنیاد آن تسویل و
اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب
بید هنت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق نعمت حقوق مودت و مصافات
و سوالف عهود مخالطت و مواخات از قدیم بازمؤکدست و مراسم مراعات آن قواعد
استظهار ممهد شعر و ارحام ودٍّ دوننا الرّحم الّتی تمانت و حلّت ان یطو
بر الضّمیر تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی
رقّت و رحمت پرداخته اگر از نتمّ و ابا با خبر کردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا
در عالم فنا مستحیل باشد نیز همکنانرا مقررست که من بنده بر قضیه عادت و اعتقاد
منقلدانه فراونه اگر سر از دست برود پای در ورطه این نوع محذور و محظور ننهم
و بدین داستان دوستان رضا ندهم ناملول کردد بین سر جریده رقم تناسی بر سطر
بازداشت این مخلص کشد تا مدّت العمر گوهر صدق و ولا را در صندوق سینهٔ موع دوع
سازم و فایحه ثنا را فاتحه زبان کردانم و اگر مقصود از القاء این حکایت احتجاج و
بهانه است شعر چه اندیشم این چاره را بیش وکم و انت الخصوم و انت الحکم حالی
که تقریرات دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر باد ارسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن
القلب وقع فی القلب و انا اقول الکلام اذا ورد عن الصّدر صدر له القدر
بی کدورتی کرد ان خاطر او ننشست از سر این اقتراح برخاست و بر بخش سودا باطل
مشغول گشت و چاشنی که قضا میگفت ع ای سوخته این دیک تمنا خام است
علی الجمله یا ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل اسلام را از
عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند بر این اندیشه مراسلات با اعراب بهود
پیش گرفت و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی اعلام و استعلام

واجب شمرد و جهت نصب این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست
و الله جعل کیده فی تضلیل سفن بسیار در دارالسّلم فرمود ساختن و اخشاب
الواح از بساتین یتامی و دور خلفاء بنی عباس برید لاجرم آن اشجار هر چند نامثمر بود
دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمر داد و لیت کلّ الشجر اثمر مثل هذه درین
نزدیکی خواجه نجیب الدّین کحال را چون هم کیش آن کیش صورت بدکیش بود بجرا
فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با سامی دویست نفر از اعیان و دهاة و منو
آنجا تا ایشانرا از فسحت معمورهٔ حیات بظلمت مطمورهٔ ممات فرستد و جز فطنت و شهرت
و قدمت خاندان و مکنت ایشانرا هیچ جریمت نبود و همچنین تفصیل باسامی هفده تن
از ائمه مذکوره و اکابر نامدار شیراز بپیش شمس الدّوله فرستاد تا خاطر از بنان بیر دارد
سر دفتر معاندین بر وفق خسارت دین و جسارت اندرون بر کین و خبث خست
نفس نقش خیال محال در دهر حال در دل برذل مرتسم کردانید تا طبع طبع
فرسوده او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی جلوس
بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثنا طوی نظر بر کثرت ذبایح
اغنام انداخت از کمال رقّت قلب فرمود چندین حیوان بیگناه برای لذّت لقمه
غرضهٔ من هفات کردن از لوازم قساوت قلوب هی غلف و رذایل اخلاق
ذمیمه تواند بود علی هذا و زیر و مشیر بود سنه تجسّس مستقبح و ترتیبی مستکره او
اشتغال داشت و میگفت کارگزار دولت را با اعیان و ارباب افتادن انکار بر اساس و مشارب
مآرب را از نفاذ و رلت محذورات مصفی داشتن از مقتضی کیاست و فراست
باشد و خود ترک شر معاندان که واسطه اختلال ملک و مال و داعیه زوال دولت
سلطنت اند چگونه و چون نکنند ع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند از
وسوسه و اغواء او دل ایلخان بر قتل بخطا چون غمزه کافر دل خوبان ختن حریص شد
تا غایتی که باندک توهمی یا بسبب مختصر جرمی صد جانرا بر باد میداد هر آینه مخالطت
جلیس السّوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد قال بعض الحکماء تجنّب مصاحبة
الاشرار فانّ الطّباع تنفعل من الطّباع و انت لا تدری حکما را خلافست
که خلق انسانی و هو ملکة تحصلت للنّفس تصدر عنها الافعال من غیر
طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل بآرای از
قیاسات منطقی مشکل کرده اند و گفته اخلاق باسرها بحسب زمان و مکان
و اخوان متغیر میشود و هیچ از امور طبیعی قابل تغییر نیست پس نتیجه دهد که هیچ

خلق طبیعی نباشند فرفوریوس وجماعت رواقیان برخلاف این مدعی در معرض
تخالف وتنازع اند ومذهب حق رای جالینوس است که بعضی ایشان من حیث
الخلقة از روی استعداد بمخالطت اخیار خیّر میشوند ووجود این طایفه در غایت عزت
وقلت است وبرخی بمجالست اشرار شریر میکردند والشر یقتضیها طباع اکثر الخلایق
والله اعلم بالحقایق شك نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست ومقارنت
غافل نفیر شقاوت دوجهانی شیخ سعدی شیرازی راست شعر گل خوشبوی
درحمام روزی ؛ رسید از دست محبوبی بدستم ؛ بدو گفتم که مشکی یا عبیری ؛ که از
بوی دلاویز تو مستم ؛ بگفتا من گل ناچیز بودم ؛ ولیکن مدتی با گل نشستم ؛ کمال
همنشین بر من اثر کرد ؛ وگرنه من همان خاکم که هستم ؛ تعریب این ابیات وقتی کرده
بودم شعر اذا هو فی الحمام طین مطیب ؛ توصل من ایدی کریم الی یدی ؛ فقلت
له هل انت مسك وعنبر ؛ فانی من ریاك سكران معتدی ؛ اجاب بانی كنت
طینا مذلة ؛ فجالست للورد الجنی بمعهد ؛ فاثر فی خلقی كمال مجالسی ؛ والا
انا الترب الذی كنت فی یدی ؛ چون بوی گلی در گلی این اثر دارد نفوس نوع
انسی که جزو گل او از یك منشا قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و منقاد
وتعلم اخلاق متغیر ومتاثر نشود شعر تك رو نگار از درازی که هست هیچ بگذراند
سخن را زدست شست قضاء الهی ناوك حوادث را از قبضهٔ افلاك کشاد داده و
بر هدف اصابت آمد ایلخان را در تبریز مرضی ممتزج روی نمود و از انجا عزیمت موقان
کرد چهرهٔ ملعل شنبلید گون شده وسرو قامت از نزاری شکل خیزران گرفته
واخلاص کاتب از املاء طبع او بخواند بیت بزمان چو بدید چرخ درحالت تب
جوشید دلش بر صفت تب خالت ؛ قد قال حماك ربنا والحمی ؛ حلت بعدا كم
وعنكم حالت ؛ مقربان حضرت در مساورت مشاورت پیوستند ودر حدوث
این حادثه محادثت رای جمله بر آن مقصور گشت که تاجیل بقا وتعجیل عافیت وشفا را
صدقات فایض باید کردانید وبتخلیت محبوسان وتخلیت مهمومان اشارت راند
شعر واذا المنیة انشبت اظفارها ؛ الفیت کل تمیمة لاتنفع ؛ سعد الدوله
زیاده از دیگران بر آتش محنت درجوش واندرونش با هزار ناله وخروش بود
واز برء وشفاء ایلخان آیس ووخامت عاقبت را منتظر ومترصد زیادت از انجا
درغرقاب بلیت دست وپایی میزد واندیشهای خطا ندامت میفزود
باز بافاضت راحات وخیرات التمغاها باطراف ممالك روان کرد ودیگر روز

هفتاد مکتوب متضمن اشارت بکشف ظلام ظلامات ودفع ملام مهمات و
اتفاق مبرات واطلاق صدقات واثبات ادرارات وتجدید تسویغات وتسریح
محبوسان وتامیل مایوسان مصدر گشت ازجمله مبادی فواضل صدقات سی هزار
دینار اهل بغداد را اطلاق کرد وده هزار نصیب نساك وفقراء شیراز آمد وهمچنین
بر تمامت ممالك بنسبت علی الانفراد موزع فرمود وحکم شد که حرام است بر قربای
حضرت خواتین وابنا وبنات ایلخان واصحاب اگر از این اموال کم وبیش چیزی ستانند
ونامستحقان از این عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و
تاخیر صورت بندد داور تا دو عنا دفناء دولت بود را از حضرت معبود بحق
درخواسته بودند وباشارت ادعونی استجب لكم دلایل اجابت ظاهر آمده
اتصالات وعطیات فایده حاصل نشد ومرض اشتداد یافت قال افلاطون
الحكیم الارض كرة والانسان هدف والافلاك قسی والحوادث سهام
والله هو الرامی فاین المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متفحص حال شدند
ازجمله شاهزادگان قرانقای بن بشمت در کرد کوه مقبوض بود واورا با هولاجو
وجوشکب در کوره دامغان کاس فنا چشانیده بودند امرا با رغون گفتند سیزده
نفر از اولاد واحفاد چنگیزخان بحکم ومشاورت سلطان ابداجی هم خوابه عدم
وانصف احیا کم کشته بودند شعر طلت سیوف بنی الله تنوشه ؛ لله ارحام
هناك تمزق ؛ فامان گفتند اشتداد عرض مرض را موجب قتل پادشاهزادگان است
ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریض کرد بعضی گفتند توقجاق خواهر
زاده جوشکب ؛ اغن اذا استملت وحی جفونه ؛ دبت من السحر المبین
كتائبا ؛ واغید لو خاضت ترمی سجوفه ؛ لرد مشیب العارضین شبابا ؛ صورت
که نقش بندان ابداع بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند وبحر بر کشان کلك
گاه احسن تقویم ابعاض واجزاء او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را
مسحور گردانیده است وحکم من قتل بالسحر قتل بالسیف را کار باید بست خودترکش
جادوی او ساحر بود وغمزهٔ غمازش افسونگر شعر ان لم یکن سحرا هواك
فانه ؛ والسحر قدما من ادیم واحد ؛ اورا بادیگر خواتین حاضر کردند واو اختجاج
بسنه تسعین وستمائه سخن برسید این تهمت توقجاق استبعاد کرد ؛ حنی بنفسی
عن وندو غنم ؛ وصب دمعا علی الیاقوت من شبح زبان الان حصحص
الحق بر کشاد وگفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را

در تقویم ح

تعویذی نوشته ام اگر جان من وقایه جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض
تبول می افتد **شعر** روحی فداؤک لا لقدری بل لدی ان السعید وقایة
الکافور **شعر** هزار جان گرامی نخست جان رهی اگرچه نیست گرامی فدای
جانت باد ایلخان هرچند مانند غمزه او ناتوان بود با طبیب لب نوشین بخشش
وساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت می گفت **شعر** فان کنت مطبوبا
فلا زلت هکذا وان کنت مسحورا فلا برء السحر باتفاق کلم آن آتش چهره را
بباد دروغ مفسدان خاکسار درآب انداختند ساعتی در شست زلف مانند ماهی
اگرچه در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد وسخن کثیر
مصداق حال آمد **شعر** اصاب الردی من کان یهوی لک الردی وجن
اللواتی قلن عزة جنت هنیئا مریئا غیر داء مخامر لعزة من اعراضنا
ما استحلت **نظم** در بیت حال زحسرت بر برق رخسار آن بیگناه سحاب هطال اشک
باران بر عارض ریاض بارید گرفت و عودان تنگدلی در ناله آمد برق از دل سوزناک
ناک آتش افشان گشت ودر صفر سال مذکور سلطان ایاجی را بعلت آنکه
ایلخان را راه بد نموده بیاسا رسانیدند ودرینحال کار از دست درمان گذشت
وهیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی وسعد الدوله بچشم خود مرگ
محتشم معاینه میدیدند واز دست ایام جفا رسم ممالک درمیکشید سعد الدوله وعد
نهانی ایلچی بحضرت شاه زاده غازان فرستاده تا کار دریابد ودر عبادت
بر سر تخت مملکت توقف ننماید واندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حادثه
بانتشار حادثه موکب شاه زاده برسد وایشان را از زیر شمشیر مخالفان برهاند
امرا معلوم کردند که باز نهادن برحیلتی منطویست ومفاسد را محتوی اتفاق
کردند تا جماعت ایناقان را اگرنا غایب موجب اثارت فتن وفساد وسر رشته
شر وعناد بوده انداز دست بگیرند بدین مواطاة در خانه طغاجار ترتیب طوی
کردند تا میزبان اجل بمهمان روح اعادی را از آنا عمر ابا آموزد جوشی وادو
دوقبا بیک ضربت شربت فنا چشانیدند طوغان قوچان را بردر اردوی اروک
خاتون بیک ضرب از عقب برادر ودیگر رفقا روانگردانیدند بوکال وقوقوشی
بسر ایناق وقتان اقاجی سعد الدوله را اگر کوکب سعد دولتش راجع میبود
گرفته سلخ صفر سنه تسعین وستمائه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار بخود
کمعین فنا بود بعین الیقین سید صاحب دیوان صدر الدین فرمود کرد آن

عبردست قاضی زنجان این دفعه پیش می فرستاد بجهای لم یزل لا یزال
که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست وبا دشمن دشمن بوده والله
علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص
مسلوک خواهد شد **شعر** گفتم که اگر رحم کنی باز رهم از غصه این واقعه گفتا که
اگر المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بخیط ابیض فواره
زرکش آفتاب را بر اطلس نیلگون گردون دوخت اولیای دین احدی از خزانه
لطف احدی قبا دبقا پوشیدند واعدا ملت محمدی از بیت النزاف فهم صدی کاس
فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق وانفس لمعان یافت ودست هتک وعدوان بر
تافت سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممازق سیرت را غنیمتا
ویشکنو بحق بر سیدند چون بزرگتر بی آثام واو زا روجود می دود او بود بتیغ شق
او از جهان یعنی سر او را برداشتند **شعر** وارغم الله قوما من سجیتهم ان لا
یدوم لها عهد ولا ذمم مغول ومسلمان کل دسته صلوات فایحات بر روضه رضا
بخش وقبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب میفرستادند الحمد لله الذی صدق
وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده در آن نزدیکی پیرشی بدین آیت استمرا
کرده بود اسلمت لله رب العالمین اما ندانست که باسنا انواع یعنی فلم یک
ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت ارغون خان در آن
حال چنانکه گیلک گفت بنک بد حال بحت سست قوی ضعیف بود از تخلف
مطبقان حضرت وایناقان دولت خبر رسید غیبت ایشان را عذری گفتند دانست
که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول سنه تسعین وستمائه سیمرغ
روح ایلخانی از قله قاف قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرای بستان علوی
کرد وگلبن حیات بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی
گفته بود بر بید وضوح یافت امات هذا کثیرا من الناس لیلا یموت فمات
شعر چنین است آیین چرخ بلند گهی با نشاط وگهی با گزند یکی را بچاه افکند بیگناه
یکی با کله بر نشاند بگاه سرانجام هر دو بخاک اندرند از اختر بجنگ مغاک اندرند
بعد از تقدیم مراسم تعزیت دخمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان اوبر گویند ترتیب
کردند وامرا هزباش یعنی دهر خاص که ملازم خان باشند چون تمر بغا وکجک
سر بوز علی معهود عادتهم روان او را آش فرستادند وعجب عجایب بلعراح
اعجاز محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم
معلمی وارشاد مرشدی ناگاه از گوشه بامی آتشی برافروختند ودیگری موافقت کرد

علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم غنی و فقیر
وصالح وطالح شموع ومشاعل وآتشهای بلند افروخته شد مشایخ وکهول وشبان
وصبیان وعوانق وابکار واعوان بر استزادت روشنی مولع بودند چنانکه در
چند خانه باختیار آتش در اخشاب واضلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل
راهب تابان شد وچون دل عشاق روز وداع فروزان وشعر نصرین سیار شعر
رب لیل کشعر لیلی سوادا: شق جلبابها علی الارض نار: وتری الارض
کالسماء فکل: قد تجلی خلالها انوار: شرار کانهن نجوم: ونجوم کانهن
شرار: وزدنبان روزکار رسا یتق حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب
خایف کشتند وظن افتاد که موجب آن وصول خبری هایلست یا هجوم لشکر بیگانه
وهیچ آفریده را سبب آن معلوم نشد وهرکز در شیراز این صورت غریب نموده بود
وبیران روزکار دیده ندیده وشنیده نا شنیده تا سه شب برین هیئات آتش میکردند مولانا
اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین
دام ظله با محرر این مقالت ومصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب جمعی
ملازمان مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه از آن حالت غریب را مشاهده کنم وآن
احد وثلثین که هرکز معهود نبوده وموجب آن در خواطر واذهان نیامده تفرج نمایم بعد از آن
الحاح تمام بر بالا رفتم روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب متلالی بود آنرا
کردم تا شمعی که با نارت مجلس قیام مینمود شعر رشیقة قد تصطلی النار
راسها: وتبکی بدمع المستهام المتیم لمؤلفه: بر چهره اش اشک خون پیاپی جاری
بر سوز دلش زبان دلیلی روشن: بر طرف بام نهادند در خاطر آمد که سبب این
حادثه حالتی بزرک وامری خطیر تواند بود تاریخ آنرا ثبت کردم بو فتی که این اخبار
بهجت افزا یافت بیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا کشته
شدی در شیراز از آن آتش افروخته بودند وبضدها تتبین الاشیاء برهان
آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله
بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانه آتش لامع شد هر صاحب
بصیرة که در خصوصیت بدیهة فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که
عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک مذلت اندازد
ونسایم کرم وشمایل ولله الطاف خفیة هر وقت که بر چمن زمین وکلستان جان
وزد غنچه امانی دو جهانی شکفته کردد وما ذلک علی الله بعزیز بشارات
این فتح نامدار واشارات فتح الباب این مواهب بزرکوار در اطراف ربع مسکون

مشتهر شد ودر تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بتبع تزنکالی مستذل ومستاصل
میکردند ومال ایشان را بر باد غارت میداد شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة
ولا الخلق الا آمن وجزوع در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت
مال وفسحت حال پایمال مهانت واذلال کشتند درین حال امام عابد زین الدین
علی بن ساعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان ونفاست
روح وروان دارد بر وزن ورَوی قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم یافته ردا علی قایلها
بحسن شمایلها انشا کرده وتخلص آن بالقاب زاهره ملک اسلام جمال الدولة والدین
عن نصره موشح کردانید شعر نحمد من دار باسمه الفلک: هذی الیهود القرود
قد هلکوا: وقارنت النحس سعد دولتهم: وافتضحوا فی البلاد وانهتکوا: وشتت
الله شمل ملکهم: وبالحسام الصیقل قد سبکوا: کم حکموا فی البلاد لا حکموا: وارتکبوا
الموبقات وانهمکوا: ابکاهم الله عاجلا اسفا: من بعد ما فی زمانهم ضحکوا:
سقاهم الله الحتف سادة خبث: فامتلات بالجماجم السکک: واستخلصوا
المال من دیارهم: وللحریم الحرام قد هتکوا: یا امة الکفر والضلال لقد
دار بکم فی حبالة الشرک: یا اخبث الطیر یا بغاث لقد: صادکم فی الحبالة
الشبک: فانتم شر امة سلفت: وانتم شر امة ترکوا: عبدتم العجل دون خالقکم
فضل ذاک الایاب والنسک: مهذب هذبوا بفتنته: جماعة فی البلاد قد
فتکوا: لما راوا راسه یطاف به: وقد علاه القتام والصمک: فعجل الله روح
خبرهم الی جحیم ظلامها حلک: ففی العذاب المذاب قد سجنوا: وفی الحدید
المدید قد سلکوا: فاعتبروا سادتی بمصرعهم: ثم انل یا ذا الالباب قد ترکوا طغا
هذا تکن عن مهم: ذاک الهمام الحلاحل الملک: اباد هم خبوة بصارمه: وما
علیه فی ذلکم درک: اشارة الشیخ فیهم ظهرت: لما راهم بسهمه فتکوا
جمال دین الاله سیدنا: ذاک الولی المؤید الملک: الزاهد العابد الخضوع لمن
دانت له فی مجارها السمک: هجو بهم ابتغی بهجو بهم: جنة خلد بربها البرک:
زعما لمن فالکف فصیدتی: تهودوا قد تهتک دا الفلک: وفخر الدین بن الطراح الحلی
که صدر کو فرو سرود کافة افاضل عهد بود در کرم زمره کرام ودر شجاعت خاتم
ابطال ایام در جواب استهزاء ایشان خذلهم الله برفع جزیت وترفع با این امت نصرهم
الله این دو بیت نظم داده شعر قل للیهود المدنفین الا اخسئوا: ان الامیر ابا
الحسین المرتضی: بالمعجزات اعاد جزیتکم کما: بالسیف ابادها الحسام المنتضی:

وهم درین حال ابن موالیا بغیض جمال الدین دستیخ دانی فرستاد وچون ممسند بالد
محبوس کرده بود شعر جمال دین العلی یا ملك ویا ملك عجل فکم صید الفتی
صایدوه فی الهلك عجل بقتل المهذب قبل ان یقتلك وانظر الی صاحب
الدین ومجد الملك اما در شیراز بواسطهٔ آنکه شمس الدوله از روی کیاست الدوله
وخویشتن داری وغایت تدبیر وعاقبت اندیشی تملق ومواساة عادت کرفته
بود وبا وضیع وشریف طریق مجامله ورفق می سپرد ودر ترحیب وتکریم ائمه و
علما مبالغت مینمود بوی نکابتی سرایت نکرد ویکسال دیکر بحکم کیخاتون خان مباشر
حکومت کشت چون شیراز وتوابع را بطریق امانت متصرف بود وباسقان ومحصلان
از حکم یاسا تجاوز نتوانستند کرد وبی سعیی سعتی تمام در مال الظاهر بود او نیز عنان
بازخواست مسترخی کذاشت وبا ملوك ومتصرفان اموال زیادت مضایقتی و
مناقشتی نکرد وقال علیه السلام رأس العقل بعد الایمان بالله مداراة
الناس حقیقت با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بواجبی
میساخت ودر بیاض نهار وسواد لیال بتمشیت امور دیوانی وساختن مهمات
بی توانی اشتغال داشت وطلاقت وجه وذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر
خلایق بموالفت او مایل شدند ودعوی میکرد که قلادهٔ اسلام را منقلد است
وادامت سنت سنت سبب مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام وائمهٔ
عظام بر صدق مدعی او کواهی دادند ودر حضور وغیبت دعا وثنا میکفتند
وبترحیب واجلال جمال جمهور که در رشتهٔ خدام او منوط بودند مضطر
میکشت اللهم مکرمولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة
والدین لا زال رکنا رکینا للدین القویم که از روی عزت وبعصب دین و
حمایت رونق اسلام باشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری
اولیاء بعضهم اولیاء بعض از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع احوال
ایشان در خلا وملا مخالفت وانکار اظهار میفرمود وان سلطنت خلافت بنو
وتزیین شعار بیروی ونصرت فرق حق وابادت معشرش وعزم هزم
جیوش عدوان وقصد حصد خوشهٔ طغیان سرمویی کم میکرد وچون او
استهانت واستخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت وانماء نهال
میفرمود دین حنیفی بزبان حال دعای اللهم ادرکنی فعلیه ثیابی و
فتوحدی فانه محمدی بقلهٔ کردون وطارم نیلکون میرسانید ونوان مظهر

سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات بران حسن اعتقاد
وکمال اجتهاد ورزانت رای وبراعت تقوی آفرین میکفت وبا آنکه صورت
استحقار ومعادات او در زی تفسیح وتضریب بسعد الدوله انها کرده بودند وسمایم
مکاید بروتیر تزویر بل از مفوق نفاق کشاد داده در جان عهدی کرد وزید
عهدی بود هیچ خسارت مالی وجاهی بوی نتوانستند رسانید شعر هرکه را
حصن حق حصار بود عنکبوتیش پرده دار بود باری تعالی چنانکه او اوقات
خود را در استکمال نوع انسی واستبصار نفس قدسی مصروف داشته ونفرس
حقوق در مصاب نصاب ومضان استیجاب قصار ای امنیت دارین وقصوی
مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه واولاد واعقاب از دولت جاوید وبراعت
شامل تمتع دهاد بارقام اقلام فتوی برای ایشان حدایق شریعت الی یوم
التناد مرشح وعلوم وزهر فضایل تقوی آرای تارك دین موشح شعر وهذا
دعاء للبریة شامل ولانجاح المسلمین کاف کافیل اکر کسی عن بادی بغورع
الرأی در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص وموهبت ازلی
که با آن دولت آشیان وفضل آستان دارد در اطراف اطراء ثنا واکناف
اغراق اوصاف هرچند از آرایش ونمایش هر مقل ومستزید مستغنیست
کما استغنی الشباب عن الخضاب جولانی میکند پس شریطهٔ انصاف رعایت
نموده از میل بطرف ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم احتراز کند تو یقین
از حجاب کمان ساطع کردد وعارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشانی
شود که بعد از زمان خلافت خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیکر
خلفا که سالك مسالك یقین ومالك ممالك تقویت دین بوده اند با وجود کان زمن
میمون نبوت پیغمبر قریشی مدنی متق قریب بود وجماعت اسلامیان بعضی معجزات
را برای العین دیده یا از مشاهدان شنیده وشرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم
ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته وسلاطین ایام وملوك عهد در سلك طاعت
وبلاغت ایشان منخرط آمده واز بهر معاونت مسلمانان وحمایت مسلمانی تیغهای
خونریز افراخته ولشکرهای جرار باعدت وعدید بسیار در اطراف بسیجیده
وساخته مساعی ایشان در استحصاف مرایر ملت واستحکام قواعد دولت
واشادت اساس شریعت وابادت اهل بدعت مشکور میکشت در چنین زمانی
کردور مهاجرت تقرب هفتصد رسیده وذکر احادیث مروی کرج علی القفاد

مهاجرت نموده ممالك روی زمین در قبضهٔ تسخیر بیگانگان افتاده وانداهٔ
افتقار واضطرار بمخالطت ومطاوعت ایشان سر همت فرو میباید آورد وقطع
كُلُّ مَا يَبْقَى بِرِ الْمَرْءُ نَفْسَهُ كُتِبَ لَهُ بِرِ صَدَقَةٌ سپرد شخصی همایون عزیمت
میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت که در تمشیت مصالح دین ونظم
مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز تائید محض ربانی وتوفیق لطف
یزدانی نتواند بود بر کافهٔ امت محمدی واجب ولازم باشد استدامت این نعمت
واستزادت این نصرت کردن وبانفاس مبارك ومیامن همم او تبرك نمودن
ودر معضلات امور ومشکلات احوال از رای او گره گشایی طلب داشتن
وبیقین دانستن که گوهر این حدیث از سفتهٔ الماس خاطر در صدف فصاحت
وخورشید سپهر حصافت عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ كَانَ الدِّينُ عِنْدَ الثُّرَيَّا لَنَالَهُ
رِجَالٌ مِنَ الْفُرْسِ در سمط کرایم خلال این امام مقتدا وخلیفهٔ مجتهد منتظم
منبها بدم وَمَا اَغْنَى الشُّمُوسُ عَنِ الشُّمُوعِ چون کلاه گوشهٔ دولت بهبود
ملکدکوب حوادث فلکی شکسته شد وباد نخوت وخیلاء ایشان فرونشسته
شبکتور وطغاجار نویین ویکتا مکتوبات باطراف فرستادند وبهر جانبی ازجوانب
مملکت حاکمی را معین کردانیدند تا هنگام تعیین خانی امور ملك مختل نشود
اما جهان در اضطراب بود ومنظمات احوال در صدد انتثار ودلهای
ترك وتاجیك چون زلف یار خویش پریشان روزگار هر صاحب طرفی استبدادی
بی استعداد پیش گرفته وخیالی محال نصب العین ساخته واز عجایب آفات
حالات یکی حکایت اتابك افراسیاب لور بود صفت حالی اتابکان لُر
برحسب این کتاب اتابك یوسف شاه بن اتابك شمس الدین آلب ارغون بن
ملك نصرت الدین هزارسف دخترزادهٔ سلطان رکن الدین سلطان کرمان
شهریاری صاحب مروت کامل بخدمت بوده مالك رتق وفتق کلك وتیغ دست
ودلش تاراج دهندهٔ دریا ومیغ طرهٔ پرچم دلبران را طرهٔ زلف پرخم دلبران
دانسته ورونق نصال اقران را شب وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان
داری وعرض آداب سواری از گوی زدن ونیزه گزاری يُحْسِنُهُ الْفَضَاءُ
وَالدَّهْرُ فَارِسٌ بیت سالها لعب نماید فلك چوگان قد : تا چو تو شاه سواری
سوی میدان آرد : روز نشاط صحرا وتصید ونظیر جوارح وتطرد بیت
چو گیران تازی برهنت تاختی : زآهو یکی دشت پرداختی : ولایتی معمور وعیشی

مسرور وحشمتی موفور داشت وبیست هزار سوار تیغ زن کمندافکن خنجر گزار
در زیر رایت اقتدار که بهرچه فرمان شدی در مقام صدق طواعیت گفتندی
شعر بخدمت همه تن میان بسته ایم : بفرمان ورای تو بنشسته ایم : وبا این خصایل
وشمایل ترحیب دانشمندان بجد فرمودی وبا اهل حکمت موانستی تمام داشتی
در عهد میمون آنتابا قاآن خان بفنون عاطفت ونظر عنایت محظوظ وملحوظ گشت
واورا یوسفشاه بهادر خواند سبب آنکه چون رایت سپهر پیکر ایلخانی برعزم استضابت
جیلان با ممالك منبسط وتفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد دران مضایق
ومعاقل وشعاب ومداخل که ذات المخالب را بی دلیل برمانی ومصاعد آن
مطار متیسر نشدی وسیول درّ از آن مصاب ومهاوی وغیاض وآجام تحدّر
نمودی لشکر کشید بیت دران شیب بالای مرد درشت : زماهی شکم دیدی
ازماه پشت : ویاسا فرمود تا لشکریان هر یك تن از جملهٔ اسلحه تبری با خود برداشتند
وانواع اشجار که اغصان آن پیشه وار دست درهم زده ومانند تیر در جعبه
بیکدیگر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را
جبل جیل معتصم ساخته ودر مکمن جیل از سر جنون وخبل پنهان شده بغتةً فجاءةً
بیرون آمدند وحوالی پادشاه فروگرفت چون پیاده را گذر متعذر بود سوار آنجا
چگونه تك وپوی نمودی ایلخان از مرکب همون پیکر مثل هیکل آهو تك جدا ماند
نصرت ازلی وحراست لم یزلی رهبر آمد ویوسفشاه نزدیك رسید چون ضیق حال
وعسر فرق ضلال مشاهده کرد باجوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ
زن : فرود آمد از بارهٔ پیل تن : بزخم تبر باران آن لشکر پلنگ صورت را متفرق
گردانید وایلخان را از ورطهٔ بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت یافت ودایم
محط نظر شعاع عنایت خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیره
دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید وزبان فصیحت آرای جهان چون مرغ
از سر شاخسار سرو بان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خوش حرف
پس آیند شعر بَانَ مَنْ بَانَ وَالثُّرَيَّا ثُرَيَّا : وَالسِّمَاكُ السِّمَاكُ وَالنَّسْرُ
نَسْرُ : پس ازین اتابك افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت از سر نزغات
شیطان ونزغات شیطان وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ لشکر را بر خود
بشورانید ودلهای خویشان وپیوستگان را متغیر گردانید تا ملك موروث
از نمط عمارت دور ماند ورعیت از رفاهیت وخوشدلی مهجور شطط وحدت

وفصول ٤

کہ شرح آن در مضامین این اوراق نکنجد آغاز کرد و از اشارت این سخن کہ
با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفل اتمام مهمات جهانبانست مَنْ طَلَبَ
مَا لَا یَعْنِیهِ فَاتَ عَنْهُ مَا یَعْنِیهِ وَمَنْ اَرَادَ فِي الدُّنْیَا زِیَادَةً لَا یَسْتَحِقُّهَا
اَصَابَهُ نُقْصَانٌ هُوَ مُسْتَحِقٌّ لَهَا غافل ماند عرضه داشت کہ ولایت کوه کیلویہ
مضاف و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعه
اتابکان بوده اکر برین جملہ یرلیغ نافذ کردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از
آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آمد بی ملاحظۀ فکری با فراز
کوه کیلویہ یرلیغ صادر شد آنرا در قبضۀ تصرف کرفت حکام شیراز عرضه داشتند
کہ کوه کیلویہ بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لور اکر از
تصرف فارس افتد سمط ضبط از آن مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایلۀ
قصد و تعرض لور مصون نماند چون این سخن از شمت مبرا بود بکرات یرلیغ
آوردند تا باز تخت ملک خود کیرند انتزاع ممکن نکشت و افراسیاب باصناف عذرهای
علیل تمسک مینمود و بران بسنده نکرد قلعۀ ما بخشت کہ بحصانت و مناعت
مشهورست مستخلص کردانید کوتوالانرا بقتل آورد و حکومت عرصۀ کوه کیلویہ
را بقزل کہ ابن عم بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد و او را یازده برادر
بود هر یك پشت لشکری جرار و رونمیان رزم صفدری کامکار وَاَطْعَنُ
مَنْ مَشَى خَطِّیَّةً وَاَضْرَبُ مَنْ بِحُسَامٍ ضَرَبَ و او خود بفنون مراسم رزم و بزم
متحلی بود و روعت شهریاری و شیوۀ ملك داری باآداب و خصایل نفسانی
جمع داشت دستی چون ابر بهار هطال و تیغش بپوستر رنکین بخون ابطال
چون برین حال مدتی بکذشت باغراء جمعی از اقارب عقارب سیرت میان
افراسیاب و قزل بواسطۀ کوه کیلویہ مناوشت و وحشت قایم شد افراسیاب
لشکر کشید شعر اَخُو الْحَرْبِ اِنْ عَضَّتْ لَهُ الْحَرْبُ عَضَّهَا وَاِنْ شَمَّرَتْ یَوْمًا
لَهُ الْحَرْبُ شَمَّرَا و قزل بعد از مطاردۀ کہ بحیرۀ شیراز آمد افراسیاب بتخالف
برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفات نوشت و سفرا بین الجانبین
تردد کردند و نو در آغاز نهاد مواثیق و عهود تاکد یافت قزل بمراجعت نمود
افراسیاب التماس کرد کہ اکر منا هل مصافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسایل معاضدت موقف کشته جلال الدین وزیر را بقتل آورد و دفن
برای ازالت نفار او پشت برحریف مرحمت آورد و قفاء مروت و وفا ابر

غدر و جفا مجروح کردانید جلال الدین بیکناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود
بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت هلاك قزل بر دست افراسیاب
از حکم ازل مقدر بود شعر وَمَا مِنْ یَدٍ اِلَّا یَدُ اللهِ فَوْقَهَا وَمَا ظَالِمٌ اِلَّا سَیُبْلَى
بِظَالِمِ بیت نکن بد بکہ کر بد دید بد کنش آخر درین نصیحت بنکو ببین نیکی کن
پس افراسیاب در اداء مال قرار تهاون پیش کرفت و ایلچیانرا جواب درشت
در قلت التفات و فرط تجبر میکفت و متابعت رای جوانان روزکار ندیده را
از بندکی حضرت تخلف میجست و جانب امراء بزرك مهمل می ماند تا خبر عارضۀ
ارغون خان بوی رسید ایلچی را کہ بتحصیل مال آمده بود بی فکر و تدبر بقتل
آورد و بر عصیان مجاهره و اصرار نمود عنقریب خبر واقعۀ ارغون شایع کشت
و تمامت راهها بر حسب یاسا مغول قریب بغی بسته کرده بودند مدتی در صحت
صادر و وارد خبری متواتر نشد باندیشه کودکانه و فسانۀ خویشی و بیکانه
در خاطر مخمر کردانید کہ دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت اینطایفه
بنهایت کشیده و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد
و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر کشت چون از اطراف نشیبان خوزه
اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لاجرم مراد از آن صاحب
دولت وجود اوست و کسوت این بیت کوبی بر قامت حالت او بریده اند لمولفه
بروز انکه بود وقت نکبتی از چرخ بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال بود منات
آن کار نخوت و اعجاب بود محرض این حال طیش و استعجال در تضاعیف این حال
قزل با لشکری بدر اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقربای جلال الدین وزیر را طلب
داشت تا ایشانرا از عقب او بمنزل باقی رساند شحنۀ آنجا باید و بود صهر طغاجار نوئین
از قبول تحکم تمنع کرد و در عوض انجاعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای
هول انکیز فرستاد و خود با فوجی دفع جسارت منکر ایشانرا از دروازه بیرون
راند مغافصۀ سواری چند لور بی تحاشی عنان ریز برسیدند و دوانیدند و او را
بقتل آورده سر از تن جدا کردند بواقی از آن بیباکی و تهور مستشنع خایف شدند
و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و ملوك با شفاعت و ضراعت اشاعت طاعت
و مطاوعت را پیش آمدند و کفت ما را رای محاربت و مخالفت با قزل نیست بیت
بر تیغ چو زنك و سر خویش چو موی بنشینم و برخیزم اکر فرمایی قزل برادر خود را
سلغور شاه بشهر فرستاد لشکر لور تکبیر کویان در رفتند سلغور شاه در خانۀ

اشارت

خواجه بهاء الدین بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهرها ندای
کرد که پادشاه افراسیاب است و ملک مسخر اوامر او و این حالت از جمله عجایب ایام بود
شعر یا لک من قبرة بمعمر خلا لک الجو فبیضی واصفری ونقری ان شئت
ان تنقری قد ذهب الصیاد عنک فابشری وارتفع الفخ فماذا تحذری
لابد من اخذک یوما فاصبری حتی ان او غادر بنود اصفهان که سالها برصد
بنداء چنین فتنه را انتظار کرده بودند مکرر سواد و مسلک در عداد لر شدند و
ایشان بر معادیان خود تحریض میداد تا قتل بسیار کردند و درین میان چند تن
از اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت
ساعد نه از رشته احیاد در کشند سلغور شاه بعد از چند روز شحنه را این معنی
کرد اید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همت را
بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاف زنان بسر پنجه مردی و مستظهر
شجاعت و بردلی بیش افراسیاب رفت در احترام دقایق اتحاد بحقایق
اعتضاد مقرون گشت ولواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید
که بیک رکضت بی کلفتی ملکی چون اصفهان مستخلص شد و سکه و خطبه
باسما والقاب او مختص پای از اندازهٔ گلیم زیاده ترکشید و دست اطالت از
آستین وقاحت بیرون کرد و سر جرءت از جیب غوایت بر آورد بیت
دست دست تو نیست دست بکش پا منه کاب برگذشت ز سر خواست که
بیکدست دو خربزه بردارد و بیکدل را با عشق دو دوست بر داند و بیک
تیر دو نشانه را بشکافد خود را از نصیحت اباک والبطر اذا اتاک الدهر
بالوطن واخذ نعجایب القدر که ساخت حبذا اصم عن التحقیق فران
در تنفید لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست او کفت اول
مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل از آنجا بر داختن پس با سودای تمام
وعید و عنادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب
آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را فکری باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن
آن مهیا گردد و کار شیراز خود ساخته است بیت جهان را چه سازی که
خود ساختست جهاندار از آن دل بپرداختست پس ملک جلال الدین
ولی عهد و تاج الدین لالا پا و یکله و ملک نصرت برادر قزل را با دو هزار
سوار تعیین فرمود تا تحریک زخمه سنان او تار عناصر ابعر را بر ساز وجود

لشکر چهار صده مغول از تومان ارغسون یاسان که داشتند چه ایشان آن نواحی را
مخیم خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهرتی تمام داشته یعنی چون ایشان از
پیش برداشت بی حاجز و حایلی قاصد ایذ و گردد و اینقدر اندیشه میکرد که اگر از
از بحری نهری و از عالمی شهری و از لشکری کمان وری و از سری شعری کم شود
چه زیان آید لشکر مغول از قصد لور خبر یافتند و طریقه حزم و بیداری که بنداری
اختراع خاطر ایشانست سالک گشتند تمامت از خانها بیرون و در مکامن پنهان
شدند و خرگاه و خیام با زن و فرزند و مواشی بر جای بگذاشت و من الاتفاق در
راه میان تاج الدین لالا پا و ملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت
که دلیل خذلان هر ذلیل باشد ظاهر شد هر یک براهی مجهول چون فعل ما لم یسم فاعله
بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت بپیش بموضع
اقامت مغول رسید واثق بوفور دلاوری علی الفور در سر تیبته علم بر افراشت
وطبل فرو کوفتند لوران بهوس استماع از بنین و بنات مغول و برنجیهکان
باکاکل و نیقول شعر دعج نواظره نجل محاجره حمر عقایره سود عنابره غرم
منازل ایشان کردند وانس فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند
که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحتند و در معرض ظهور مراکب بطون
کواعب اختیار خواهند کرد و در مقابله جنک دست در زلف چون چنک زد ناکاه
مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی
بغاث الطیور بال نکال گستر د و جای او جز مخالب جانگزای نباشد بر ایشان
زدند و بیک ارتعاد طرف جلال الدین و تکلهٔ با چند افراد لور با نسلال تیغ از نیلم
هم خواب الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا ساختند و بر قرار علم ایشان محافظت
میکرد و طبل میکوفت لشکر لور چون شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از
راه میرسیدند بیخبر از مضوبه بازی مشعبد قضا و بدفعه الحرب خدعة شمات
نامیشدند چنانکه شیران شکاری در میان گله گوران افتند اکثر لشکر لور را
فرا پیش حملات کرد ایند و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع و خسته
مجروح و خسته بیرون جستند راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت
او القتل واذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جان را برکض الخیل و تک پای
پیش افراسیاب بردند از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد در آخر عهد اغون
خان سبب شیب قرار امور و بیقراری احوال شیوه تأبی در ادای مال

ورزیده بود و بحکم یرلیغ نیسو وار رفته تا او را گرفته با اقربا و قرناء مقرنین فی
الاصفاد بحضرت جهان پناه رسانیدند بهنگام وصول نیسو دار مراسم پیشکش
وابن ال لایق التزام نمود و از طریق لطف و نرفق بطرق تضرع مجاوزت کرد
تا بروی ابقا کند و بیقید و بندی مصاحب او ببندگی حضرت رود البته فایده
نداشت او نیز تجلد و شهامت کرد رحمتی حالات عقل ملخص است و از روی
عرف و شرع مرخص در کار آورد **بیت** شبی چو روز فراق بتان سیاه و دران
دران تر نا امید و سیاه تر نهان اختیار کرد و از دروازه اجتیار خانه را بمحاصره داد
و او را با تمامت خدم و حشم بقتل آورد و هرچه داشتند غارت کرد مثلی مشهورست
زنبور خانه را چون برخود آشفتند مجال مقام نماند جماعت از تاقان که بر حسب
حالات دیوان حضرت وجوهات را مستخلص کرده بودند با طایفه یهود متمول
تمامت را قتل فرمود و مالهای ایشان را بخزانه نقل در این حال هنوز نوروز بیک در
خراسان کن و فتنی مینمود و بوساطت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خزانه
تمام متوجه خود متمشی شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان بیوسته بود
و بر لشکر نکودار حاکم شده سامان توقف ندید و پی نوروز مسعود بیک گرفتار
شناعت این حکایات و شکایات این نکابات که در هیچ عهد و دوران از ابنا
ایشان در حساب نمی آمد بار دور سید هنوز بر سر یر دولت فلک رتبت جلوس خانی
اتفاق نیفتاده بود دامن اطفاء نایره شر و تسکین ماده فساد را طولادای ایناق
با کیتومان لشکر بفرستادند **شعر** قَوْمٌ بَعِيدٌ حُدُودُ الْبِيضِ مُخْضَلَةٌ مِنَ الدِّمَاءِ
عَلَيْهَا ذَاتُ تَوْرِيدِ تَخَالُهَا وَهِيَ كَابْنِ الْغَيْمِ صَافِيَةٌ كَأَنَّمَا مَا نَحْتَهُمَا بِنْتُ
عُنْقُودِ لَا تَنْتَقِشُ ظُبَاهَا فَهِيَ رَاحِلَةٌ مِنَ الْجُفُونِ إِلَى هَامِ الصَّنَادِيدِ
تا افراسیاب و یوسف شاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از
ساحت زمین قلع و حکم شده تا از اصفهان و شیراز مدد او را لشکر مغول و
سلمان بروند چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنه لود
و موافقان ایشان که بمحافظت ملک مترقد مغرور بودند چنانکه دختران نعش
از لمعه سنان شعاع خورشید که بزان شوند متفرق شدند **بیت** درخشنده
برق چنان بود که خورشید رخشنده پنهان بود باسفاقان شیراز سبب
آوانه قصد لود تحت لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکمان و چریک جمع
جمع کرده بمحافظت حدود فارس لا زالت خافاتها عن المخافات محروسة

وَاَنْجَاؤُهَا بِالرَّخَاءِ وَالرَّاحَاتِ مَأْنُوسَةٌ در حرکت آمدند و پیش از وصول
طولادای بعضی لشکر را نامزد استخلاص یزد کردند چون آن خادم یوسفشاهی نقبی
نام که پیش منوب نقبی تمام داشت دروازها را بر بسته بود و دست تعدی کشاده
و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند و جنگ در
پیوست از بارو بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن کران سنگ تراز بارهجران بتان جون
رایته غم ایشان روان میداشتند و از ینطرف تیر غمزه ناوک و تیر از کوشه ابری کمان
پرتاب میرفت چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب می آمد **بیت** جوش کان خوبان
دو صف رزم سان یکی در نشیب و یکی در فراز از تنگی علوفات و استیلاء مدت
نقل آن از اطراف لشکر برخاستند و بخدمت حکام و امرا ابوسنر باتفاق عازم
سوزه و فیروزان گشتند و از طرف صفاهان طولادای با لشکر برسید اول لشکر
فارس بمحاصره آنجا قیام نمودند چندانکه آن سر کشتگان بادیه ضلالت را بعهد
مطاوعت و ترک مناعت استدعا رفت زبان بکلمه خلاف و مجاهره عصیان چون
تیر و ناوک بگشادند و در وانها چون کار خود محکم بربست نه اخلاط فاسده
مزاج ایشان در بحران طغیان و تدبیر تداوی عقل قابل نضج بود و نه مسامع
در مجلس تذکیر مصلحت جویی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر منخدم شد
کاران ارسال ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و موجهه
مکافح و مناضل انجامید بر معار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند خَتَمَ
اللّٰهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ
دو شبانروز از اندرون و بیرون در مکاوحت مبالغت نمودند روز سیوم را
چون اندروانه فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود و
صحن گیتی را مانند آیینه چینی بزدود دروانها را چون دندانه سین رخنه
رخنه کردند و از بارو چون صورت لام بهم تمیم کار سلم ساخت **لمولفه** سَلِ الدِّيَارَ
فَهَلْ يَبْكِي بِهَا أَحَدٌ أَمِ الدِّيَارُ بَكَتْ مِنْ حَالِ أَهْلِيهَا لشکر در شهر راندند و دست
غارت و قتل برکشود دعاء رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَى أَمْوَالِهِمْ وَاشْدُدْ عَلَى قُلُوبِهِمْ
در حق آن بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و قریب
خروار زر و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت
وَكَذَلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَى وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ بزبان
تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده

بمعاودت

نضج

بودند روایت است که سیزده هزار نفر از بنات وبنین وعواتق وابکار برده نشینی
چون حورعین بر برده برده بودند القصه سود وفیروزی نشیون وناکامی بدل
شد وبآن آنکه مدتها ارباب شیراز واصفاهان ودیگر بلاد اسلام بردگان از مغولان
میخریدند وبآن وطن مالوف میفرستاد زیاده از پنج هزار مؤمن ومؤمنه در قید
اسار در هر دیار متفرق بماندند وازنتیجهٔ موافقت ومعاونت لور ولایتی چون سو
وفیروزان که چون باغ ارم وقطعهٔ بقعهٔ خلد ومستطرف طرف بلاد ونزهت
نزهت خلایق وسراب زهاب زنده رود بود وازسالها باز بحزن الوان زر
ونعمت ومحصون از نوایب رزّ ونقمت مستملک وخراب شد ومدتها آن خواستی
وخواستار خاوی الحجر وخالی الشجر ماند وهنوز انتظام مناهج وازدحام خلایق
بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص وغارت آنجا فارغ شد از عقب
افراسیاب لشکر کشید در راه اتفاق محاربت با فرزل افتاد او یک منزل مراجعت
کرد وافراسیاب از سر کنار جویی با دلی گرم ودمی سرد بآن کنار جوی سرو
آمد شعر انفاسه فی الصیف یحکی زمهریرا ؛ وکلب الحرب قد نم هریرا
لشکر مغول ومسلمان فوج فوج بر تناوب چون تعاقب موج در رسیدند
ومقاتلت آغاز نهادند تیرها سورت الم نشرح لک صدرک چون آب برخوانده برند
وتیغها در سر زنش ووضعنا عنک وزرک تقدیم کردند وکرنهای کاوسر بر
الذی انقض ظهرک باظهار رسانیدند کمانها انین ورفعنا لک ذکرک بر آورد
ونیزها چون باسانی با کمانها بحث بپشانی متعاقب بودند صورت فان مع العسر
یسرا ان مع العسر یسرا آشکارا گشت لور تقاعس نموده منهزم بحضیض
کوه پناهیدند طولادای بحکم فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب با پنصد
سواره اگر در مقام مناجزت شعر انا لنرخص یوم الروع انفسنا ولو نسام
بها فی الامن اغلینا میزدند کز بر کرد تیر اندازانی که هنگام گشاد تیر قطب چرخ
نیلگون را بر صفت فتق می شکستند وبرجیس را برجاس وار میشکافت و
سمار ا بنوک پیکان از رخ عتاق می ربود تیرهای لشکر لور با آنکه متصرف بودند
بر مغول مانند همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد وبمنتصف ما بین مسافت
میرسید واز این رماة کماة اتراک فتاک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز
حدی نمینمود افراسیاب که پیوسته دعوی ع الخیل واللیل والبیداء
تعرفنی میکرد ومیگفت بیت نر بندد زمین دشمن بدگمان بخرروی شمشیر پشت کمان

چون شاه شطرنج در عرا نطع بر رخ دشمن نینداخته بر عزم تحصن بحصن قلعه
وبر ود قعهٔ مدارا را بر افشاند وبزبان انصاف برخواند شعر وفی الهیجاء ما
جربت نفسی ولکن فی الهزیمة کالغزال چون مجال توقف تنگ تر از چشم
میم وصدر لئیم بود ومکنت قرار کمتر از نقطهٔ جیم تاج الدین لالا بار گفت تا لحظه
در صف هیجا وعرصهٔ دغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار سبقتی کرد لالا با
با لالا وبرق تیغ خونریز مغول کجا سامان تثبت وتوقف داشت اونیز پی او
گرفت اما بوی نرسید آری نرهره دزان گوشی افراسیاب بود چنانکه نرهره دراز
گوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر لور را منکسر دید باعقل خود رجوع کرد
وبیدهشت عنان برتافت وبخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را با تمهید
معذرت اقامت کردم گفت ما برادران بارها بندگی حضرت ایلخان کرده ایم که
افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده وازشاه راه رشاد وسداد دور افتاده
ودر این مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او مهاونتی پیش گرفته
بودیم اکنون چون زمان فرصت وقدرت خدمت طولادای دست ودامن
بخویشتن از عقب اوروان شوم واو را از قلعه بشیب آورم طولادای را این
تقریر موافق افتاد ولشکری با وی بهم بفرستاد وصول نصرت بپایان قلعه
وخروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب مانگشت بیک ساعت تقدیم وتاخیر
دست داد ملک نصرت در قلعه رفت سه پسر از آن افراسیاب با طفلی ده روزه
آنجا یافت ایشانرا برگرفت وپیش طولادای آورد پس لشکر مغول دست درازی
هتک وفتک گشاده کردند وزنان ودختران پریوش لور را اسیر میگرفتند ودر قمه
وکلّه وخانها که در مغارات واکناف هضبات واکناف جبال داشته بودند بغارت
می بردند شعر فکم افرحت ختنا وکم الهبت جبینا وکم اوجعت قلبا وکم ادمعت
طرفا فکم قد حماها یوم حرب وغارة وقد نزعت من خوفها القلب والشغفا
طولادای قاصد مانگشت نگشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و
از آنجا بالشکر مراجعت کرد عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد
وچندین هزار خلایق مقید دام انتقام ومعذب در عقبات عقاب ماند
سخافت وخفت عقل وقلت شهامت وبی ثباتی لور که اسما بادی وحرکتی
بود بنظر مشاهده رفت ووهنی تمام وشکستی بنام واختلالی بحال وکسی
بی خبر باحوال ایشان عموما راه یافت وخصوصا افراسیاب سخرهٔ داعیهٔ عصیان

وسعبهٔ غایلهٔ خذلان کنت مملکتی آراسته چون عروسی نوخاسته از حلیت عمارت
و رسوم امن و سلامت عاطل ماند **شعر** آب وجاهت بریخت آتش دولت
بمی صرصر محنت بخست اصل امل خاک شد از کلمات ابونصر مسکانست العاقل
من لا یرفع رایة الا بعد الثقة باستعلائها و لا یقدح نارا الا بعد التأهب
لاذکائها این حکایت جملهٔ عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح است تا در سوانح
حالات از شعبهٔ استبداد احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت دوربینی
نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت در طعن و اقامت و سلم و حرب رفیق
و هم نشین گردد لمؤلفه و لا یتبعهم هم نشین انشاء الله وحده العزیز

تم المجلد الثانی و یتلوه
المجلد الثالث

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین
الحمد لله الذی خلق الانسان من حماء مسنون و انشاء الاشیاء
اذ کان امره بین الکاف و النون قدر الحیوة و قسم الرزق و حکم بالمنون الله
یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون رفع اطباق
السماء و فرش بساط الارض فابلة النماء و سیر الفلک فی الماء و سیله
لتحصیل ما یبغون ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار
و الفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس و ما انزل الله من السماء
من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة و تصریف
الریاح و السحاب المسخر بین السماء و الارض لآیات لقوم یعقلون ینطق
باقرار وحدانیته اذ ذات الذر علی ساهرة البر و یسبح بحمده فی سافلة
البحر اذ یسبح الحوت ذلکم الله ربکم خالق کل شئ لا اله الا هو فانی
تؤفکون و صلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق و

و علم الخلق بقوله علیه الصلوة و السلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
و المؤمنون هینون لینون الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر
ممنون ثم الصلوة علی علی المرتضی الرضی الوفی و علی السیدین السندین
الامامین الهمامین الحسن و الحسین و علی عمیه حمزة و العباس اهل
الاستیناس و الباس و علی المهاجرین المجاهرین لاعداء الدین و علی
الانصار زبدة الاعوام و الاعصار و سلم تسلیما دائما جسیما اذا احرزنا
فی المجلد الثانی نبذا و لمعا من صادرات احوال فاش و ذکر المسوس و نا
الشائش و ذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان و ذکر من وفا و خان ابتدا
فی هذه الاجزاء باجراء ذکر کیخاتو خان و شرح حالات فی عهده جرت مجاریها
و من بعده الی آخر الکتاب تحددت لمبادیها و مجاریها و مجاریها و محاریها
و مجانیها و المث فی شرح الاخبار بتمامها بتمامها بتمامها و تعانیها بعد از
حادثهٔ ارغون خان چون مدتی امور مملکت سمت پریشانی داشت چنانکه از پیش
شرح آن تقریر افتاده امرای عظام متفق الکلام گشته لکزی گورکان را بحضرت شاه
زاده کیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر بنوبت سلطنت
بزحمت معارض و وحشت متعرض **شعر** فالعین باکیة و السن ضاحکة
فنحن فی مأتم و فی عرس در توجه را یات فرخنده آیات بمقام سریر دولت
و سدهٔ اقبال و خاتمت استعجال تمام نمودند چون او روان شد ایشان در حیز
اختلاف افتاد و بر قول خود ندامت و ضجرت افزودند و سخن حکیم راست گشت
شعر انی لم اندم علی ما لم اقل و لقد ندمت علی الکلام مرارا اعادت
باز جستن از کمان و سخن بیرون رفته از دهان مستحیل باشد طغاجار گفت اگر
کیخاتو خان باشد اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند
و تحمل شداید روزگار کرده بحکم **شعر** ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من
کان یألفهم فی المنزل الخشن حاکم مطلق باشند و کار دیگران از رونق
دور ماند شاغر بوقای این معنی را تصدیق کرد و لعن الله الخاطر بعد المنا ظره
ایتلاف و اجتماع آراء اعوان و اخوان نزدیک زیرکان بر مثال عقد لآلی
چون یکی از عقدهٔ عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت
ظاهر شود طغاجار نیز میل داشت که باید و اغول را بر سریر سلطنت نشاند
و استبطاء شهزاده کیخاتو هم داعیهٔ توهم این معنی شد بان بر خلاف رای سابق

اتفاق کردند و با لیزاد را بروم فرستاد که ما باید و را بجای برداشتیم تا کیخاتو
دانسته باشد تناقض قضیه و تباین نیت ظهور یافت با لیزاد را شکنجه کردند و
سخن پرسیدند صورت حال احیال و کیفیت تغیر عقاید امرا باسامی در پایه تخت
سامی عرضه داشت شهزاده بایتمش قوشچی را با مقدار یکتومان لشکر از پیش
روانکرد تا وساوس از خواطر مندفع گردد و مادهٔ فساد منقطع از طرف امرا
نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول و فرانمودند که خالی راه نشت از روی
تقدم و آقابی بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را مربع
نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت آراسته و نقاب
برانداخته لمؤلفه کُلُّ المآرِبِ مَا نَرجُوهُ یَحضُرُنا سِوَی حُضُورِکَ فَانعِم
بِالمُبَادَرَةِ اوشهزاده سلیم النفس سلامت جوی عاقبت اندیش بود و از
خیانت و غدر امرا خایف و بجان برخویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت موسی
و قبطی آمده اَتُرِیدُ اَن تَقتُلَنِی کَمَا قَتَلتَ نَفسًا بِالاَمسِ پیغام داد که استحقاق
خانیت در یاسا چنگزخان پسر دارد یا برادر با وجود ایشان هر دو مرا این
طلب بر تعب و عتب چه کارست و نیز جواب بدان سکوی خود چگونه دهم که ایشان
ملک را بولی نزدین ساخته اند و اقارب و اجانب را جوانبران در تقدیم و تاخیر
مقرر کرده پس موجلکا امرا را در صحبت قونلا کوکولتاش پیش کیخاتو فرستاد
با دیگر الوکات در مشاورت خانیت او و خود متردد وار یُقَدِّمُ رِجلًا وَیُؤَخِّرُ
اُخرَی حرکت میکرد تا بقربان شیراز رسید از آنجا براه کوتلداغ یعنی چشمه سرد
روان شد و از اطراف امرا شرایط تلقی و خدمت استقبال بجای آوردند چون
او بخانیت رضا نداد امرا در مقام تردد و تحیر بماندند و خوف و قتل بر ضمایر
مستولی گشت بعضی عزیمت روم را صواب نزدیکتر دانستند چون تمر بغا و ساتی
ایلچی و قنان اختاجی ذهاب اینطایفه موجب اختلاف مذاهب شد قنجق
بال گریخته جفت افکان بالالحاق رفت توکال بقوچ گرج گرد طغان
از سر طغیان آهنگ خراسان براه عراق برسان عزیمت تیز کردانید چون ارغون
نوا از قضا او را نوای ندبه حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون شد
بود باز گشت بر لشکر بسیار بود منکر وار بجانب بالا رعو رفت او را بغیت امرا
بازآوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمائه ایلچی رسید که بر رغم فلک
کهن سال شاه نو عزم کاه نو دارد بایدو اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا

مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قنان برسید
و طغاجار نویان را با خود کوچ دادند چون پادشاه تختگاه بپوست عرصه دلگشا
طوایف چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن شده بود فراش صنع وَهُوَ
الَّذِی یُرسِلُ الرِّیَاحَ بُشرًا بَینَ یَدَی رَحمَتِهِ حَتَّی اِذَا اَقَلَّت سَحَابًا ثِقَالًا
سُقنَاهُ لِبَلَدٍ مَیِّتٍ فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد و گلها
در مواجهه مانند ضرایر گلگونه بر چهره می اندود و نرگس چون معشوقان کرشمه
مستانه مینمود سرو و شمشاد از سر ناز چون جارات حسان تجارات را قامت برابر
عرضه میکردند ارغوان در خجلت پیش جام لاله مذاب میشد شعر مانده
جز عمر شرابش خوانند * سلسال غدیر خود را در سلسله میکشند نیر امید آنکه * دیوانه
آن زلف تابش خوانند * سوسن بدست صبا صفحهٔ رخساره سیم گون بایزدی
ع باشد که مگر غذا با رم باشد * سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات
باران بر ریاض می پاشید ع باشد که چو چشم اشکبارم باشد و طبع کاتب این
فصل بدیع دلگشا از هوای فصل ربیع نمودار فضایل فضل ابن الربیع میخوانند
اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه زلف ریاحین را شانه میزند سُبحَانَ اللهِ مَا
اَعظَمَ شَانَهُ و نو عروس گل خوبروی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میدهد هزار
دستان بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل در زمزمه و خروش
نکتهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه میساید و دل صاحب نظران
از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت رَفرَفٍ خُضرٍ وَعَبقَرِیٍّ
حِسَانٍ پوشیده و اغصان جام ملاآن نشو پوشیده بیت آرزو میکندم با تو
دمی در بستان * یا بهر جای که باشد که تو خود بستانی * با ول که در مصلحت ملکی
سخن راند طغاجار و قنجق بال را هریک سه چوب یاسا فرمود زدن و توبان طغاجار را
بایجی تنغاول داد و توبان قنجق بال را شبکتور نویان و توبان توکال بنارین
احمد توشا منشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا طغانرا با ولاد جوشبی وارد و ساربا
سپردند و بوجه قصاص بدان خویش او را یاسا رسانیدند قَتلُ الاِنسَانِ ظُلمٌ
وَقَتلُ قَاتِلِهِ حُکمٌ وَکَذَلِکَ ذُکِرَ فِی الکِتَابِ وَلَکُم فِی القِصَاصِ حَیٰوةٌ یَا
اُولِی الاَلبَابِ پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گویی
بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکبند روان گشت متضمن بشارت
تمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف

پس وبسار وطی بساط ظلم وخسار اما بقول منجمان که بمنا حس کواکب ناظر بد برج
خانیت قدم ننها وخطابشان نقش برکردند کر نام ایلخان برای طول بقا ودوام
رفعت وسنا در یرلیغها ومکتوبات این جنین نورجی نویسند وبر چهره سکه
همین نقش کنند بادشاه حکومت ممالك وراه نیابت ودانستن مصالح جریك
برشیکنو رنویمی ارزانی داشت وشاهزاده ابنارجی را نامزد بلاد شرقی فرمود
وجون جمشید خورشید بیرون جنك درجنك خرجنك افتاد وبتاثیر امتزاج
فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع لا اباغ ولا اعاد انواع ثمار وفواکه را رنك
بست شعر میوه جو بانوی ختن در پس حجلها زرد زاغ جو خادم حبش بیش
دوان بجاکری زاغ بنا خسار برزنکی جار پاره زن خنده زنان جو زنکیان
ابر زروی اغری عقود عنقود زرین رز بدرد ناب اعناب ترصیع بذیرفت
وملهم غیب از کفته ابن عباد میکفت شعر وحبة من عنب قطفتها یحسد العقود
العقود فی الترائب کانها من بعد تمیزی لها لؤلؤة قد ثقبت من جانب
شکل سیب اشبه بالمعشوق حمرة نصفها وبالعاشق المهجور صفرة نصفها
نسبت بهی برنج ترنج غبغب بتانرا برخ می آورد شعر سیب جو مجمری زند خنده
عود درمیان کرده برای مجمرش نار کفیده اخکری مرجومشاطکان زده برنج
سیب خالها سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری بسته نغز مغز بسته بخلاف
شعر نثر ذصانه حریر فی حق عاج له غلاف بر ترکیب زمرد ولعل لب خنده
رعونت مینمود لمولفه وکراة تبرز فی غصونها سفرجل مثل الانامل شمت
بصواج شعر شمامة انس وقوة قلب ونقل مدام اذا ما یثقل علیه
من اللبد اثاره وجسمه الاملس مثل السجنجل له سترة راق اعکانها
کنا عمتر بین ثوب مصندل لکل الثمار ینادی بحق لدی الافتخار بمثلی
تمثل انا نا الفواکه سیب الحریف ولکن انا سمی بنجم وافضل اکرجه از
نرس باد خزانی کردی بر چهره حال داشت با آب لطف آتش کلنار را تسکین میکرد
وباغبان جمن طبیعت میکفت بیت ابی اکرش آب نبودی بودی کاخر زبن
خویش پیر دی برفانرا با دام بکوشه چشم با خیال نرکس یاد کرشمه شعر یارب بقفا
چشم مست بادام آغاز مینهاد ومنفرجانرا چشم بادام بر رخ کلنار نلف انکور بر
عذار ترنج از اجزاء حسن معشوقان خبر میداد ای بساتین کرد بساتین سوی
النحل رانفسیری شیرین میکفت شعر فکانما هو فی ذری اغصانه قطع

النضار اذا ارهن مذوره ویقول ذایقه لطیب مذاقه الله اکبر والخلیفة
جعفره درج بسد کون انار از رشك عقیق لب دلدار دردرون دل برده اصفر
می بست شعر وحبات رمان لطاف کانها شوارد یاقوت لطفن عن الثقب
را چون حکی نسبت میکرد ترنج خشبوی کهربا سب برشاخ میناکون بصفت شعر
سلاسل من زبرجد حملت من ذهب اصفر فنادیلا منصف میشد نارنج
درمیان خضرت اوراق اغلوطر شعر شموس عقیق فی قباب زبرجد ام الراح
صرفا ام لحد مورد میفزود دستنبو بر بویا شعر علیها من الوشی المحبر
حلة وفیها من المسك الذکی نسیم بدست بادشمال از یمین وشمال مجمره
عنبرین میکرداینده کنجار کیفیا توخان بدواعی نقود ومیلان متصیدات مشتاة روم
عزم مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بران نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم
در آن نزدیکی از جاده ایلی دور شده بودند وبالشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده
خواست تا بدست مداوای حسام از دار وخانه انتقام سودای مزاجان عصیان
را طریقلی نافع وثوران ماده سودا را مسهلی مسهل دافع ترکیب کند ومعنی شعر
وقد علم الروم الشقیون اننا اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا درحق ایشان
واضح کردد وآن بغاة را بنهضت رایت عقاب بیکر جون بغاث الطیور متفرق
کرداند بواسطه غیبت بادشاه اراجیف ازمستهمل افواه خاص وعام در مقعر
صماخ راه یافت ونعتی ها در خواطر ظاهر شد یعنی حکونه بادشاهی جوان کامرا
با قرب جلوس وعدم استقرار مملکت هنوز از لب واغوش عروس سلطنت
کامی نیافته مسیر دوماهه راه از مرکز اقبال ومعسکر خاص دور کردد همانا
از حدیث امرا کما فعلوا من قبل ذلك اندیشه میکند وخود او سیاط الناس
تا بازناب جه رسد در قبول امثال آن بحجتی عقلی محتاج نکردند فکیف جون
اختلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد لاشك بانذك زمانی طایر این حکایات
بجناح ریاح در فضاء جارسوی ممالك طیران کرد واز حافات اطراف از جا فتا
راهی کرد دست وبای نهاد وشیب وبالایی داد وفایغ از خیر وشر چیزی کفت
وحبری بخت بدین اسباب حمام سوداء فاسد در معششی دماغ شاهزاده
ابنارجی بایض شد وعرق هوس سلطنت نابض جون طلیعه لشکر شتا شتاب
کرد به بهانه شدت سرما وشر ما لم یرد المرء فیحتج علیه عزیمت بلاد شرقی
که بدان مامور بود بدلی منفسخ کردانید ودر حدود ری بمعاطاة جام می

کنجار

مقعر

معادات را

وبمواطاة نای وفی مشغول شد شیکتور نوئین بحکم وتصرف مال وملک کە هرکز
متصدی آن نشده بود مشتغل کشت ودر تمامت ممالک از کثرت اجالات وجلاد
نحالات وتواتر ایلچیان وتتابع محصلان وولاة اطراف ومتصرفان اعمال در
عذاب الیم بودند واز استعمار ولایت واستعمال تدبیر در مصالح رعیت دل
برداختند سکە اغول را حکم شده بود تا با شیکتور نوئین بهم باشند او نیز درین
میان عنان سوی اردوی خود تافت ودر اثناء این ابنا کە محجوف ابناء زمان را
مطمئن کرداننده بود نکوذار ایلچی شعر علی سرج یعبوب طوی عند جری
عراض البوادی او فنان السباسب برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و
مخبر از قمع اعداء بنصرت وتایید یزدانی وخلاصه آن بشارت آنکە بادشاه مظفر
ومنصور لمؤلفه فغفور جام دارش وکیخسرو وش غلام افتاجیانش قیصر وخاقان
روزکار ه باسعد فال واجود حال ه وارغد عیش وانعم بال از روم تا آن
فرونشانده از روم میرسد وترجمان طبع ناهید لطافتش میکوید شعر جون
شد این آن روم حمله وفا ه منم وجام وعیش رفته فضا ه اذا انا بلغت الذی
کنت اشتهی ه واضعافه الفا فکلنی الی الخمر شهزادکان وخوانین وامرا استقبال
رکاب آسمان سای شدند ه حتی بدا من فوق اجرد سابح ابن قال فت الریح
فاه بصدقه یحکی السحاب طلوعه فضیله من رعده ومسیره من برقه جون
زبان رونکار در مدیح راکب از سر عجز از تکاب تقصیر کرده بود واز نکات مناقب
فارس بغی وفا فاموسوم آمده مملی قدر در ثنای مرکوب از سفته ضمیر ابو منصور
الثعالبی این شعر بانمبراند شعر لو اننی انصفت فی اکرامه ه لجلال راکبه
الکریم الالمعی ه لخلعت ثم قطعت غیر مضیق ه بردا الشباب لجله والبرقع
وقضمته حب الفؤاد لحبه ه وجعلت من نطقه سواد المدمع شیکتور نوئین
طغاجار را بعلت آنکە در غیبت بادشاه دل را دیکرکون کرده بود کرفته با مقدار دوهزار
در مقدمه بندکی فرستاد صدر الدین احمد الخالدی الذی کوادنکه صاحب
الرتبی لقال له ترکت الرای بالری در تبریز جون درّ در صدف ودل در
صدر وانسان العین در حدقه وخرد در دماغ وجان در بدن موقوف داشتند
شعر قالوا جننت فقلت لیس بضایری ه جنسی وای مهند لم یغمد
عاطفت ورافت جبلی بادشاه برخلاف نصوص وتوقع طغاجار را تخلیه فرمود
سیورغامیشی کرد وشرف قرب زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت بیت

واضعافه

بر

173

زالد

لطفت بر آب سایر احسان کرا فکند بر جای لاله ابر ببارد در وکهر وتخلیص
صاحب صدر الدین اشارت راند شعر عادت سلامته واظهر دهره ه ندم
المنیب وتوبة المستصفح ه وشاهزادکان وامرا را کە بر قضیه المسیئ مستولی
تمامت ناخوش عیشی واندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از
صفحه احوال زایل کردانید وباخلاص در عبودیت حضرت مایل هنکام
مراجعت از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود جون با الاطاق بیوست
مرض نکسی یافت ومدت متمادی شد تمامت علما وائمه اسلام ورهابین
وجاثلیق واساقفه وحکماء یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب و
اختلاف الالسنه استسقاء عمر واستدامت ایام همایون را بنیات خالصه
شرایط صدق واخلاص تبقدیم رسانند بحکم کلام نبوی کە لا یزید فی العمر
الا البر بر ت وفاجر در ممالک بحر وبر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان
کشت عاقبت مدبره طبیعت غلبه نمود ومرض در اختلاط افتاد وکوکب مزاج مستقیم
الحال شد وخورشید جلال از حجاب کسوف زائد النور بیرون آمد برء من العلة
بروز السیف المجلی ووفاه بالعافیة فوز القدح المعلی وزبان اقبال از منشات
منشی میسرائید شعر وما اخصک فی برء بتهنیة ه اذا سلمت فکل الناس قد
سلموا بس در جمادی الاخر سنه احدی وتسعین وستمائه کران نایره وصول
نیر اعظم بنقطه اعتدال ربیعی جهان خرم وتازه شد ودلها خفیف وشادمان
بیت شاخ جو آدم ز باد زنده شد وعطسه کرد فاتحه الحمد خوان کفت کە جاویدمان
شعر اذ نکهة الروض عاطرة ه وعین السحاب ماطرة ه والریح ماسطرة
لاصداغ النبات ه والاعصان ناسطرة لمعان له النبات للماء مزاج الکوثر
وللحدایق من نزهة الخلد اثر ه قد قد علی قد العرعر لباس النظارة ه واخذ
النرجس علی خد الریاض کاس الغضارة ه شعر اما تری قضب الریحان
لابسة حسنا یبیح دم العنقود للحاسی ه وغردت خطباء الطیر فی غلس
علی منابر من ورد ومن آس ه انفاس الاسحار تعبر عن العبیر ه وتبسم
الانوار علی الاشجار ه اذ بکت السحاب المطیر مرسل الصاکر سایل صافی
یذکر لارباب الصبابة عهد الصبی ه ومعالج الهوا کالفاظ الصاحب
یعالج القلب بعاجل الشفا ه تلوح الانوار من السحاب کالدرر الزهراء
وعلی عنبر من الذهب العرد العنا ه نسیم الشمال مما یهب یهب الارواح ه

للاسناح والشقایق اذا ما انشقت تشف البلابل والاتراح والافتاح بلابل
شعر شمس مجنة وظل سجسج وغمامة سح وروض رفرف وعلى الجبال
من الثلوج اکالیل وعلى السماء من السحاب مطرف شعر خم آورده از باد
شاخ سمن صنم کشته بالیز وکلبن شمن ودر اطراف واکناف چمن شد باد
مطرا کر پیراهن سرو وآورد چاردست درکردن سرو ابر آمد وبرداشت
بصد لابه کری کردی که نشسته بود بردامن سرو ظاهر محاسن آن ربیع
چون الفاظ ابو طاهر المحو ربیع سلوت قلوب وقرت ابصار بود شعر وکان
مولی الریاض ضرایر تزهى بخضرتها على الخضراء قد ابرزت زهر انهار
وتعطرت وتبرجت للرائی والنور منحسر القناع تحاییت للناظرین محاسن
العذراء والنبت ریان المهتزة مائل شرق محاجر زهره بالماء ازبا
حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر ونحوس از او نادساقط
یافتند پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه را متکاء خود ساخت وزخمه سا
روزکار بقول راست درکوش عباد قانون عدل ومکرمت نواخت بلغ
سیل الطرب رباه وتجلى آثار رحمة الله شاهزادکان وامرا در مقام خود
ایستاده وخواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان وجوانی وعیش و
کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق کلبرک طری نشسته وخاطر
کات درحق هر یك کسوتی لایق بالا واسمی مطابق مسما افتاده شعر فها
عیناه ابصرت فی اللیلاء حین بدت من زرقطتها للشمس اشراقا نعتا
ناقها اذ کلما لبث لالاء عارضها قد زان نعتا فا الحور لقیانها فی الخلد دا
عجب هایك حوراء قد امت الاطافا تسبی قراول عینیها مغافصة وکم
تحف حکم تزلیغ ویاسا فا ان کان طرتها کالصل ناهسة تعد ریقتها
للشمس تریا فانا اذ اهرقت جرع الکاسات فی طرب قد اهرقت من دم
العشاق اهرافا مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بود
ویرآوان ربات چنك ورباب در مشاهده ربات شمایل ومشافهه ربات
بلابل بدین غزل که کویی در حسناء لطافت ترکیب ومقابله سلاستش آب
حیوان در خوی رشك آب ترمیشد وانوضوح معانی چهره آفتاب چون
آب تر بسیلی نموده شعر رویت چو دید کشت زشرم آفتاب تر در رشك
عارض تو شد از آفت آب تر بالطف قامت قدس وسمی تجل وز چهره حسنات

رخ کل از کلاب تر آتش ترست از آتش سوزان شرابی آنرا بپاله طلب از آب تر
در خنده آن جام چه یابی که در چمن خندانست چهره کل وچشم سحاب تر من خون دل
بجرعه فشان ریزم از دو چشم چون ساغر لب تو شود از شراب تر با سوز عشق
ساز فراق تو ساختم از اشك ونالهام غزلی بر رباب تر پیغام وصل تو چون
بکوش شرف رسد چشمش زخون تازه نویسد جواب تر وشاقان وبهشتی وشان
ساغرها الامال از شعر عقار علیها من دم الصب نفضة ومن عبرات المستهام
نوافع معوده غضب العقول کانما لها عند الباب الرجال ودایع تختتن
دمع المزن فی کاسها کما تختن فی ورد الخدود مدامع برصوت نای ودف برکف
کرفته وچون ساغر بدست بوس با لجانی مشرف میکشت شعر رایت الحمیا فی
الزجاج بکفه فشبهتها بالشمس والبدر فی البحر ماه رویان اکرچه در بیاض روز
خورشید مثال جامه آلی بوشیدند اما عقل میکفت بیت کانهم وکان الکاس فی
فمهم هلال اول لیله غاب فی شفق شاهزادکان دعای دولت روز افزون
کنکر بر التریاح لنشر ورد تازه میکفتند وسر بر خط مینهادو بر خاینت او خط بر سر میدا
مدت یکماه با خوبان هر هفت کرده دربار کاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش
وتمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی عزه طوی بود واوطار لهو وعیش نامقضی از تقدیم
ملاهی نیقض برآوامر ونواهی نمی برداخت ارکان حضرت عرضه داشته بر تلیغها بر
تخلیص هر محبوس ومحوبوس وافاضت سحب ادرارات وتسویغ بروصد قات
وترخانی علما وسادات وارباب فضل نفاد یافت وخزانه بزرك که بر آفت دما
واضاعت نفوس مالامال کشته بود از زر وجواهر واجناس کفوا دایم موسی فارع
کردانید وبدست عدم النفقات وکثرت اسراف تفرقه کرد وچون نظر بر فواخر جواهر
انداخت که دیکر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سینه محافظت میفرموده اند ونفس
نفیس بمشاهده آن ترویح مهجت تمامت بر خواتین وبنات شعر واطلعن فی
الاجیاد بالدر انجما جعلن لحبات النغور ضرائرا قسمت فرمود ونفس بر کرد کر
امثال این متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند والا چه در
خزانه سلاطین بیفایده موقوف داشتن وچه در مقعر دریا در صمیم صدف
کذاشتن شعر الدر والذهب خافاجوده فتحصنا بالبحر والافلاك در نشر
شکر این عوارف زبان زمان از قول مسعود سعد سلمان میکفت شعر
شاها زمین بقوت اقبال ملك تو ممکن بود که دست برآرد بآسمان شاخ کل از

نشاط دلفروز بزم نو واجب بود که ناجور آید بوستان امنیت در نواحی ملک
نوکاربند عدلست بر حوالی ملک تو فیرمهاد پس از حکم یرلیغ آقبوقا امیر میران شد
وشیکتو رو طغاجار او زانوکی وحسن وطاجو بواسطه ملازمت روم وقربت ایناقی
باتفاق حاکم اینجوی ممالک کشند پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال
در سلک انضمام انتظام دهد وبعظایم مهمات وجلایل ملمات ملک وملت قیام کند
مشاورت ومشارفت پیوسته شد تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردوی
حضرات خواتین وخدمه امرا بودند وایشان را مستعد تقلد این منصب خطیر ومتکفل
تقضی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد ودر آن جریده ذکر صاحب
اعظم صدر الدین احمد الخالدی که واسطه قلاید معالی ورابطه شوارد مکارم
ذات میمون او بود رقم یافت چون محرران دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صحیفه
مقادیر اسم مبارک او را اسماه الله بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآة نورانی
خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی لاحقه تذکیر
مذکری باتزئین جلوه گری ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را بر لفظ گهربار رفت
که علی الجمله درین تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت ما بر قامت شمایل او چست
آید ودر جست وجوی مصالح انگیزی قدم تقدمی گذارد وکار مملکت برای رزین
او مستنسق ولایق مباشرت این کار جز صدر الدین احمد نیست فاحسن وجه
فی الوری وجه محسن وایمن کف فیهم کف منعم واشرفهم من کان
اشرف همة واکثرا قداما علی کل معظم چون قضیه طریق العدل واحد بپیش
ارباب عقول واضح است جمع شاهزادگان وخواتین وامرا موافقت این خاطر رحمانی را
ملک کلمه کشند واو را بصاحب دیوانی ولقب صدر جهانی مخصوص فرمود وانواع
سیورغامیشی که نتیجه طبع سلطنت وفراخور عادت مکرمت چنان پادشاهی
ملک بخش باشد ولایق استیهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای
در باب همت کان عطیت مبذول افتاد وآل زرین وتوق وکوس ونقاره با یک تومان
لشکر مضاف آن مواهب فرمود وبدین وزارت وامارت جمع بین المنصبین
دست داد وحکم یرلیغ که از آقا وانبی وخواتین وامرا هیچ آفریده بملک ومال فلک
ام کس تعلق نسازد وسخن آن بشرف عرض نرساند وانچه مقتضی رای روشن
او که عین صواب ومحض صلاح جهانبانست تجاوز نجویند صدر جهان در نفاذ
امر وعلو شان ومزید اقتدار وکمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم

شود و پسام روزگار
برواج عدل وانصاف او
مستنسق ع
العقول

باذیال ریاح فی الغدو والرواح در اکناف شرق وغرب متمسک خواهد بود
شعر یقبل رجلیه رجال اقلهم یقبل فی الدست الرفیع انامله
جناب مبارک او مبارک مطایا آمال شد ومراتع بدایع نعم ومکان امکان
کرم ومطاف اصناف امم ومصب سجال افضال وحریم حرم امان ومنی
منی عالمیان ومراد مراد آفاق گشت شعر ووراء ذلک للعفاة منایح
هطلت هطول الدیمة الوطفاء ومواهب ومناقب ومفاخر ومآثر
اربت علی الاحصاء ابر از شرم دست گوهربارش در عرق خجلت غرق بود
ونامش حیا مینهاد وکان را در زیر بار بخشش بی منت وانعام بی ضنت او چون
درعی وف میفشرد وآن را لعل ویاقوت میخواند فتی جاد ربف المحدثین کل
جانب الیه وخلی کاهل الشکر ذا نفل بعفو بلا کد وصفو بلا قذی
وجود بلا وعد ووعد بلا مطل در مقابله هفوات مجرمان مبسوط از بساط
کرم ودر جواب سؤال زوار وسؤال معهود از وافاضت نعم بیت رغایب کرم
فیض ع اندر زبان او نی نیست در اعتقاد تو ضد ست نون مکر بی را باصیت ایادی او
صیت ابن ابادی خافت شد وبر نسبت ثبات وکمال حلم ووقارش قیس احنف
اخف من الریاح لقب یافت از شعله رای وذکی ودکی رویت وبمن رویت او
روان صاحب ری در عطش ترکت الرای بالری لب خشک بماند مآثر معن
زایده را زاید بلا معنی کی دانند وقواعد ذکر جود برامکه غیر رامکه گشت بیت
از مرتبه دانیست درین مرتبه آری یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را
فلله هو من صاحب وشح ترایب الحمد بتمیمة انعامه ووشح حقایق الشکر
بتمیمة اکرامه حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره وجلی ظلم الظلم بنور
ضمیره رایه مرآة الغیب ورواء سیرته بری من العیب بسلاسة الالفاظ
نمت من سلسلة العوالی ونفاسة المعانی بفلک العالی تلفیقه کالروض
الممطور والوشی المنشور والالی المنثور وترشحات اقلامه کالدر المنثور
قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه وایادیه اشمل منفعة من السحاب
وغوادیه شعر ما السیف عضبا یضیء رونقه امضی علی النائبات من
قلمه فتنه که سرمه سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش بغنود و
ظلم که دست مطاولت دراز کرده پای در دامن اعتزال آورد وکاتب را در
مدایح آن صاحب قران قصاید تازی وپارسی ومقطعاتست که صدر دیوان

منشات رابدان موشح کرده شعر ولی مدح فیه عواد و رائح اشید مدی عمری
بها واشیر ووصف شیب لواغر کنیتوا نوقی تعظیما وفیل کبتر وجند
رساله موسوم بالقاب شریف محرر از انجمله بدیع الترتیب ومقالات نرد و
وشطرنج وانصاب تربیت والطاف آنحضرت حظی اوفر وقسطی اکمل
یافته شعر من یفعل بالخیر لم یعدم جوازیه لا یذهب العرف بین الله
والناس پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاة در ممالک محروسه وحکومت
اوقاف وبیت المال ونظر در ابواب البر وصدقات عمیمه ورجوع مصالح
دینی وامور شرعی ببرادرش قطب الدین تفویض رفت واورا قطب جهان
لقب شد ودر هر ملکی نایبی نصب فرمود ودین ودولت بمکانت صاحبی
اعتضاد یافت وتمشیت کار آتش بزرك وتغارجی بك منصوص بحکم یرلیغ و
مشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب
مکرمت وقانون وسایر مروت وممالک از مر سخن وفهرمان ممالک سخا
بود مفوض شد او از تقبل وتکفل استعفا نمود وعرضه داشت که مدت سی سال
تا مباشرت این شغل نموده ام وکوچ داده وبواسطه توقعات مغول و
مسلمان وزواید اخراجات وعراضات شهزادکان وخواتین در عوض
اندوختها که مقصود از مزاولت اشغال ومعانقت اعمال جز آن نیست
مبالغ قروض جمع آمده وادا وایفاء آن در سیاق اعتناق این مهم متعذر است
ایلخان در بادل سی تومان زر در عوض قروض او سیورغامیشی فرمود
شعر له راحة لو ان معشار جودها علی البر صار البر اندی من البحر
چون از ترتیب درجات وتفویض مهمات فراغی روی نمود در تشییر آیات
کرم وعطیات وتشهیر صیت عدل پروری وصلت کستری مبالغت فرمود
چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اروغ میمون چنگیزخان که بر سریر
خانیت قدم نهادند بعلو همت ووفور انعام وصلات وقلت التفات او
باموال خزاین ومقتنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکی را از خواتین
سی تومان صلت فرموده وتنسقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده
بیکی از خواتین وبنات دادی یا بر امرا وبناقان قسمت فرمودی هرچند مقربان
حضرت آنرا بر اسراف وتبذیر حمل کردندی نصایح ایشانرا وقعی ننهادی
وآنرا از قبیل العذل علی البذل فعل التذل شمردی وهمت پادشاهانه

فرهنگ

باهنک قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم اهتز للجود والندی
فمن ذا الذی یهتز بالام مالک ذرینی وانفاقی لمالی علی العلی و
رایك فیما اخترت فی ضبط مالك فجود یمینی عادة عرفت بها وکل
یمین لم تجد کشمالك ودر مبدا جلوس از قاآن سوال کرد که ارغون
خان جرا مدت عمر وزمان سلطنت اندك یافت کفتند سبب آنکه در قتل و
وارهاق شهزادکان وعموم امرا ومتجنده افراط کرد واز ایما واما ما ینفع
الناس فیمکث فی الارض غافل ماند شعر جو خواهی که آزاد باشی زرنج
بی آزار واکنده بیرنج کنج بی آزاری زیردستان کزین که یابی زهر کس بداد
آفرین بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود وبر کمال عفو
وکم آزاری ایلخان دلیلی واضح تر از این نتواند بود که امرا سباب لور از آن نوع
عصیان کرده باشد وراه طغیان سپرده وبوسیلت مشاحنت ومشاخنت او
چندهزار مسلمان در ربقه اسار کفار رود ست خوش دمار شده واموال پادشاه
وولایت عرضه خسار وخراب آمده چون ببندکی رسید بیسابقه خدمتی که
بر اقالت عثرات واغضا از هفوات افعال بندکان مجرم باعث باشد یا موجب
اهتزاز اعطاف عواطف پادشاهی کردد در مقابله چندان کناه بزرك کرده
عذر وتدارك محجوب ومسدود بود بخلعت عفو مشرف کشت ورقم عفا الله عما
سلف بقلم کرم بر صفحه جرائد جرائم او نکاشت ومملکت لور را بقاعده در نظر
او مسلم داشت وباز در عهد میمون اوقزل را با برادران او نصرت وعلی وملکشاه
وجندتن از اقرباء ایشان بقتل آورد با وجود آنکه با حضار امرا سباب وایشان
ایلجی رفته بود وحکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندکی حضرت روند وسخن ما
کرد در حق امرا سباب ایشانرا هست عرضه داشته مواجهه کنند دربن نوبت عذر
همین کفت که قزل وبرادران او دشمن من بودند بمحاربت بیش آمدند وکشته شدند
پادشاه این عذر را مقبول داشت واین جسارت منکر نیز تجاوز فرمود که بی
ترجمان خاطر او بوده ام شعر لئن ساء ذنبی یحسن العفو منکم وعفوك
من ذنبی وان جل اعظم یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر کفت همانا
درین کتاب هیچ احدوثه عجب تر از اقدام شنیع وتهور منکر امرا سباب رقم اثبات
نیافته باشد در جواب کفتم عفو واغماض ایلخان کناه او را عجیب ترین غرایب
وغریب ترین عجایبیست واتابك یوسف شاه بندیز کرد در راه بغی وعدوان وقتل

وغارت مغول ومسلمان واضاعت اموال دیوان همین قدم گذارده بود
براحم وعنایت مخصوص گشت وحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ
صحاح بی سامت جون الحاظ مراض ملاح صفات شاهنشاهی را ملایم آمد
فما للسیوف جور علی الاعناق ولا للدموع حیف علی الاماق ولا للسهاد
حکم علی المشتاق اقر بالعدل السیوف فی الاغماد وآمن بالتراح النفوس
واطفی علی الاکباد نار الحقود وکف عن الغرآئر سطوات الاسود
درعهد دولت پادشاه خونریزی کار جام وصراحی بود وزدن وخوردن وظیفه
ساغر وچنگ گوشمال وکشاکشی نصیبه بربط ورباب آمد جامه خون آلود
بظلم برسر چوب جز گل سرخ نکرد وبیرون از غنچه هیچ آفریده دلتنگ نبود از بخشش
بی منتهای او مسکین چنار دست تهی ماند وبید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود
لرزان چنانکه این دو بیت مخبرست از آن شعر فکانما الجور الذی عم الوری
لما تضاعف عدله لم یخلق اعدی علی اسد الشری ایضا فریلقی فرایسه
بقلب مشفق ه واین دو بیت فارسی کرد راثنا قصیده وفقی اتفاق افتاده هم
نزدیک است بدین معنی بیت بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف ه بعهد تو
نکند جز که غمزه قتالی ه ز نصفت تو نریس دیر زود گرگ غشوم ه طلب کند بشبانی
برات دیوانی ایلخان بلذت شهوت مولع بود واز حقیقت رتب شهوه ساعتی
اوربنت حزنا طویلا فارغ درین باب نهتک وانهماک بیش گرفت وهرچند
ازین جنس صید بیش خورد بیش گرفت هی النفس ما حملتها تتحمل از سورت
شهوت او گویی آیه زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزو در شان او منزل بود وبر مصداق بیت یحیی
باخری فقیل نقول بهم او بهن فقلت بهم بهن یا سیدی بجنبیی وبنا
دست همت ونهمت دراز کرداید جون پادشاه سلیمان قدر بود وشافان که
طاوس ریاض حسن وحمامه صباحت وطوطی هند وستان ملاحت بودند
قهرا وجبرا انجری الخلوه من هدهد بابست شد القصه بیت جو دال
نون هم خم شد قد الف قدان ز سکه کرد الف در شکاف کاف هم بدین حرکات
نیز بسنده نکرد تا بر سبیل ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی وصورت
کلام اللیل یمحوه النهار در سکر وصحو از صفحه خاطر محو فرمودی بدین
مقدمات از تدبیر ملک ومال اعراض کلی کرد وصاحب دیوان مالک برباد

وممالک گشت وبمشاورت امرا با مراجعت بحضرت علیا امور جمهور مختشیا
ورود بر روز اعتلاء او بدرجه استقلال مزیدی بپذیرفت هم در اوایل تمامت امرا
وباسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند معروف گردانید ونام حسن وطاجو
از مکتوبات ساقط کرد وایشان را از تصرف اینجو ممالک صرف باد له عاقلانه اینجو را
باولامضاف فرمود واین امیا زان میان برداشت وممالک سلیمان فارسی دلاو
اینجوی بر وجه از مبتدا شهور سنه اثنین وتسعین وستمائه مدت چهار سال به
مبلغ یک هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابرهیم بن محمد الطیبی
که در ورع وتقوی وبسطت اموال ومقتنیات ورفعت شان وبناهت ذکر
ومزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود وچون آفتاب از اقامت
بنیت بی بنان مقرر فرمود واخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال بمبلغ صد و
چهارده تومان مفاصاة ومواجب باآل داد واز حضرت بعد از انواع سیورغامیات
ولقب ملک اسلامی اجازت نوبت سر کانه یافت وعقل سلامت جوی آهسته
میگفت شعر آن را که چار گوشه عزلت میسرست کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است
نواب ملک الاسلام مال مقاطعه یکساله بسبیل نقد مه با چند سوغات وغراضات
وتکلفات خاصه پادشاه وخواتین وامرای حضرت تسلیم کردند تا بواسطه مطالبات
مالی وتوالی وتوارد ایلچیان بر رعایا مقیل ثقلی ننشیند وحکم یرلیغ گرچون مال
بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان وکتبه دار الملک تخمیر ونواب اعمال
ونواحی نفرستند وملک اسلام ونواب او را بواسطه استقبال امرای بزرگ وایلچیان
حضرت مطالبت نکردانند بدین موجبات اهالی شیراز بیامن ایالت وحکومت
بی مشارکت آن تقی الجیب نقی الذیل در کنف امن وامان مستریح ومرفه
بال شدند ودست ظلم وتعدی مشاکل وتسلط باسقاقان ومتعلقان ایشان
بحکم مقطوع به بریافت وآن خود مقطوع نبود ه واستراحت من السهاد عیون
واطمانت جوانح من تاعتر وامی وزحلایق ندای لیالی اللذات سقیا لک ما
کنت الا فرحا کلک عودی لنا بما کنت لنا مرة ه فنحن ان عدت عبید
لک اولی مبشر دند در عقب نواب ملک اسلام فرمان ایلچی بتلفیق واعزاء
عز الدین مظفر عمید که مشیر ووزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید ویرلیغ
نافذ شد که صد تومان زر ویکهزار وپانصد من مروارید بر شیخ الاسلام جمال
الدین از باقی مقاطعه بحر وتوفیرات چند ساله متوجهست در مدت ده روز

بسازند وَلَيْسَ حَدِيثُ النَّفْسِ غَيْرُ ضَلَالٍ ملك اسلام صیانت عرض شریف
وسلامت عرق کریم راسی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد ودر آن
نزدیکی باز یرلیغ بسیورغامیشی وابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مالی
که بتجارب وتجارت چند ساله در بلاد عرب وعجم واطراف بر وبحر حاصل کرده
بود بر کار خزانه نشانده واستیفاء آن از اعمال نرفته بضرورت شروع ملزم التزام
نمود ودر آن دریای ژرف خوض فرمود لمؤلفه درکار جهان بیوی بهبود خلاص
هر روز بود بند بلا محکم تر ودر ذی قعده سنه اثنتین وتسعین وستمائه امرا
حسن وطاجو دولت شاه وجمعی از معاریف تبریز اعزاز کردند وکمان وشنایت را
بسهام سعایت صاحبی اغراق در شکارگاه اثر عرضه داشتند که صاحب
دیوان اموال ممالک را بخاصه خود بطریق تبذیر واسراف صرف میکند
ومصالح چریک وآش اردوهای خواتین مهمل ومختل گذاشته ودر خزانه
هیچ نقد وجنس نمانده ونجیب وشایت را بمخلص تمغاء تبریز واعمال آن
موصول داشتند وتقریر کرد که هشتاد تومان اصل مقاطعه آن معین کرده
وزیاده از سی تومان موضوع ساخته وآن الجوالات خاصه وعوض فرض
بمصرف رسانیده لمؤلفه فَتَوَسَّلُوا بِأَكَاذِيبَ وَمُخْرَفَةٍ وَزَوَّقُوا زُخْرُفَ الْأَقْوَالِ
تَزْوِيقًا پادشاه فلک همت آفتاب بخشش ابر پاشش دریا عطای کان نوال
آن سخن را كَخَاطِّ فِي لَوْحِ الْهَجِيرِ ذُبَابٌ در سمع مبارک جای نداد چون
صدر جهان ببندگی رسید طَلْقَ الْوَجْهِ وَذَلْقَ اللِّسَانِ از سر کمال عنایت
باوی گفت که ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند ومسامع ما را بهذیانات
ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت
ع که چهره عیب برکشد پرده راز شد آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم وایشانرا
باز زن وفرزند وتملکات بصاحب دیوان بخشید وحکم یرلیغ تنفیذ کرد که
هرکس بعد از این برخلاف او سخنی عرضه دارد تا برسیده عرضه تیغ یاسا گردد
لمؤلفه فَالْمَالُ مَالُكَ مُقْتِرًا وَمُبَذِّرًا وَالرَّأْيُ رَأْيُكَ فِي وِرْدٍ وَفِي
صَدَرٍ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر وجواب وتحقیق برائت
ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت دربندگی پادشاه عطوف زمین
بوس کرد وچون بیرون آمد اعادی را گرفته محبوس بعد از ان از بخت طبع
ناهر وکمال ورع باهر صاحبی لَا أَخْلَا اللّٰهُ الْأَيَّامَ مِنْ مَيَامِنِ مَكَارِمِهِ وَمَا

مِنْ حَقَائِقِ ایشانرا استمالت کرد وهنگام قدرت عفو وبخشایش که بهترین
خصلتیست کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده در معرض
استغفار ومقام اعتذار سر افکنده وشرمسار شدند ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ
عَمِلُوا السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا
لَغَفُورٌ رَحِيمٌ ابوحفص شهرزوری راست شعر يَسْتَوْجِبُ الْعَفْوَ الْفَتَى إِذَا
اعْتَرَفَ بِمَا جَنَاهُ وَانْتَهَى عَمَّا اقْتَرَفَ کقوله تعالی قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا
يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ بنا برین حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا منتهاء مصر که
تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام وقبضه حکومت صدر جهانست امرا وبا
سقافان اطراف تمامت منصرف شوند تا هرکس را که او مصلحت داند بر قضیه استنجاب
بشغلی موسوم گرداند وبعد الیوم هرکس که بسواد مداد بر چهره بیاض رقمی مفروضی
نوانند از حضرت خواتین وامرا باقی وتمکین گرا نجویند ودر زمره خدم صاحبی
مجتمع شوند وشهزادگان وامرا با آب وزمین دیوانی بعلت وجوه آش وتغار
ومواجب واقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت ونباهت قدر وجلالت صدر جهان
در طول باع وعرض عرصه قدرت بغایتی رسید که زلال گفته متنبی در حق اوصاف
اوصاف نمود شعر فَقَالُوا هَلْ يُبَلِّغُكَ الثُّرَيَّا فَقُلْتُ نَعَمْ إِذَا شِئْتُ اسْتِفَالًا
در وقت مقام امر حکم این یرلیغ باقا واینی وخواتین وامرا رسانیدند واز آنجا بهر
طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشتند ودر صحبت ایلچیان أَسْرَعَ مِنَ الرِّيحِ الْعَاصِفِ
روانه کردند والعجب با وجود این نفاذ حکم وکمال بسطت جلال الدین سروستانی که
در عهد ارغون خان بدلالت ومعرفت ارنافی در آخر بلوک شیراز دوسه ولایت را
بمقاطعه گرفته بود واز باقی وجوهات دیوانی که بروی متوجه شد مدتها بحکم
یرلیغ ماخوذ ومغلول گشت وبعلت مزمن فاقه وکار فوق الطاقه معلول وبارها
اغتراب وتواری بر توالی اختیار کرده در بیمرت هنوز با حوادث روزگار ومدار
فلک غدار ستیزه مینمود وَكَالْغَرِيقِ يَتَعَلَّقُ بِكُلِّ شَيْءٍ وَالْعَاشِقُ يَطُوفُ بِكُلِّ
حَيٍّ در بیشه وغی هر نوبت وهربی وَآخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيُّ بامید آنکه حصول مقصود
چگونه روی نماید پاکی بخدمت امرا وجناب که را توسل میجست وباصالت وبنا
در کلی وجزوی مدخلی میطلبید تا روزی روزنه کار فراخ گرداند ودست همت به
شاخ اصلی زند با ثمره وشمه کامی چیند بدین تصور بر نیک وبد ودرشت ونرم
در شب وروز تعلق میساخت ودر طلب سلامت واستقامت در هیچ مقام

سلیم نمیبود والیأس احدی الراحتین برخواند ودل از جان برداشت وسر در
سر بر بیشان کوبی کرد شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله ولیس علیه ان
یساعده الدهر چند انوك نوشت سراسر سر سری سرای نه سزای سروری
ولایق مردم سری شعر سری لدیك کاسرار الزجاجة لایخفی علی العین
منه الصفو والکدر خطرات ضمیر را بمظهر عرض جلوه داد ونقض الجرایب کرد یعنی
جرایب سعیی زودتر بنیاد عمرش خرابی میکرد با مخلات حالش مرمتی نمی پذیرد
قال المرتضی علیه السلام بلاء الانسان من اللسان شعر احفظ لسانك
لاتقول فتبتلی ان البلاء موکل بالمنطق خلاصهٔ آن تزویرات انکه از ابتداء
تعیین صاحب دیوان الی یومنا هذا یك هزار تومان مال بر خاصهٔ وی ثابت کردم
وبر کار خزانه وچریك نشانم شعر قل ما بدا لك من زور ومن کذب حلمی اصم
واذنی غیر صماء وچند سخن دیگر بر این مند وحر للکذب فرا بافته بود ودر
مطاوی آن درج کرده لمؤلفه ان الشقاء بالشقی مولع تفتیش او تو کهاء وایضا
الوکهام بسعی وتحریض بعضی امرا بود که حسدهٔ دولت صاحبی بودند هر چند
پادشاه دولتیار آن اقاویل را اعتباری نفرمود اما بجد ثبت همت صاحبی خواست
که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کردد وچشم بد مکاید ان
روزنکار سلطنت مصروف باستکشاف ایحال انبذکی حضرت التماس کرد تا
امرا بارغو نشستند وبامعان سخن پرسید بعد از استنطاق بعضی اکابر را
بمساهمت ومشارکت خود در اختراع این منصوبه وابداع این اکذوبه تهمت نهاد
ایشان جحود ونکول واصرار بر انکار را اظهار کردند وکفت شعر بریت من الاسلام
ان کان ذا الذی اتاك به الواشون عنی کما قالوا معلوم رای همکنان
کشت که ان الفاء این نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت
نعم قاب بلیت پس بحکم یاسا او را منکر کردند وهذا یستحق بمثله ومن یکسب
خطیئة او اثما ثم یرم به بریا فقد احتمل بهتانا واثما مبینا ایلخان بر قرار
نظام مهام عقل وعقد در کف کفایت صدر جهان نهاد وخود بمشافههٔ اقداح
راح ومشاهدهٔ ملاح وصباح متمتع شد ودست ریاض نه باش چون ابر بهاری
وباد خزانی بر کشاد چنانکه کفته ام لمؤلفه اذا انقادت لك الدنیا وجادت با
لمیاسیر تشرب بین انهار علی صوت المزاهیر ولا تهتم فی امس
فان الدهر ذو نوب وانصت واسمع نص اطراب قراقیر القواریر

در شرح اسبابی که صادر شد در وضع چاو وابطال آن رزاق قدیم
وخلاق حکیم تقدست ذاته وصفاته که منزوبان جهار دیوار طبایع انسی و
محبوسان شش جهات اجرام سفلی را کاه بی لاحقهٔ ثبوت خدمتی بفیض
انعام بمیامن مخصوص میفرماید وکاه بی سابقهٔ صدور جرمیتی از رضخ آلاء
نعمت ممنوع میدارد بعلم ازلی لایعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء نقش سراپردهٔ کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست
که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون خان وبایی مستشنع در رمه وکله معلول افتاد
که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر چریك اطراف راسیما بغداد و
موصل ودیار بکر وخراسان مواشی سقط شد ودر خزانه بتبدل احوال خانان
وتفرقهٔ مال بر عساکر وجوهی نمانده بود باین صورت ثانی اثنین قضیه آمد
وکرم ذاتی وسماحت جبلی صدر جهان واسترضاء کافهٔ طوایف واسعاف
مآرب از زیادت ادرارات وافاضت انعامات بدین دو مقدمه مضاف شد
ثالثا لثلثة وقلت مبالات ایلخانی بخشش وپاشش واستحقاق مقتنیات
فانی که عبارت از آن ناطق وصامتست رابع اربعه کشت وفی المثل
الخنس مع الخمسین لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت
وحکومت ممالك بود قریب پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قن ل بیلکا
بر کار ارباب حوالت نشاند چنانکه امرای بزرك بر کیفیت آن واقف بودند روزی
از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله در زمانی کار ممالك را تمشیت
میسر کشت که هزار تومان مال در خزانهٔ بزرك معد بود واقوی سببی درجه
آن کمال ضبط ومحافظت ارغون خان در مداخل ومخارج مال چریی قن ل بیلکا اطلاق
تغارات چریك ووجوهات آش اردوی خواتین تعذری داشت اینك ایلخان کان
یسار در مدت چهل روز از یورت دلرچین تا مقام کاوباری چهل ویك تومان
خواتین ووشاقان حضرت واینافان دولت را بخشش فرموده اذا طلعت
فلا شمس ولا قمر وان سمحت فلا بحر ولا مطر وجوه آش ناریندر
زمان آباقاخان وسلطان احمد چهل تومان مقرر بود وهنوز متصرفان و
اینا جیان از قدح قادح وطعن طاعن ولوم لائم نا امن در عهد دولت روز افزون
صد وشصت وپنج تومان درین وجه از انقص وجوهات بر اعمال مخصص کردانیم
وهنوز ندای هل من مزید در مید هند وشهزادکان وخواتین با نخواست میفرمایند

وبنسبه وتحکم میکرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه
احتیاج بوجوه بود حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یک
هزار تومان برآمد و مصالح و اخراجات مقرری هفتصد تومان مابقی مهمات هفتصد
ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی بنود صاحب دیوان موضوعات
ممالک را خصوصاً بغداد و شیراز که واسطهٔ قلادهٔ بلاد بود ایلغامیشی که عبارت
از آن تنفیح است هنوز در موازات زوائد اخراجات بندگی حضرت حقیقتاً با
لسان صفت ع فان الخلاله لاتشبع داشت از آن تنقیص تدارک حال وتلافی
اختلال صورت نبست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و
دمامت وجه و منقصت بنیت و سماجت خلقت او نسخهٔ شمایل سیرت او بود
والخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدقی در اردو ملازمت حضرت صاحبی
نمود و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت بل مدبر رخاء تزویر و در خوف
و رجا بروی مدار تعزیر و تقریر از سر دادهٔ نفس که منافی مصالح جهانیان
و معادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان موبد ماند
والی یوم القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد و تقریر کرد که از انواع
وجوب مال انکه بخته نمیشود در زشت و خوب خزانه را بمال احتیاج امد و جه
و تلافی متعذر ماند و تضریب و تقبیح ارباب اغراض و شعبده و نعزه دیو مردمان
مفسد کرامی و زن کاسد بست بانفعال رواج یابد و مساعی و اجتهادات کردد
سد ثلمهٔ ملک و انتهاج رشد و صواب اندیشی مبذول اوفتاده در صورت
نقص عرض دهند و لامحاله بقبول مقرون کردد چون مرحبا بوضع نماری مفرد
با قفچوری محقق دو اغر نماری نایب بار عایا خطاب رود موجب تنفر خواطر و
تخریب دیار و اماکن خواهد بود مصلحتی که از و نتیجت هرساعی مصون باشد
و تدارک مختلات را بزودی متکفل و منافع فرق را شامل چنین در خاطر آید
که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه کرد
تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال بأسره با خزانه عاید و خسران
و نقصان با بواب المال هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین مقدمات و همی
صاحب دیوان باتفاق بولاد چنکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون
ظاهراین تقریر منبع فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤنت ارباب تجارت
و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرای در نظر متأملان

ظاهر و رونق احوال الاحرف در اوایل حال رواج یافت بوقت صرف علی الدوام حاصل
و بمجال استقراض معاملان نقصان بدید آید باستعداد و استخراج اسباب آن ...

عین صواب مینمود ایلخان یرلیغ داد حکماً جزماً و حتماً مقضیاً که در سایر ممالک
بهیچ جنس از نقود معاملت و مبایعت نکنند و نسج ثیاب مذهبت بر منوال
مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا را بسنده
باشد و از صنعت مکفتیات اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد
اجتناب نمایند زرگری و سیم پالایی برنگ چهره و اشک دیدهٔ عاشقان باز
کذارند علی الجمله بتسویل و اعزا و تضلیل و اغوا آن نسناس صفت ناسپاس
که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندد و باطراف عراق عرب و عجم و دیار بکر
و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز امرای
بزرگ بدین مهم بر خط نامزد شد و در هر ملکی چاوخانه بنا کردند و متصرفان
و بتیکچیان و خزنه و دیگر عمله معین و در هر طرفی مبالغ مال در مؤنت چاو صرف شد
باستمار این حکایت طوایف امم در جنبر حیرت بیجان بل بیجان بودند شعر
ترحل امال لمعناه سرعة وقلب اسمه بالفارسی توسعا هیأت و صورت
چاو بدین منوال بود بر امن سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط ختایی
که محض خطا این بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله
سکه سبیکهٔ نقد و واسطهٔ فرائد عقد و طغرای صحیفه منشور و متمم تمائم آن نحوس
ساخته و فروتر از آن ایرنجین تورجی تحریر کرده و در میانه دایرهٔ کشیده خارج
از مرکز صواب و از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بشیوه سطور رقم آورده که
پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک
روانه کرداینده تغیر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت
دیوان بردارند و چاو نامه بشیران آوردند بغایت مطول موصل بشرحهای مفصل
در آن اسولة متوهم انکیخته و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخه آن موجود ست و
ذکر آن جمله نطویلی غیر نافع باشد بل ممل مسامع نبذهٔ تقریرات انکه چون چاو ساکن
در عوض زر مانند اشک محجوران جاری شود فقر و فاقت عوض و مسکنت از
میان خلائق مرتفع گردد و غلا و وجوب رخص پذیرد و غنی و فقیر در رتبه
تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن برحسب میلان خاطر پادشاه و
صاحب دیوان نتایج فکر خود با ظهار رسانیدند نمودار این بیت از قطعه یکی
از افاضل ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان گردد رونق ملک جاودان
گردد و چون حکم رفته بود تمامت ارباب حرف زرگر و نقره در انواع صناعات

خود استعمال میکنند تارك شوند ایشانرا ان چاو خانهٔ مبارك متدارك کردند
وبرحسب استحقاق حکام ملك مواجب وادرارات مرتب وموظف کرداند
وهرکاه که چاو مبارك سمت اندراس کیرد بان چاو خانه برند وهر ده دینار را
نه دینار چاو مجدد ستانند وتجار بحار ملك فارس راکه مسافران ومجتازان
بلاد باغی اند از خزانه نیز بهند وچاو ایشان بستانند مادام که درین باب
طریق احتیاط مرعی افتد واجازت وجواز ایشان مقدر بوقوف نواب
ونظار دیوان باشد این جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در
غرضی کان بمقصدی نرسد هزار بار نکردن بهست تا کردن بر تقدیر فرض
ممتنع ووجود محال اکر این شروط فاسد نکشتی وبواسطهٔ تقلب احوال
وتنقل دول وتبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی وخلایق بی
تردد وتبلد باخذ واعطا راضی وراغب شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات
منتج افتادی اما از روی قیاس عقلی ما لا کلام جنس این فصل بهر نوع
که اندیشه میرفت عرضی مفارق ولازمی غیر مقوم می نمود خاصه که از بین
مقولات ووضع این توهمات نظر بر اکندن خزانهٔ پادشاه وبر اکندن اموال
عام بود وحرفت المال المسلم لحم متردم خود در حکت عملی ببراهین مقرر
شده که زر ناموس اصغر است ومقدر مقادیر اثمان ومستدعی نظام جهان
واندك ان مقابل بسیاری از دیگر اشیا می افتد که نقل ان موجب ا
بطول زحمت وثقل تمام وبواسطهٔ رزانت جوهر ومتانت مزاج هرکز آفت
عدم بر وتطرق ندارد وباغراق واحراق ورمس ودق وقطع ورض قابل
نقصان نمیشود واین معنی از بیان مغنیست هذا مقتضی الحکمة البالغة
واز روی افتقار واضطرار بوجود او شرف نسبت لولا التقی لقلت جلت
قدرته بافته والدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهور است بیت
کر بنبینی مر امر کاری جو زبدی انبی زریست کار که جون زر نمیشود
ما من سل اشرع فی النجاح من ابیض مدور صحاح واکر کتابا امثال
ونوادر بلغا عرب وعجم که در خواص ومنافع ومحامد آن نظم داده اند
وبرلوح حافظه دارد ایراد کردی این کتاب را منتخب الذهب نام شدی و
غرض مطلوب ناتمام ومع هذه المناقب اکنون زر باشد اکلیل فرق سلاطین
کامکار وسوار وکوشوار دست وکوش کواعب وابکار انچه سازند کل طری

مسطورم

از شادی مشتی قراضهٔ زر که در جیب کنز موجود دارد در رخ باد خندان میکردد
وشکوفه بی برك سیم بجه استظهار در بیری نقدم لشکر بیع نمودی نرکس سرمست
در خواب سحر بخیال زر دیده را بینا میکرداند دل سنکین بیرحم کوه را ان آرزوی
اکتساب از آفتاب زر افشان خون در عروق منجمد میشود باکاغذ چکونه مقابل
ومعادل تواند بود که بشرری جز ودخان کردد وباندك بادی جون بنات الهوا
طیران کند بر شبنمی صورت مایی کیرد ودر کردی متلاشی اجزا شود لاف و
کزاف ازحد کذشت وازین تمویهات وتشبیهات ملالت افزود ودر ماه ذیقعدهٔ
سنه ثلث وتسعین وستمائه در تبریز چاو روان شد وموجب عقدهٔ دل وعقلهٔ
روان بضرورت صیانت نفس ومال را با نواع اطعمه وامتعهٔ خسیس معاملهٔ بی
مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملك تبریز که مصر کوچك عبارت از آنست
مانند صرهٔ صبر مشتاقان تهی شغر وبهی اندیا ردو رکشت وبهلوی امن و
استقامت را فربهی نماند دکاکین واسواق صورت بیوتهم خاویة ابواب
معاملات را مسدود کرداندند بکمن نان بدیناری رایج اکر میفروختند یا بنده رایج
بود وبایع مسامح دوستی از جملهٔ ظرفا اطراف تقریر کرد که در مضایق آن
حال در سوق الخیول تبریز نظاره بودم بتاعان یك سر اسب را که با بنجه دینار
مضاعف ثمن معتدل بود خاصه در وسط یتاران حوادث بمبلغ صد وبنجاه دینار
چاو معین کردند فروشنده در معرض استزادت ثمن یعنی فراهت ونشاط وتساوق
اشواط مرکوب عرض میدهد اسب را بر نشست وبرکضی سریع از میان دایره بازار
منسرح شد تا از حد ابصار نا پدید کشت وزبان حال بار تجال میکفت لموءلفه
واضع الجاو لغاوی ولما بدیه حاوی ماله کل کلاب فی المساوی بمساو
نفیر ونفیر وجوش وخروش خلایق بفلك البروج بیوست وحکام ولشکر با نیز ا
طاقت طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع وابتهال نمودند وبمجاهره
ومکابره تظلم آغاز نهاد وعز الدین مظفر را با جمعی که بانشا وافشاء این بدعت
وسنت سیئه منسوب بودند لعنت کردند من سن سنة سیئة فله وزرها
ووزر من عمل بها الی یوم القیمة بس قصد کردند تا او را با موافقان بقتل آورند
درمیان انجمن کن بختند وجان را با نام بد بیرون برد وارباب فضل وشعرا عصر
بتبرك منت وهجو او زبان برکشادند چنانکه یکی از اهل عصر کفته در وقتی
که از حضرت صاحبی عمید الملك لقب یافت بیت سبنوس دولت عمید الملك

ملك را همچو آب در فلکست ریش شومش که نشیم سك برازو درتناسب چو اطلس
فلکست کار فردای او مشاهده کن که چرا امروز جملة الملکست واین قطعه هم
درآن تاریخ بر رقعهٔ نظم دوخته آمد شعر نوع عزّ دین نز ذل جهانی جهان
هستی تو نیست درخور ازآن کبر ومسلمان ویهودی پس از توحید حق
الله اکبر هیخوانند از روی تضرع نزد حضرت دادار داور خدایا بر مراد خویش
هرکس مباد از جهان یکدم مظفر در شیراز تخصیص بختومان زنبصاح چاو
صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت روایی یافت
وکس را یارا نه که بنهان از نواب چاوخانه یك طبق کاغذ بفروشد مبادا نام
او را چون زنبی نشان کرده اند در آنحال این رقعه سکی از اخوان الصفا
نوشته بود ونذکار واغراب را ثبت کرده آمد کلك امانی فلان بر صفحه نجاح
جاری باد والله حسبُ حکلتهٔ لك جار داعی مخلص ومشتاق متخصص
قلم آسا منطقهٔ تودد بر میان بسته زبان ثنا فایح ودعا فاتح کشاده میثاق
وچهرهٔ بیاض مصافات را بر قوم اخلاص می نگارد عرصهٔ اشتیاق بمجاورت
انیس که احلی من حیوة معادة صفت دارد نه آن طول وعرض گرفته که بهندسه
قلم دو زبان وشکل سطح کاغذ دو روی ع والیوم ذلك کالعنقاء معدوم مساحت
آنرا مساحت توان کرد مدتیست تا طوطیان زنین بر سخن کستر افلام وبلا
الافلام نُساس الاقالیم از آبشخور مشکین نعم الادوات الدواة بر نسمین
سیمین البیاض ریاض الالفاظ طیران نموده وسفیران انهاء مغیبات از
قیروان مغرب بخطهٔ یمن وحبری نیاورده اگر خاطر تبلقیح فکری یا تنقیح
ذکری مساحت میکند بخامهٔ مفکره بر صفحهٔ متخیله اثبات میباید یا بحمرت
اشك بر سواد دیدهٔ ستم دیده منقش که دایند توقع که چند اوراق ازان جنس
که بیشی داعی جز ذکر آن نمیرود کالاوراق مخلوة ومثل ترائب الکواعب
مصقولة کالنور اذا تبرج وکالصبح الصادق اذا تبلج زبان شکایت
قلم سر زده در بندد واگر چهرهٔ این امنیت در حجاب امتناع مستور خواهد ماند
همین قدر مایه که کلك سوکوار نظم را پیراهنی کاغذی در پوشد ونفیر صفیر
بذروهٔ فلك تیر دبیر رساند واز زبان خاقان معانی خاقانی شیروانی کوید
بیت اندست یار پیرهنی کاغذی کنم کو کاغذی وسر قلم از بن دریغ داشت
بفرستد چون شکایت زمین وزمان باسمان رسید وکار بجان وکارد باستخوان

وسبیل بدهان امرا ونوینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر
این حال چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق ممالك می باید شست وبعد از
آن طریق تلافی وتلاقی باطراف تدارك نجست واذا اردت ان تطاع فاسئل
ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاد پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع
ماده شر ودفع قاعدهٔ محبت عام باطراف روانه گشتند وبفضل حق سبحانه
وتعالی این واهیه وما ادریك ما هیه نار حامیه مندفع شد وخواطر جماهیر
خلایق ببشارت این فتوح عزیز جود وسرود وخاص وعام قول وذکور
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور تتمهٔ حال
وکیفیت مآل کیخاتو خان بر عادت معهود بشرب خمور ومجاورت ولدان
وحور در اکثر اوقات مشغول بودی وازلهو وسرور دمی نیاسودی شبها با یاران
صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند فی اللیل یطلع بالصهباء اقمار
ذکر الحبیب وشکر الوصل اسمار ودروزها اذیال لیال را بر جیوب صباح
می بستند وبنظم شاعر مشاعر معاشر ازا از طلوع صبح مضی اخبار میکرد که
مضی اللیل فاستبق الصبوح بلذة تثنی الکری والصبح فی ابتلاجه
علی صفقات الدیك هات معربدا شرابا کعینیه کبا باکناجه شعر
نزهت مجلس بزمش چو خرد دید بگفت بجهان خسرو پرویز مگر باز آمد ببینی
رخسارش چون شمع بتان جگلش عقل ماننده پروانه جانبازان آمد نغمهٔ مطرب
خاصش چو خرد دید بگفت بجهان خسرو پرویز مگر باز آمد چشم ساقیش چو
احوال جهان برهم زد مرغ زلفش اگی خانه برانداز آمد دست ساقی چو
شد از ساغر زرجرعه فشان خاك از آن جرعه قرین طرب و ناز آمد در وقت
مقام الاطاق ایلخان شبی بعشرت مشغول بود وسمل وحزن مسالك عیش را
برکض الخیل کمیت می پیمود چون دبیب سورت شراب در طبع لطیف وعنصر
شریف اثر کرد بحرد تخیل با یاد واغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد
وازسر مستی آیت طغلی را فرمود تا اورا مشتی زد شعر ان الشراب تهیج
الشر نشوته تمیز الشر عنه واشرب الباقی عنصری کفته شعر
چو هشیار دلرا بچیزی نهاد بمستی هما بخزش آید بیاد روز دیگر ان باده شناخت
وفعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بران حرکت نادم گشت وحریف ساعت
را نادم باید و را استخصار فرمود چون بخدمت تخت رسید سیورغامیشی واستینا

عذار

خروش آغاز ید زهره در رقص
ازان پرده دمساز آمد

تمام مبذول فرمود و از سر عذر کلاه خاص برداشت و بر سر وی نهاد پس
تمادی خمار را اشارت راند تا ساقیان مجلس صبوح برآراستند و از حریفان
این غزل را که از منشآت مؤلف از مطرب خوشخوان درخواستند بیت
در صبوحی قدح باده دوشین برگیر ٭ ور دهد دست تو دست بت سیمین برگیر
ساغر زر که پر از لعل مذابست بیار ٭ مجلس از پرتو آن در زر و در گوهر گیر
صبح دم بر طرف باغ چو نوشی می صاف ٭ سجع قمری شنو و صوت دف و مزهر گیر
صحبت یار چو حورست و بهشتست مجلس ٭ جرعه جام شرابش مدد کوثر گیر ٭ آب بر آتش
غم هیچ اگر خواهی زد ٭ جام چون آب و در و باده چون آذر گیر ٭ باده ده باده به تقلید
مقلد مگرو ٭ در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر ٭ ایلخان بدین طلاقت و فکاهت
بساط معدلت ممهد گردانید و در شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار میگفت لمؤلفه
همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خود ٭ بود منازع الباب باده احمر ٭ شراب نوش
طرب ساز و کام ران و بیاب ٭ ز عمر و دولت جاوید حصه اوفر ٭ بایدو اغول
شاهزاده با وفا بود عیار اعتقاد متغیر گردانید و مصلحت را اظهار کدورت
و انکار نکرد چون تمامت امرا از هتک محارم و قصد فضایح و اضاعت نام و ننگ
و اراقت آبروی منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال
دیگر شاهزاده بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را
مستعد و مشکرده باشند بر این اجماع متفرق شده تمامت شاهزادگان بر
اردوی خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند بایدو پسر خود را قبچاق
ملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را
در پیکر ملاحت زنده داشته بودند یا عقل مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر
ترکیب کرده و آن شمایل خوب برانگیخته شعر وکان یوسف فی الجمال
اقامه لتنوب عنه خلیفة من بعده ٭ وکانما کتبت علی وجناته بمداد
صنعته ولایة عهده ٭ از اطراف باتمام آن منصوبه قیام نمودند توقی
که حدی مرغزار کردند و برابر لب شوره خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس
لیلی ناقص گرفت بیت ادیم آب چو گشت از دم هوا کیمخت ٭ نمود صندل خاک از
هوا کافور ٭ نثار ابر طباشیر شد چو گرد بدید ٭ امارت یرقان چشم نرگس مخمور
جادا الغمام بدمع کاللجین جری ٭ فجد لنا بالتی فی اللون کالذهب حریف
خریف بدم سردی مواجهه خنک پیش گرفت و فلک مهره سای بر اطراف سهل

وحل توده توده بلور سوده باشد حبقت الاصوات تترددا فی البناء
والریق یجمد فی اللهی والصوت یجمد فی الهواء شعر تقعقعت الا
سنان فی الفم وانزوت مفاصلنا من برده والرواجب برسان زور کاد
او نار اعتدال ناسان شد شعر وز اضطراب شده سیماب در آبگیر ٭ مرغان
آب را سوی باب زن بنان ٭ زهره در خرگاه ازرقی آسمان بربط نوازش
ببین الغار آغاز کرده ٭ افبل قبض قد مضی وراسنا فقد اتی ٭ حمار
حین ینبغی لمن نعادیه الشتا ٭ دل صراحی در گوش ارباب هوش و
مشتاقان مدهوش فرو خوانده شعر لعل مذاب نوش تو از آب منجمد چو
انجماد آب زنانیر همنست ٭ سیس آر و بر کمیت طرب بند زین طبع ٭ کین
سبز خنگ بد رگ افلاک توسنست ٭ سطح زمین چو گشت ز بلور سوده پر
پیش آر آنکه همچو بلور ملونست ٭ برگ رحمه منقل و میسون عود خام خلع
مکن که وقت می خام خوردنست ٭ در حلق ریز خون سیاوش نجام جم
کز غم فزای دهر مراجاه بیژنست ٭ و آب سخن جان نواز فردوسی که
خاکش بنسایم فردوس معطر باد در قلب شتا چون قلب شتا با ارباب طبع
بر مصحف آن انس گرفته شعر چرخم کسی که به هنگام دی ٭ نهد پیش خود
آذر و مرغ و می ٭ بتی نار پستان بدست آورد که در نار پستان شکست آورد
سر انگه برون آرد از کنج باغ ٭ که آرد شکوفه برون سر ز شاخ مصحف کتاب
چون تجنیسات ابو الفتح شعر ولا یفتح الاقوام بابا الی المنی کباب
شراب او کباب کباب در خود افتاد و مردم را شوالی کافات ابن
سکره هاشمی کن و کیس وکانون وکاس طلی با دیگر اخوات احتیاج
ظاهر شده و این ابیات حسب حاله را لایق نموده شعر شراب مروق حریف
موافق ٭ لطیفاست هر روز و هر وقت لایق ٭ اگر گل برفت و شقایق چه باکست
می لعل و آتش گلست و شقایق ٭ ایلخان صورت منصوبه امرا و مواضعه
بایدو اغول معلوم گشت چه عربنای از طرف بغداد ایلچی فرستاده و اسامی
امرا را رقم آورده در مقام کاو باری ایلدار و قنجق بال و طولادای و توکال
و ایلجدای را بند فرمود حسن و طایجو که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه
بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر شد زودتر روی زمین را
از نجاست نفس ایشان پاک باید کرد و در مؤاخذت و محبوس داشتن و

کاخ

وسر پوش از طبق حال بر انداختن چه فایده متصور است طغاجار نوئین که
سلسله مواطات را محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او
شعر وربّ ذی احنة یبدی الولاء لها وفی عقیدته عن ودها جنف
قتل ایشانرا مانع شد بدین تزویر که اول ایلچی را باستحضار باید و اغول
اسرع من السیل علی الرضراض روان کردانیم اگر در مبادرت نصوب
حضرت تلغمی مشاهده افتد یا نوع خلافی متفرس شود در نفی و ابقاء آن
ایلخان عالم حاکم است و عذر قایم امرا را مستوری بالقیود بطغاجار سپرد
تا ایشانرا در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی باستحضار باید و استحثاث
و تعرف امور آن جانب روان گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر
زمره اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود بیت
فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد ° ببود بود فنی کن دکار فرمان داد ° چون مانع
این فتنه و واضع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت
باید و کربی تردد عزیمت مقاتلت بامضا رسانند که چون مسافت ما بین بعد
قرب رسد باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تابد و پاید و التفات
فرموده باشند کار او ساخته باشیم بدین پیغام باید و با لشکر خود در حرکت
آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام ارّان بالشکر
موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت ازناقان بطریق
استقراض چند تومان زر جهت ساختگی اسباب چریك بستد و بعد ملک
ملک الاسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال بعلت ضمان ممالك بر و بحر داده بود
و بواسطه رفع و کشف عز الدین مظفر یکسال اقامت در اردو نموده سی
تومان زر در اردو قرض کرد و تسلیم و امور اختلال و خطا اختلاف یافت
و خواطر لشکری بد و طرف مایل شد و پیش دیدها پرده قضا حائل ع
بلی بدیده فرو هلد قضا پرده ° ایلخان تنیتاف را با پنج هزار سوار در مقدمه
بطرف همدان فرستاده بود آبقوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب
روان کرده در ظاهر همدان تنیتاف بقراولان لشکر باید و رسید و میان
فریقین مقاتلتی تمام رفت و از لشکر باید و فوجی کشته شدند تنیتاف
انتظار مدد لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه سیوم جمادی الاول سنه
اربع و تسعین و ستمائه از رودخانه اهر کذشته آمد ذاناب اشکالا

داستر د
تلغمی
پادشاه مدبر رای
بمدارستان شدمع

خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود شعر وکانما نقشت
حوافر خیله ° للناظرین اهلة فی الجلمد ° و حال آن بود که چون امرا با لشکر
دو روزه راه قطع کردند سپیده دم از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا وزیدن
مخالفت کوس بر خم زخمه چوکان در نالش آورد طغاجار با لشکر بر نشستند و روان
شد چون حرکت هوای منضغط از مصادمت قارع و مقروع خروشیدن کوس را
بمقعر صماخ آبقوقا رسانید و تقدم و عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون
نزول کردند بطریق باز خواست کسی را پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدم
که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت بیت علف تنگ بود
اندران جایگاه ° ازان بر نهادن کشیدم سپاه ° تسارع را در رکوب سبب همین
بوده آبقوقا آنرا محملی ساخت لمؤلفه چون بتباشیر صبح روز دگر ° علم نور از افق
برداشت ° در یورت طغاجار بار شعر بر آمد خروشیدن طبل و کوس ° شد از
گرد لشکر زمین آبنوس ° بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد تردد آبقوقا زیادت
گشت پیغام داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت می نماید این
نوبت مصلحت دید که سر رشته باز بخت قضا فرا دست وی دهد و نقاب ارتیاب
از چهره عجایب حال بر دارد جوابی که شراب صراح تصریح از جام جهان نمای آن
مینمود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلك این تقریر آورد
که تا امروز بحکم یکجانو خان آبقوقا بر تمامت ممالك میر بود بلی اکنون از حکم یرلیغ
باید و تبغقتم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج
استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند آبقوقا
خود با چند نفر معدود بیت با دلی پر غم او عزم شدن کرد روان ° با سرشکی که
از او چهره بخون تر میشد بتاختن روان شد تا ایلخانرا از شعبده چرخ چرخ افزای
تیز دو کند عنایت خبر کند و از رونکار زون کار ° که رونکار روزکار برتافت
اعلام دهد چون بپندگی رسید ع بر دل شاه رسید انچه رسید بیت ز بینش
دو چشمش جهان تیره شد ° که گویی جهان پیش او تیره شد ° از گردش افلاك
دولابی کرد بیشش از بار جفا بر صفت عشوه دروغ خود هر کن راست مباد دو
اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد نداشت حسن وطایجو نیز سر خود
گرفتند و در روز نکبت بکیدم تلبث نکردند شعر فیحقا لابناء الزمان فما
لهم ° نتیجة احراد وطبع وفاء ° وما بقی عساکر بنات النعش وار متفرق شدند

کیخاتو شعر کم بینة بمهب الریح ساقطة لا تستقر علی حال من القلق با مقبلان
بیت بر عزم اردوی خود مراجعت کرد شعر افضت عقود ام افیضت مدامع
وهذا دموع ام نفوس هوامع چون بنقل قوایم مراکب بموغان رسید کیخاتو
الاسیر فوق الطراب منکروار در خانهٔ اختاچیان نزول کرد ومن عجایب
المقدور فنجق بال باطولادای با دیگران که در تبریز ماسو طیش می نمودند
وخود با سور وعیش بودند باشارت طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت
اردوها آنجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر قوادم انهزام جناح یافته بودند چون
بلنک زخم یافته بی رحم بر وی آغالیدند واو را بگرفت ساعدی که بکمی ماه روی را
قبا پوش بودی بکم صفت در بند آوردند وسینه به صد هزار دیده خون
می بارید ومیگفت لمؤلفه خورشید اگر گرفته شد باکی نیست حیفست که این
شاه گرفتست چنین مقطع اوزاد را با نا آن اردوان دوراندواد ردد
را در ذل آندت دل روان موصل ثنائی میساخت یا مرکب غم غالب
صدمت بر عرصهٔ خاطر باسانی می تاخت موصل ثلاثی بر فلک جفا شیم حکم
مناجتش شکافته موصل رباعی لیکن کمند سپهر مقلد بند محکم بحت منفذ
نفسش بسته بکت عینی وحق لها بکاها وما یغنی البکاء ولا العویل
ضراعت وشفاعت واستعانت واستغاثت که بعد از بودنی فایده ندارد پیش
آورد ومدد آرزوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی
کنا نعمل حلقهٔ امل میزد هیهات لا ینفع الروح باذا الحرص والوله نوشدارو
که پس از مرگ بسهراب دهند ومنفعة الغوث قبل العطب از ایشان امان
خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مامور گردد اشتغال نماید چه در مبدا
کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این ساعت
از خانی دور میگردانند مطاوعت واجب میدانم آن کفرهٔ کافر نعمت
غدار بطریق استهانت وشماتت ومشاعت جوابهای بی ادبانه میگفتند
عاقبت او را در خیمه که حکم تکفین داشت بردند وبزه کمان آن بر قامت را
در خفیه خفته خفه کردند شعر دی چند بشمردون اچیز شد بسبزه
اجمان گفت کاوینه شد شعر فسحقا للدهر ساورثنی همومه وشلت
ید الایام ثم تقطع در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیدهٔ عبرت بین
نیست والا تمامت خردمندان از یک داستان روزگار پند ستان

نصیحت پذیرند وپند گیرند لمؤلفه ای فلک تا کی از جفاهایت چند از این گردش
غم افزایت هیچکس را بجان امان ندهد روز وشبهای عمر فرسایت همه روز
تو زندی بتر است تا چه بینیم خود ز فردایت فلک چنبری بیگر چنین بازی را
ماند که هر را دوست ودشمن کند در چنبر اوست دی روز قبای دولت
یاری بر دوشش کدام صاحب کلاه افکند که با نامی وزان غایت تعدی اوراق
فردا بمقراض نکبت پوستین نبیراست باکر ابر تخت مملکتی تاج بخت واقبال بر
فرق نهاد که عاقبتش در تحت ممالکی لگدکوب حوادث نگرداند اکنون
ساکنان خطهٔ خاک بعزای او اظهار جزع واحجاش در فزع نکردند خرگاه آسمان
بنوی لباس ازرق پوشید ماه کتری زرکشی را بر تن خود پاره کرد عطارد کلک
ودفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت زهره بر گوشهٔ طارم سپهر بنوای بینوایی آهنگ
این ترانه شعر شاها عمرت هم از جام بریخت گلبرگ حیات تو بهنگام بریخت
خونی که ز تخت از عدو خنجر تو از دیدهٔ دوستان ایام بریخت برکشید بغناق
ذنبی خود از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد کمی یا تیغ از میان ترک کیتو
نقشهٔ نجم فرو گشادند مشتری محضر زوال عمر وسلطنتش برقم وکل نعیم لا
محالة زائل مرقوم گردانید وذلک فی الجمعة السابع من جمادی الاولی
سنه اربع وتسعین وستمائه ومدت ملک او چهار سال بود از وسایط قلاید
حماست اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ
الشهوة بر مقتضی اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند
ابروی بتان پیوسته از این روی ع کرسر را نیز باید تخت با تاج همه روی در پشت
داشت ومعنی ع الظهر امن من جمیع وجوه قبلهٔ اقبال ساخته بطن و
ظهر امور را بدیدهٔ خبرت ندیده وان زیر وبالای فلک زیر وبالا دیده تجربت حسابی
بر نگرفته ودر احیاء سنت فراغت وولوع در مناهی که امانت ملک داده
بود اوقات شریف را مستغرق گردانیده تمامت امرا از آن شیوه ستوه شدند
وروی در روی آورد وهم پشت گشت تا سلطنت وپادشاهی نه بعینی محبوب او
پشت نمود والمرء مع من احب بصد داغ ودریغ روز پادشاهی را شب خوش
گفت بل شب جوانی را بسپرده دم لمؤلفه عذرت وها انی بفقرک فانی رشدا بیند
بر عاقلهٔ ارباب فطنت کرد دست حوادث انداس که کمال اسباب مکشوف باد
واصابت بر طلیعهٔ افکار موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند

شبان است وجمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت وحوزه حمایت
او وهرگاه که بر شبان محافظت مصالح چراگاه وانسجور یا مرعی نا مرعی ماند
نا بتر کلی چه رسد نظم حال مواشی ماشی گردد ومستحق سخره ونهبت
واشی وخود چه جای تقریب ووشا بتست رمه عرضه تلف واو در قبضه
اندوه واسف ماند شعر وَمَن رَعَى غَنَماً فِي أَرضِ مَسبَعَةٍ وَنَامَ عَنهَا
تَوَلَّى رَعيَهَا الأَسَدُ قال النبی علیه الصلوة والسلام كُلُّكُم رَاعٍ وَ
كُلُّكُم مَسئُولٌ عَن رَعِيَّتِهِ از این تنبیهات معلوم میشود که استراحت و
مباشرت امور سلطنت حکم ضدّان لا یجتمعان دارد وَالدُّنيَا عَرُوسٌ
كَثِيرَةُ الخُطَّابِ وَالمُلكُ سِلعَةٌ كَبِيرَةُ الطُّلَّابِ ودر حکمت مدنی محقق
شده که مصلحت منزل وسیاست اهل وسکن بنسبت با یك شخص چنانچه
استحقاق تمدح داشته باشد وامور معاش او بر وجه اتم واکمل انتظام گیرد
مفضی است بطول فکر وعدم فراغت واجتناب از لذات وبذل مجهود در
طلب مقصود وتحصیل ملکه انتضا وهر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد
اتمام مهمات خلایق ومتکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل وفهم
وحلم او موازی عقول وافهام واحلام طوایف باشد وحسن مساعی و
فرط اجتهاد در اکتساب اسباب ریاست وتحصیل ضوابط سیاست
با نای آن توان دانست که تا چه حد در حساب آید پس چگونه عقل
سلیم روا دارد که کسی پای در دست سلطنت نهد ودر سر سودای ملك
داری وجهانگیری تخمی عاقبت با وجود این اعتقاد وحصول این بینش
نهاد وانهماك ولعو وسهو ولهو وفجور مشغول گردد وبطالت و
کسالت که از ارباب بسالت محذور ومنکور باشد تن در دهد وتلذذ
بمآکل ومشارب وتوصل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بُعدَ المَشرِقَين
دارد نماید وموجب ذهاب وقار وحشمت وجالب جسارت خدم و
حشم شود اختیار کند تا در ضمن آن بناء مصالح ملك مختل وعقد مهمات
دولت منحل گردد وانقلاب سرائر وانتکاث مرائر بتجبر دهد پادشاه
عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات سیوف را بر ربات شنوف مرجح
دارد ومیان صلیل مرهفات ووصال مهفهفات فرقی تصور نکند
سواد گیسوی پرچم از روز اعادی خاکسار ساند وگلگونه چهره فتح وظفر

نحیفت

حیات

از حمره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد بیت بیاد ملك چو آب نوش کند
اگر زخون عدو پر کنند ساغر او فلك مشام کسی خوش کند ببوی برادکه
خاك معرکه باشد عبیر وعنبر او عروس ملك کرا می تراکه کر سزد برون
زگوهر شمشیر شاه زیور او بساغر تیغ بجای باده رنگ جرعه بهای اَعذَبُ
الشَّرَابِ دَمُ العَدُوِّ گردد وترویح نفس واستراح جسم را استظلال
بکنف أَبرَدُ الظِّلِّ ظِلُّ الرُّمحِ واجب داند واطراب قوت شجاعت از سماع
أَطيَبُ الأَغَانِي تَصَهَالُ الجِيَادِ موظف گرداند وگوش جان بدین سخن از
زاده طبع حکما متقدم مقرط دارد که لا مُلكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَلَا رِجَالَ إِلَّا بِالمَالِ
وَلَا مَالَ إِلَّا بِالعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالعَدلِ وَالسِّيَاسَةِ ومدارج ومبانی
این کلمات از گفته استاد ابو بکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد
النَّاسُ بِالإِحسَانِ وَالإِحسَانُ بِالسُّلطَانِ وَالسُّلطَانُ بِالزَّمَانِ وَ
الزَّمَانُ بِالإِمكَانِ وَالإِمكَانُ عَلَى قَدرِ المَكَانِ چه تمامت احکام جهانگیری
وجهانداری ومصالح بطلان کناری وحق گزاری درین کلمات مندرج است
واگر افاضل حکماء عالم در شرح منافع وتفریع اصول این فصول خوض
نمایند ظروف دلالات از مطابقه والتزام وتضمن تهی گردد وکنوز رموز
اشارات وعبارات آن نامنتهی وَلَو كَانَ البَحرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي اول
نعمت عدالت ونصفت بر اقاصی وادانی فایض دارد واز ستم وجور وبال
در مختصرات امور بر اندیشد فَالبَغيُ يَصرَعُ أَهلَهُ چنانچه صیت این موهبت
وذکر این منقبت هم عنان صبا ودبور وشمال وجنوب باطراف گیتی
رسد وتمامت دلها بقبول بندگی ومطاوعت وموالات او میلی کامل فرا
نمایند چه اگر پادشاهی همت را بر تسخیر طرفی خارج از دایره مملکت مقصود
دارد یا رقاب لشکری بیگانه بطوق طواعیت خود مطوق خواهد انجا به
ترتیب صد هزار عنان وسنان مفتقر گردد واز انفاق خزائن وبذل اموال
که بعضی از آن مراد بحصول موصول گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون
معدلت وشیوه انصاف وانتصاف عادت گیرد بی تحمل این کلفت وارتکاب
خطوب وتصدی اخطار مقصود چهره میگشاید ومراد در کنار می آید
وَالتَّمُوتُ حَرِيٌّ مِنَ الرَّهبُوتِ چون بدین صفت قلوب رجال صید کرده
آنرا بقیود احسان قید نظری بر حال مال ومآل منال کارد فالقلوب

چاره ساسد وبعد ما که جان خود را
تا ما مت شکر در معرض خطر آورده بود
محمد صحه

۱

لا تشمال بمثل المال سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب
اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که مال از مداخل حق و وجوب
بخزانه رسد و در تحصیل جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم احوال
مملکت رعایت رود نه چنانچه اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین
سطح صرف بنیان رعیت شمی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود و بعد
از جمع در تفریق آن بواسطه تصور کجی که آنرا نام غایت بذل و استحقاق ملل
نهد و از نتیجه معالی همت پندارد تبذیر و اسراف ننماید و دفع طماع و مستاکل
از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع العقول عند
بروق الاطماع و قد کتب ابرویز الی ابنه شیرویه و هو فی حبسه لا توسعن
علی جندک فیستغنوا عنک و لا تضیقن علیهم فیضجوا منک و اعطهم
عطاء مقتصدا و امنعهم منعا جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء و لا توسع
علیهم فی العطاء این کلمات نزدیکست بمزد احکام تنزیل حیث قال عز
و علا و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و لکن ینزل بقدر
ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر درین باب اهمالی ورزد مودی باشد
باختلال حال و ظهور شرور و عدم مطاوعت خدم و باطراح حرمت و حشمت
و نقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون ببالی کامیاب شد ترک
عادت مالوف بدشخواری کند و دست تدارک از تماسک بدامن تلافی قاصر
گردد و بتر ازین غایله آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی
ضرورات و تتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان
لازمه آن گردد فالملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بهر حال
احتباس عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال
رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط
و احتیاط در انفاق مال مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر همین
چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکمتی بلیغ و توفیق رفیق شمرد و لا
تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط باکرجات
احتباس فضائل عدالتست و آن هیاتیست که نفس را ملکه شود تا در
التزام طریقه فضائل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی صادر گردد بلی در
سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل

افراط

میشود اگر بطرف اطراف اندک میلی رود محافظت عدالت را و سبب توقی
از وقوع در طرف تفریط لایق تر چه هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد
عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق باضعاف نوائد
بود و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شمه نیست که با بناهت
سلطنت شناعت این رذیلت زیادت باشد و اندک آن بسیار نماید و این قسم
خلل باحوال مملکت زود تر و شنیع تر از قسم کرد شتر سرایت کند شعر و عیب
ذی الشرف المذکور مذکور و عیب ذی الطرف المغمور مغمور و فوق
الظفر تخفی من حقارتها و مثلها فی سواد العین مشهور چون مصالح
مال و رجال بدین وجه دست فراهم داد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط
مناهج ملک و ملت است آینه صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب سازد
خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان را بر قضیت استعداد بعد از
امتحان و تجربه مرعات واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع
اعمال فرماید فسئل من بزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و ملک
فیهم قال استعانوا فی اکابر الاعمال الی باصاغر العمال قال امرهم
الی ما آل و تا ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب
و اصحاب فضل و ادب کند و نیز تا اخسا و اذوان را از مباشرت
امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم الدرهم لا الکرم و غرضهم
الثراء لا الثناء و قبلتهم الصفراء و البیضاء لا المجد و السناء
پس حرمت حقوق بندگان مخلص را بمعارفت و امن و تربیت شامل مقابل
گرداند و جریمت و عقوق طاغیان و طاغنان را از واجی وعید و زواجر
تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار کند شعر لا یامن الشی من
لم یخش صولته و لا ینال المنی من ضن بالذهب تا هم روعت سلطنت
بر قرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برافت و حسن مجازات که
مستلزم صدق عبودیت است منفسح ماند فقد قال بعض الحکماء
اذرع الاخیار بسیبک و احصد الاشرار بسیفک از انوار کلمات
مرتضویست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره و یتفقد
اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة مسیء ثم لا
یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجترا

السیئ وفسد الامر وضاع العمل در عارضات امور واکرچه محقر نماید
نظر استحقار واستصغار نکرد چه اهمال نتیجه دهد وفتنهای بزرک
ازان تولد کند ودر بیلیک مغولان آمده که نامرد زیرک خودرا ابنر اندیشد
ننک نر بیند وکار خردرا تا معظم نپندارد کردر اهتمام آن جد وسعی نماید
آسان بر نیاید والحزم سوء الظن شعر لا تترك الحزم فی شئ تباشره
فان سلمت فما الحزم من باس اینست کلیات مصالح ملك داری وجزویات
دیکر که تفصیل آن طولی دارد ازین کلیات استنباط توان کرد علی الیقین
هذا بیان للناس وهدی وموعظة للمتقین وصلی الله علی خیر خلقه
محمد واله اجمعین ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاك
کردند ودامن امانی اورا بدست فنا چاك طغاجار نویین ودیکر امرا
بحضرت بایدو پیوستند وبخانت او موجلکاه داده سلسله مطاوعت
درهم بستند واز اطراف پادشاهزادکان وخواتین ولشکریان بصوب
حضرت از مقام خود توجه نمودند پس آقبوقا وتماجی وسناق را با
جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند طاجو را
دربندکی حضرت احضار کردند وسخن پرسید پادشاه فرمود که کیخاتو ترا
چندان قربت ومکنت بخشید ونهال تربیت تو بآب اصطناع بالا کشید
وثمرهٔ عنایت او چهانیا اظهار کشت تا او را روزی بکار آیی در زمان
شدت از روی مردی ومروت یك لحظه با او ثبات ننمودی از تو دیکری
چه توقع دارد او را نیز از عقب دیکران بموضعی که مراجعت ممکن نیست
روانه کرد وحسن را بهمین کناه مؤاخذت فرمود بلی جان او را بخشید آیت
طفلی که در الاطاق هنکام عربدهٔ کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده
بود در بار غوجا حاضر کشت جوابی درشت بیهشت وکان منه
العقول بالجد هشت عرضه داشت که اکنون کیخاتو خان بر تخت خانیت
متمکن بود اکر بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی وانجام آن
ممکن امروز نیز بندهٔ پادشاهم اکر سیورغامیشی فرماید وبر بندهٔ خود بر نیم
جانی منت نهد با هر که اشارت رود همان انقیاد واجب دانم پادشاه
جواب معقول او را پسندیده فرمود وآنجا قضیهٔ ان کان الکذب
ینجی فالصدق انجی صادق آمد ومعنی فکانك المرء فی الصدق تحقق

وقال الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المصر سیورغامیشی یافته بخدمتی
که تا غایت مباشر آن بود مشغول کشت ووحشتی که صادر شده بود ووجه خلاص
از آن متعذر مینمود وسیلت قربت وموجب مزید اعتماد شد پادشاه در ماه
جمادی الاول من السنه در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس مبارك
بیاراست در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف ورد
زبان پیر وجوان بود شعر رأیت ازهارها بالطل ممتزجا کانها خد خود
خف بالعرق بنسیم روضتها مسك وتربها کانها مزجت بالعنبر العبق وبا
می جوان کلرنك بیت پیران چنك پشت وجوانان چنك زلف درچنك جام
باده ودر کوش بانك چنك زهاب چشمسار آن چون اشك دیدهٔ عشاق بر روی
خاك بکشاد شکوفه در شکفت از سبزی بهار دندان تبسم سفید کرد وقمریان
آهنك شاخسار چنار وبید شعر وحماء الغلاظ بضیق فوها بما فی الصدر من صفیر
الغرام هم بصبح وهم بشام تشمن غضا فبلی الی بشام زمین میان نك وزمان
مینو وش کشته وانفاس صبا چون هوس وهوا در عهد صبی خوش وعاشقانه ترا
با این بیت از پندار رازی دلکش بیت وقت درودشتر کر جهان همچو هشتمر
روح می سرخه که کل سرخ بباره سبزه عذار جو بیان نمودار خط یار بدمید وبر شکوفه
قامت دلداران سرو آزاد بچمید وغنچه در وقت شکفتن میکفت ودر زیر لب میخندید
رباعی چون کل کندان باد صبا برده دری بلبل کشد آهنك بابیات دری بر روی
کل آن ساغر کلکون درکش چون غنچه بکو تا چه اندیشه دری وطبع مشتاقان
اندروی باد بیمایی وراه آشنایی بهنکام هبوب نسیم باد کرد ایام رسول حل
خسته باد این شعر چون آب وآتش می انکیخت شعر این باد مشکبوی از ان
کوی دلبرست زیرا که چون شمایل حوری معطراست لاله بیك ستون زمرد کون
چتر ملعل را معکوس افراشته کرد واطراف واکناف از ارغوان وسنبل وآذریون
نکارخانهٔ انکلیون کشت میاه در تصفق وعراعر در ترقص آمد کلها دستافشانی
ومواجهه واتحاد در معانقه ومعانقه وطیور بالالحان در مواضعه وملاطفه وسوسن
سیم سیما در زیر فتنه سما شعر ملسنة اللسان بل فیما تقول الا ابنی وابو زود
ونده درطوبی آراسته چون فردوس برین شهزادکان وخواتین بانکین ونزنین
بر یسار ویمین بنشستند وساقیان کاسات شراب مروق که بیت کی بکبیرد
پری بنیت اندر شعاع آن ارچشم ادمی نتواند شدن نهان در دادند وانار دات

کعادم

الباب وفمیز صورت وَ لِلاَرضِ مِن کاسِ الکِرامِ نَصِیبُ معلوم کشت شاهدان
مغول نژاد وماه رویان چون سرو وشمشاد در جلوه کری ودلبری بری راز
دل بری میساختند شعر اَبادِیرُ الاَعرابِ اَهلَكِ انّنی ٭ بِبادِیرُ الاَتراكِ نیطَت
مَعالِقِی ٭ وَدارَكِ یا نَجلَ العُیونِ فانَّنی ٭ شُغِفتُ بِذاكَ الفاتِرِ المُتَضایِقِ
واین غزل ملمع از لغات ایشان مناسب صفات ومناغات می آمد لمؤلفه
این کاکل مشکین تو فتنان ممالك ٭ رخسار تو در حسن کلستان ممالك ٭ بر یرلیغ
خوبی رخ خوب تو شدست آل ٭ تا خان شده بر همه خوبان ممالك ٭ نغناق تو خورشید
فلك راست سر آغوش ٭ قد خوش تو سرو خرامان ممالك ٭ بختی سر زلف تو کرد آنجه
نکردند ٭ در جاق جغاتای مغولان ممالك ٭ تا یاغی عشق تو زهر کوشه بروت تاخت
بلغاق شد این کار پریشان ممالك ٭ بکناره ز بیغول دم صبح بر افشان ٭ تا باد
شود مجمره کردان ممالك ٭ در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار ٭ در فتنه کری
زلف تو طوطوغان ممالك ٭ بر من کر شدم ایل غمت جور مکن بیش ٭ ور نیز من و
بر عوی الغ خان ممالك ٭ برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس وتمتع
کرفتند شایر لیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت ممالك فرستادند کر جون کیخاتو
از ترتیب اسباب ملك داری اعراض نمود ویاساء جنکیز خانی را دکر کرد باتفاق
آقاوانی وخواتین وامرا او را بر داشتیم واهتمام مصالح ممالك واتمام مهمات
عباد را بر بکین عزایم پادشاهانه نکاشت وادرارات ومسامحات وحیرات
کر بدران نیکوی ما در ممالك معموره مقرر فرموده اند بر قاعده امضا اتصاب داد
بیوست بی تغیر وتکدیر بمصاب استحقاق رسانند وارباب ملل ومذاهب را
تعرض وتعصب ننموده در کنف رفاهیت بدارند وان قوی بر ضعیف حیف و
عنف وزور وزحمت نکذارند واوقاف طبقه اسلامیانرا از خطاب دیوانی
مامون ومصون شمرند پس طغاجار نوئین را بیکلاربیکی اردوی فرمود وزمام
مصالح مال وملك وجیبك در قبضه ارادت او نهاد وتنجو بال وتوکال و
توداجو ولکزی کورکان وجچاك را باو نوکر ساخت وجمال الدین دستجردانی
منصب حکومت وتصرف در مال یافت واو تقال را لقب صاحب دیوانی به
اسم وزارت استبدال کرد وبرای دوام مملکت وقوام سلطنت کر منفتح نفتابد
هر طرفی از اطراف ممالك در نظر واهتمام یکی از امرا معتبر کردانید یعنی اختلاف
عقاید را درین منقلبات احوال ومختلفات امور سبب آن بوده کر ایشانرا

از تصرف وتعلق مالی وملکی محجور داشتند ودر زمان میمون اباقاخان
جون هر ملکی وناحیتی مفرد در عهده محافظت ورعایت یکی از مقربان حضرت
بود احوال منتظم وامور مجتمع ومواد مشوشات مندفع ولشکرها مطیع و
متبع بودند برین اندیشه بغداد واعمال را بجدا برها بر تو داجو مقرر داشت و
روم ودیار بکر وما یضاف الیهما بطغاجار نوئین تفویض رفت وتومانات
عراق عجم ولور بالواحق طولادای ایداجی را تو شامیشی کرد فتجق بال را بر شیراز
وشبانکاره حاکم کردانید بشرط آنکه هر یك باستقلال بی مشارکت غیری در تمشیت
مصالح کلی وملکی کر بدو حوالت رفته حمایت ورعیت داری باظهار رسانند
ومصالح ومقاصد آنجا بمسامع همایون ایلخانی وجون ملك اسلام شیخ جمال
الدین هنوز در اردو توقف نموده بود شیراز را برّاً وبحراً بر قاعده زمان کیخاتو خان
بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت وبران مفاصات ویرلیغ وپایزه داد
وسیورغامیشی فرمود وحکم شد تا معاندانرا که در غیبت حَسَناً مِن عِندِ اَنفُسِهِم
زبان سعایت کشیده اند وبحکم یُحِبّونَ المالَ حُبّاً جَمّاً در اموال دست تصرف
کشاده کرفته بوی سپارند ملك اسلام نیز استیناف اخراجات از مدد و
عراضات واجب شمرد ودر کنف حسن المآب کامران وکامیاب عازم
شیراز شد ودر مقدمه ایلچیان فرستاد واز حکم یرلیغ عز الدین مظفر را
که در آخر عهد کیخاتو خان باستدراك واستخراج چند سال آمده بود وقوربینی
کورکانرا جهت تفویت وتمشیت امور باخود آورده وبحکومت ومال بی عهده
وعلقه تعلق ساخته وتصرف نموده مقید کردند ومطالبت آغاز بد چنانچه در
موضع خود ذکر جمل وتفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله تعالی ومشیته
ودرینحال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بر شهزاده کودوجین
مقرر کشت وجون این مملکت از مشاهیر ممالك ایران زمینست وسلاطین آنجا
پیوسته متحلی ذکر ومعظم حال بوده اند ودر مضامین آن اوقات عجایب
ووقایع وتقلب دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم
تا بر مبادی ومقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از عقب این ذکر ایراد
کرده می آید لمؤلفه ٭ ایدل که همیشه عرضه آفاتی ٭ در عرصه تن ز دست غم شهماتی
از نامده ورفته مخور غم زیراك ٭ ما مَن مَضی وما سیأتی یأتی ذکر سلاطین
کرمان برحسب حال این کتاب در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان

وفارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوك ابو كالیجار المرزبان بن سلطان الدولة بن
بن عضد الدولة الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح
هذا المعنی اطّراح الناس منّی فی تحرّی ردّی وندیّ قطربی قد ملاء الخافقین
امواجا فما رأت دولة مثلی لها عضدا وما رأت ملّة مثلی لها تاجا بود
ومستقرّ سریر دولتش شیراز یکی از ابنای دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن
دکی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغربیك داود بن
میکائیل بن سلجوق که در فرامین طغرای سلطنت او را قزل ارسلان بن جغری
بیك رقم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود بالشکری فتّاك اتراك که زاده
زین وزین میدان بودند با نیزه بالیده و با تیغ دست در کمر خفته و در جوشن
جولان نموده لم یرضعوا الثدی الا تحت القنابل والقنا السمهری ولا عرفوا
الفطام الا تحت قسطلة القتام او علی صهوة الاعوجی شعر تخذوا الجیاد
مواطنا ومعاقلا ونفیا فاصمّ الرماح ظلالا وقواضبا وعواسلا فی
فوارسا ومقاتلا مذروبة ویعالا بهرام در برده سپر فوجی عجزه دیالم داشت
از بیم صولت شیران جنگی در شهر بربست و باعلام حال واستمداد از خدمت
باكالیجار بریدی روانگرد تمادی مدت انتظار جواب وتوقف باكالیجار
در اعانت واسعاد مرخّص آن شد که مصلحت خود و رعیت را بی مبحث
قتال مسئله ولایت تسلیم کند ولم وکیف نگوید ودختری را برای توکید
معاقد اعتماد واحکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد آورد در اثنا
این اندیشه باكالیجار بر عزم انتصار واخذ ثار واستخلاص دیار ممالك
از غبار غبار اغبار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق کرد امید
بهرام صحایف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت ومصاهرت قاوردی نگاشته
بود واز دماغ خود باد خانهٔ بهوس بادپیمایی افراشته از حسن وفاداری
ووفا با ولینعمت متفادی شد وحقوق اصطناع وتربیت را عقوق وکفران
مقابل داشت الا لعن الله من کفر النعم کس فرستاد وکنیزکی را از خواص
حرم محترم باكالیجار بمال مستمال کردانید تا امارات نقصان عقل ودین
ظاهر کرده باكالیجار را سمّی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد در خناب ان
جناب این خاکدان فانی سوی جنات عدن که جنات باقی عبارت
از آنست تحویل کرد شعر اذا غدرت حسناء اوفت بعهدها ومن عهدها

ان لا یدوم لها عهد لشکر باكالیجار از شدت شکیمت وشوکت وقدرت
قاورد مستشعر گشتند وجام اقامت را تفویض کرده وکرمان را بقاورد تفویض
وایجان مملکتی که معبوط سلاطین کامکار و منظور التفات کردنکشان
جهاندار بود لمؤلفه ریاض مثل فردوس لها حور وولدان فصور قاصرات
الطرف فی الاطراف مقصورة حسان من تنتیمها تری للباب اکحالا
ومن تکسیر جفنیها عقول الناس مسحورة قاورد را مصفّی شد پس در رفع
قواعد شر واجحاف ونصب اعلام عدل وانصاف گوی سبق از اوایل و
اواخر برربود واز مخایل عدل وشمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در
زمان دولتش جهره با لقاب زاهره برآراست عیار آن در معیار اعتبار بر سایر
نقود وضروب راجح آمد ودر آن عهد قاضی کرمان ابو محمد فزاری بود که در نفس
شیران مدرسه بنا کرده وضیاع وعقار بسیار بر آنجا وقف بواسطهٔ شمول
انصاف واحسان آن پادشاه سالها بقیهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملك او و
اولاد او بماند وهر آینه نتیجهٔ عدل وثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم وجعلنا
اللیل والنهار خلفة ای اذا ذهب ذلك جاء هذا چون مدتی بر این شیوه
لیالی ونهار تعاقب کردند واسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام
کردند که جزیرهٔ عمان خزانه ایست بانواع زر وجواهر آراسته وبصنوف بدایع
نعیم پیراسته خواست تا بتحمل جر لشکری که ما از ابدان مضاف الیه سازد عیسی
جاشو صاحب هرموز بود او را از ان دیار بحکم وجاسوا خلال الدیار استحضار
کرد وبعد از اشارت بترتیب وترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سطح
آب و پشت برجای قوایم جاری بود بیت همچو ماران شکم قدم کرده همچو کژدم
دُم علم کرده چون عزم رکوب وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام تصمیم
بپیوست بمد هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید والی عمان شهریار بن نافیل والی
عمان شد ودر کنج اختفا چون گنج قارون نهان قاورد باقتطاف ثمرات مرادات
والتقاط جواهر ابکار واستخراج خزائن مشغول گشت چندان غنایم بافت
که خنصر محاسبان داهی انضبط عقود آن عاجز آمد ونسخهٔ ابن فتحنامه ان
منشآت امین الدوله ابو الکفاة یغمر بن علی در دیوان الرسایل من انشاء
کتاب الدولة الشامانیة وافاضل الحضرة البویهیة مرتب وموجود است احسن
من وسایط العقود والطف من روابط العقود عموم عمانیان را استمالت

داد ل

فرمود و بنوید عاطفت و مرحمت داد و مثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند
و خاتم امان ارزانی داشت و بابقاء حشاشهٔ او تفضّل کرد و والی بخدمت پیوست
و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد شحنه را بجانب
خود عمان سفائن را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار بجد و آن جزیره تا آخر
عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان بماند و آثار شهامت قاوردی
در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلویه شبانکاره
بیکباره خالی شد و بنور عدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تألیف
یکی از متأخرانست مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان سلطان
شاه و توران شاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مروانشاه و جمیل دختر در وراء
پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را با تمامک
خود عقد نکاح بست و گوهر را در سمط سبیل انخراط جائز فرمود و در آخر
عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله
و تأمیل چندتن را از افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادرزادهٔ او بود
با خود متفق کردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکری فراوان
شعر لَو أنّ جَمعَهُم رامُوا بِهَزّتِهِ شُمَّ الشَمارِيخِ مِن ثَهلانَ
لانصَدَعا قاصد همدان شد در آنحال لشکرهای آراسته در خدمت
رکاب فلک سای شاهنشاهی جمع بودند شعر مِثلُ الكَواكِبِ سَلّوا البيضَ
كالشُّهُبِ وَفَرَّقوا شَملَهُم فِي الوَيلِ وَالحَرَبِ از امراء خصم که بحسن
خصیم مهابت بود را بجرّ عهد و وفا بشام قاورد نپیوست عاقبت بانواع
حیل او را اسیر کرفتند و بر وجنات او بمیل و محیط اجرام بسیط فرستاد و بسر
آتش را جزع جهان دیده بمیاسی الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را
نرگس دیده بآتش میل پژمرده نگشته و نقرهٔ باصره برقرار تمام عیار بود
بخصی او را مجهول وار بکرمان آورد و آن درّ یتیم را با صدف و آن کوکب
مسعود را باز درجهٔ شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر شد چون یک
سال برین حالت بگذشت ملکشاه بالشکری موفور ع وَعَلَى الجِيادِ
المُضمَراتِ فَوارِسٌ مِثلُ الصُّقورِ عزم استخلاص آنجا کرد و هفده روز
ظاهر شهر بر ده سپهر را مرکز اعلام دولت و مخیم سراپردهٔ سلطنت ساخت
سلطانشاه جز استکانت تأمنی نیافت و از سر استظهار بکثرت اعوان

ماومنی

معاطه

ماومنی نتوانست گفت سلطان از سهام ملام دل خسته بود و بایمان مشکّ جسته
که شهر را عرضهٔ تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بر طرف میدان بود و آنرا
برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر تعرّضی نرسانید و مراجعت فرمود و
مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین
محمد تکش انار الله برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بر آن
وجه که در جهانگشای مسطورست در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از امراء
دولت سلطانی بود براق بپیابک سلطان غیاث الدین را بعد از توثیق
معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه فرستاد و از
اسلام خود خبر داد و از سدّهٔ علیّه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب
سلطنت و نوبت کرد بواسطهٔ سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم
مؤکد کردانیده بود از جناب امیر المؤمنین ملتمسات او را مبذول فرمودند
و بلقب قتلغ سلطان موسوم شعر كَريمٌ بِهِ الأَلقابُ تَسمو العِزَّةِ هَوابِطُ
مِن أَعلى السَماءِ نَوازِلا در آنوقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم
کرمان مصمم فرمود ترکان را که در سلک سرای خاص انتظام داشت و بتعلق
خاطر شاهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة رکن الدین صاعد فرستاد
تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد
بعد از واقعهٔ سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد
و ترکان را باکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد ببرد و خیال بست که بزوجیت
تصرف نماید بیت جوان سرو بن باغ کردد تهی ؞ بگیرد گیا جای سرو سهی ؞ براق
آتش طیش و استنشاط برافروخت و با فرط اهتمام و لشکری بنام متوجه
یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه جهانگیر چنگزخان
مخالفت مینمود و من کار او ساختم در یاسای مغول شرط آنست که آنچه متخلفات
او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضهٔ تصرف من گذارند بعد از
ترصیف اقلام و تخویف بایلام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حدّ رسالت
با حدّ حدید و جدّ جدید خواست افتاد شعر اذا الكِيسُ يَقضي سُؤلَنا بِرَسولِنا
فَنُرسِلُ أَحجارًا لِسانُ المَناصِلِ ناصحان در نصح زدند و مستصوبان حلقهٔ
سلم و صلح گرفت وَلِسانُ النَصيحِ فَصيحٌ قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد
و از اقتداح آرا و استشارت عقول خاطر همگنان بدان قرار گرفت که علاء

الدوله ترکان را براق حاجب دهد و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله
آورد تا بواسطهٔ انتساج لحومیت و اشتباک قرابت مناهج اطراف مرعی ماند
و تیغ خلاف در غلاف رود بر این نسق براق ترکان بستد و باز بکرمان مراجعت
نمود و او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز
روی در ترقی و استعلا داشت و بدها و جنکت معلوم کرد که رونق روز بازار
دولت اروغ میمون چنکز خانست و بعروهٔ وثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود
در اثناء آن حال طایر بهادر و چند امراء دیکر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که ترتیب
تحت ضبح النقع اسنانهم فی معارکها غضابا تقول لها العداة اذا ترا
أت الا یا لیتنا کنا ترابا باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستاد
و از براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطواء ضمیر بر
مصادقت و مطابقت بندکان دولت روز افزون و ملتزم شد که من بالشکر خود
کار سیستان را کفایت کنم تا زحمت تجشم حشم جهانکیر نباشد و چون ضعف بنیه
و امتداد سن حاصل است و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پیری طراوت
چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار نشاط را بی برک و بار
بکذاشته حواس ساقط و حواس منکسر کشته انقضت الملوان ظهری و انقضت
فی لیت و لعل عمری شعر شنا العمر اعنی الشیب الذی عضتی مقامه
بفناء داری پس خود را بندکی قاآن عادل میفرستم و ایلچیان را مراسم نواخت و
ترحیب اقامت کرده خوشدل روان کردانید عاقبت بر آن جمله که زبان داده بود
و پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود رکن الدین با نواع تحف و طرف باردوی
قاآن فرستاد و هم در آن نزدیکی او را حالتی که ناکزیر خلایق است و قدر مشترک
میان انسان و پادشاه و درویش در رد و دفاع آن یکسان روی نمود بیت
نخست پشت خمیده شود چو برخیزد چو روزکار ترا پشت داد خم برخیز عروس مملکت
کرمان را چون نرم مهر خریده بود بل بصوب سپید مهره قهر در خود کشیده
بناکام طلاق سه کانه خلع و رجعه بکفت شعر اکر سالی کرد فزون از هزار
همیشه رونق همینست کار یکی بد کند نیک پیش آیدش فلک بندهٔ بخت خویش
آیدش یکی جز به یکی جهان نسپرد یکی از نژندی فرو پژمرد یکی اندر آرد
دکر بکذرد کسی نه که چرخش نهی بسپرد یکی را ز خاک سیه بر کشد یکی را ز
تخت کیان در کشد یکی را بچاه افکند بیکناه یکی بر کند بر نشاند بکاه یکی

بر فراز و یکی بر نشیب یکی با فرو فر یکی با نهیب برادر زادهٔ او قطب الدین مملکت
از معارض و منازع خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر سر او افسر کرفت و خزانی
و لشکر را در تحت تصرف و ربقهٔ طاعت آورد و ترکان را در سمط ازدواج خود
انتظام داد واعجبا ذاک النظم المتسق کیف تبددا فلله هذا الدهر کیف
تردّدا رکن الدین هنوز بسدهٔ خاقانیت قاآن نرسیده بود که نعی وفات پدر
و تسلط عم زادهٔ او بوی رسید ماسکهٔ قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان
کشت چون بحضرت رسید و رای مبارک قاآن را بر صورت اخلاص و خدمات
پدرش وقوف افتاد بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ
سلطان یرلیغ فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت و مقتضی استعداد نفسانی
ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندکی کردد و آنجا ملازمت آستان
آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آکاهی یافت ترکان را
با دو همشیرهٔ خود بر کرفت و متوجه حضرت قاآن کشت سلطان رکن الدین در مقر
سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و رویتی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط
آورد و از آن طرف قطب الدین بحکم آنکه بخجندی جرعهٔ ناکامی چشیده بود و جرعهٔ
مرارت دیده در مجلس حوادث فلک دو رجوع از ساقی زمان نوش کرده و عهد
راحت و رفاهیت که زیر کنبد اخضر غرائب کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از
ساحت خاطر فراموش قد ترامت به البلدان و الاسفار و نبت عنه الاوطان
و الاوطار و ضاقت علیه الاقطان و الاقطار شعر و ان جسیمات المعالی
منوطة بمستودعات فی بطون الاساود چون بولایت نخشب رسید بخت
با نخشب آنجا خواز بوقا تالیف و تالّفی آغاز کرد و همشیره را که درّهٔ درج عصمت
و زهرهٔ برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او بداد بعد از مدتی دو درّ شاهوار
از آن صدف بحر نباهت یافته شد سلطانشاه و بخشی بوقا و عقیلهٔ دیکر را
بصاحب جیش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تمول و تقرب در حضرت
قاآن و جیش عمید را هم از آن قبهٔ تاج ملاحت رونق دو عطیهٔ کرامت کرد موسی
خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان آراسته کشت
این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ
اقبال را چهار رکن بودند بسبب تقلب امور و انتکاس احوال باز بکرمان آمدند
و ملازم حضرت ترکان بودند چون قطب الدین بقبول حضرت مشرف شد حکم

فرمود تا بنجای رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت
نمود تا وقتی که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بفر دولتش استظهار
یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق وی
شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد بسلطنت کرمان و باسقاقان را جهت
استخراج مال مقرر و اتاوه مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بحدود
هرات رسید و توفیق یار و اقبال دستکار بود و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا بشیر
از وصول بمسقط رأس و مقام عز و استیناس بر دل مخالف دولت کاس یاسی پیما
و او را امداد یاس بنماید و ارغام رابیغام نواخت ایلخانی که نتیجه رحمت آسمانی بود
برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود و بحران آن بحران مرض نکبت رکن
الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر
او را در خلاب تردد انداخت در رمضان سنه خمسین و ستمائه او را استمالت
کرده بازگردانید و خود غما فریب مرکب فرار را با بکران صبا هم تک و هم عنان
ساخت و در روزگار خود که دام صفاء زلال بکدر و درد دردی متبدل شده
شعر اذا انت لم تشرب مرارا على القذى ظمئت و اى الناس تصفو
مشاربه و چه وقت گل او از خار جفا و مل از خمار عنا مسلم یافته اند
بیت خیاط روزگار ببالای هیچکس پیراهنی ندوخت که آخر قبا نکرد
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد
گردون در آفتاب سلامت که انشاند کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد
شادیت باد بیست که در جوف شیشه دمند و اندوه قفلی عسر که بی امید
انفتاح بر دل دردمند نهند شعر و ایام الهموم مقصصات و ایام السرور
تطیر طیرا سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و
جلال بعقر سلطنت و متکاء اقبال خرامید ملکی دید بی مزاحمی اسباب آن
مهیا و کوس رفاهیت مهنا و کذلک یفعل الله ما یشاء اما رکن الدین چون
از کرمان بیرون شد کیک طیشی افتاده در جامه وقار و روز دولتش
سیاهی اندوخته از شب تار بسر حد فارس رسید رسولی فرستاد بحضرت
اتابک مظفر الدین ابو بکر و از استیلاء خصم و از عجز از مملکت موروث
اعلام کرد و التماس تاحکم و اذا الکریم نبت به ایامه لم ینتعش
الا بعوث کریم چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و

مطمئن

مطمئن روزی بشب رساند یا یاری بی شماتت دشمن جان بلب فالشرف بنی
الاشراف نسبة و لحمة و ذمام و حرمة و العظیم اخو العظیم و ان اختلف
مولداهما و افترق شعر فاعن على الخطب العظيم فانما یرجی العظیم
لدفع کل عظیم اتابک از عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بید و لتان عذری
گفت چون از دولتخانه فارس روزی فتحی نیافت براه لور روان شد و دل
بر عزیمت قارطینه و عرام عامری و تخت علو نهاد و بئس الخصم الزمان
و بئس الشفیع الحرمان و بئس الرفیق الحزن لان از بن دخواهر زاده او علاء
الدین با والده اش بد و ملحق شد پس از بوار مخافت برکی وثوق دار الخلافه ملتجی
آمد تا بمعونت مستعصم رشید گردد و چون هرون از غایله نوم مامون از دیوان
عزیز متمسک خود را چون عمده عهد غایبانه واهی یافت بفکری دقیق بعضی نواحی
دقوق را غارت کرد و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن
و صدود و نوادر فتن داد شعر حظی من العیش اکل کله غصص من المنا
و شربی کله شرق بامید حسن المآب با حریف آرزو میگفت ع باشد که بجوی
رفته باز آید آب و روزگار صورت این جواب را از دیده بینندگان می نهفت
شعر و قالوا یعود الماء فی النهر بعد ما عفت منه آثار و جفت مشارعه
فقلت الى ان یرجع الماء عائدا و تبل سواقیه تموت ضفادعه در رمضان
سنه احدی و خمسین و ستمائه در مقام الماالیغ ببندگی منکو قاآن رسید و وصول
ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب
الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت در آن نزدیکی بحضرت پیوست چون
در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن پرسیدند قطب الدین بدواعی عنایت و
کمال سیورغامیشی مخصوص شد و بنیان دولت باحکام یرلیغ مجدد در
مرصوص و النبت لا تبلغ الا بتدریج و تدریب و لا تدرک الا بتجشم کلفة
و نصب از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الف امنیت او را
چون همزه و واو علت بایماء ما نفی و لا یبقی السیف الا الویل و الحیف
مسلوب گردانیدند و ما بقی یعنی منیت دامن گیر حال او شد و ذکر وجود او را چون
رکن زحزی مطوی کردند بدین علت که و الطی فیه حسن بیت جهان خرمن
بسی دانه چنین سوخت مشعبد را نباید بازی آموخت که مار سر و را داد او بلندی
که بانشن خم نداد ان دردمندی که امین سرخ گل را کو بپرورد نداد ش عاقبت رنگ

کل زرد سلطان قطب الدین بپال استعجال چنان طیران کرد که از طیر آن
مسارعت معهود نبود باستقلال در نصب وخفض امور مملکت کامکاری یافت
کما قیل وقد یعزب العقل ثم یؤوب ویعزب اللب ثم یثوب ویذهب
الحزم ثم یعود ویفسد الامر ثم یصلح ویضاع الرای ثم یستدرک ویسکر
المرء ثم یصحو ویکدر الماء ثم یصفو روز بروز درجهٔ اعتلاء او مزیدی می
پذیرفت وچند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکوخان مستسعد گشت
چون قتل بیگناه موجب تمتع وآسایش نباشد وهر کس که صلاح حال خود
در ضمن فساد دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد
در خواب تمنی نه بیند واندیشهٔ آن دماران روزگار او برآورد وقتی از اوقات
در معاقل جبال تفرج شکار فرمود ناگاه جوارح قضا مخلب قهر روح او را شکار
کرده گوسفندی که گرگ رمهٔ حیات او بود او را سر وتنی زد والف قدش بدال
زخم دال شد والشر الی الفساد دال در شهور سنه ست وستین وستمائه
بریاض عقبی خرامید واکثر آمال النفوس کواذب روزگار چندان مواهب
بزبان استرجاع بازخواست فرمود بیت گردون چو سگ بفضلهٔ خود بازگشت
کرد بیچاره او که کارش با آن فتاده بود جهانا سراسر فسونی وباد نیست مرد
خردمند شاد چون باز میستانی بالیت خود ندادی وچون می بشکردای کاج
خود نه پروردی شعر چون نیست زهر چه هست جز باد بدست چون هست
زهر چه نیست نقصان وشکست انگار که هرچه هست در عالم نیست پندار که
آنچه نیست در عالم هست فلک را در هر روزی حیله وزوری ظاهر وباهر
رای او را آزاری باهر شعر تمنیت أن تحظى حیوة شهیة وأن لا تری
طول الزمان بلا بلاء غلطت فهذا الدهر حنش لنا وما یمر علی المحبوس
یوما بلا بلاء توقع ثبات ازو عین بی ثباتیست وامید کام یافتن در وی
ضرف ناکامی قال بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل
واذا کان الموت لا یؤمن من طروقه فالطمانینة الی الدنیا حمق
بعد از قطب الدین ترکان که قافلهٔ ملک وکاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت
تمکن یافت بتدبیر مصالح ملک وتمشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود
دیج کن مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت جهان سوی کشوری کرد
نوبت سم کانداش گوش آفاق را مطنی داشته بود محفوظ ومحروس کرد

وداع

ودائم خدمات واعراضات بحضرت خانان متواصل داشتی وبالتفات نظر
پادشاهانه مخصوص بودی واز سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج وسیور
غتمش ودو دختر ترکان وپادشاه خاتون چون نوبت خانیت بآباقاخان رسید
پادشاه خاتون را خواستار شد وتحف وهدایا وصلات وعطایا علی ظهور المطایا
روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند واز طرفین محفوف
بصنوف عوارف والطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید
خانان وجمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که هرگز فلک
هزار دیده در مدت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود باردوی ایلخان
روان کرد چون غنچه در عماری وچون آفتاب بر بارهٔ گردون تنگاری آباقاخان را
باوی مزید الفت بی کلفت حاصل شد واو را بر دیگر خواتین مرجح داشتی واین
مشابکت مستبقی سلطنت کرمان ومستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان
آمد ترکان سی واند سال رایت پادشاهی را بفتق الهی در خفض عیش رفع کرد
پس تقلد امور مملکت داری را بحجاج تفویض فرمود ودر اعتناق آن مهم
شرایط اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبدا جلوس ملتزم شده بود از روی
مصلحت بینی که شعر فانی لو تخالفنی شمالی خلافک ما وصلت بها یمینی
اذا لقطعتها ولقلت بینی کذلک اجتوی من یجتوینی ومع ذلک بر عکس
مراضی وصوابدید رای ترکان در کارها شروع مینمود ترکان قصد ردع و
نفی او کرد که بجنه بولایت دلی رفت متردد میان امید وبیم وزبان حالش میگفت
ع منم امروز دلی ماندهٔ کشتی بد وبیم در کربت غربت وحرقت فرقت بسر میبرد حتی
قضی امره واستوفی عمره ترکان مخایل دولتیاری وشمایل دولت داری
در حرکات سیورغتمش تفرس کرده در تاریخ تاج وتخت را بفرق وقدم او بود
ونواداد حقیقت در طریق رعیت داری وشیوهٔ کامکاری از سلاطین دودمان
خود شرف امتیاز یافت ودل ترک وتازیک بمحبت وولای او مرهون آمد وحکم
یرلیغ شهزاده کوردوچین را دختر اتابک ابش خطبه کرد خورشید آسمان خانیت
را که از شرق افق نسل سلغور طالع شده بود ببرج شرف کرمان فرستادند
وسیورغتمش دره را از وشاح سلطنت لمولفه بدر تقنع بالظلام علی قضیب
فی کثیب باگوشهٔ تاج پاید واغول قرین ساخت عرصهٔ آن مملکت بوسیلهٔ
مصاهرت ووفاق با اروغ میمون اسباب استظهار وابواب استبشار آماده

وگشاده یافت شعر وَفاقَ علی الاقرانِ عزّاً ورفعةً ۞ ونصراً واسعاداً وزهواً
ومفخراً ۞ چون امور خانیت بر کیخاتوخان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه
خاتون توقف نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت درگذشت بحکم آنکه مدتها
مملکت موروث رانده بود و حبّ وطن بمثل وطن عنان کش آمده حکم
یرلیغ شد که بجندی جناح همت های آن را بر عراص بیضهٔ کرمان گسترد
و مصالح و مفاسد ملک موروث و مکتسب بنظر امعان بنگرد بدین بشارت
ایلچیان تسارع نمودند مخدّم از وصول مهد عالی که چون قبّهٔ گردون بزواهر جواهر
لآلی بود بیت جناحِ عصمتش از بیم سلطنت بانو ۞ جناب نصرتش از فرّ ایزدی
والا با اهبت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت غرق میکرد اینده بحظ
بر احوال او فی آله و خرد گویان بی اشتباه شعر ناوک عصمت بدوزد چشم روزن
گر کند در سایهٔ چتر نگاه ۞ بیش مهدش چاوشان بیرون کنند ۞ آفتاب و سایه را
از شاه راه ۞ بر امید آنکه از روی بتول ۞ رفعت چتر تو یابد جرم ماه ۞ پوشد اندر
عرصه گاه هر خسوف ۞ کسوت چون کسوت چتر سیاه ۞ امرا و ملوک و حکام
اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد خدمات استقبال را مبادرت
نمودند و سعادت مثول در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده
بمجال عواطف پادشاهانه مخصوص می آمدند چون پادشاه خطوات مراکب
عرصهٔ کرمان چون چهره و زلف حسنا و حسان محط اشعهٔ ابصار و
سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت وضیع و شریف خامل و نبیه مقدم میمون
او را مقدمهٔ نجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند
و شهر و برزن و اسواق را بثیاب ملوّن و طاقات مغرّق چون بساتین
بشقایق و ریاحین با اریکهٔ فردوس از جمال حور العین بیاراستند و رامش
گران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر سر شاخ گلبنان زمزمه نوا بر کشیدند
خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت
زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت و صعود
بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود نیز ۞ مطوّیات
عدل و احسان و ضمّ منشورات رأفت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد
و تصدیر احوال در پناه نباهت و جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت
و دلها را بدانهٔ احسان و دام انعام صید کرد شعر إنّما تحوم الآمال

حیثُ الرغبةِ ۞ وتسقطُ الطیرُ حیثُ ینتثرُ الحبّةِ ۞ کذلک لا تصطادُ ذوو الرأي
والحجی ۞ بحبائلِ حبّاتِ القلوبِ بالاُحبّ و خودبین استقداح آرا و قبسات
انفاس از غیری نقویم معوّجات عالمی بدیههٔ خاطر و مرتجل ضمیر او بود
وکیفَ لا والعوانُ لا تعلَّمُ الخمرةَ کفی چون ابر مدرار که بر وهاد و اغوار اقطار
اقطار امطار باشد داشت و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه مهمل نگذاشت
بارگاه او منتجع مدّاح اطراف و مرجع ازدحام افاضل ایام و موضع انشا و شعر
و محفل اسناد و استنا دائمه و علما گشت او را لطافت طبعی که زهرهٔ زهرا از شرم
بر خود مذاب میشد و طراوت خط یدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط
خدّ خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب ری می
کشید نقشی که بر غالیهٔ عذار مهرویان رنگ می آورد یا چنانکه بر رنگ ایشان حکایت
غالیه میکرد شعر سطورُ سوادٍ فی بیاضٍ کأنّه ۞ خطوطُ عوالٍ فی خدودِ غوانی
و بقدر آن از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمهٔ ارباب فضل دائم
مستأنس بودی و زادهٔ خاطر او کلامُ الملوکِ ملوکُ الکلام ۞ در آن صوب سایر
و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود از این قطعه از نتیجهٔ طبع
شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود والحسنُ علیه شاهدٌ
والعقلُ بِرٍ بقضی ثبت افتاد بیت من آن زنم که همه کار من نکوکاریست
بزیر مقنعهٔ من بسی کله داریست ۞ درون پردهٔ عصمت که تکیه گاه منست ۞ مسافران
صبا را گذر بدشواریست ۞ نه هر سری بدو کز مقنعه است که بانو ۞ نه هر کسی بجهان
در خور جهانداریست ۞ کلاه مرد بلند از وجود مقنعهٔ ایست ۞ که از بسی کله دیگر انش
بزاریست ۞ طناب چنین زن گسسته باد مقنعه ۞ که تار آن نه ز مستوری و نکوکاریست
حسن شهم زن زادهٔ شهان الغ ترکان ۞ زمانه بر اند اگر در جهان جهانداریست سیورغتمش
از کینه خواهر بر آذر میسوخت و در بند و کید روزگار از بطش او خایف بود پادشاه غیرت
خاتون در توکید و تکمیل وزیاده مبالغتی بمفهود تبار استظهار بکمال عظمت
و مقدرت خویش او نیز باسقایی که آب بر قلعه میبرد مواضعه کرد و بند خود را
بسوی گیخاتو بختیه و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس
مؤاخذت و اعادت او گیخاتو خان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت
خاطر پادشاه خاتون را یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خواهر بحضرت
آسمان مقدار کالمستجیرِ من الرمضاءِ بالنارِ پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان

روانه کردانید واو را در رقید مذلت وخوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آورد
بعد از بازخواست بلیغ وتقریع بغلبهٔ توهم وبدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و عده
فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوهٔ زنانه مغرور شد و چون
در کرمان بود بر حسب افسانه باغیان و زیره مواعید عرقوبی مجرب شعر لا تجعلو نی
کمو ناعند من ترعیتر ان فان الماء اغنته المواعید شبی که بحقیقت شام نهار
اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را بساختند و برجان وجوانی
برادر مظلوم نبخشود و چهرهٔ مهر وشفقت رابلطمهٔ غدر ومساخت بخشود وذلك
فی رمضان سنه ثلث وتسعین وستمائه بساز وبیاز وبرنج بیت جر بازی
بکین وجر نانه بکنج که هر توانیست ازین تیره گوی هر جوی وراز نهانی مجوی که
بازجوی بر هیچی زدرد بر وهش مکن کرد دانش نکرد از ان او آزار دل و
درد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصاء احوال و
تعمق در افعال او قوافل اندوه بساحت خواطر متواصل احقاب او حقایب عجایب
وشهور مشهور بحوادث کوارث لمؤلفه کوارث سوء الخلق تدعوا اساءة وحادثات
زرع العدو ینتظر الینعا عاقبت آن تواند بود که غم وشادی او چون
هر دو برگذارست موازی شمرد وصاحب سعادت انکه از دولت وصولت و
او حساب برندارد قال المرتضی علیه السلم الدنیا کحیة لین مسها قاتل سمها
یحذرها العاقل ویهوی الیها الجاهل جابل مکاره وآفات را نام دنیا نهاده
چنانکه مواد مخافات ودشمن کامی را زمان خوانده دائرهٔ محنت آثار را آسمان
بامکین لعب داده ومرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی هو سمندی
آدمی زاد وچشم بندی روزگار بابنیاد مصدر غم واندیشه بی نهایت رادل بند ریم
وبایدر قفس کرده عمر انکار بم وعین تفرقه وپریشانی را خاطر شمریم افالذی الدهر
والانساب والارب لمؤلفه یارب چو زخاک تیره سانم منزل بیوند بجنبهم
بفضلت مکمل زین ذره بادم وی یعنی جان زین قطره خون منجمد یعنی دل
باری تعالی همکنانرا از اغترار بزخارف دنیای مستقلم دار اد وتمهید اسباب
عقبا والاخرة فی دار القرار حریص کرداناد ففیه روض ناضر ومعین
وانه حین ناصر ومعین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند شهزاده
کردوجین مراسم عزا اقامت کرد وبیمانی از آن حالت خوابتی وامرا را اعلام خود
در آن زودی بواسطهٔ عذر امرا باکیخاتو خان جهان بلغاق شد وامن وسلامت

برمثال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت وهر کس بکام
خویشتن در مسلك ارادت گامی مینهادند ودر ربقه انتقام اقدامی مینمود ودلیل
برین حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتداء جلوس کیخاتو خان بحکومت
وباسقاقی اصفهان موسوم بود وپیوسته اظهار اخلاص وصدق بندگی با حضرت
پادشاهزاده جهان غازان مینمود وکیخاتو خان بر آن حرکت اغضا میفرمود ودر
آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خماری اورا گرفته بار دو برد چون بکاشان رسید
آوازهٔ آشوب وتبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان محمد غلو کردند وخماری را
همان بند معلول کرده باز اصفهان آوردند وسر او را از اشراف ممالك قالب معزول
کردانیدند لمؤلفه یعنی زسر بریده نیاید آواز بوقت آنکه بابرو رایت خانیت برافراشت چون
دختر سیورغتمش شاه عالم در سلك زوجیت ایلخانی منخرط بود وشهزاده کردوجین
متعاقب نفیر نامه واستعداد التماس انفصاص عرضه می داشت وهنوز از قصد
پادشاه خاتون برجان خود لرزان بود وبرین اندیشه از کرمان بصحرا آمیشش که
منزل لشکر اوکان بودی نقل فرموده بوسیلت ودالت شعر لئن الشفیع الذی
یاتیك متزرا مثل الشفیع الذی یاتیك عریانا ایلخان یرلیغ داد که از شیراز وشبانکاره
لشکر کشند وپادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده ونقش طواعیت از ضمیر
پاك سترده ببندگی حضرت برند در مطاوی اینحالات از صورت کار وبانجرهٔ
روزگار خبردار شد بجمع لشکر وترتیب هر صفدر مشغول گشت ودر واذهار المحکم
بربست وخود بمحافظت جانب حزم واحتیاط راباز قلعهٔ کبند کنج نشست وچون
کنج در کنج آن مترصد بود که از پردهٔ تقدیر چه بیرون آید وعزم جزم فرمود که تا
مقاومت ممکن باشد کوشش نماید والا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت
باسقاقان شیراز ولشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا
مخیم ایشان گشت شهر اورا که روی رزمهٔ خدم پادشاه خاتون بود باعلی
ملك برادرزاده ملك بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان
فرمان اعلی را ایلیم ومنقاد وباخلاص در عبودیت وکوچ دادن متعارف ومعتاد
اما تا غایت تهاونی که در صورت مطاوعت او رفت ومواسائی که در محاذات
مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنا بر ضرورت حال وتعذر وقت بود وتبیان
مقال این معانی شعر شیئان یعجز ذو الریاضة عنهما رای النساء وامارة
الصبیان عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم یرلیغ را از اسماع واستماع

چاره نباشد آنرا حکم بی جواب فرستاد که ایلجیان حضرت بی لشکر درآیند و مضمون
حکم یرلیغ را نشنوانند در اثنای این حال بولاک شاه چون روزگار شیوهٔ غدر آغاز
نهاد شعر الا لا اری حرا فان لم تصدقوا فبالله دلونی علی رجل حر از خوف
تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلجیان رفت و اساس بنای معرفت
برین نصیحت نهاد که ایلجیان را تنها در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه ایشانرا جواب
تیغ جواب خواهد بود بدین کلمه نایرهٔ حرب افروخته شد و دیدهٔ مصالحت و مسالمت
بر دوخته از اندرون و بیرون دست برتیر و کمان یازیدند و در میانه چند تن مجروح
و بیجان شدند چون ایلجیان چنان دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر
کردند و باعتذار و استغفار و استقالت زلت تحریص و تقریر که سلطنت کرمان به
حکم یرلیغ بر شاه زاده کردوجین مقررست و خلاف حکم یاسا و معاندت با چریک منصور
نامتصور اگر هادی سعادت ازلی راهبرست و قاید توفیق و سلامت عنانکش در
خود بگشایید و در بگشایند چون این سخن رنگ نفاق نداشت کلمهٔ تفریق در میان
افتاد و از جنگ جنگ برداشتند ربما یوثر الکلام المعقول اشد مما یوثر الباتر
المصقول پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد از
لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را برگشاد تا ایلجیان با لشکر درآمدند پس او را
از قلعه بشیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانهٔ سیورغتمش
با دو سه جواری که خدمت ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کردوجین
بر سریر سلطنت بمکانت و عظمت موصوف فوجی در دام غم با ناله و فریاد و فوجی
بر بساط کام خرم و دلشاد طایفهٔ را بهدف مقصود پیوسته سهم صایب و جمعی
لگدکوب صدمات لشکر مصایب ع مصائب قوم عند قوم فوائد نظامی گنجه
راست شعر درین صندل سرای آبنوسی ٭ گهی ماتم بود گاهی عروسی ٭ ایلجیان چون
مراکب را استجمام کردند شهزاده کردوجین را سراپردهٔ عالی بر عزم توجه ببندگی حضرت
بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون را با توکیل مصاحب خود گردانیدند چون بمنزل
قصر زرد رسیدند میزبان روح آن سیم تن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را
از کینهٔ او تشفی داد و ذلک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمائه بیت
دل بدین گنبد گردنده منه کین دولاب ٭ آسیاییست که از خون عزیزان گردد ٭ و هذه
شیمة الدنیا و عادتها فیمن مضی او بقی من سائر الامم ٭ ای یار غدار و دوست
غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار نگر و بوالعجبهای فلک

تندخوی بین که پادشاه خاتون چون برای ده روزه سلطنت مجازی دیدهٔ مهر
و شفقت را بغبار بیوفایی مکدر کردانید و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک
موضع و مستقر ساخت هنوز سال بآخر نکشیده که سزای اعمال و جزای افعال بیافت
قال النبی صلعم البغی سایق الی الحین شعر چنین است رسم و چنین بود دور ٭
تو تن را بآز و فزونی مسوز ٭ چنین است کیهان ناپایدار ٭ تو بر پرورده دانه بر بروزکار ٭
یکی از سایتق الحوالی چند درهم قرض کرد و او را شرط غسل و تکفین بجای
آورد زهی پادشاهان مملکت افروز و کامکاران اعداسوز دی روز بستر تاز با نشر
فهر سلطان فکنی و امروز مرده بیکفنی پار سال بر گوشهٔ تخت رفعت بخشش از
منقبات و مرصعات ساخته فرش و امروز در خاک رفته بی تابوت و نعش
روزگار از چنان پادشاهی که در حال حیات حریر ازرق آسمانرا قبای تنگ
پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شمقچهٔ مهلهل گل و سر آغوش آل لاله
و قرطهٔ سیمابی سمن و شبپوش سبز رنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص
ساختی بعد از وفات کفنی چون هر بیوه زنی دریغ داشت بیت چه خوش حیات ٭
چه ناخوش چو آخرست زوال ٭ چه جعد زخم چه ساده چو خارج است نوا ٭ قال
المرتضی علیه الصلوة و السلم الدنیا غرور حائل ٭ و ظل زائل و ضوء آفل و سناد
مائل رفیق منزلها ردغ مشرعها یونق منظرها یوبق مخبرها شعر زین تیره
کاه رو که ره تنگست در گذر ٭ زین سبز جای جز که زهرست در گیا ٭ گیتی سیاه
خانه شد از ظلمت وجود ٭ کی دون کبود جامه شد از ماتم وفا ٭ چون سریر خانیت
بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر غازان خلد الله ملکه
نور و نوایی گرفت و جراحت ظلم و تعدی تا نه دوا یافت محمدشاه سلطان پسر حجاج
سلطان ببندگی پیوست و بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه موسوم شد و تفویض
سلطنت کرمانرا حکم یرلیغ بنفاذ مقرون و در ذی الحجه سنه ست و تسعین و ستمائه با ایلچیان
بزرگ بر عزم دار الملک خود روان گشت چون بشهر متمکن گشت ممکنا عز و اقبال باز
داد تفرقه و اختلالی را که بعد از حادثهٔ پادشاه خاتون و عینت شاهزاده کردوجین
بر جال و اعمال راه یافته بود بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی
مخالفان و عصیان ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک که نبیره با ناله
زار وزیر بقلعه بم تحصن نمود لشکر فرستاد تا چند روزی قلعه را محاصره کردند
و بعد از استنزال وجود او را که موجب تشویش احوال میدانست محو ابر عدم

کردانید واطراف رابدواعی عدل واحسان محروس داشت وتتمهٔ حال کرمان در موضع
خود ایراد کرده شود **لمؤلفه** کر زین قفس قالب تنگ دلگیر طوطی حیات زود خبری
نکند ان شاء الله حمدا اولا وثانیا بادیا وعائدا والسلم علی نبیه محمد سلاما نسا
نامیا زایدا رایبًا **ذکر جزیرهٔ هرموز** وشرح بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب
در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابو بکر بیّض الله غرته والی هرموز محمود قلهاتی
بود وبر قاعدهٔ مالوف مال مقرر را جواب باسلاطین کرمان میکفت اما بر حسب
ایثار واختیار خویش وباآنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان بر شست درکمان
عمرش اغراق کرده بود وپشتش مانند کمان ابروی بتان نزدیک به آورده شکوه
باس ودلاوری او ظاهر بود جهازات ودو بجهات فراوان مشحون بلشکریان
بحار وقتال جاشو که عفاریت جن از ناپاکی وچالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت
وتمامت سکان جزایر از اقدام واقتحام او اندیشها داشتندی رای اتابکی را چون
تهور وتغلب او معلوم شد دایم محافظت دولتخانهٔ اسلام را از خواص درگاه کسی
که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی ولشکری آراسته بنا بنیاد
ومواجب مرتب ومعدّ داشته بودند ومعتمد انرا برای ادخار غلات وترتیب
انواع اسلحه ومصالح جهازات از الواح واشطان وکلکل ودیکر مؤنات کماشته
وخود بنفسه علی مر الساعات آن احوال مفتش مستخبر بودی وبر کماهی صادرات
آن واقف وناظر وحکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ ومستمر تا
هنکام دواعی ضرورات وسوانح مهمات بی تخلف بخدمت اتابک خزانه ولشکر از اطراف
برحسب احتیاج ومصلحت وقت خواستندی وکرایار ابودی که در اتمام وسایل خشکی
آن مهم حذر رهست وبنیت کفتی بالجال تسویف امروز وفردا بافتی بواسطهٔ این
مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصدی نتوانست پیوست
تا بعد از سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد ودولتخانه را مسخر کردانید چنانچه در مقدمه
ذکر آن محرر شد وسوغونجاق بحر لشکری سوی بحر انرا انتزاع کرد ورایت حادثه
دولت را بان بنزع خافض منصوب کردانید چون محمود راسفینهٔ قالب
بتند باد اجل در هم شکست ودر دریای فنا غرق شد پسرش نصرت برجای
او نشست وخزانه ولشکر در تصرف آورد چند سال برین حال **ع** شب در پی
روز وروز در پی شب کرد تا فرمود غایلهٔ حسد برادر او رکن الدین مسعود

تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضهٔ داشت بر سر او رفت وموکل اجل را
در افناء او مددی داده وتیغ سر او را برداشت واحیاء سنت قابیل در قتل هابیل
لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی
الیک لاقتلک پس زن برادر را که بانوی عفت ونهادت ورابعهٔ دوره دوران
از ابناء وجود بود از عفت شوهر بفرستاد عفت الدیار محلها فمقامها **ش**
بانوا فامطرت الاجفان بعدهم من نوء عینی مدامعها بقیت ابکیهم
دمعا بلا عینی چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز
که محمود را بود از ممالیک با نوحسن وفا با ولی نعمت وفرط شجاعت **بیت**
وصرامة لو ان ایسرها للسیف لم یثلم له غرب که در جولیت شخص اذین
دو خصلت کمال می پذیرد او را رخصت تدارک بیجزی در دهد باشارت
شعر علیک بهذا السیف فاقض دیونه فللسیف دین عند کفک واجب
لشکری آراسته کرد وقاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت بکام
دوستان چون نام دشمن مسعود آمده او را منهزم کردانید وپس را از بام
قصر بزیر انداخت وزنش را ماسور وهرموز مستصفی کرد علی هذا از طرفین
مادهٔ این معادات روز بروز تضاعف میکرفت وامداد قصد ومکاید تزاید
می پذیرفت در شهور سنهٔ اثنین وتسعین وستمایه رکن الدین مسعود از
خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری وبهاء الدین ایاز را اخراج
کرد واسباب او را غارت با چند دونج بناه با جزیره قیس برد وبجوار مرحمت وظل
تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود بحکم الکرام العصبیة من الدین
والعانة المستجیر من سنن الملوک مورد او را باعزاز تلقی فرمود ومعاهدت
استحکام پذیرفت واو را با لشکری در کیش جای داده هر سال دوازده هزار
دینار احمر اخراجات لشکر برا از مال خاصه تعیین کرد پس بمظاهرت ملک
اسلام لشکر کشید ومسعود را بعد از مقاتلت منهزم کردانید وبطرف جزیره لارک
وجرون انسی چون بیرون رفت وچون دانست که در کیش لشکری نمانده
مغافصهٔ عطفه کرد ولشکر آنجا کشید ودست غارت برکشاد ونبادده از
دویست تومان زر وابریشم ودیکر قماشات از اموال ملک اسلام وتجار اطراف
حاصل کرد وباز چون باد بر روی دریا روان شد وکار او بدان غنیمت رونق
یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه بماند از طرف هرموز

علی الخد من نوعین حتی اذا انقضت عینی

خنجر مریخ آثار ابازن دراز کرده واز طرف قیس لشکر کیوان رتبت ملک اسلام
قدم انتقام فشرده وبهاء الدین ایاز باطالعی که سعد کردون مشتری سعادت
او بود وزهره خنیاگر ثنا خوان نصرت او بهرموز رفت وخطبه وسکه بنام
ملک معظم فخر الدین احمد بن ابرهیم الطیبی مزین کردانید وبحکومت اشتغال
نمود وطریقه مطاوعت ومعاضدت مسلوک داشت در شهور سنه خمس وتسعین
وستمائه ملک برای احتیاط مصالح آنجانبی عازم آنطرف شد ومن الاتفاق
میان ملک معظم فخر الدین وبهاء الدین ایاز بواسطه ناقلان دوت القلتین که
کدورتی وتغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرّس کرد که در بند قصد
او بند بمشافهه ومراسله اظهار اخلاص ومطاوعت میکرد ومیگفت ممکن نیست
که حقوق وتربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم ومن بنده خود را در
رسته عبید وخدم وزمره مخلصان منخرط میدانم اما اکنون برخلاف توقع قصد
ازعاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب جهد وسعی مهمل نگذارم ودر نظر
حاکم عقل وعرف معذور ومشکور باشم چه شعر فَلَوْ كَانَ لِي رَأْسَانِ أَتْلَفْتُ
وَاحِدًا وَلَكِنَّهُ رَأْسٌ إِذَا زَالَ أَعْقَمَا سر در خطرست نیست بازی کاری
درجان سخت است نیست کوچک سختی ونیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت بنا شد
باعتماد لشکر جاشو باس محاربت اختیار کردن چه ایشان برخلاف اراده‌ی
نفس بیارند زدن تا بتیغ زدن چه رسد شعر وَلَنْ يَشْرَبَ السُّمَّ الذُّعَافَ
أَخُو النُّهَى مَدَى لَا يَثِبَانِهِ لَذِيذٍ مُجَرَّبٍ باری این نصایح را هیچ تاثیری نبود
واز طرفین لشکریان دایم مستعد ومحتاط آمد شد داشتند درمیانه روزی
ناکاه بعضی از متجنده جنک در پیوستند ودو سه تن بقتل آمدند وطرفین را
کار چون تیغ در کردن افتاد طبل حرب در خروشیدن ومردان کارزار در
کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبه ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر
در لشکر ملک اسلام پیوستند وخلقی بسیار تلف وعلف شمشیر کشتند وباقی
راه هزیمت کرفتند واین حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع
شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت برقاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست
ومشعله لشکریان خود را که فتنه‌ها در سر داشتند فرو نشاند وحرمت حق ولی انعمت
را با شرط ادب رعایت کرد وبا آنکه در مبادرت بمقاتلت با وی بنود تواضع
وتخشع نمود وملک اسلام را اجازت انصراف داد در شهور سنه ست وتسعین

چون از حکم یرلیغ مقاطعه بر وبحر ممالک فارس بر ملک اسلام مقرر کشت حکم رفته بود تا جملگی
مغول ومسلمان بهرموز روند وایاز را که دعوی ایالت واستقلال میکند دور کنند
رکن الدین مسعود باستماع این اخبار مستبشر کشت بخدمت ملک اسلام پیوست وتقریر کرد
که او قاید لشکر باشد وبحکم آنکه هُوَ أَعْرَفُ بِشَمْسِ أَرْضِهِ این مهم را او کفایت تواند کرد
ودر معارضه او فَإِنْ كُنْتَ رِيحًا فَقَدْ لَاقَيْتَ إِعْصَارًا بر توان خواند والحَدِيدُ بِالحَدِيدِ يُفْلَحُ
این سخن رقم ارتضا یافت وبدین التزام موجبات وحشتی که هنکام قصد دولتخانه سبق
کرفته بود نَسْيًا مَنْسِيًّا کشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت ومواضعه دشمن قدیم آگاهی
یافت رسول فرستاد ودو نوشته که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود از حد تواضع
بحد تضرع حالت تجاوز نموده خلاصه پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده
وبتملیح وتملق سراب لغو را شراب لهو نموده زینهار باو اعتماد نفرماید وچنین صیدی که
بپای خود در دام آمده غنیمت شمرد واو را مواخذه فرماید تا بصوب خدمت مبادرت
نماید وعمان بنده دوستدار ومخلص قدیم باشد وچون داعیه فساد او از میانه منقطع
شد بهرچه مقتضی اراده آنجانب باشد کمر امتثال بندد این سخن که محض عقل وشمه
وصفاوه صدق واخلاص بود بر عرض ومکیدت او حمل افتاد وباحتشاد لشکر مغول
وحشم شول وترکمان ورجاله ایج مشغول کشتند وزیاده از بیست تومان زر در مصالح
انفاذ چریک صرف شد وملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد وخود عازم
دولتخانه شد تا از طرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال
باشد مستعد کارزار شد ودو بنجاف فراوان را بر جاله جاشو تعبیه کرد وذخایر بسیار
در جهازات معد داشت ومتوصل بعنایت ایزدی چه مَنِ اسْتَعَانَ بِغَيْرِ اللهِ فِي طَلَبٍ
فَإِنَّ نَاصِرَهُ عَجْزٌ وَخِذْلَانُ سفاین را بر روی آب روان کرد وبر قاعده بر زبان رسولان پیغامهای
لطف آمیز میفرستاد والتماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد چون ملتمس بانجاح مقرون
نشد دل بر جنگ نهاد ومناجزت را مستعد شد شعر بدان کوش تا جنگ باز افکنی
که چند دانی که رشان بشکنی وکر زانکه افتد بناچار جنگ جگر باید انجا ولختی درنگ
در میان آب مقابل جهازات ولشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنکر انداخت
نزدیک بود که نفقه لشکریان او سپری شود ناکاه از طرف قیس دو جهاز شاحن بانواع
قوت جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را مغافصه بگرفت وبعضی معتمد از جهات

قتل کرد ازین جهت بعضی تخلف کردند و برخی گریخته باز وطن رفتند پس ملک اسلام
اشارت فرمود تا لشکر در قمحر مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی
آب روان کردند ملک بهاء الدین ایاز شعر اخو فتکات یشغل القرن خطفها
من الحیش حتی لایری الضرب مولیا کناره گرفت چندانکه جهازات در مضیق خود
راندند پس دونیجات را که در سرعت سیر بر روی آب فراهت جیاد سوابق دارند
مکر مفر مقبل مدبر معا از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در راندند
بیجا بانرمجال مجاوزت یافتند ونه مکان مکاوحت ونه امکان مراجعت تمامت جهازات
را دست گیر کرد واکثر آن لشکر بشمشیر بر آورد و بر نیش عقرب مثال خنجر خونریز هم
در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بر آن بسنده نکرد هم در حال قاصد و متحلی
کشت و سر و نغارت کرد و بعضی را که بقصر پناهیده بودند وخزاین ونفایس اموال
الجابرده محاصره داد پس فیروز و کامیاب مبالغ عالم غنایم گرفته باز هرموز رفت و
مدت دو ماه سکان قیس بیکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه بیرون
از یک جلبه سماکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا اختلال یافت امیر معزی راست
شعر از باده دارات خالی شده دیار و ز حله پوشی خوبان خالی شده حلل خطها
کشیده باد بر آثار او چنانکه لیلی بدامن وشی و دامن حلل رونی یا یکی از افاضل اصدقا
و اکارم اخوان الصفا که در حجریه مصافات نسبت شعر ان لم یکن نسب یؤلف
بیننا فالفضل فام لنا مقام الوالد صحیح بود و در محاسن و بدایع این دو بیت مناقشه
طریف و مطارحه لطیف میرفت گفتم امیر معزی بحقیقت عرصه فلوات برشیح و
بقیصوم را تقبیح جزع آهو چشمان تثاری ترشیح و نداء نوای حدای قول حجازی کم
نغنیها فهی لک الفداء ان غناء الابل الحداء بمرغول نغمه بربط باربدی برین
غزل شیرازی حلیه بیت ای جنگی غزلان صفت ای خوب غزل زن نوی ساقی
من ساغر چون جان مثل زن در پرده عراق کشیده بار از محاسن اخلاق در
خلال استحسان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل هیچ استدلال اشعار مشکل
را چنین تحسین در صورت تمثیل واغراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم ترک
کر جام با ایما لرجب پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تعرف بود در یافت
بربدیهه گفت فر نحف وشی کوتا بیش بیت دوم سجده کردی مرا و بیت لبید بن ربیعه

تحمه را

بر الف بی قلو بیم یعنی الف
مقصود تعارف بود گفتم

بود شعر وجلا السیول عن الطلول کانها زبر تجد متونها اقلامها حرب فرزدق
انشاد کردند سجده کرد قیل ماهذه السجدة یا با فراس قال انتم سجدة القرآن و انا
اعرف سجدة الشعر وخود معنی این بیت در وصف و یار معشوق گر گویی باد وابر
بر صفحات اطراف بنوک قلم خطی کشد موافق آثار دامن لیلی است بر روی زمین
چنانکه معزی گفته پس گفت بادی در معنی بیت اول شوق موصوف ذوخال و وصف
دوخالی در یک خالی متمکن شد حالی برخواندم شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی
فصادف قلبا خالیا فتمکنا و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن کرده
بود از عقد مطیفان سی و ششی کانر صاحب ابن عباد دو سه روزی از مجلس فضل
بروی او تخلف کرد چون بخدمت تشرف نمود قال ماحجبک عنی قال الحمی قال الصاحب
قه یعنی الحماقة فادرک وقال وه یعنی القهوه و این چندان مستغرب نیست چون
علم بدیع را جودت طبع وحدت ذهن وقوت حفظ باهم یار باشد چنین کرشمهای
خاطر و نکتهای طبع و اشارتهای ضمیر و سحرهای معجز بابتکال بی تجشم دویت در توان
یافت وکل میسر لما خلق له این حشو هیچ خوش در افتاد چون موسم جهازات معزی
رسید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد بپیش ملک
بهاء الدین ایاز و عقد مصالح و تواصل منزم گشت و حبال جدال و نزاع منصرم او جهاز انزال
بعضی باز فرستاد و اظهار تودد بی تردد نمود و با معدودی از خواص بکشتی رفت و با
ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت و عفت منا
او معنی شعر فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا ومنفعة الغیث الکریم لدی العطاء
همکنان را واضح گشت و فوق این کلمات بر طرز مطارحات در شان اوصاف او بر وفاق
مداد پالوده ام المؤلف آثار ایاز برچین بر چنین بین بین گر که که بامه نامه جلال الحال
او بر حاضر و بادی غایب و نایی میخوانند و امروز شوکت و استعداد و قدرت و استقلال
او باضعاف معهود حاصلست شعر حمی فیه للاذنین مرعی ومشرع کما فیه للاقصین
مرعی ومشبع شعر خورشید زیم در کلاه تو بود در معجر کردون بجواز تو بود گر باد
سوی جهان بار آید محمود سبکتکین ایاز تو بود صفت ممالک هند بطریق اجمال
وذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدل ترین بقاع دنیا و نزه ترین رباع عالم دیار هند است

نادی را

ترابها ارق من الهواء وهواؤها اصفی من الصفا نزهت عراص آن نسخهٔ روضهٔ رضوان
وذرات خاك كانهن الیاقوت والمرجان بعضی مفسران در تفسیر قصهٔ آدم علیه السلم
آورده اند که چون ابو البشر بامر اهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی الانفس و تلذ
الاعین بمقام کلفتی سفلی خواست بپیوست رحمت شامل الهی مهبط انوار بعضی کوههای
سراندیب ساخت که بمشابهت اعتدال ولطافت آب وهوا از کرهٔ خاك امتیاز داشت
چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج وتفرق اجزا شدی
وخود نزهت اطراف ونعومت هوا آن دیار بالوان نعمت وزر وجواهر وامتعه فولخ
از شرح بی نیازیست اوراق وقشور اشجار وخاك وگیاه وحطب آن قرنفل وسنبل
وعود وصندل وکافور ومندل است عنبر اشهبش فضالهٔ بم ویل ونمش غالیه و کلغونه
عالم خار ودرمنهٔ صحاری معتدل مادهٔ الجیات ومعاجین با منفعت در فنون شکنکیها
دهر را آب جد او کرجه مومیایی ومراع بحارهٔ آن نموده خاصیت کیمیایی طاقات
بروجش از تاثیرات انجم جفت طراوت وحافات اقطارهم خفت طلاوة جهش
بخشندهٔ سواد شباب ودانهٔ فلفلش بر آتش نشانده خاك چهرهٔ احباب حصیات
واحجار سیلانی وبدخشی مانند عقیق لعل ولب رخسار دلستان نوربخش زقاها
آنجا هم کان زر اما مضروب وخزائن ودفاین آن اماکن دریا پر گوهر لیکن مثقوب
اشجار دایم نضر و رطیب ونسایم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان
شیرین کلام وتذروان ریاضش طاوسان خوش خرام شعر اگر نشان جنان در بلاد هند
دهند عجب مدار که هرگز جنان جنان نبود • واگر کسی این صفات متناسقات در این جا
حدی حمل کند • وکاتب را مفرطی مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار
نماید • مملکتی که من لدن آدم الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان
واز مبدا طوالع شمالی تا منتهی مطالع جنوبی زر وسیم وبضایع وطرایف بآنجا نقل
میکنند ودر عوض از خار وخاشاك وگل وسنگریزه وانواع عقاقیر میستانند
وهرگز از آن دیار بضاعت را بهیچ موضع نفرستند الا ما شاء الله هر آینه این
حکایت را از اطرا منزه داند بل این اوصاف بوجه انصاف اتصاف استحقاق
شمرد ومع هذه الخصایل والشمایل اتساع عرصات آن کجنة عرضها السموات

والارض

شکنکیمای

والارض استماع افتاده وما بیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع وصورت معمورهٔ زمین
که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی واشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده
بطریق حکایت بار نمائیم هر چند مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان را
نسبت فسحت آن ممالك با مسالك ربع مسکون معلوم گردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ مشرق ومغرب
ودایرهٔ نصف النهار که هر دو بر زوایای قائمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم
میگردد وربع شمالی شرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم واز این ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد
بطرف شمال از غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود وآنچه تعلق بطرف جنوب
گرفته از فرط حرارت محترق میبین سبیل ومساحت بسیط صد وسی ودو هزار هزار وچهار
صد وشانزده هزار ودو میل است ومساحت معموره هشت هزار هزار هزار وچهار صد و
بیست ونه هزار ونهصد وشصت میل باشد ونود وهفت هزار هزار هزار وهفتصد و
نوزده هزار هزار وهشتصد وچهل هزار ذراع وچهار هزار هزار هزار هزار وپانصد و
هفده هزار هزار هزار ونهصد وچهارده هزار هزار ودویست وچهل هزار اصبع وبیست و
یکهزار هزار هزار هزار وچهار صد وهفت هزار هزار هزار چهارصد وهشتاد وپنج هزار
هزار وچهار صد وچهل هزار شعیره والله اعلم طول وعرض وتعداد مشاهیر بلدان از کفاة تجار زادن
وثقات مسافران که مدتها عصای اقامت الجا انداخته وروایت تفحص واستکشاف
او اختر بدین وجه تقریر افتاده که ملیبار از گهور تا کولم مقدار سیصد فرسنگ ز مینست
دیوله از مبتدای کنبایت تا حد ملیبار زیاده از چهار صد فرسنگ باشد وسوالك صد وبیست و
پنج هزار پاره شهر ودیه است ومالوا هزار هزار و هشتصد هزار ونود وسه هزار قصبه
ودیه است در تعداد آمده وبتاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا
بتقدیر خالق الارض والسماء لوای سلطنت فرو گشوده ودر دل خاك مضمر شده
ومیان پسر او ووزیر بساط منازعت گسترده گشت وبعد از مجادله ومقاتله هر یك طرفی را
از ممالك بدست فرو گرفتند وهر سال از بیشتر اطراف هند بآنجا تاختن میبرند واموال
ونعم وفرزند وفراخ شاخ وبرده وکس باسی غارت میکنند وهیچ تفاوت بدان راه نمی یابد
گوجرات که کنبایت علم آنست هفتاد هزار پاره دیه وشهرست تمامت معموره واهالی غرق
نعمت وسرود رود رضول اربعه در این دیار هفتاد نوع گل رنگین بر بار شعر وز اعتدال
هوا حکم جا نو دیگر دارد اگر بنوك قلم صورتی کنند نگار والعجب دیگر انواع ریاحین بی تکلف

وزباجین تطلّف موجود باشد وهمچنین بیت دی وبهمن وآذر وفرودین همیشه باران
لالرینی زمین هوا خوش گوار و زمین بر نگار نه سرد و نه گرم وهمیشه بهار زراعت
غلات شتوی را بعد او ست ابجزه که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از ادراک
وامساک الثمارت صیفی آغاز نهند وازترشیح نائرهٔ ابر آنرا تربیت دهند وتاکه میان که کرده
درین مقام درسالی دو نوبت بذر را عناب ترصیع یابد وقوت زمین تا حدی باشد
که شجرة القطن چون بید وچنار بیخ آور وشاخ گستر شود وسالهای متواتر ثمر دهد و
اگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصاء احوال انجا مستغرق گرداند وازمعمران وشاملان
اخبار بازجاند و روزگاری بتعلیق وتلفیق وتسوید وتبییض صرف کند از اداء
عجایب وغرایب یکطرف از ان دیار متقصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این
سطور از ری هوس برحسب الکلام یجرّ الکلام فی کل نادی اناف واد وانت
فی وادی ازهر کسی استعلامی کند واجمالا برای اعلان صنایع الهی واظهار بدایع
نامتناهی متاملان نحریری وتذکیری واجب میدانند والقیاس علی الباقی میخوانند
اما مغبر عرصه آن از حد کولم است تا خطه بیلاور قریب بسیصد فرسنگ سواحل در طول
ایشان پادشاه خود را دیور گویند ومعرّبست این لفظ بمعنی خداوند دولت وپیوسته
طرایف اقصی چین وماچین وروایع بضایع بلاد هند وسند بسفاین بزرگ که
جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بدانجا متواصل باشد
ومعمور جزایر بحر فارس خصوصا وزیب وزینت وبوی دیگر بلاد عموما از عراق وخراسان
تا روم وفرنگ از آن حاصل ومعبر بمثابت کلید هند افتاده درین چند سال دیو سندر
بندی بود وسه برادر داشت هریکی بر طرفی استیلا یافته وملک اعظم مرزبان الهند تقی
الدین عبدالرحمن بن محمد الطیبی مدتها تا در این طرف برطرف که طرف در مطاوح
لطایف آن جولان میکند ونقل در مسارح بدایع آن سیر ان نایب ووزیر ومشیر و
صاحب تدبیر بوده وفتق ورتق وقابل که هنوز بذکر خطبه او قائل است وباوجود
اوقابل فتن نه بنوعی ارزانی داشته ونوبت سرکانند درین مواضع مرتب وحزینت
کامکاری روزبروز موفور ومتوفر که داینه که هر سال هزار بها رسد سر عتاق جیاد
ویبتین عتق الخیل فی اصواتها که در حلبهٔ مجارات انرا رخش رستم وسیاه اسفندیار

202

وسمند سرخاب وشبرنگ بهزاد سیاوش وگلگون گودرز وشبرنگ گیو وبور بهرام گور
وخنگ خسرو پرویز وابلق بهرام چوبینه چون اسب شطرنج بی برند از خاصه ملک اسلام
جمال الدین وتجار در جزیرهٔ قیس نول کرده بمعبر رسانند وچندانکه دست دهد از سایر
جزایر فارس قطیف ولحسا وبحرین وهرموز وقلهات وغیرها معهود باشد کنول کنند
وهر یک سراسب را دویست وبیست دینار زر سرخ قیمت معین شده از قدیم باز بشرط
انکه اگر در ممالف بکار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانه پادشاه واجب
باشد وازمعتبران روایتست که در عهد اتابک ابو بکر هر سال ده هزار سر ازین مواضع
بمعبر وکنبائت وآنحدود فرستادندی وبها او که دو هزار هزار ودویست هزار
دینار باشد اکثر آن از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه وتمغای جواری که وقف اند
بر کنایس ومعابد آن کفرهٔ فجره وبفاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه
هیچ تعلق نداشتی وطرفه آنکه چون اسبان انجا برند در عوض قضیم سر بریان ونخود بجنبه
در روغن دهند وشیر گاو جوشانیده بتجریع کنند شعر کس بوم وغراب را شکر داد یا
طوطی را جیفه خورد داد مردار غراب راست درخورد طوطیست سزای قند وشکر
برگردن خر گهر که بندد لوزینه بگاو که بسندد ومدت چهل روز عقال وشکول
نهاده بر اخی تسمین وترفیه بندد ودر تیمار داشت سعی نمایند وبعد ما بهنگام حاجت
برعایت شرط اجام وترتیب رکوب ورسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بر آن
مراکب وهم تک براق قنا رسوار شوند لحرب الاقران او لفروسیة المیدان ودر اندک
زمان ضلیع ظالع شود وقوی مهزول وفره کاهل ونشیط کودن بل تمامت معیوب
وسقط گردند وحدان آب وهوا ازین اسبان کوه پیکر کرچی تا نپایند رفتار تا نپاینده
دارند والفرس لابد له من السقوط وان کان بعیدا لسقوط اگر اتفاق نتاجی افتد
یک حقیر وبغایت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب ندانند لاجرم سال بسال
احتیاج ایشان باسبان متجدد شود وبدین سبب دلال بلاد اسلام را متحمل باشند وهنا
حکمة الهیة لالغو لاغیة او لهو لاهیة مقتضی حکمت نامتناهی آنست که مشرقی را
باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد ومغربی را بمتناولات دیار مشرق
افتقار باهر شمالی محتاج در استجلاب انواع متاع جنوب مجد وجنوبی مسقط بر اقتناص

واقتناء زخارف شمال متوفر تا دایم ذرایع این بدان رائع بود کر الانسان مدنی
بالطبع وشوافع موانست آن بدین نافع کر سمیت انسانا لانك ذو انس در شهور
سنه اثنی وتسعین وستمائه دیو راز مملکت معبر معبر اجل بر معبر فنا کذر کرد و
خزائن عالم باقی کذاشت از ملك اسلام جمال الدین روایتست کر هفت هزار سر کاو
محمول جواهر ابدار و زر و سیم ناب ببرادرش رسید وقایم مقام کشت و بر قاعده مألوف
ملك اعظم تقی الدین نایب ومستشار وحاکم آن دیار شد وابهت و رفعت و اهبت و
حشمت یکی هزار شد با وجود این مکانت تجارب در امارت کر مثل غارت کفته اند
تا حدی کر بضاعات اقصا چین و بلاد هند بعد از انتهاز فرص چون بفرض معبر آورند
تا و کلاو کماشتکان او خواهند هیچ خریدار خواستار بیع وشری نتواند بود وچون
نفایس وبضایع حاصل شد بجهازات خاصه وتجار اطراف و نواخذ دیار بد و بجانب
قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد کر معامله کند تا نواب ملك
اسلام انتخاب اجناس کنند وبر حسب اختیار قماشی در بیع آورند پس از ان
هرچه لایق معامله فرضه دانند طوایف تجار را اجازت داده خریدن دهند و ثمن
بواقی را بر شکم و پشت سفاین ودواب بجزایر بحر وبلاد شرق وغرب فرستند وما
آن از ان مواضع بضاعات واصناف قماشات کر ملایم این دیار باشد محمول
سازند ومتاجرت ومعاملت بدین وجه کر بازرکانی بضاعات اقصی چین بیارند و در
ودر منتهی مغرب صرف کند در جهان نشان نداده اند بیت از خطر خیزد خطر
زیراکه سود ده چهل بر نکیرد کر بترسد از خطر بازرکان وچون علو قدر و نباهت ذکر
ونفاد امر وبسطت احتشام ملك اعظم جمال الدین وملك اعظم تقی الدین در
اکثر بلاد هند باضعاف این دیارست همیشه ملوك آن اطراف بموالات ایشان
متعاضد و منتظم بوده اند و رسل ومراسلات در اثنا ملتمسات ومقترحات
متواردداشته این مکتوب در شهور سنه سبع مائه از زبان ملك اعظم فخر الدین
احمد بن ابرهیم بجناب سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب تقضی اشکره
ومباشرت طایفه از معتمدان او در مدینة السلم کاتب را اتفاق انشا افتاده بود
درین موضع ثبت کرده شد ۵ سلام تعطر انفاس الشمائل وتنشر مخایل الخمایل

ویحکی ریا ریاضه الزهرات نسیم الصبا جادت بریا القرنفل وثناء یثنی
عنان الغمر الابق ویجمع بین المشوق والسابق بسقط اللوی بین الدخول فحومل
وتحیات ارجة ارجاؤها ولم یعف رسمها لما نسجتها من جنوب وشمال تتضمن
لطایف ومحامد کقطع من روض مقطرة الربی معطرة الصبا غناها عنر الماء عن محلل
علی المقام الارفع الاعظم والموقف المقدس المکرم للسلطان المبجل المعظم
مالك رقاب الامم شعر مثبت مقدام ومثبت قادم اذا اخذ السیف الصیقل
او القلم المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی نفخ الصور صاحب الحظ الموفور
من مواهب الملك الغفور قاصم الاعادی قاسم الایادی حائز المآثر الملکیة و
الملکیة الذی اذعنت لاوامره ونواهیه الحرکات الفلکیة الباذل الحلاحل
الباسل الساجل القرم الهمام النجد القمقام لیث الوغا غیث الندی تاج مفارق
الاعالی شمس مشارق المعالی اورع الملوك واعدلهم ابرع الصنادید وافضلهم
حاوی انمیة الفضایل وغواربها المشهود فی مشارق الارض ومغاربها حافظ بلاد الله
وعباده منقذ الضعفة عن الظلمة بسیف جهاده واجتهاده ناظر الخلفاء
المجتهدین قامع الخلفاء المتمردین المشار الیه فی الملوك اذا تعدّ المکارم والمفاخر
المذکور بالعلم العادل علی وجوه الدنانیر واعواد المنابر شعر عاش من العاد کاسی
من علی وتقی لله در فتی عاد من العاد کاسی لازالت ریاض الممالك البسیطة
ممرعة بغوادی انعامه وهواطل احسانه وقلوب اعداء الدین مروعة بجیر
رکابه وسنن عنانه وما برح من شمول انصافه کدر الدهر مبدلا بصفائه
وجفاؤه معوضا بوفائه واکناف المجد المؤثل محوطة فی کاف کنفه ونون وفائه
ما فاح فی المجالس العود القماری وناح للمجلس علی العود القماری اما بعد
فتحقق علی عالی رائه ما ینقدح زناد الیقین من ابرائه ان المعارف الروحانیة و
التالیفات الرحمانیة ساطعة الایات کالایات بالبراهین العقلیة المرعیة
التی هی شریعة مجملة لامعة الاثار بالحجج النقلیة الشرعیة التی هی عقل مفصل
والمصافاة بین النفوس فی عالم الاشباح قائمة من تایید تلك المناسبة الواقعة
فی ازل الازال بالقدر المتاح فعلی حسب هذه الکلمات المبهجة وتنسیق

المقدمات المنتجة لواعج نوقان العبد المخلص الى شمس السنا، الى ظلال المصيف
لى الغمام الى الهلال اعنى الاكتحال بلألاء غرته والاستعداد بعليا حضرته
لا يشرحها ذرابة قلم ولا يكشفها صرافة كلم بقصر عن بيانها بلاغة الصادق
بل ابن ساعده وابن وائل ويحاردون بلوغ امدها افهام الاواخر والاوائل وكيف
يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة فى مدارج الكلام
ولو ان ما فى الارض من شجرة اقلام وقد صدرت منه العبودية الفائحة رياها اللائحة
من معاطف اصداغ الاخلاص محياها المطربة فى كوس الوداد حمياها اواخر ربيع
الاول وليس الامنه وعليه التوفيق والمعول والامول من الله وايادية الباهرة
متناسقة اللآلى على تناوب الايام والليالى وطراز حليتها وتفصيل جملتها وطرة
جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم ملك جمال الحق والدين خلد الله دولته
وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية والسدة العلية السلطانية الغانية
ما انفكت عتبتها مجددة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد
شعر باحسن ترحيب واكمل تأميل وارزق تقريب وانق تبجيل وبعثنا اهزلة
اعطاف العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض على حسن اهتمامه مقاليد
ممالك بغداد بحذافيرها مستهلا بحرنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها
برا وبحرا والله تعالى محمود على تتابع الآلاء وتدافع اللأواء واما ما اشار الى انقاذ
بازى علوى الوكر بهى المنظر ذكى النظر مرضى الاثر اذا افلت عن الفتر غاص
الصيد بالانين صعوده لاستنزال الصيود صاعد وبنزول آجالها فى صعوده كامن
فلقد فلقد نفذنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائرة الطائرة فى مطارد الانتهاء
مآثره بازيا كانه يطير بجناح همته الى القلة الشماء ويحلق بالصيد المتباعد عن معقل
الشماء لا يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطائر واقع فى شبكة مخلبه
يرفى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يدرك
كالرأى الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يعتريه مخالبه نبات الجوانح
المنايا ومطاره لها من صد البلايا معلم اذا طير فهو المعادى بلايا سهم سهم آجالها
يثبه ليبق صاد الطيور من غير تجشمه بجيشه كما قلت شعر يا شهب بان يخطف الصيد

طاويا كخطفة اصداغ الحبيب فؤاديا اراه لدى الافلاك من فرط سرعة كصيت ندا كم
او كشعرى ساريا وجدت له عينا كقطرة زيبق وصدرا عن الوشى المنمنم حاكيا
اذا ما بدى تلو اللقاء حسبته شهابا على اثر الشياطين ساريا ولما امتطى ايدى
المماليك خلنه كعرس على فوق المنصة جاليا هنالك مثل الشرف بشرف مرصده
ولكن حين يمتطى دستبانه ينتقض كما انتقض العصفور بلله القطر تشر فانه التى
هى اخت الغيث والغمام وما انبسطت الا لاغناء مقتر ولا انقبضت الا لهز حسام
فلا غرو ان يضاع لاجراسه اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوته من حرير ملحمة العنبر
ويدعى حالة الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك
ولا يختار لطعمته غير روح الملك هنا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال
الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره فى مراقبة احوال الطواشى وصيانة
ما له عن تخليط واشى وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار
الرجاء الجنى به ان شاء الله تعالى والمامول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده
على الحالات فى سوانح المهمات ويشرفه بخلع المراسلات والمقدمات حتى يطرز
بذلك اكمام مفاخر ايامه ويعطس مناخر شهوره واعوامه والسلم على نفسه الكاملة
واخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبى محمد واله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين
در جواب مكتوب متقدم اذ نغر عدن دردا بن الفاظ جون ثغور كواعب منتظمة
ببدا اوربدا الله المثار منثمة ومكلة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب
الكريم السامى المعظمى الاوحدى الاكرمى العالمى العاملى الاورعى الجاهدى
المحافظى الفخرى فخر الدنيا والدين محيا الاسلام والمسلمين منجد عساكر الموحدين
قدوة المجتهدين والمجاهدين محيى الشرايع مصفى مواردها والمشارع مقيم الملك موطد
الدول وحيد الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذى نظم الله
بتدبيره سلك الممالك وانار بمصباح رايه فى ليل الخطوب حنادس المهالك و
جعله جملة حساب ذوى الاحساب المشرفة بهم المناصب المعبر عنهما فذلك كتابه
الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح مطردا بالليل
البهيم فهو اطيب مناجاته لمناجيه نعم الكليم فالعقول متحيرة والالباب متفكرة

اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذى هو
بعض ما عندنا والبرحاء التى تهيج كل يوم فلقينا وبعث وجدنا الى حضرت الجناب
الشامى التى هى مجمع الانس بل لو نشاء لقلنا حضرة القدس الاعلى لما من ابهة
الجلالة وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا
آيات اخبار الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين لدام
الله بد وامه عزة الملة الحنيفة ومد باستمداد ايامه ظل الشريعة المحمدية وما
اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية من وسع
الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وانعما رحب العوارف وتفويض
مقاليد ممالك بغداد اليه بحذافرها وتقرير حكومة شيراز فى يديه وجمعها له و
توفرها فما تلك الا الهامات الهية وعنايات سابقة فى الازل واقضية سماوية
اريد بها نضرة هذا الدين الحنيف واقامة مناره العالى المنيف وما ضل من اختصه
بما اختص به وما غوى واستكفى فيها عمروها وقدر الزند السوار وقلد السيف
المغوار شعر بصير بتدبير الامور وحامل من الكل ما لا يحمل الشم كاهله ولا هو
فى الدنيا بمحل ضيعة ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله ولقد هزتنا لذلك
فرحة اغتباط كما اهتز تحت البارح الغصن النضر وحصلت لنا به نشوة
كنشوة من دارت بهامته الخمر وما هو الا اهنا انعام للجناب ولنا وللاسلام
وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك واثنى لبركة الملك والملك والممالك قد
وصل البازى فاهلا به من طائر ميمون ويمن اهداه فما اوقعه على الاغراض و
ارشده اليها واهداه مشفوعة بالبغلة الشامية فدرا على البغال المتحقة
ان يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض المرقوم
للتغطية والجلال ولقد كل لسان لسان القلم وحصر عن حصر هذا الطول ونقد
المقال ووصل حادمنا ذكى الدين ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب و
احاسن اكرامه ما بعض الخاطر فه جبا وتحيل الروض رياه فيقر له بالفضل
اخبار الارياء فازدادت اسباب محبتنا للجناب تاكيدا وعاد ثوب المولاة جديدا
ووقفنا على مكتوب الجناب اليه بتحقيق انه قد حصل نادبين آخرين فكيف السبيل

الى الجمع بين الحسنين واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المنيل النبيه النبيل شرف الدين
ابرهيم بن الحسين الخراسانى المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا
باعتذار الجناب عن السفود بانه تركى البلاد وان الجهات الحارة لا توافقه ولا
تكاد تعيش فيها اذا كان ايام الشتاء وحصل صيد الى عندى ان شاء الله وحقق ايضا
ان الجناب اودعه ان يعرفنا بان فى تلك الجهة من اجناس الطيور ما يسمى الجرج
والشواهين وانا ان رغبنا الى تصدير شيء مما حصله الجناب وصدره فما اعرفنا
بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان تكون العناية الى ذلك مصروفة
والهمة السامية الفخرية عليه حتى تحصل موفوقة فان سماعنا الذكر هذه الجوارح
الى الرؤية لها دعانا ع والاذن تعشق قبل العين احيانا وصار لنا تولع بممارسة
الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب فى التماس الخدع والانتهاز الفرص وله لذات
فى اوقات الظفر وما يشبه الصيد اذا انقهر ولينكسر الا بالقرب اذا انعقر وانعفر
فلذلك لا يولع به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل
الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذى من معروفه عرفناه والملتمس
من الجناب ان يكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفايا
من ابا الود واستصفاء الجناب لقرب المناجاة وان حصل البعد ويعرفنا جوائحه
ومهماته ولا يحبس مناته واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد
والكلمة ممتثلة فى البلاد والعباد والعدل منشور فى كل حاضر وباد وذلك من
فضل الله علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد فنحن شاكرون
لالائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه فى شعبان سنة سبعمائة
از انشاء كاتب اين مكتوب مصدر رسيد مشتمل بر جواب طلب بعضى صناع طرب كه
التماس انفاذ آن رفته بود لا زالت الساحة العليا والحضرة العظمى للسلطان
المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيى الملة مؤيد السلطنة قامع
الجبابرة قاهر القياصرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد
الغضنفر الهمام سلطان انضا بالهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة
البسالة المفضال المواليه المغوار على اعاديه عادى الردى نائى المدى سارى الندى

سيف العدى وسيوب كل الوالي هزبر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تاييد الملك
الحق المبين غوث الاسلام ومغيث المسلمين حامي الغزاة الموحدين ماحي الطغاة
الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي وطراز اكمام الممالك والمكارم والمعالي
اقل ملوك الخافقين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر
العهد في ايالته مغبوط الايادي في اياديه وبذله متبوع انوشروان في نصفته و
عدله ملقى البوس الى قابوس في تدرج معاليه مهجتي فناخسر بالفناء والخسر في
نجح مساعيه بوفود النصر والتاييد معمورة وحافاتها بسجال الافضال مغمورة وديار
دولته الغراء بسحايب العواطف ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر
منشورة وآماله ومساعيه في التاريخ محصلة منشورة وما برح شريف رائه
يقوم سناد الممالك وصايب تدبيره يثقف منآد الممالك وعدله المبين يجلو
ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزدي على هاطله الرهام ما تلالا
على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات المزج العتيق مع حلو الحديث
ربا ويقول هاتف القضاء غداة مخامر هنيئا مريئا بنيه وذويه اما بعد فيخدم
للجناب المعلى خصه الله بكل مسار ومحاب واوصل اليه منا من كل دعاء مجاب
بعبوديات متلالية متوالية عن التكلف متعالية تتلو سور الاخلاص كفلق
الصبح على الآفاق وادعية صالحة فايحة صادحة بلسان الود والوفاق و
تحيات يهتز منها ارتياحات الطبع السليم وتظهر عرق الخجلة عن جبين الماء
المعين وزلال التسنيم هنا والاشتياق والالتياع من صفو المصافاة وخلوص النية
الوداد وصرافة الروحانية الى درك سؤله واحراز مامولة اعني الوصول الى
الجناب الاعلى الذي هو مصدر الآمال ومورد الاماني ع يجل عن التوغل في البيان
والالمعية فانت نيل المرادات والمرامات ناظرة في مرآة دعواه بلا
مماراة وترمي عن قوس عقيدته نبرواها لفلك المراماة ولما تشرف الخادم
بسطور هي مساطير الاماني واتهي من نقوش ماني الفاظها اسلب للقلوب
من الحاظ الغواني والمعاني كقتل الهم وفك العاني متضمنة للطايف ونشايف
وعواطف وعوارف كالماء مساغا والبابل فراغا والعيش رفاغا والامال

بلاغا حاكيا من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشيا من اطيب الاعراق الملكية
شعر فكان مكان العين من فرط عزة وحل محل الروح من حسن موقع فلحمد
لله شكرا وحمده حمدا وافرا لما اختص ذات السلطان المعظم بسلامة مجددة
الجلباب محمودة الرباب وسعادة معادة في كل حين واوان وعافية صافية
المشارع صافية المدارع بكل زمان وهيا له اهبة السلطنة وابهة الاحتشام فمن
الى روعة السيف وبراعة الاقلام فقلت لا زال كذلك فادامها الله عليك وقدر
اضعاف هنالك واما الاشارة الى تحصيل سنقور عالي المطار يفاجئ الصيد
في اطوار الاوطار قد تفاءلت اولا بتصحيفه وقلت سيفوز السلطان بما يريده ويرا وده
ويصيب شاكلة الصواب فيما يوازره ويوايده واقول ثانيا لا يخفى على جلي رائه
الذي نور الاصابة من سقط زنده وايرائه ان سرات ايام الشتاء في الجهات
الحارة وديارها اطرب من نفحات هواجر معمعة الصيف في مشتوكها القر ومفاوزها
وكيف لا وسبايك الثلوج يتروح كما ارتاح محمود اضرمه الحر بنسيم ديارنا بالنشر الى
اكناف عشه الاصلي سموم يخرق الاكباد ويكيدها اظهر كياد ولا شك انه لا يوافقه
ولا يكاد ولكن الخادم يحصله لعل منا من تلك الدولة الزاهرة التي تنزل الطير
من السماء وتخرج السمك من الماء تورق بها الصخر الجامد فترق له الصخر المارد
بلغه آمن السرب صافي الشرب قويم القوادم والخوافي قرين السلامة والعوافي
ونصدر الى ذلك الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والاتقان
في علم الموسيقار عنادل رياض الانس وبلابل بساتين العرس وحمايم اغصان
القدس الذين بنغماتهم الرخيمة يروحون الرمق الانسية وبلطف طباعهم وحسن
ايقاعهم يشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم لمنصور بن زلزل وعمرو
الغزال ثالث ولابن صوما ثاني ويشهد بصدقه المثاني والمثالث يسلبون
بطيب الاغاني ودسيل المعاني مراسيل الغواني لا يتحرك الفلك الاعلى الا
على ضرب تلك الاصول ولا يبتهج النفوس الكاملة الا عند الانغاب فيه بلذة الوصول
وقد تحقق في علوم المكاشفة وعين المشاهدة ان النغمة نطق روحاني والاستماع
بالسماع للنفوس سر سبحاني لا يصفها الا لسان الوجد والحال ويقل بل يكل فيه
المقال والطبع الشريف السلطاني يونزها لتتميم الاشواق العزيزة وتكميل اللذات

الغز فاينة بلّغه الله تعالى ذروة المعارف و أفاض على نفسه الفاضلة شآبيب
العوارف ولمّا وصل الشيخ شرف الدين ابرهيم تلا على الملاء آيات مكارم طباعه
وكرّ على مقتضى ع اعِد ذكره انّ الحلاوة في الذكر شمايل فضايل اصطناعه وما فواصل
كان الّا كالصبا ينشر فوايح ازاهير المخايل او كالصبح الصادق يحكى عن لمعان
آيات الشمس وهو اصدق قايل نقلت كما قيل لا غرو من البدر ان يلوح ومن
المسك ان يفوح والصلوة على الروح القدسية المحمدية ما لاح بدرٌ وفاح زهرٌ
وناح طيرٌ وساح فكرٌ **ذكر سلاطين دهلى** بطريق اجمال وحسب اتصال دلى
از بلاد جنوب در شرف ومكانت بمثابه دل افتاده و ديگر جوانب چون جوارح و اعضا
تمامت سكان آنجا مسلمان پاك اعتقاد ومعتاد بمراسم غزو وجهاد خاكى حاكى از شميم
شمال وهوايى بنسبت آن واهى طبيعت اعتدال وآبى بر آتش مسطور بر لطافت تسنيم
ورياض اطرافش مقصود بر طراوت نعيم لشكرى مجاهد مرابط افزون از سيصد هزار
وعرصه منفسح تر از ساحت انديشه اميدوار مشاهير بلدان بر حسب آنكه مشاهدان
تقرير كرده اند از طرفى كه فاصل است ميان خراسان وهندوستان چون از پنج
آب يعنى آب سند وآب جيلم وآب لهاور وآب ستلوت وآب بياج ميگذرند ستلنوت
بدين موجب است بنيان كوه جود بلاهور كوچه سودره كوهاور جالندر حد كوكر
مولتان اجه جاسى سرستى كتيل سنام بترنه سامانه تجنير كهران ناكور واز طرف
دلى چون متوغل ميشوند بمواطن هند بدين منوال عوض بدون كره منكبود
بمادستران سلحت لكنوت وهر يكى ازين مواضع بر چند پاره ديه مشتمل است وقلاع
حصين واعداد قصبات ونواحى معموره خود زياده از آنست كه درين مواضع حيا
تقرير آن توان بست وزبان خامه را بتحرير تفاصيل آن گشاد ودر اثنى عشر وخمسمائه
بهرامشاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنين يافت ومدتى برين بگذشت **شعر**
چنانكه عادت اين روزگار فرتوتست نداده غم دهد وباز داده بستاند علاء الدين
حسين بن الحسن اول ملوك غور بروى خروج كرد و مملكت بدست فرو گرفت بهرا
مشاه گريزى نمود چون علاء الدين برعزم اجلاء او در حركت آمد بهرام شاه فرمان
يافت وپسرش خسروشاه كلاه شاهى برسر نهاد او نيز پاى مقاومت با علاء الدين
نداشت سر خويش گرفت وبجانب ديار هند رفت علاء الدين غزنين را غارت كرد وقتل

فرمود

فرمود وآن ممالك او را مستصفى شد ودر دلى مقام ساخت وخسروشاه در سنه خمسين
وخمسمائه رحلت كرد **شعر** پنجه چو تراشكست اگر پنجهٔ تو مى شكنند الخمس مع الخمسين
كير وبيكبارگى طمع از دولت غزنويان منقطع گشت علاء الدين برادر زادگان خود را
ابناء سام بن الحسن بن غياث الدين ابو الفتح محمد وشهاب الدين ابو المظفر محمد بحكومت
نصب فرمود وچون سلطان غياث الدين درگذشت سلطنت آن مملكت بانفراد در
ربقهٔ تصرف شهاب الدين غورى آمد درين حال اين دو بيتى اندك بر زبان خامه روان گشت
لمؤلفه تا چند خورى غم وكشى بار جهان يكسان شمرايد وست گل وخار جهان هر لحظه
يكى آرد وديگرى برد لعبت بازيست گوييا كار جهان تا زمان سلطان محمد تكش كه
در آخر شهور سنه اثنى وستمائه بردست جنود هنود فدائى كشته شد **بيت** آن نيز اشارد
گذشت ازين گذرگاه وان كيست كه نگذرد ازين راه چون طومار اعمار او بقلم منشى
آجال بپايان رسيد وخلفى نداشت قطب الدين ايبك مملوك در حكومت استقلال
يافت وغزوات بزرگ وكارهاى خطير در عهد دولت او بتيسير پذيرفت چون ملك
مستعار را ترك گفت وفرزندى نرينه نداشت غلامى ايلتمش نام جاى قطب الدين
ايبك گرفت وبسلطان شمس الدين هندوستان در اقطار كشتى الشمال اشتهار
يافت وغزوات وفتوحات او بسيارست **شعر** حيوة لمن ينتابه وهو قانع
وموت لمن يغشاه وهو مقنّع له نفحة ان جاد سحو سجسج واخرى اذا ما اغتاظ
نكباء زعزع مدتى مديد در حمايت حوزهٔ مملكت ومحافظت آيين سلطنت آثار
صرامت وبسالت ومخايل حسن ايالت باظهار رسانيد چون از منزل فانى كوچ كرد
ازوى دو پسر ودخترى ماند جلال الدين وناصر الدين ورضيه مماليك او الغ خان
وقتلغ خان وسنكرخان وايبك خطائى ونوربيك ومرداد شمس عجمى بجلال الدين
غلو كردند وحقوق ولى نعمت را بكفران مجازات نموده راه تمرد وغوايت سپردند
استيمال واستقلال زد جلال الدين گريخته در شهور سنه احدى وخمسين وستمائه
متوجه حضرت منكوقاآن شد قتلغ خان وسنكرخان نيز از الغ خان مستوحش شده
بر عقب جلال الدين روان شدند پس الغ خان همشيرهٔ جلال الدين سلطان رضيه كه
نيمنى مرضيه داشت بر تخت سلطنت متمكن گردانيد وخود رانق وفاتق وحاكم

فرمودند

ومیثر امور مملکت بود از آنطرف منکوقا آن درباره جلال الدین سیورغامیشی
بی نهایت مبذول داشته و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکر که در آنجا بودند
مدد دهند و او را بحوزه ملک موروث رسانند و گلزار آنرا از خار و خاشاک بر
ممالیک که اذناب صرت رؤساصفت دارند بپراسته کردانند جلال الدین مراجعت
کرد و سالی بهادر با لشکر تمام مصاحب او شد تا ولایت مجنیر که سرحد دهلی بود از
آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال الدین حدود کوهها و رود کوهچر و سودره
را که ایل مغول بودند در تصرف کرفت و بجزوی از کل اضطرارا خرسند گشت شعر
آنجا که مرادست رسد نیست مراحتی • و آنجا که مرادست مرادست رسی نیست بعد از آن
الغ خان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الختن القهر جای داد شعر
از خاک هر چه نرکس و سنبل که برزند • آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران • از خاک
اگر جلاب کنی هم روا بود • از بسکه خفته اند در وساده شکران • پس ناصر الدین را که
دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد شعر جهانرا چنین است سازو
نهاد • زیکدست بستد بدیکر بداد • چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد
داشت و حکم رد و قبول باراده الغ خانی منوط بود بانعرق غدر که چون حلق
و غدر و زلف جعد بریدن را سزاست ناهض شد و داماد خود را قبل آورد و دیده
کابت حسب حال آمد بیت هر روز کند چرخ فلک بیدادی • هر لحظه رهین غم کند آزادی
این شاهد ملک خوش عروسیست ولی • هر روز در آغوش کشد دامادی • الغ خان چون
عرصه ملک را از معارضان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث
الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید و فرمان آورد و بدین حال بیست چندی
ع کرد کرده خاک بر آمد کرد دون طمع • بست کرمکر فلک سرکشی در عهد او دام خواهد شد یا
عروس زود سیر بدپیوند ملک در کنار مرام کرفت ناکاه کمین کشای اجل ناخن آورد
و جواب تمامت قصه های او که درین مدت دیکران اندیشیده بود در کشاد پیک
ناوک قهر از نقشه لا مرد لقدیره بباد حاصل از این عالم فانی همین بود بعد از چندان
سعی و تکاپوی معمور و خبر جهان باقی چنانکه فرمود ان الله لا یحب کل خوان
کفور پسر او وارث تخت و افسر و مالک بر ممالک و لشکر شد در مدایح این حال

او ارام

از حضرت هولاکو خان برلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر وفا ملک که حاکم سند بود
نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوند ناده برغندی بواسطه
بادره استیحاش او را متهم کردانیدند و در تقبیح حال او مبالغت نمود تا او را با چند مملوک
و بپوستکان بیاسا رسانیدند درین حالت ملک فیروز که از جهت ناصر الدین با ماره
خلج موسوم بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات پسندیده
تقرب جست و او را بمحافظت مولتان که سرحدیست نامزد فرمود تا مجال مداخلت
لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند کاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل
حسد و نفاق باشد باشارت ع وَنافِقْ فَالنِّفاقُ لَهُ نَفاقٌ او را بمواطات با مغول
تهمت نهادند از دلی او را استعادت رفت ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان
خایف میبود و منتهما اذا اغضبت منهما هر چند استحضار او کردند عذرها آورد
و تعلل میکرد وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد
با معدودی چند روان شد تا اکراها و اجبارا احضار او کند در راه بی مصادف افتاد الفاظ
وزیر سبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواستها از ایشان
کرد ملک فیروز جواب او را بزبان تیز شمشیر حوالت کرد تا حالی جوان نامه راه عدم
بر روی خواند و همچنان عنان ریز فرو راند تا قصر سلطنت فاذا نزل بساحتهم فساء
صباح المنذرین در آنحال اکثر خدم درکاه پراکنده بودند و مزاج سلطان حامل عرض
مرض شرط شهامت بجای آورد و زمان فرصت کر چون آرزوی مستمندان دیر رسد
و مانند وصال دلبران زود کذرد وفایت نکردانید و او را بضرب هلاک کرد تسکین جاش
و دفع پرخاش لشکریان را پسری نارسیده از آن سلطان بود چند روزی اسم سلطنت
منور بروی نهاد پس لشکر را در ربقه طاعت آورده شعر فلما غدا و الدهر طوع مراده
وفی یده للحادثات زمام • پسر را از عقب پدر بفرستاد تا خبر برد که شعر زان قاعده‌های
وصل در کوی امید • تا چشم ندیم بر هم آثار نماند • ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت
سلطنت نامنصور قرار کرفت • و ثغور مملکت را بکفاة امجاد محفوظ داشت و از ستر
عصمت دختری مه پیکری شعر زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش • ضد میان
سرینی ضد سرین میانی • نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد • از لفظ او دلیلی و زخنده

ترجانی درجبا لهٔ برادرزادهٔ خود علاء الدین کرد ریحهادت او تربیت یافته بود آورد
وحکومت عوض وبدودن بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت ولشکری
آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند را خزاین بی نهایت مشحون
بجواهر نامدار ولآلی شاهوار است طمع در استجلاب زر وگوهر واستخلاص کشور
او محکم کرد جواسیس برگماشت تا بوقتی که لشکر رای بمدافعت بعضی خصوم مشغول
اعلام سلطان کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید ع مَقَاحِيمُ تَدَّعِي
بِاسْمِهِ فَتُجِيبُ پادشاهی که لشکر تأیید ووفور نصرت وامداد رحمت او ترتیب
قلب وساقه وقتال وجدال وزینت رایت وعلم وتجشم سیف وسنان حاجت ندا
توفیق داد وفتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر گشت رای اصابت تدبیر کار دیت
وبرای استبقاء نعت حیات دختر خود را شعر عنبر زلفی که ماه در چنبر او ست شیرین
سخنی که شهد در شکر اوست بوی داد وتمامت خزاین واعلاق جواهر ونفایس
ذخایر بسپرد اِنَّ اللهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ علاء الدین چندان مواشی
گرد اشت وانچه یافت محمول آن نعم نامتناهی کرد وشکر وسپاس فضل ایزدی
تقدیم نموده عنان عسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک فیروز
رسول فرستاد وبعد از اظهار فرح وابتهاج ومسرت وارتیاح برظفر برچنین خواسته
ناخواسته وحصول سلامت وتحصیل چندین خزائن بالوان مقتنیات آراسته
تهنیت کرد وبحضور او مثال داد چند کرت رسل متوارد شدند او رفتن را عذری میگفت
ملک فیروز را توهم عصیان بالشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین
دست داد چنانچه نهر بین الفریقین حایل بود ملک فیروز طریقهٔ حزم را مهمل ماند و به
اعتماد حقوق ابوت وبنوت با پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی
الرسم پیش عم زمین خدمت را بنقوش بوسه مجدد کردانید ودر باب تخلفات
گذشته تملقات متخشعانه نمود چنانکه فرزندان خلف بدران را التزام آداب
نمایند بس لحظهٔ نشستند وهر گونه حکایت متداول شد سلطان علاء الدین یکی
را از خواص را اشارت کرد تا در اثناء سخن بتیغ هندی بیت بریان کردایند پولادی
کر پیش زخم او زرنکین بر آهن وپولاد خندد بریان سر او را از مصاحبت دور کردند

نی بل بدست عقوق سر وفا ومردمی را بیت برید آری ای دل تودان که کما تدین تدان
قَتَلْتَ وَقُتِلْتَ وَسَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ مؤلف راست در معنی این مثل منظوم شعر کبک
موری خورد وباز آمد قصاص از کبک خواست زان سپس آمد عقاب این عمل با باز
کرد تیر صیادی بتن دل جانش صید کرد دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد
لشکر ملک فیروز از آنسوی آب مشاهد آن حال فظیع وقصد شنیع بودند تمامت تجرد
حالی علاء الدین مال فراوان پیش امرا ووجوه لشکر فرستاد ودل ایشان را بدان زد
اگرچه بیت آن کنده دور رویست بصد دست شده بدست آورد چون آن حالت واقع شد
سلطان علاء الدین بهر حال مستعد ومستحق تاج وتخت وصاحب شهامتی جوان بخت بود
خدمت او را بضرورت کردن نهادند از آنجا عازم دهلی شد کوتوالان قلعه که بود از تسلیم
ومطاوعت سر کشیدند ودر کشادن مجانیق نصب فرمود وحرهای زر داد در منجنیق می نهادند
وبقلعه می انداخت سکان قلعه بنا کام پیش زر کیسهٔ قبول را سر وقلعه حصین را
در بکشادند وَبَدَّرِ ثُمَّ أَنْ لَنَّهُ بَدْرَتُهُ دو پسر از آن ملک فیروز در مولتان بودند
ایشان را بدهلی آورد وهر دو را میل کشید تا از میل وملال این چرخ محتال وزمانهٔ
محتال هوشمندان بایمال مسکنت واذلال شده اند وناسزایان دامن کشان
بر بساط عز واقبال ای یار هوشمند من باری شعر از گردش این چرخ زبون کش
مه وسال وز شعبدهٔ جهان دون در همه حال دارم دل ودیدهٔ انکه چه زغم
آن میلامیل وآن زنم مالامال سلطان علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت
را بجلوس خود مزین ساخت واطراف ممالک را در نفاذ حکم وعلو قدر و
مزید اقتدار محروس ومحمی داشت ودر آخر شهور سنهٔ اربع وتسعین وستمائه
قتلغ خواجه شهزادهٔ پسر توا با شعر رجالٌ وَلَكِنْ كَالْجِبَالِ حُلُومُهُمْ وَمُدُّوا وَلَكِنْ
لَا مَرَدَّ لِصَائِلٍ برای تسخیر وتدمیر دیار وغارت واستلاب بضائع اقطار چون
قطار متواتر انهار متوجه دهلی کردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری
وافر وعزمی ثابت تا کتساب درجهٔ غزا واعتقادی صادق ونیتی صادر در اقتناء
ذخیرهٔ روز جزا استقبال محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر شد وتسویهٔ صفوف
ناکرده بر ایشان زد وبسیاری را بقتل آورد شعر اذا کان الفراق لهم بواقی خاتم

خاسرین خائبین خاشعین مراجعت کردند علیهم عفاء و ویل و بیل والحمد لله الذی
یتم بنعمته الصالحات ویدوم عنته الحاصلات وصلی الله علی محمد واله اجمعین
تقریر حال وقائع اخبار نوروز بیک ممدی غازی محی دین تازی نوداد
نصرت یزدانی ابومسلم ثانی دین پرور اعداسوز نصرالله نوروز شعر سواء علیه
بعد ان یلج الوغاء أأثکل ام ناحت علیه الثواکل پسر ارغون آغاست که در مبادی
فتح پادشاه جهان کشای چنگیزخان چون خلاصه دیار و رباع اقلیم ثالث و رابع
وخامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی و اند سال بحکومت خراسان وما
وراء النهر وغرشتان وسیستان وکرمان وعراق وآذربیجان وروم موسوم بود نزا
ودر مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات فخامت قدر در عدل و انصاف جهانیان
بنمود بوقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مرابع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر
گفته شعر بسال ششصد و هفتاد و سه ز ذی الحجة نماه بیست گذشته نمانده دیگر
بود که باد گردش گردون بروز یکشنبه ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود چند
پسر داشت که هریک در درجه امارت و تقدیم در حلیه رجاحت مکنت مسابقت
بر اقران داشتند حق تعالی مزایا دین داری و سجایا کامکاری و شمائل معدلت
آرایی و مخایل شجاعت نمایی در نفس نوروز بر و در جنگ مودوع ساخته بود
چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح
و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بر روی کار باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت
او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اروق میمون
نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشان سابق عز
مسبوق در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا جنکسانک ظاهر شد و پادشاه
امرا با اتباع بر خیر لا یبقی و لا تذر کن زا ایند بواسطه تهمت مطابقت او نوروز
یاغی گشت و بصوب بلاد شرق عنان ریز رفت و بهر دیار که رسید معامله روز
رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمامهای عنبر در اطراف پاشیده بود و عقد
ثریا از گردن گردون گردان گسسته و قندیل ذبانا چون دل ملهوفان شکسته
هوا از دود سینه دادخواهان چون آینه زنگار گرفته و چهره قمر ماه در پرده تجلی

بنهفته شعر وقد جنحت ام النجوم کانها سموط لآل ملق فی جید کاعب بالشکر
تیغ زن مردافکن شعر مقادیم وصالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین
یمانی اذا استنجدوا لم یسألوا من دعاهم لایة حرب ام بأی مکان چنانکه
روز طوف میدان در ورطه وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بیقرار گردد
و دیده کماة بی غرار شعر سری جنی شیطان الستراحین ناقد عدیم فزی لم یکحل
بزفاد برقصد اردوی شاهزاده جهان غازان لشکر کشیدند راه غلط کرده بیورت نغا
برغوجی افتاد لشکر شاهزاده مردان جوبای کام و نام بسته قید منام بودند آن گوشها
مراکب میگرفتند و سوار میشدند و روی بجنگ می آوردند از تراکم غمام ظلام فرق میان
راجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود تیرها مانند خواب در دیدها میرفت و تیغ
مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت شعر بتذی نواظرها والحرب مظلمة
من الاسنة نار والقنا شمع از اصطکاک تیغ و نهیب نهب و تاراج گوش فلک
جذر اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده اکمه نمود شعر عجاجا تعثر
العقبان فیه کان الجو وعث او خبار چون صراف تقدیر درست مغربی را در
کفه افق شرق نهاد و شمامهای کافور بر طبق نیلی پراکند صبح موسی وار ید بیضا
بنمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشتند نقای
یارغوجی بقتل آمده بود و بکناد دستگیر شده نوروز تا لحد و دخرقان برفت و شمه ای
گشتو را آنجا بنشاند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزاده جهان که با حدا ثت
سن سکندر ظفر و تهمتن و فریدون فر و جمشید همت بود با نعاج او لشکر کشید
و در رادکان طوس اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح
اعزل میشد و از هیبت تیغ مریخ انتقامش دیده خورشید احول مینمود شعر
چون شاه کند بر اسب چالش چالش دشمن کند از دل چو نالش نالش نوروز دا نست
که پای آن حمله ندارد و مثل است که اصل رجولیت و شجاعت وقت شناختن حریف
ع واصل اللعب عرفان الحریف و از فرائد قلائد بلغاست من مرق نجابك
عن نجاره فلا تجاره ومن قصر حسامك عن حسامه فلا تسامه عنان برتافت
و با لشکر خود قاصد سیستان شد و بنکودر استمالت لشکر نکودر حسن تدبیر

کاربست وازآنجا بایتغ لعل کون براه بدخشان بخدمت شهزاده پیوست و اظهار
صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی وافر مخصوص کشت و یرلیغ استد که نسود
ولشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند هروقت که نوروز استمداد کند مطیع
ومنقاد باشند ولشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود ودرآنحدود سیلا
خوف وباس نوروز در دلها چنان جاری شد که اکر مواشی در آب خوردن
متنفر شدی کفتندی مکر تمثال نوروز دیده اند سال دیکر با لشکری چون
کوه هر تن حکر عزیمت خراسان نمود وباز عرصهٔ مجادله بسط کرد وحوالی طوس
را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد ومدتی ازکمال حزم امتثال اشارت
شعر فجع جوعة البازی وکم نومة القطا ومل میل الاغصان واضحی
ضنی المقل بوده در نیشابور مقیم کشت شاهزادهٔ عالم لشکری تمام در نظر
اهتمام امرا قتلغشاه بیك وغازان بهادر وقتلغتمور پس تاوتای کرده ردع ماده
فساد ورد جادهٔ عناد او را روان فرمود هم در طوس عرصهٔ هیجا را طول وعرض
داده اند هر دو طایفه از کر وفر متعاقب بیکدیکر مختلط شدند ناکاه غازان بهادر نوروز
را چاقی زد که اکر بر کوه راندی بت لرزهٔ دریا بر اجزاء صخرهٔ صما بدید آوردی بقوت
تجلد خود را نکاه داشت قورچی نوروز قاریوار اتیری از شست بکشاد وبروی زد چون
جوشن داشت آسیبی بوی نرسید نوروز او را هفت چوب یاساند یعنی چون دید
که جوشن پوشیده دارد اسب را نزدی که او خود جان نبردی پس نوروز عنان بر تافت
وبان متوجه سیستان شد وشبورغان ودیکر قصبات را عمارت فرمود واهالی را بزراعت
وفلاحت تحریض وترغیب نمود باندك زمان غلات چنان رخص پذیرفت که یکخروار
کندم را بهای چهار درم سیم آمد وتمامت طوایف از شهری ولشکری مطیع ومتابع کشتند
وبر لشکر نکو در مزید اعتماد داشت وشجاعت وپردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور
بود وحبت اسلام پروری وملت آرایی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور شعر
وکیف یصح فی الافهام شیء اذا احتاج النهار الی دلیل برای تقویت اسلام ارکان
اسفار ودکوب اخطار را چون منفرجات ومتنزهات رضوان شمردی واستروح
واستمتاع بدین معانی نمودی شعر واعرض للرماح الصم نحری وانضح حر وجهی

جانب

211

للهجیر ومتعارفانا آداب داب او چنان بودی که چون قصدی بپوستی وبطرفی لشکر
کشیدی در بیاض نهار خیمهٔ او سراپردهٔ نیلکون آسمان بودی ودر سواد شب استضاات
را بقنادیل کواکب ومصابیح دراری که از مادهٔ ومدد روغن وفتیله بی نیاز بود انقضا
نمودی ووقتی پای در ورطهٔ اقتحام کار نهادی که غراب غدافی شب حوالك اجنحه را
بر اطراف مسالك زمین بکستردی کما قال قایله رفض المنام ورکض الظلام حتی
نال رغایب العظام وکانما عنی به المتنبی حقا صادقا ووحیا ناطقا شعر وکم من ظلام
اللیل عندك من ید تخبر ان المانویة تکذب برین حمله مدتها باطراف تاختن
می آورد وبهر وقت لشکری جرار بر عزم مناوات بدیار خراسان میفرستاد وشر ری
می انکیخت ورنکی می آمیخت تا اوایل شهور سنه اربع وتسعین وستمایه از حضرت فیند و
مستوحش شد وبا اورنکتمور ونوروز مستشعر کشته یکی و کیش ند وسلسلهٔ موافقت چنان
انقطاع یافت که بان مواصلت متیر نشد بالشکر خود بر چریك یاسا ورزند تنورهٔ حرب بتفسید
وعواصف حملات بجنبید هرچند نوروز بنفس خود آتش وزحملهای جانشکر وقصدهای
صف شکن میکرد وسوار را بزخم آستان سنان از اسپان ستان می افکند ودر وقعهٔ میدان را
از خون دلیران بتیغ زمردین بکی لاله ستان میکردانید شعر کلما خر ساجدا لك راس
منهم قال سیفك الله اکبر وروان فردوسی میسرایید بیت کر شیری نترسد نکینت کود
ستاره شتابد فراوان چو هود چوانه رهوا بان کسترد بر بترسد نچنکال و کیك نو بعد از
برداختن جبهٔ اجتهاد واقبال بر مراسم اقتتال وجهاد چون اعدا عادی باضعاف
مضاعفهٔ لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاوردند واکثر لشکری پیاده ماند پس
تخلف مصلحت دید بهرات آمد شعر یهنی بالامیر هراة اذ قد علا عن ان یهنی عن هراهاغ
وکیف یهنی الدنیا جمیعا بناحیة من الدنیا احتواها بر لیغها را بنام اورنکتمور باصفا
وجوابت میفرستاد ونوروز سونینوتی برآن رقم میزد آثار باس او بان شایع شد وجام
دوستکامی از دست ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید ومحاربات متعاقب
نفت اهالی نیشابور در پردهٔ مهادنت بر نوع مصالحتی امان خواستند در سوانح این حالات
جمعی او رنکتمور را از مهابت نوروزی خایف کردانیدند که او قصدی خواهد پیوست در امثال
فرس اینمعنی آمده است که لمولفه اللیث یقدر ان لا یفترس فتی ولیس یقدر دفع الجوع

شاهزاده کیخاتو ...
۳ با شحنهٔ مصاهرت او موصل بود
معاهدت کرد که نواحی وحوالی آب
آمویه را از شوایب لشکر فیدو مصفی
کرداند و خطهٔ نصرت اسلام را
بدان موقوف احوال اشاعت یافت
اورنکتمور و نوروز صح

من ضرره بابعضی نزدیکان ومشیران خود اندیشه السّبق لمن سبق بر طبق عرض
نهاد از بطانه خانه اورنکتمور مشفقی بود نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلای
واجب میداند توقّف همه بکی از غوایل جانبین با نفعال موجب ومستدعی انفصال
سر رشتهٔ مواصلت میکردد اورنکتمور بالشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی
اصابت رای بکار آورد از آنجا سانلمش را براه ایلچی بندکی شاهزادهٔ جهان
میفرستاد منفتح ابواب نصح ومستنجح باسباب صلح بل ملتجی بجناب رافت ومرتجی
بسحاب عاطفت شد وپیغام داد که تا چند از طرفین جویان تمرد وانتقام باشیم واز
حناجر بحسام وخناجر جرعهٔ خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده بر تجا
روزکار رقم تجاوز کشد وموجبات وحشتی را که فلک مقتضی آن بود بصفح جمیل
مقابله فرماید تا مراکب را از زین طرد وسوق دایم استجمامی ارزانی داریم ولشکر
برکوشهٔ مجلس وفاق از سر شوق وکام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون
تیغ دست در کمر اتحاد زنند وبینش چون تیر از یکدیگر بجان باطل دوری نجویند که
روزکار حریفی دغاست ودنیا عروسی بیوفا ولاشک چون عنایت شاهزاده و اخلاص
من بنده اتفاق انضمام یابد در زمان حرکت کتیبهٔ الفتح مع الوفاق توأم
رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب داند وهنکام سکون طلیعهٔ بالایتلاف
تبشیر التلاف چهره نماید چون این مغلغله که غلغلهٔ صدق آن صدا در خم طاق
فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع مخا
بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت واستدراء او را بما من میامن آثار
دولت خداداد موجبات فتح الباب هدایت ومقدمات نتایج تایید ونصرت شمرده
یرلیغ باستمالت وعاطفت واقالت عثرت بدست بخشی بوقا ایلچی روان فرمود و
او از غایت رجاحت عقل آثار بشر وانطلاق ظاهر کردانید چون بتمامی اجناد
وتعاطی مراسلات عوام خطرات رکوب پذیرفت نوروز بیك عزم بندکی شاه
زادهٔ عالم کرد ونزدیك قصبهٔ نغنو که مغولان آنرا مرتی شیوریغان کویند بشرف
تکشمشی مشرف شد وبی توسط وسیطی وارشاد مرشدی بخلوات اوامر
بمر آثر قسم وایمان مبرم کشت مشروط بدانکه تا قضا مهلت بقا دهد وقدر مکنت

نوروز جادهٔ اخلاص عبودیت لحضرة خانیت مسلوك دارد وپادشاهزادهٔ جوان بخت
کردن اخلاص را بعقود عقیدت اسلام زینت دهد وبنیت کند که در اعلاء شعار دین
حنفی باشد ومتابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملك وملتست بر همت کرم پادشاهانه
واجب ولازم داند ربّ مخالفة دعت الی مخالفة ومعاسرة دعت الی طیب معاشرة
پادشاهزادهٔ جهان عاطفت وسیورغامیشی بجد فرمود ولشکر پیادهٔ نوروز را که از تحل
یاساو یاسا آورده بودند خلعت والاغ وتغار حوالت کرد در پناه دولت روزافزون آسایش
وانتعاش یافتند شعر اقول للزوار الامیر ترحلوا فمن زاره من راجل فهو راکب
وان زاره الفرسان کنت کفیلهم بان یرجعوا والخیل فیهم جنایب اعوان حضرت
بدلی صافی از غوایل غش وعقیدتی پاکیزه تر از عارض بتان بر پوشش روی در دوی
حریف موافقت کرده وحشت ومجانبت بانس وموالفت مبدل شده میکفتند شعر
لقد اقبل النیروز جذلان فاسعد ٭ وان کنت مسعودا کما کنت فاندد ٭ وذق
الراح حمرا سلیبا عن الدم فی خدّ الحسام المهنّد شعر حدیث مغفر وتیغ وشنیه بیکسو نه
عقیق باده از آن ساغر بلورین ده ٭ بیادهٔ کهن وبمهر نو بنوروزی ٭ زپای دل
بکشاییم عقدهای کره وجوه لشکر که ایشانراست شعر وجوه کاکباد المحبین
رقة ولکنها عند الهیاج صخور ٭ در عوض قبضهٔ شمشیر کوشهٔ ساغر کلکون
کشعاع فی هواء تحاماه العیون هی فی الدنّ جنین وهی فی الراس جنون کرفتند
وبرجای صهیل جیاد در مواقف قتال وعناد غناء بنات وبنین استماع کرد القصه
بنوروز میمون بتحویل اوقات لیالی ونهار جهانی سمت اعتدال کرفت وبدایت مصالحت
والصلح خیر ومن لزم السلم سلم مصالح عالمیان بحصول پیوست حتی
غراض الملك واعتدلت قناته واستنار الحل والحرم وصلی الله علی من امر
بالطواف علی العرفات الذی من لم یطعه منه العرفات ذکر موجبات نهضت
رایت پادشاه زادهٔ جهان خلّد الله دولته چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید
وخانیت را بدست فروکرفت بیت وین نه خود قاعده بود که او نو بنهاد تا جهانست
چنین است جهان را بنیاد پادشاهزاده فریدون فر سکندر همت بر آنکه کین ثبت
نتوانست فرمود با نوروز بیك درین باب مشاورت وکنکاج کرده او التزام نمود

که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روزافزون کامکار بنشانم و بایدو را با لشکر بسیار
و اعوان که چون طراز جامه بر بیان بند چون حجاب کف از میان بردارم مادام که شاه
زاده متقلد قلادهٔ اسلام شود وقد قال اردشیر بن بابک الذی لو کان حیا لم یکن الا
ابن بابک الدین والملک توأمان الدین اصل والملک حارس له وما لا اصل له فهو
مهدوم وما لا حارس له فهو ضائع بوقت مقام فیروزکوه بلبل زبان شاهزاده بر
گلبن اخلاص کلمهٔ طیبهٔ توحید سرایدن گرفت و دیگر روز زیاده از دویست هزار مشرک
متمرد سالک و موحد گشتند پس بعزمی درست و دلی ثابت و رایی متین در بهار سنه
اربع وتسعین وستمائة که ایماء انما العیش رنة من حمام وسلاف تنجه معشوق
ومد رمی الشمال علیل وشاح من الریاض انیق وجمان من الرذاذ نثیر فی
مروج ازاهیرهن خلوق مصدق بود با لشکر حاضر نهضت فرمود و نوروز غازی
مشیر و امیر و قاید جیش و رایض تدبیر بود چون حدود ری مخیم چریک منصور گشت
ایلچی فرستاد پیش بایدو خان و گفت معهود از یاسای چنگیزخان نبوده که امرا و قراچو
بدل خود طروغ را تعرضی رسانند اکنون جمع امرای کیخاتو را قتل کرده اند التماس آنست
که ایشان را اینجا فرستند علی المفصل تا تحقیق رسیده بر وفق یاسا انقضیه را التفصیل
فصل کنند مقصود از ارسال ایلچی آنکه لمؤلفه ان نفع القول الجمیل والا نفع
السیف الصقیل پس بیهوده از اطراف ایلچیان را جهت تحصیل مال یرلیغها
روان فرمود از جمله صد تومان زر بر انجوی شیراز حوالت کرد ساربان میر ولایت بود
ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان بایدو خان ایشان را تمکین نکردند و آزرده
مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب چریک
پادشاهزاده بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه و آشوب بود و خواطر
از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آراء متخلف و اسباب تحیر و تردد مؤتلف چون
بایدو خان بر مضمون رسالت و کیفیت عقاید وقوف یافت امرا از افعال خود مستشعر
شدند پادشاهزاده را بر مخالفت و عناد تحریض دادند و ایلچی را جواب که کیخاتو امور
خانیت و احوال چریک را مهمل داشت و بافعال که لایق بناهت سلطنت نبود اقبال
مینمود از حکم یاسای چنگیزخانی او را برداشتیم ایلچی معاودت کرد و امرا جمع چریک

واستعداد

و استعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال باهزاره
بمحافظت طرف شهر دیار نامزد شد تا آنجا خیمه اقامت زند و اعلام و استعلام طرفین فا
داند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار اشارة شعر صونوا جیادکم واجلوا
سیوفکم وجددوا للقسی النبل والشرعا را کار بستند در ماه شعبان این سال
بهنگام آنکه قرص زرین خورشید در تنورهٔ معدهٔ زمین نهان بود بینی دیان رسیدند
قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در بادحمله از تیغ اکنون آتش بلا بر سر همدیگر ریختند
لشکر شاهزاده تیرهای آتشی را در کمانهای چاچی اغراق کردند و پیکان سوفار در
یکساعت زیاده از دویست تن را جوان نامهٔ عالم فنا داد توکال از بیجال که بخته عازم
بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت و جهان را بنقوش لمعان چون خورنق
و سدیر بنگاشت شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان و از وصول خود جهان شرف
بگشتمشی را و ماجراء شبانه که لشکر را بی معرفت و اجازت اتفاق افتاد اعلام کرد
بایدو خان نیز جوابی متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تبجح بوصول و قرب
ملاقات بگفت و میعاد رفت که آقا و اینی لباس مصادقت مجدد و اساس موافقت
مؤکد گردانند و سخنی که باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شود چون از
بستان صبح شیر بیاشیر بجوشیدند و در بستان افق شکوفهٔ نور بدمید لمؤلفه نقب بر دیوار
مشرق برد صبح خشت زرین را میان آمد بدید هردو شاه بر رقعهٔ میعاد حاضر گشتند
با لشکری آراسته شعر قوم اذا لبسوا الدروع وقد رکضوا تسربل الشمس اذیال
الغرابیب ترکان ملایک رخ دیو آثارند در دست بهم خنجر و ساغر دارند در بزم
گهی ز لعل گوهر باشند در رزم گهی بتیغ خنجر بارند رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را
هردو باتنی چند معدود از پیش لشکر براندند و بواقی با سلاح بر جای خود توقف
نمودند آقا و اینی یکدیگر را بشرط اغراق و رسم خدمت تقدیم کردند و از هر جنس کلیات
ملکی را حکایت شهزاده سخن انجوی فارس و عراق که با رغون خان تعلق داشت
تازه کرد یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدو خانست مضایقه در باب آنچه موروث دست
از عقایل املاک موروث بر خلاف توقع مینماید ایلخان ایجاب ملتمس را بطریق
تملق زبان داد گفت آنچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد جهات زبان حال شهزاده

این بیت استشهاد میکرد لمؤلفه مطالبت زلبت بوسهٔ هی کردم ولی چو غمزه مرا تو
مطالبت دادی آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیدهٔ مشهور بگفت
شعر قضی کلّ ذی دینٍ فوفّی غریمه وعزّة ممطولٌ معنّی غریمها بعد ان مدتی علا
از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف مینمود من حیث الاتفاق
بحی عزه رسید شعر الا لا اخص دیارها بتحیة او وا فدیها او رفاق النادی
بل کل اطلال علی تلک الربی بل کل اشجار بتلک الوادی در اثناء مساومت بی سبق
معرفتی با عزه معامله کرد چون خون و مال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلال
بحساب و مباحی مستطاب باشد در ادا مدافعت مینمود کسی غلام را بر کیفیت
حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را گفت والله لقد صدق سیدی حیث قال فیک
فانشد البیت پس غلام با مال بتجارت که مراجعهٔ آن مراسله و رسول دوست بود
یا حبذا وحبذا وجه الرسول لحب وجه المرسل بعد کثیر مراجعت و قصه را
حکایت کرد او را گفت انت حر لوجه الله والمال کله لک لعزه و ایصال البیت
ایاها این بیت بدین وسیله مشهور رسید و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة
افتاد شعر همچون گل نو رسیده از دست بدست در مجلس انس می بگردانیدند
تا روزی زوجهٔ عبد الملک بن مروان ام البنین همشیرهٔ عمر عبد العزیز که ملکهٔ عهد
و عقیلهٔ حرم خلافت بود عزه را احضار نموده از وی سؤال کرد ما هذا الذی قال لک
به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة و لم اف بها فقالت انجزیها و علی اثمها
چنین گویند که ام البنین بواسطهٔ این کلمه چهل رقبه را از قید رقیت آزاد کرد تا
و گفت یا لیتنی کنت قلتها بیت از روی مطالعات بدیدار تو خوش افسانهٔ ما نیز
چو شب خوش بگذشت پس قرار بر آن افتاد که کار طوی را سازدهند و سر حقه
ملتمسات باز کنند بر یک سخن عنان با اردوهای خود تافتند و خطرات در اندرونها
ظاهر شد و امرا بر عزم آنکه در طوی بر شاهزاده دهنه نهند و دمنه وار
دم دمند و اندیشه که در طی ضمیر دارند در طوی ساخته کرده اند اما هر کرا
فضل کردگار هادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک امان
یابد و مخالفان و مقاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند با اهمال مهابت

و اذلال کردند شاهزادهٔ مؤید بتأیید عقل و نور روز بروز حرکت از سجنهٔ حال تفرس کرد
که عقاید دشمن مخذول بر مکاید منطوی است و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز
عالم ملک هر کاری را وقتی و مقداری موقت و معین است و کل شیء عنده بمقدار
در هر مکان بزمانی مخصوص قدم شروع در میدان نهاد و تقدیم و تأخیر بی هنگام
موجب ندامت و مثمر آفات والامور مرهونة بالاوقات بتوفیق ربانی و کلاءت سبحانی
اعتصام نموده مراکب عزایم را بلجام انجفال ملجم گردانیدند و در یکشب سه منزل مراجعت
کرد شعر حتی بتدی الصبح فی جنباتها کالماء یلمع فی خلال الطحلب چون بنمود نقاب
چرخ چادر سیمرغ سپیده دم پر وذم ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت
موافقان دولت و مستدعی معاطب و مصائب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بس
افات زمان فرصت و اضاعت اوان خلست که باز روی آن در آئینه تخیل نخواست
دید ضجرت بحاصل فزود شعر من اغفل الحزم اذکی کفه ندما و استضحک النصر
من ابکی السیوف دما شاهزاده از راه ایلچی فرستاد و فرا نمود که با آباقاخان دل یکی
و سر هم سری داشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود لیکن چون
امارت افساد امرا مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر
و نظام حال سلطنت مغرور شد بحکم فیالت رای و فتور تدبیر بدان طرف کرد و خود در غلطی
عظیم بود پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات انجوی فارس را که در مقاطعهٔ
اوست با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر را املاک بنواب آنحضرت تسلیم کند در صحبت
ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بدک کورتاموران یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز به
تهدید و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و
مهلت ندهند و زر بستانند چون یرلیغ را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغ
نقیضهٔ آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعهٔ سالیانه از مقاطع در وجه حرج یک
و خزانه بموجب مفاصاة با آن مستخلص شده ایلچیان شاهزاده مطالبت وجوه نکنند
و اگر چیزی گرفته باشند استرداد نموده باسقاقان ملک ایشان را از ولایت بیرون کنند
اما منادی اقبال پادشاهزادهٔ مترجم وار بسمع مستمعان میرسانید که لا مخشوش کالسیف
المشهور والجیش المنصور والجد الموفور ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواسات بیشی کرد فقد

وباعلام نقض احکام نوکری رابندکی حضرت شاهزاده فرستادند ودرینحال بر نزد
کافهٔ طوائف دربسیط ممالك روان بود که پادشاه غازانست وباید ودر شیوه سلطنت
یمنی ندارد وان روی احکام نجومی نمود چه او را ثباتی نباشد چه ششم درجه خانه
وچون نوبت پادشاهی بشاهزادهٔ جهان غازان رسد سالها در سلطنت وجهانداری
استمرار یابد برا سم نشر معدلت ونظم مملکت واظهار رونق دین اسلام بوجهی
قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبهٔ اقبال وآثار میامن دولت روزافزون
او باقی و پایدار باشد وَالْفَالُ عَلَى مَا جَرَى چون از عالم غیب واردی بحیز ظهور
خواهد پیوست پیش از حدوث ووقوع بحکم اَلْاَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ الحدیث
اثری در خواطر ظاهر میشود وان کلمات شیخ ابونصر مشکانست اِذَا قَدَّرَ اللهُ اَمْرًا
یَسَّرَ اَسْبَابَهُ وَمَهَّدَ اَدَوَاتَهُ وَاَتَاحَ لَهُ الدَّوَاعِي وَاَمَاطَ دُونَهُ الْعَوَائِقَ والعوا
نوروز بتضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدوخان رفت سبب انجاح
ملتمسات ومقصود کلی آن داشت که بر مخبوات ضمایر ومستورات سرائر وقوف یابد
وبعد از آن چنانچه همت بلند وعقل بی مانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد بتقریبات
ملایم وقت خود را مجالی حاصل کرد ودر پرده با طغاجار میثاق بست که هم پشت
کردند وابواب دولت باید و را چون زمین پست کردانند چند روز اجازت انصراف
نمی یافت بعد از آن بتصیص وتملق آغاز کرد وبغلاظ ایمان تمسك ساخت که غازانرا
بسته دربندکی حضرت بدارم بایدوخان بدین بازیچه چون اطفال فریفته وشیفته
کشت او را سیورغامیشی کرده با اسعاف ملتمسات روان کرد نوروز نمرکب را بانکرا
صبا مم عنان ساخت چون بحضرت شاهزاده رسید واز کیفیت حال وشرح لطایف
حیل اخبار کرد تصدیق یمین را غازانی راستر پیش بایدوخان فرستاد وپادشاه
وامرا از این ایهام لطیف وسخرهٔ نادر تعجب نمودند اما کار از دست رفته بود چون
تیر از شست واز آنطرف چون عراص خراسان خالی کذاشته بودند لشکری اکثر من
الرمال والنمال از آب جیحون عبره کردند وحوالی هرات را مخیم ساختند حکم شاه
زادهٔ نوروز غازی **شعر** فَتًى سَيْفُهُ اَمْضَى مِنَ الْمَوْتِ وَحْدَهُ وَلَا شَيْءَ اَمْضَى
مِنْ ظُبَى عَزْمَاتِهِ بر جناح تعجیل با لشکرخاصه متوجه خراسان شد از آوازهٔ

وصول

٢٩٥

وصول بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع وآن مهم کفایت شد وقامت الفراد
فی وفقه ظفر غنیمتی متوفر دانستند **شعر** تَبَسَّمَتْ وَالْخَيْلُ الْعِتَاقُ عَوَابِسُ وَ
اَقْدَمْتَ وَالْبِيضُ الرِّقَاقُ هَوَالِعُ صَدَعْتَ بِصُبْحِ النَّصْرِ لَيْلَ جُمُوعِهِمْ وَكَيْفَ بَقَاءُ
اللَّيْلِ وَالصُّبْحُ صَادِعُ چون این شاغل دل برداخته شد بی آنکه مدتی را بر جانب
خنك کردانیدی عنان معاودت بر صوب خدمت شاهزاده بدست قاید صبا
وشمال سپرد وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ مَا تَجَلَّوْا صَفَحَاتُ الظَّلَامِ بِلَأْلَاءِ الصَّبَاحِ وَالصَّلٰوةُ عَلَى
رُوحِ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْ جُيُوبِ الرَّيَاحِينِ رَيَّا الرَّاحِ **موضع تمیم ذکر** در مبداء
جلوس پادشاه حکومت ممالك روم در نظر طغاجار نوئین مقرر شده بود وصاحب
دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت نامزد آنجا گشته بلی در توجه بوجه حصول
موانع تاخیری میکرد وتاخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجه
وزارت یافته بود وبیال قدرت ارتفاع حول باوج ارتفاع طیران نموده واستاد
ابوبکر خوارزمی راست لَا صَغِيرَ مَعَ الْوِلَايَةِ وَالْعِمَالَةِ كَمَا لَا كَبِيرَ مَعَ الْعُطْلَةِ وَ
اَمَّا الصَّدْرُ لِرَبِّهِ وَالدَّسْتُ لِمَنْ يَجْلِسُ فِيهِ وَاَمَّا النِّسَاءُ بِالرِّجَالِ كَمَا اَنَّ بِالْعُمَّالِ
الْاَعْمَالَ بواسطهٔ خساست نفس ولوم طبیعت او را در معرض استرفاع واستدلال
آورد واحسان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او را بعد الله تعالی جعل جان
بخشید تا بمال جهر سد وجا بجه رسد باساءة مقابل کردانید وان اشارت صاحب
شریعت اَحْبِبْ حَبِيبَكَ هَوْنًا مَا لَعَلَّهُ يَصِيرُ حَبِيبُكَ بَغِيضَكَ يَوْمًا مَا وَاَبْغِضْ
بَغِيضَكَ هَوْنًا مَا لَعَلَّهُ يَصِيرُ حَبِيبَكَ يَوْمًا مَا غافل ماند ومبلغ صد تومان زر زد
وجه حوالات نازك بر مال وتی جمع آورد حجانا وبعضی نواب صاحبی با او دم
کشته ولسان وقاحت در عرض ولینعمت دراز کردانید **شعر** عَفَاءٌ عَلَى هَذَا
الزَّمَانِ فَاِنَّهُ زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقِ وَكُلُّ رَفِيقٍ فِيهِ غَيْرُ مُوَافِقٍ وَكُلُّ
صَدِيقٍ فِيهِ غَيْرُ صَدُوقِ بروردکان دولت بمجاهرهٔ معادات پیش کرفتند وشوا
تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کرده وتلمیذ با استاد در یکصنعه مجارات جاعفی
کرا ایشانرا ذخر جان روزی می پنداشت خود جز زر دشمنی بودند ودستی که
بایها از شعلهٔ انعام او سوار منت ساخته بود در روی حریف مروت ووفا
تیغ جفا برکشید **شعر** يَا قَوْمَنَا لَا تُضَيِّعُوا ذِمَامَ كُلِّ حَمِيمٍ وَلَا تَحُلُّوا حُجُوْدًا بِكُلِّ

حق قدیم وذکروا النفس حبا بقول رب رحیم انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم

بیت مرد هنرمند خردمند پیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه آموختی

با دگری تجربه بردی بکار شک نیست درین عهد حسن عهد و وفا و مردی و مروت

و کرم اعز من بیض الانوق والابلق العقوق والعنقاء المغرب والکبریت الاحمر

والغراب الاعصم افتاده در غلواء اخال عز الدین مظفر عمید بار دو رسید و مبالغ

وجوهات خاصه صاحب دیوان مقتول دیده ام اما صاحب دیوان مغول نشنیده

همت صاحبی که همای مطار معالی بود بر امثال آن صادرات سایه التفات نمی افکند

و زبان حالش این معانی تکرار میکرد شعر شربت علی القذی ماء الامانی معا

فبشرنی بریقی وکنت اذم صرف الدهر حتی عرفت به عدوی من صدیقی عز

و تبلیل بخود راه نداد و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن و براهین و حجتها

بجواب مشغول گشت و بر مقتضی بیت ولا اتمنی الشر والشر تارکی ولکن

متی احمل علی الشر ارکب تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین دستجردانی

در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات بی‌وجه انداخت عاقبت باری

تعالی کار او را بمعونت عزی کفایت کرد و بر حاسدان بنکوهر و دشمن وارد

اختر ظفر یافت ان علی الکریم واقیة من مغله وله حصن حصین من فضله

فاذا زکت به النوائب زلة وصالت علیه الدهر صولة اقامته ید احسانه و

انتزعته مکارمه عن مخالب زمانه در آن روزگار که رواج کار اراذل و لیام

و روزگار معادی افاضل و کرام بود ام الکرام قلیلة المیلاد چند روزی ثبت

نمود و از استنابت حکومت روم انفت داشت چه کمتر بنده خود را مستاهل مباشرت

آن نمی پنداشت و پشت دست شعر ولست اروم الروم والترم والدم یحیی

فلو رامها عزی فلست کذلک بر روی حال زده بود اما در مصدران برنشان

و محذر آن بیس و سامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت و خیمه اقا

بر کند پس از راه عطفه کرد عازم جیلان شد با تمامت جنل و خول و خیلان

ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة دو منزل راه سیلی

منزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لحظه توقف نمی نمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند

و انادمان سرعت بادپایان خاکسار شعر فقد کلت من الوخد المطایا و کل

الاعصم

[illegible]

الرکب من طول السهاد پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبجح نمودند

و استبشار و استظهار فزود و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان

صاحبی اینجا باشد بجر بخشش باشد تقرب جستند فحل بربع ما نوس و ملک محروس

چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر دریا

سعت موج می‌زد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلد دولته مصمم کرداینید

شعر اذا حل فالجوزاء دست وان سری فموکبه الاقدار والسعد من کب فمن مبلغ

اقلامها ان ریقها سهام وتریاق معاجین تکتب وان منایا الحمر منهن تستقی

وان العطایا البیض منهن تکتسب در حدود سبزه‌وار شرف تکشمشی و نصاب سیور

غامیشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیر کلکون چه فرزانه بد بود دی برفت

اکنون چه وقت آنست که شهزاده یکران تیز تان عقل را عقده عقال توهم بکشاید و

اندیکر داحی اهمال بر روی برده بزیر فکی ندین تن بین دهد و بحکمه حکم حنکت

ملجم گرداند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار

کرده دست سعادت از تلق سعادت بیرون آورد و چوگان شهامت در کف کفایت

کیرد و عنان عزیمت فرو گذارد ع تا کوی مراد خود ز میدان که برد نوروز تربتیهای خر وانم

فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر بمطاوعت شاهزاده عرضه داشت

و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گرداند

و نیت کند در تقویت دین محمدی باقصی الغایة بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات

که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید

و املاک طایفه که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد

میشوم که نوروز بیک را با لشکری یاشلامیشی کنم و براه جیلان مغافصة بر سر بایدو

رانم چه طغاجار بنده یکتاست و بر مرصد این انتظار بیت دیدار ترا چشم همی دارد چشم

گفتار ترا گوش همی دارد گوش دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت

منخرط شوند شاهزاده عالم بر ذمت همت فلک پایگاه لازم گرداند که چون خاتم خانیت

در انگشت دولت کنیم در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تمشیت این بنا حیز

علی التفصیل اجتهاد نمائیم پس بخط مغولی که نمودار زلف بتان قبقلی بود این معانی

مشروط بر صفحه عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد مشافهه از زبان آن صاحب استماع

جلادت

افتاد که امروز آن بخت در منظر غاه مشت شاهزادهٔ جهان بفال همیون و میامن دولت
روز افزون عنان عزیمت بجنبانید **بیت** عنان بابلق ایام ده که رایض او سعادتیست
که در موکب تو میراند • عنار موکب میمونت از بسیط زمین • سوی محیط فلک چون عنان
بجنباند • زمهر تکیه او کر نه عزم فسخ کند • سپهر کوشه مسند نماه بستاند بس نوروز
غازی را الهزبر الذی له الدرع کاللبدة للیث والقنا کالغیاض با بنجهزار سوار
که حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین
وان یکن منکم مائة یغلبوا الفا صد رجال در خدمت رکاب نوروز نی بود **بیت** بر کلک
رای در ملک آن کی تو • که در عمر آن نکر دست از کف ودم • با عجاز عصا موسی عمران
باعجاب دعا عیسی مریم علی هذا در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعده
سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتی که **بیت** سپاه شب تیره بر دشت و راغ • یکی فرش
کسترد از بر زاغ • چو فولاد زنکار خورده سپهر • تو کفتی بقیر اندر اندود چهر دو روزه راه
مسافت اردوی بایدو ماورا بشته نزول کرد بهمان ایلچی را بیش طغاجار فرستاد
او با لشکر خود از هشت الرود متوجه شد و بعد از وی قورمشی بسر الیناق وطولای
برفتند چنانکه از مضایق مصطاد وحوش و وعول مخرجی یابند و از بی یکدیگر روان
کردند امرا از یورتهای خود عازم خدمت شدند **شعر** من کل صقع ترئهم لاجئین
الی ظل الامان وکهف العز والظفر مشعبد قضا مهرهای سیاه و سپید لیل
ونهار را بر نطع زمانه مشتدر کردانیده بود **بیت** رقعه همچون قطب و زششی
جار و بر دو کعبتین • از سه سو پروین و نعش و فرقدان انکیخته • وازخم ششی
بنجی کعبتین دغا بر جم طنبین • در طاس نکون فلک بر زخم انداخته دست جفا
حصل بر نی برد و بهٔ هزار فریب حریف دولت بایدو را از بساط فار دمیساخت چون
سر تا در کشاکش ادبار بر باد محنت موسوم میکردانید • و اعجوبهٔ لعب مضوبه در خانه
کرجه نهاسور میباشت و در نهب و عویل وجود را از مهرهٔ سعادت چون داو بتمام
بود برافشاند و در عوض مقامرهٔ مملکت جان شیرین بستاند القصه اورا خبر شد
که بغتة من حیث لا یحتسب در قرب دیار بلکر عین جوان و با لامس اقرب
بخشم تخشم خشم خشم انکیز غازانی که در مغالفتش از جان خود دلیران
شیر شیر سیر میکنند و بیش تیر عقاب سیر او سپر مشاهده کرده اند واکثر امرا چون

دولت

شدند توقف کرد تا قورمیشی
با لشکر رسید بعد از چهار روز از
سواد کرمان کرد و اسباب قریه صح

دولت و مراد قفا نموده ناکام ترحال فرار بر حال قرار راجح دید و از چنبر معرکت بر
جنت جست بیرون جست و براه آذربیجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با
قنجق بال و تو کال و لشکر کرج **شعر** فاقنع لهم بفرارهم انفسهم بالخوف
لا بالرد بنیات تختطف لشکر از هر کوشه روی در رایت اقبال او داده زیر
علم عالم آرای نصرت فزای جمع میشدند نوروز بر اثر بایدو رکاب عزیمت کران
و عنان استراع سبک کردانید چون دو روزه راه قطع مراکب مانده تعیین
وقال رسول الله صلعم خیر الاصحاب اربعة وخیر السرایا اربعمائة وخیر الجیوش
اربعة آلاف او را و شادی بسر بغو باهم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا با طراف
مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازانست و دشمن در آتش حسرت کداز ان
و بر تبریز ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان تمامت کلیساها و کنایس نصاری
و دیرهای مجوس که سالها تا بر زر و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود غارت کردند
و مغول مغول لشکر مغول قصد ایشان را نمودار بر معطله ساخت در حوالی
نخجوان لشکر باشدت تجهم و سرعت تهجم بیاید و رسیدند و او را کرفت دانست
که روز اقبالش شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام بتباشیر ضیا بر آفاق مستطر
کردانید چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میزد او را بتبریز آوردند ودر
مقابلهٔ این اهوال میکفت **بیت** بر بستر فراق اندر خوی غم • سمرشد قصه من
بیش هر کس چو انوندم غمی بر دل ولیکن • از آب دیده میشد آب آتش • بس از
حکم یرلیغ نوروز بیرون زبخت نهال دولت شش ماههٔ بایدو خان را از لب جویبار
نشو بدست بنان برای قهر منقلع کردانید بیچاره حال روزکار و بانجهٔ فلک غدار
جز این نیست شفق شامش از خون بیکناهان هر شب مرکبست و فلق صبحش
از دود نفس دادخواهان هر صبح مرتب چنانکه خاقانی کفت **شعر** مرا دل جون تنور
آهنین شد • از آن طوفان همی بارم بدامن • درین برونده طشت از خون چشمم
هم آفاق شد بیجاده معدن • اکر نه سرنکون سازستی این طشت • لبالب بودی از
خون دل من • والحمد للملک المختار الذی عظمت ربوبیته بلسان الحال فی تلک
الاطوار ینادی سائلا و مجیبا بلا واسطة الاعتقاد لمن الملک الیوم لله الواحد القهار

جلوس میمون پادشاه اسلام غازان بن محمود خلد سلطان درماه ذی حجه
اربع وسعین وستمائه غلغلهٔ کوس شادیانه درخم طاق مقرنس گردون افتاد وبطریق
صدا ساکنان بساط اغبر را مژده شد که پادشاه کشورکشای مملکت فزای شعر
خسرو شیرین فکر آرش کسری صفت صفدر داراب دل بهمن رستم توان مهر سپهر
اقتدار بحر سحاب امتنان شیر نهنگان شکار شاه ممالک ستان لازالت صفایح
الظفر معقودة بنشر راياته وهن عنانه وثغور الممالك مسدودة بمهند سيفه
وردخ سنانه بر زمین تمکین چون سلیمان بر سریر نشستند و بکران آسمان دوران
در زیر دوران آورده شعر النصر اسرجها والعز الجمها والحزم امسك بالاسراج
واللجم وچتر سلطنت چون علم عدل وشعار اسلام افراشتند مرسد الفتح قرينه
واليمن رقيبه والسلامة نصيبه والتوفيق دليله والهدى سبيله شعر
اذا سار سار النصر تحت لوائه وفتح بلاد وافتتح بلاد ظفر ونصرت هر دو از بیم
جاوشان در پیش دوان واقبال وتایید در یمین و یسار تکاور وقصاب بان تعظیم
گویان بیت طرقوا طرقوا که شاه رسید شاه جان بخش دین پناه رسید در روزی
مبارک که خاتمهٔ سال وفاتحهٔ دور سلطنت وجلال بود شعر ويومك ضامن
لغد علوا وعامك ملحق البشرى بقابل در محرم وسنه ثلث عید و نوروز را بهم بقرن
طلعت پادشاهی ع مبارک باد و میمون باد گفتند وجمشید خانان بطالع مسعود چون
از نظر تثلیث وتسدیس ناهید و برجیس حظ سعادت موفور بود بر سریر رفعت
خورشید وار برآمد وترجمان لطف رحمن از گفتهٔ صابی سرایندن گرفت شعر
ارق بمرقى زحل صاعدا الى المعالي راشرف المصعد وفض كفيض المشتري
بالندى اذا اغتلى في نعمه الانعد وزد على المريخ سطوا بمن عادك
من ذي نخوة اصيد واطلع كما تطلع شمس الضحى كاشفة للحندس الاسود
وخذ من الزهرة افعالها في عيشك المقبل الارغد وضاه بالاقلام من
جريها عطاردا الكاتب ذا السودد وباه بالمنظر بدر الدجى وافضله في
بهجته وانددد دولت بر استان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف
خواهد بود وهدایت ابدی ضامن گشت که قبهٔ چتر ظفر نگارش جاوید چون
های سایه گستر بیضهٔ مملکت باشد ومعانی این تردید استماع می افتاد از جمیع

مثالث ومثانی شعر تعالى الله ماشاء وزاد الله ايمانى افريدون في التاج ام
الاسكندر الثاني بس از حکم یرلیغ بزبان هادی توفیق منادی فرمود تا تمامت
مغول وایغور صغیرا وکبیرا اگر از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند لحوم
خنازیر وجیف برخلاف آیات جلال مبشر بوحدت رب العالمین جل شانه
وصدق بعثت رسول آخر زمان علیه صلوات الرحمن اقرار آورند و لفظ ومعنی
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله نقش سکهٔ دهان ونود
جبههٔ اذهان سازند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب اوساخ اوزار واوضار
انکار از وجود خود فرو شویند ومقلدان ملت قالت النصارى المسيح ابن الله
که واحد مطلق را تعالى الله عما يقول الظالمون علوا كبيرا ثالث ثلاثة نسبت
میدهند باخلاص نیت صفت سلبی لم يلد ولم يولد تصدیق کنند وانواع
فرق ضاله را از مجوس ومتشمس وثنوی بحکم ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن
يقبل منه متبع نمایند اگر کسی عقراض لا آنفی سر شمعهٔ الا الله بر ندارد بلام الف
تیغ که عین مسئله واقتلوا المشركين كافة است شخص او را هیات دال دهند بیت
الا الله است شمعهٔ انوار سر حق مقراض وار ازان جهت آمد دو طرف لا اما طایفهٔ
یهود را بر مقتضی اشارت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام ما تعاقب النور و
الظلام چون ملتزم اعباء جزیت شده اند ایشان را از عنا تیغ مسلم دارند و نظر تخفیف
نکنند بفر دولت قاهره از عود الصليب اعواد منابر ساختند و در یکدم عالمی از عمه
ضلالت وشرک کفر بنور صدق ایمان راه یافتند ودین فضل دنی برجای کلبی و کل
غنچهٔ اعجاز نبوی بنوی شکفته وسینهٔ عند لیب خوش الحان را بلبل نوایان دم
سید المرسلین از شاخسار انتعاش گفته الحمد لله الذي اتى من حديقة الكفر
انوار حقيقة الاسلام والبس على قدود الدين ملابس التتميم والتطرير والاكرام
اطلع على الافاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام
نظم قلائد العقائد بتمائم تمام الايمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهداية
مغالق خواطر البعداء عن الاستسلام والصلوة والسلام على خير الانام وآله العز
الكرام ما تعاقب الظلم والانظلام وتتابع الشهور والاعوام وما طيب عهد واوان
وحسن ميقات وزمان فتمتع الناس سالمين من نوائب الحدثان شاكرين

من الدهر الذي خان داعین لدولة خان اذ من خفة بأسه وخفة استینا
واستقامة بنعه وسلامة طبعه سلم من اسلم وفرّ من کفر وساد من جاد وقاد
من انقاد والحمد لله علی ذلك فوق التعداد قلقل قرابه بود در قوریلتای دیکر
خانان و در نوبت این جلوس همایون علغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خانان
در عوض معارف مصاحف بیش کرفتند و بر جای زمر و خمر تنفیذ امر و ترتیب زند
و عمر و کار بستند شعر فنشرب لکن فی آناء من الذهب رحیقا حمایته الطلی و
الترایب و نسمع لکن العناء مدایح و نکثر لکن الکئوس مناقب بتشمیر این
فتح و نصرت ایلچیان باشاه برلیغها اسرع من النجم فی انقضاضه باطراف ممالك
روان شدند و جهانیان ابد دولت جاوید و دین مخلد تهنیت کفتند شعر با فرحة
الامن بعد الیأس من فرج یا فرحة الامن بعد الروع و الوهل اسلم و دم
و ابق و املك و ام و اسم و زد و اعط و امنع و ضرّ و انفع و صل و صل منا
اسلام بذکر استدامت دولت روز افزون اتهبت یافت و نقود ممالك از نام و القاب
پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب کشت بدین بشارت
اکر بر جای کوهر شاهوار عقود سعود ستاره نثار کنند در خور است و چه زیبد
و نشر شکر این عوارف را اکر دعاء دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات
خمس همدم انفاس و ورد زبان کردانند خلایق هنوز از اداء آن مقصر خواهند
بود سایه چتر همیون اساس این پادشاه با فر و داد سالها ناممحصور سلیمان مفارق
امم باد و کلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و نشر نشر شمیم معدلت
نایض چون ریاض و کلبن خوش و خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تر
کرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت و حکومت مطلق
در ممالك بسیط زادها الله بسطة و کار چریك بزرك بنورون بیك تفویض فرمود تا
چنانکه مقتضی رای رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و رد و تقتیر و انفاق
و حبس و اطلاق حکم فرماید و بتمشیت راهیات آل مکتوبات و بایزجات از مرتبع
باستدیر که افضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات نقل
فرمود و در میان سکه آن لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر

مکتوبات دیوان حضرت الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و چون خال
اساس دوران نظر و خالی از لشکر افتاده بود طولادای را با لشکری که محل اعتماد
بودند بدان طرف روان فرمود و نوکال کرنجنه بکفته کرج پیوسته بود و عصابه
عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را کرفته بیاوردند تا بر سیده بر تیغ کین راندند
و قنجق بال و ایلدر و ایلجدای و چجاك و تمامت امرا و جمعی که در قتل کیخاتو خان
ساعی بودند از عقب یکدیکر بجهنم میفرستاد از این ابواب چون فراغی حاصل شد و شرط
نظم شتات ملك برعایت پیوست پادشاه عازم مشتاة اران شد و در ماه صفر
من السنة المذکوره خبر رسید که آبستنان ع اللیل حبلی فما تدری بما تلد بچکان
طوارق را زاده اند و در جمد عمد خراسان بلد اذا الحصن الزمان بجنة محذورة
فهناك مسقط رأسها دایره دهر سلط الله علیها این دایه بحصانت و ارضاع و
تربیت انماء قیام مینماید حاصل تقریر آنکه اجای بسر براق با لشکری که مکاوحت با
عین مصالحت دانند و حومه حرب ذنوب را طوی و سور میشی پندارند شعر بکل اشد
الساعدین محرب لدی الحرب ضخم المنکبین ضبارم از آب آمویه بکذشت شیران
عبور للمؤلفه فاموا بالعبور لاخذ ثار و ایقاد النوائر فی القتال و لشکر پادشاه که در
خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت نداشتند و از بندکی حضرت استغاثت
و استجاشت مدد و استیناف و استضافت عدد کرده اند چون متعین بود که جز بنهمت
نورور دیکری رد این حمله نتواند کرد شعر و کیف یقود الجیش و هو عرمرم
و کیف یلین الطبع و هو یلندد و کیف یذل اللیث و اللیث ملبد و کیف یتم البحر
و البحر من بد کفایت آن مهم موهم و دفع آن ملم مولم بوی اشارت رفت شعر انت
القرین لکل فتح مقبل انت البشیر بکل فتح دایب لك عزمة تهزام عن اسمائها
لك همة تسموا الی کیوانه فاذا رکبت ضمنت کل امانة للخائفین و نیل کل امانی
ان الفتوح علی یدیك تتابعت کتتابع الانواء فی نیسانه حکم یرلیغ نفاذ یافت
تا از تمامت ممالك لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی در خزانه نبود جز آن
سال در مدت هشت ماه بر کوشر بك تخت جلوس سر پادشاه اتفاق افتاده و در
نوبت در چهار سوی مملکت دکوب چریك بزرك دست داد ناچار بر بیشتر اعمال ممالك
خصوص فارس خطاب تقدمه و غارت رفت و مواشی را از ده دو کرفتند و از بن جهت

اختلال تمام باحوال رعایا راه یافت نوروز بحسن کفایت در تدبیر از ملوك بطریق استسلاف
واستمداد چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطایر الخایف والبرق الخاطف عازم
خراسان شد لشکر اجای تاما ن ندران آمده بودند و قتل و غارت بافراط کرده واکثر کله
ومواشی برده شعر حتی یکون من النحیب صواعق ویکون من فیض الدموع غدیر
فعیل صادیهم ویزجر عیسهم من فرط خوف ادمع وزفیر از آوازه باس و
سطوت نوروز کله در کریز و نفیر روی بر تافتند شعر وهل یستقر ضباع الفلاة اذا
هز احس ریبالها نوروز در حدود هرات بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بجد
متصل نشده کماة رجال وارباب قتال آنچه در عرصهٔ خراسان معسکر داشتند و
مقداری که مصاحب بودند شعر وکتیبة سفع الوجوه بواسل کالاسد حین
تذب عن اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون مردان
جنك نایرهٔ حرب را مصطلی یافتند و کاسهٔ دماغها از حریق غضب و شوق انتقام
ممتلی بر دلان جلید تیغ قصد طعن کردند و بددلان بلید طبع بسیخ طعن کتبهٔ ابطال
ابطال جریدهٔ اعمار را قلم رشق بر داشتند و سدنهٔ آجال ودایع ارواح رجال باز
خواستند نوروز غازی بر عادت حملات قدام بیکانکان را از مقام اقدام متزعزع کردانید
وبنیاد ثبوت و قرار ایشان متضعضع بیت همی نمود ز روی حسام خرز عدو جو آب
شنکرف از روی تختهٔ زنکار زترس چنبر کردون بایستاده زدود ز بیم چشم خورشید
در شده بغبار حسام بران در سر معدن دانش سهام بران در دل موضع اسرار
صفوف جمع بر عزم انهزام و قصد انجام منتشر کشتند شعر باتکد طایر واخس فال
واسوء منقلب واردء حال اذا استقلت بهم رکاب فحیث لا درت السحاب
وحیث لا یرتجی فلاح وحیث لا یرتجی مآب و همچنان در عقب عنان باره باد
رفتار را سپرده بود تا در رنك و طرح ایشان را از آب بکذرانید شعر یکاد یذیب اللّجم
نابر حقیقها فیمنعها من ذاك برد المناهل چون عرصهٔ خراسان را از شایبهٔ
خذلان ایشان پاك کردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد
و بر سر مکتوبات ابن عمی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را باسامیشی فرموده
آنجا بداشت وخود بی توقف بنبدکی حضرت توجه کرد شعر بتیغ تو بتقطع و فصل
کار دشمن هر جا که برفت سرخ رو باز آمد بتازکی کال سیورغامیشی و منزید قدرت

نعتل

جموع

وجاه

وجاه یافت و یرلیغها باطراف ممالك فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی نایبی مستقل
نصب فرمود بخاصت سبکتکین صاحب جیش خراسان که باستلال تیغ غزو و جهاد چون
آفتاب شهرت یافته بود تا صاحب دعوة ثانی ببیند و مراسم جهان کیری و جهانبانی آموزد
صاحب دیوان صدر الدین را معروف کردانید بعلت آنکه در وقت یلغاق بایدو خان چون
پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد
جهت مصالح ملك واطلاق مواجب چریك و با آنکه سعی تمام نمود در محافظت حوزهٔ مملکت
وتامین خلایق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب
وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرك در نظر
وعهدهٔ برادر خود حاجی بیك فرمود و نام ناصر الدین ساتلمش را در آخر مکتوبات با آل براه
صاحب پروانه ابراد کردند بدین نمط کار مملکت را قوامی پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور
ممالك روان کشت ایلخان حکومت روم بطغاجار نویین تفویض فرمود و او را بالشکر آنجا
فرستاد چون مکاید نفس وانارت فتن وارتکاب تهورات او در نیتها معلوم المعیر
ثانیهٔ شاهنشاهی زادها الله تعلقا فی درك الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانید
وعاقبت مجازات افعال خود وانکال بقتل ونکال مشاهده کرد ع یکروز بخر ابجز فرو بسی
هر سال علی قدیم ما تکسوهم الدهر یسلب مفهوم شدن بعضی اعادی دولت
قاهره ثبتها الله تعالی چون کار خراسان در غیبت نوروز بیك ضبطی صورت نمی بست
با لشکری موفور عازم آنجا شد وان حکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سکاو بزلا و چند امرا نامزد
کشتند تا در صحبت نوروز روان کردند و عراض خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان
بود که بواسطهٔ تقویت اسلام ورونق کار مسلمانان جمعی شیطان تسویل از راه وفاداری
وطریقهٔ مثلی سعادت منحرف کردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را
چشم زخمی رسانند بر اندیشهٔ این مواطاة میعاد کردند که شهزاده سکاو بزلا در خراسان
از دند کینهٔ نوروز تشفی جویند و تیمور بس قنغرتای وارسلان کرون با لشکری
کرد راهتمام ایشان در دو قصدی بپیوندد و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معاهد معابد
وصوامع اساقفه ورهابین سازند پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده سکاو بزلا
ایلچی فرستادند پیش طایجو شاهزاده و او را بدین مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت بر
موافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان

سعادت یار راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود و نیرو دون بکمال حزم و ثبات
عزم مشهور در زیر قبهٔ دوار و از زبان متنبی میگوید که آن شعر وعن فؤادی
للغوافی رمیة وعن بنانی للزجاج رکائب ترکنا لاطراف القنا کل شهوة فلیس
لنا الا بهن لعاب وقتی این دو بیت در اصناف الاوصاف از مؤلفات کاتب
که بر طرز کتاب تتمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغاء عصر مشحونست
ایراد کرده ام و در عقب این نثر نوشته اقول فؤادی رمیة العوانی و ان میل
لی فؤادك فی الزیغ وانی ولا ترکب الزجاج الا بنانی ولولا الزجاج ترکب
جنانی ولا لعاب لی الا بقناة مذود الکعاب والعقل یصدق انی بهنا ما اغا
در شب بخیم عن خود را خالی گذاشت و با دلیران لشکر در مکمن مترصد شد زمرهٔ نفاق
بهنگام آنکه دولابهای زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند و شمیم خورنقی را بلاجورد
ظلام محجوب گردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و بر سوق و مشق
خیام و اطناب را پاره کرده هیچ آفریده را نیافتند بستر بیداوزند رسوا خواست شد
از کردهٔ خود نادم و سکون و سلوت را عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه بودزد
کمین برگشاد و راه نجات ایشان بربست و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آورد و برخی را
ماسور کرد سوکا از میانه حاشیه فرار گرفت شعر فکرهم الطراد الی قتال احد
سلاحهم فیه الفرار مضوا متسابقی الاعضاء فیه لارؤسهم بارجلهم عثار
روز دیگر که پردهٔ شب از روی کردهٔ ایام برکشیدند و کس فتکار را باعو کرده تفصیل
اسامی مواضعان نمودند صورت حال مکشوف و چشم بدان روزگار مصروف گشت دولت
در حال برلاو رفقا را از چشمهٔ تیغ اخضر جرعهٔ فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان
کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر تیستیمور و ارسلان کودن
احوال اعوان خود معلوم کرده بیش از آنکه راز فاش شود و طلوع آفتاب موجب
اختفا آنخفاش منتظر بشوکت و مستوفی بعدت لشکر کشیدند و دن یکی و زه مساف
اردو با فوجی قراولان لشکر ایلچیان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و ما
بقی را منهزم گردانیدند و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا
بعینه معلوم گشت حکم فرمود تا پول جغانرا خراب کردند و با حضار لشکر که در آنحال
متفرق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان گشتند شعر و لا تخش من نارها

و قدة اذا رام مجدك اخمادها فلما التمع ضیاء آت النهار الساقی و اغتدی و دفت
اللیل معاجر الدیباجی در حدیقهٔ حدقهٔ خضرا نرگس دیدهٔ روشنان بنهفت و زبان
عقل بتنبیه مستان شبانه را میگفت شعر چنر که تیغ میزند ترك سپهر تیغ زن اذنی مجو
برق تیغ لشکر عقل بر شکن لشکر از طرفین در حرکت آمدند فالتقی العسکران فی
حومة النقع اسود علی الاسود بحوم محاربتی هولناك و قتلی بیباك رفت شعر فال التهاب
له والشمس مغمدة وللقنا باشموس عندها الغمر هنا عجاج فاین الافق و هو قنا
و تلك خیل فاین الارض وهی دم از هر طرف لشکر پادشاه خجسته فال در سرعت
و اجفال چون فیض فضل ذو الجلال میرسیدند حتی عادوا الی الحضرة عود الانیاب
الی افواهها والاظفار الی براثنها والنصول الی اجفانها والسهام الی کنائنها
پادشاه بطالع اسعد و طایر ایمن از تخت مملکت بر مرکب هیون هیکل شعر ذرود
کحذروف الولید امرة تتابع کفیه بخیط موصل له ایطلا ظبی و ساقا نعامة
و ارخاء سرحان و تقریب تتفل سوار شد و در ساعد سلطنت از مد دبغش سواد
بیت ای شهنشاهی که از بهر جناح اسب تو همچو افعی پوست بند از پلنگ بربری
از نهیب کوه آهن آب گردد روز جنگ گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری بحر
انشبار داری نام تا با جوشنی ابر گوهر بار داری نام تا با خنجری عاقبت حق بر باطل
غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت سینمور را بقتل آوردند با چند امرا
شاه که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام برداشتند پادشاه
لشکر فرستاد و اندرون نزدیك تمامت وجوه مخالفانرا گرفته می آوردند و هم را
او نهلا عجلا او مهلا از مشرب تیغ و بئس الورد المورود سیراب گردانیده الی جهنم
و بئس المهاد میفرستاد شعر غدروا فغودر منهم ارواحهم فی النار والاشباح فی
العذرات هود قداق را بعد از وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی
فرقهٔ شقاوت مآل بطلب سکا فرستاد و او را هم آنجا که دریافت بیاسا رسانید و در مدت
یکماه از دو طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلاطایل بود نیما
مبالغ لشکر بیاسا پادشاه در یافتند و رخت اقامت از میان لخود باسافل دوزخ
کشیدند و هر کس که اغترابی بدین طایفه داشته بود و اعتزازی بتسویلات ایشان نموده
علی التدریج بجز تیغ مأمنی نیافتند بیت تیغ تو صورت انچه آبی تنکست لیس که

در آن آب فرو خواهد شد بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و عنوق صبوح دولت
و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح امنیت بود مشاهر امصار و بلدان و
جاهیر قطان و سکان معموره جهان صدقات و نذور بو فارسانیدند **و من عجایب**
الاحکمی در اثناء ظهور این قصد و مکاید صدر جهان را باجندان دلایل باهر و شواهد
ظاهر در اخلاص بندگی و مسابقت بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت
موسوم کردانیدند و متصدیان اشغال دیوان را ز شعور او بر احوال فلت استعداد و
تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون متمحل و محقق این اباطیل
مضمحل کشت: استاد انوری که شاه ملک سخنوریست خوش کفته **بیت** من توانم
که نکویم بدکس در همه عمر نتوانم که نکویند مرا بد دکران در امثال الحکما آمده که شخصی را
با حکیمی اتفاق مجادله افتاد حکیم را کفت مبین اسفار را غواشی نور با مره ساخت
کفت مشنو سر قار ور صماخ را بصمام صمائم مضمت کردانید کفت مکوی قفل صموت
بر در درج نطق نه کفت بدان حکیم را بیش مجال احتمال نماند کفت این قسم مقدور
نیست معنی و رفع باید بدین تهمت او را کرفتند و در توکید و توکیل و تخویف و تعنیف
چند روزی انواع تعذیب تقدیم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تتبع ناکرده بتیغ سیاست بنا
اساس مکارم و معالی را منهدم کردانند شفاها از لفظ دُرَر بار صاحبی استماع
افتاد که شبی چون حواس ظاهر ده کلالت بر کوشه شبستان عطلت و بطالت
از اعمال مخصوصه باز مانده بود و روح و نفس مطمئنه چون دو آینه منجلی روی
در روی آورده و نقوش عالم غیب منجلی شده بدیده خیال چنان ملاحظه رفت
که روز جمعه او را بسیاستکاه بردند در میان بیشه مخوف ناکاه شخصی نورانی صورت
از میان بیشه بیرون آمدی شمعی افروخته در دست کرفته از انتقام و حشت خلاص
دادی و او را کفتی رخصت هست که این قصه را با هفت تن از دوستان محرم باز
رانی روز دیگر با دلی مستضی از مشکاة یقین و سینه منشرح بآیات صدق مبین
انتظار مخذور بل ترصد آنچه متوقع بود از نور شهود حق و سرور عنود بر اسرار وفا
مطلق میکرد صورت آن رویا بی ریا را با هفت تن از مخلصان شرح داد چون
روز جمعه بود بر حسب مشاهده خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه
بردند و السیف اصول ما یری مسلول دو شخص بر سر موکل بودند و حکم رفته تا

کار او را بسازند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل والدهر
یومان یوم میسور و معسور فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان بمثابت فرزندی
قبول کرده بودم و در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در انتظار آمدم
کربت علی صهوة الدائر بداشته بودند و سبب سبقت حق سالف بر اجزاء حکم نسابقت
میکردند و من در آن حال از بازیچه فلک محتال و حادثه دهر مغتال بینک مرقبه بلا
بودم و منتظر روشنایی معهود و آشنایی موعود ناکاه آن شخص بر آن هیات که صفحه
خیال ارتسام یافته بود با شمعی افروخته محاذی نظر آمد بخود از طیران شوق حرکت
بادی وجذبات واردات عالم غیب غشی روی نمود و از پشت مرکوب بی اراده
بر زمین افتادم موکلان را کمان شد که از خوف باس تیغ خود را انداخته ام در آنحال از هودج
قذاف کار سکار شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون بر آن طایفه کذشت از
حال صاحب استفساری کرد صورت حکم یرلیغ و فرستادن او بکشتن کاه تقریر
کردند حالی دو سوار فرستاد که امشب او را محافظت کنند تا سخن او در پایه تخت
اعلی بشرف عرض رسانیده آید چون از آن سکرت افاقتی یافت آن دو سوار در دیدم
که بشارت راحت ادا میکردند چون بشارت همین است که الموت یریح پس کسی را
بچنین حال چه راحت باشد روز دیکر که از سطل زرین آفتاب آب روی روشنان
ریخته شد و بشمامه سیمین سلب از عنکبوت این اسطرلاب معلق در هر روزنه انکیخته
برای ظلمت زدای سلطان طلسم کشای تفصیلی که بر اسامی مخالفان وارد
اخترع کرده شده بود عرضه کردند و صاحب مبرا بود از تهمت آن او زار و ذنوب براءة
الذئب من دم ابن یعقوب دعای تحرز اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک متوفقین
و فی ملابس لطفک متعففین و لادامة عبودیتک قائمین و بافاضة نعمائک
غانمین و عن نکبات دهرک سالمین لفق اجابت کشت پادشاه او را بسیور
غامیشی فرمود و یورت او را بدو داد و معین کرد بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج
عماد و ظهور میاد عزت ارم ذات العماد آمد و برید انفاس سائم رادعاء دولت قاهره
خفیر حال و هو نعم الزاد و الحمد لله الذی جعل الصاحب فی العباد کالصاحب بن عباد
و زین بجوده اطراف البلاد بطارف و تلاد رغم حساده و عمی فی مخاض السماوات
من یعادیه و بنغ فی مرابع الانس من یوازره و یوالیه و صلی الله علی نبی نبیه بعث

لِلاِنذارِ وَالتَّنبیهِ وَعَلیٰ آلِهِ وَذُرِّیّاتِهِ وَصَحابَتِهِ **توضیح افراد ذکر** در مبادی
جلوس میمون در هر ملکی حاکی مُستَبِد مُستَنِد بدلایل تجارب نصب نرفته بود
بدین سبب رعیت و زعاة در صدد تکلیفات و زوایدِ احالات مضطر میشدند و بیتما
ملك سلیمان فارس از سیمای عدل و رافت محجوب بود و کارکنان نامستعد بهر شغل
منصوب و بواسطهٔ تنگی ایلچیان حضرت که در زمان باید و خان تحصیل اموال
اینجو آمده بودند و بمحصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارك ایلخانی غبار کمالی
داشت هر قداق از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا باسامیشی ممالك کند و شفر بر دل ناپذیر
عز الدین مظفر استنبرات شیخ الاسلام جمال الدین را مبالغتی واجب داند او خود
محافظت دولتخانه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر گشته بود چون
آغاز استخراج نهادند و ابتداء مؤاخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی دافع قضا
بد گشت و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملك اسلام با تشریف خاص در صحبت
محمد جوشی برسید و در استعضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود
محاربت هرموز و انکسار لشکر ملك اسلام بواسطهٔ غدر جاشو روی نمود و بعز اجتناب
در هرموز توقف افتاد چون در آنحال رکن الدین مسعود قاصد هرموز شد بهاء
الدین ایاز بمعاونت و مطاوعت با ملك اسلام بمصلحت عواقب نزدیکتر دید و بعد از
استقالت از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار بانصراف ملك اسلام
رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خزانه موفور و استعدادی لایق بشیراز آمد و ایلچیان
خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول او باردو و عزل ملك شرف
الدین مخلص الملك السمنانی مقارن افتاد بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی
را بیاسا رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه که پادشاه اسلام
صدر جهان از سیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی و منصب جهانبانی موسوم
شعر لِیَنتَجَ ذُو فَضلٍ وَیَکمُدُ ناقِصٌ ÷ وَیَبتَهِجُ ذُو وُدٍّ وَیَکبِتُ حاسِدٌ آب باد وی
کاریده فلک آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان بصید
جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان با آوانهٔ عاطفت او چون جهره بستان منقش
شعر لَقَد اَحسَنَ العُذرَ عَمّا جَنیٰ ÷ زَمانٌ وَفی بَعدِ ما فَتَّحنا ÷ وَاَمسیٰ رَوضَ
اشتهار السرور وَاَسفَرَ بِالنُّجحِ لَیلُ المُنیٰ بلبل ناطقهٔ کاتب بر گلبن شعر سید حسن

غزنوی که غزنوی یافته بود زمزمهٔ این تضمین ادا میکرد **بیت** آخر دلم بآرزوی
خویشتن رسید ÷ وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید ÷ دل رفته بود و جان شده
منت خدایرا که بواسطهٔ مرحمت پادشاهانه روی زمین ظل الله فی العالمین
و مکانت وزیر دوران بخل و کین و دستور بافر و تمکین او آن دل بسینه آمد و آن
جان بتن رسید و این دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال گفته شد **بیت** با صدر جهان
فلك چو دمسازآمد ÷ شهباز سعادتش به پرواز آمد ÷ تا بخت دو روزه مرو ساکند
اقبال ندر صلح کنان باز آمد ÷ کافهٔ طوایف باز احرام کعبهٔ جلال صاحبی در بستند از
اطراف و نواحی وَالمَطایا الاَمالِ ÷ وَالمَدحِ الاِهلالُ وَالعُفاةُ الاَضاحِی دل ظلم
از عدل او جون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب **شعر**
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند ÷ در جهان جز خرد و بخت تو یکتی بیدار **بیت**
تو بیین خورد فلك گفت مترس ÷ بیمین تو دهم هر چه مراهست بیسار ÷ همتش بانك بر آورد
نگهدار ادب کان یمین را زیسار توجهی آید عار ÷ شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دید او
شرف تکشمشی یافت و در جوار او بارگاهی نمودار شادروان گردون برافراخت و ترتیب
طوی و تنسقات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوك عصر معهود نبود از جملهٔ
مد و غراضات هزار اخته اولجامیشی کرده و اریه خوشاب و مهلهلات حریر
و مذهبات نثار و دانهای گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و طرایف اقمشهٔ چین
و هند ما لا یُعَدُّ وَلا یُحصیٰ شرف قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس و اکرام
تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن عز الدین مظفر را
که چنان القاء محالی کرده استماع فرماید چون او را بمقام بر عوی اعظم حاضر آوردند
و از مجاری احوال استفسار رفت مؤنهٔ مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت
و رموز اباطیل بر صفحهٔ حال اذاعت حکم یرلیغ شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند
و ذکر این حالات این رسالت که حسب حال را در آن سفر بعضی افاضل شیراز جمع
کرده معلوم میتوان کرد و هی هذه یقینی بالله وامن من آمن بالله بِسمِ اللهِ یقینی
الرَّحمٰنِ الرَّحیمِ اَلحَمدُ لِلّٰهِ المُسعِدِ لِاَولِیائِهِ المُبعِدِ لِاَعدائِهِ وَالصَّلوٰةُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللهِ الَّذی اَویٰ اَهلَ الطّاعَةِ تَحتَ لِوائِهِ اَلجاز اَلوائِهِ وَاَصحابُ الذُّنوبِ
بِمِلءِ الذُّنوبِ مُستَظهِرُونَ بِشَفاعَتِهِ وَعَلیٰ آلِهِ وَاَصحابِهِ وَرُفَقائِهِ بِحُکمِ مَن کانَ واعتنائه

لله كان الله له مشيت بعلت مسبب الاسباب وارادت بيچون رب الارباب تعالی
عن تقاصیر کلامیه تماس انامل الاوهام نفسی قدسی منشاء وذات علوی آشیان
شخصی را بجلیت قد افلح من زکیها متحلی کردانید ودر بد وفطرت بقلم قدرت رقم
وهدیناه النجدین بر ناصیهٔ وجود مسعود او کشید هر آینه جوامع همم عالیه وسوانح
آراء زاهرهٔ او مصروف عبودیت خالق وموقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و
صادرات اقوال ونادرات افعالش افاضت خیرات ومبرات را مستاهل ولایق
ودر مقابلهٔ آن چون نهادی را رداء رداءة وقد خاب من دسیها بر دوش
انداخت ونفس او را مستفرغ مواد فسق وعدوان ومستودع امداد افك وبهتان ساخت
ناکام خطوات خاطر بخیطرش داعیهٔ افساد مزاج عالم واخلال مصالح بنی آدم کرد
وحرکات وسکناتش بلاد وعباد را غیر ملایم ودر آجل وعاجل مستحق مقت باری
وشتم دشمن ولوم لایم اگر مسترشدی این بیان را عیانی خواهد وبرین دعوی برهانی
جوید ملهم غیب گوید ع بیا تا کج نشینم راست گویم مقدمهٔ اولی اشارتیست
بوجود جود آفرین ونفس باداد ودین مخدوم معظم خدیو مکرم ملك اسلام شیخ
الشیوخ الانام ملاذ الملوك البر والبحر ثمال صنادید الشرق والغرب خلیفة العرب
والعجم جمال الحق والدین ابرهیم بن محمد الطیبی وجوامع العاية العلیة التی اربی علی
الشمس تلالؤ سناها اسامینا لم تزده معرفة وانما الذة ذکرناها نصر الله موالیه وکبت
اعادیه که ظاهر طاهرش در فنون نسك وتقوی آفتاب را بماثی وماه را بتر دامنی
منسوب میداند وباطن مطمئن وعقیدت پاکش در اعلاء کلمهٔ حق وتمهید قاعدهٔ
صدق این بیت را از ابکار افکار کاتب شعر لقد زاد فی الاسلام حسنا وبهجة بدولة
ابرهیم بن محمد از حیز قوت بمظهر ابصار سانده ام وزید اقطار آفاق از ملوك زمان بعادت
انعام واحسان او عزیمتوعست از آمل وغیض فیض افضال ونوالش در بلاد
وبحار مشرب عذب یتامی وارامل از نصاب انصاف وحوزهٔ اسلام مخصوصست و
بنصیبی وافی والله له ولاعقابه بالخیر مکافی اما مقدمهٔ ثانی ع قلم انجا رسید
سر بشکست مثل کسر النشر وبقی الحیز ذهب الکید واتی الابیة آیتیست منزل در شان
شانی ودشمن مطرود ومعاند مردود او آن مورد حقد وفساد مصدر لجاج وعناد
وعناد مصقول نگار خانهٔ تسویل خرد کارنامهٔ تخیل معدن وسواس خناس انسانی

درصورت نسناس مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس شعر قبحت مناظره
فحین تلونه حسنت مناظره بقبح المنظر قال المرتضی علیه السلم ویل لمن ساء
خلقه وقبح خلقه صاحب روایت احادیث مفتری ناصب رایت اکاذیب مزوری
بیت حاسد فاسد کهر کشته معود بشر مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر هو الکلب
الا انه فی ملاله وسوء مراعاة وما ذاك فی الکلب متکبری مباهی بکثرت شر و
وبناهی اندرونش بیرون از حد تناهی لمولفه فاضلی از فضول بد خواهی عالمی در علوم
کمراهی مستبصری در نصب حبایل احتیال مستظهری بفنون شعبده ومحال لمولفه
کاغذ صفت دو رویی تمام چون قلم همچون دوات کشته سیه کار دیش علم لمولفه تراه معتنا
للخلاف کانه برغم علی اهل الصواب موکل نتیجهٔ کل موذی طبعا مستوجب
قتله شرعا مقیاس بناسا علی الافعی مدمر مدبر عمید مظفر علیه من الله ما یستحق
طرا زحله وتفصیل از جمله انکه بعد اللتیا والتی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده
وبرده بموجب حکم قراغغا در معرض ازهاق روح آمده بود واموال دیوانی بشراز
بطریق نیرنك وتخلیط تصرف نموده جواب ناگفته روی در کشیده ومدتها در مضایق
کربت وزوایاء احتجاب بماند چون نوبت خانیت بکیخاتو خان مفضی شد حبل و ثوق
حمایت وترتیب ملك اسلام را بانواع تسویل متوسل ساخت تا سخن او بموقف عرض
وانها وموقع احماد وارتضا رسانید واز خالصات اموال خود مبالغ صرف کرده
ومنصب استیفاء ملك سلیمان فارس از حکم یرلیغ بروی مقرر شد چون بمال و
اعمال وحصول آمال رسید بواعث جوهر نفس وتعود عادة ترضعت بالروح
تنزعت کرنا بوده نابوده گفته واز نادیده خبر داده ونانهاده برداشتن در اضطراب
آمد قال الله تعالی واذا انعمنا علی الانسان اعرض وناء بجانبه وقال علیه
علیه الصلوة والسلم حرام علی النفس الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی
تسیء الی من احسن الیها مثلی سایراست اتق شر من احسنت الیه از کمال
عداوت وحسد والحسود لا یسود کالاسود الضاری والاسود قصد بموجب
آغاز کرد ودست همز غمازان مشاء بنمیم تتمیم رذایل را از آستین ناراستی دراز
شعر کل العداوة قد یرجی ازالتها الا عداوة من عاداك من حسد جنانکه
ذکر تفاصیل بی تاصیل آن افایك فرایا فته واقاویل مموه بر ساخته بعلت

توفيرات ديواني واظهار تفاوت وجوهات خاني واستغواء واستغراق مغول و ترك
واستمطاع واسترسال ايلچيان بزرك درسياق احوال معلوم راى شيخ وشاب
وزياده ازسيصد تومان مال اندوخته ان وجه حلال كه بواسطه تزوير واضلال آن
مضل ضال درمدت سيزسال بايمال خسران شد مفهوم اكثر مطالعان قال الاستاد
ابو بكر الخوارزمى الحق حق وان جهله الورى والنهار نهار وان لم يره الاعمى
شعر وهبني قلت الصبح ضاهيه طحينة أتخفى ضياء النير المتظاهر در شهور سنه
اربع وتسعين وستمائة كه بايدو خان برسرير مملكت بنشست صياد المسىء سيكفيه
مساويه اورا در شكر شعر قضى الله ان البغى يصرع اهله وان على الباغى
تدور الدوائر ومن يحتفر بئرا ليصرع واحدا سيصرع يوما بالذى هو حافر
انداخته سخره مماليك آن جناب كشت وحكم نافذ شد تا او را باجمعى كه ياكلون التراث
اكلا لما صفت داشتند اموال تصرف نموده را جواب كويند در مقدمه ايلخان امر
خذوه فغلوه را كار بست ودرين حال اين مكتوب بخدمت ملك اسلام اصدار افتاد
لا زال المخدوم الاعظم المشفق على كافة الامم منصورا على من ناواه مشمولا
بتاييد من والاه متيسرا فى كل يوم باقبال جديد وجد رشيد ودولة تموق
تزيد ما طرق طارق وبرق بارق فلله من هو مليك وقف همته العالية و
صرف اجتهاداتها البالغة فى نصرة حزب الله وتقويم الدين وبذل خالصة
اموالة فى تامين المسلمين وتهجين المتمردين اختار فى معمعة الصيف و تموز
الشتاء ات معاناة الاسفار ليستريح هذه الامة الشريفة من افراط الظلم
وتورط شريد الاشرار اخلص الداعين لدولته بخدم جنابه بادعية كالطائر
رائعة فاخرة واثنية كاخلاقه عطرة فائحة ويعرض ما به من الاشواق
المبرحة الى تلك السدة العلية وينهى انه لما كان يوم الاثنين السابع عشر
من شعبان نصر دولته ظهر واستبان وقهر عدوه اشتهر وبان لمؤلفه
خلخلة الدهر كالسيار اذا رآه فى المكر جال خاطره عزه وغله غله
وسيره اسره ونشى نفسه ابدى شره اذ لا له يحكمه المنون من بر العقاب
اذلى له واصلا له للخلق اورثه اذ لا له لما اعتقته الطوق ملبسا لا حلية
ودع قيد الحديد معتذرا فى رحلة وقال لسان الحال من غير مهلة ولا يحيق المكر

جنابه

اعتقر

الحمى

السيئ الا باهله وقال الناسى متمثلا بقول معقل بن خويلد الهذلى ابتغاشا
وابتساما ما كان على الفلك الدوار واجبا فى حقه اوفى واحر فعلى عزيمة
المولى متابعة هذا المعنى المعجز والقول الموجز شعر لا تقطعن ذنب الافعى
وترسله ان كنت شهما فالحق راسه ذنبا والله يوفقه والنبى يؤيده
وروح القدس يلقنه والسلام بعد از وصول ملك اسلام بحضور امراى كبار
وقضاة وايمه نامدار تحقيق محاسبات كرده وبنقه شرعى داد مسجل ومرقوم به
شهادات كبرا واعيان كه مبلغ بانجده تومان نزد آن ملك اسلام بر ذمت من
متعين است حتما شاء الله انما طلبا جون در ادا تقصير وتهاون مينمود وايذا عقد
عروق اخاه بتشرب هر روز بيمانه بر محصلان مى بيمود مواخذت وتشديد قيد فعا
وتهديد در حبس آغاز نهادند وازين جنس وظايف نعم البئس الحنث در
شام وجاشت مرتب وموظف داشت واو بلباس افلاس انداخته ونوا نالهٔ
شعر فبند وسجن وسجيتى واعظمها وخم العدى وجفاء من احبابى از
قول جد بن سان اصول ضرب بى حد ساخته مهابت اوبمهانت وجرئت ونخوت بذل
بدل شد از جمله روزى از خشيت ايلام حستبا بن رقعه بخدمت ملك اسلام فرستاد
ولو يواخذ الله الناس بما كسبوا ما ترك على ظهرها من دابة شعر تعدون ذنبا
من ذنوب كثيرة وتنسون حسنى صحبتى وهو اول فان سوتنى يوما صفحت
الى غد ليعقب يوما منك آخر مقبل العبد الواقف فى مقام الاستغفار
يقبل الارض وقد اطمعته طهارة نفسك ونزاهة عرقك ان يسالك ما
لا يستوجبه من العفو فان لم يكن اهلا له فكن انت اهلا له مثل واذا
ملكت فاسمح واستبق بعض حشاشتى فلعلنى يوما افيك بر من الاسواء
ما اشرع فى شرح ما قاسيت من الشدائد والله المستعان على كل حال القصه
ايمه وسادات واعيان ملك صحيفه فاصفح الصفح الجميل خوانان ولطيفه عفا
الله عما سلف كويان پيش آمدند وبعضى متكفل وضامن نفس واداء مال شد
يمن نهادت ونقابيت وحسن اعتقاد ووفور عفو واغماض ملك اذدوى اذا
ظفرت بعدوك فاجعل الصفح عنه جواب شكر القدرة عليه اراقت دم اورا
رضا ومجانبانبرا از آفت ذم او خلاص نداد واو در آستين دندو بغلاظ وشداد قسم

وتطليقات ثلث بنات نعش جست که بعد الیوم نامهٔ عداوت وبغضا بخواند
وخامهٔ شکایت وسعایت نراند هیهات هیهات در حکایات هند آمده است
الماء اذا سخنته فامسکت عنه عاد الی اصله باردا والشجرة المرة لو طلیتها
بالعسل لم تثمر الا مرا شعر درختی که تلخ است او را سرشت گرش در نشانی
بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب بریخ انگبین ریزی وشهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد وکاتب درین حال تعریب این
ابیات انشا کرد وابیات شعر غراس لها اصل التراکیب مرة وتغرسها
فی روضة العدن من خلد ومن انهر الفردوس حالة شربها تشربها صفو
اللبان مع الشهد علی منتهها تظهر الاصل بتة ویثمر من من الفواکه لا
یجدی برمرصد کل ما هو آت آیت نکث عهد ونقض پیمان وخلاف ایمان
اظهار کرد وان حسن العهد من الایمان بر عزم توجه اردو بیشت فرز انمود
ودعا قصم الله ظهره بهم مکرب وغراب غریب ناعب وطائر منحوس
وحین منکوس وبارح مشئوم ونحس مستمر وعیش ممر علی اثر العفا
ولذکره الجفا ما اصاب غیثا ولا جاوره الا لیثا بدرقهٔ حال خود کرد انشا
شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ولا لقوا السلامة فی الطریق وهبت
خلفهم ریح دبور وقدامهم بحر عمیق باندک مدت خاک مذلت در دیدهٔ
میثاق پاشید وجهرهٔ واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را بناخن ادبار
وانکار بخراشید ورحما بالغیب محاسن را در ذیل عیب جلوه دادن کرفت وسرمایهٔ
بضاعت معمور کشادن شعر الا انما الایام ابناء واحد وان اللیالی کلها
اخوات فلا تطلبن من عند یوم ولیلة خلاف الذی مرت به السنوات
والعجب در وقتی که جمال الدین دستجردانی در حیص وبیص سرکشی دانی محمود
انش ابامانی باصاحب اعظم صاحب صاحب قران حاوی قصب السباق
فی حلبة الرهان عن نوع الانسان ناشد العدل والاحسان باسط الجود والکرم
برهان البراع والبنان شعر لو کان آصف حیا کان متخذا من نور آرائه
فی اللیل نبراسا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت ومناوشت گسترده
بود غافل از شرط شعر اذا انت عادیت امرا بعد خلة فدع فی عدی للعقد

والصلح موضعا وفارغ از جزاء یوم تجزی کل نفس بما عملت نهارا جهارا لا بارک
الله فی لیله ونهاره آستین معادات بر زده واقدام اصرار در دامن خذلان
کشیده غمزی ونمامی چون اظهار نا تمامی میکرد او نیز بر قضیت جنسیت که علت
ضم باشد علی الابتداء دلالت دفعی مینمود وبان چارسو خود را مضاف الیه
میساخت ونصب تماثیل احتیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود
ودر اثناء سوابق انواع اصطناع وعارفت ومحاذات لواحق حق ترتیب وتشیخ
باموافقات الشیطان سول لهم واملی لهم در سلک شعر اعلمه الرمایة کل
یوم فلما اشتد ساعده رمانی منخرطی گشت تا دانندهٔ اوضاع واشکال
ضمایر تعالی الاوذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستنیر
وبدیل وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مستجیر از غایلهٔ شتی حساد
واضداد در کنف کلاءت وحریم حمایت خود محفوظ داشت معاندان مذکور را
بر ساهرهٔ عز از زمین اثر نگذاشت وخورشید اقبال او بر افق مراد جلوه داد بریدون
لیطفؤا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة هذه
تا بسبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده
بود وبمصداق من یسمع یخل صورت آن تقریر در ضمیر صغیر وکبیر جای گیر آمده
روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ست وتسعین وستمائه چون رایات فتح آیات
نصرت نگار ظفر آثار لا زالت ذوائبها بالیمن منشورة ومقاصدها بالفتح
میسورة تشییع شاهزادهٔ جهان سلطان محمد خلد الله ملکه را بمقام سپید کوه
نهضت فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت کی دولت
خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید
عشرت دوران مدت زمین وقار دریا دل کان یسار اسکندر دو نگار پادشاه
کامکار شعر قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بجود بر همه کس آفتاب وار
جمشید نگین ونعمان الغ خان محمود سلطان که جاویدان تاج وتخت وفرو بخت
وخزانهٔ موفور ولشکر نا محصور وامراء دشمن سوز وخواتین جهان افروز
ووزراء آمال اندوز ووشاقان پری پیکر وایناقان جوزا منظر وقورچیان تیغ
گذار وایاچیان سیم عذار ممتع باد دوست تصاریف حدثان وتجددات لیالی

قال الله تعالی

ان روز کار سلطنت و دولت و کامرانیش ممتّع یار غو کردند شهنشاه باداد و دین
بر صندلی نشسته و فلك از جمال بتش چنده پشت بر خاسته شعر کالشمس حفّت
بالسعود و حوله خدم کامثال الکواکب وقف ملك اسلام را بسیو غامیشی اجلاس
و تشریف انّك الیوم لدینا مکین امین ارزانی داشته فرمود تا خصم معاند
و ایقاق مکاید را احضار کرده بر وفق ملتمس ملك اسلام بنفس مبارك خود استماع
یار غو کنند حالی محضرهای مزیّف و اوراق مزخرف در دست و سودا استبداد
و استعداد در سر کرفته پای در دایرهٔ عقاب خود نهاد مستظهر با ضالیل سعایت
و مستو فر بخیال کفاءت و کفایت ملك اسلام تلقین ملقّن هدایت عرضه داشت
تا خصم مو حکما دهد اکر دعوی بمعنی او باقامت بیّنت مفروغ کردد بهرچه فرمان
نافذ شود قیام نماید و الّا ایقاق بی توثیق بارزن و فرزند و متملکات در معرض
کناه و سخط و استهلاك پادشاه باشند الحاق غنچه وار تبسّم و نسیم اقبال از مهبّ
قبول تنسّم آغازید در دادن حجّت تلعثم و تلجلج مینمود و الخائن خائف پس
ناکام بر آن شرط نقش خطی که مزیّل حظ و حط نفس او بود بر روی بیاض رقم زد
و کار نامهٔ امانی را چون طرهٔ ترکان چین برهم قال سننظر اصدقت ام کنت
من الکاذبین بیت چو تیره شود مرد را روزکار همه آن کند کش نباید بکار و بعد
از استنطاق نطاق تجلّد بر میان بسته زانو زده ثعبان وار زبان و شایت
بکشاد و کلّ اناء مؤدّ بما اودعه تقریر کرد که مبلغ دویست تومان زر از نو
مقاطعهٔ بر و بحر و کمیزان و پانصد من مروارید از حاصل غوص امیر و ذمّهٔ ملك
اسلام متوجّه است و وجه توجیه آنکه در مقاطعهٔ مدت شش سال که متصرّف
بوده بحکم ارغون خان جمل و دو تومان بر کرفته و تفاوت اخراجات مقرّرے
سی و سه تومان بخاصّهٔ خود تصرّف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان
باشد باقی را از توفیر مقاطعهٔ سه سالهٔ شیراز بر حسب رفع محاسبات و تحقیق
مداخل وجوهات محقّق کردانم شعر و اذا رجوت المستحیل فانّما تبنی
الامور علی شفیر هار بر مصداق کلام العدی ضرب من الهذیان تحری
که بر آن دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها معلم بعلم و ما هم بذی
علم رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قال النبی صلعم ایاکم و شهادة

الزور

الزور و شهادة الزور و شهادة الزور در جواب استشهاد آن طایفهٔ نکبت
کذبت و فجرت و اثبات تعذیب و زجر و ذود در الزام تحریر شهادت زور بتقدیم
پیوست پادشاه مؤیّد مظفّر فرّ سیاوش وش خلّد الله سلطانه فرمود که
انعقاد مروارید بحر و جر از کدام تنقیح سیاقت تحریر کرده اکر حسابی مشروح
بر کیفیت حاصلات بحر و لآلی دراری داری بنمای و زان مجای پس باشارت
اذا اراد الله امضاء قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم
بیت قضا چون ز کردون فرو کرد دست همه زیرکان کور کشتند و کر کفت من
حیث القیاس در سالی کران نائرهٔ اصلاب سحاب نطف اقطار امطار زیاده
ترتیب می یابد هفصد و پنجاه من لآلی غرا چون منثم جو نا حاصل غوص میباشد
و در سال وسط چهارصد و پنجاه و در سافل دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب
کرده ام در بهمدت همین مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی و مکروا مکرا
و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون بتطویل از بیرایهٔ صواب عاطل و محال الباطل
او بر رای ملك آرای کشورکشای پادشاه و امرای بزرك نورین نوین و ساطلمش
و حاجی و اینا قات ستای و ترمتای و صاحب دیوان ممالك ضوعف قدرهم
ماننده بیاض نهار مکشوف کشت و نقیضه را از طرف ملك اسلام یرلیغ ارغون
خان با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعهٔ چند ساله و ذکر اخراجات
از تسلیمات خزانه و سایر احاله که مکتوبت در زمان دولت کیخاتو خان هم جهت
اطفاء نایرهٔ سنّت این شریر و کشف خبایا و ستر این تزویر عرضه داشت برای
ابرای ذمّهٔ ملك اسلام آن یرلیغ امضا بهمان اسوهٔ و تسوبن داده بود بنبکی حضرت
رفع کردند و ذکر فعل تغاکر سعد الدوله آن نحس مستمر بشیراز فرستاد و او چون براز
درمیر ذکر بخت و آبروی نیکنامی در مبرهذیر بخت باز راند زلف سیاه اشتباه
از چهرهٔ چون آفتاب الصدق صدق و الکذاب کذاب بکسو شد اعجاز
و من یتوکل علی الله فهو حسبه انّ الله بالغ امره بر رغم انف حاسد
کاذب در حق ملك اسلام چون صبح صادق بتابید و وضوح یافت شعر
قد ظهر الحق ساطع البرهان و اشتهر الصدق و لامع التبیان الحق
ابلج و الباطل لجلج الم تر انّ الحق تلقاه ابلجا و انّك تلقی باطل القول لجلجا

شعر پادشاه جهان که فرمانش . برجهان چون قضا روان باشد فرمود
پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت مملکت داری طلسم کشای
اسکندری رایت پای رد میزد و بر مستنبطات و مستخرجات جمشید بیل تنکیل
میکشید مملکتی را بمقاطعه معتبر فرموده باشد و بدان مفاصات با آل داده
توجه سک باشی کر آن احکام شنید را ناشنیده انکاری و مروارید نادیده
چون اشک بیش دیده آری در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد قمع
زور و آزار و اجحافست دروغ فروغ نکیرد تجاوز و عدول از احکام بد رنکوی
ما در نظر اشرف عین محالی نماید و ایقاف مستحق مثله و نکال بیت بر ثبات
تو عدل تست دلیل عدل باشد بلی دلیل ثبات تو در بی یارغوجی تصدیق
و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او ارغون خان تمام فرموده قضی الامر
الذی فیه تستفتیان و این یارغوجی شکتور و آقبوقا و طغاجار نوئین تستفتیان
استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده است و
آن موجب ملال مسامع همایون اسمعت المسار تواند بود فاذا فرغت فانصب
حکم یرلیغ شد که او را ملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص
کرد اند و مجازات افعال او بدو رسانند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را
مکافات حالی چند غلام بنرخیه محافظت او را از یمین و شمال ایستادکی کرد
نمودند اکر چه دایم افعی وار دعوی دو زبانی کردی چون ماهی بزهاب شد
امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب بد بر آمد بیل مباغی و قصم
خصم باغی را زجل تهلیل ملائکه ارضی بسمع ملاء اعلی و سکان قبه قبه بالا
رسید ابی الدهر کالدهر و الایام واحدة و الناس کالناس و الدنیا
لمن غلبا اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفاصیل وجوه بیست و دو
تومان زر که از آن جمله با نجوه تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کنند تا نشت
که این کار بتدبیر نمی آید راست و انکار و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان
خاقان غلام کر در باره ملک اسلام متوالیست حکم تساوی دارد بزبانی از
دل شکسته ترکفت موجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش نیست این و حو

دمی

برمی متوجه است و وکلاء ملک اسلام را حق مطالبت معتبر املاک موروث و
مکتسب در شیراز و اعمال و عوض املاک و اوراد و مساحت متفرقها بمبلغ صد و
سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده آز و آرزو بر دوخت و کردن استسلام
بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی ضیاع داد سبحان الله بیت بسی بدیدم
یکقدار زو بنکرد لباس هیچ مرادی زرنک بهنایی چون زباده ازین درعداد
متملکات نقد و جنس و ملک و مالی نداشت ذرات کاینات از زبان عقل فعال
میکفت تاخیر را در زمانه بقاست در فناء او تاخیر خلاف رای بصیرت داناست
شعر و ترک الحزم الکثیر من اجل الشر القلیل شر کثیر و ان حیوة المرء بعد عدوه
و ان کان یوما واحدا لکثیر مثل لن یاد ما السرور فال من طال عمره و رای فی
عدوه ما یسره علی التناوب انحدث امر استعجال را ایلچیان سرعان عجلان
فرحان جذلان میرسیدند و در میان از برای سخ روی خود السیف فی الغمد
ان و قال ان الاسود اسود الغاب همتها یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب
ممالیک مخدوم روز جمعه پانزدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النهار
رسیده بود آفتاب عمر او بقرب زوال او را کش کشان جاه ابرون کرده براه عدم دوان
میبردند و ابلیس لعین با جند جنود و اعوان از عقب میدوید و اشک حسرت از دو
دیده میبارید ساعتی چهره را بچون تری شست و وصیتی میجست و لحظه و احزناه
و اخلفا میکفت و بالماس حجرت کوهر این ندبه می سفت دریغ آنکه زند د لبند و جلیس
انیس خوش بیوند دریغ آن مودی حق خلقتنی من نار و خلقته من طین دریغ
آن مصدق دعوی لاغوینهم اجمعین شعر و الهف علی فوات عز الدین
افدیه بقلب مکمد محزون الفتنة نامت و توالی وهنی و الناس مخلصون من
تمجیدی بعد انین باز از اشغال مابی حسن تدبیر و مشاورت ضمیر او ازدواج دور
خواهد ماند و بضاعت و حرفت جمله در معرض اضاعت افتاد در عظایم محن و
ملمات زمن و اثارت فتن بی او چرفی توان زد و در مساعی قطیعت و انشا
بجمعت بیان دوستان مخلص و اعزاء ظلمه بر ضعفا امت و قصه خانان قدیم
و حصص مناسب کیم بی طلایع فکرتش قدم کجا نهاد ناکاه تیغ مفوض عوض و اد
بیک ضرب بیت مراحف وجود او را چون بیت ناموزون بود بتقطیع فقطع

دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مقطوع کردند وسرش را جهت عبرت
شریران انداز که معظم ابواب شهر عدم است اویختند شعر اسات الی النوایب
فاستبادت وانت قتیل ثار النائبات عبد الملک بعود فلک معمود شد ورقبهٔ او
ببیض مصقول مغمود در حالت آنکه زبان زبان جدید آیت انذار بروی میخواند دکی
لا اله الا الله مشابهت لولوی لالا بر زبان میراند وبا وجود سر بریده وطایر جان
از نشیمن قالب پریده انامل هنوز عقد دو بیست نومان گرفته بود ع بنود این
عقد باری در شمارش شعر ان مات مات بلا فقد ولا اسف او عاش عاش
بلا خلق ولا خلق مبادا مطالعان بمعاودت نظر لعل له عذرا وانت تلوم باوجود
صدق حدیث نبوی که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها وبغض من
اساء الیها این کلمات را شمات که نتیجت خباثت وانتقام که نتیجهٔ لوم طبع است
نسبت دهند مصراع معاذ الله چه جای این حدیث است هرکس که او را صورت
تنوعت الاسباب والداء واحد بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد ومعنی الدنیا
تغر وتضر وتمر وتحذر من حوادث الدنیا فان لکل فرحة ترحة ولکل
نعمة نقمة ولکل اجتماع تشتت ولکل تواصل انقطاع ولکل تلاق فراق
برهانی انی ولمی دانسته باشد بفناء غیر که با او در آن حد مشترک محقق داد
همانا بشاشت نماید اما در مبدا تجربه حقیقت اذکروا الفاجر بما فیه والاستابة
للحر یکفیه مرخص حر مساوی ومخازی این بیچاره شد چه از مفتتح ایام نشو تا مختتم
روزنامهٔ عمر بنیاد کار بر افساد حال ودغل وحیل وحسد ونفاق را وسیلت ترقی
بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت بر سنبهٔ آن وجوبای کین نکیتی
زکس نشنود آفرین ابن معرب آنرا وفتی گفته ام شعر وعابد حرص او مطالب
نعمة لیغیم فی دنیاه حسن ثناء ومعاکه در اسالیب علوم نقلی وعقلی
تبحری داشت از وخامت اذا زل عالم زل بزلته عالم باز نمی اندیشد
وبقوانین حکمت معالجت این رذایل وامراض نفسانی نمیکرد شعر اذا کان الطباع
طباع سوء فلیس بنافع ادب الادیب وقال رسول الله صلعم راس الحکمة
التودد الی الناس چنانکه مخبر صادق در این بیان بالماس تحقیق سفته
ببرهان عقلی نیز عقلا را روشن ومبرهن آمده که تدبیر معاش زمرهٔ انس

خاسر

مردم نهاده بود دم

وبرت

وسیاست اساس مخالطت با ابناء جنس بمعونت ومظاهرت همدیگر دست بهم دهد
وازینجا ارباب تجربت وقیاس در معنی الانسان مدنی بالطبع گفته اند بهر او شخص
کار کن احتیاج افتد تا نانی پخته شود وعمل هزار و یکم آن باشد که تا نان سرد نکنند
نتوان خورد پس معلوم گشت از ین قضیه بیمناز عتی که تودد وتواضع داعیهٔ استیناس
وایتلاف است ونظام عالم مبنی بر آن تکبر وتمرد واسطهٔ استیحاش واختلاف و
اختلال وتلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان واگر فرض کرده شود که
کسی را هزار دوست مخلص شفیق و یا فیخر هر دو رفیق باشد والصدیق الالوف لا
یباع بالالوف ویکنفس در راه مناوشت ومناواة او قدم گذارد البته و اصلا
مضرت ومعرت دشمنی این یکتن بر منفعت محبت ومخالصت آن هزار تن گذر معیار
اعتبار نچسبد وبهیچ حالی در منزلی از اندیشهٔ غایلهٔ مکر وخدیعت وقصد بموت
آن دشمن ساکن وآمن نتواند بود ومستشعر وحزین ومضطرب وغمگین روزگار
گذارد چنانکه گفته اند شعر وما بکثیر الف خل وصاحب وان عدوا واحدا
لکثیر مقصود کلی ومقصد اصلی از ین اطناب واسهاب تنبیهی وتذکیریست ارباب
فطنت را تا از قصد وایذا وحقد وبغضا وبهتان درباره اخوان برای بنجوزه نمت
ریزهٔ دینای دنی ومطامع وهمی که زود رود بدست نیاید ودیر دیر نپاید اجتناب
بلیغ لازم دانند شعر الا انما الدنیا کظل سحابة اظلتک یوما ثم عنک
اضمحلت فلا تک فرحانا بها حین اقبلت ولا تک جزعا لها حین ولت ونصیحت
حکیم انوری را ملکه قوت مذکره سازند شعر در جهان با مردمان دانی که چون
باید گذاشت ان نقد عمری که با هر مردم آزاده مرد کاستیها دیغم او تر کنند از آب
گرم فی المثل گو بکذرد بر دامن او باد سرد وبنا باکتساب لذات وبتوصل باسباب
حصول مقاصد بر حسن معاشرت ومؤالفت ومزیت مودت ومواسات نهند
تا بر اقتناء ذکر جمیل واجتناء اجر جزیل در دنیا وعقبی ظافر وفایز گردند شعر
چون خاک باش در همه احوال بردبار تا چون هوا بر هرکس قادری رسد چون
آب نفع خویش بهرکس همی رسان تا همچو آتشت زجهان برتری رسد وروی فی الخبار
ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم اترید ان اعطیک جناحا تطیر به مع الملائکة
فی السماء قال سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت

اقدامهم وفي السخاوة كالنهر الجاري يرفع كل غني وفقير منه وفي الشفقة كالشمس
تطلع على كل وضيع وشريف وفي الحلم كالاب المشفق على ولده الشفيق چون
خصم الد الخصام بنحوس عادت از سعادت دینا مهجور افتاد و مرض شقاء اورا
شفایی عاجل حاصل نشد در مقابله آن تا سنت الخیر والشر مقرونان في قرن
صحیح آید وآیت نصر من الله وفتح قریب ردیف حال زمره حق مشاهد افتاد وفود
عاطفت و وفود سیورغامیشی از حضرت در حق ملك اسلام على مر الایام واللیالی
متعاقب ومتوالی شد نخست ایناقان حضرت ملازم لیل ونهار دیوان اعلی گشتند
تا صاحب دیوان مصالح ملك اسلام را بر سلك مهمات مملکت مقدم ومرجح
دارد بعد از فراغ وتحقیق جمع وفذلك وجوهات وعرض بروات ومؤامرات
اوراصد وهفتاد تومان فاضل بر چهره دفاتر محاسبات رقم اثبات یافت و
فرمان شد که از متوجهات اموال مقاطعات در سال نو استیفا کند پس ممالك
عراق عرب که از روی عزت نزهت خلفاء نامدار وسلاطین کامکار بود با بصره
وواسط در مدت سه سال بسبیل مقاطعه تالی این مکرمت وبانی دیگر عاطفت
ساخت وشبانکاره وشیراز ولایات وانجوی بر و بحر در درجه والثالث خیر ده
ساله مقاصه کرده مؤامره ومقاصاة باآکداد لمؤلفه فکان عزا وعیشا ناضرا
وعلی ودولة ضمنها نصر وتایید وبخلعت خاص زرنگار که قوارهٔ زرکش آفتاب
طراز اکمام آن سزد شعر خلع کان ید الغنی صیغته اهدی الصیقال لها اکف
متون باشمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود وتیغ بابته وسر شیر بر هیات اصغر
الاشکال المستدیر استدارت که گویی شمه چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است
مضاف آن مواهب شد واز اسکره خاص سنقوری همای پروانه که نسر طایر در
مطار معالی از محاذات او در رشك تشویر واقع مینمود سیورغامیشی کرد و چتر
آسمان مدار که برقع چهره آفتاب را میشاید بر سر آن عواطف وعوارف انداخت
داشت فی الجمله بیك نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت سه کرت در چهار
سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانه قیس و بحرین تا قابل هند چون فرایض
خمس بر درگاه دولت پناه ملك اسلام موظف شد و بناهت قدر و رفعتش
در شش جهات عرض سبع چون هشت بهشت مشتهر آمد ضاعف الله قباب

ابتاله

ابتاله فوق الرفیع التاسع وسلط علی اعناته الافق اللاسع وحقیقت این
ابیات از خاطر زاده کاتب فذلکه آن مجموع میتواند بود شعر بعلیاك ضم الیمن
اذ نشر الحبر ومن وجهك المیمون قد بسم الخیر وسیفك سیب للولی بستری
ولکن لشانیك الابادة والقهر وفالك مسعود تنال به المنی وطیرك میمون یصاب
به النصر وما لك الا الملك آل محمد دائمه وجرا آمال الخلایق بحره وما ینتج الیسر
شمس تطلعت ومن بنیها تبدوا وزین بها الدهر واحسن من هنا عنایة
خالق له النصر والتایید والخلق والامر باری تعالی این ملك ملك آرای ملك
صفات را با جمع اعزه اولاد که اشبال غاب شهامت ونجوم سپهر معالی ووسایط
قلاید مکارم اند تا منتهی عمر آدمی زاد در دوست نوازی ودشمن گدازی از کمال
نصرت ودولت ومزید حشمت ورفعت تمتع وبرخورداری دهاد اعاد الله الینا
ما یوجب وسایل رحمته واعاذنا عما یوافینا شبابك نقمته بمحمد وعترته
توجه رایات منصوره بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاول سنه
ست وسبعین وستمائه چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد وبلبل بر سر شاخ
گل در پرواز وبدین بشارت بر کشیده آواز شعر ابشر بنوروز اتاك مبشرا بزیادة
وسعادة ودوام واشرب فقد حل الربیع نقابه من منظر متهلل بسام فوت
فصل بهار با آتش گلنار آب سمن عارضان ریخته وخاك ریاض باد مشك داری
از دماغ کلبه عطار فرو نشانده شعر ز شاخ خویش سمن تافت چون ستاره
روز ز باغ همچو شب از نور شد رمنده غراب نو عروس باغ گل رخ ویاسمین
عذار شد وطره معنبر وش بنفشه تابدان بادام چشمش در سان کرشمه ونرگستان وسوسن
زبانش بدو زبان در گفتن راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل
متمایل وغنچه دهان تنگش بتعجب سبحانك ما خلقت هذا باطلا قائل گشت
در صبح وشام ماشطه عنبر پاش صبا طره وزلف او را میزند شانه ونفس نامیه
در هر نفس گویان ما احسن الروض وما الطف شانه نسیم بسیم شکوفه جایزه
مدیح بلبل میرساند شعر اما تری نعم السماء علی الارض وشکر الریاض للامطار
ارغوان از غوان دیگر گلگونه چهره استعاره میکرد بیت گر نبودی رنگش از نو
مستعار داروی چهره مزعفر ارغوان بنفشه بنفسه شعر کانها فوق قامات

المنی ل

صَعَقْنَ بِهَا اوائِلُ النَّارِ فِي اَطْرَافِ كِبْرِيتٍ شیوهٔ جعد مشکین دلدار کرفت شفا
کر صفت رخسار یار و لون عقیق عُقار داشت بزبان باد بهار عاشقان را پیغام شعر
اشرِبْ عَلَى وَجْهِ الشَّقَائِقِ حُمْرَةً مِثْلَ الشَّقَائِقِ حُمْرَةً فِي الكَاسِ میباد نیلوفر
که نیکو فر بود بمعاشرت حریفان در کار آب انجام آفتاب آب بروی کار خود باز
می آورد شعر نیلوفر از آفتاب کل رنك بر آب سپر فکند می جنك اقحوان در اطراف
چمن بیاد دو رستهٔ نوش لبان سر دندان بنجه سفید کرد اینده می سرایید بیت
بنش لب و دندانت که جام است و حباب من از این دندان چو حبابم همه چشم مرز
حکایت طراوت مرز بکوش جان استماع کرده وکل بربار در هوای دلدار
سکفت عاشق وار شعر بیروی تو باز بهت باغم باغم موسیقاران منقار بلابل از
شعبهٔ نوروزی در پردهٔ فیروزی بقول تَبَرَّجَ الاَنْهَارُ وَالرَّوْضُ غَنَّا تَصَفَّقَ
الاَشْجَارُ وَالمَاءُ جَارِي زبان جاری میکردایند و فاختکان چون نوا موختکان
از سر شناخت بید و چنار این ترانه با نوا ادا مینمودند شعر بلبل ره راهوی دکر ساخت
زنای کل جلوهٔ حسن میکند در همه جای در پای غم اوفتاده ایم از سر لطف ساقی
بر بیا له دستکیری فرمای میفرمود جوانان نوخاسته چون سبزه بر فرش قلمون
شراب مُرَوَّق ارغوانی و سماع مُرِق ارغنون در زمزمه و خروش نوش وکوش
میکردند و در قبول این نصیحت غم نابود و بود از دل فراموش شعر بهار تازه نرسی
تازه کرد لاله ستان برنك لاله می از یار لاله روی ستان جهان جوان شد و ما
همچنا و جوانانیم می جوان بجوان ده درین بهار جوان بشادکامی امروز داد خویش بده
کجا کسی که زفردا بیندیشد از نوضمان پیرانی که ایشان را دست از می جوان قدح کیر بود
از پیری عصا کیر شده و مشك ناب شباب بر سپیدهٔ کافور قصوری شیب بدل
کشته طواحین مطبخ حیات یعنی دندان فرو ریخته شعر کر چرخ فلك نان دهد
کو دندان بابیات ابن المعتز که مزاج انفاس دارد در تجمل و تذکر خضرت عیش صبا
و ربعان عمر تمثل مینمودند شعر غُصْنُ الشَّبَابِ عَصَى السَّحَابَ فَلَمْ يَعُدْ نَاضِرًا
اذکل غُصْنٍ اَخْضَرَ فَدَا وَرَقَتْ غِنَدُ الحِمَامِ وَاَعْشَبَتْ شُعَبُ الرِّجَالِ وَفَوْدُ
رَاْسِي اَغْبَرُ اِنِّي سَلَوْتُ مِنَ الشَّبَابِ كَمَا سَلَا عَنِّي وَلَكِنْ لِلْحَزِينِ تَذَكُّرُ
رایات منصوره از بغداد بر عزم همدان براه یعقوبه نهضت فرمود و در آن حوالی

از هر در

ایلخان

ایلخان بر عزم توجه شکار بیکباره برنشست و یاسا فرمود که امرا و صاحب دیوان
در اردو توقف کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را کرفته اند از آن نوروز
مرسل بیلاد مصری و مکتوبات داشته مضمون نشن متن و رو فحوای مموه بدانکه نیات
صالحهٔ ما مصروفست باعلاء شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه الصلوة
والسلام باید که سلطان مصر و امرا منتخبهٔ آنجا یار اینمعنی را مطابق باشند و معاونت
بیضهٔ اسلام را موافق پس سبب ظهور عذر پادشاهانه بمواخذت برادران
نوروز حاجی و لکزی و ساطلمش که نایب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم
فرمود سخن نابرسیده همه سخنه تیغ یاسا کردایند و چون در آن نزدیکی شاهزاده
جهان خربنده اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود در بنوقت امرا
بقتامور و سنتای و هورقداق را با دو تومان لشکر شعر مُتَيَّجِعًا بِظُبَى الصَّوَارِمِ
مُبْرِقٍ تَحْتَ الغُبَارِ وَبِالصَّوَاهِلِ مُرْعِدِ انجا فرستاد تا نوروز را کهٔ از خاك برداشته
رافت و رحمت ایلخانیست و بافلاك رسیده از عنایت خود بسته تربیت غازانی چون
امارات خذلان و آثار عصیان او تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت غازانی پادشاه
اسلام دین پرور بکفران مقابله کرد از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات معزول
کردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغه شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیله
اِذَا عَرَفَ المَلِكُ اَنَّ رَجُلًا يَطْلُبُ المُسَاوَاتَ فِي المَنْزِلَةِ وَالرَّاْيِ وَالهِمَّةِ وَالمَالِ
وَالتَّبَعِ فَلْيَصْرَعْهُ فَاِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَهُوَ المَصْرُوعُ نوروز چون از وصول امرا آکاهی یافت
با لشکر خود بکریخت پس باغی و قفهای او رسیدند و غارت کردند پسران او را احمد
و علی بقتل آوردند اما چون داستان احتیال و کار نامهٔ خداع او شهرت یافته بود
رفتن در عقب موافق مصلحت نیابد او در اندیشهٔ مرمت حال و استدراك کار خود مضی
مینمود خود عنقریب از حکم یرلیغ شعر قتلغ شاه شمشیر شیر افکنی رستم جکر سینهٔ
دل روئین تنی با لشکری در جوشن چون تیغ همه تن آهنی و در مغفر چون نرکس
همه سر افسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنك بست مصاف
شدند و هرد و لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کاه خود خام دید
بفرجام در جام جام حمام از دست ساقی افعال خود بکشید و چون راه البجا بطرف
تیمور مسد و دبود چنانچه وسایل اعتذار در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر

خاصه عازم قلعه هراة شد تا بدان تحصن نماید وجوه لشکر بعضی گفتند قلعه
وحصار معمول فتح عرضه صحراست وعرب نیز گفته حصون العرب الخیل
والسلاح باوساط الفلاة لهم بیوت تحصنها باطراف الرماح مصلحت نیست
خود را در قلعه محصور کردن تا قوت در تن ورمق در جان باقیست کوشش
نمائیم بعد از آن تسلیم قضا وقدر وراضی بدانچه آید از خیر وشر کردیم نوروز سخن
التفات نکرد با معدودی اندک باندرون قلعه رفت شعر هر آنگه که خشم آورد
بخت شوم٭ شود سنگ خارا بکردار موم اورد فی الحکایات ان سال عمرو بن
العاص عن معویة یا امیر المومنین ارید ان اعرف انک شجاع ام جبان فقال
شعر شجاع اذا ما امکنت لی فرصة٭ وان لم یکن له فرصة فجبان٭ از ترجمه
کلام دار است اذا حضر وقت النائبة ای الشر من حیث کان الحزم منه یا فی
شش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین نبیره ملک شمس الدین کرد
که با همشیره برادر نوروز ترغان حاجی شعر ما ربة العقل اخت الظبی فان
بها بل ربة العقل اخت الضیغم الشرس٭ وسلیت مزاوجت موکد داشت و نوروز
بروی اعتماد بجد بر عادت روزگار جنگ جوی اورا بگرفت وبا اعوان چون دل
دردمندان در بند داشت شعر فذل وقدما کان عن جنابه٭ ولا ان وقدما
کان یمنع جانبه٭ بنی عمان او هند وکه بهادری شیر دل وصفدری پلنگ جوهر بود
بازوش چون چشم خوبان بتیغ زنی مشهور وگردنش مانند گردش ایام بکار
شکنی منفرد با دیگر برادر بند و برادر زاده محمد سلاح بر خود راست کردند وچون
دود بر هیون آتش حرکت شعر ان تقرع الطود الاشم فاجدل٭ او ترکب البحر
الخضم فتون٭ سوار شدند وخود را از شهر بیرون انداخته بر میان لشکر زدند
وچون باد بگذشت وچن گرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز ازدای غازی
وملکی بوقادر خدمت تیمور شاهزاده بسر ایکان بودند میان لشکر دو از
جهت ایشانرا جان در تن وسر بر گردن بماند روز هفتم را قتلغشاه نوبتی بر سید
مواخذت نوروز را صدق میداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن وتحقیق
ظن راس رمضان که نایب او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بشیب انداخت
وخسر خود را بر تیغ گذرانید وحسن ذلک پس در عقب نوروز را با رفقا بجنگ

میرمیران فرستاد وکابت را چون نوروز در موقف مذلت صورت این معنی را در محاذات
نظر فاکه که استاد استاد معاینست استاد بیت آنکه با دوست نخفتی ز سر خشم
بنگ٭ بسته دستش بر دشمن نگر استاده بروز٭ نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه
رسیدن وسخن پرسیدن بروی ابقا رود هیهات وقت شامی که صبح دولت پادشاه
خردمند مید مید قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند وشخص اورا بر تخته
خاک تنصیف کرد وذلک فی الثانی والعشرین من ذی قعده سنه ست وتسعین
وستمائه سر اورا که بادخانه غرور ونشو بلات وآشیانه شرور وتخیلات بود بشتند تا به
بغداد بردند وبر در نظامیه ابد سالها اعتبار خلایق را ان سر دار در آویختند در بیحال
این دو بیتی بزبان حال چون قضا کار کرد املا کرده شد شعر با عیش شما طبع تو
آمیخته باد٭ وز خنجر تو خون عدو ریخته باد٭ هر سر که نه هم سر مرادت باشد٭ همچون
سر نوروز در آویخته باد٭ چون روزگار تیرگی آغاز نهاد وبخت چهرگی پیش آورد
شجاعت شجعان وشهامت بددلان چه کار کند٭ ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان
یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده٭ ویلعب ریب الدهر بالحازم الجلد باز
بر دستی نقد بر کفایت خردمندان وتدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا وغرور
وفرط مهابت وکمال روعت که سر بگردون گردان فرو نمی آوردند همیشه بزبان صدق
انشاد میکرد شعر الدهر من حتی صماصمی علی حذر٭ والموت یرعد خوفا منی
ملاقاتی٭ بر وند خنکم دل آفتاب بکمندم در آرد بگردون عقاب خدنگی گر انشست
بیرون کنم٭ دلیران وشیران جگر خون کنم٭ چون روز نکبت وزمان ادبار در رسیده است
معدودی مردود شد لمولفه بکتک البیض والسمر العوالی٭ ولست تقولها
فمن تقول٭ بکتک الخیل معولة ولکن٭ بکاها حین یندبک الصهیل شعر
کجا اند شیران وبوران کیو٭ یلان وگوان نامداران بنو٭ چو بیژن چو رهام با آفرین٭ چو دستم
چو اسفندیار گزین٭ جهان از جهان پهلوانان بدند٭ هر مرد شمشیر ومیدان بدند٭
گزارنده در جنگ پیش هال٭ فرازنده گرز وکوپال ویال٭ از ایشان بجز سرگذشتی نماند
بر ایشان بجز خاک مشتی نماند٭ وگر زانکه مانندی از ایشان بسی٭ نبودی از ایشان که
بینی کسی٭ واز عجایب احوال وهل کان فی الایام غیر عجایب یکی آن بود که در اوان
یاغی شدن نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعه بالا بی فیساران مملکت

غور بحکم پدرش ملک شمس الدین حال که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحی است
و بضیئه ملک ایلچاهی و رسوم جور براماحی محبوس بود و دست و کردنش بقیود آهنی
مستور و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فرزندان هر روز دو نوبت طبخی
جهت غذای او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی
و آن را دو کلید بودی یکی خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق
را باز قفل نهاده پیش مادر فرستادی بر این منوال روزکار که احرار را بسته درِ
بی کلید است و غورکار او نیابد بهفت سال او را در آن محبس برخلاف جواری الکمی
ساکن کردانیده بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع شد و خلاص او را
از محبس التماس نمود پدرش پیغام میفرستاد که در ناصیهٔ او احوال چند متفرس است
که اکر مطلق کردد علی الاطلاق نه شایان ملازمت بدر باشد و نه ملایم خلعت نوروزی
و هر آینه از وی افعالی کند که موجب تشویش احوال طرفین باشد شعر وَاِنَّمَا
رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا يُعَوِّلُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلِ آتش افسرده تحلایندن
و در پای ساکن نشورانیدن و دد در خواب رفته را بیاغالیدن بسلامت جواب
نزدیکتر است نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد و وسائل مودت را شفیع و وسیط
می آورد چون التماس باس از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اکر
اطلاق او لابد است و در عواقب آن البته نظری نمیفرماید نوروزبیک آلتمغای
درین باب بنویسد و بخط خود در انجاذ کرکند که اکر از وی شری زاید یا خلافی آید
نوروز تجنی ننمد و دل مالکی ننماید بلکه در دنیا و عقبی عهدهٔ آن بروی باشد نوروز
مکتوبی مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود بفرستاد ملک شمس الدین او را خلاص
داد و بخدمت نوروز متصل شد دختر برادر خود را ترغان جلجی در عقد زوجیت او
آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب صحبت و شهامت بود و بر دلی با قوت و شوکت
بحکم جنسیت و انشاج مصاهرت اسباب مظاهرت در هم پیوست تا آنچه در ازل
مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دو بیت از کردهٔ ایشان یادکار ماند
شعر وَمَا ابْنُ آدَمَ اِلَّا ذِكْرُ صَالِحَةٍ وَذِكْرُ سَيِّئَةٍ تَسْرِي بِهِ الْكَلِمُ اَمَا سَمِعْتَ
بِدَهْرٍ بَادَ اُمَّتُهُ جَاءَتْ بِاَخْبَارِهَا مِنْ بَعْدِهَا الْاُمَمُ چون ملک فخر الدین از خدمت
بجای آمده از بندکی حضرت التماس کرد تا او را امروقت از تجشم حضور در اردوی

شاهزاده

233

شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعدهٔ ایل و مطیع باشد و کوچ دهد
و بندکی کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او
راه یافت چه هرات حصانت تمام داشت و او در استحکام بارو و فصیل و خندق سعی
بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم خندقی فرمود ساختن چهل کز عرض آن چنانچه
بر زورق عبور بایست کرد و شصت هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد کرچون
بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد در اداء مال قرار تقصیر و توانی پیش
کرفت و عذرها میکفت و بمطالبت لشکر قتلغ خواجه و تعرضات تعللها مینمود
روز بروز توقّل او بذروهٔ استقلال و ترقی بمراقی اقبال تضاعف می پذیرفت
ذکر صادر شدن بعضی احوال شعر وَالدَّهْرُ يَجْلِي مِنْ سَنَاهَا لَا يَنْتَهِي لَا تَحْرَجُ
الْاَقْمَارُ مِنْ هَالَاتِهَا بعد ما که کار نوروز مکفی کشت و مستکفی ایام بوجود عدل
که خلیفة الله عهد است مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور
دین پیغمبر مبالغت زیاده فرمود و بر شیوهٔ عدل و رأفت توقف نموده بعمایم که
تیجان مروت متوج کشت بیت دستار چو سلّه داری و روی جومه زین روی ترا
سلّمه الله کویند و امرا و مقربان حضرت موافقت را بنی ارباب سنک متزیی شدند
و حکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک بکلاه معول متقلس نکردد و بدین نمط در تقویت
و تمشیت امور شریعت تظاهر زیاده فرمود و باشارت یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا
تَأْکُلُوا الرِّبَا اَضْعَافًا مُضَاعَفَةً حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب
حضرات و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات داده دوازده مقرر دارند ما
ورای آن اکر حجتی شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده باوجوه زاید
بر مقتضی اَحَلَّ اللّٰهُ الْبَیْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا بغریم سپارند و ذمت او را از تحمل اثقال القروض
عَلَی النَّفْسِ ثِقَالٌ وَاِنْ کَانَ مِثْقَالًا مبرا سازند و الحالة هذه ای بسا ارباب معاملات
که غرامت کش عزم خود شدند و وثایق را بی تسلم و تسلّم وجوه چون خرقهٔ صوفیان
در وجد و حالت پاره کردند و کفتند ع سرمایهٔ زیانهاست این سود مرا تا آن در سنهٔ
ثلاث و سبعمائه یرلیغ بقطع کلی مرابحات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار شتافتند تا حدی
استقصا رفت که رهن مساکن و اجارهٔ حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط
میکردند و کرایه از اصل رهانت حسب میداشتند و مستغل از راس المال وضع

معاملاتی که کرده اند و بفتاوی ائمهٔ دین و دیانت کرفته استکشاف و تحقیق کنند و در رسالهٔ مکاسب صح

غرض ۹

میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق استرداد میکردند و اتفاق می افتاد
که مستقرض و مساجد را بمقرض و موجب بیرون از ابراء ذمت و وجوهی ثابت میشد
و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع
کشتند یاری ارباب ربا که در ثروت انگشت نما بودندی لمؤلفه کما ان الهلال
یشار الیه در فضاحت ع انگشت نمای خلق کشتند والحادث محل الحوادث
ای یار غافل بل مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفصله مالی را کم و بیش کردی
و کوهر عمر بعوض را از بهر خاک رنگین فانی برخاک تیره افشانی بیت هستی کر بجو بشی
نیست بکیرم آن هست بود بر خرد کم چرا لذتی اکتساب نکنی کم از کد و ربت زوال
صافی و از سمت ملال بتجافی تا ترا بملکی موبد و نعیمی مخلد رساند. جهانی کاندرو
هر دل که بینی پادشاهی اللهم یسر لنا العروج الی ذروة المعارف الحقة
اللاهوتیة و بعدنا عن محبة الباطل والزخارف الناسوتیة موضع تذنیب
ذکر بعد از وقوع حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت شاهزاده
طایجو یکی از مجاهیل متشلسان اندروی تطلس و فال بل از بس مالیخولیا و خیال
تقریر کرده که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین القاء هواجس باندرون او راه یافته
و با دیگران بدین مواطاة اساسی افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد
و شهزاده و وجوه امرا و ایناقان کر در آن مجلس این سخن شنیده اند با جاهل ظالم بر نفس
خود و دیگران که بریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع انهاء مغیبات و افشاء
کرامات میداشت بیاسا رسانیدند بیت درین توان غیب آگاه نیست بدین آرزو
تراراه نیست. و من مشی بقدمه فوق دمه و صار کلیما بکلام کله کلام و العلم عند
الله العلیم العلام این کلمه باطل خاص قایل و قابل فنا چندین اشخاص شد
ع و رب کلام یجر الحتوفا ای هوشمند بازیچهای روزگار اگر ندیده ببین و اگر
دیده بخوان بیت طشت است این سپهر و زمین خایه درو کر علم و طشت و خایه
ندانسته بدانه آیت بدکوار و زیج بسته طاق بل سقفیست زرنگار و ز مهتاب
نردبانست هم درین نزدیکی بوشایت طایفه امرا صدر الدین صاحب دیوان را شعر
آنخداوند که چندانکه توان گفتن زد نکرفتست زمانه ز کف رادش آرام مقبوض
کردند بعلت تصرف مالی و انکه از امراء بندک نوروز نوبتی و قتلغشاه نویتی

طایفهم

بخلاف راستی در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض
جواب آمد لیکن بازار جزیره و مغالطه در دین عمید مهارت کسادی یافته بود و نسبت
تمویه و تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع گشته این نوبت
قضاء آسمانی بود نه امور دیوانی تا تقریر سیاقت و ترشیح کفایت و درایت و تدبیر رای
منیر مجمل و معلول بوستی اذا نفذ قدر الله المتاح فی المکروه فالمباح دع العاقل
مع العقل المعقول فالقضاء لا یرده تدبیر العقلاء والزمان اذا نبا باحد لا ینظر
الیه بالاشفاق بیرون کیاسس روز یکشنبه بیست و دوم رجبایی سال از حکم یرلیغ
قتلغ شاه نوین بدست خود او را بیاسا رسانید و رخت اقامت بمنزل رحب الجنان
کشید و ذلک فی اوائل شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه شعر ردت صنایعه
الیه حیوته فکانه من نشرها منشور خون او کر کلگونه چهره مکرمت و سخاوت
وطلاوه رونق مجد و سیادت و صفاوه سلسبیل شهامت و بسالت بود چون آب
روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن عقد ثریا گسیخته بیت گل میشد و
با صباش بیغام این بود کاغاز چه حاصل چو سرانجام این بود مسکفت صبا بگل که ای
راحت دل ما را چه کنه حاصل ایام این بود ارباب حاجات و کار افتادگان دهر بر
آفات که در سوانح مهمات باعتماد جود و رافت او تمثل بدین ابیات میکردند شعر
اذا ما لقینا احدین مجاشع واحمد للهم المبرح فارج نطقنا لدیه بالذی فی
نفوسنا ولم ننکس فی النفوس الحوایج نبغی ممات او حنوط فتوط بر موات آمال
و امانی ما اید و بمراثی مزاباء او نوحه و ندبه آغاز ید شعر کان لم یکن حی سواک
ولم یقم علی احد الا علیک النوایح لئن حسنت فیک المراثی و ذکرها لقد حسنت
من قبل فیک المدایح درین حال این کلمات منظوم و گوهر اشک از دیده کلک منثور
گشت شعر لقد شمل الایام حبی بالهجر ویزداد شوقی کلما دمعی یجری تنزل
حزنی مذ رحلت مودعا و یرحل صبری مذ نزلت الی القبر ثوی کل قلب
فی سطوه حقیقة و مثواک ذا القلب الکئیب ایاصدری سقاک اله العرش
من صوب رحمة منسکب وبل و منفجر قطر برادرش قطب الدین احمد کر بحمد الله
قطب جهان جهالت بود و فن تعصب لیکن در غباوت با قوام الملک هم رکوز یکشنبه بعد ان
یکماه بدان راه روان کشت شعر ساکن الدنیا راحل و انفاسه رواحل و ایامه مراحل

سلیل ر

عرض هم

درین مقام باهم ملالت از ذکر بی ثباتی روزکار و زمانهٔ مکار این چند بیت را خاطر
جام املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر بی مهر چون زلف بتان
سراسر پیچاپیچ است و آخر کار روزکار چون عهد خوبان و ردیف این شعر بنا بر هیچ
شعر ای حاصلت ز حاصل این روزکار هیچ از روزکار هیچ توقع مدار هیچ کز هیچ
بر قرار نماند عجب مدار بر هیچ هیچ حال نکیرد قرار هیچ از هیچ چه ما حساب مرادی
کرفته ایم دیدیم و بود فذلکهٔ آن شمار هیچ ذرات کاینات هر آمد و شد نیست
دانا خرد پژوه کز ناید بکار هیچ در مجلس زمانه مشو زود مست آن کز جرعه اش
ندید کسی جز خمار هیچ راحت مخواه امن مجو زانکه کس ندید در چیز وجود ازین
خار یار هیچ کویی که جمله حاصل عمرت بیابیم کاندر جواب داشته ام بر قطار هیچ
تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلد الله سلطانه از موجبات فتح الباب مواهب
الهی و امارات دوام نصرت شاهنشاهی و دلایل تاکید اساس جهانداری و شمایل
ثبات دولت و کامکاری و نزدای صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صایب تدبیر اند
که طلایع بدایع تدبیر ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند
و جمل و تفاصیل مصالح عالم و مناجح کافهٔ بنی آدم بامعان نظر ملاحظه کنند
جراحت رسیدکان دهر پر آفت را مرهم مراحم نهند و هنکام ضبط ثغور و دفع
خصوم از رای عیب دان لشکری جرار آراسته کردانند و قلب و ساقه و میمنه
و میسره آنرا از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و مقاییس تجارب ترتیب
دهند بنا برین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و ستمائه رتبت نیابت
جهانبانی و منصب صاحب دیوانی بر رای بارفا و دویت بی ریا و تدبیر پیر و بخت
جوان و ذات کفالت و وسیلت کفایت و همت بیان و شمامت الهام پیوند
مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر
علی الاقران فرقدی فلک الجلالة غضنفری غیلة البسالة حامی ثغور
المعدل والحضر ماحیی رسوم الجور والحوب باسطی العدل والانصاف
کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة مغلی
اقدار السلاطین خلاصتی الماء والطین مشیری ظل الله فی الارض رشید
الحق والدنیا والدین و سعد الحق والدنیا والدین لمؤلفه رشید بنوره

الحق للحق بن شده و سعد لکل الخلق بالخلق یسعدهما وهما ابنا نجدة المجد
والعلی وعندهما روح المکارم تسجد باصف دوران یباهی ممالک بصاحب
دیوان یفاخر سودد فذاک لقبض العدل عقل مشخص وهذا لرفض
الظلم فضل مجرد فذاک لقانون الممالک سایس وهذا لکانون الممالک
مخمد رسوم شعار الدین منه مجدد و حد عروس الملک من ذا مورد ومن
حلمه قد قیس قدس بطایش ومن جود ذا فی الدهر یحیی معبد فلم یخل
من شکر له من له فم ولم یخل من نشر له من له ید اعز الله فی الدولة
الغراء نصرهما وادام لدوام العزة القعساء عصرهما مفوض شد و جهان
فرتوت بنوی نور و نوا کرفت و حقوق هر کار بمکان استحاب پیوست تشویش نماند
مکر در شکن کاکل ترکان و فتنه بر نخواست الا از میان شست طرهٔ بتان دلکرانی
در مزاج ساغر دیدند و نبض ناله و فریاد از سینهٔ چنک و لب نای شنیدند فحسب واین
بنده را در صفات زاهرهٔ مخدومان قصایدست که هر یکی حاکی بعضی مخایل و
راوی شمهٔ از شمایل حضرتشان تواند بود از آنجمله این دو قصیده پارسی اینجا
ایراد کرده آمد یکی مذهب بقلاید مدح و مطیب بفوایح ثنای مخدوم اعظم
صاحبقران عالم رشید الدولة والدین عزت انصاره که مدار دوات مصالح
مملکت و مناط تثبیت سلسلهٔ سلطنت بر رای عیب نمای و فکر کره کشای
او مقصورست و دربندکی حضرت قول بی خطا و فعل بی خطل و رای صواب اندیش
و اندیشهٔ دوربینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام عهده و تصرف
در ملک و مال و نصب کاتب و نایب در باب طلسم کشایی نو قرات خزانه و ضبط اموال
دیوان و نسق مصالح ملک عقدهٔ حیرت بر فکرت عطارد انداخت و در کلیات
اموال از مال مقتنی و خراج و فتحور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم
امتثال و طواعیت و ترتیب یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تفریق
بلوکات و رفض نقود معهود و ادا مال خزانه مشروط بزمان موعود دستوری مطول
پرداخت و نسخهٔ آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور مبارک قدم است با طراف ممالک
فرستاد والقصیدة هذه شعر ای زنده بسعی قلمت جان ممالک از رای تو آراسته
دیوان ممالک دوران ممالک بر امر تو مطیع است ای چشم بدان دور ز دوران ممالک

الفعنا ...

مشاطهٔ کلک تو بپیراست چنین خوب بر روی جهان زلف پریشان ممالک از نفحهٔ اخلاق
تو بی قوت نامی در وی شکفد غنچهٔ بستان ممالک از رای تو در عهد تو شد آشفتگی
نیست جز در شکن کاکل ترکان ممالک شد منتظم احوال جهان از چه ز عدلت
در دولت سلطان جهان خان ممالک مستوفی گردون قلم از دست بینداخت تا رای
تو شد ضابط دیوان ممالک طبع تو بتدریج برون برد گزیدها از ششجهت عالم و
ارکان ممالک بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر القاب ترا زیور عنوان ممالک
جز فارس عزم تو بچوگان شهامت کس گوی نبردست ز میدان ممالک خورشید
گر او خازن کانست بنارد یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک چون دید نقاب
سر کلک تو خرد گفت اینست مگر چشمهٔ حیوان ممالک چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آمد
گفتم مگر اینست بدخشان ممالک بیعون ضمیرت نکند حکم بر اشیا عقلی که
گر بود ممالک فرمان ممالک در ره رسم مرکبت از نعل بیفتد در گوش کند قیصر و خاقان
ممالک گلزار معالیت ز دیماه مصون باد تا بلبل طبعست ثناخوان ممالک و دیگر
قصیده مشتمل بر صفات مجلس انس و در دعاء دولت مخدوم جهانیان وزیر
جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف فخر سلیمان امکان
سعد الدنیا و الدین خلد الله جلاله و سحر مادت علیه ابر جلاله که تا فلک بی
سروپای امتثال خدمت را بر حاشیهٔ بساط غبرا بر خاستست بدین حسن سیرت
و یمن نقیبت و انارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل احوالی
فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دلجوئی و فرط خوش
خوئی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب متقلد حکم نیابت
نشد سمت اثبات یافته شعر دایم ترا بکف می چون آفتاب باد در گوش تو
نوا نش چنگ و رباب باد در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم مهر بر مثال جام و
کواکب حباب باد ساقی گلرخی که گل از بار خش خجل از شرم عارضش رخ گل
پر گلاب باد مطربی نواگری که اگر زهره دم زند با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد
شاهد سمن بری که بود با لطافتش بر خاک فرق آتش و در دست آب باد از خم عمر
ریز ساقی بزم تو در صبوح این سبز فام خیمهٔ مطلع طناب باد بهمت صباح جود
شب کنی صبوح از دست ساقیان افق آفتاب باد در حضرتت که هست جواهر نثار

فضل الفاظ مدح خواه تو در خوشاب باد از رای صایب تو که معمار عدل اوست
بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد تیغت که هر کجا که رود سرخ رو بود هم از رقاب دشمن
تو در عتاب باد بختت که هست رایت تایید کردگار بر هر چه عزم و رای کنی کامیاب
باد کس روزگار دست ز پیمانت در کشید بر دست او ز تارک همیشه خضاب باد
هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر چون زلف نیکوان همه پر بند و تاب باد
در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت بخت و را چو محنت و عیشش عذاب باد
تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نی بهر درنگ عیش تو از در شتاب باد روز و
شبت همیشه ز اسباب خوشدلی خوش چون شب وصال وجود و شباب باد
دایم همای دولت تو مستجاب بود دایم دعای دولت تو مستجاب باد ذکر بعضی
مجاری احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما چون از حکم یرلیغ
برای تنقیح محاسبات ممالک و تشخیص جمع و تلخیص فذلک شعر وان للدهر
فی المعنی حساب و لیس له سوی البلوی فذلک ملوک اطراف را با نواب
و متصرفان اعمال و مکتوبات و تحریر برات احضار فرمودند و دفع و استکشاف
حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه هلالی
استحضار ملک الاسلام جمال الدین رفت بعینه که حضرت تشرف جست هر چند کمال
عاطفت و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد
اما مزاج امراء عظام و ارکان حضرت بروی متغیر شده بود چون در دیوان اعلی
اعلاه الله تعالی نخست محاسبهٔ دو ساله و عرض موامره و برات رفت بواسطهٔ مخالفت
نوکران و سعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مولف هنگام تن آسانی شعر تناسا
فی الایام فی کل مطلب و ذکری کالدهر کل شنایه صفت داشتند وجوهات فاضل
که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعهٔ دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کند
مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة و
الرضوان و ادر علیه شآبیب الروح و الغفران با او مواضعه ساخته بود و بی استحقاق
حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمودند شعر بلوت اخلاء هذا الزمن
فلم ار فیهم وفیا و لکن فکم من خلیل و فیت ایه فکان و کان و لا تسئلن و بر جمیع
مقاطعه مبالغ مستزاد کرد چنانچه در منزل جوقی پانصد و چهارده تومان زر بروی

باقی کشیدند و در بندکی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل آن اشارت فرمود و حکم
شد کی بتهدید و تعنیف مال مستخلص کردانند اما دست و زبان بوی نرسانند چند تومانرا
از موجود و مستقرض بر حسب احالت ادا کرد و بکرات و در باب استیفاء حساب
که عبارة عن جمع متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها رسم آنست و اعاده نظری در جمع
جمع و خرج از بندکی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ
و مواجب بار باب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی منحط کردند و بعد از اقامت دو
ساله در اردو و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آنچه در اردو بالتمغا رسانیده بود
چهل و پنج تومان باقی ماند شعر یَا ضَیعَةَ العُمرِ لَا المَاضِی انتَفَعتُ بِهِ وَلَا حَصَلتُ
عَلَی عِلمٍ مِنَ البَاقِی و اینمقدار بر اعمال شیراز متوجه بود ع وَلَکِن لَیسَ مِن حَقِّ
الحُصُولِ حکم شد تا مواجهه کرده مال را روی و دل نادیده مستخلص کردانند و با
امداد عاطفت از بندکی حضرت متواصل کشت شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه
سال نوتر احتراز جست و استعفا کرد و چندانکه از بندکی حضرت بمبالغت حکم صادر میشد ملاطفت
و حکام دیوان اعلی اعلاه الله تعالی و ادام جلال من یتولاه ترغیب میفرمودند
استغاثت و الحاح بر ترک زیاده مینمود پس بحکم یرلیغ ممالک بر و بحر شیراز اندر بست
بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتدای شهور سنه ثمان و
تسعین و ستمائة الهلالیة بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را مواجب بالنون بیلکاو
مقاصاة باال دادند و از ادرارات و مسامحات و مواجب چریك و علوفه اعمال هشتاد وسامحات
هزار دینار تنقیص فرمود و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن روزها عرض
منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شده که بیست هزار فدان در
سایر ممالک جهت دیوان خالصات خاصه پادشاه را در آوردند از آنجمله سه هزار
جفت در بغداد و اعمال مقرر کردانند و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند
نسبت فسحت بلوکات و تتمه آن حسب الامکان و المکان در روم و عراق و اذر
بیجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی هر یك فدان
را عوض ارتفاع شصت و یك دینار و چهار دانك منفرد با دیوان خالصات جواب کوید
لمؤلفه از شصت غت بجاب یکی تیر رسید افتاده منم بسنك از آن شصت یکی
و هنکام انقضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم با الت فلاحت و سایر مؤنت عمارت

بی نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یلچیانچه در خرج ایشانرا
مجری شده بها هر یك کاو جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار باد ارسانند
و مال خزانه را بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل بامروز و فردا طلاء رایج
و نقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی طلاء مساوی چهار دینار رایج و
و هر مثقالی طلغم موازی دیناری و تعیین ضرب این نقود در سایر ممالک ایلخانی
سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول
و رایج است بدین نسبت معین و مقرر کردانیده در معاملات جاری باشد و بعلت
صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان بدان راه ندهند و ارباب بلوك شیراز چون
ولایات را مقاطعه کرده از اعمال راه زور و زحمت نرسانند و خطاب تقدمه و تشعیر
با رعایا نکنند و بعد ما که در اردو یکی از امرای بزرك با ارباب شهرت و ثروت بر
کفالت و ضمان مال موچلکا دادند اجازه انصراف و تصرف یافتند و بدین حکومت
مشروط بدین شرایط که اکر بر حسب اراده موجود بودی هیچ صاحب فطنت عاقبت
اندیشی متعهد و ملتزم تسلیم و ادا نشدی مفتخر و سرافراز شدند و بنصیحت خاصا
التفات نمود شعر چون عز عزل هست غم زور و زر مخور چون فر فقر هست
دم مال و ملك مزن پس امارت و باسقاقی ملك از حکم یرلیغ بر ساواق ترخان
مقرر کشت و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب بلوك بموجب النون
بیلکا مستغرق شده بود و مصارف معین کشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع
و خرج و تصدیر برات و تحریر محاسبات فراغت داده ملك معظم شرف الدین
مخلص الملك السمنانی براه ملکی و حکومت معین کشت تا نکذارد که از مقاطعان
بر رعایا ستمی رود و بتقلیل و تکثیر در مال تعلق نسازد و بحقیقت در مدت این
سه سال که زمان مقاطعه بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورت نفی و محو
اثبات در آخر این دو قرینه بطریق طرد و عکس مشاهده افتاد لاجرم شعر
خود زبان ملك میخواند جواب شرح آن والله اعلم بالصواب احوال ملوك مصر در شهور
سنه تسعین و ستمائة ملك منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی
حق را لَبَّیكَ لَبَّیكَ یَا مَن حِکمَهُ حِکَمٌ کفته بریاض فردوس خرامید و مدت مملکت
او هشت ده سال بود شعر وَمَا قَالَ ذُو الأَلبَابِ لَمَّا مَضَی الأَلفِی مَضَی وَاحِدٌ

منهم نفقد عُدّ بالالف پس بس ملك اشرف وهو الاشرف نفساً و لقباً والاروع
شجاعةً وسماحةً و ادبا شعر فتى لا يجب الزاد الا من التقى ولا الكنز
الا من قنى وسيوف چون صاحب دولت وبخت بود بر سریر سلطنت
متمکن شد ودر تقلدی اعناق ایالت وانارت رای ورویت آثاری نمود
که مآثر آن تا اختتام ایام منتظم باشد وهم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی را
بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فراعنه فرنك مصروف ساخت ودر کم از دو ماه
مستخلص گردانید وآن کفار فجار را الی النار روانه کرد اولئك لهم اللعنة ولهم
سوء الدار واساس آن قلعه منهدم وآثار عمارت منعدم ساخت وبر کنار نهر شهری
بنا فرمود وآنرا هم بطرابلس موسوم کرد ومساکن اهل اسلام گشت وامروز آنجا شهریست
حصن حرم وصحن ارم دارد لمؤلفه در باغ هر از گل بروید لیکن از شوره گر گلی روید بود
عجب است چون بمفاتیح توفیق درین فتوح مفتوح گشت مفتوحه فاتحه این سعادت
را باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود وآن معقلی رفیع وموئلی منیع وقلعه عذرا
ومحصنه از صخره صما بنیاد بوده از دویست هزار کفره آنجا مجتمع واز سالهای دراز
باز مستودع خزاین عالم واز مکاید چرخ ودست برد لیالی مسلم وطراز نهامات
سکان بدین معنی معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره منیع یرد الطرف
وهو کلیل رسا اصله تحت الثری وسمایه الی النجم فرع لاینال طویل نیمه
اساس آن در قراره بحری بی پایان راسی ونیمه دیگر بر کنارهٔ ساحل راسخ ودر پیش
آن خندقی عمیق که عابر وهم در غمرات آن غایص شدی بریده وباروی محصن
محجر بر افراشته ودروازه را دری از شباك آهن فرو گذاشته سه هزار من چنانکه
بر منوال قفس طیور بطلسمات جر الثقیل بر میکشیدند ملك اشرف لشکری را
مرتب گردانید که امواج آن بر امواج ابحار بیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن
منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا از آنجمله سیزده هزار ممالیك خاص بودند
ترکانی که از بیم کشاد تیر ایشان سهام فلك چون سهیل لرزان بود واز گزارد
سنان ایشان شهاب فلك بر خود گدازان وهفتصد جنایب تحول خیول
واعراب بولاد سم برق نژاد که در فراهت با برق وباد مسابقت مینمودند
ودر ضخامت با کوه گردن افرازی میکرد از یمین ویسار روان چون نزدیك

عکه رسیدند آن ملاعین ملاء عینی الزمان سوادهم وحرق اکباد الجبال
عنادهم بالخوف من عوف وثروت قارون سلط الله علیهم ریح عاد وصاعقة
ثمود وخسفة قارون وهلکة نمرود از سر استحقار وازدرا واستهانت و
بر از بان مصدر قاذورات قذف ساختند وبحصین حصین که بجاری السد
الاسکندری رسوخا وشوقا وبحنوت الجبال بیوتا صفت داشت پناهیده ورفع
دعا مجانلیق ونصب عماد مجانیق ورشق ناوك وبلارك وچرخ دوپرتاب وقذف
قواریر نفط وآتش برناب منجنیق ومترتب شدند وروزها مدافعت ومحاربت
را ورنگ کرده بودند ودل بر آن خوش کرده ناگاه روزی در اثناء محاربت آن مدابیر یکدم
اسیری را از مسلمانان که در حبس ایشان بداشتند بعوض سنك در منجنیق نهاده بر تاب
وهنوز در هوا بود که ابعاض او کالعهن المنفوش متلاشی گشته بعد از آن
ملك اشرف را از مشاهده آن حالت ووقوف بر استخفاف وجسارت ایشان نایره
حفایظ بباد عصبیت دین افروخته شد بموکدات ایمان وشداد مواثیق تمسك
جست که تلخاك عکه بباد فنا دهد وباب تیغ آتش قهر در ایشان زند دست
از محاربت وپای از مثابرت کشیده ندارد پس حکم فرمود تا محاذات بارو استادان
مرد ونقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق اجیل
افتد وبزیر بارو رسند آنرا بتعبیهٔ اخشاب واطناب بربندند وهنگام اشارت
باتفاق تمامت را منهدم سازند وکنگره قصر دولت ایشان را منخرم نقابان مار آسا
در مسام زمین راه می بریدند واز طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب
بساختند بر شکل مربع مستطیل واز چهار طرف سلمها بر کار کردند ودر میان آن
گردونها تعبیه رفت وظاهر آنرا در پوستهای گاو گرفتند تا از آسیب سنك وتیر
مامون باشد واز لشکر تیر اندازان ونفاطان آکنده کرده در آن رفتند وآنرا چون
کشتیها بر خشك میراندند وجنگ میکرد از ساختن این اسباب چون فراغی روی
نمود یاسا کرد تا هر تن از لشکری توبرهٔ از رمل بیاورند شماره رفت دویست
هزار توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته
گشت پس فرجها ونواحی آنرا هم برمل وخاشاك در آکندند بدین تدبیر آب بصحرا
افتاد وراهی گشاده وهموار شد ولشکر را عبور مسلم ومهیا در مدت اقامت پنجاه

دو روز بترتیب این طلسمات و ساختگی این حیلها در تنفیس مضایق و تفتیح مغالق
وهدم وثایق وسدم خنادق دست داد تا این حال نقابان نیزان نقب فارغ
شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود و بر عارض ایام
زلف عنبر فام نصرت آتش در آن جوبها زدند که دعائم وقوایم بارو بود لا محاله در
یک ساعت ابراج مشیده وجبال الموطده ایشان ع شد جملهٔ آن عالیها سافلها
شعر تمیل الجبال الشم طول بنائها فتلقى الینا اهلها وتزول کفرهٔ عکه چون
ماهی در شبکه متحیر و مضطرب ماندند و خوف و فزع و روع و جزع غالب گشت و امنی
و خوشدلی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا في دیارهم جاثمین لشکر
مصری از هر طرف فوت کردند و عنان ریز در راندند و آتش بلا بر آن بیچارگان بحت
فرنگیان سفاین بیشمار را بر روی آب جمعیت چنان روزی معد داشته بودند
چندانکه نتوانستند وکیا در اجل تاخیری بود عنان مسارعت فر آب دادند
فلما احسوا باسنا اذاهم منها یرکضون زیاده از سی هزار کافر اسیر گشتند
وقتل مفرط بتقدیم رسانید شعر عرفتک صیتا ذا الاسود ولم اکن عرفتک صیتا
الاسود من السماء چندان خزاین و جواهر و امتعه غنیمت یافتند که ضبط آن
از شمار محاسب و وهم خارج افتاد و از جمله مواهب سالها بود تا قریب دو هزار مسلمان
در زیر زمین مقید داشته بودند و دری آهنین بر آن محبس کرده حافظ وحارس
آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آورد او را با زن و فرزند و خواسته و متعلقان
از زجر و سبی و اسر و نفی آزاد میفرماید و آن محبوسان که از نور وضیا و نسیم صبا
ممنوع و محجوب بل زنده درگور بودند خلاص و راحت بل نشاهٔ ثانیه یافتند ای بسا
کودک که بدرجهٔ اختلاط رسیده بود و جوان بمنزلت کهولت پیوسته و کهول در
مرحلهٔ شیخوخت بار عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب و مواکب سلاطین
سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح متخیلهٔ هیچ پادشاه
کامکار نگذشته مسخر و مفتح گشت و بشارت مزید رونق اسلام و قوت دین محمد
علیه الصلوة والسلام را ذکر این فتح با صبا و دبور باطراف عمران وغمران جهان
روان شد وذلک فی شهور سنه تسعین وستمائه و این قصیده در شرح این
فتح نامدار انشاء یکی از فضلای عصر مشتمل بر شرح احوال مدت محاصره وکیفیت

احتیال چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد الحمد لله ذلت دولة
الصلیب وعز بالترک دین المصطفى العربي هذا الذی کانت الآمال لو
طلبت رؤیاه في النوم لاستحیت من الطلب ما بعد عکة اذ هدت قواعدها
دهرا وشدت علیها کف مغتصب لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت في البر
والبحر ما ینجي سوى الهرب کانت تخیلها آمالنا وترى ان التفکر فیها غایة العجب
امّا الحروب فکم قد انشأت فتنا شاب الولید بها هولا ولم تشب سوران
حول ساحتها داران ادناها ناء من العطب حتى قاد امنع سوریها واحصنه
غلب الحماة وافواه على النوب مصفح بصفاح حوله شرف من الرماح
وابراج من الیلب کانما کل برج حوله فلک من المناجیق ترمی الارض بالشهب
فعاجلتها جنود الله تقدمها غضبان لله لا للملک والنسب لیث الى ان
تردّ الوجه عن ام یدعو رب العلى سبحانه بابي کم رامها ودماها قبلها ملک
جم الجیوش فلم یظفر ولم یصب لم یلهه ملکه بل في اوائله نال الذی لم ینله الناس
في الحقب لم ترض همته الا الذی تعبت للعجز منها ملوک العجم والعرب فاصبحت
وهي في بحرین مائلة ما بین مضطرم نارا ومضطرب جیش من الترک ترک
الحرب عندهم عار وراحتهم ضرب من الوصب خاضوا الیها الردى والبحر
فاشتبه الامران واختلفا في الحال والسبب تسنموها فلم یترک تبادرهم في ذلک
الافق برجا عن منقلب تسلموها فلم تخل الرقاب بها من فک منتقم او کف منتهب
امواجها فلم یدفع وقد ونیتها عنها ما حقهم شیئا ولم تنب یا یوم عکة قد
انسیت ما سبقت به الفتوح وما قد خط في الکتب لم یبلغ النطق بعد الشکر فیک کما
عسى تقوم به للشعر والخطب کانت تمنّى بک الایام عن امم الحمد لله شاهدناک
عن کثب واطلع الله جیش النصر فابتدرت طلائع الفتح بین السمر والقضب و
اشرف المصطفى الهادي البشیر على ما اسلف الاشرف السلطان من قرب وسار
في الارض مسرى الریح سمعته فالبر في طرب والبحر في حرب وخاضت البیض
في بحر الدماء فما ابدت من البیض الا ساق مختضب وغاض سمر القنا في نور
اعینهم کانها شطن تهوي الى قلب توقدت وهي ترمى من نحورهم فرادها

الرزق في الإشراق والتهب أجرت إلى البحر بحراً من دمائهم فراح كالتاج إذ
كالحبب وذاب من حرّها عنهم حديدهم وقيّدتهم به ذعراً يد الرهب تحملت
فسطت فيهم قواضبها قتلاً وعفّت لحاويها عن السلب كم ابرزت بطلاً
كالطود قد بطلت حواسّه فعُد كالمنزل الخرب كأنه وسنان الرمح يطلبه
برج هوى وذراه كوكب الذنب بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت تلك الممالك
واستعلت على الرتب أغضبت عُبّاد عيسى إذ أبدتهم لله أي رضىً في ذلك الغضب
ما بعد عكة إذ لانت عريكتها لديك شيء تلاقيه على نصب فانهض إلى الأرض
فالدنيا بأجمعها مدّت إليك نواصيها بلا تعب كم قد دعت وهي في أسر العدى
زمناً صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب لبّيتها يا صلاح الدين معتقداً بأن ظنّ
صلاح الدين لم يخب أسلت فيها كما سالت دماؤهم من قبل أحمرها بحراً من
الذهب أدركت ثأر صلاح الدين إذ غضبت منه لسطوة الله في اللقب وحين
جئتها بجيوش كالسيول على آثالها بين آجام من القصب وخصتها بالسنا
التي رفعت أمام أسوارها في جحفل لجب من فوق غير نصبوا أخفافها فثلت
للجزم والكسر منها كل منتصب فعدت صفحتها بالزحف فاضطربت رعباً
وأهوت بجدّيها إلى الترب وغنت البيض في الأعناق فانتقضت أرجاؤها
لعبت منها مع اللعب ولطخت بالدم الأسوار فابتهجت طيباً ولولا دماء
القوم لم تطب وابرزت كل حوذٍ كاعبٍ نثرت لها الرؤوس فقد سفت
بلا طرب بات وقد جاوزتنا ناسياً فغدت طوع الهدى في يدي جيرانها
الجنب ظنوا بروج البيوت الشم تعقلهم فاستعللتم فلم تطلق ولم تهب و
أخرتهم ولكن السيوف لكي لا يلتجي أحد منهم إلى الهرب وجالت النار
في أنحائها وعلت فأبطأت ما بصيد الدين من كرب أضحت أبا لهب تلك
البروج فقد كانت بتعليقها حمالة الحطب وأفلت البحر منهم من يخبر من
يلقاه من قومه بالويل والحرب وتمت النعمة العظمى وقد ملكت بفتح صور
بلا حصر ولا نصب أختان في أن كلاً منهما جمعت صليبة الكفر لا أختان ولا تعب
في النسب لما رأت أختها بالأمس قد خربت كان الخراب لها أعدى من

الحرب إن لم يكن تبرّلون قط منصبغاً بهم اليما وإلا ألسن اللهب فالله
أعطاك ملك البر فابتدرت لك السعادة ملك البحر فانتقب من كان منتقباً
عكا وصور معاً فالصين أدنى إلى كفّيه من حلب سما بك الملك حتى أن قبّته
على الثريا أغدت ممدودة الطنب فلا برحت عزيز النصر مبتهجاً بكل فتح
قريب المنح مرتقب ودر بهار آينده سنه احدى وتسعين وستمائه استخلاص
قلعه روم واستنزال قلتونيقوس آن بوم را جامعاً بين عزّ وتيسّر وقاطفاً
جنى الجنتين رهينه وتالى ابن فتوح ساخته قلعه كه حراس آن زمره ملائكى
شنودند واسما زاد رمحاذات آن هركز بر بغت نمى ستودند وبزبان حال با كنكره
قلعه كردون ميكفت شعر عطست بأنف شامخ وتناولت بيداي الثريا
قاعداً غير قائم بعد از دو ماه مدت ناجز ومكث جهت تسخير آن سلطان كريم خيم
وفخر المنى في كرم وخيم ايشانرا در قبضه حصار واسار كشيدند والحقنا بالماضين
منهم الباقين فجعلناها نكالاً لما بين يديها وما خلفها وموعظة للمتقين
ونسخه اين فتوح نامه كه ملك اشرف صلاح الدين خليل بيش صارم الدين ازبك
امير حمص نوشته بود در قلم آمد وهى هذه بسم الله الرحمن الرحيم أخوه خليل
بن قلاوون يعلم المجلس الأمير الأجل الكبير الأعز الأخص الأوحد المرتضى المجتبى
المختار صارم الدين مجد الأمراء مفخر الخواص عقد الملوك والسلاطين خصّه الله
بالبشرى التي اختال الإسلام في برودها وقابلتها الألسنة بشكرها والقلوب
بإخلاصها والجباه بسجودها وذلك أننا نازلنا قلعة الروم التي ما ترقت إليها
همم الممالك ولا طرقت نحو حماها المسالك تحسبها من أشرف عليها أنها
في النجوم ويخالها الناظر إليها أنها كالنجوم يكتنفها نهران أحدهما الفرات
ويحاط بها سوران أدناهما الجبال الراسيات فحين أشرفت عليها مواكبنا
المنصورة وجيوشنا المجبورة نوطات هضابها وتذللت صعابها وظهر لها
من المنية ظفرها ونابها ولقد كان لهم فيمن مضى آية فلم يكونوا من المعتبرين
وأنذرهم ظل مجانيقنا المنصورة قبل قبلها فساء مطر المنذرين وتخلى عنهم
من كان يغرهم من الشباب ويغريهم وتيقن لهم الهلاك بعينه إذ لا أحد
من المنية ينجيهم وإذ زين لهم الشيطان أعمالهم وسعى في ميدان الضلالة

لما لهم فلما تراءت الفئتان نكص على عقبيه وترك كلا منهم بغيض من النعم
بذنبه واصدرناها وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلى بالدين
مناكبها واصبحت باعتزائها لمالكنا الروم مهتزة واصبحت لقلاعنا المحروسة
اختا بعدما كانت لفرط المضرة ضرة فلما اخذ اعزه الله حظه من هذه البشرى
التي هي ري الماحل وانس المقيم وزاد الراحل وليخل ايده الله سمعه لما يرد
بعدها من انباء الفتوح وليعلم ان الله تعالى قد جعل سيوفنا على من كفر
دعوة نوح وكان الفتح المبارك يوم السبت السابع من شهر جمادى الاخرى سنه
احدى وتسعين وستمائة عنوة بالسيف والله اعلم چون عرصات آن ديار از لوث
شرك آن كفره وعنادات صوامع ايمان وعبادات گشت چون اين مقدمات مشهور
برجرايد شهامت او مسطور شد وآينده كان را نام نيكو وآثار سعي مشكور او معلوم
وكان ذلك في الكتاب مسطورا نوابض شر وضوارب غدر در حركت آمد ورود
عادت خود در هدم اساس دولت وتكدير كاس امنيت وخلع اثواب سلامت
وسد ابواب استقامت بنمود نايب ومشير ومشار اليه در تقدير انفاق ونفيس
بود وملك اشرف او را عم ميخواند شعر ولكن عم غم النفس منه بتوهم آنكه ملك
اشرف او را فضدي خواهد انديشيد با دوازده مير مقدم ايشان لاچين كه بفرط شهامت
وكفايت از اكفا مستثني بود وقراسنقور وآقسنقور مواضعه كردند وولي نعمت را
كه يوسف مصر مكارم بود باغر معارضه وسعاوضه زد بحطام زود فطام دنياوي
بفروخت در بعضي اوقات كه با دو سه غلامان بشكار مرغان رفته بود اتيمان كرد
بر سر او راندند با طعام اشكره اشتغال داشت چون ايشان را بديد وسر افكنده
فرمان مي پنداشت تضوء يتصوب وتخيل تجتل اما ايشان كجا در حساب بود
بيدره مبادرت نمود وتيغ راند سر انگشت قلم كه ملك را قلم كرد وخود را در غدر
مشهور كالنار على علم لاچين ناتمام كار او را باتمام رسانيد شعر ولا زال هذا
الدهر افني واسر فا لمن كان ارذى القوم او كان اشرفا ومدت ملك او هرا
روز بود بيت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس كه يكي بصد قران نكند با كسي وفا مرکن
والذين صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلوة وانفقوا مما رزقناهم سرا
وعلانية ويدرءون بالحسنة السيئة اولئك لهم عقبى الدار چون تدروبتنا

حركات روح اشرف بمضراب بامضرات لاچين ومخلب شهبان قهر وغدر امرا صيد شد
بيدره برادرش ملك ناصر الدين محمد را بر سرير مملكت نشاند وخود سر ور وسر آور
شد در كار ملك ولشكر چون يكسال بر اين حال بگذشت كتبوقا وغلامان ملك اشرف
از لاچين در مواضعه سخن چين شدند بعد از آنكه بيدره غدار اخفار ذمت ولنگار
حرمت وازالت حشمت واذالت حق نعمت روا داشت ودر زمره والذين ينقضون
عهد الله من بعد ميثاقه ويقطعون ما امر الله به ان يوصل ويفسدون في
الارض اولئك لهم اللعنة ولهم سوء الدار منخرط اكنون تمني نيابت وامارت
وغرور واستقلال او را ترجيح بلا مرجح است لاچين با ايشان متفق ومنطبق گشته
لشكر كشيدند عاقبت لاچين كه پشت سپاه وروي زمره مقربان درگاه بود از ميانه
كرانه كرد كتبوقا بيدره را در جوف زمين آباد ان مهيا ساخت وافسر سروري و
جاه جهانباني بدست فرو گرفت ودر كار سلطنت شروع پيوست لاچين فايد لشكر و
مقدم بر همه وصفدر گشت وچنين گويند كه اين كتبوقا كودكي بود كه در عهد ملك
مظفر از لشكر كتبوقا بن ذلك بوقت محاربت با شاميان اسير گرفتند وتيمن را بعهد
مظافرت بر اعدا او را كتبوقا خواندند در عهد كتبوقا در شهور سنه خمس وتسعين
وستمائه جنود وبن نيل بغايت رسيد وقحطي واقع شد كه بعد از زمان يوسف عليه
السلم بدان صفت نشان نميدادند در اوايل يك اردب مصري را كه تغاري ونيم باشد
از اصناف حبوبات سيصد درم بها بود بعد از آن قوت خود چون وفا در جهان نايافت
شد از ثقات روايتست كه صد وبيست هزار نفر محترفه مصري از فرط جدوبت وعدم قوت
سپري شدند وموتي را در همه نواحي واصقاع بر مثال جيف وسباع وضباع در اغوار
وكوشها بر سر يكديگري انداختند وچون زراعت وحراثت مصر بآب ايام نيل زخار
نزر شحه امطار ابر منيد ارجه بعدا المد والجزر بخمي باشند وبي مونت سبقي ومزيد
بالا كشد وببلوغ رسد لاجرم اتفاق الحال وتحمل احمال اعباء محط آنجا نباده تر
دست ميدهد وبهنگام استماع اين روايت در ترجيح شيراز بر مصر از املاء خاطر بر زبان
خامه گذشت شعر ما نيل نيلكم ما غاص نيلكم با اهل مصر فسقيا لكم من النيل
شيراز سقيا لها اذ جادها مطر يقول عن كل نيل انت مغني لي بعد از دو سال
كه مدت فطام اطفال باشد امرا ولشكريان عروس سلطنت مصري را همچند نكاح

بلا ولی بود با لاجین عقد مزاوجت ببست فزفّت الیه عقیلة الملك و اجمع
علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالسمع و الطاعة و صرفوا فی مطاوعته
جهد المقل و الطاقة و لاجین چون عنقله منت کبتوقا بای بند بود و معنی در دست
او چشم کشاده و از دست تربیتش دست نشین گشته و کبرا چنین صیدی شده
از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت و بواسطهٔ شوافع حقوق
و ذرایع عموم متعرض نگشت و راه داد تا کبتوقا کسیده بدمشق رفت و از آنجا
بقلعهٔ صلخد از بلاد حوران بناهید و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند
لاجین چون از شواغل ساحت اندرون پاك کرد و تنفیذ اوامر سلطنت و تمشیت
امور ممالك بر داخت و حقیقت مرامی موفور و شوکت و باسی تمام داشت
چون از تاسیس ضوابط ملك داری و تاکید مبانی شهریاری فارغ شد خواست
تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر کرداند و آن طرف را از
طغاة بیباك ارمن پاك لشکری آراسته را متوجه آن صوب کردانید و بنفس
خود که شیری بود در وغا بسر پنجهٔ خویش یازان بل شمشیری در مواجهه خصم
بکوهر ذاتی نازان شعر غایلة اذراعه و کؤسه مخوف عیناه و النجیع
شمول تجشم فرمود چون از طرفین مکاوحت و مکادحت بنهایت کشید شعر
و کم ینطق الابطال الا بفعلها فالسنها عجم و افعالها عرب مقدار نیمه از
آن طرف نهر با قلاع مفنکا نر تل حمدون سرفند کا حصن مرعش شغلان نفره و
انا ارد که هر یك حصنی عاصی و معقلی آبی مشتمل بر اعمال و مشحون بمال و رجال
بود مسخر کردانید و آنرا بانحوزهٔ ممالك کرفت چون پادشاه جهان غازان محمود
بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملك المنصور سیف الدین
قلاون الفی مکسور کشت چنانکه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن تاکور
نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را انتزاع کرد مگر قلعهٔ شغلان در قبضهٔ
تصرف سلطان بماند حاصل کار آنکه سال باخر کشید که بان روس اجناد
و وجوه افراد بیشانی سپهدار از راه خودبینی بیش آوردند و اتفاق کرده در طلب
تا یك چشم زد آرام نیافتند و زمان فرصت کوشش داشتند در تفتیش کم و بیش
احوال احتیال بهلوی استراحت بر زمین بنسودند تا بدستان لاجین را از میان

محصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت آورد بیت اول فسون دمد فلك آخر کلو برد آخر
بنجا ارشوی اول فسون خرش اول برفق دانه بباشد بیش مرغ چون صید شد
بقهر بیرتد جنجرش بان ملك ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستما
او امر بیعت مستحکم کردانیدند و خنام ایام از حساب سلطنت او شمار ها کرفت
و این احوال و تقلبات که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود
لوی لفسر آکجار سالت آکجل هزارت نمانکسی حد جمل بابیار شرع قران بخشین
در برج سرطان و تتابع آفات آن سبحان مبدع هذه الافلاك المتشبهة
بمبادیهن بحرکات الاستدارة و مخترع الاجرام الدریة المستعدة للحرکة الدوریة
و الانارة المصونة هیولانها عن الخرق و الالتیام الواهبة اجزاؤها فی شروق
جلال باریه تبارك اسم ربك ذی الجلال و الاکرام جعلها فی السعادة و
النحوسة لعالم الکون و الفساد مؤثرات و فی الممازجات و الاتصالات
عند تمازج الابراج للخصایص مؤثرات فترتا الشمس فی وسط نظام الکل
علة لکر الجدیدین فتتابع الفصول و منها یصل کال الموالید الثلث الی
حیز الحصول تکسوا الکواکب ملابس البهاء و الانوار و هی بینها کالملك
ذی الاقتدار فالمشتری فی مملکتها قاضی محکمة الشرع الامر للاصل و الفرع
بالعدل و الانصاف و الورع و العفاف و المریخ نوق راسها صاحب السیف
المسلول ذو الانتقام و الاجحاف و الزهرة تحت منظرها موافقة الالحان
ضاربة العیدان و العطارد الفارد کاتب الدیوان و منشی الحکمة و البیان
و الکیوان المعمر قهرمان العمارة و مربان الضیاع الحافظ لاسباب
الفلاحة عن سمت الضیاع و القمر و الی الاکوان صناع الالوان فارس
المیدان و الصلوة علی نبیه مشتری فلك الرسالة و علی صحابته الذین
خصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و سلم تسلیما
مساحان ساحات عرصهٔ فلك و ملاحان بحار علویات و القلم حقت لك
محاسبان تکعیب و تجذیر و تحویل و ضرب و تقسیم و کاتبان وسط و خاصتر و بهت
و تقویم دانندکان ممازجات سعد و نحس نجوم و شناسندکان زیجات و اوضاع
سپهر از ذوی علوم اعنی استادان حاذق و منجمان فایق در دستور صنایع آن ما نوّد

حکمای اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست زیاده باشد از مقابله
وتربیع فکیف چون ضعیف حال باشند یا در بروج منقلبه یا وتدی از اوتاد اربعه
بنابرین مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشتدهم ماه رجب
سنه ثمان وتسعین وستمائه مقارنه مریخ وزحل بود و اول کیفیت عمل قران وصورت
زایجه ووضع افلاك ببرهان حسابی باز نمایم تا ارباب این صفت را حقیقت آن معلوم
کردد ان شاء الله وحده العزیز اردنا طالع قران المریخ فی یح رجب سنه ثمان وتسعین
وستمائه کان زحل فی کو نا والمریخ کو بب فمسناه علی بهت المریخ لانه اسرع حرکة فحصل
له نا دقیقه ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذی هو و کح وبقی مب وهو
ساعة القران ضربناه فی یه فخرج فه لب وهو الدایر من الفلك منذ طلوع الشمس
الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاری وقومنا الشمس بلحظة القران فکان اح
ما مطالعها بفلك بلد شیراز زیادة علی الدایر فبلغ صه کب وهو مطالع الطالع قومناه
بمطالع البلد فخرج طالع القران برج السرطان برلو ثم نقصنا صر ط من مطالع الطالع
الذی هو صه کب فبقی وکب وهو مطالع العاشر قومناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر
المعتدل برج الحمل دمت ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو صه کب واخذنا نظیره فکان
شب له واخذنا ما بین المطالعین فکان رنح فمسناه علی ب هی آخر الساعة المعوجة
فخرج بر بو ضاعفناه فبلغ لد اب وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من س بو فبقی
که کح وهو تمام الاجزاء المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذی هو صه کب فی
موضعین وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة التی هی لد لب فبلغ فکط یو
وهو مطالع الثانی ونقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعف علی مطالع الثانی
فبلغ قند کو وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعف الذی هو که کح من مطالع الثانی
عشر فبقی مد کو وهو مطالع الحادی عشر قومناهن بخط الاستواء فخرج الثانی در لا والثالث
ه لح ر والثانی عشر ب با لا والحادی عشر ا بح والبواقی کنظائرها والعلم عند الله تعالی
صورة الزایجة مقوبات
وممتات نحوست بر مقتضاء
احکام نجوم والعلم عند الله
از چند وجه حاصل بود اول آنکه

والزحل؟

طالع
هر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجه هبوط وزحل در وبال در برج سرطان
که منقلب است دویم با طالع عالم قران کردند سیوم در طالع سال قران بود و سرطان
عاشر وتد السماء افتاده است چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ ووبال زحل
بحد زحل ووجه منجم در روز قران زهره وعطارد مقیم الرجعة بودند وبدین سبب بود
اشاعت مرگ جوانان واطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع مقارنه کرد ومرض
حصبه عام نتیجه داد هفتم سهم النحسین در آخر سرطان بود وجرم ونوروی باشد که
بیت المال باشد اتصال یافته وموجب تغیر عباد ونقصان نزها باشد هشتم
سهم الغیب در ششم طالع قران بود وساقط از طالع وخداوند حد بچند وجه بد حال
وخداوند وجه در زایل الوتد وحد خداوند مثلثه اول راجع وانان مثلثه دویم در هبوط
بر قران نحسین اکبر وانان مثلثه سیوم ضعیف لاجرم خسران خلایق وتتابع بوایق
وعلاء غلات وتوان علات وصنوف محن ونکبات زمن ووباء انسان ودماء حیوانات
روی نمود واکثر مصلحات این مناظر وانصالات سعود بودی که سهم السعدین را
در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است وسهم السعاده وسهم الموت در حوت که
هم مثلثه است وبر تثلیث طالع افتاده حکم عام آن بودی که چهار دانك خلایق سپری
شدندی وازین تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد در مبداء سال مذکور
سقاء سماء عراص ریاض را برشش رشحات سحاب سخاوت نکرد ودر هوا ماضی که
احیاء موات رفته بود امانت احیا مشاهده افتاد بیت بی آب شده سحاب آذار
چون خنجر برق تیغ کهسار غوره آب زیاده از غوره ولی الالباب عام شد در جیحون
ودجله وفرات ونیل نقصانی مفرط معاینه دیدند وخلایق از ضیق محل وفرط قحط
در مغابنه ودر ممالك پادشاه خصوص اعمال فارس آب از روی کار مزارعات برفت
وخرمن امید بر باد آمد حال قنوات وانهار علی شفیر هار نمودار شتوی ستوی کسی حاصل
ندید وضیف صیف را میزبان سال مسکه حیاتی نداد مردم در طلب نان بجان
رسیدند وخلایق نا معدود مفجوع آفت جوع کشته عوام گاه وبیگاه بنحو آگاه از قضیه
المسغر هو الله نفیر نان وبر حکام نفرین کنان ومبالغت ایشان در تحضیض اسعاد
علاوه درد نایافت میشد تا مدت چهل روز هیات نان چون نشان عنقای مغرب
روی از بینندگان نهفت وجز قرصه خورشید وماه از آن یادگاری نماند هیچ آدمی را

در شوارع انواع قوت که قیمتی تر از اقطاع یاقوت بود ویاقوت حیات مقابل
کرد ایندر ممکن نشد وکان ناتوانان فی یوم ذی مسغبة از ننها حم ناتوانان و
بینوایان مسبعه گشت اشباع منصور نشد مگر در صورت قافیه و من و سلوی
ندید ندا الا در سورهٔ مایده مردم چون مور از آسیای فلک دانه طلب کشتند و ملح صفت
مقام در پس زانوی اندوه وکرب گرفت چون نوبت فصل بهار در رسید وفو
حرارت منبسط شد وبائی عظیم مستعقب این بلای الیم ظهور پیوست و با انکه ملا
میان قحط و با محسوس است لمؤلفه واذا غلت الغلة وعلت العلة عمت الغمة
ویتبعه الموت والفوت برهان عقلی نیز موکد آنست چه غذاء انسانی که قوام
وابدان بنای منوط بافت از انچون در طرفی مفقود کرد وطوایف بدیگر اغذیه غیر
معتاد مزاج بل مضر حال ومنافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات
ردیه واخلاط فاسده مودی بامراض مختلف تولد کند وآب وهوای آن خطه بواسطه
مجاورت عفونت وفساد مواد فاسد ومتعفن شود پس در امتحان امتحانی تاثیری
بین ظاهر کردد چنانکه اندکی مشک در جایی باشد چون هوا بر انجه آن متکیف
شود آن رایحه مسافتی تمام بقوت شامه که مودوع است در مقدمهٔ دماغ د
بی انکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد ولا محاله وبائی شنیع شایع شود نعوذ
بالله من فساد الزمان ووبائه وحدثان الدهر وحوبائه مرض شنیع خیر که بعینها موت
احمر بود از امتلاء دموی استیلاء یافت واطبا از معالجت آن عاجز شدند ودر نفس
شیراز وحوالی آن زیاده از پنجاه هزار تن بدین علت در گذشتند ودر اندک مدت جوانان
گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار مثل العرائس تحمل الاقمار لبس وقوف
نارسیده جمع را در نقاب خاک کشیدند وقامت را در مضجع لحد خوابانیدند و برباد
سبزه خطان ای بس که دیده باران باز خواندند شعر چون ابر بهاری بر وم زار
بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آیی قال الله تعالی افلا یرون انا ناتی الارض
ننقصها من اطرافها وقیل فی تفسیره انها موت الشبان والصبیان ودر
مراثی این جوانان که بکام نارسیده در کام اژدهای مرگ افتادند این ابیات گفته
آمد شعر ایا دهر ان الموت قد بیننا ولا شک ان الموت للناس مرجع
فلا العلم مناع ولا الجد دافع ولا الملك یفدیه ولا المال ینفع سواء علی

جمع الانام مصائبه ولکن علی الشباب ذلک اوجع فوا حسرتا ان یغرب الخد
والذی شموس خدود فی التحمش تطلع تکفن فی تحت الجنادل بتة قدود
کغصن البان فی الروض ترتع ویغبر صدغ فاحم متجعد وکان له مثل العبیر
تضوع ایا عجبا یستاصل الغرس نامیا ومخضرة الاوراق لیست تقطع الا رحم
الله الشبیبة حیث ما اصول امانیها عن القلب تقلع وچند افراد کبار علما نامدار
بدار بقا رحلت کردند قال النبی صلعم ان الله لا یقبض العلم انتزاعا ینتزعه من الناس
ولکن یقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤساء جهالا فسئلوا فافتوا
بغیر علم فضلوا واضلوا شعر ولا ینفع الاداب والعلم والحجی وصاحبها عند الکمال
یموت کما مات لقمن الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب صموت ودر تضاعیف
این حال جز وفات مولانا اعظم علامة علماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی
عثمان المشهور بالفضل والمجد والاحسان اسکنه الله بحبوحة الجنان بشیراز رسید
محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم قاضی قضاة المسلمین رکن
الملة والحق والدین دام وشاع وارف ظله وعوارف وبله وطله وجمع موالی قال
ردهم الله باحسن فال اصدار کرد موشح بغرر بدایع وملح ونوادر وایهام اسما والقاب
ایشان کالوند الطری الجنی والوشی البهی العبقری وهی هذه متسقة النظام کاللآلی
شعر اعز الله انصار الموالی کما ینتاده الود الموالی ویبقی رکن رفعتهم
رکینا ومجدهم علی الایام والی ویعلی قدر من اضحی کروج بر یجنی لنا
علم الاوالی ویسطع بین نادیهم سراج به یجلو النواظر اللیالی فمنهم یجتنی
ثمر المعانی ومنهم یقتنی زهر المعالی شموس شرقها آفاق فضل یحول فیضها
من صوب فال سقاهم فی صیار او وراد ملث القطر ساکبة العزالی عنا
من زمان کنت ارجو بعرس الاوب اذ ابدی الغوالی فصرت اذا اصابتنی بهما
تکسرت النصال علی النصال الداعی لیدوم دولتهم الراعی لذمام صنیعتهم بلغ
عبودیة ودعاء اصفی من الراح الشمول صفقت بریح الشمال ویعرض اخلا
انهی من ورد الخدود نبتت بالتحمش والدلال ثم النزاع والالتیاع الی الا لا
جبهتهم ورواء بخیتهم لا یسع الاقلام وصفه ولا لذوی الافهام وصفه
والحال انه فی تجرع کؤوس اشواقهم وترجیع ذکر اخلاقهم ع کما اهتزنی

وجع المزامير شارب • وفي الاستيناس بصفو ودادهم ووصف عهودهم كما
قاربا المرتادي في الدهر طالب • وفي معاناة المفارقة لجنابهم كما رقى الحسان •
في رمل عالج • وفي التكلف على المصابرة عنهم كرجية المرضى بغير معالج •
لا نسيم على الافق الا ومض برق من جانبهم غير غراب • ولا نسيم من انفاس
الصبا الا نسيم عن ديارهم • وما بعد العشية من عرار • ان خطر في خاطر سوى
تذكر فضائلهم قال هذا خيال • وان تمثل في ناظر غير تصور شمائلهم خال
انه خيال • اما بعد مما اتفق للعبدان كان مدة • اتفق بها من العمر
عدة • بعضي على قذى الزمان في رمضاء الفراق ويوقد القلب بنار الغضا
من مضض الاشتياق ويرجى ليله بتباشير غدا ويرجى قلبه رغدا فبينما
غراب حوشيتم بانكر نعاب لو يشق عليه القلوب لا الجيوب ما يعاب •
شعر وقلدة الزمان بارجواب • وغاد شبابه خضلا عسيلا • باب بحر
الفضل نضب ماؤه • وروض الكرم ذهب نماؤه • شعر مضى من اذا فكرت
في الخلق كلهم رجعت ولم تظفر بشبيه • مضى من اذا ما اعوز العلم والبذل
اضيعا جميعا من يديه وفيه • انخسف بدر العلم في اسفاره • وآباد عمود الصبح
في اسفاره • زلزل جودي الجود والحلم • وانقرض عالم الورع والعلم انتكس
علم العلماء • وكسدت سوق العظماء والفضلاء • شعر وخفت بانتحاب حوالي
احوالي • وارتج باب عن يتامى واطفال • يعني بقوله الذي يعني قد قضى
مولانا السعيد سلطان العلماء المحققين ثمال الائمة المجتهدين كاشف
علوم الاولين والآخرين فخر الملة والدين نحبه واعتاض عن مضيق الدنيا
نزهة الخلد ورحبه • شعر كأني لما حل سمعي نعيه • نصلت بمسنون الغرار
قاضب • اذ كلامه ضمنت فهمت ونعيه • وجدت وجنت بمصاب الدمع
المترقرق • ولظى نار القلب المحترق بما سمعي عن ذلك النبأ العظيم وانكر
سمعي بالرزء الاليم فقصدت لانساب العين القيفال والباسليق • ومن
ابتلى بهذه الفجيعة ان صادف الباس يليق • بكى عليه مسند المعالي ومسند
المعالي • ونعته حق البكاء والاسى معالي • بقيت الى الحين آويا وعن
الصبر عاجزا فقلت فيه راثيا راجزا شعر يا من يرى علم الاصول باليا

ها اتى بها اقول لمراثيا
اذرى دما لابن ابي غساني م

اودى اصول العلم والاحساب • نحن اذا ما جئته وبي الصدا من فيض جود
الفضل قد احسان من خلقه وخلقه يبدو لنا ملائك في صورة الانسان
انسان لي منه العلوم والحجى لما مضى كلاهما انسان لو كان يذري صوب
مزن هاطل حسان في مدح بني غسان • ليت شعري تعده الى من ينال الوزراء
والفضلاء • وقبله هل ختام عويصات العلوم فض لا وا اسفا على حلاوة فكاهته
وطلاوة براعته ونزاهة نباهته • وفصوص فصوله وخصوص اصوله وثمار
بنانه واثار بيانه وزواخر بحره وزواهر نحره فمن رأى شقائق بديهة ذلك
النعمان قال ما هذا الا شقائق النعمان • وا لهفي على مقطعات كقطع الروض
جادها غيث المطر ورسائل كسلسلة العسجد خالطها الند والعنبر • وغادلتها بنيم
السحر نبت كلامه اليوم بالحقيقة صارت كالدر يتيمة • وان كانت بضاعته
اليتيمة • شعر مات المعالي والعلوم بموته • فعلى المعالي والعلوم سلام • ونحن
قائلون والله خاشعون انا لله وانا اليه راجعون • جبر الله عزاهم وابقى في العز
اعزاهم • واعلى قدرهم الى السماك الرامح سنيع • واصبر فان الله لا يضيع
اجر المحسنين • في الجمله دريعرت توالي النوائب فرح الى ترح وملح الى
جرح دست داد ع في كل دار اثر وذفير درهر سرائی نوحه سرائی ودرهر كاشانه
غمخانه ودر هر حكری انلوعت مصيبت تيغی ومستجب هر نفسی نالرودبعی
متابعت جنايز ومراسم ختمات متروك شد وانعيادت مرضى ملالت وسآمت
فزود ودر آن ميان اين بنده مهموم محموم حسير كسير از نصاب مصائب كه طعم
علقم وصاب داشت بي نصيب نگشت بقيت بروح من الالام مجروح وطرف
بالبكاء منضوح لمؤلفه وصبر قليل وحزن طويل وعقل مطاش ونفس تذوب
بدرم كه خاكش بنسايم رحمت معطر باد وروانش بقناديل مغفرت منور روز پنجشنبه
بيست ودويم ذى قعده سنه ثمان وتسعين وستمائه ازين محنت سراى ناپايدار
بمنزل ابرار ودار القرار في مقعد صدق عند مليك مقتدر تحويل كرد وكتاب را
استظهار بوجود بي بديل او والاب رب جسماني والرب اب روحاني
شعر وما الاب الا الاب ما عاش لابنه • فان له طيب الحيوة اذا بلى •

بانزجار وانکسار تبدیل پذیرفت بعد از ین درباب گره کشایی امور هنگام حضر
رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند واگر اتفاق سفری افتد توقع امداد
همت ودلجویی وخبر پرسی **شعر** لیسائلهم کیف ابنه این داره الی ما انتهی
لم لم یعد هل له شغل اصافت به حال اطالت له ید اآخره نقص اقرمه
فضل ان کجا دارد خاطر فاتر ارباب رؤیت دورمانده وخاک محنت بر سر آرزو
ریخته ودر آتش هجرت افتاده وبباد هوس کرد محال بیهوده از ابر دو دیده **شعر**
سجالا ونهتانا ووبلا ودیمة وسحا وسکا وتهملا خونابه میبارید واملا
میکرد وخوش خوش می ذارید **شعر** ایا عز فضل الله کان موفرا علیک سواء
فی الحیوة او الموت ویبعوا لک الخیرات فی الصدق والتقی بالسنة الا خلاص
فی ارفع الصوت ویعجوا علیک سلام الله یا غایة المنی الی ان قضی الرحمن
للدهر بالفوت چنانکه این ذکر درد دل فهی کالحجارة مدة العمر بتسمیم خواص
بود این ابیات بر سنگ تربتش نور الله قبره منقور کرده اید اللهم ارزقه
فی غرف الجنان سرورا وسریرا رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا چون بوقت ادراک
ارتفاع سنه تسع جدوبت بخصب وراحت بدل شد وآن وبا انقطاع پذیرفت
رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اشراف
تا اسفاف در مضایق عتاب وحرابق عقاب افتادند ودر تمامت ولایات سائر
رعایا انکبه صاحب بلوک وخطاب تسعیر زاید وکساد غله در معرض انواع
محنت وبلا بودند ایلچیان که از دیوان اعلی جهت کوتر مصالح واسماع احکام
باعمال میرفتند اخراجات وعلوفات وتوقعات ایشان از خاصه رعایا واقع
میشد او نوکران حکام که جهت کشف ونبش وتفتیش انابیر غلات وگوشمال
ارباب احتکار رفتند وسعی نامنتج منتج زحمات وخسران طوایف نمودند ثانیا
برای ایصال حکم تغیر نقود وتعیین زر تا لنا سبب اسماع مضمون حکم یرلیغ
کرده تمامت دیهها ومواضع اعمال مساجد وحمامات بنا کنند را بعا
جهت استرداد واسترجاع اسلحه از جمله ثالث جهت جریک منصور وآن خود سخت
تمام بود در باب تحصیل مطامع محصلان وچون حکم بر آن جمله بود که بر وی

از معقول

از معقول دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند محترفه که عمله سلاح بودند
از اکتساب بازمی مانند بیش حکام استغاثه کردند ونیز در راهها از فساد دزدان
وقطاع طریق جوانب جار متعذر شد حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن
صورت حال ووجه تعذر در بندگی عرضه دارند وهمین فایده داد که آنچه از سلاح
حاصل شده بود در دست محصلان بماند ومبالغ زیان بهر کس رسید خامسا
والخمس مع الخمسین مستخرجان ومسترفعان بهر ولایت روان میشدند تا از رعایا
استخراج محاسبات سنین ماضیه جمعا وخرجا کنند ومحصلان با ایشان مصاحب
تا اگر توفیری بیرون آید در تحصیل آن توقفی نیفتد وچون حشم شیراز این طبقات
مخفف حال بودند وبنسبت دیگر رعایا با ایشان زیاده از فوجور مفتی رحطایی
لمؤلفه تا حکم قضیه عام باشد چنانکه در مقدمه اندرونی احکام بخوبی شرح داده شد
بواسطه مخاصمت ومقاتلت ترکمان وشول وغارت وافساد در بعضی نواحی که
مقر ییلاق وقشلاق ایشان بود جنایات راملة مر یا بخده تومان زر شده بودند تا بر امداد
حشم ابقا رفته محصلان استرداد سلاح بتحصیل این وجوه مامور بودند وباضعاف
مستخلص شد واقوام حشم بسیاری عاجز ومضطر واگر شمه از آن زواید وتکلیفات
که بی حکم یرلیغ با رعایا خطاب رفت معلوم شد که حضرت شدی بر ستاننده ودهنده
امکان ابقا نبودی احوال رعایا برین وجه بود اما ارباب بلوک را انواع انکسار وانزجار
از همه جهات روی نمود لیس البلاء علی صنف واحد کار ایشان چون حمی مطبقه
وفالج مشکل مرضی نامی جوالبرء بود چه بر نگشین جمع مقاطعه وتقبل خرج مقرری
باصنوف التزامات بامید آنکه غله را سعر مانند سال گذشته باشد رضا دادند
بیوی سود سفر کرد وبس زیان آورد وچون امسال امساک باران بنود وانقطاعات
شتوی تمام حاصل شد ودو دانگ خلایق اللهم بواسطه قحط ووبا سپری شدند وبه
جلای وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته بمبلغ سی دینار یافت نمیشد به
شش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند ونفیر وتظلم بفلک میرسید لاجرم بهنگام
طلب طلوع غم وحل روح احساس می افتاد ودر مقام ضرب وتهدید بی اصول از
غایتی برکه خلایق نوای زخمه محصلان هم آنکه **لمؤلفه** من جان جقرم الطن اجن

آسِیَم مِن وَرَیهِم مِن اَلیَم ونوایداخراجات محصّلان از ممّلتا نه وخدمات وعلوفات
که ایشانرا در هیچ شماری نبود ذُنابهٔ دمکیر نقصانات میشد در مضاحك ظرفا آنه
که دزدی را کرفته میبردند تا صلب کنند یکی او را کفتا اقدام بر کاری که موجب چنین
غایلهٔ بود چرا کردی کفت ای سلیم معذور دار که ولد زحلی بود که در مالی آویزم
یا ابتك پای بکریزم وکرفتن و آویختن در هیچ حسابی نبود ودر حق این طایفه کفته ام
شعر تبارك الله ازین خواجکان بیحاصل که کشته اند بناکه ملوك اهل بلوك هم
شقی شدکان در ازل همه منحوس همه فلك زحکان تا ابد همه مفلوك نه از اداة هنرشان
بجز دوات وقلم نه در طریق کرم شان بهیچ کونه سلوك نه هیچ بار شناسند صاحب ان
مصحوب نه هیچ فرق توانند مالك از مملوك بجهل وحمق ودناءت بنجل وخست شان
مثل زنند ارامل ورای چرخهٔ دوك که اداء طلا چهره شان ز مضروب بوجه طلعتشان
سیم غم شده مسبوك جز اشك حاصل نیست مردم را که عشر میطلبند ازتکدی
صعلوك یکی شده بفسار خران زمین پیمای یکی ز کون خری حبل عصمتش ممسوك
یکی چو ضرب بسیط اصل جود او اصلم یکی چو شعر رجز بیت عدل او منهوك کجا کرای
آن رعیتی مهمل کجا که روی نهاد این ولایتی متروك شده باسم یکی رسم خواجکی
مطموس شده بجد یکی راه ملحدی مسلوك حکویم این زاجرا نکر زیت کس ز دشیر
حکویم آنرا چرا نکر زند رخ دلوك وَمَا هَجَوتُكَ فَالهَجوُ فیكُم مَدحٌ کَفَى فِعَالُكَ فِي
ذَا الزَّمانِ أن يَهجُوكَ اَستَغفِرُ اللّهَ مِن عَثَرَاتِ الأَقلَامِ وَهَفَوَاتِ الأَوهَامِ
وانجه صدور واعیان وعمال ومتصرفان بودند بعلت توفیرات سالهای کذشته در
معرض امداد ونوایب وصد صنوف بلیات آمدند چه جمعی اکابر شیراز در بندکی دیوان
حضرت بشرف عرض رسانیده موچلکا دادند که شیخ الاسلام جمال الدین از مقاطعه
معاملتی سبع وثمان وتسعین دویست وهشتاد وسه تومان مال جواب کفته از خارج
مال مقاطعه درحلا وانچه بیست ودو تومان باسم توفیر دیکار خزانه نشانیم ودر سنه
اثنتین وثمانین خواجه ملك شمس الدوله متصرف شیراز بوده سبب وقوع حادثهٔ اغو
خان واستیلا جلوس کیخاتو مال العقاید احبن ابن انزیار سانیده رفع محاسبات نیز نکرده
وباند سنه ست وتسعین خواجه مبادی جلوس پادشاه اسلام پادشاه اسلام چون

ارداه

ارداه بنیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از دفعی که داده هفده
تومان تفاوت تست انزاینز مواجهه کرده در وجه خزانه بتحصیل رسانند برین تفصیل
یرلیغ نفاذ یافت بشیراز آمدند ودرعقب بحکم آلتون بیلکا سعد الدین حبشی
که جیش بخش وادبا رداشت برای تمشیت این مهمات وتحصیل وجوهات اصل
مقاطعهٔ بلوکات وتوفیرات نو وکهنه رسید ع بیا بیا که درین واقعه توئی یکی با
هر کس که درین معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته
بود باسم تصرف یا عمالت ونوعی از کتابت بعد از استحضار وتحمل مضار مالی
وعرضی وحشت لیلة القبر ودهشت یوم الحشر معاینه می یافت وچون دعوی
توفیر عین تقصیر بود واسترداد عوارضات زایده وتکلیفات بیفایده الزام
قبول توفیرات میرفت القصه بیت درعهد توچون ذره هبا شد خوشدلی ون
ساحت خوشدلی جدا شد دل خوش دانی که چرا شادی یابم از آن سیمرغ و
دفاء کیما شد دلخوش ودرین میانه ملك جلال الدین کردستانی از حکم
یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملك واعمال وتعیین خراج واستنزاع
مواضع دیوانی که در تصرف هر کس باشد رسید ودر مساحت مواضع دلاو انجو وارباب
واوقاف واستکشاف آب وزمین وکیفیت تصرف وانتقالات چند ساله وتفحص
کمیت محصول وارتفاع شروع نمود واستطلاب وثایق وقبالات وتحصیل اغراضات
خود بی مبالات پیش کرفتند وبا فراد ولایات جمعی انبوه از غربا که عمامت صورت ومعنی
داشتند میفرستادند ومجانا بیمحابا املاك مسلمانانرا برای تحصیل مطامع مشوب
وملوث میکردانیدند وباجتناس ارتفاعات معتمدان میکماشت برین نسق مدت در
دو سال ارباب ورعایای شهر وولایت را خارج از حکم یرلیغ سلطان وفارغ از تیغ
نقمت سبحان الله بیت نماند دیده ئم از شرم بر دامن نماند سینهٔ غم از ترس غازان
زیاده از صد تومان اخراجات انداختند وبعلت وضع قانون رسم قانون رفع کرد
وکانون محنت در دلها زبانه زد وباشاعت آن شناعت تهدید وانذار آن طایفه با
حکم یرلیغ نفاذ یافت وبر تعطیل مهمات وتکثیر اخراجات وخطا تحکمات باز خواست
رفت باری از منزاولت اعمال ندامت واز استهلاك املاك راسامت فزود ودر یتق
که دادمحی بنفسه رسید ومردم چون مهرهٔ نرد در ششدر بلا افتادند این رسالت

حسب حال را بخدمت یکی از خادیم فرستاد **رسالة الشكوى** كتبت واقلامی من الشوق تحترق واني من اخلاص وذلك تحت رق سلام كنسيم داد السلام ارج رياه بقبل ماء الحيوة تراب الخدمة اياه ويذكي صفاء الهواء نار الغيرة من محياه تخجل لطافته صدغ البنفسج على خد الورد الطري ويناغي النرجس الشهلاء في الروض العبقري يهزم سيل الحور على البحور ويخجل بانفاس السحر عقد السحر عن السحور يعطر بفوائح الشمائل ارجاء الخافقين ويجني انامل الانس جنى الجنتين **شعر**
شميمش روح را مجز نمایی نسیمش در لطافت سحر کاری مثال خلق یاران مشک باشی
چو زلف دلبران عنبر نثاری على الحضرة العليا ومربع العلى ومجمع الزوار منتجع الفضل ربيع الندى هذا الربيع دعبده واذن مواليه الربيع ابو الفضل اعني الحضرة البهية المخدومية الفائز بالنفس القدسية الحائز للكمالات الانسية الذي
شعر بانيس سعي نال في العلم رتبة تقاصر عن ادراكها كل طالب كلامه يشكي القلوب كالحب القطر بلي ويروح الارواح كالقطر الوبلي ويسلب السلو كالسحر البابلي ويطرب الاسماع كاللحن البلبلي رايقات الفاظه ارق واروق من مروقات الرحيق واذكى واطيب من الفتيق والعنبر السحيق بدائع منثوراته كالفرج بعد الشدة وروائع منظوماته كما ينتظم من نثر اللآلي شدة حتى بلغ اشده واما العلوم كزهر النجوم والمسائل كالماء السائل والمعاني كنيل الاماني بكر فكره بلسان الفضل والافضال وديباجتي الحسن والدلال مع القيان تغني وكالحسان تغنج نشر رياعباراته ونشر محيا استعاراته مثل النسيم نارج وكالصباح تبلج خط مشکین لطف در اکین او **ع** چون شب قدر به
انوار صباح آبستن ولطافت سحر آفرین تضمینات چنانکه بس شاخ سمن دسته از گل بستن لا بل هي الطف واحسن وللقلوب اصب وافتن جعل الصادق في المنح مصادقي وابن العميد في محاوراته عميد وابن الحميد في الكتابة غير حميد والصبي في التلفيح صبي والميكال عنده عبده بلغه الله تعالى اقصى درجات الكمال مصونا عن عين الكمال وادام له مواهب العز والجلال واننا الشوق الى شرف المثول وغن القبول في ذلك الجناب تجاوز عن حد الحصر والحساب **بيت** مشتاق بدان حضرت خلد آیینم چون غنچه بباد صبح وچون تشنه

باب ولكن الحوادث جمة والشواغل للقلب عمة ومشاهدة الحال تنبئ بلا مقال ومجاهدة ابناء الزمان تغني عن ابناء اللسان وشآمة هذا العمل الذي كان شامة شانية على صفحات الحال تابكرة لخفض العيش ورغد البال داعية لتفريق الشمل واضاعة المال واسطة لاغراء الظلمة بجازيهم الله بالنكال لا يخفى على راي المولى ولا كفران لله تعالى **شعر** وما استوى شرف الاعلى كلف ولا صفا ذهب الا على لهب وقد ادى ما الزموه قضبا وحصنا غضبا ونهبا صيانة لقول الشاعر لو بيع من نفسي بساعة ذلة ابدي عمر قلت لا لا لا لا وبعد خراب البصرة وخواء الصرة من وجه الاستقراض الذي هو مقراض الاغراض ووقوع الاخراجات المرتبة على خمسة الاف ومفارقة الاوطان والالاف ومفارقة الاخوان والخلاف واختلال الامور من كل وجه وجهة وضيعة الضياع بمخاطبات غير متوجهة درچنین وقتی که وحدث الصبح من لباس الظلام قد تعرى والروض من هبوب النسيم تارج والعندليب في الشوق تغنى والنرجس في السكر تغنج تهتز الاغصان كمياس قد الحبيب ويصفق المياه مسرة كالعاشق اذا غاب عن عشيقته الرقيب الخضرة في الخضرة تمرع والنظرة في النضرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنات وتسجاع وللبلبلة والبلبل تجويع وترجاع والبنفسج فالتف الساق بالساق والورد مواجر للتورد كالفتيات من وجر النفاق والاقحوان كثغور الغواني من حسن الاتساق والاشجار مع اترابها في بهجة الاعتلاق والاعتناق والآس اس للقلب المهموم والكاس كاس ثوب الراحة للغموم والارجوان ارجوان يذوب من حمرة الخجلة والورد يكاد ان يتجلى على منصة الجلة والراح في الجام كانها نار خامدة او مثل هذه المعاني الذكية ان خطرت في الخواطر الجامدة والانوار شنوف اذان الغصن وفي الرياض صنوف الوان الحسن وخطباء الاطيار يتلوا على صوتها فانظروا الى آثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها وقلبي بترشيح المديح مشغول وروح القدس يستنشي ويستملي والطبع يمشي ويملي والعنادل تنشد وتقول **للمؤلفه** خال رخ من مثلث کافور وعنبرست
بر لعل لاله مکر لولوی تر ست از آستین فشان صبا در رسیده دم چون جیب غنچه

(صفت) دامن گیتی معطرست کافور صبح و مشک شب و مشک سای باد خورشید بین که بر
هاون زرست مشاطه نفس گل شده گل نوعروس باغ قمری نشیده خوانش بلبل
نواگرست در انتظار جلوه گل از نسیم صبح بر دست ساقیان نما لاله ساغرست بنده
بنفشه وار سر بر زانوی فکرت دارد و لاله مثال با دلی سوخته بر رخ فسرده اشک
حسرت باری باده زبانی چون سوسن صموت کالحوت و با وجود صاحب نظری چون
نرگس در بازیچه روزگار متحیر و مبهوت هر چند سرو کردار آزاده فطرتست خاشاک وار
بادپیمای و بنده هوسی و اگرچه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون ساغر هر دم
سفینه دست هر ناکسی بی اعوانی ندارد و جز در ساغر دیده و زیر اغونی نمی شنود الا ناله
زاران دل جوشیده در زیر گنبد نیلوفری از گلشن امانی خاری بیند و در عوض شراب
معصفری درد سر و خمار گاه از تنگی قبا بقا غنچه کردار تنگدل و گاه لاله صورت شیشه
نام و ننگ زده بر سنگ و گل خجن زبان کش بید شکل صنوبری دل را بیاد سیه غم سپرا
ساخته **بیت** و زجمله خوشیهای جهان نیو جز آب روان پیش امد اندر دیده ومع انه
عندلیب ریاض ولائک وبلبل افنان ثنائک وعنقاء قاف القناعة وباز سطوة
السلامة کالعصفور یشتکی فی بیت غیره وکالخفاش لا یری فی النهار وجه
الخیر **لمؤلفه** نرد غم که بدست غم مرا باخته اند با چنگ که بهر زدنم ساخته اند نی نی
غلطم قطره اشکم که مرا از دیده دوست دشمن انداخته اند ولا غرو فقد تحقق
عند العقل السلیم قول الحکیم انما یستطیع عمل الدیوان وصحبة اربابه رجلان
اما رجل ینال حاجته بجوده ویسلم بمصانعته واما رجل مهین مغفل لا
یحسده احد ولیکن چه چاره **لمؤلفه** نیستم من الحنیس بیشرم کاج ادبودی
تا نرفت پای جبر اوج کیوان سوحی هم درین معنی خاقانی راست **بیت** امروز شوخ
چشمان آسوده خاطرند من شوخ چشم نیستم ای کاج هستمی امروز صاحب فر
زوری صاحب خیل دوزیری شده هر بیقدری صدری و هر بی نظری ناظری و هر
مفلسی دیوانی منشی دیوان و هر سست ترسل الکلامی مترسل الکلامی هر جاهلی منصب طلبی (الکتابی)
و هر ناشناسی با سامان و اساسی و هر مردودی مودودی و هر مقامری مقربی و هر
مفعولی فاعلی و هر معمولی عاملی **شعر** عجبت للدهر فی تصرفه فکل احوال
دهرنا عجب تعاند العصر کل ذی ادب کانما نال امه الادب هنا زمان

بنیران الظلامة فیها تتطایر ودلایل العدوان علیها تتظاهر بساط العدل مطویة
حواشیه وبساط الفضل واهیة غواشیه الامن وطائره عنقاء مغرب والسلامة
محجوبها تحت اذیال الظلال شمس مغرب وقد سألنی فی هذه الایام بعض اهل الفضل
وخلان الصفا وهو واسطة عقد الود بای شیء تتعلق من الاشغال رخیص او
غال فقلت لما تنکس اعلام الاقلام وانهدم ایوان الدیوان وطوی کتاب الکتاب
وخیبت اعمال العمال وضاق مآل الآمال وانقشع سحاب الحساب انا والی ولایة
العزل ومشرف لاسباب الخاصة فی الجد والهزل ناظر فی امور البطالة ومستوفی
دیوان النظم والنثر بلا کسالة ومستحفظ مساوی الکتبة والعمالة ومحنة
احداث الدهر ومن لم یحذرنی فالعماکل العمالة فقال حینئذ لک طنطنة
السلطنة ومنقبة المرتبة هنیت بشغل لا یخاف اعتزاله واوتیت عملک
لا یخشی زواله باعث بر تصدیر این مطول و شرح این مفصل والاشارة کافیة
نفثة المصدور یست در عرض لواعج اشتیاق و موجب حرمان از جایزت شرف سده
سدره طاق و فنا بنا امتحان طبع ملول و خاطر غیر ذلول کرد تا درین طرح مخترع و طرز (ملح)
مبتدع چگونه عجمی نژادان شیرین حرکات از روی انگه **شعر** شاهدان فارسی را خود
جمالی دیگرست چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگرست بر جمله افصح اللغات
بصورة من الاعاجم فی زی الاعارب عرضه میکند و عربی لسان و فی البداوة
حسن غیر مجلوب را در رایت دانست در پی در یک شب افروز بر کردن بی بند و هیچ نخل
بند سخن سر دو بار را در چمن با یکدیگر جمع نکرده و خرامی بادیه و نو گل غادیه را بر سر یک
شاخ نظر نداده این خود دعوییست شاعرانه و ادعایی متکلفانه اما **بیت** اگر دران
تو بعین عنایتی نگری ذانت محاسنها محاسن القمر نهال دولت صد بهار تازه
و برومند باد بدین صفت خلایق غم کش و غمخواره و از مقام انس و راحت چون ازوطن
مالوف دور و آواره بودند و طراف کتاب بر آفات و مخافات سنه تسع داستانها
زدند و افسانها پرداخت **شعر** وکان الصدیق یزور الصدیق لشرب القنان
وعزف القیان فصار الصدیق یزور الصدیق لبث الهموم وشکوی الزمان
دیر ناکامی بر امید وکم کرب تولی اذ تولی وکم خطب تجلی حین جلا روزی را
بشب و شبی را بشب پیوستند و مراکب مصور را نام جهات مقدمه تمهید آرایکان

چهرهٔ عروس تنزیل وبرابندکان سر وجهِ تاویل سَقی اللّٰه ثَرٰیهُم اورده اند که
جون زمرهٔ منافقان سمیل بن بنوت را با جمع صحابی بعلت قلت صامت وناطق
تعیر وتوبیخ کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلم بفرمان بادشاهی که مغنی
ومغفر غنی وفقر هست تعالی شانه عن الافتقار نزول کرد وکلدستهٔ بشارت اِنَّ
مَعَ العُسْرِ یُسْرًا اِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرًا در استین ریحان بستان عصمت علی روحه
رواۤئح التحایا نهاد وتکرار یسر بر سبیل استیناف است بخلاف عسر ای اِنَّ مع العسر
یُسْرَیْنِ بس طوطی ناطقهٔ نبوت بکفت والَّذی نفسی بیده لو کان العسر فی حجر
لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خا کشت بحکم محکم آیات هدی کر لَا یَاْتِیهِ
البَاطِلُ مِن بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ صفت خاصهٔ اوست هر صعوبت واندوه
که با بناء آدم رسد باید که باضعاف آن خفایاء الطاف الهی را توقع کنند واز ثمرهٔ
صبر وهو حبس النفس عن حب المشتهی وضبط القوی الغضبیة عن شدة
التاثر بالمکروه بی بهره نمانند وبمقام تسلیم ورضا وهو مسالمة النفس للقدر
والقضا بحیث لم ینتالم منها بل یبتهج بها ترقی نماید تا ناکاه جنانکه کل از خار و
شقایق از سنک ونوش از نیش بدید می آید انعین بلیات حصول مقاصد جهره کشاید
شعر اِنَّ الاُمُورَ اِذَا التَوَتْ وَتَعَقَّدَتْ نَزَلَ القَضَاۤءُ مِنَ السَّمَاۤءِ فَحَلَّهَا وَاللّٰهُ
مُقَدِّرُ کُلِّ خَیْرٍ وَدَافِعُ کُلِّ شَرٍّ وَالاَمْرُ کُلُّهُ بِیَدِهِ وَالتَوفِیقُ مِنْهُ وَالتَوَکُّلُ عَلَیه
هجوم لشکر دُوا: بصوب شیراز حَمَاهُ اللّٰهُ عَن تَطَرُّقِ الآفَاتِ وَحُدُوثِ
المَخَافَاتِ جون معف بود فتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر قَوْمٌ هُمُ الاَلْفَاتُ
فَوقَ سُرُوجِهَا وَجُلُودُهُم تُغْنِی عَنِ اللَّأمَاتِ قَوْمٌ اِذَا اشْتَدَّ الحُرُوبُ دِفَاعُهُم
وَثَبَاتُهُم یَرْدِی عَلَی الوَثَبَاتِ حوالی رودخانهٔ ارغن توار از توابع ولایت
غزنین وشیشتان خیمهٔ معسکر خود ساخته بود ورایت استبداد جون کردن استیلا
انجا افراخته وولایت غزنین وسیستان وبلخ با مضافات شبرغان وجوزجانان
وبدخشان وکشم وطالقان ودرپسوف ودره کز وفیروزکوه وعلی اباد ومیلک
اباد ومرو بالواحق آن اندخوی وفاریاب وطالقان ومروجق وپنج ده در قبضهٔ
تغلب آورده وهراة خود درمیانهٔ عرضهٔ تجاذب وهدف تناصل افتاده که
لشکر بادشاه اسلام را خاضع وطایع وکاه از روی اضطرار ایشان را متبع ومطاوع

بیوسته لشکرها باطراف سند وهند ودیکر جوانب میفرستاد وغارت وکرک ربایی
میکردند تا درین نزدیکی که کنبایت را دستبردی تمام نمودند وقتلی تمام کردند وغنایم
فراوان یافت جنانکه از حصول خزاین نقود ودینار وجواهر فرید آثار بنفایس اقمشه
وامتعه نمی برداختند ونظر بر انواع ثیاب ملون واصناف مفروشات منمنمی
انداخت لاجرم قوت وقدرت ومکنت ونعمت یافتند وجمع طرف را داعیهٔ تعرض وانزعاج
ایشان در حرکت بیامد ودواعی انهمه دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنه تسع
وتسعین وستمائه که رایت نصرت رؤیت بادشاه اسلام نَشَرَتْ بِالنَّصْرِ ذَوَائِبُهَا
وَتَلَاشَی بِنَارِ القَهْرِ جَامِدُ قُلُوبِ الاَعْدَاۤءِ فَذَائِبُهَا استضافت ممالک شام را نهضت
فرموده بود وسخن فردوسیست شعر جو بیشه تهی کرد دانی ز شیر شغال اندر
آید بر بیشه دلیر موافق حال آمده یک تومان لشکر بیباک را در حکم امراء ایاجی کوکل
وتولای بوقا یرغوجی وقتلغای وتکودر بهادر وموجاک وتابمتای کرده بممالک
فارس فرستاد وجون سرحد حاجز میان یاغیان وحوزهٔ فارس کرمان بود واهالی
آن ببلای ایوبی یعنی عصیان محمود شاه واقامت یکساله لشکر ایلخانی منزعج
وخانه برانداز شده وساحت آن از راحت دور مانده وحوالی از صلاح رعیت وفلاح
والی خالی کشته آن لشکر نیز مغافصة بی اندیشه وباک درآمدند متغلاء ایشان مقدار
دو هزار سوار در تنک بیزن میان جیرفت وبم بمزارهٔ اوغانیان وجرمار رسیدند که مقدم
ایشان یتمور بوقا بود شعر وَالمَشْرَفِیَّةُ فِی العَجَاجِ لَوَامِعُ وَالاَعْوَجِیَّةُ فِی الصُّفُوفِ
صُفُوفُ کار جون تیغ در کردن افتاد وایشان جنک اجل در دامن ضرورت اصفوف
مناوشت ومناجزت براراستند نخست سفراء تیر بیغامهاء آجال را کوش کذاری میکردند
وحقیقت دران مراسله موی میشکافت باشد که لشکر اوغانیان جون کمان خود در
بی کینه کشیدن سختی نکنند ومانند تیر از بر حریف عافیت دوری بجویند اما مفید نبود
از طرف خنجر زبان طعنه کشیده حیث وجکر خواری میکرد وان سو تیغ کرون سرکرانی
وناهمواری مینمود وکار در دست همکنان می شکست عاقبت از برای توسط تیغ
درمیان آوردند تا بصد زبان درازی قضیهٔ جنک را بحکم قاطع میان ایشان جنان
فصل کرد که یاغیان مسئلهٔ تسلیم کردند وانهزام غایت مبتغی شمرد جون بنا کام دست
از کمی موافقت همدیکر باشند بیاده بناه با کوه بردند اوغانیان اسبان بسیار غنیمت

یافتند وچندتن دیگر دستگیر کرده بزیاده از سیصدتن راه مأویهم جهنم کلما
خبت زدناهم سعیرا سپردند چون از اسیران تفحص احوال یاغیان رفت کفتند سردون ست
تا سه هزار سوار بطرف بیونات شمار رفته در حسابست که این ساعت خاطر ازان کار
فراغت کردانیده باشند ازین سخن ما سکه حیات ایشان منسوخ شد اسیران را در فارغ از
پیش کرده بر عزم اعزو قهار خود روان شدند چون بیك منزلی صحرای یافت رسیدند
بوقتی که **شعر** صبح چراغ فلك افروز نشد • کحلی شب قرمزی روز نشد • معلوم کردند که
دست قضا کسوت سبی وغارت خانهای ایشان در کارخانه یافت باف وزن وفرزند
وکله ورمه بر قیمتها بآفت یافت این مصایب مانوف شدند مکر خاتون تیمور بوقا که می‌د
واز یك روز پیش از رسیدن یاغیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب
بر قصد شبیخون در حرکت آمده راه کم کرده شب همه شب از رفتن بیاسودند چون
خورشید بر مثال آئینهٔ اسکندری از کنارهٔ بحر اخضر آسمان چهره نمای شد خبر آوردند
که هم در قرب یافت یاغیان نزول کرده آند حالی عنان بدان صوب دادند وناگاه
از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب کحلی بربست ونیزه در خون
عرق کشته چون تنین در شفق پنهان شد **بیت** دل تیغ کفتی بیالد همی زمین از بر
اسبان بنالد همی درین روز پسر اوغان جوانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار
مصحف درافزوده بود بر اسپی مصری نژاد جولانها مینمود که فلك مجمرهٔ شکل
دفع چشم بد را بر آتش خورشید هر یمی میسوخت کاه بر انداختن حسام رویین تن وکاه
بکزاردن نیزه پیل افکن صفدریها میکرد که اکر سهراب هم نبرد او بودی برداشتی
بدوش رستم دستان از زلزال آن حمله طعنها زدی اما لشکر تیمور بوقا بسبب آنکه مراکب را
سه روزه راه رانده بودند واستجمام ناکرده پشت بدادند آری یاغیان حاصل کار چون
از قسمت اولجای فارغ شدند سه هزار سوار بقصد کرمسیرات شیراز راه جوم کرفتند
وباقی بر عزم دار الملك اسلام در حرکت آمد این اخبار موحش شوشش برسید ودر
شیراز بهمت بارو وساختن عرادها واستجماع سلاح والتزام طریقهٔ حزم واحتیاط
مشغول کشتند یاغیان در راه بهر کجا میرسیدند بنادر قتل را مبادرت میشدند اما
کجا عنان تافتند اهالی امان یافتند وهرچه دیدند بر چیدند ودر تاراج وغارت
هیچ دقیقه از کوشش وجهد مهمل نکذاشت قراولان لشکر اسلام منزل بمنزل

بجنب نار الفتن اشتعلت وعلت
ومیاه السلامة نزرت وغارت

از کیفیت هجوم وحرکت ایشان اخبار میکردند بر بادپایان چون ابر دمان ناکاه
بر رسیدند وآیت هم اولاء علی اثری بر خواند شب دوشنبه سیوم جمادی الاول من
لا بر آمد زند الغارة وارداء الاسنه سیل آسا یاغیان ببایان پول پسا منحدر شدند
وآتشهای فراوان افروخت در شیراز لشکری نبود ومجال احتشاد وزمان استعداد نیز
چون رخصت ویارای انفاق از مال خزانه امیر بزرك ساواق بکمال کفایت وشهامت
منت ابقا بر تمامت اهالی شیراز نهاد وبر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات
حالی بود توقف نمود کاشفا عن ساق الاجتهاد نافرا عن مساق الراحة والرقاد
رخصت نداد که شرذمهٔ از لشکر مغول ومسلمان که مقدار تا الف ایشان بالفی
رسید سودای خروج واندیشهٔ قتال وقراع در دماغ ودل جای دهند **ع** نعوذ بالله
از اندیشهٔ زدانش دور پس فرمود تا در شیراز از تمامت بامها آتشهای بلند بر
افروختند چنانچه قبة الاسلام چون قندیل راهب فروزان وچون اندرون راهب
کدازان شد ودر آن هنگام شاغل از مشاغل کوشش فلك هزار دیده را کرسها ختند بوقتی
که سنبل زلف شب از عارض نسرین سیمای روز بر کرفتند ودست مشاطهٔ تقدیر کلکونهٔ
نور بر رخسار نو عروس فلك اندود یعنی **بیت** چو خورشید تابنده بنمود چهر حرامان
بر آمد بنجم سپهر جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آوردند
ترکش بر بستند واکرچه روز مقام مغاناة بود نه مجلس مناغاة وهنکام جان
بازی مینمودند نه وقت نظر بازی نمانه از غزل کاتب رعایت قافیه را این بیت
میخواند **لمؤلفه** اکرچه دست خوشم کرد چون کمان غم تو • کمان مبر که دل من بجان
دهد ترکش • چون بعزم دار الملك روان شدند • مقدار پنج هزار سوار ازان کفرهٔ از راه
کفرهٔ پنهان در آمدند • ودو هزار سوار بظاهر در مقابلهٔ شهر عنان براه داده باندیشهٔ
آنکه چون اسلامیان از نظر بر قلت اعداد ایشان افکنده لشکر بمعارضه بیرون روند ودیکر
مخاذیل از مکامن بدیشان محیط شوند • مکر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام ملك
علام ملهم بودند • با وجود حسن فراست بر مرصد تثبت وتامل هم باری از طرف جنوبی
بر سر پشته علم ایاجی بر داشتند • ولشکر بزکر کالسنابل المنسط فی الاستواء بایستادند
چند تن از لشکر ساواق مجال استقرار واصطبار نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند
وبا بعضی یاغیان بر عرصهٔ امتحان مطاردهٔ نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بارو مشاهده

میکردند **بیت** وَشَتّانَ مابَینَ حالَیهِما طِرادُ الاُسُودِ وَلِعبُ الغَزالِ پس دو تن
از اعیان از مقام تسویهٔ صفوف فرا پیش آمدند و تیری ناوك انداخت از باطن شهر نیز
در جواب یکجو بر تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب نمود بطرف قبلی بیرون رفتند
وحوالی قریة الاعالی نزول کرد و رونکار از زبان شیراز درکوشها بی تحاشی میکفت
حَوالَینا وَلکِنْ لاعَلَینا ساوق بیك باسا فرمود که امشب در دار الملك هیچ آتش نکنند
و یساق داران و مُجنّده و محافظان که بر طرف بارو آنذار و آوان زنهند **ع** تا خود بدانستن
این حال چه زاید تمامت اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق
راست کند طلایه داران شب دیرپایان ببرق صبح منهزم شوند لامحالة یا عیان طاغی
کَبَتَ الله اَعْوانَهُم بر سر محاصرهٔ شهر کَبَتَ الله سلامتها آهنك جنك بلند خواهند کرد ایشان و
کار بجایی رسیده بود که تاکودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننك و حمایت
حریم و حرم را تا توان در تن و هیجان در جان باقیست کوشش نمایند و بر تیر و تبر و کلوخ
و حجر انصاف از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد
محروم نمانند خود فضل الهی برکت دعاء سحرکاهی **ع** که آن زمان بنود در ره دعا برده و سپاه
ابدال و اوتاد برج اولیا نشین اعدا کفایت کرد و اندیشهٔ آن قوم ناپاك را عرضة البطلان کفایت
جون **بیت** صبح از افق علامت مصقول بر کشید در آسمان شمامهٔ کافور بر دمید براه
کازرون روان شدند و در مضائق آن راه با وافراه و فراز بر احتراز و نشیب با آسیب
که وحوش از آنجا متحاشی باشند و خوش خوشی نکذرند بلکه از آن معاقل و هم عاقل
متغیر کردد چنانك لشکر انبوه بکذشتند هم در آن راه طائفهٔ از پیادکان عبدوییٔ
راه بر ایشان کرفته اند و بزخم تیرباران چند سوار انداخته و میری صدره را بقتل آورده پس
بکازرون رفتند اهالی آنجا چون متسلح و متهورند ثبات قدم نموده اند و طرق محلات
را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بکرفتند
و در آن پریشانی امور از کوههای جره و مور کلهای امرامراکب نامی و اختکان دیو
آهو تك کور سرین جنزران دم ستبران سم کوه هیکل هیون شکل آتش منقبت باد [illegible]
زمین نورد آب رفتار را بر بار در پاکذار که [illegible] تنها بازکوش ایشان جلاجل لجام
نشنیده بود و پشت احساس تماس نمد زین نکرده **شعر** اِن لاحَ قُلتَ اَدیمُه
لم هَیکَلٌ اَو عَنَّ قُلتَ اَسابِحٌ اَم اَجدَلُ وَتَخاذَلَ الاَطرافُ فی اِدراکِهِ وَیَحارُ فیه

النّاظِرُ المُتَأمِّل براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف کرمسیرات
منتشر شدند انتِشارُ الجَرادِ فی الزُروعِ وَانصِبابُ المَوادِّ فِی العُرُوقِ و تا طرف
دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیکر جانب تا دورق و حوالی تستر برفتند
و آنچه یافتند غارت کردند و مِنْ عَجایِبِ الاِتِّفاقِ در اول وهلت که آوازهٔ
هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز ترکمان و کرد و شبانکاره و
بشتغوه و کوه مرّه مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ
داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از تنکی علف چهارپایان عرضهٔ تلف می شد
بتصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفهٔ عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوج
و بعضی در نزول مصادف و مصادم میشدند و مواشی و زن و فرزند در قبضهٔ
استیلا و ربقهٔ استلاب ایشان می ماند و درست کفته اند اَلکافِرُ مَرزُوقٌ حکایت
کردند که هزاره شب را در ابرز نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکان
در حوالی جریم با مواشی بیعدد در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس آمن و فارغ
بی توقف روان شده اند و در یکشب قریب سی فرسنك رانده بوقتی که سرچلاحشم
ستاره بر حشر ظلمت کمین نور کشاد بر سر آن حشم رسیده اند و تمامت را غارت
کرده و اسیر کرفته و چند قوم از ترکمان زن و فرزند و آنچه داشتند در دست
بیکانکان مشاهده کردند تا ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایات که
مَمَرِّ ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود ببدیههٔ عقل
توان دانست چنین لشکری انبوه بی برك از راه دور بعرصهٔ ملکی آبادان رسند
و بفراغ خاطر مدت دو ماه از مبداء وصول بسرحد تا هنکام مراجعت در اطراف
و انحاء آن تاختن کنند اکر بر مقتضی یاسا علوفه و علف و ما یحتاج کرفته باشند
مبلغ آن در دفاتر محاسبان داخل نکنجد فکیف که اتلاف با اضعاف غله را آتش
میزدند و از کوسفندی عضوی و از کاوی کوشتی میکرفتند و باقی بر جای میکذاشتند
و بعضی در اثناء آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب
و شتر و کوسفند و در اکوشی فراخ شاخ که هر یك سواران ایشان شبانی شدند
و بوقت مراجعت در حدود [illegible] جمع آمدند و [illegible] که ملك بهاء الدین ایاز
شعر یَومَ الهِیاجِ صِفاحُ البیضِ ظُلمَتُه وَالجَوُّ مِن لَهَبِ الطَّعناتِ [illegible]

ملتکر جاشو با ایشان بساط محاربت کستردند ومبالغی از ایشان بقتل آوردند ومدت
اقامت از آنجا بجزیره نامی جیزی بنزدند و از آن طرف بیرون رابطه اندوه هر روزه
هیچ نخوردند ودیر بیست تا کفته اند اَلسَّیْفُ لِضَارِبِهِ وَمَا کُلُّ سَیْفٍ لِلْأَنَامِ حُسَامُ
چون تیر وناوک اکرچه با ولهوا کرفتند آخر بر زمین افتادند وهرچند قضا صورت
بی باک درآمدند عاقبت حادثه وار از ساحت صاحب دولتان پشت بدادند شعر
فَلَا ظَفِرَتْ تِلْكَ الْكُمَاةُ بِغُنْمِهِمْ وَلَا قَفَلَتْ بِالنُّجْحِ تِلْكَ الْقَوَافِلُ بوقت مقام اردو
در شهور سنه اثنین وسبعمائه چون مجلیات سرکا در بندکی مخدومان شرف عرض
یافت وذکر استخلاص دمشق بر دست چریك مُهمَل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت
مطاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع
با اخوات دیگر ملحق کردانند پس برحسب فرموده این داستان در محفلی غاص بفحول علما
وامائل کبرا بانشاد رسانید وارباب فضل این دو بیت شعر وَلَوْلَا أَنَّنِي رَجُلٌ عَفِيفٌ
شَرِبْتُ عَلَيْهِ كَاسَاتِ الْعُقَارِ وَلَوْلَا أَنَّنِي رَجُلٌ فَقِيرٌ نَثَرْتُ عَلَيْهِ أَطْبَاقَ النُّضَارِ
اندوی از بحیت طبع خواندن کرفتند سبب توجه رایات همایون برعزم استخلاص
دیار مصر وشام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب پرورد آفتاب
دولت سایه کسترش تا آفتاب وسایه متعاقبند پاینده وتابنده باد وعزمات فلك
سرعتش مطالب کلی را یابنده وتیغ جهانکیرش راجی یان قضا وحرکات فلك مطیع
یابنده بر سریر دولت روزافزون نشست وغلغلهٔ این نشاط از چهار کوشهٔ کیتی
برخاست بیت ای که مثلت هرکز از دور زمان نخاست در جهان مانند تو سلطان
نخاست آنچه حکمت کرد در جمله جهان هرکز از دست سلیمان نخاست بیان وجه که
شرح داده شد در تعظیم وتفخیم شعار شریعت وتبجیل قنایل دین اسلام مبالغت
واجتهاد می‌فرمود باول پیش سلطان مصر یرلیغ فرستاد واز حسن اسلام واسلام
پروری ونصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد ودر ضمن آن اشارت
رفت کما کن بد زان نیکوی ما برای تیسیر مقصودی اجانا بتیسیر لشکری آن دیار المتعرض
میشدند وچون آن مخالفت در دین بود امروز بحمدالله بحکم المؤمنون کالبنیان
یَشُدُّ بَعْضُهُمْ بَعْضًا بیکانکی مبدلست ومعانقت بمعاونت مفوض باید که فیما
بعد از اندیشه قصد چریك جهانکیر نصرهم الله فارغ باشند وتجار جانبین علی الحال

فلك دوار ع

بیکانکی ع

سرو تجلی خاطر ع

متوارد ومتواتر وبرخلاف سوالف اعوام مطاوعت ومتابعت ما که متضمن صلاح
ملك ودین ومستتبع ثبات رونق اسلام است از مخایل سعادت ابدی دانند ویقین
تصور کنند که حجاب این دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعة است
سیما دیار مصر که تملك آن از ملوك با ممالیك افتاده ومیان اذناب وذوایب فرقی
براستی نمانده وسعت ولایت وعزل آنجاهان مثل دارد که مشعبد آن چالك دست
صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه ابهام رنك صد مهره را تعبیه کنند وچون دست برکیرند
دست پاك وحقه تهی ماند یا لعبت بازان صورت پرست که ورا پردهٔ تخیل انواع صور
مختلف را در نظر بینندکان جلوه دهند وحاصل آن جز آرایش ونمایش نباشد وَ
كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ودر حکمت عملی که سیاست مدن
شعبهٔ از آنست مبرهن شده که ملك تغلبی را استقامت صورت نبندد فکیف که راه
غدر در آن کشاده کردد ومواد مکر وفساد آماده چه میان رئیس ومرؤس ومالك وملوك
قدر رجحان وامتیاز نماند وهر کسی از این طایفه در طلب سلطنت کوشش نمایند تا هرج
ومرج در مدینه شایع شود ومفضی کردد بر فض نظام سلسله واختلال حال مملکت
بنابرین مقدمات اکر تمام مصالح ایشان در قبضهٔ اختیار واقتدار پادشاهی مستقل
عادل باشد به دیر ید پادشه تا بادم هم از روی شرع که عقلی خارج است حیث قال
فی صفة الکافرین صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ هم از راه عقل که شرعی داخل است
چنانکه فرمود فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ
شرح عواید وفوائد آن پیدا وپنهان چه در عاجل چه در آجل هم بصورت هم بمعنی از اطناب
مستغنی نماید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که بمهر طلیعه صواب وقاید
نمام رشاد بود بشاشت وابتهاج کردند اما آن معنی از قوت بمظهر فعل نرسید وبقاعدهٔ
غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه با وجود کمال دولتیاری واتساع
عرصهٔ قدرت نخواست که برای استظافت ملکی لشکری فرستد ودرمیانه اموال ودماء
چندین مسلمانان سغبهٔ اتلاف واهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت
هلم جرا در شهور سنه سبع وتسعین وستمائه انصد چهار هزار سوار بتکردایند
تا امیر دین وراس العین وحوالی را با تا امیر دست بردی نمایند امتثال مطاوعت را با
والناس کفته روان شدند پس نزدیك سواد رسیدند معدودی از ایشان بزی مغول

بث رتل

متزیّتی کشته و شعار ایشان برداشته عازم شهر شدند محافظان درب شهر را گفتند
ملازی میرسد و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی درکشاده اند و ایشان
درآمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند و بنهب و غارت
و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین ازین نعیبه متعجب مانده نه بمحافظت قلعه
تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از ناپاکی ممکن بود به
تقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل ساغر برداشتند و بعوض مصحف
چنگ در ردف زدند و عفایف و حرائر و اولاد احرار مسلمانان در جریدهٔ سبایا و ذلّ
رقیّت و مقاسات رزایا آوردند ستمهایی که جز بعبودیّت واهب مختار تعالی شانه
باشارت فصل لربّک وانحر بهم نهاده بودند در بند اسیر و حبس مشاهده رفت
و گردن هایی که در اطواق اشواق دین داری و حق گزاری نعت باری چون حمامه و قمری
صورت **شعر** تناهی مصنعنا فی الجید وحجبه فقال الطوق منها بانفصام داشته
بود در اغلال اذلال کشیدند مجنیین در راس العین و حملی و عرهاب از توابع دیار بکر
قتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانان از شعبهٔ فضاحت کردانید آری
در ضمن هر جزوی از مکنونات مکوّنات و در زیر هر نکتهٔ از علل و معلولات کاینات هزاران
هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق بانار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع
صنایع عرشی و فرشی مندرج و معتاست و کس را بران نه مجال اعتراض و نه یارای
چون و چراست **بیت** هزار نقش بر آرد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست •
این اخبار در تابستان کاه ببارگاه شاه فلک پایگاه رسانیدند ازین جسارت منکر
و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و روعت سلطنت که همزاد همت فلک
فرسای او بر اخذ تار آن مظلومان تحریض کرد و درین باب از اکابر علماء و ائمهٔ اسلام
استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند ذبِ تعرضات فاسد از حریم بلاد اسلام
بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت رحمانی و رکن مشیّد جهانبانیست خواستگار نیست
همایون نهضت فرماید در عقب ملازی ایلچی فرستاد که قپچاق و بکمنور از لاچین گریخته
متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که ایشان در محروسهٔ بغداد شرف مثول
در دست عبودیّت یافتند و در پایهٔ سریر خلافت **ع** کز رفعت بر اوج ثریا باد اعرض داشت
که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و شرایط اسلام و مراسم اسلامیان

واجب باشد

زفر

256

قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب چریک جنگیهای
خانی نفاذ یابد بعنایت یزدانی متعهد میشویم که تنگیز و ثغر دیار مصر و شام را مضاف ممالک فسیح
کردانیم سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق آزار ازین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات
قپچاق را از کیفیت تیسیر لشکر و تجهیز مصالح و تعلم در مواقف حرب و اسراع و استبطاء
مشروط بزمانی بزمانی موقت در مکانی معین دلایل واضح تقریر کرد بحدت رای پادشاهانه
که بندق تحذق قلب الاسد را از افق سما چون بنات الهوا بشیب آورد و بقوت طالع
تمساح جان شکر را بگوشهٔ حلقه کمند بندگان سهل و آسان گیرد خواست تا سلطان ممالک را
که با دعوی صدق عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار در خاطر
جای دارد بیک رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را
بجلوس همایون زینت دهد یرلیغ باحتشاد و استعداد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که
چریک از هر ده نفر پنج بر نشینند و هر نفری از لشکریان پنج اسپ با سان و عدت تمام
و آزوق شش ماهه مرتب کردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل ساوریات و حمل علوفات
و محمل ساخته کردانند و از اطراف در دیار بکر مجتمع شوند نخست مقام اردوهای
خواتین تعیین فرمود و نوبتی نویین را با لشکر معهود بمحافظت طرف موغان و دربند
باکویه و آبخروید نامزد شد و فارس و کرمان تا سر حد غزنین و سیستان در تحت
اهتمام امیر ساراق ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ
روم را بقاعده در تصرف آبتنقا مقرر داشت چون ازین امور فراغتی روی نمود در
مقدمه **لمؤلفه** میر میران جهان شیر ژیان قتلغشاه • که از و مملکت خان هست بکام دل خواه •
نیم افعی صفت حلقه زبانش در شب • بکشاید که از زلف بتان بی اکراه • تیر او هست
بر یاجل دشمن ملک • تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه • با سر تومان لشکر روان
گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود باهزاز خاص در نظر الغو مقرر شد و
پادشاه در بیست و ششم صفر سنه نسع و تسعین و ستمایه تفالی که سعد گردون بدان طالع
تفال میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد
و در بندگی رکاب اینا قان حضرت کورمشو و ترهتان و تولداد و جق و طلادای
اقتاچی و قبجقای و طغای و پسر ستای با بهادران گرای و قتلغ قیا و بلارغی و نیمش
و یوسف بوکا چون امداد فتح و ظفر و یمن و تایید تمام روان شدند و امرای تومان و هزاره

تجری من تحتی

تعیین

سائملش (منش) میرزاده وملای والد دوستای وسلطان وجیلای ونقاموی وایلنار
وچاك وقورمشی بسر الیناق وبیتاق وطغی بجر وبرطاسی وبیان ع جوابردمان
چوبرق جهان ازیسار ویمین درحرکت آمدند رایت همایون از بر براه آلبخه عمراغ
واز آنجا براه کردستان که راه زنگی ومرکجاور خوانند همچنین تا شهر اربیل وجاب
کشاف نهضت فرمود چون دیاربکر مخیم شادروان سلطنت شد باشغری بهادر
وکربغا بهادر از طرف روم بالشکری در رسیدند ودر مقام نصیبین ودارا سلطان
ماردین نجم الدین شرف تکشمشی یافته بمراسم مدد وعراضات قیام نمود وطویی
صاحب همتانه کرد چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود ولشکری انغار داد واز آنجا
تا معبر رأس العین وقلعه جعبر زاد وعلفه تمامت لشکر مهیا ومرتب ساخت و
خدمات مقبول تقدیم کرد معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز
یافت چون کنار آب فرات معسکر چریك مظفر وغیله شیران جنگی گشت پادشاه
دریادل کان بخشش دجله پاشش بلارغو اغول ومامار سلطان ماردین را باده هزار
سوار معین فرمود تا در آنجا خیمه اقامت را مطنب کرداند تا اگر از اطراف ممالك جزیری
رسد وباعلام حضرت علیا احتیاج افتد در صحبت مسرعان انها کنند والا آن مهم را
ایشان برحسب مصلحت دید میسازند درین حال مخدومان آصف صاحبقران و
صاحب آصف مکان مشیر فرخنده رویت ورویت ووزیر عالی رای وروایت عرض هما
مشاورت بپیوستند که چون برشحات نابثه ابربهار وامداد سیول وامطار آب فرات
زیاده کرده وهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن
باشد که درختها وچوب فراوان جمع کنند وخیکهای باد دمیده را چون زنگیان
برهنه تن که برآب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بسته بجوشن کند • چو هندو
که آینه روشن کند • در آب بندند وزنجیرها از دو طرف محکم کرداند واز آن معبری
سازند لمؤلفه بحر هست فکرت تو که ملاح وهم ما بر معبر خیال نیارد گذشت • از آن
سلطان میرزدین اهتمام این اندیشه صایب را که بران مزیدی صورت نمی بست متکفل
شد پادشاه بمبارکی از آب عبره فرمود وعقل این قیاسات شعری را منطق میکشاد
وچون آب این شعر چون آب فرو میخواند ع من بحر بدیدیم که برآبی بگذشت لشکر را از
آنجا عرض فرمود خواستی نود هزار سوار در شمار عرض آمد تیر کمانی که با تیر وکمان

چون تیر وکمان پیوسته بهم بوده اند وتیغ زنان چون آتش که بتیغ آبگون رخساره
فیروزی را چون تیغ زدوده لمؤلفه ع بتیغشان ساغر است ومیدان بزم رزم سپه
نیزه قد واهبت عزم • ازین مقام قتلغشاه نوئین وملای بمنقلای روان شدند
وپادشاه از کنار آب فرات در مدت سه روز بموضع جیل از نواحی حلب وملامت اعادی را
گشاده بود نفس لوامه لب نزول فرمود وآن مصطبه ایست بالوان نعمت وانواع حب
وواحبار آراسته دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت نمودند اهالی
رام وحلب وعنتاب ازپیش چون صیت غرایب این کتایب برخواسته بودند پادشاه
کوه وقارا بانجا بر سر بیشه رفت وقلعه حلب را احتیاطی فرمود در محاصره وعدم التفات
بدان رایها مختلف شد عزیمت همایون برین قرار گرفت که ایشان را از تعرض مامون
دارند چه همت بر ساختن اصل مقصور است که فرع بران متفرع شود ونظر در پرداختن
کلیست که خود جزوی بتبعیت حاصل آید وهم درین حوالی لشکر را بازعرض فرمود از رود
تا برش کردون خرام بنمود ونظر اشرف همه را مطالعه فرمود درین حال چوبان نوئین بر
بازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد وگفت نظر پادشاه در دستر عرض
برمراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هر یك از ما اسبان برگزیده بادپیمای ابر
بانکه در چنین روزی بکار آید پادشاه را بر نشانیم این بگفت واسبی که شعر شب تیره
گوبتر بشتافتی • بتك روز بگذشته را یافتی • اگر جست نگرفتی او را عنان همیخواست جستن
برون از جهان درکشیده تمامت امرا موافقت را باسبان تای تکشمشی کردند از آنجا
روان گشته بجبل السماق که مقام اسمعیلیان است رسیدند در حوالی حمص نزول
فرمود حالی جاسوسی یافتند واز وی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیری از امرا آنجا را
سر رونست تا از خبر وصول لشکر بگریخت ودر راه قراسنقور میر حاجب وملحق شده پیش
سلطان رفته اند بطرف حمص وصورت چنان بود که ملك ناصر وشحنه مصر باوانه حرکت
پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند
ودر حوالی حمص منتظر ومستعد گشته یکی از ثقات مشعر بآن حکایت کرد که بوقت
مراجعت از زیارت بیت الله بدمشق رسیده وچون عالم در اضطراب ولشکرها از دو طرف
در حرکت واستر کاب دیده توقف نموده درین حال از دوستی سؤال کرد تا از سواد لشکر
مصری وکیفیت اهبت وعدد وحدت ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا امسال
ازین لشکر فلاحی نباید چه مشاهده رفت وبعضی از امرا لشکر خود یکدیگر را عاریت میدادند

از میمنه تا میسره واز قلب تا جناحین
خطوات ضع ١

تا در معرض عرض بکذرند و راست کفته اند **بیت** از لشکر مستعار فتحی ناید • وندا غیر
خلاف خذلان آید • بادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آنجا یادبنر جلا
وطن کرده بودند و شعر معری **شعر** لعل نواها ان تریع سطونها • وان تتجلی عن
شموس دجونها • بنا من سعدی البخیلة کاسمها • اذا ازایلتها عین سعدی و
سینها صورة و معنی از زبان هریک مناسب حال آمده ازین مرحله بیک منزل به
ظاهر حما **للمؤلف** سلام علی من زید و من حل بالحمی • رسیدند قلعهٔ آنجا نیز از تعرض مصون
ماند پس منهیان خبر آوردند که سلطان مصر با لشکر بر اس تربت خالد بن الولید
مقام کرده و آنجا تلی هست و آنرا تل نصر میخوانند سبب آنکه در ان موضع ایشان را دو
نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی
بن مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند از ورای لشکر
مغول در آمده و ایشان را در میان گرفته اند و بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند
و صورت مرادی دیده بعد از ان تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند قتلغ شاه
نویین گفت مصلحت چنان باشد که عرصهٔ منازلت و للاعداء کل منی زلت
جانبی دیگر اتفاق افتد و تل نصر را بدیشان کوه خذلان گردانیم بادشاه سلطان
بساول را با کیتومان لشکر روان فرمود تا ماورای ایشان را محافظت نموده
بر فرار قادر نباشند چه از طرفی آب عاصی سایل بود و ماورای ایشان آتش
غاصی حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دو شنبه
بیست و ششم ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة الجماعة تفضل علی صلوة
الفذ بسبع و عشرین درجة که لؤلؤی لالا از رشک گوهران حکمت بالماس لاساس
سفته حکم میگردد بادشاه فرمود تا تمامت امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات
بیلوفر صورت باب حسن المآب شرط طهارت بجای آوردند و سرو آسا در
اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یکمقام بر مثال مجمع عرفات صف صف
از سر نیاز نماز بجماعت گزاردند و مسامع عرشیان را بزمزمهٔ اللهم انصرنا و لا
تنصر علینا مقرط گردانند بعد از ادای مکتوبه بادشاه روی زمین آفتاب وار
روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین
بست و از حضرتی که جبهت بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر گرد کرهٔ خاک در

اعراب ح

سجدهٔ عبودیت اوست و اگر میر با نوا و اگر مور بی نواست در وجود محتاج جناب ربوبیت
بیت اگر بر لوح زبانها حرف اول نام اوست • این همین گوید الله آن خدا آن تنگری
اگر خار اژدها دندان عقرب نیش را شحنگی داد دست بر اقطاع کلبرگ طری جل
سلطانه و عز برهانه استدعاء ظفر و قدرت و استعداد مکنت نصرت کرد کرام
الکاتبین در سجده خوانی و ملائکه در موافقت بآمین آمده امارت فاستجاب لهم
ربهم بظهور پیوست و از ملهم غیب خطاب و لا تهنوا و لا تحزنوا استماع افتاد
و در سیاق این احوال چون از ادمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسبان چریک سقط
شد و بواقی مهزول و ناتوان مانده با مرکبات خاص معنی **شعر** و نحن عجاف هل لنا
السیر و الجوی • و لا یستوی منا القیاس الیکم • فان کنتم منا فسیروا بسیرنا • و الا وقفنا
فالسلام علیکم • بزبان بیزبانی میخواندند چریک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده
حال عجز خویش عرضه داشتند بادشاه توفیق یافته سر انگشت بدیههٔ رای این عقده
بگشود و فرمود که در حومهٔ مقاتلت و عرصهٔ مساجلت تمامت چریک پیاده جنگ کنند
للمؤلفه سواسیة فی الحرب رجل و فارس • فحفظ اله العرش للکل حارس •
بر آنکه در ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت
کلی مرعی افتاد اول خاطر چریک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال گشت و تحریض بواقی لشکری
بر مواقف موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقه سر اندازی و جانبا
ثبات نمود لطیفهٔ دوم آنکه مصریان بفراهت و نجابت اسبان برفی منشا **شعر**
دجون تسمی الخیول و نحتها • ریاح تلقین القوائم اربع • فان نتصاهل فالرعود
سواکب • و ان تتسابق فالبوارق طلع • در عز و رو پنداشتی عظیم بودند و تصور داشت
که مراکب لشکر منصور در یکلحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت بادشاه
از سر وثوق کامل بکلاءة حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان
رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی نیاز این متاع رواجی تمام
دارد لا شک برهان من تواضع لله رفعه باهر شد و سر احدوثه **شعر** علوتم فتواضعتم
علی ثقة • و قد تواضع اقوام علی غرر • در بسیط عالم سایر نکته سیوم آنکه لشکر در
رملیت و مناضلت مهارتی ندارند و در حملات متوالی بتیغ و گرز مقارعت راسا
می نمایند چون لشکر بادشاه در عرصهٔ مجادلت پیاده شوند لا محالة از انواع اسلحه
باستعمال هیچ سلاح دیگر مشغول نتوانند بود الا تیر و کمان که رد مکاید دشمن از

مصری ح

مسافت دو ریهان متیسر میشود شعر سهم الفتی اقصی مدی من سیفه والرمح
یوم طعانه وضرابه ولله در رضی الدین الموسوی حیث قال شعر سهم اصاب
وراميها بذی سلم من بالعراق لقد ابعدت مرماك جنانچه هم درین موضع شرح
آن معلوم کرد وبی تکلف اگر اسکندر کشورکشای بتناسخ بازجهان امدی در سلك
بادشاه قباد همت جمشید غلام بدین تدبیر کران تیر راست نرفته بود که آن صورت
خدمت دوتا کردی وآواز زه بگوش هما رسانیده مانند ترکان از دور زمین بوسی
واجب دانستی وبر زبان راندی بیت نظارهٔ تیر او شدم در عجبی جون زاغ کمان بماند
زه در دهنم رایت منصور از آنجا در حرکت آمده جنان راندند که بین العسکرین یک
منزل مسافت ماند هم آنجا خیمه ظفر اطناب تایید کشیدند روز دیگر جهارشنبه
بیست وهشتم ربیع الاول سنه تسع وتسعین وستمائه که احتراق مریخ بود ونامهٔ
دولت بادشاه را اسباب فتح عنوان وآیات ظفر تاریخ بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را
از نور تابش صبح طناب کشیدند وخورشید برین کله کیانی وقبه خانی بیکان
معلق واجرام مطبق وآبگینه آبگون رطشت سرنگون قدم نهاد بحکم یرلیغ تمامت لشکر
بعزم جنگ سلاح برخود راست کردند وجون دریایی از آهن در حرکت وجوش آمدند
زره هرتن دیده شد تا صورت فتح بادشاه مشاهده کند ونیزه گردن بلند افراخت تا
حال رسد تیغ در خواندن نامهٔ اقبال صورت زبان داشت وجهره سپر در مقابلت
شام جبین گرفت تیغ جون فرزند ناخلف دوروی نجست وکمان جون مادر مهربان
در ناله وحنین آمده میخواند شعر تعودت جنبك ضرب الوتین واتلی لهم ان کبدی
متین گرز بر دشمن نادیده سر گران داشت کمند در میانه برخودی بیجید وکوس در
استسقاء طبلی از اندرون می نالید جون نزدیک آب باریک رسیدند که مغول آنرا
نارین سو گویند بادشاه فرمود که امروز جهارشنبه است جنگ کردن مصلحت نباشد
لشکر اینجا یک روزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاح
بیرون کرده وبرخی اسبانرا مشتهر کردانیده وجندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شده
ناگاه قراولان برسیدند وگفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب
میرسند وباعث بر مبادرت همین بوده که جون سلطان یساولرا با لشکر دیدند
که بطرف یسار بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع جسارتی یافتند درین
غزو از مقام تغافل که آنرا از حضرت تجسم می بنداشتند دور گشتند وغرضی که

ازعاج

ازعاج ایشان بود بحصول بیوست بادشاه دولتیار با لشکری قول که جون قلب
دلیر در مقابلت ثابت باشند ونیزه صفت دیگار زار هم صدر نشین کردند وهنگام مفاخرت
جون تیغ بر سر آیند وبا اقران معنی شعر انا ابن جلا وطلاع الثنایا سر آیند بر
میمنه ومیسره که در اهتمام ملای وقورمشی بود هنوز نه بیوسته بودند وایشان دورتر
مانده جه میعاد زمان حرب ومقام ادمان ضرب معلوم نداشتند شاهدان حکایت
کردند که جهار فرسنگ عرض مواقف جریک بود وطول خود در دایرهٔ اشعهٔ ابصار نمی
آمد بدین موجب بعضی امرا را تخلف افتاد اجناد مصری مقدار جهل هزار سوار با جگرهای
جون بیضهٔ فولاد هم در آهن مصقول بنهان شده وبر مراکب برقی نژاد سوار گشتند
گرزهای گاوسر کاسر میاسر الهژبر که سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی وآن
مغفر از سر وجوشن از بر بل عرض از جوهر منفک ازرق بوس زین در مقربوس وکین
برآوردند وجون دریای آتشین وکوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنان ریز از یکدیگر
در تموج وتدحرج فرو راندند خود در ابر لشکر قول زدند که مقدار ایشان نه هزار سوار بود
حملات از طرفین مترادف شد لمؤلفه کمان جبین در ابروی سنگین فکند سنان
جانستان صفدر از دین فکند ز بس نیزها بیشه شد هوا شده مرگ را تیر بران گوا
قضا جامهٔ عافیت جاک کرد اجل بر سر زندگی خاک کرد خروش جون دعاء ابرار با آسمان
رسید خون از تیغ مانند باران ازمیغ ریزان شد بادشاه در قلب جون کوه ثابت القلب
ایستاده وانطالع دشمن مال مخالفان تا نیر قلب عقرب مینمود جون نزدیک آمد که
اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان متزلزل شدی هزاره یمان وطغرلجی
وبرطاس بلشان بادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قایم شدند وبیکبارگی
کشاد زخم با سیح ترکانه بر ایشان داشتند بیت تو گفتی هوا ژاله بارد همی بسنگ اندرون
لاله کارد همی بیشتر جنول فیول آسای ایشان را بنشتر بلارک مغولی عروق بکشادند
شعر رشقا کالحاظ العیون رمی بها العشاق قوس الحاجب المقرون
ونطیر افلاذ الاکباد کانها من کل ناحیة تقول خذونی درین کر وفر از هزاره
قتلغشاه نوئین آوای کوس برآمد مصریان بدان طرف بیرون رفتند وبنداشتند
که علم خلص است قتلغشاه نوئین فرمود تا لشکر بیاده شوند هنوز تمام از اسب فرود
نا آمده اشارة رسانیدند که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد در
میانه لشکر مصری حمله آوردند وایشان از مقام منزعج شدند اما تیر هزارهٔ قتلغ شاه

چون اندیشهٔ ناصواب در دل اعدا کذر میکرد و چون سودا، فاسد مغز آشوب مینمود و زبان
حال میخواند بیت یترت جو حدیث سرسری دشمن را ٭ زین کوش بر آمد و وزان بیرون
شد ٭ پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک متعال مترادف و متوالی در رسیدند
مصریان از زخم تیر باران چون کمان پشت بنمودند مغولان و قورمشی از میمنه و میسره
با لشکر خود ٭ بر صفت خورشید که در جوشن میغ جولان کند شعر شاه فلک جنیبت
خورشید عرش هیبت ٭ بهرام کوه زهره بدر ستاره لشکر ٭ ابر درخش برق بحر نهنگ
پیکان قطب سماک نیزه برجیس برجنیز ٭ جمشید سام صولت سام سپهر سطوت ٭ دارای
زال همت زال زمانه داور ٭ از قلب بر عقب روان شدند شعر کما سرح البازی اتی حمامه
کما غضب الرئبال تلو فرائس ٭ و در هر اهر حملات بتیغ خورشید وش آحاد اشخاص اعادی
را نمودار دو پیکر میساخت ٭ بضایع الارواح سام والقسی فساقلبهما فی المنزع
وما بقی فی کنانة الجدال اهزع ٭ مبارز الآجال جال والعقل فی حومة النضال ضال
وفی عنا من النبال بال شعر بزم چون عضو مرتعش لرزان ٭ تیر چون مرغ منزعج
پران ٭ دل صف چو طرهٔ دلدان که وزد وقت صبح باد بران ٭ سر نشیبها نمود تیغ دو دوران
مغز کوبی نموده کرز کران ٭ خیل حبکی صمیل زن و زخون ٭ خنک اشقر شده سیه یکران ٭
اندران کیرودار و حملهٔ اجل ٭ آمده سر برهنه جامه دران ٭ حلقهای زره ز نوک سنان ٭
شده چون چو چشم منتظران ٭ امتلای غضب دلیرانرا ز رک شریان فکنده در فوران
تیغ ترکان شاه در حلق خصم کرده چون در عروق خون سیران ٭ تا در حمص و رود خانه
آب عاصی ایشانرا بدین صفت براندند و زیاده از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند
در حالت اختلاط هر دو لشکر اعراب شام نیز برحسب مواضعهٔ معهود از طرف بادیه
ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان کیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل
کشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون
و تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کر تمغا با چهار هزار سوار
با ایشان مقابله کرد و از میسره قورمشی نیز با چجاک مدد داد و اکثر لشکر را در یک لحظه از
جریدهٔ احیا دور کردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب حجاب طلسمی نمود با آب زعفران
انکیخته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشیدند و اجفال و اسراع را
بنزول و استراحت بدل کنند از آن طرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم بدر حمص
رسیدند اهالی کفتند تدبیر ما چیست در جواب کفت کار ما دکرکون شد هر چکونه که

تواند صیانت نفس و مال و زن و فرزند واجب دانید این بکفت و عنان براه داد
چنین کویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت تنها چون بیت مزخف
و دلها چون رکن مثلم از آنجمله یکی دیکری را چون قافیه ردیف خود ساخته و موسیقیان
ایقاف در کوش هوشمندان این نوا نواخته شعر لکل زمان دولة و رجال ٭ نعم لکل جال
مکنة و مجال ٭ روز دیکر که ایلخان اردوی آسمان برجهار بالش آفاق در کمر جوزا بر آمد
بیت چون قراسنقور کریزان شد براه آقسنقر دیده بان سر کرد صبح کزلک بنان کواکب
از انسلال تیغ قورچیان صباکرانه کرفتند ارکان دولت و امراء که در صف قتال بهادری
و صفدری کرده بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتحنامها مصحوب
ایلچیان باطراف ممالک روان شد و در این حال بندهٔ دولت روزافزون لباس مناقب
این کتاب را بطراز مآثر نام و مناقب این بشارات متطایره مطرز و مذهب ساخت لمؤلفه
فتح بخلد دولة المحمود ٭ والنصر عند الهناء المعقود ٭ وتلالات آیات نصرانه غازان فان
بطالع مسعود ٭ ملک اذا اهتزت بنود جنوده ٭ نثر السماء سعودها لبنود ٭ ملک سقی
من دماء عدوه ٭ فی وجه ملک صبغة التوریه ٭ هزم الجیوش وکلها مضربة برق
سیف من بحار هنود ٭ اخذ الدمشق و قد حمی طرف الجماسیلین قاهرة برکض جنود ٭
رقص المنام لکی بنال عما لکا مجد و دبیض لا ببیض خدود ٭ تیسا ثر الحرب الزبون
علی الهوی ٭ واخا العقیق علی ابنة العنقود ٭ الف الرماح السمر لا السمر الملا
ح و قد نبل لا نبال قدود ٭ ملک تضعف ملک جد سابق بجدید جد او عتیق
جدید ٭ قرن الممالک من ایارة رایة بالعدل والتأیید چنانکه از صولت کرنا ابر تن
افکنش چهرهٔ خورشید زرد و سرشک شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از مهابت
شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران باد تیر عقاب
اندازش قله شکاف و قلعه کشا یست سنان زره کذارش فلک دوز و ستاره ربای
باد شعر کردون غلام استا خط خورشید جامست ادکهر کیوان حسام است اظفر
بهرام پیکان باد هم چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در پردهٔ انهزام بازکشت مخالف
ساخته اند تا بضرب نقیل کرنا صول تمرد ایشانرا منقلع کردانند نمودند که سلطان
با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امرای مصری که خانهای
ایشان در دمشق مانده بود انجا رفتند و خانها بر کرفته از عقب سلطان مسارعت
کرده اند حکم یرلیغ امرا ملای و سلطان و جاجک با پانجده هزار سوار پی سلطان

بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت کفتند و پیشکشها کردند و امرا

والتأیید

چنانکه

کرفتند و دران راه هرکس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و طایفهٔ از مصریان
که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعلهٔ
تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زدند اکثر منقتل شدند یا براه حیرت منقتل همچنین
تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است از آنجا تا مصر بر کنار رمل بسن جنه
یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار در رمل بر عزم مصر چون آب روان شده است
پادشاه دو روز در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود
بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سیوم اعیان دمشق قاضی
فخر الدین ابن الشرجی و سید زین الدین الشریف و قضاة و سادات و معارف و مشایخ
با اعلام و سی پارهٔ کلام الله و مدد غراضات لایق و انزال و ترغوهای لایق باستقبال بیرون
آمدند و از عاطفت سایغهٔ الظلال سراپردهٔ سلطنت و جلال التماس ایلی و ایوا کردند و بجان
امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیهٔ استیلاء و سابقهٔ استیمان یرلیغ داده ایم
تا سقاة عفو پادشاهانه کاس دار استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی دایر دارند
و صوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب کرده اند پس چون غوتای را نصب فرمود
تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرضی رساند ایشان مصاحب رکاب اعلی بخطهٔ
دمشق که عبارت از خطهٔ بهشت است رفتند **بیت** گیتی برخ تو گشت جنت نی یک
جنت که هشت جنت ❀ اسامی الجنان الثمانیة و الوان جنة الفردوس و جنة النعیم
و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار المستقر و دار المقامة و دار القرار
و در مرج زنبقیه نزول فرمود بقیهٔ امالی بها سوف تنجح از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قبچاق
و کتبوغا و ایلیک بدمشق رفتند و استمالت اهالی را مبالغه واجب دانست قتلغ قیا
بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قبچاق بحکومت دمشق
مشغول گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند
و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و وزراء منصف او در بندند
باول حال محافظت درب را جمعا و تولکا بخشی معین فرمود بعد از آن عرضه داشت شد
که چون پادشاه سکندر همت نعت امن و امان همه را سامان فرمود ما باتفاق جمهور
طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب
الدین و صلاح صدر الدین ابهری که باشارت مخدومان راوی این حکایت بود
معین شدند و کافهٔ طوایف را استمالت کرده برافت و مرحمت بندگی حضرت قوی

رایه
از زلال و عارف سابغة
تنجح

دل و مستظهر گردانید و بساختن وجوهات مشغول گشت در مدة بیست و هشت روز بعضی
ساخته شده بود در اثنای این حالات پادشاه اسلام بمراجعت حرکت فرمود حکم کرد تا
قتلغشاه نوئین برکنار قامت سازد و قلعهٔ دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر
و مصالح کلی قیام نماید و ملای را با کیتومان لشکر بر غزه و آنحدود حاکم ساخت و حکم
بالشکری تمام بضبط دمشق و آندیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر
قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طریثیثی بصاحب دیوانی آنجا موسوم
گشت که صاحبی دولتیار است نفسی ملکی الطباع و همتی فلکی الارتفاع و حکم شد که
اموال در عهدهٔ او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلمیه و معرة النعمان که آنرا
شام وسطی خوانند با بلیکی تفویض رفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل السماق و بیره تا
رحبة الشام که آنرا شام سفلی گویند به بکتمور شامی سلاح دار ارزانی داشت چون
پادشاه بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشهٔ
مخدومان عن تقصرهم بود عبور فرمود سلطان میر دین باز طویها کرد و انواع
خدمات را التزام نمود احمال انزال و اقامات جهت تمامت لشکر ترتیب داد و ملازمتی
و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص
یافت اما از آنطرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان با
اقتدار خبردار شدند اندک جسارتی یافتند و شبها از هر طرف بیرون می آمدند و اسبان
لشکریان در دیده میبردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوئین باستخلاص
قلعهٔ دمشق که در حصانت گوئی نسیم باد هیچ بیارست شد از فرجها ذات حصان
احصنت فرجها اشتغال نمود استادی منجنیقی حصراوی نام در علم جر الثقیل کامل
و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی و القت ما فیها و تخلت که در
عرف لغت منجنیقش خوانند بر کار کند و قلعه را با آسانی مستصفی و مستخلص گرداند
بتحصیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسید
حافظ قلعه مردی زیرک جهان دیده بود و وقوف صنعت و حذاقت آن شخص در بن حرفت
معلوم داشت با قوم خود مشاورت پیوست که احوال برین منوال است و اگر او
ستیزه نماید اجزاء کوه بصائبات سنگ منجنیق زیر و زبر بل دیر دیر کند و این قضیه
همگنان را محقق است هر کس که برای استبقاء ناموس محصنهٔ اسلام و استیفاء
مثوبات در عرصهٔ یوم القیام شر او را مندفع گرداند نصرة ذره که مخشوشت بهر آدینار

اورا باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت قاضی محکمهٔ روز جزاء از زمرهٔ اشباع
شخصی صاحب شطارت بود از بالای قلعه بشیب آمد و متفحص کار و مترصد زمان
اقتدار شد شبی مغافصةً خود را مجهول وار در خانهٔ او انداخت و در گوشهٔ مختفی بود
استاد که استاد اصل بر عمل کرده بود و بخانه معاودت میکند پای درخانه نهادن همان
بود و زخم بر مقتل خوردن همان چنانچه مقتضی بهوّر و بیباکی است سر او را بریده
واطفال غلغله و نفیر کنان او با کاردمسلول قصد فرار میکند چون در زد رفت مشغله
پاسبان چسود قتال ظفر یافته با دو سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی
سر دشمن بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعهٔ
افلاک میرسانند و دبهای سری عز سری که در رشتهٔ می بزیدجوی تیز زیدا ز سر شتیز
برافراشت و شامات را قلاع قلال آسا و حصون محصون ارجان باده از آنست که بر
تقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق وهنی در احوال آنجا ظاهر شدی آنچه مشاهیر قلاع است
وا نمعتبران آنجد و داستماع رفته بدین تفصیل سقط سنک کرک صلخد شغنیف
دمشق صبیبهٔ خسک ردعکر بعلبک حما حمص سمی شیزر بسید بو قبیس صیفون
بلاطیس فقره شغر شعر بلس بقراس تربنک رو نه عناب قلعة الروم حلب مره
بهنا کر کر کختا هریکی ازین محصنهٔ عذرا و قبّهٔ فزودا و مدار شعری دیده بانش دیدهٔ
بام هشتم فلک و پاسبانش چوبک زن بر اصول زمزمهٔ ملک بروجش آسمان هیأت
مکوکب ببیض قواضب و اطراف آن از بریق تیغ و شعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب
مشحون بنعم حال و ممرّهٔ جبال ابناء سیوف و رماح و اخوان جلاد و جماح آکنده
باموال و اسلحه و ذخایر و پر کنده از حصر نعم اوهام و ضمایر قبچاق نیز در مدارج این امور
عیار عقیدت بکردانید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و کفت توجه این لشکر کاری
آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور نه چه در زمان سلطنت لاجین این مقدمه
تمهید یافته بود و نکول از آن تعذری داشت اما در محافظت دمشق و کعبتین توقیع
مالیدن در استخلاص قلعهٔ آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین تمهیدات عذر
تمهید کردانید و سلطان بدین عذر خرسند کشت چه قبچاق مملوک بدرش الفی
بود پس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نویین برسید و محفر و جوهی از بقایای
ملتفتات و ما شقه بیاورد و لشکر ایلخانی که در آن دیار بمحافظت اطراف مامور بودند
عنان مراجعت براه دادند و بوقت عبرت فرات چون جنکها ساخته اند راس یافته بود

ایشانرا زحمت رسید و از عادت دهر بو قلمون این شیوه بنست عجب **شعر** بانوش نیش
باشد و با راحت ابتلا دایم خمار باقی و خار ست با رطب جل جلاله فتعالی و امتثل نواله
فتوالی **صادرات** افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی از آثار دولت
روزافزون آن پادشاه دولتیار که منار کوکبهٔ عساکرش سرمهٔ دیدهٔ روشنان باد
یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین موجب تا آخر
سنه اثنتین و سبعمائه مساعی پادشاهانه و خزائن خسروانه بذل کرد اول در شهور
سنه سبع و تسعین و ستمائه استبناء قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی
یکدیگر متعاقبند بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان نداده اند
فرموده تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر کرد و بنیاد
و استحکام اساس دایرهٔ قبهٔ اسلام را الا ثنا آهن و ارزیز از روم نقل افتاد و از آن
شفتها و طوقها ساختند و با چار منحوت شرط تحصین و تحسین و ترصین بجای آوردند
چنانکه صاحب حکایت آتونی زبر الحدید سد خود را در مقابلهٔ آن مهلهلات حریر شمرد
و معول وهم با دمان تکلف در اجزاء مصمت آن مکنت تهدیم و تنقیب نیابد چون
دائرهٔ تحجر مقدار معین از ساهرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و بر آوردن
دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق هر یکی بوزن ده من که بابجده
کن عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهارصد عدد عمله را حسب افتاد
از آنجمله سیزده هزار معمول و یک هزار و چهارصد مکسور چه **ع** آلت شکفت بنت
که در کار بشکند و بالای قبه صد و سی کز مقدر کشت طول دیوار که تا آخر شهور سنه
اثنتین و سبعمائه تقریبا افراشته شد و ده کز کتابت و شرفات مقرنس و جمل کز طاس
قبه که پیکان معلق سپهر کون را بقمقمه قلتین مالات آب بریخت و بهر چهار کز که ارتفاع
می پذیرفت و بر مقتضی فلیرتقوا فی الاسباب ترتیب مراقی و سد الواح و اخشاب
که مجال اقدام صناع است احتیاج افتادی یکتومان زر در موونت آن صرف میشد اما
ساحت صحن دایرهٔ برهان حسابی پانصد و سی کز باشد چه قطر دایرهٔ آن پنجاه در پنجاه
که مضروب آن دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع آن در آن ضرب و از آن
وضع کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده اضلاع بروج آسا منطقهٔ
کردار بر قبهٔ عالیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون انما یعمر مساجد الله
من آمن بالله و الیوم الآخر حکایت کند دو قسم خانقاهی مباهی بصفت فی بیوت اذن الله

ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو والاصال رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله سیوم شافعیه برای مسکن وتعلیم وتعلم علم الادیان بمذهب امام معظم
شافعی ومذهبه فی الدین الشافی الالمعی چهارم دار الشفایی که باشارت ما
انزل الله داء الا انزل له شفاء متصرف ممالك علم الابدان اعنی اطباء مسیح دم حضر
ارباب علل واعراض را تشخص امراضی کرده واسباب وعلامات باز جسته بر قانون
الحمیة رأس کل دواء واذا الم الالم فالمعاجلة بالمعالجة حسن حسن مدارات و یمن
مداوات ارزانی میکرد پنجم بیت المتولی که بتدبیر منزل وسیاست مصالح قوم قیام
نموده هریك را در مقام وما منا الا له مقام معلوم بدارد ششم بیت الکتب که مخزن
فیها کتب قیمة کرد وهفتم رصدخانه که رصد حرکات کواکب ومقصد طلاب علم
نجوم ومجمع نوع حساب وزیج ومقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا
حکماء ربانی که اطباء ارواح اند بقوت عقل مستفاد وفیضان حلیه حق درانا الناس امراض
رذائل نفسانی ومحافظت مزاج بر طریقه اکتساب معارف روحانی عیسی وار اعجاز
انا ابرئ الاکمه والابرص که عبارت از آن تجلیه دیده بصیرت وازالت شبهات
شبهات باشد اظهار کنند نهم حنفیه که طلبه علوم دینی بافاده واستفاده فقه
واصول بر مذهب امام معظم ابوحنیفه وبه ایتا الله الدین الحنیف مشغول شوند
دهم حوضخانه که ومعنی یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب
بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون صورت آفتاب در آب ظاهر بود یازدهم
بیت السیاده مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا
بر ایشان مناقب ایشانست ودر شیراز باندازه ای اماکن بهشت ترکیب نسبت و زلالی
که از بریق نقوش متلالی نمودار نمارق مصفوفة وزرابی مبثوثة بود ساخته
کردند وچون بساتین ملون بالوان ریاحین پرداخته شد از عزت آن نقشبندی
ورنك آمیزی نقاشان ارژنك ومصوران چین وصناع صنعا را قلم صنعت در کار
شکست ودر محاذات آن مفروش منقوش رونق استبرق ودیبای چین کالعهن
المنفوش نمود ومزار دویست نوع درها جهت جبند واماکن اضلاع وتوابع ومرافق
آن که مجلس خانه وفتحت ابوابها از عزت آن در خوشدلی بر خود بسته ببندد
صریرش زمزمه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین بگوش زوار میرساند در شیراز
وسایر ممالك استعمال وبستان وقصرها دلیه برهمان پرداخته شد که از هنر سه

مشغول شوند ام

اشکال زوایا وعمد قائمه آن اوضاع سپهر در جاده عزت می افتاد وبر دل بیت المعمور
روزنه تحبیس را از ابواب قصور منفرجه میساخت وقوس آفاق در مسامته آن
سپهر استحسان بیافته از خجلت وتر میگشاد ودر جبین آن جیب فلك ع بما منظر
النظار فی العنب والقدح بمسك میمود بیشك طاق کسری از ین عمارات جفت کسری
شد وان آراستگی صور وغرایب نقوش آن روح آزر بتکر چون خامه خود سرگردان
بمانده خورنق درخود دق وتغیر وسدیر بتشویه جد برآمد واین ابیات از خاطر زاده
مؤلف مناسب تحریر شعر یا قبة باهت بك الملوائح هرمان عند بلوغك الهرمان
یا شام منها قد یغار علیکما اعراف خلد فی ریاض جنان تابیك فی الدنیا عدیم
مثل ما بانیك لم یوجد له من ثانی ابقیت سامیة العماد محوطة الاطراف والاکناف
والبنیان لا زال بابیها علی افق العلی بالعز والتأیید والسلطان ونسخه
تاریخ ابتناء قبة واضلاع منور باسماء سامیه شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر
که بر صفحات آجر نذر زرانت سیم صفوت از مستعملات بغداده جهت کتابه نقش کردند
اینست الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم وجوده واجب الکریم الذی نعماؤه علی
العالمین فائض وجوده صائب الصانع الذی دلالات وجوده بدائع الاشیاء
وروائع العجائب وآیات جوده صنایع الالاء وسوابغ الرغائب القادر الذی
رفع السماء متزینة بزینة الکواکب ودحا الارض ووطدها بمراسی الاطواد الرواسی
الرواسب ونورها بانوار الانبیاء المجتبی منهم محمد المصطفی المبعوث الی المشارق
والمغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع وغرب غارب حمدا
لنعمه حالب ولفضله وکرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما اید الدین واعز الاسلام
والمسلمین بسلطنة من هو کافل بارزاق العباد وحافل درر الاموال لاحیاء البلاد
وصارت عتبته العلیة مقبلة بشفاه اعاظم السلاطین واضحت شهب سطوته
علی سماء الملك رجوما للشیاطین واضحی تراب سدته المنیفة مسجدا للجباه وسقی
زلال نعمته الهنیة موردا للافواه وهو الخاقان المعظم الایلخان الاعظم مولی خواقین
العالم مالك رقاب الامم سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین مطاع اهل
الماء والطین محرز ممالك الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء الظاهر
علی الاعداء کهف الثقلین لطف الله فی الخافقین الناصر لدین الله القاهر لاعداء
الله حافظ الارض بالسیف والسنان شامل الخلق بالامن والامان باسط بساط

العدل والاحسان معین الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة نصرة الدنیا والدین
غازان محمود بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان
المعظم اباقاخان حرس الله ظلال ایامه علی القریب والبعید وجعل النصر والظفر
حافین بلوائه عن الیمین وعن الشمال معقید ثم نحمده تعالی علی ما وفقه الله تعالی
لبناء هذه الخیرات وتأسیس هذه المبرات المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا
الرفیعة البناء المنیعة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حتی استصغر فی
جنبه الهرمان واستحقر لدیه النسر والسرطان المجعول شرفاتها کقصور الافلاک
منازل وابراجا وعواطفها من انوار النیرین سراجا وهاجا واوجهاتها تساوی السماک
وقطرها یضاهی الافلاک بل هی روضة من ریاض الجنان فیها مغفرة ورحمة ورضوان
وقد اتفق الابتداء بابتنائها فی اول سنة اسباب والان زینت آن چند عدد قنادیل
ولکن زرین وسیمین مرتب فرمودند از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود
که قندیل روشن کننده خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتابش خوانند در موازات
آن چراغ وارهٔ عجایب نمود و جهت غالیه عارض بیضاء سطوح و تکحیل چشمهای نقوش
سپیدمس لاژورد مسحوق حاصل کردند و از ین نمودار دیگر ما یحتاج را از انواع
تنوقات و تنوعات و تکلفات در تلوین و تذهیب و ترتیب و تزیین قیاس
توان گرفت پس در عراق عرب و عجم حاصلات خالصات و نفایس ضیاع در
اصقاع بر آن وقف فرمود و تفاصیل ابواب البر و مصارف آن خیر در جریدهٔ وقفیه
اثبات یافته و تولیت شرعی این وقوف از حکم یرلیغ باشارت و انزل الدار بانیها
برای رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحب قران رشید الحق والدین
عز نصره مفوض شد و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن
در عقب مسطور خواهد گشت از اخایر ممالک افراد و ولایات مفروز و مقرر شد چنانچه
هر سال از صد تومان زر متوجهات آن است و دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف
بدان مصروف بود بر اهتمام مخدومان مشیر حضرت و وزیر مملکت خلد الله دولتهما
و امرای کبار کور تیمور و ترمتان مفوض فرمود دیگر در بهار سنه ثمان و تسعین
و ستمائه استعمار شهر اسلام اوجان را اشارت راند تا کاخ دولت و سرابستان مملکت
بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر
برچین باغ بر وی بل بر تنشر طایر بوهش فضای گردون دیوار خط محور و اسواق

زیادت

و حمامات مرتب گردانید و اتمام عمارت بر نزدیکان حضرت مخصص و مقسوم فرمود
هریک بساختن بساتین و دفو ایاوین و کشیدن دیوارها و افراشتن بازارها مشغول
شدند باندک مدت تیسیر پذیرفت و امروز بهنگام آنکه سرمای دیماهی را صولت بشکند
و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید آنجا مدار اقطاب سلطنت و مخیم سرادقات خاقانی
باشد چنانکه بندهٔ دولتخواه بعضی از ین صفات درین ابیات مندرج ساخته
شعر شهر اسلام تو تا خطهٔ اوجان باشد • بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد •
آب او را طرب و خاصیت باده بود • خاک او را شرف لؤلؤ مرجان باشد • در بهاران
چو وزد باد بهاری بر دل • روح پرور چو هوای رخ جانان باشد • بوی الوان ریاحین
وی از جیب ریاض • یادگاری ز خم زلف پریشان باشد • خه خه ای باغ ارم باغ چه ملک
خلدی که درو لطف حق و سایهٔ غازان باشد • شیر دل شاه بی آهو که کند انس فزای
فزای مرتع وحش که آرامش غزالان باشد • همه سرسبزی خان با دگر و منزل تفرجی و
بید و گل و سرو خرامان باشد • سایهٔ شاه چو طوبیست کز و صحن جهان منزل حوری و نزهتگه
رضوان باشد • چون فلک قدر تو کز هیچ مجسم گردد زحلش بندهٔ چوبک زن ایوان باشد •
این بتجربه که من بنده دمادم گویم عرصهٔ ملک تو چندین شد و چندان باشد • شاه چون
عدل کند ملک چنین افزاید کار چون بخت کند اینهمه آسان باشد • پس در مرتبهٔ
الثالث و هو کما حیز قمیز در شهور سنه اثنتی و سبعمائه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز
از خالص اموال خاص حایطی رکین و باروی حصین سازند تا ردی و از نالی دیگر آثار
پسندیده پادشاهی گردد چون مهندس رای رزین خط اساس آن بر رقعهٔ مخیله خواست
کشیدن فرمود که مدار آن دایرهٔ برچرنداب و سرخاب و ولیان کوه و تمامت بساتین و باغات
محیط باید عرض دیوار ده گز و مساحت طول پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار
فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات بارو پنج دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هر یکی
بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و اران مرفوع گشت و هفت دروازهٔ
دیگر کوچک بر مابین دروب عکانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضع و حکم شد
که هر کس در فضاء اندرون دایرهٔ مبناء خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود
و در جریدهٔ ممالک اویج تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوایف در احیاء موات
و استحداث قنوات و استکثار سواد و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت
و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان متحدد شدند و در
استیفاء وجوهات و استحضار عمله و اجرا و دیگر مؤنات از دواب و اسباب ادوات

ایادین

آن اجتهاد نمودند و در عملی که مسعود الابتداء و محمود الانتهاست شروع رفت بیت
حرمت بکرد می کز خاک از خطی کشد • هر کز بکرد آن نرسد صدمت محن • و چون اهالی فارس
از معاودت لشکر دو الا ردهم الله و لا ادتهم درهم و پریشان بودند و استشعار
ایشان را تازه دوائی نافع بخشید مبذول فرموده عرفی از عارف شامل که با شمال
عالیه سایلی میکند نصیب شام آرزوی ایشان گشت و حکم یرلیغ نفاذ یافت تا بارو
رفیع و خندقی عمیق کنند و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت مضیق بعجالة الوقت در
بحوماه زراد متوجهات شهور سنه اثنی و سبعمائه با تمام الات و استعمال عمله
صرف کنند و بعد از آن اعلام کیفیت مصالح کرده و حکم اطلاق تتمه وجوه رود دوری
حال تصور اتمام آن حیز و تقدیر سکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت روز افزون
این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت شعر ملک سلیمان ز تو مصر و نیم نام یافت
خاقنهٔ اسلامیان منقبتی تام یافت • از فر انعام تو هر که دروی بنگرید • کعبهٔ اقبال دید
قبلهٔ اسلام یافت • هر که دلی دارد او خطه شیراز را • بیضهٔ ابدال خواند روضهٔ اعلام یافت
بازوی عدل تو چون باروی بر فراشت • قاعدهٔ دولت نازکی احکام یافت • عزم
خطا سوز تو قاهره معمور کرد • زان عدو تعصور چین ظلمت هر شام یافت • کعبه ثانی
شمانان یمنی در رسید • هر که بدین آستان مکنت احرام یافت • مجلس ملک تو را
عدل کند ساغری • خلق در و دور او جام غم انجام یافت • گرچه گردون لسبی کرد جهان
دوره زد کافرم از چون تو شاه گردش ایام یافت • عمر تو همچون فلک باد مؤید که دهر
غرهٔ ایام او زینهٔ اعوام یافت • دیگر عمارت بسیار در اطراف ممالک بنا فرمود به
تخصیص خانقاه همدان که امروز آرامجای مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و
مجتازان آفاق است و ارتفاعات موقوفات آن علی ممر الزمان خوان تطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و
رونده مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان با صلاء کلوا من طیبات ما رزقناکم
گشاده دیگر اساس قانون و وضع خراج ممالک فسیحه مبنی بر احکام و ستود
ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام بود موکد
فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین
نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ عدل و ضابطهٔ مال اندوزی و فضول اندازی طوایف
رعایا و کافهٔ برایا از خطاب تکثیر درجن و تقریر و تفاوت تقدمه و نوائب تنعیر
و اخراجات و مؤنت معتمد و ستردید که تا غایت شرعیه عمارت بود و انواع

[illegible]

و تحکم مساح و حزرانکه حقیقت جزا ربهٔ آمال اعمال مزارعان میمون خلاص
کلی یابند و بازار اعوان ایقاف و عوان یکبارگی کاسد شود و زوائد حوالات سوقت
مرفوع و اندیشهٔ محالات انضمام آن مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم باجهان
برخیزد و قاعدهٔ راستی و درستکاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور
و رعیت و لشکر مسرور گردد و مال خراج وجوه العین بقسط مقرر و غله بجنس
مقرر بی دعوی عجز و قصور و ضور بحسن و کسور با ضعاف معهود با خزانه عائد گردد و
نواز دو نکار بر سان اشتهار رخنهٔ این شکر بلند کرد اند شعر وضع قانون تو قانون
مکارم بنواخت • دهر کوش و بدانست جهان را امید دیگر از حکم یرلیغ نقدی چون
عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان
بل جهان بانان تا فکرها کرده اند هرگز در هیچ عهد بدین صفت نقدی مضروب نشده
نقود خلفاء نامدار و سلاطین که سکهٔ اعتبار یافته بود ناچیز گشت مومنی بکافری منسوب
شد و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت مستعصمی از تعرض قدح مامون نگشت
و ناصری بیش بر رواج منصور نیامد و مصری وافی مضری جافی نمود و سبیکهٔ اتابکی در شبکهٔ
خجلت ماند شعر واذا دنا یوما امرء رفضت علی اطفاره خجلت فلوس المفلس و شرح
فواید و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عواید و مناجح آن در اربناش عباد
ع جهاجت است بشاطه روی زیبا را و شاید که این معنی بر چهرهٔ آفتاب زرگر بقلم تیز دبیر
نقش حبیبی شود فی آفتاب طلا صورت و ماه طلعم صفت در دار الضرب آسمان بنا
این نقود را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت سوزند بیت نقد عدل تو چو میزان
فلک بی بخشش بوده یا نده افزون نعیار خورشید دیگر درین ایام همایون که ابوا
عنوان ماثر دولتیاری و تاریخ مفاخر جهانداری پادشاه یام بجنک بوجهی معین فرمود
که در تمامت ممالک نامیه از درآب آموناحد و مصر بهر چهار فرسنگ ننمین اسبان یام
ملجم و مسروج و الانجیان و منیسان و بنوح مشمر الذیل پاساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند
چه در وقتی که رکاب زرین ابلق از گردون در آویخته باشند و چرمنکامی که آفتاب جهان
شام لباس حجره را بلاس آخرادهم رونکار ساخته و حکم یرلیغ بتاکید بلیغ نفاذ یافت
که هر سواری دیشبان روزی سی شصت فرسنگ و هر سرعی جمل فرسنگ الام بالام بی
تصوق اعبار و الام بروند و مکتوبی که با یصال آن مومور باشند مهر حاتم مسک نهاده
بر سر آن بیاض رها کنند و تمغا سبز هصتو بصورت سوار یاساعی بر زنند و بسطور

دوبها

بنویسند که فلان الایلچی با سلحی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام روانه
کرده شد تا بعد از وصول او یایجیان بامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام
معهود رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال و مبادرت واجفال بجای آورده
در زیر صورت سوک قلم دایره کشند چنانکه قطری از اوج بمرکز بگذرد و تخصیص دهند
بدین صورت ⊖ و اگر بیک ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشند
نشانه تقصیر را قطر دایره بر هیأت خط مشرق و مغرب کشند برین هیأت
وجوب یایجیان اهمال و تهاون عشور یابند اعلام حکام کنند تا سخن
تا بن سیده او را بیاسا رسانند و دیگری را حالی بجای او نصب کنند و اگر حکام در تنفیذ
حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند گجا رفت شوکت و بلس خلفای
بنی عباس که بر برید مملکت ایشان هوادی حمام بود و اکثر مسافت منازل ایشان از مفصل
موصل تا خطه بغداد و با آنکه از روی حقیقت بطیران عین کبوتر بازی بود نه قاعده
مملکت طرازی شاهین شاهی خود را بالای کره اثیر آشیان میساختند و مانند طاوس
در چمن ملک جلوه مباهات میکردند و عنقا صورت سر از آفاق تکبر می افراخت دریغا
اگر با زیجهان آمدندی و رسم آیین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر
در ضمن استحقار طراق بلاد و تامین اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه
جهانگشای و صفحه رای صواب آرای و زداینات ضمیر او نسخه گرفتندی و استنباط
وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در بسیط مملکت بر کوشه
سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده
از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته روز بروز ساعت بساعت اخبار متواتر بدینه که
حضرت میرسد و بر سوانح و مصالح و مهمات و مآلات مالی و ملکی جزوی و کلی واقف
و مطلع میگردد و مؤنات و اخراجات چندین بامات و الایلچیان از خالصات
اموال خود متکفل جارت تا بار سال کوکبه ایلچیان و خرخشه متعدیان و تکالیف
رعایای دیار و مطالبت الاغ از راه گذریان اقطار احتیاج بنقند لله عینه و علیه
عونه **لمؤلفه** دیده عهد تو نزدای تو و صد نو دو نوا یافته ملک ز عدل تو دو صد
تاز و نوید **دیگر** بمصداق مضوص نصوص آیات مجید یسئلونک عن الخمر و المیسر
قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما حکم فرمود تا طایفه اسلام
از مسکرات سیما خمر که جمیع بابه شر و منبع ماده عار و عوز موجب اضاعت اغراض

واموال و تعرض نکال و اهوال حال و مآل آنست مجتنب شوند و بتصور هیجان اندک قوت
اطراب که لازم دنددو و او و دیغ خمارت خود را در مضرات عقاب روز حساب بیندازند
و اگر کسی از سر مهاجرت رفق و سداد مجاهره فسق و فساد کند بی توقع احداث و جنابت
او را بازار بسیار بر سر بازار اندازاعتبار اولو الابصار کردانند و حد تعزیر اقامت کرده
بر شارع عام با درختی سر و بالا که در عرف شیراز عروس مستانش خوانند معانق سازند
و سلسله ادبار که زلف بی زلفت آن چنان شاهری باشد در گردن وی اندازند
تا دانند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت
کستری و اسلام پروری نه عجب اگر چمن بیش پیاله ملعل لاله بر کف نگیرد و نرگس مخمور که
ساقی گلرخان ربیع است ساغر زرین از فرق بنهد از دو صبا ریک از عوانی احتراز نشاید
از چهره از عوان استرداد کند القصه از خشیت حسبت غازانی **بیت** مست جز غمزه چل
دار نیست کسی صوت بر بط نشنید بند کر از ناهید **دیگر** دیگر در شهور سنه احدی
و سبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر و نوا بالقسطاس المستقیم را در اطراف ممالک تسویه
موازین و تعدیل قپانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار
معدلت پادشاه طیار باشد و نبانه خوب زبان اهل صدق راست هنجار و یوم تبلی السرائر
هنگام عرض محاسبه یحاسبکم به الله در عداد ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی
الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نیایند بدین مصلحت بهر طرف
نفقات روان شدند و تمغای مفرد وضع کردند و صناع اثواب و سنگهای آهن بر شکل
مثمن از مثوی تا مثرادرط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه هر ده کیل موازی
تغاری باشد علی حده متمتع کردانیدند و عدل غازان که عین آن دال است بر مناظم اعلا
سکه وار بدان نقش کردند **لمؤلفه** آهن از عدل تو با سیم لزاب سر بسر بست که ترازو لی نزد
تشت جنین روی سپید **دیگر** حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان
وصاد رود ارد در خانه هیچ آفریده از ارباب و رعایا فرود نیایند مگر بطریق استرضا و استکرا
و محلهای خاص و عام طبعاً لا انطباعاً بندگی حضرت را طایع شدند و عقل کل شایع ابن
انعام شایع تخصیص شیراز که دور آن از خوش کلی سکان فارغ و کوچها از کوچهای مغول
مملو بود چنانکه شاعر گفته **شعر** دها لیزنا ضاقت لخوف نزولهم کانا یهود تدخل
الباب سجداً از نازله نزول مصون گشتند در سواد بیت نعت انعم الله مساءکم
و ابعد عنکم ما ساءکم مهیا یافتند و در صبح صبوح من اصبح آمناً فی بیته انجام کام نوش

فکیف آنچه شائبهٔ دیوانی داشته باشد و اسامی عدول مزکی را بر روزنامچ دار القضا
ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشان را دهند و قضاة بر خطوط مجهول سجل
نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی وکلا بنسبتی مقدر مقرر کرده‌اند و کم و بیش بدان
راضی نهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این
احکام روز جمعه در مساجد اسلام اسماع و استماع رفت و بیمن رویت پادشاه مجال تزویر
مسدود ماند و نقد دغل و فتنه مردود و تطاول مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات
بر روی جهان چون زلف بتان عقدهٔ تعذر گرفت و درین قطعه این بیت موافق این
سیاقت افتاد بیت ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان عقل داند که نبودی بفریدون
جمشید دیگر غلغلهٔ بشارت از اشارت قضا امضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف
الوس خبر وکلایات باسقاقات نباشند و تجلی رسوم مذموم و احداث سنن که بسیجی
چون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت مرتفع گردانید و ثمرهٔ خلاف مفتریان
دوران خدا و تزویرات اهل تهمت و بهتان صورت ع انّ الخلاف بارضنا الاثمر
گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش نغنودند و از سرهنگ عفرهنگ
بمفرهنگ
و تخویف و عریف و تحرز هر روز و اعزاء ظلمه و بدآموز بر آسود دیگر در شهور سنه
سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه و عواطف جسیمه هر سال بیست تومان
زر بسبیل زکوة که نما بخش مال و عمر است و ان ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق
به بر اموال ممالک قسمت کردند از آنجمله چهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و یرلیغ شد
که در ادای آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کرده‌اند و بانصرف دیوان
زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حاصل کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله میرسانند
و عمال زکوة و متقلدان آن شغل نبیل و خطر جلیل بر مقتضی امر تنزیل انّما الصّدقات
للفقراء والمساکین والعاملین علیها بمنصب وجوب ملحق میدارند و دعاء دولت
روزافزون ما برحت کلیلا لفرق الایام وسبحة لعنق الانام بدل راست و عقیدهٔ
ناکاست میگویند بیت تویی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز گه جهان
بخشی و گه بر همگان بخشایی دیگر چون بر غرهٔ ماه سنه احدی و سبعمائه هلال
صورت شعر فلاح هلال مثل نون اجادها بجاری النضار الکاتب ابن هلال
از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه جز نمیداد در باب ادرارات و تشویعات

کرده ضعفا و ارامل که گنجشک وار هر روز بخانهٔ عزی می پناهیدند از رنج هم خانهٔ ناموافق
بر آسودند و دعاء دولت پادشاه که لا محالة باجابت مقرون خواهد بود چون ورد ضعفا
که از نسیم صبا شکفته گردد ایمن‌اند لمؤلفه تا دل نارکفیده نشود در عهدت در چمن
بر نکند دست صبا خنجر بید دیگر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر
مشکل گشای خانی وضع طاس عدل بود که تا طشت نگون فلک دوران میکند
و آبروی نیکنامان چون سطل بر خاک صنعت میریزد باری این استنباط لطیف از
هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده‌اند و صورت چنان بود که چون
در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین متداعین و وکیلان
دار القضا طریق ناانصافی می سپردند و بسبب گواهان بر تراشیده و وکیلان نا
تراشیده و عدول فارغ از لائم و عدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و بتزویرات
دعاوی باطله مولع بودند و این مثلی سایر و افسانهٔ مشهور هست که القاضی محکوم
للشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع می ماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون
می گشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ ما قبل تملیک غیری کرده بارهانی و اجاره
مؤکد با وقفیهٔ مؤبد بمثل نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزوّر بدید
آورده و دعوی باطل کرده با انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی
ملواح دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته هلم جرا این نزاع
و داوری بمرور ایام استحکام می گرفت و انقطاع نمی پذیرفت و التباس و شکوک در خواطر
ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد انصاف
ده و مملکت ستان باد برلیغها باطراف روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمه
شرع در دار الملک و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات
خریده و مستغلات جریده که در دست بایع باشد در آن طاس چون دست از ناراستی
فروشویند و مبایعت نامهٔ حالی بنویسند و مسجل کرده مشتری را دهند و مشرفی را در
هر دار القضا نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچ حال
اثبات کنند بعد از آن اگر ازین نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی
تزویری
دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را برامون شهر بر
گاو چون گردون بگردانند و قضاة رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل
قضایای بزرگ و مبایعت املاک نفیس بی رجوع بمحکمهٔ دار الملک شروع نمایند

وابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و مشیت الهی
که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل وانّه لذو فضل عظیم ما را برگزید و ما
آبا و اجداد نیکوی ما را بما ارزانی داشت و دولت بخالفان مطموس و مخالفان دو
مقهور شدند نشر شکر این نعمت و اداء حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را
باسامیشی کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلغاقهای پیشین باحوال راه
یافته باشد بمهندس رای و عقل تدارک فرماییم و رسم جور و عدوان و قاعدهٔ
ظلم و طغیان از حیز عالم منمحی گردانیده در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم
بلوشاهانه بکار داریم و صدقات دولت روزافزون را که بیشتر از این حکام و متصرفان
هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش در پردهٔ خباط فرو گذاشته بودند و بر مواضع
نامرجوالحصول حوالت میکردند و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس بل در معرض
جنس نیز عشوهٔ نقد روز بروز موظف میباشد و زبان حال از املاء مستحقان معنی
این بیت للمؤلفه یا انکه بکیمی نکند غم مساحت ادرار جز سرشک معین ندیده ایم
بمسامع بارگاه دولت ما زالت مشنّفة باستماع البشایر میرسانیدند و همچنین بعضی
ادرارات باسامی بی مسمّی بر دفاتر ثبت میکردند و بخویشتن متصرف میشدند مرحمت
خسروانه و همت معدلت گستر چنان اقتضا کرد که بعد از این تمامت این خیرات بموجب
ایلمغامیشی که در شهور سنه تسع و سبعین هلالی منقح و بالتون تمغاء همایون
موشح شده حکم ناکرده نقد بدهند دیگر در اواسط شهور سنه اثنی و سبعمائه
یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات مکه و شدنر ان اوّل بیتٍ وُضع
للنّاس للّذی ببکّة مبارکًا و هدًی للعالمین فیه آیاتٌ بیّناتٌ زادها الله
شرفًا نفاذ یافت و در استقرار و استمرار وقوف حرمین بمبالغت حکم رفت و چون از
سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغ قیا که بحسن سیرت
و صفاء سریرت اختصاص داشت و چون سرو اگرچه در جوانی قباپوش آمده
شکوه وادهم در طفلی اسماع و استماع رفعت بمیمن رویت پادشاه مجال تربیت
شد و ذممان فی نقد دغل و فتنهٔ بیرنهادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم
شد و تامین قافله از هزار سوار با جنایب نجایب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده
و دیگر اسباب و مراسم که فراخور جیزی عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت

وتحصیص ملک فارس مبنی
ازین معنی که چون غایب
ازانکه متضمن کفایت
ابدیست صح

خیرات ...

چنان

وستر رفیع کعبه مزیّن بالقاب شاهنشاهی که اطلس زنگار گون آسمان غاشیهٔ آن نیرزد
و محملی مخصوص که بنام همایون که بختیان سحاب در آرزوی برداشتن آن خود را بر بام
شهاب تابت از بهر افطار در قطار میکشیدند هم درین صحبت روان فرمود و دوازده
تومان نذر از وجوه زکوات زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات
و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل با استعداد زاد و رواحل و دیگر مؤنات و مصالح
اطلاق رفت تا قوافل را مصحوب امن و امان از ابتداء تا کامی بحریم حرم دیباپوش زادها
الله تعظیمًا و جلالةً میرسانند و بر مقتضی نص و لله علی النّاس حجّ البیت من استطاع
الیه سبیلًا و اشارت و حجّة مبرورة لیس لها جزاء الّا الجنّة سال بسال بموسم
الحجّ اشهرٌ معلوماتٌ عاشقان جمال حرم فوج فوج وفدًا وفدًا من کلّ مکانٍ سحیقٍ
علی کلّ ضامرٍ یأتین من کلّ فجٍّ عمیقٍ بصوب صواب بخش و مقصد مقصود عالمیان
مثال میشوند و هنگام قطع غیطان و فدفد مطایا را بحدای شعر فدیت لزینب
من لواعج شوقه مراحلها تطوی اذا زمّ راحل در سیاق شوق مکنت سیاق شوق
میدهند و دیده ارادهٔ را در مراتع شعر اذا نزلت سلمی بارضٍ فماؤها زلالٌ
و سلسالٌ و سیحانها و زند بر میچمارند و طالبان مردهٔ مرقت و صفهٔ صفا و عارفان
عارفهٔ عرفات که اعظم النّاس ذنبًا من وقف بعرفة فظنّ انّ الله تعالی لم
یغفر له سبب معرفت اوست بر انضاء رواحل و اعیاء مراحل ندا مینمایند ع متی عالج
الشّوق لم یستبعد الدّار و مشتاقان شعر اشتاق اهل منی و الرّاحلین الی تلک الدّیار
و لکن این اهل منی برای تیسیر منی نوای شعر ابطحاء مکّة هذا الّذی اراه عیانًا
و هذا انا میسازند و در اثناء مسالک و مناسک شریفه و معاهد و مشاعر منیفه که مصاعد
دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات
مدعوست چون شرط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آورده باشند و استینان
سنت نبوی را دعاء اللّهمّ اغفر للحاجّ و لمن استغفر للحاجّ آغاز کرده هنگام آنکه عرب
بانگ و لله علی النّاس زنند باسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند بصادق نزین نیتی روز کار
دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات و مبرات و تلاحق
دارند و بحجت من حجّ و لم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیهٔ عزیمت سوی طینت
طیبهٔ طیبه کشند از زبان سلطنت با تضرع بنده کانه ندا آید شعر یا راکبًا نحو الحجاز
میمّمًا تطوی الفلا بنجائبٍ و نیاقٍ فاذا وصلت الی المدینة سالمًا و بلغت غایة

میمار

مُنيةُ العُشّاق اِن عَايَنَتْ عَيناكَ طَيبَةَ يثربٍ وَبَلَغْتَها مِن بَعدِ طُولِ فِراقِ
فَقُلِ السَّلامُ عَلَيكَ يا خَيرَ الوَرَى وَاَعَزَّ مَخلُوقٍ عَلَى الخَلّاقِ در دهر بحقیقت اگر
در مکه کعبهٔ حرم است حضرت این پادشاه کعبهٔ کرم است وچنانکه مناسک حجاج آنجاست
مسالک محتاج اینجاست آنجهت کعبهٔ دین دار است واین صوب قبلهٔ امید واران **شعر**
تَشرُفُ كَعبةُ الحُجّاجِ قِدَمًا وَلٰكِن كَعبةُ المُحتاجِ دارُكْ وَاِن يَكُ مَعشرُ الحَرامِ افتخارًا (مقام)
فَاِنَّكَ مَعشرُ الكِرامِ اختيارُكْ اگر در فناء کعبه دعاء مخلصان را اجابت موعود ست در
بارِی کعبهٔ مخلصین وارباب حال نیز وقتهٔ شکر المنعم واجب میگویند پروردگارا تا زمرهٔ
والعاکفین والرکع السجود سبحهٔ تهلیل وتکبیر را موظف میدارند وطایفهٔ طوافان
رکن ومقام شرایط حجر واستلام بجای می آرند وزمزمه سرایان لبیک اللهم لبیک
وسعدیک در آتش شوق بطواف از میزاب دیده زمزم افشان می شوند پادشاه نیکو
کردار دولت یار سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با
خواتین بلقیس تخت ساره رتبت آسیه منقبت واروغ میمون او دره وشاخ سلاطین مهین
وستارهٔ سپهر خانیت از جاه وجوانی وسلطنت وکامرانی وعیش مصفا ودولت
ومملکت عریض وحشمت مستفیض ممتع وبرخوردار دار و وزراء روشن روان ملک
آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت گستر وامراء نوشین روان [illegible] نعمتی
مظفر فر واینا قان قباد همت خسرو عزت بهمن صولت را مزید جاه وجلالت و
دوام تایید ونصرت کرامت کن ویرحم الله عبدًا قال آمینا
تم المجلد الثالث بالمجلد الرابع ویتلوه المجلد الرابع

تم تم

تم تم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه ثقتی

هر سپاس که ساحت اوضاع واضلاع عرش مصون از مساحت خیال واوهام تواند
بود وهر ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول وافهام در تصور خواهد
آمد جناب عزت الوهیت را که عزت وجوب وجود والعزة الواجبیة جلّت
ان تدرکه الابصار الادراک الواجبی صفت حقیقت اوست مسجودی که چون
فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات والوان مستجوجود

کرده‌اند صفت اضافی سراپردهٔ جلال او را زیبد که الخالق المصور له الاسماء الحسنی (البارئ)
وچون ذات مقدسش متحیز ومنقسم نیست او را اجزا نباشد پس او را جنس متصور
نشود وچون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود وچون جنس وفصل هر دو
مدرک نگردد او را حد نتوان گفت وچون او را موضوع نبوده پس ضد او در آیینهٔ
وجود چهره ننماید وچون نوعیت وجود او را خود ممتنع یافته اند ند او اطلاق
نکنند وچون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب صمدیت را نشاید لاجرم صفت
سلبی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد مشابه نعوت الهیت ومشاکل صفات
هویت او آمد وچون تمامت مبصرات ومسموعات معلوم علم شامل ومقدور قدرت
کامل اوست ودر همه ممکنات این صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی واضافی
هو العالم القادر لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر او را توان گفت وبس **ع**
ترا نداند کس ترا تو دانی وبس وچون سر تا پای کاینات از جواهر عقول چالاک
وارواح مجرد پاک واجرام کرات افلاک تا کرهٔ اغبر خاک وسکان آن که از کان ارکان
ارکان بیرون آمده اند هیچ بروی مکنت سبقت نداشت در صفت مرکب از حقیقی وسلب
ازلی وقدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود وچون هستی او مبداء همه
هستیهاست وبروی هیچ هستی سابق نه وهمه ممکنات از وی هست شده وکس بدو لاحق
نه در صفات مرکب از سلب واضافت والسلوب والاضافات لا توجب کثرة فی الذات
شد نور یقین ظاهر وبرهان باهر که هو الاول والآخر وغنی عن الکل فی الاول (والظاهر والباطن)
والآخر قومی صنع از صنایع ببینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق
اشارت بدان باشد وقومی صنایع ببینند پس صنع یعنی آفتاب ببینند پس شعاع
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بران گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظرند
که اول را آخر ببینند وآخر را اول زیرا که موجد اولست وعالم در ذات خود آخر
وعالم اولست وموجد آخر در نظر اینجا گفته ام **لمؤلفه** خورشید ندیدیم وبدیدیم
شعاعش القصه توان گفت که قاصر نظرانیم خورشید چو بینیم وشعاع از پی خورشید
آنگاه توان گفت که صاحب بصرانیم بازقومی صانع را در صنع بیافتند وقومی صانع را در
صنع گم یافتند ما فی الدارین الا الله در کوزه ترا بینیم اگر آب خوریم لاجرم ابلهان این قوم را
سوفسطایی نام نهادند وندانستند که در نظرشان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد
وکل من علیها فان خود را وایشان نمود ویبقی وجه ربک با ایشان غمزه زد آری یکی

از یاباف خود جز نداردو دیکری در یافت از خود جز ندارد بادشاها اکرت معبود مغ بود
بدید آرنده هردو تویی آنجا که سر خدهر یکیست ازسر جد هر یکیست من بریقین خویشتنم
کرتر اسکیست شعر جون بدانستی که عالم جمله اوست بادیمایی مکی جون زلف دوست
اوبا نداو بی او کو شود دوستجون هم اوست پس هم اوست دوست مغز نغزی ای که بادامت فدا
خوش بود خوش کر بود آبی زپوست هر که جون نرکس نشد بینا دراو راستی جون غنچه
کل تنك خوست سرو مینا وش که در رقص آمدست حالتش از نغمهٔ لبهای جوست طبع
وصاف از صفاتش شد جنین بارخ کل بلبل اندر کفت و کوست فیض لطف لم یزلی
از ازل تا ابد متلاحق است وبدین نظر هرچه هست وهر که هست متلاحق باید بنداشت
جه هر دل که حقیقت حق بروی تابیده است بقین که حق اورا ازمقام بندلشت دود
بنداشت ۲ درین حال صورت انا الحق منصوری هر آینه در آینه وقت معاینه کردد
وستر لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوهٔ
نان آغاز کند ومعنی خلق الله آدم علی صورته وما خلق الله شیئا اشبه به من
آدم در ذرات مکونات را روشن وهویدا شود واز بحر سبحانی بسطامی سبحانی ما
اعظم شانی که بحری نیش طامیست غواص جابر اکوهر کرانمایهٔ توحید بدست آید
شعر جه میکویم نمیدانم تو میدانی که میکویی جو من کویای نادانم تو خود میکو
که میدانی عقیب این حمد بیقیاس برعدد تکثر نفوس وتکرار انفاس از تحیات
از تحیات جان بخش واز صلوات صلات متواصلات بر روان مطهر صدف
صفهٔ صفا ونقطهٔ دایرهٔ اصطفا محمد مصطفی باد واهل بیت ویاران وپیروان
اورا شعر سلام کقطر المطر والمطر هاسل سلام کخد الورد والمرد
عاسل اما بعد وفضل الخطیب بفصل الخطاب رعایت مالکان حقایق
علوم فضایل وحمایت سالکان طرایق نجوم دلایل واسبال اذیال تفضل برارباب
فضل وفتوی وادلال نوال تحمل با اصحاب عقل وتقوی سیما طایفهٔ که حیاض معانی
بمعین عبارت عذبا ما لا مال داشته اند ورباض مبانی بر نسرین استعارت زهرا با
کذاشته کاه ازازهار منشئات دلفریب وانوار بدیع عادت بامرونیب ایشان بجز
ممالك جهان روضهٔ اراك جنان نموده وکاه با آثار نثار خامهٔ عنبرنشت بازار کار
نامهٔ هشت در بهشت برهم زده شریعت پیش ابناء زمان موروث شریعتی در آجاء
جهان موجود وطریقیت بمکارم اخلاق معمور وحقیقی از مغارم اخلاق مهجور

[illegible]

وتا نو کل چمن نو کل صبا بوده وبر بلبل زمن قلقل صهبا فزوده سما سیر بضایع آداب
وبحار بر بدایع الباب جالبین علینا جرة من الفضل کریمه وجالبین النادرة من
البذل بتیمه معلیین اسرار الصناعة فی الصناعة مغلیین اسعار البلاغة فی البراعة
طاعنین فی العدی باوفی قناة ضاربین للعلی بانفی ظباة ومشاهیر صنادید ایام
وجماهیر صیدا انام شهریاران عاقل جهاندار دولیتار کامل کامکار معنی همان بکر شکی
بود بادکار بر تختهٔ سینه سفید لیل ونهار نقش کرده وخاطبان عرایس فرمان دهی
وجالبان اوانس روزبهی بر مقتضی شعر مرور عیشك فی الخلق المطاب بهی والجنز
مغتنم والذکر عن تبه آنرا لطیمهٔ عطر دماغ وغیمهٔ سطر بلاغ وتحان مفارق یکتایی و
عنوان خلایق شادکامی وسمت داغ ران اذهان ونزهت باغ جان احسان وکتابت وفص
یقین واصابت نص مراسم دین ودمدمهٔ بر صدای امانی وزمزمهٔ خوش مثانی ع
ان الثناء کفیل عمر ثان شناخته ودانسته شعر دانسته اند کاتلق ایام تو سنت
درباغ دهر خار وکل سرو وسوسنست این مقدمات مبرهن دعاوی واین کلمات کلشنی
مبنی بران ومبنی بر آنست که بنده وصاف اکنرزادهٔ اصحاف انصاف دادهٔ اوست و
هموارهٔ باداء دعاء عرش فرسای مسامع ملایك فمهٔ علیا رامطمئن داشته ودر انشاء ثناء
فرش بیمای مجامع ممالك فتهٔ غبرا مزین کردانیده در انشاء اوصاف وصاف دیقات
صابی زنیقات صابی نموده وازانواع ابداع وتجنیس انیس وترصیع بدیع وتنسیق
انیق وتمثیل اثیل ومجاز با اعجاز وکنایت مبرا از وصمت نکایت واستعارت معرا از
معرت اذالت وتسجیع فمهی سجعات وترجیع موسیقی رجعات وترشیح توشیح آرای
وتجنیس تخمیس نمای وایجاز اعجاز آمیز واطناب اطراب انکیز واضمار اظهار ارادت و
تکریر تقریر افادت وتلفیق التفات سحر پیوند وتعلیق صفات بحر مانند عراب معانی
باطلاوهٔ الفاظ جون ملاحت عوانی درخلاست الحاظ ابتم الله که ابو الفتح بستی بابو الفتح
بستی لقب یافت وصاحب ذو المراتب کفت شعر زین آتش پارسی مرات بکرفت
وابن القری المعری در محاضرهٔ کلامك بالمجاهرة محاضرهٔ بنده مکاتب کشت وضبتی
کاتب صبتی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کتابت حمید حمید وابن العمید از عزت
وکتابت عز حمید رسید اصمعی لغوی باصم عمی لغوی معتزی شد وبغوی بغوی متهم
کشت وروان ابو النصر عتبی روان انا ابن عیسی در وجدان بل وزد جان شمرد بل
بر تلفیق یمینی که بنده از ان فضایل بسا ربسیار دارد ع یمینی اجرمت شکت یمینی اذ

قول مترجم آن خواندن کرفت وجریری را از مقامات صناعت جز بری نیافتند وجریر را
در محاذات صباغت جز بریِ جز بری مترنمی ندیدند ودیکر مترسلان عرصهٔ زمن و
متوسلان سلعهٔ سخن وسیاحان بحار معانی وبیان وسیاحان اقطار مبانی تبیان
مَعَ ضاحَتِی اللِّسانَیْنِ وَسَاحَتِی البَیانَیْنِ هر کراد رفضل فصلی ودر آداب کتابی و در
براعت اشاعتی ودر بلاغت اساغتی تواند بود از نتایج کلک وبنان ونتایج سلک بنان
خود در جهان آثاری نامی تواند کذاشت اکر درین مباراة ممارات ودرین منافله مقاوله
وبین مقدمات عریضه اعتراضی با غرضهٔ انقباضی در خاطر جای کیر آید ع نصنیف
بنده حاضر وانیك من اندرم هرچند باوفور حسن اعتقاد ووفود یمن اعتیاد واجماع
بر طریقه سخن رانی وازماع بر عقیدهٔ سخندانی نصیبی بنافت بل مکرمت اشراف منت
استعبادینماندند وبر عطیت اسلاف صیت استرداد میفزود وحاصل اندود چراغ
خوردن ودود دماغ آرزدن در مناهج امور عقل اندوزی ومدارج جمهور فضل آموزی
که تحصیل واکتساب را جزین بناشد وسیلت واسناد ع همان جفای بد ربود و
سیلی استاد اما حدیث دیباچهٔ موجودات خواجهٔ همهٔ کاینات عَلَیْهِ مِنَ الصَّلَواتِ
ازکاها ومِنَ التحیات اسناها مسلّی دل هموم ومحلی کل عموم ساخته ام که مَن
رُزِقَ حِذقٌ فی صِناعَتِه فَهُوَ مَحسُوبٌ مِن رِزقِه وهمانا که این سلعه مناعه فضل کرد
عبارت براعت نکار وعرایب رغایب آثار مشارع عقل را صافی ومدارع نقل را ضافی داشته
است اقتباس این انفاس خورشید آثار واغتراف این اوصاف ناهید نظر کرده حیث
یقول شعر بالطف طبع خویش بساز وبقین بدان کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند
آری در بحر جو عیبم بجز این عین هنر نیست زین بس هنرم وعیب تو ای عقل تو دانی
وَاللّهُ المُوَفِّقُ لِاَسبابِ التَّدانی وَهُوَ مِنَ الوَانیِ المُتَّقِن فی الحالاتِ وَلِسانُ
الصِّدیقِ نادانی ع غافل از تو نشود دل مکر از نادانی واین قصیده پارسی مجدد موکد
اساس این بنا ومجدد لباس این حسنات والقصیدة هذه شعر صبحی که کوش چرخ بکرد
نفیر من کردد زاشك دامن من انکیز من رقاصهٔ فلك را در رقص آورد آهسته نالهای
خویش زار وزیر من از آه تیز سانم وان شخص خود کمان تا منخرق شود فلك از زخم تیر من
ازکردش فلك همه رایز انکنهت باهجر انکنهت هرهست بیر من ناهید وماه تیر وشتر بفکند
بس چرا دمن برورست این مه وناهید وتیر من دو بیم زدیر کونست ولی نعمه زنده نماند
برنام من زنند بحث نذیر من خطم کم استچه سود دم زبیش وبیش اینست در زمانه

قلیل وکثیر من در کلشن زمانه من آن بلبلم که عقل چون کل درید جامهٔ صبر از صفیر من
بربار زعطارد ترینش کسند خرد چون یك رقم کشند سر کلك دبیر من منصوبه باز عقل
بنیارد فرهداز و در نرد فضل ازین دوششی خانه کیر من فرزین صفت اکرچه مرا بخت
کژ روست بر خط استواست رخ آسامیر من سلطان نشان فضلم وملك سخن مراست
کنج روانست فضل ومعانی سریر من آن ملکتی که کردش دورش کند خراب ملکیت
جاودان سخن دلپذیر من اسکندرم که رفته جهان سخن بلی جام جهان نماست حقیقت
ضمیر من عرضم عزیز ومال ذلیلست قدر آن عقل عزیز داند وفضل عزیز من ممزوج داد
کوبی با شکر هنر در مهد عهد مادر ایام شیر من در فطرتم هزار فضیلت نهاد لیك بخته
نکشت نان امید از فطیر من بر کرد خان خاص سلاطین کند فسوس از سفرهٔ قناعت
نان ونمیر من پر منت جبر وبیاضم ریاض انس دود چراغدان همه شب دان عبیر من لفظم
شراب ناب وسماعم صریر کلك معنی بکر مونسهٔ نا کزیر من کر بر براق همت خود من بشوم سوا
ارواح قدسیان سزد آری سفیر من روحست در مسالك معنی مرا رفیق عقلست در ممالك
صورت وزیر من چرخ ارچه هست آینه کون تا بصد قران دائم یقین که هم ننماید نظیر من
بیم زنشخه نیست بوالعجیدهم تا لطف عنف اوست بشیر ونذیر من کر کار ساز ویاور من نیست
کو مباش نعم الوکیل اوست ونعم النصیر من مخلص این تنبیهات وملخص این تقریرات
آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید وهیچ کاری بمقداری بحصول
نمی پیوندد وهر شغلی از صناعات صوری تا بخیاطت وصباغت رسد آلتی واداتی هست
که صورت آن مفروض در آن مادهٔ مخصوص بی آن آلت معلوم بمظهر نرسد چه وقتی
که سبب فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود وکیف ابجه تعلق بتلفیق
سخن وانشا معانی دارد که نتیجهٔ جانست واز انسان مقصود آنست ومعلوم است شعر
بادم باد صبا کر نیستی احسان ابر کی دمیدی کل ز خار وجون که فندی کلاب کر نبود دست
تربیت بودی ز فیض ماه وخور ژاله کی کشتی دُرُ زخون جون شد ستی مشکناب ار تربیت
یابد سخن را زانکه دست تربیت خاك را مردم کند والله اعلم بالصواب باری اسباب ظاهر آن
کمتر از فراغ بالی ورفاع حال نتواند بود والا اوقات از شوایب مشوشات داخلی وخارجی
مصفی نماند وعاقل سعی ضایع روا ندارد چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام
ازحضرت ملك علام روی نمود وشرط اقوی تالیف وتصنیف مانند سیمرغ وکیمیا روی
در پردهٔ تواری نهان کرد وکوکب امید از ذروهٔ شرف رجعت کونهٔ آغاز نهاد ودر ساغر خوشدلی

قلیل

بادهٔ امانی باجرعه فتاد ع وَاَنّی یَکونُ السُّکرُ مِن جَرعةِ الطِّلا برین رقعه قرعهٔ افعل
ولاتفعل بی تردید میکردند وذره وار میان رجوع بحضیض وعروج بذروه تردد مینمودند
وازجدول غالب ومغلوب تفألی میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد وخاطر فاتر را بر
مقبلانه فرمود واشارت راند کلا تَضطَرِب مِن کَسادِ سُوقِ الفَضلِ وخوی یتمها واصطبر
انّ الامور بخواتیمها بحمدالله اسباب آداب وقدرت سخن رانی وبلاغت سحبانی روز بروز
افزونست در عهد دولت پادشاه وپادشاه زادهٔ جهان سلطان جوانبخت کامران مساعد
ساعد دولت محمدی مرافق مرافق ملت احمدی ابوسعید بهادرخان بانی مبانی جهان بانی
فروغ اروغ چنکیزخانی نصرالله اَلوِیَةَ الدّینِ برفعة لوائه المنشور وابحر امانی العالمین لوائه
المنشور دعای تاریخ دولت خانی که بطرد وعکس تاریخ دعاء دولت خوابنست وعنوان فضائل
وبرهان افاضل جزآن نیست جون نظم طبیعی واجب دان چه بیت زانروکه توخود نرم جم
یابی خواهی ازدولت وهرانچه خواهی یابی بدامن این عنبر مشک نموده کفتم ای نقطهٔ
وحدت وآدم معنی ومعلول علت اولی اشارت نافذ وفرمان مطاع نست بامتثال اولی بلی
در مجلد رابع مسطورست ودر دستور حافظ مستور که اقسام این کتاب عناصر وار بر جهار
مدار لایق ترمینماید پس وضع خامس راکدام ملواح متعرض شوم عقل کفت عجب ع جو
میدانی که میدانم میکوبی ومیدان که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از
مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما انچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی
یا ثقیل یعنی آتش یا خفیف باضافت باشد یعنی هوا وانچه از محیط باشد بمرکز ثقیل مطلق
باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب وحرکت فلک حرکتی مستدیرست برامین مرکز
وباصطلاح حکما آنرا طبیعت خامسه خوانند وهیولی فلکی از قبول تغیر وتبدل مصونست
وترکیب آن ازعیب معری جه مانند هیولی عناصر که مشترک افتاده بی ارتیاب وصور آن
باهمدیکر در معرض تبدل وانقلاب چنانکه هوا آتش کردد وآب هوا وخاک آب شود و هوا
آب اکنون جه وضع عالی ترازآن میخواهی که وضع این مجلهٔ مجلد پنجم زبان از نجلهٔ
مخلد انجم موافق طبیعت خامسهٔ افلاک باشد وموسوم بهمین القاب زاهرهٔ پادشاه
زادهٔ عالم که دولت روزافزونش جون اجرام فلکی پایدار وباقی خواهد بود بیت
تا فلک فیروزه کون باشد بود جبرهٔ بخت تا کواکب را قران باشد بود صاحبقران وکلمات
ومعانی کداختراع کنی ازنتیجهٔ عقل فعال عین حقیقت وعرفان باشد ثمر سعادات
کبری ودلیل برین مدعی که این پادشاه دولتیار باشد واز کمال عمر طبیعی متمتع وبرخوردار

آنست که عهد همایون درسلسلهٔ نسب اروغ میمون تامبدا دولت چنکیزخان هفتم درجهٔ
خانانست وهفت از روی حساب وبرهان ارثماطیقی عدد کامل باشد جه عدد که منفصله
ومانعة الجمع است در تقسیم عقلی جهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عددست
ویکی خود عدد نباشد بلکه علت عدد باشد زیرا که حدّ عدد آنست که نیمهٔ مبلغ هردو حاشیه
باشد ویک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه و
آن اول عدد فردست یا زوج زوج همچون جهار که اول عدد مجذورست یا زوج فرد همچون
شش واین تقسیم روشن کشت که درعدد هفت اقسام جهارکانه حاصلست وعدد
معتدل که شش باشد وثلثا وجهار وربع اوسه وسدس او دو ودوازده یک او یکی
ومجموع آن شانزده باشد با اجزاء صحاح ناقص افتد جون هشت که نیمهٔ او جهار بود و
ربع او دو وهشت یک او یکی ومجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزاء صحاح در جزء ثنای
کیرد جون شش که نیمهٔ او سه بود وثلث دو وسدس یکی ومجموع آن هم شش باشد و میان
هردو عقد ازعقود اعداد عدد معتدل بیش ازیکی نامتصور باشد والعِزّةُ مِن لوازم
القِلّة چنانکه در آحاد ودر عشرات ودر مآت ودر الوف واکر با عقل حوالت رود انا رب
بالعَدلِ قامتِ السَّمواتُ وَالاَرضُ بنابرین مساواة نتواند بود وازین جهت حکمت
بالغهٔ حکیم مطلق ودانا برحق عَظُمَت آلاؤه این کنبد مقرنس مطبق لاجوردی
که آسمان اسم آنست واین جکلی بسنکان جنین اختراع که در عرف عجم آنرا ستارهٔ سیاره
وثابته خوانند واین فرش بسیط انکلیون آنا روالارض فرشناها فنعم الماهدون
که زمین نشین خانه هفت آفریده وبخشش زمین یعنی اقالیم سبعه هفت آمد ودریاهای
بزرک وفلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان منوطست وروزهای
هفته واعضاء انسان هم را هفت هفت ازنهفت خانهٔ عدم بصحرای وجود آورید
در مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدلست وداخل درجهات عدد
هفت ونظم قرآن که فهرست کارنامهٔ ازلست ازین معنی جنین عبارت کرده فقال
قُل اَئِنَّکُم لَتَکفُرونَ بِالَّذی خَلَقَ الاَرضَ فی یَومَینِ وَتَجعَلونَ لَهُ اَندادًا ذلِکَ
رَبُّ العالَمینَ اِلی قَولِهِ فَقَضاهُنَّ سَبعَ سَمواتٍ فی یَومَینِ واکر کسی راتوهم
افتد که الفاظ این آیات اعجاز آفرین معطی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام
شده باشد جواب آنست که خَلَقَ الارض فی یَومَینِ داخل عدد فی اربعة ایام
انکاشته تا محقق کردد که مقصود شش روزست جه در روز یکشنبه ودوشنبه

زمین وانواع نبات واشجار وخواص آن که سرابستان کن فکانست افرید ودر سه
شنبه وچهارشنبه کوهها ومعادن ومنابع بامنافع ومضار وارزاق خلایق سمت
خلقت ودر پنجشنبه وآدینه این هفت سراپردهٔ خضرا بغیر عمد بمید دعز برافراشته و
مثال آن چنین باشد که کویند ازموضع معهود تا فلان منزل بدو روز رفتیم وتا بمقصد
بعدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول وقرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش
وهذان وطی وحمیر وهذیل وتیلوه وهوازن والیمن وقراءة مشهور هفتست ومصاحف
مانور هفت وفاتحة الکتاب که نماز بی آن دست نیست هفت آیت ومجموع قرآن هفت
سبع آری چون این سخن مبرهن کشت تاثیر مسبّعات در ادعیهٔ مأثورات ووضع
هیاکل وانواع مختارات که در معتقدات جملهٔ فرق راسخ است هم از خواص این
عدد تواند بود وهمچنین بیماران را بحران روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن
بحرانی تمام بود باستفراغ وبی صعوبت واجماع اطبّا منطبق است که بحران روز
چهارم درغایت بدی بود ومبالغت در آیت ان تستغفر لهم سبعین مرّة وحدیث
انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرّة وخواب ولید ریّان که یوسف علیه السلم
دیدن بنان آنرا تعبیر کرد سَبعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ یَأکُلُهُنَّ سَبعٌ عِجَافٌ وسبع سنبلات
خُضرٍ وَاُخَرَ یَابِسَاتٍ وماننده آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس باید کرفتن
والعجب از راه صورت وعرف ورسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد **بیت**
کر تو هر هفت کردهٔ ای چرخ درتوان هفت زیور انداز وخوبروی وسمه کشندهٔ
منظر اعلی اصبی ماه هم بدو هفت تمام شود واکر طریق نقل معتبر جی باید داشت
وبفال تفال کرد از آن روی که روی انه کان النبی صلعم یحبّ الفال قول
المرتضی علیه الصلوة والسلم **شعر** تَفَأَّل بِمَا تَهوَى يَكُن فَلَقَلَّمَا يُقَالُ
لِشَيءٍ كَانَ اِلّا تَكَوَّنَا معتبرترین فال آنست که بی تعرض طلبی وتعین مطلبی آوازی
شنود یا وضعی که ندیده بیند چون سوانح صید که از مباسی بیامن آید و
وماننده آن یا اشکال شانزده کانه که بر تختهٔ رملی مرتسم کردد وباشارت کان
نبیٌّ مِنَ الاَنبیاء یَخُطُّ خَطاً فَمَن وَافَقَ خَطَّهُ خَطَّهُ فَهُوَ ذَاكَ بر مطلوب
دال باشد وکدام حال صادق تر کجا فال ناطق تر از این توان یافت که لفظ قا
ابتال تمثال اعجاز وَمَا يَنطِقُ عَنِ الهَوَى واشکال فی اشکاله افعال الشی بر
تختهٔ لوح محفوظ بمیل تأمیل قدرت ارتسام یافته ودر نقرة الداخل سویداء

دل بحرهٔ حرمت اجتماع طریق تومنی جماعتش بر بیاض نقی الخد حقیقت کشیده
باید یعنی تمامت اجسام عالم اصغر واکبر مطابق این حال میمون وموافق این اشکال
موزون وعدد اکسیر خاصیت افتاده وفضیلت ذاتی وخارجی از یکدیکر متظاهر
کشته اما فضیلت چنانکه چنکیزخان مَظهَر ومُظهِر صفت قهر الهی بود ذات همایون
پادشاه مظهر ومظهر صفت لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور
لطف آمد وبالعرض از سباق فذلکهٔ مجموع سبقت رحمتی غضبی بی ترویتی تشکیک
بر بار زیفین روشن ومحقق کشت وبر مذهب سوفسطائی انکار حسن نتوان کرد
پادشاهی هنوز در مطلع بهار لذات جوانی وربیع بهار ناز وکامرانی جبلت میمون او بحلیت
حلم ووقار پیران جهان دیده آراسته وبشجاعت صفدران سر دو کرم چشیده پیراسته
ونقش عفت وپاکدامنی بر نکین عقیدت شاهانه نکاشته ورایت سخاوت وعدالت
با آفتاب زرفشان افراشته تا بحدی که عدلش در ذکر کسری کسری آورد وبذلش
ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش مکر بربط تهی شکم ماند واز
خدمت دستبوسش بکس ساغر برهنه بازکشت قبض وامساک از کف کافلش کس ندید
وانامل امل پرورش بجز قبضهٔ شمشیر ودوال عنان نکرفت مر آیتی وسخن چین در حضرت
مجال مواجهه ومشافهه نیافت بجز کاغذ دو روی وخامهٔ دو زبان جو رو پناهی در مدت
پادشاهی بر کس روا نداشت الّا سحاب جکر کوشکان کان وپنجی مانکان لجهٔ عمان
در ترازوی همت بیمایش قنطار وقیراط هر دو یکی ودر مقابلهٔ بخشش وبخشایش بی نهایتش
خزائن وجرایم بسیار بیاد کتر از اندک ومطالعان این تاریخ تأمل فرمایند که پادشاه جهانکیر
چنکیزخان بخانیت نشست که بحساب ختاییان بود نود وهشت هزار وسیصد ونه سال
از آفرینش عالم کذشته بود وازمدت جلوس او تا این عهد که بدامن آخر زمان موصول
باد تقریباً صد وبیست سالست وابتغاء دهم موافق طبیعت کبری افتاده وهم فالی بیمنا ورت
وبشری بر آمده وازعهد خروج وعروج چنکیزخان بقمهٔ قلّهٔ جهانکیری تا امروز هیچ
پادشاه از اروغ بافروغ چنکیزخان سبعنه در سلسلهٔ نسب وا ویر چون او نرم نه
یعنی درجه سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید
پادشاه جهانکیر چنکیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قایمه وشخص
مملکت را چهار عنصر وخانهٔ اقبال را چهار رکن واساس جهانداری را چهار حد بودند
جوجی جغاتای اوکتای تولوی اولئك اربعٌ لِلمُلكِ كَانُوا طَبَائِعَ فِي امتزاجٍ وَازدِوَاجٍ

وهم جوجی جغاتای المعتنی اوکتائی وتولوا ذوا الهیاج چون طایر روح جنکیز
خان بآشیان آسمان بازشد اول حاتم ثانی اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم
یرلیغ جنکیزخان ولایت عهد یافت ناگاه دولتش از قضا بانقضا پیوست و پسرش
کیوك خان بخانیت استظهار فزود بعد از آن بنی اعمام او بنوبت آن ممالک را داشتند
نخست منکوخان پسر تولوخان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر
اریغ بوقا برادر کهین که بمواضعهٔ بعضی شاه زادگان درستهٔ ممالک بر تخت نشست
دیگر قبلا قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید
هم در حال حیات او خانیت بر نبیره اش تمور پسر جکیم مفوض گشت یا جز تمور از
سنکوی زرین و فرشی با آیین عوض فرشی دید از خاکستر بستر و از خشت بالین
جنشان پسر ترمهٔ بلا نبیرهٔ جمکین تخت خانیت را تملك نمود چون روزگار نام او را
از صفحهٔ احیا بسترد توثیق معاهدت بر بوشیق لقبش کلوخان برادر جنشان
اتفاق افتاد و بعد از آن بر پسر او شیدی بلا قاآن و امروز از شهور سنهٔ سبع
وعشرین وسبعمائه ایسنتمور بن کمیله بن جمکین بن قبلا قاآن است و ممالک چین
وختای تا اقصای منزی بقر معدلتش چون ساحت جنان آبادان اما جوجی پسر
بزرگتر جنگیزخان که ممالک سقسین وقبچاق وخوارزم وبلغار وقراقرم و اوکاك
تا روس داشت بعد از و پسرش باتو لمؤلفه چون نوبت آنست که گویم باتو بر سبیل
ارث شایان تاج ونگین آمد دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قاآن بر سر وثاق
سلطنت فرمان روائی کرد و از این دیر ناپایدار زود بمنزل ناگزیر کوچ چون او بمطمورهٔ
عدم رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی صنوز تمام نا یافته سجنك بام اجل
ناکام از پی پدر بشتافت برکه اغول برادر باتو بمرتع سلطنت خرامید و در عقب او
منکو تیمور پسر توقان نوادهٔ باتو بر دست جهانداری پای نهاد و فناء بقای او نیز
در بر هستی او تنگی جبین گرفت برادرش تودای منکو سکه بر چهرهٔ زر زد بنابر نهنك
او آلغو پسر منکو تیمور و تولا بوقا و کیچك پسران یارتو او را چون زر ناسره در بن
ضرهٔ عزل نهفتند و پنج سال بمشارکت همدیگر در آن الوس بر رقعهٔ شاهی
قرعهٔ امر و نهی انداخت شهزاده نقتای پسر منکو تیمور ایشان را بخراب آباد عدم
سپرد و عروس بهم بسته مهر پادشاهی را یکچندی در آغوش کشید از تقدیر خدای
نقای پسر تاتار نوادهٔ جوجی که لشکر باتو و برکه بودی بر وی آغالید و اطراف

الوس را بتغلیب از امن واستقامت بپرداخت عاقبت طومار اعمال واعمار نقای را بدست
تقتای در نوشتند زود نیز دیر و پیراهن عمر تقتای نیز بخار اجل موعود چون دامن گل
باد صبا بدرید شهزاده دین دار اوزبك بن طغلق بن تقتای بن منکو تیمور که اوزبك صبغت
الهی و اوزبك پادشاهی دارد بچوگان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون
اعلام اسلام بر سپهر برین می افرازد اما جغتای که جنگیزخان مملکت ماوراء النهر
وختن وکاشغر وحدود بیش بالیغ وقیاس تا نواحی قراقرم بنام او موسوم کرده بود
بوقتی که کله گوشهٔ جباری ترك گفت نبیرهٔ او پسر توابوکان قرا هولاکو اغول را براه
ولایت عهد از حکم یرلیغ منکو قاآن منشور خانیت بر خواندند کیوك خان او را معزول
و مملکت بر بیسون منکو پسر جغاتای مقرر فرمود یعنی با وجود فرزند صلبی نواده
چگونه باشد باز منکوخان بواسطهٔ مخالفت بیسون در مبادی جلوس شیشهٔ
خانیت او را بسنگ عزل خورد بشکست و منصب سلطنت بر قرا هولاکو قرار داد چون
او نماند پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش هرغنه خاتون بدایگان طفل سلطنت در مهد
آرزو می پرورد تا آلغو بن بایدار بن جغاتای در عهد اریغ بوکا بکلید تغلب طلسم خانیت بگشاد
و هرغنه پسر خود را مبارکشاه را از غایت تمکین بر دست پادشاهی نشاند براق پسر
بیسون نبیرهٔ موالوکان بمعادات برخاست و مبارکشاه را مقدم بار سیحان خود داشت
و در آن مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از و براق پسر توا بر توالی چند سال سلطنت
کرد چون توا درگذشت از میان فرزندان کبچك گردن استعلا برافراخت و چهرهٔ استیلا
افروخت سال بآخر نکشیده از عقب پدر بر لنوبرون تاخت بالیغو پسر قداقای بجان نبیرهٔ
بوریجی موانوکان بن جغتای اندك مدتی آن مملکت را بفر و شکوه خود بیاراست
پس کار او و اوروغ بر دست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزادگان قیدوبی و توا
را بر خلاف ایسنبوقا پسر توا بیعت باستحکام او نیز از پی خاکیان زود زوال فناء
رحلت بخارید برادرش شهزاده کبك که واسطهٔ عقد اوروغ جغتای او را کفندی
بکجندی آن مملکت را با مملکت قیدویی بانضمام رسانید و امروز از شهور سنهٔ ثمان و عشر
وسبعمائه برادرش شهزاده ایلچیکدای سمند کامرانی و جهانداری را در زیر ران فرمان
روایی بر هواری میراند اما شهزاده قیدو پسر غازی اغول نبیرهٔ اوکتای قاآن
که عرصهٔ مملکتش پیالیق و آن جوانب تا سرحد ماوراء النهر معین شده چون از میان

ملك مجازی کناری جست خزیده وکه اورا ازجملهٔ جهل بس ونواده بزیاد شمامت فارو
شمردندی بربساط سلطنت منصوبهٔ اغلوطهٔ جهت خانهٔ مباخت عاقبت اززخم کردنده
کعبتین فلکی جون مهرهٔ نرد ازششدره قرار کرفت وبدست اسیمان در دامن دولت
تیمور قاآن آویخت وشهزادکان توابی آن ممالك رابتصرف آوردند والحالة هذه
اکنون بدین مقدمات عقلی ونقلی شرعی وعرفی صحت فال برهانی وفال قرآنی ازقبل
قبل بندهٔ وصاف الحضرة واضح وروشن شد وکدام دلیل واضحتر وروشنتر ازشاهد حال
درخزانهٔ وهم وخیال توان آورد بل معنی ما اغنی الصباح عن المصباح ومن
لم یستضیئ بمصباح لم یستضیئ باصباح بر هیچ سلیم حسن پوشیده نماند
وما انتفاع اخی الدنیا بناظره اذا استوی عنده الانوار والظلم علما اعلام و
سخن شناسان ایام مطالعات تاریخ وصاف که بر عونت عنوان تواریخ جهانست
ازبدایت مقنطرهٔ دایرهٔ ارتفاع یعنی قوس شرقی تانهایت مقنطرهٔ دایرهٔ انحطاط
یعنی نقطه قطر غربی وازمطالع نواحی شمال یمینا وشمالا تامقاطع جوانب طولا و
عرضا دانند وشناسند وضمیر آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقا که ازانوار الاهوت
منعکس است تصدیق فرماید ونویینان فریدون فر دانند که این سخن جون تیر از
جوزا نهرشان راست ترمیرود ومخدوم جهانیان دستور جهانیان غیاث الحق
والدین که تاجهان باشد درجهانداری وجهانکامی بماناد خلعت انصاف بخشد
وارکان دولت امراء مریخ شمامت فلك صولت وایناقان خسرو بزم افراسیاب
رزم این کلمات صدق بپیوند الجنس تصدیق مقابله نمایند ودستوران دیوان
که عطارد کتابت ومشتری نقیبت اند درین محض وصافی ازسر بیك مخبری رقم
ع انی شهدت بما اجری من القلم کشند وذرات کاینات کواهی هم دریغ
ندارند شاه زاده که هنوز کل دولتش غنچه میکند وروز اقبال بتباشیر بکور دارد
وثمرهٔ شاخ عمر نوباکوره کرفته درمدت یکسال کم یا بیش سرفتح نامدار بردیکی
رونکان باقی وپایدار دارد انکه ممالك را ازدور ونزدیك اسیبی رسد یا از
خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد آنرا جز نتیجهٔ عنایت اله وقوت طالع پادشاه زاده
ثالث کدام است که حمل بران توان کرد اول قصد شهزاده اورنك ولشکری دریاموج
اوراکه عقدهٔ جون قضای مبرم بود ازراه دربند که حصین تر ثغری از ثغور ممالك

بسیط است بکذرند وبرکنارهٔ کور خیمهٔ اقامت زنند بیجدال ونزال بیت بی انکه ذره کرد
فرو نشسته شد حسام بی انکه درمصاف درخشنده شد سنان دریکیت عنان مراجعت
درانجام وانهزام واسراع واجفال تمام معطوف کردانیده جون آتش آمدند وجون
دود شدند ودیر آمدند وزود رفتند وغبوق این صبوح قضیه مکیدت وسوء عقیدت
باعیان بزرك وکرکان ستراك قورمشی واین نحیسی است که بر روی نسب باحضرت جلت
خال بود وقارون مال وفرعون جمال بادیکر اعوان بیعون بیك چاشت که خورشید خو
در کمی جوزائی جون سنبله سنان کین بر بست وتیغ مریخ کذار برکشید همه را جون حشد
یادکی ستارکان ازتیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید واکثر شعبهٔ دست زوال وعرضه
تیغ اغتیال کشتند وپیوند این فتوح دردرجهٔ والثالث خیر یسور جسور وبکیفیت
مفوت که دو دشمن حیز ودو بشر مصور بودند ولشکر بیتاره اثر ایشان که در سر
ش ودر دل غل ودر جان غایلهٔ عصیان داشتند وبمجاهره بحکم یرلیغ بقشلاغ مازندران
درآمده بی احتیاج بسعی بندکان دولت قاهره بیت بی انکم شد کشیده یکی خنجر ازنیام
بی انکم شد کناره یکی ناوك از کمان شهزاده کیك ازآموکذشت وایشانرا هردو سام
نفیس خراب مسکنی آبات برداخت واعوان واتباع را در اقطار جهان جون ابیات
قصاید متفرق ساخت وساحت مملکت خراسان مفرش هر راحت وتن آسانی شد
ازبهر انکم نصرت زاید برای تو هر روز بخت مادر دولت بدر شود والرابع نزهة المرابع
جهارم این قضیه قصهٔ دمشق است که زبان بکفت الیس لی ملك مصر وهذه
الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون جاری میکردانید ونجم این احوال
جوبان والخنس مع الخنس که باری ازسر نخوت برقمهٔ تارك فلك بی نهاد
وامثال این احوال که مظهر سید جلکم فال زد این بندهٔ مبارك فال نسبت باب
منتظر وموعود ستجر باشد شعر باش تا شاخ عدل بربدهد کین نخستین شکوفه
نزهت صبحکی تا علم فرازد مهر کین بتباشیر صبح دانست پس مقرر ومعلوم کشت
که سالها باید تا فلك جب سروپای بدین قطب ومحور معلق دوری مکرر بند
مکر بعضی ازین اسباب ومسببات توافق نماید وازین نوع مطالعی از
مطلع توفیق طلوع کند سزد که بدین مزده جان دولت در تن مملکت جون
کل بنسیم سحر بنازد وبدین موهبت سنی ابر بردعاطفت پادشاه کامکار بسقی
سجال نوال صدقات برعالمیان جون ژاله نیسان بنازد ودوای روزکار

ازکفتهٔ بنده وصاف این بیت آرد لمؤلفه عالم ازجود شاه یافت نصیب
بنده هم با نصیبا وفریاد وخواتین عظمی ملکات مملکت وارکان دولت
واینا قان حضرت واصناف بندکان علی تفاوت الدرجات هرکسی بقدر
قدرت واندازهٔ توان تا توان اداء شکر وشکرانهٔ پادشاه ولی نعمت را
برخود برخود فرض عین شمرند وبدین مژده وبخشش واحسان دریغ نداز
وازحکم یرلیغ نوید عدل درمقابله این فضل که ازحضرت ذوالجلال والاکرام
کرامت کشت بضعفاء رعیت باضعاف رسانند تا جهانیان بنزوافق کشتر
درسجدهٔ شکر مزید این موهبت نامتناهی بدعای سحرکاهی که پای مردبود راف
الهی رای طلبند وامیدوار باشند که بمیامن دولت این پادشاه صاحب طالع
سعادت پناه جهان خرف خراب چون بخت مقبل ودل عاقل جوان وآبادان
کردد وبرمصداق حال شعر یقول الدهر مطواعا اذ لولا کفی للعالمین به دلیلا
جهان اذ نشت چون تخانه چین بیت براذ نیسو نکار فرو آیین زمان اینت فیه
لفرط یمن علی النعیم الوفهن شعر جهان لفظست وحکمت چون بلاغت
جماد بینی بلد البلاغت بو کون ارکی جماد صیقن فی لحنشا شکر باجه
قان یمن فی اکر دین حال وصاف زبان متینی برحسب کفتهٔ شاعر دز سبتنی
شعر بیسانیها بالقریض ولو دونی بانک تروی شعرها لنا کها کویر شعر
مستنطقهم بعبارات والسنة تفننت کالریاض الغن الوانا اهدی الی
لغة الاعراب تتبعها وراق بالمنطق الترکا خاقانا هما ناچون تیغ پادشاه
سرخ روی باشد وبدین بیان عذر این سخن آرایی توان خواست باری چون
سخن بمغز نهای بدین مقام منجر شده جواب تقریر عقل ء وما که عقل
فذلک معقول کفتم عین الله علیه وعون الله دایما لدیه شعر زعم کم شده
درغم وزد عشق جرشد من ازنقوش نکردم برای بیش وکمی علی هذا بنا بر
اشارت بشارت فزای بعد از استجاره از ملقن عقل واستخاره از واهب
فضل جد شرعت مالوف والمؤمن الف مالوف شعر نفوسنا لمحل
المحب عاشقة فلو سلکت اسلنا ها علی الاسل هم بان سرحرف معهود رفت
والفقیر والحرفته وانا اقول الماهر بصیر بحرفته ان الله لذو فضل
عظیم طایفهٔ که باما بنیایی کبند تواند رنیدن هنیا بی ادل مخانمدیر باو

قال مجـ

هرند دیر ندوده انستند که در اواخر رمضان سنه ثلث وعشر وسبعمائه سلطان روی
زمین ازجهة الشام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف وانصاف بود
بر صفت اوقات خود درعدل وبذل مصروف کردانید وجریك منصور باماکن وبود نها
تحدیه نمودند چون موسم ربیع قناع امتناع ازچهرهٔ کلهای رباغ برداشت بیت
ورنشکو فرباغ شد مانندهٔ رخسار دوست وز بنفشه راغ شد مانندهٔ زلفین یار ورد کابر
بدین غزل آهنك برکشید شعر هنکام تفرج وتماشاست کز لاله چمن چو روی حورا ست
درباغ بعشق کل ز بلبل ء در صفر صفر صفیر برخاست ء برعزم ییلاق سلطانیه نهضت
همایون فرمود بهنکام خریف که بیت شست بنداری رخ آبی باب زعفران
یاجو دستی زعفران آلوده شد دست چنار ء امور ممالك روم متزلزل بود وقوم آن
بوم تا مغول ولشکری که آنجا مقام داشتند دریمدت بمدد وعدت وعدد محتاج
نوئین اعظم چوپان بیك را بمزید عواطف وتجدید عوارف مخصوص داشت وجون
درآن نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاه زادهٔ جهان زهرهٔ برج سلطنت ودرهٔ
برج مملکت ساتی بیك را بدین عظیمه نامزد اندواج او فرموده حکم یرلیغ شد تا
بالشکری که دراهتمام رایت فرصت شکار اوبند کامات آن ثغور مبادرت نمایند و
ساحات آن ممالك را ازعیث وعبث وعناد وفساد ترکمانان فرمانی که بهر وقت باء
درخطهٔ نافرمانی مینهادند وسر از جنبر اوامر سلطانی میکشید پاك کرداند وامیر
جوانبخت حسین را باقامت ممالك اران وحفظ دربند شروان مامور کردانید عنان
مسارعت بدان صوب سبك ساخت ودرین حال ایلچی رسید ازپیش سلطان یساول
که شهزاده کبك با دیکر شهزادکان تواببی با لشکری که جدل وجنال وراحم وداجم را
یکی بندارند برقصد استیلاء خراسان ازجیحون جون ازقبضهٔ حاجی کمان مشرع
بتر ومانندهٔ کار ازدست تدبیر کنسته وهزارهٔ که درمقام بقراولی نشسته بودند
تقاعس نمودند وباسلطان درموضع محاربت بیوستند وغالب آمد یساول بایك
سوار منهزم بطوس رسید واهالی دروازه نکشودند وازطرف احتیاط یکسو زدند روز
دیکر چون هزاره بوی ملحق شدند وصورت حال معلوم کشت دروازه کشودند سلطان
یساول ملك طوس را بالمحمد شاه حمید بیاسا رسانید وازبندکی حضرت استمداد لشکر نموده
ع ویاسل للاعداء قد جن فیلقا ازحکم یرلیغ امیر علی قوشچی وامراء طمغای کورکان
طغای پس سوتای نوئین قرمشی پس اینیاق با برادید یساول صمغان اباجی دربی

بحامات

امیرزاده سیورغتمش بهرامشاه مبارکشاه برادرزادهٔ بجای طوغان با چهار تومان
لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته که در مضار مضاربت سرجز بر خطر نیزهٔ خطی
ننهند و در مقام مقارعت جون تیغ خود جز در زدن دم نزنند **شعر** یمشون قد
کسروا الجفون الی الوغا متبسمین وفیهم استبشار و در اول زمستان سال
مذکور سلطان هفت کشور **بیت** شهنشاهی که نامش در خور آمد بادشاهی را
جو فرق ملك را تاج جو روی تاج را گوهر بنفس خود با نوئینان الوس و امراء
بزرگ و میران جهار کسیك وایناقان دولتیار و دیگر امراء تومان و هزاره
گردان کاردیده و مردان کاردان نهضت فرمود در هیأتی که سپهر فلك تن بزود
مینهاد و زبان ملك بر او بهی و فرهی میخواست و میگفت **بیت** مفتاح نصرت و
ظفر و فتح در کفت آن سر شکاف تن شکر جلی شکار باد جون رایت سلطان
خافقین بر حدود طوس خافق شد و آوازهٔ حرکت عنان سرعت و رکاب
زمین آرام باطراف خراسان لاحق **ع** آوازهٔ تو کار دو صد لشکر کرد در اثنای آن
مبشران که مباشران انها مسرات بودند برسیدند و عرضه داشت که لشکر توایتی
بواسطهٔ آنکه بیکتو بهادر بوشیده و از هر طرفی در طلب غنیمت تاختنی کرده بودند
در آن حال خراسان از شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مغافصه جسارتی یافتند
و جند روزه راه ازین سوی هراة در مداخلت توغل کرده اند کمبتغی الصید عن عرینة
الاسد و با سلطان یساول مطاردهٔ اتفاق افتاده جون در آن نزدیکی آوازهٔ
مراجعت بیکتوت و وصول امرا باجریك بلنك کین غضنفر آیین از دو طرف شرکا
رهاب و شراکا عنان بدیشان رسید و با نجز حرکت بادشاه جهان بیوندان و ضمیمهٔ
آن شد سرا از بای نشناخته و دستگیر مرا از دست عامل اندیشه انداخته
بر انجانب مراجعت **بیت** آری جو بانك جلجل باز آید از هوا کنجشك زود بار کریزد
باشیان کلاه گوشهٔ خورشید جون نمودند دور ستکارگان همه از سر فرو نهند کلاه
شعر فانك شمس و الملوك کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب امرا و لشکر
سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از آنسوی ترمذ در درهٔ مرفیق
مصادمت دست داده دلاوریها و بهادریها **شعر** کرده اکرده جشم کبتی کور کو سها
کرده جشم گوش گردون کر سینه جون تفته کوره جوش مغز جون کفته غنچه
در مغفر عاقبت شهزاده کبك و حکسون منهزم شدند و تا جلد راه کریکی و زره

بخارات

بخارات از عقب تعاقب کرده و او لجای گرفته اند **شعر** کما فلیس من طلب
الاعادی و مثل سراك فلیکن الطلاب سلطان عزیمت تفرج مصیدات مازندران
و قلاع آنجا با مضا رسانید جون بتأثیر بهار سنه اربع عشر و سبعمائة **شعر** از جل بلبل
شیدا شده غوغا برخواست سبزه مجنون دل مسکین من انجا برخواست غنچه
بعجلهٔ کلبی بنشاند ندبان قامت سرو سهی بهر تماشا برخواست رایت نسرین
فرسای نصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود باغ سلطانیه خود ربیعی دیگر
نمود با نواع انوار مزین بل بهشتی مصنوب بود در وی زهاب تسنیم و کوثر معنی
و از جملهٔ عمارات مجید که از مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نگار کردون رواق معرس سلطنت را افراشته
بودند که نطاق نه طاق فلك از غیرت آن جفت خفت و خجلت و ندیم ندم و حسرت
میگشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیدهٔ روشنان جون
جشمهای مشبك زرتیش از حیرت باز می ماند و جناح نجاح کسترش صرح ممرد
را خاك نسبتی جناح میکرداند و از آن غرف بر طرف شرف قصور فردوس
علی شفا جرف مینمود و در مطالعهٔ آن مناظر بهجت فزای اذا رایت جنة المأوی
آوای حسرت نمای خود را این بیت مانند بود **بیت** بکاخ وصل تو جون نیستی
رس نبهم سر بر آستانت که دایم فرشته راست مقام و باشارت دستور جهان
بان بندهٔ وصاف باین قصیدهٔ غرا وصاف آنرا در جریدهٔ انشا اثبات کرد
ع وانها هذه و الدهر ذو عبر القصیدة این کاخ سدره بیکر همجون بهشت
بنکر خاکش فتات عنبر آبش فرات و کوثر غیرت نمای جنت جز البناء عالم
بیت السرور اعظم دار الامان اکبر جون طبع دلفروز است جون عقل دور
از آفت جون عیش غم زدایست جون عمر روح برور ایوان هشت جنت کمتر زطارم در دان
میدان هفت گردون جز آستانش منظر خاشاك ساحتاش هر بامداد رفته
حوران بزلف مشکین جبریل بطرف شهپر انجه از بهشت یزدان موعود بود ما را
اینك بهشت سلطان حاصل نمود یکسر نقشی که می نگارد نقاش بر
سطوحش از لطف می بذیرد هر لحظه جان دیگر از شاخ و برگهایش
جون برگ و شاخ طوبی شاداب و نغز و نازك سرآب و تازه و تر بار فعت
بنایش ادراك و وهم قاصر و ز نفحهٔ هوایش مغز فلك معنبر کویی نموده الحق

درخم صولجانی زیر طاق طاقش نه قبهٔ مدور تا تسویت پذیرد آلت زدست بنا
از خط صبح نفذ بر خط مسطر تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا هرکز ندیده با
وضعی چنین مصوّر در وصف او چو وصاف از عجز ماند حیران کفنا خرد که تا کی
رانی سخن مبتر یا کعبهٔ ایست در وی ساکن شده محمد یا آسمان چارم شاه آفتاب
انور خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر
خان زمانه سلطان اولجایتو محمد دارای ربع مسکون کسری ده سکندر مسعود
هر دو گیتی نخار ازین سه مولود مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور فیض محیط
جودش از روم تا بقصدار عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور تاب خم کمندش در
حلق صد چو رستم نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر چوبان رزم سوزش بهرام
دشمن افکن توقماق بزم سازش پرویز عیش گستر تیغش چو آب جاریست اندر
عروق دشمن پرزش چو خواب خوش رو در دیدهٔ غضنفر هرکس که برکشیدش چون تیغ
خودرمانی از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر وانکس که دور راندش چون تیر ازان
بر خود دارد مثال پیکان از خاک تیره افسر تا عدل شامل وظل امان بگسترد با بانک عشق
بانذ بهم نوی نار مضطر حکمش بر نیم اشارت از بهر امتحانی منفک کند عرض را از التزام
جوهر از جملهٔ مواهب در عهد شاه عادل اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر کز بهر
نظم دولت چون تاج هست بر سر واندر تن ممالک چون روح هست در خور فکرش
بکارسازی چون عقل کل مهندس رایش بکاردانی چون پیک قدسی رهبر سعیش
تمام کرد این ایوان خلد آیین بی طول وقال رفته از هجرت پیمبر تا کعبه هست باد این ایوان
مزین کیوان تا چرخ هست باد سلطان درو معمّر بر تخت کامکاری از چار چیز دلکش
پیوسته چار چیزش حظی گرفته یمنی طبع از شراب احمر جان از نشاط اوفر چشم از جمال
دل بر گوش از نوای مزهر وپیوند این عمارت در قلعهٔ گردون رواق از طرف قلعه
بر وضع چهارخانه وچهار صفهٔ ارائک آیین بر افراشتند از سقف تا تحت واز پنجره
تا کرسی وتخت وپنجره وابواب وشباک ومزاب اندر ناب پرداخته بر هیاتی که خازن
بهشت هشت در بر محاذات آن جز اندر خجلت ودهشت در نمی آید ع اینست
چهار بدکه از آن هست در بهشت ودر صحن سراچهٔ دلگشا حوضهٔ مدوره زیرین
ساخته ودر میان قطعها بر شکل مثلث وزاویهٔ قایمه نصب کرده واز مرکز آن درختی
طوبی دیدار بر مقدار قدی وبالایی با شاخهای متشعب از سه ساق مجوف ملتف

مرصع بیاقوت وخرد فواره وار برانگیخته بیت زمشک وعنبر ویاقوت ولعل ومروارید
نهاده بر سر هر شاخ گونه‌گون باری ازین جواهر وین قطعها هزار یکی ندیده هرکز گوهر
فروش وعطاری وبر آن اصناف مرغان وانواع میوها مصور کردانیده وپوشیده از
زیر دیوار نایژها را ارکان سرادر آن حوض نهاده چنانکه شراب وشربت وغیر ذلک
للشاربین از آن نایژها روان در مرکز حوضه بمجاری شاخهای سرکانه در اجواف مصغی
متصاعد میشد وانسر آن شاخها با برک ونوا آراسته ترازو شاخها کر چون بیاس
شاهین اعوجاجی داشت تا شایش مایعات را از تفرق مانعات باشد بهر
قسمی از حوضهٔ سه خانه منصب میکشت وساقیان چون حورعین باکواب واباریق
وکاسٍ مِن مَعینٍ آن زلال کوثر تسنیم بنسیم سلسبیل سلامت بر میداشتند وعقل
سر انگشت حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند ع این آن صفتی دان که چو موصوف خوش
آید واگر بجای آب دی عقناح در آن نایژه دمیدندی از منافر مرغان واجواف
اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مؤتلف باسماع حاضران رسیدی سلطان
جمشید هیبت وطیش وپادشاه پرویز عشرت وعیش شبها وروزها بیت
آوخ از آن وصال دلفروز روزها مجلس زعود ودیده بی سان وسوزها بر من بسی
چو زلف ورخ نیکوان گذشت شبها وروزها وچه شبها وروزها در آن کاخ مینو
بهجت عیشها کردو رامشکران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهرهٔ زهرا کر بارید نواء
مجلس اعلاست رسانیدند شعر یا طیب لذة ایام لنا سلفت وحسن لذة
ایام الصبی عودی ایام اسحب ذیلی من بطالتها اذا ترنم صوت النای والعود
وقهوة من سلاف الجن صافیة کالمسک والعنبر الهندی والعود تسلب عقلک
فی لین وفی لطف اذا جرت منک مجری الماء فی العود ذکر التجاء شهزاده یسور
بایلی سلطان عالم وپادشاه وپادشاه زادهٔ جهان ابو سعید خلد ملکه بصوب
خراسان در اوایل شهور سنه اربع وعشرین وسبعمائه چون شهزاده کبک عادل
بیس بوقا با لشکری بی نوا از خراسان ع وان الدهر بالترجیع راقی براه مخالف در
پردهٔ انهزام چون نیزی حسینی باز گشت چنانکه نیکوئی این قول با اصول براستی
در مقام پیشین گفته شد میان شهزاده یسور پسر اوکمور نبیرهٔ بوقا تیمور
نبیرهٔ قدافای از اولاد جغاتای وشهزاده ایسنبوقا باسبابی که سبقت گرفته بود
علاقهٔ موافقت بکسیخت چنانکه بار نتوان پیوست چون رشتهٔ مطابقت یکتا شد

وبادیگر شهزادکان توانائی نیز دل هم سری وسر یکیلی نداشت بل اساس مخالفت
مؤکد وقاعدهٔ مناوشت ممهد مینمود در اواخر این سال عروهٔ وثقی بندکی حضرت
معتصم ساخته بعروهٔ مثلی ایلی وسدهٔ علیا تکلی متمسك وملتجی کشت وبر حیجوب
حیری بست وبا یکتومان لشکر خاصه کران نشتر حدید بستر حریر بر دارند ومغفر
معقفر را از افسر قیصر دوست تر دارند کتایب جون کتابت رقاع پیش ایشان یکسا
نماید ودر رزم سر بر دست جون در بزم دست بر سر نهادن آسان ورحل وثقل
فراوان وانواع مواشی بی پایان کران بسمرقند باولجای وغارت رانده بود بمدت
سر ماه از آمویه عبور کرد شعر کَأَنَّهُمْ لَمَّا تَهَتَّأُوا الْعِبَرَ أُسْرَةُ مُوسَى يَوْمَ شَقَّ
البحر در سر بشو دغان یورت وعلفخوار اختیار کردند اتفاقا وبا بنی کر بلغت
ایشان یوت خوانند روی نمود جنانکه یکی از آن دو بهشت انجه یافت نمیشد وسخن
ابن رومی مناسب حال آمد شعر فَإِذَا غَلَا شَيْءٌ عَلَيَّ تَرَكْتُهُ فَيَكُونُ أَرْخَصَ
مَا يَكُونُ إِذَا غَلَا إِلَّا الدَّقِيقَ فَإِنَّهُ هُوَ قُوتُنَا فَإِذَا غَلَا يَوْمًا فَقَدْ عَظُمَ الْبَلَا
درکوههای انجا علفی باشد که آنرا ترن کویند عوام آنرا مسکر معاش ولهنهٔ
انتعاش میساختند پس توثیق مبانی اخلاص را ایلچی با الوکها واجنا ربحضرت
سلطان روان کرد شعر بَشِّرْ إِلَيْكَ الْوَفْدَ مِنْ كُلِّ بَلْدَةٍ فُرَادَى وَأَزْوَاجًا كَأَنَّهُمُ
النَّمْلُ معاطف تیج سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز آمد وایلچی را اغرلامشی
یعنی اعزاز ومرسل را سیورغامیشی وعاطفت فراوان مبذول فرمود وبفواخر خلع
وکرامات ایشانرا مخصوص کردانید وعلفخوار در مصیف ومشتا در حد ود بادغیس
که باد عیش دران روضات بهشت آسا وزان بود وزود او آن نواحی بنجاوس حس
وحکم راند که از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت وکرك یراق وجوهات استعداد از
تغارات لشکر ولیکن مفید از اخراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت
که شهزادهٔ عالم تختکاه خراسانرا بطلعت خورشید بهجت منور ومزین کرداند سوبج
نوئین براه بیکلربیکی وسیلاوسون در خدمت رکابش روان شود وامیرزادکان
حضرت ونام یافتکان دولت هریك موسوم براهی در بندکی رکاب آسمان سای
بتعیین رفت بدین تفصیل ستای قتلغ پسر قتلغشاه سرهد تومان برانقار نو
زادهٔ حسن سرهد تومان جوانقار توکال پسر ایسمیقتلغ باتفاق رستم پسر ملک
برس دیوان بوساتمیشی وعبد اللطیف پسر خواجه رشید الدین براه صاحب

دیوانی محمد بیك پسر باتمیش بایغلاد وپسر ایلنارمش یونکر براه قوشجی سنکر وز پسر
نودین براه انداجی علی بادشاه پسر جاك بمشارکت ایلنارمش پسر سوبج قنا خرانجی
حبکتمور پسر ملای شادی براه علمداری ابین پسر سلطان یساول براه یساولی
مصر خواجه پسر محمد اوداجی قرا محمد پسر سنای نوئین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای
براه اختاجی شیخ علی پسر اریحیی براه قتلغا اختاجی رینو براه بور اختاجی منضم
بقربت ایناقی دستور جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بساختن مصالح امور سلطنت
وتجهیز عساکر وصرف خزاین وذخایر چنانکه لایق شاه نو وتختکاه نو باشد اشتغال نمود
وباختیاری مسعود بیت سرا پردهٔ شاه بیرون زدند سپهر خیمها را بر هامون زدند
جون زمان حرکت رسید فرمان فرمای ربع مسکون رسید بر طالع سعد وفال میمون
تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را رکاب کردون
سای متجشم فرموده دیباجهٔ جهرهٔ سلطنت را بزالهٔ اشك شفقت جون عارض کل بنم شبنم
سحری باران زده ساخت همانا بفراست بادشاهانه وبنور یقین میدانست که ع
دیدار تو این دوست مکر باز ببین است بیت دلم میداد کویی کواهی کر باشد
مرا روزی از تو جدایی بلی هنکی هر چه آید بهمدم بران پیش از آن میدهد دل کواهی
جدایی کمان بردم ایدل ولیکن نجندان که یکسو نهی آشنایی پس بادشاه زادهٔ
دولتیار مبارك وفرخنده کی شعر قدر جون یوزیجی توفیق یولداش وساقی
ظفر دولت جاوید باش روانه شد جون عرصهٔ خراسان مخیم جریك شاهزادهٔ عالم
کشت ایلچیان بخدمت تخت تشرف جستند اولجامیشی کردند شهزاده استیناس
وعاطفت تمام ارزانی فرمود وجریك اورا بانعام جزیل واسرامیشی مخصوص کردانید
وکارها انسقی ورونقی پیدا آمد وهر چیز در حیز خود قرار کرفت وسودای استبداد
از دل ودماغ قاصر نظران ازالت یافت ودیکر امرا، تومان هر یك در مقام صدق
واخلاص وموقف خوف ورجا که داعیهٔ طواعیت وطماعیت باشد بداشت ورعایا
ولشکری در مهاد مهادنت خویش بر آسودند باندك زمان عراص خراسان وزباغ
ربیع آسا آن باروضات جنات دم ابنازی زد وجد دولت روز افزون رونقی دیگر کفتار
شتری نمود وبهتو براستی باشاهین بازی کرد کر شیر اورا در آنطرف جنال معشوقان
بافتند مجسب وکاکل ترکان در فتایی بر سر بیشانی بود وبنی ودر حضرت شاهزادهٔ
ملاك امور ملك وجریك مغول وتاجیك ومصلحت مال وحال در دو روز نزدیك

بر تیغ تیار شمر و کلک سحار دبیر نویش بزرگ سوخ و صاحب معظم علاء الدین هندو
بود شعر ان لم اقل القابه الفی به شمسا تحل مناقب الالقاب چون سلطان
چهار گوشه ممالک را بتقطاو و لات حزم و رای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک
او نماند مگر شاغل لهو و طرب و کمندافکنی و خونخواره بنود الا دلبران و آن نیز تتابب
دو زلف و عتاب دو لب خونریز نشان ندادند جز دست ساقی اما از دیده صراحی و راه
زن ندیدند مگر رگ چنگ لیکن در صبوحی شعر خونریز دافکنی ار ساغری بازنکرد
لیک از دست غلامان بخون رنگینست چنگ اگر راه زنی ترک نداد است لیکن در کرفتی
چو دل عکینست گاه در صدر ارائک ارائی و گاه در آیین ایوان روضه بزم پرویزی
ارآستی و جام جمشیدی شعر وقهوة من بنا المغنوج صافیة کانها عصرت من
خد مغنوج خواستی و گفتی نماند دیری درین تنگ دام زیر وین و بزم و بزم جمشید و
جام در سنه خمس و عشر و سبعمائه چون ترک چنگل شتابزرگ چنگ را شتاب کرد و حباب
شیشه گری بر روی آب شعر وبکت سحائبها بلا اخزان خلط قدر قبابی سیمابی
در پوشید و آفتاب در فروه شعر واقرط البرد حتی الشمس ما طلعت الا مزملة
فی فرو سنجاب زهی فروندار که کس فرو نخرید حکم برلیغ شد تا در سلطانیه شتا
اقامت چون برگ زمستان ساختند و این دو بیت از گفته امیر معزی که در قشر صوری
مغزی داشت و شاهد آسا در پیرایه حال نغزی مینمود ع تغری به کل ما یهواه
انسان عرصه حال پیر و جوان گشت بیت دو گوهرست درین وقت شه مجلس ما
قیمتی معدن این و تنوره مسکن آن یکی چو آب زانده میان جام و قدح یکی چو برگ
گل اندر میان آتشدان بر قاعده مالوف غرض همون قاعده تقاصر عیش و عشرت
بود و عدل منتهی بی عدل و بذل او فایض بر شیء بیف و نذل و در تضاعیف آن
خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه و ابواب البر سلطانی
مشتمل بر مثمنه متمنیه معطوف اما روزگار چنانکه عادت و آزوف اوست بتعکیس
مطالب ولوعی دارد یاقوت احمر امیدها را بسنگ دلی سیاه کرده اند در نوش هم
نیش زهرآلود جهد بوقت مهر و محبت جانب از قهر قهرمانی کند و هم در شب وصل
منشور فراق نویسد هنگام کامیابی نگذارد که کام فراپیش نهد از شراب لهو
سراب سم و نماید در اظهار مردمی دل نهد و جان بستاند در طرف طرب همراه غم بیش
آید و هم نعم از پیش برد بوسه بر سر آنگاه دهد که چون مقراض شمع سر بردارد

آب بر روی وقتی زند که دست بخون تر شوید دست در آغوش نازش و آغوش
شبی کند که کارش چون سر آغوش بر سر شود از قرابه لعل لب دلبندان
مهمانداری روزی نماید که جان بلبان رساند دانه آنجا باشد که دام غم انجام گسترده
دم آنجا دمد که درد دم سر برد شعر الم تر ان الدهر یهدم ما بنی و یأخذ
ما اعطی و یفسد ما اسدی اینست همیشه عادت چرخ کبود چون بسمعی دید زوال
آرد زود وفات سلطان اسلام انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب
حاسبنا کم حسابا و محرران دیوان ایجاد ایرادا و احتسابا که در دفترخانه ازل به
انواع محاسبه محاسنه مخاشنه مشغول بودند و قلم یجری و لا یجری بر جریده
میرانند در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل مستوفیان جمع اعمار بر وجود آدمی
زاد درست کرده اند و او را در مباشرت بیت العمل حیات بخروزه بنظر اشراف خواطر
وضع روزنامچه حال بر قانون عمله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در قطع مفضلات
اموال اعمال که حاصل آن جمع انتقال و اوزار و تفریق راس المال اختیار نیست بابت
بابت مساعی و اجتهادش جز در حشو مطلق باز ننهند و تا زمان عزل کلی شعر
بدفعه دفعه ایام حرف حرف مراد بحکم جبر قضا میکنند استنزال و در مقابله صدخون
حکر بهر عقدی که از انتها و من ذلک امانی بر گیرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد
و از تحویل و تبدیل ایمن نباشد هر دم از سائر الوجوه حوادث روزگار هزار کشور غم و اندوه
بروی تخریج و توجیه رود و مفردات قوی نفسانی را در سیاقت راستی و مزاولت
ملکات فاضله منقح ناکرده و مجمل وجوه هیولانی سر بالای تکمیل عقلانی نیافته ذرد ابراد
بروات نجمعناهم جمعا خرج انفاس معدة و حرف اطلاق عمر مزور را با او ارجاع دهد سنود
قضا باز اندازد چون بنشان منصرف عقل بالفعل که منشور مشهور فتقرب الیه بعقلک
تسبقهم بالدرجات والزلفی عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة دارد
نرسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقانی و نفسانی که مرسوم رضی
الله عنهم و رضوا عنه مشروطست و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق
نرسانیده مسترد فرمایند و بر بارنامچه کسی که نامکتب بسیار یافته زیر عین عنایت بوده
و از مناقشات نوائب داخلی و خارجی مبلغی بر سر وی کشند تو بینی کل نفس ذائقة
الموت بسرخی کشند و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد بمن ذلک عنی این جمع

نکر تو که ندامت باقیست در وجه باقی تقریع والله لقد جل قدیم باقی فذلکهٔ این جناب
وحاصل این تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست وعشرة وسبعمائة از
دار الملک سلطانیه بر عزم مطارده وشکار متوجه جغان ناور شد ومدت بیست روز
در آنجا بود ساغر میزد ونخچیر می انداخت وبر کمیت سوار گشته در عرصهٔ میدان در پی
غزلان بی آهوی تاخت در عشر آخر شعبان بکاخ جهانگاهی وروضهٔ بهشت صورت
کانها سرقت من طیب جنات مراجعت فرمود وجع مفاصل از جنره سری دست
بردی نمود وسبب آنکه در آن سفر رکاب عنان سای رنجه گشته بود بعد بدر قدم شاه
سرافراز افتاد واز آن درد کافهٔ خلائق درماندند بنجهٔ کف الخضیب بر صلابهٔ فلک
صندل سای شد وخاتون بنجره نشین منظرهٔ سیوم در رنجین آمد طبیب حاذق و
اذا مرضت فهو یشفین با درد گفت درد سر پای شاه تا چند دهی میدانی
که قدمش فرق فرقد میساید وخاکی کر از اخمص قدم او انگیخته شود فلک را
که اخلص خدم اوست ذرور دیده میشاید چون درد لختی از پای شاه دست
باز کشیده وسر خویش گرفت استحمام فرمود ناگاه باسهال دموی مودی گشت
وریغ از دست معالجت چون آستی براستی از دست درگذشت سلطان
تخلیت محبوسان وتسلیهٔ مایوسان وافاضت خیرات واضافت مبرات
حکم فرمود وزیر مملکت که در غرقاب توجع غوطه میخورد واز شفقت در آتش
حرقت میبود مهمات صدقات ونذور بر فقرا ومساکین ومنقطعان
وگوشه نشینان ریزان داشت ویرلیغ شد که در ممالک بسیطه اسامی
خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات
ومجامع تذکیر وختمات بر ترتیب واقع ایراد کنند واگر بعد از این متعصبان
بخر ومقلدان دور از نظر که دشمن مکابر ودوست نادانند در صورت
تقدیم وتاخیر یا اظهار استحقار وتصغیر نام ایشان بر زبان رانند آنکسانرا
مجاری تقطیعات اصوات وظروف حروف وکلمات یعنی دهان از سنگ
وخاک پر کنند واین ابیات معتقد ضمیر پاک جهانداری را تصدیق شعر
لعلی عندی من تبحث واجب الصدیق والفاروقا ولعثمان مشرب
فی فؤادی لم یکن آجنا ولا مطروقا ما اری بعضهم لبعض عدوا بل اری

ارى بعضهم لبعض صديقا چون املاک خواجه سعد الدين وزير در خور گرفته
وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال تذکری واجب دید واشارت
فرمود تا بنیمهٔ املاک بر فرزندان او صدقه کنند بس دانست که کار نوعی دیگرست
ومعنی شعر وابو علی مات فی اسماله ومرنسما تدمات افلاطون ما ان
دواء الموت الا عند من قد قال للمعدوم کن فیکون مانند دیگر اسباب
متنوعه در نظر عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خطه شرف عطارد بودی و صیت
نامهٔ نوشت محتوی بر وکالت عهد پادشاه زادهٔ عالم ابو سعید وتقریر وزارت
بر منسق کار دولت ومستحق هزار عاطفت وتربیت خواجه جهان تاج الدین علیشاه
وهر دو گوشوارهٔ فرزند درخشش چون نجم شعر سری وحکایت ملک وسلطنت این سری
از گوش برون کرد وبا خاتم خورشید نگین وتفویض ولایت عهد در دستارچهٔ
خاص بسته خسرو عادل اینقتلغ را بسرعت تا بر سبیل ودیعت وارث تاج وتخت و
حارث نهال بخت ابو سعید را سپارد ونوئین اعظم چوبان از روم مراجعت کرده
این سخن رسانید که کوچ آقاء بنکوی ما جان دادی که در درون نامهٔ مفاخر جهان
ماثر رستم دستان بر آستان که داستان باستان گشت ودر زمان دولت ما
نیز بخدمات پسندیده وبندگیها گزیده توسل بل تجمل نمودی بعد از ماحلت مردانگی
وطویت فرزانگی وحقوق تربیت واصطناع چندساله اقتضاء آن کند که ثمرهٔ
الفؤاد خاتمت یکدانهٔ عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی ومحافظت
ملک ولشکر باضعاف معهود نمائی ومدة العمر سوالف حقوق وتربیت را بر رواد
عبودیت مجدد داری وحد خدمت میدان وایوان بیت چو بخشش راستی دایم
بندی ز دل بر جان چو بنقش بر سر خدمت تو در بندگی باشی این بگفت وزبان
بکلمهٔ طیبه دایر ودل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوة قرآن ودیعت جان که خلاصهٔ
ملک جهان بود بخزانهٔ ارواح تسلیم کرده شب جمعه بیست ونهم رمضان از
روضه بروضه رفت ونکاح بکاخ شعر اتاه الردی فی زی عاف وانما اباجوده
ان یرجع الموت خائبا اندر عجبم ز ملک الموت که او از جود تو کسی جان بستد
شرم نداشت صاحب اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعهٔ غم اندوز شاهی
اندازه رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین ومراسم تدفین وتکفین اقامت
کرد ناگاه از گلشن بهشت شادروان غریو حزن ناه ووایلاه وواسلطاناه چون نالهٔ کوس
کای شاه بگوش خورشید وماه رسانیدند ومطربهٔ بزمگاه نیلوفری چون چنگ خود

حاصل جمله عمر وجار سید له

نظم

ایات
دران ماتم موی بر ساعد بسته ودف صورت طبانچه بر چهره روان داشتن این
ازانشاء بنده وصاف بناله مجاری ادا میکرد لمؤلفه بر جانت کر دچرخ ستمکر ستم دریغ
کرچه دریغ هیچ نکند سود هم دریغ دست تو بیمین و دلشکان یسار بود محروم کشت
عالم ازین کان و یم دریغ صد آه و صد هزار دریغست در دلم باری دریغ و آه مدارای
دلم دریغ شکست روزکار جفا کار ناکهان زاسیب سنک حادثه این جام جم دریغ
مبغی ببند دانش و دوناك ملك بیمه طلعت تو بهر صبحدم دریغ بر باد رفت تخت سلیمان
عدل آه در خاك کشت بقیه شخص کرم دریغ بی بزم جانفزای تو دانی که هست
بر چنك زهره زمزمه هر نغم دریغ چون بر جای سریر اثیر رفعت و بستر وثیر بالین
و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد اختاجیان تقدیر در عوض
سمند و رخش مرکب جنازه و نعش در کشیدند تمامت خواتین و شاه زادکان و
امراء دولت و وزراء مملکت و اصحاب دیوان و ارباب ایوان و عموم رعایا و متوطنان
و لشکریان همه لب خشك چون چشم بی آب لیثان همه دیکان تر مانند کف
فیاض کریمان با کریه و نوحه کری ع بس کوش کر از نوحه کری کر کردند در صحبت آن رکاب
که بازر کوب بران تا مستور بود چون اشك بخود روان شدند و نماز کزارده و دفن فته
فته دیدار ابواب البر که بر ابواب جنت در منت میکشاد تابوت زرین دفن کردند
و تاریخ این واقعه بر صفحه جریده ایام بقلم الم از زاده خاطر فاتر وصاف بدین نمط
مسطور کشت لمؤلفه خدایکان جهاندار الجتو سلطان که کسر اعدا با فتح
مملکت ضم کرد بسال هفتصد و ی و اواخر رمضان ربیع عمر قضا هم برو محرم کرد و ردیفها
علی التوالی در نفس سلطانیه و سایر ممالك قربا و بعدا که نعی این وفات برافاق
رسید بعد از ختمهای قرآن مجالس وعظ و تذکیر ابدعا خصه الرحمن بروحه
و ریحان غفرانه انهی من ملکه و سلطانه آراسته داشتند اللهم ارحم شبابه
واجزل ثوابه و متع بفضلك خلفه بما اخلفه فانك الکریم المنان و محض
بانواع الاحسان والله فی کل شئ حسبی و نعم الوکیل جلوس همایون سلطان
و سلطان زاده اسلام خلد ملکه و سلطانه چون سلطان عالم بیت سایه
لطف خدای و مالك رق امم حامی ملك جهان و ماحی رسم ستم صورت رحمت
آفریکار خلف صدق سلیمان روزکار کیخسرو کیتی کیقباد ثانی اسکندر خضر
عمر نهال بمثال حدیقه خانیت هلال جلال فلك سلطنت شعر هلال بن بدر
وابل بن غمامة و فیض بن بحر بل شعاع بن شایق غراد بن صمصام و نجر بن صنجه

و مشبل بن ضرغام و لمع بن بارق شعر ابو سعید بن الجایتوی بن ارغون
سلیل شاه اباقا بن هولاکو خان که بود نو بر تولود او سلاله شاه جهان کشای
اعادی کزای جنکز خان شعر وفتی الحضم بیئ صفو السماك علی وسع الزمان تجی
ملاء الندی بیدی افاد عزفا و تعریفا و عارفة کالکوکب السعد اهدی و اهدی
و هدی خلد بالرافة دورانه بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان
که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب از بغداد بعد محروسه سلطانیه حلول
فرمود و اقامت مراسم عزا و ادامت مواسم دعاء سلطان سعید ثقل الله میزان حسنا
و انزله روضات جنانه کرده روح او را خدمات از ختمات قرآن کلام الله عز و علا
تقدیم افتاد و درو نهاد را ابواب البر و روضه و ابوان تمامت امرا و کبرا و اصناف
مردم از آتش تو فی که در مخیم سلطان جنل ربیع بنعره رعد نو بهاری فرو کوفتند
و رایت آتش رو ابت برق خطاف بر تیغ کوهساران برافراخت اجواف اصداف
از تقاطر ابر و کاف چون اصداف الاوصاف از روائح طبع وصاف بدرر ناب
و لؤلؤ خوشاب اتصاف یافت چون یار بر دیار یا یار در دیار سبزه مرغزار لبالب
و در بر ابر هدیل رسیل از سبزه مرغزار بنالید از شاخسار کلزار بلبل و هزار و در دیاض
و سمه کشیده چون نکار چکاوك و سار عنقار قال از نوای موسیقار حکایت کرد خطبا
طباطبا بلاغت صور نوعی در انجمن چمن سنبل و سمن و مجلس حسن فروشی کل یاقوت
عذار و سرو عبیر و زه تن شعر علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریك
خواندن کرفت اغصان ریان و افنان فنان و کل دو روی از ذاله کوهر نسب بیت
آراسته هم کردن و هم کوش باشارت و فرمان شاه زاده جهان کرد و جین و دیکر با
حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلبه علوم و عمله نجوم بتیسیر طالع و تقسیم
مطالع و تیسیر مطالب اشتغال نمودند در سنه سبع عشر و سبعمائه شعر غره محرم بخت
طلعت زهرا نمود چهره حسناء ملك جلوه رعنا نمود نحوس از درجه طالع همایون
یعنی برج حوت چون چشم بماند روزکار سلطنت دور و ذنب چون کید و اهی حساد مجوب
و سعدین بلم سعادت بخش پادشاه مستسعد شده از مناظر تثلیث و تسدیس مناظر
و خطاهم السعادة وافرهم من کل الوجوه قوی حال و تدعاشر یعنی مشتری تر نظر زان
قوس مشتری بود شعر قمر چون بنکان داعی قمر چون مسرعات ساعی زهره شش مه فرمان بر
عطارد کاتب دیوان رسیل مطربان ناهید و بر جیس ثنا کستر و لی بهرام ترکش کش زحل
جوبك زن ایوان بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته بر فرق فرقد شاهنشاهی ع

تاج دولت تاج پادشهی نهاد وعقل درآن ابهت وبهاء وروعت ورُوا متحیر مانده از زبان
راوی روزگار میخواند بیت برازنده اش چون فریدون بود نه پرورده اش افریدون
بود هم قضا در محکمهٔ رضا بوکالت ایالت وولایت عهدی وهدایت کفایت ابدی که نتیجهٔ
سعادت لم یزلی تواند بود بمحضر گواهان مزکی عدل وبدل عروس مهر هفت کرده ملک را
عقد زوجیت بست وهم قدر بر مقتضی وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وقُرِنَ النُّورُ والثَّمَرُ نگارندهٔ
شاطهٔ صنع الهی عقیلهٔ عاقلهٔ پادشاهی سلیلهٔ صلب خاتون سلطان بنت السلطان
العادل غازان خان را بفصل الخطاب مستطاب خطبهٔ خطبهٔ وصداق صدق
صداقت ومهر مهر طهارت بریه بحکم کفالت کفاءت ودلالت وصایت شریعت محمدی
در ربقهٔ امتزاج وازدواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر مجمر ندین آفتاب بسوخت
ستارها چو سپند ووان یکاد دمید روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم وحل خورشید
نامهٔ وفاق در محضر کروبیان بنوشت وبسجل عنایت خدای عز وجل مسجل شد ازین
معدلت پادشاه هر روز روز نوروز بود وهر شبها قیمت شب قدر گرفت وعید خود بنود
واگر بود بجز عید بدل یافت وموسی قار زمانه ترجمهٔ مرغان خوش سرود وایقاع نغمهٔ
رود در مجالس انس خوش بسرود شعر نگار در پی جشنی همچون بهشت نبید جوان
نوش برطرف گشت جهان خوش شد از دولت بوسعید جه خوش باشد ازین دو لب
بو سر عید بندهٔ وصاف که قریب سی سال تا در سایهٔ سر بر آسمان سای عم نیکو
کار غازان وپدر جهاندار این حضرت اولجایتو سلطان انار الله برهانهما حسان
مناقب طراز مدحت خوان ووصاف اوصاف آرای سخن ران بوده عریضهٔ این
دعا باسمان رساند لمؤلفه چو پادشاه جوانبخت بر سریر تخت نشست خدا بدست تو داد
جهان بر نهاد چو سال هفصد وهفده جلوس همایون سنین سلطنت تو بر
هشتصد برساد ومطرب بزم طارم سیوم یعنی زهره در پردهٔ راست بزخم مخالف
نوای ارغنون نوآیین برساز چنگ صبوح آیین بساخت بیت چو گفتم جهان تا بود
رشد وغی چه گفتا قضا چه زیبی بلتغی چون نظر در امور نظم ممالک وضبط
قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی وجزئی بر احکام یرلیغ سلطان سعید
مقصور آمد مونس اعظم تمتی آفاق دین پرور علی الاطلاق بیت حسن وکسوه
صفت آرش جمشید صفت چوپان بیت میر لشکرکش لشکر کش ملکت افزای
شهر ستم دل عادل دل نصرت آرای انکه اوط انکه او را برونغار زفتح وظفر بست
وانکه او راست جوانغار زتایید خدای که بحقیقت حامی همه عالمیان وراعی همهٔ

اسلامیانست بقاعدهٔ قدیم بر منصب بیگلربیگی نو فرفزوده وبر مقتضی یاساق
سلطان سعید نور الله مرقده بفرانبر عمر بوستان خاتون غنچهٔ گلشن مملکت ودیعت
بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساتی بیک سلطان دامت عظمتها که
دُرّ عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت وکار چریک منصور وسد ثغور
ورونق امور وچرخ مکسور اندای عالی ورایت منصورش بر قرار استقرار یافت بیت
در پاسپیش ملکت شاه خورشید ستاره لشکر آمد در رزم بدست بردمردی ماننده
تیغ بر سر آمد امراء بزرک سونج نویین وایرنجین وحسین وایسنقتلغ بقاعده با
خدمتش براه نوکاری توسامیشی گرفت وامراء تومان وهزار وصده وده باجی بیکی
که در اهتمام ایشان بودند ویورتها وعلفخوارها در هر ثغر وهر کوره هم بران نسق
وهم بران وتیره مقرر وممهد گشت وکرک براق بیسو روجریک او در صوب خراسان
ودیگر لشکرهای جوانب که در اطراف ممالک مختص گشته بود وسبب وقوع
حالت سلطان جهان عقدهٔ استحالت یافته از مستردا خراجات مقرری بتارنجی اطلاق
رفت وصاحب اعظم دستور جهانبان تاج الدنیا والدین علیشاه عزت انصاره بوصایت
سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت
بی مشارکت غیر وکار خزانهٔ بزرک ودیوان عمارت وکارخانهٔ معمور واختکان خاص
وکرک براق ومساس که بنشت دست لامساسی زراد خانهٔ مریخ تواند بود هم برای
ملک آرای او مفوض گشت وملازم حضرت جلت لیلاً ونهاراً عرضهٔ این جمله و
عراضهٔ این حمله آمد وفوج عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاسی نمایانه متعاقب
وسیورغامیشی گوناگون روز افزون مترادف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار
مخالفت وتمرد بیکتوت در خراسان چون همگی سعی آدمی زاد بمعاونت سپهر وبالست
واسباب ارادت حق عزو سراب ع واکثر سعی العالمین ضلال ووسایل بی مشیت
او هرزه وبی طایل وعیشک فی الدنیا محال وباطل درین حال بی ارادتی بر زبان
خامه گذشت ای دل اگر باغبان قضاء آسمانی شجرهٔ مراد انسانی را بر لب جویبار رادت
بنسیم توفیق پروردی بی مزید کلفتی ثمرهٔ کام از اکمام انتظار وامید دل خستهٔ نژاد
بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی میسراید از گلبن این سخن که گفته ام بیت
کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل گل از خارم بر آوردی وخار از پای
پای آنگل نشیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع وعشر وسبعمائه سلطان
یساول را خطیئهٔ دختر ذو القرنین برادر زادهٔ پیسور ایسنقتلغ نام بیت دل نشان

دلکشای ودل‌ربای ودلبای دلنواز ودلفریب ودلفروز ودلستان تغیر علی القلوب بسیف لحظ ترلفها بصامیة البیان **بیت** زلف وروی وقد چو مشک وماه سرو مشک بیجان ماه تابان سرو راست دامن خاطر بدست استیلا مستحکم فرو گرفت تا زینت وساختگی اسباب تنعمات که معهود چنین داعیه تواند بود متوجه مرغزار جگکو که اردو بود شد در آنحال بسور بشکار چند روز بر نشسته بود آتش شبق بساول فرو ننشسته که تا ترصدی وانتظاری وبصر واعتباری کار بندد خاتون را علی الرسم الجاهلیة بدختر انگشتی کرده طوبی در کمال تکلف وآراستگی وتشوق ودلنمودگی ترتیب داده دل خاتون بز مغناطیس گوار جذب کرد **شعر** انگوش تو خود بیاس میناید کرد کانجا که زرست بارهٔ نرم ترست وسان وعده خوبان همین باشد که بسور راعرضه داشت کرده کار مصاهرت ومظاهرت باتمام رساند بساول بر مقتضی من ینصر یقع **شعر** ویا عجبا ان الظباء بطرفها تصید رجالا والظباء تصاد خیمهٔ اقامت هم انجا بر افراشت ونقش وصال که محوابهٔ شبابست بر صفحهٔ خیال نگاشت **بیت** تبا لمیان الوصل طیف خیاله وهیهات طیف من لذیذ وصاله وبتیا القصد حال انکم بیکتوت مدتی بود تا این ستارهٔ برج خاتیت را بمرصد امید وزیج تزویج ترصد میکرد چون ازین خواستاری وبدرفتاری آگاه شد بدرفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد فکیف باطرف جهت تحصیل لذات نفس بهیمی وهر دو در کارچون مرکز وپرگار بند در کار آمد واتش غیرت دود بسقف لاجورد اندود رسانید ودست حسد سرمهٔ بیدادی در دیدهٔ بیداری او کشید تا جهان تنگ بر جق بلاشنا ولنعمت زدبسور را در شکارگاه او حمشی کرد یعنی عرضه داشت که سلطان الجایتو ببهشت عدن پیوست وپادشاه زاده ابوسعید هنوز در مرتع صبی اگر بسور سیورغامیشی واندیشهای دوراز خاطر بشی ترغامیشی واستقتلغ را بر بنده ارزانی دارد متعهد میشوم که باتفاق یساول را بر داریم وعرصهٔ خراسان خالی بسور را مصفّی ومهنا گردانیم از آنجا خود باتصال عرصه امید اتساع میکرد ومشعلهٔ دولت اشتعال می پذیرد نخض غمار الردی نسلم ونتب عجلا لفرصة عنت فالحزم فی العجل بدین شرط ختم سخن کرده مبارکشاه را بالنکرمی معین کردانیدند تا در عوض موانست مهفهفات ملابست مرهفات او را بنماید وماده عرس را بر وی مندبهٔ ماتم سازند یساول فارغ ومطمئن منتظر سو روس بر نشسته ودل در مطلوب محال بسته وبلجام محبوب چون خامه از غم

سرگذشتی میخواند مغافضة اخذنا باطراف الاحادیث بیننا وسالت باعناق المطی الاباطح آن لشکر کینه ور برسید **شعر** آخر ندیدم ایجان در روز خوبی تو دست خطا گشاده پای صواب بسته با یساول مقدار دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمودند وبصد کوشش بر مراکب سوار کشتند لعل مانند تیر از زهر دو سو دهان گشاده وکار چون تیغ در کرجن افتاده حاصل تمامت اعوان راعی آخرها بقتل آوردند یساول **شعر** در آن گیرودار وجر وکر وفر فرجهٔ مفری یافت وعنان برتافت با قتل از دشمنان وشیفته دوست سوختهٔ روزگار وخستهٔ گردون وباخیال دلبند وبخت نژند خویش میگفت **شعر** چون خط نو باخ نو میداد مصاف بر قلب من از بهر چه افتاد شکست وزبان حال بدین بیت جواب داد **شعر** اذا کنا نلقی الحرب بالبیض والقنا جعلنا المنایا عند ذاک طلاقها مبارکشاه چون صید جسته وانگاه او را صید کرده جسته از قید جستهٔ دید بر بادپیمای که زیر ران او بر مسرع صبا ودبور دعوی ذیر رانی میکرد امه امامه وسوطه عنانه وعنانه نهوا بادکردشی سیل هیبت برق هیبت برق سیما بحر جوش صاعقه رخ ابردم باران منش در بافغان با جوقی بردلان از لشکر که مراکب ایشان نیز فکانما یر فعن ما لم یوضع صفت داشتند از عقب چون دود بشتافت وچون باد بدان کرد میشکافت نعمان دو روز نمانده بخت دولت یاب در بابان هرات نزدیک آب جیحان که فراسو خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همراه مراکب کالحم علی مائدة مانده وعرصهٔ امید از مهرهٔ حیات بر افشانده هم انجا او را بگرفت وفرمود تا اجلاء امیر صد تعجیلا لا تاجیلا بدست خود دندان مزورد اسرار او عراضه زبان تیغ کرد علیه فلله در القائل **شعر** المرء یسعی لامر لیس یدرکه والعیش شح واشفاق وتامیل مبارکشاه عذر بدین خدمت محلی مرموق نزد بسور وبیکتوت یافت وانا کفا وامثال هم تا زنده بیکتوت چون تیر مکیدت از شست شوم عقیده بینداخت واز کار یساول بپرداخت بر موجب شرطه که ذکر رفت بمبارکی استقتلغ را از بسور جون داد خواه نکامکاری بستد واز آنروی که پشتوان مظاهرت مستحکم یافته تمثیل را با خود میگفت **بیت** بهشتی قد ودویش غرامت انصاف نسرو باغ وگل نوبهار بستانم بس ایلچی بندگی حضرت فرستاد وملواح این الحاح ومزاج این لجاج واغدا این عنا را تقریر کرد که بقصاص عم خود تعود در این قصد پیوست ونه قضا چنین رفته بود **شعر** مدار دگرگون بخ اندیشه سود ودر بندگی مقرر باشد که بنده همان بنده است وفرمان بر وکوچ کرده ودا وبندگی کردن را بر میان

تضاد

بسته جان بطوع کمر هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی نعوذ را بولاد قیا سبب
مؤاخذه شهزادگان ساربان و ذوالقرنین و غارت لشکر ایشان بیاسا رسانیده چنانچه
در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد اما چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان
حالی خالی مانده و وجود بیکوت در آن صوب لشکر بیگانه را سدی سدید و دکمی
وشیری شکرند و شمشیری برنده ع خصم شجاع و هزبر سطا و سیف مضی و سنان
صدع می نمود رعایت مصلحت کلی را بین اقدام خلعت ابقا و عفو اغضا و دفو
ارزانی افتاد و آن کسر را بصفو مقابل کرده شد بل بسیورغامیشی و مراحم مخصوص
گشت و بر ظاهر این نهج بندگی استمرار می نمود ع کما استمر السمر بالبانق الذکر
در اوایل شهور سنه سبع و عشر و سبعمائه چون پادشاهزاده جهان سریر خانیت را
جلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد زیب و زینت داد شعر و نجم دولت
اختر اقبال رو نمود و زشاخ خرمی گل دانش بروی دمید امیر بزرگ ایسنقلغ جنط
مملکت خراسان و بی ضبطی آن میدانست بی آنکه از حضرت خلت اشارتی رفتی با
تذکری بر بندگی آن توقف نمودی التزام یاسامیشی و محافظت آنجا نمود چون تمرد و
بیکوت ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت بیسور پیوندان شده عهده داشتن تکفل
کرد که من بنده او را بر جاده بندگی و ایلی مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت
موقعی عظیم یافت و تملت امرا و ارکان دولت بر تادیه حقوق اخلاص در بین صورت
ممنون منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امرای تومان بکان تمور و امیرزاده
سوغتمش و برنکی و طوعون برادر شادی کورکان و تمتار و شیخ محمد پسر ملاید
وطغانک فی خمیس کانما السمر والابطال فیه عیل حمته اسود روان شدند و در
اثنای این امور شهزاده منقان کون در خراسان با امرای تومان حاجی پهلوان
برادر بجای وادوای قران و ساتغان اباجی و ری ملک پسر سلطان یساول و
بهرام شاه پسر محمد اوکدای و امرای هزاره توکال دارد و بوقا و جرهل پسر قرا بهادر و
معونای و حاجی پسر ایجو و شادی و سلیمان و ابوبکر و علیشاه و جریک و جاو
بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بیکوت را تاختن کنند
بقصاص یساول امیر بزرگ ایسنقلغ را اینمعنی معلوم شد حالی ایلچی بسحک نام
پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن بیکوت ایخاربیده شده و برای حکم یرلیغ
نفاذ یافته باید که ازین اندیشه متقادی شود و تعرض نرساند بدین واسطه
بجایی نرسید هرکس از امرا در اماکن خود ساکن شد چون امیر ایسنقلغ بخراسان

رسید

رسید بیکوت ثمانی ایلچی فرستاد و ثمانی وصول اثر ابتهاج و استبشار باظهار
رسانید و خلاصه پیغام آن بود که ما با منقان کون یالهمشی نتوانیم کرد کار دیگران
سهل است امیر ایسنقلغ با طایفه مواطاة کرد چون کره زمین از سواد شب
نمودار کلبه مسکین نمود منقان کون را کار بساختند روز دیگر که مهر گیتی فروز
بر فراز افق قدم نهاد شهمه نمود که این معامله بی حکم یرلیغ نبوده باشد والا
امرا، قراجوان تلقاء نفس خود بدین نادره اقدام نتوانند نمود عن قریب بیکوت
فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسنقلغ بامضا رسانید و در مقدمه او را از وصول
خود اعلام کرد پانصد سوار را باستقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده دل مخالفان
شکسته و راه خطرات در خاطر بسته ماند بیکوت چون بخدمت امیر ایسنقلغ
رسید او را بترحیب و تکریم تلقی نمود و طوبی مقبلانه فرمود آراستی و خلعت
انفیا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و وجوهی که از حکم یرلیغ در وجه
جریک خراسان معین شده بود تمامت بیکوت و جریک او را ارزانی داشت و از
ایخاربساین را با نهاد ایل گشت والله یتولی السرائر که امیر ایسنقلغ را بر مخالفت
نوبتی جم فرمان چوپان بیک با بیکوت نوع موافقت و معاهده بود و لو کنم
تکن هذه لحبست کان قد بنا شد ترس از طوفان چو باشد نوح کشتی بان چو
از ضبط امور فراغی روی نمود لشکرها را یامیشی کرده در یورتهای معهود مقرر
گردانید از دای قرا برادر نورود که خلایق هنوز بشرف شمتشی نرسیده بود
انضمام و بادرات افعال باذرات کون تفسیر این بیت میگفت الا لا اری
ذا خشنة فی فواده یجمجها الشبید واد فیهما و قال المرتضی علیه السلم ما
اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات وجهه و نمای احوال او در
موضع خود ذکر کرده شود انشاء الله تعالی وحده والله ینصر عبده حتی یوافی
حمده بحق من لا نبی بعده نشر مناقب شهزاده کرد و جین و ذکر حزان جاریه
او خلد الله دولتهما و تقبل مبرا تهما در حالت حدوث حادثه مالابد سلطانی
تولاه الله برحمته الواسعة پادشاه و پادشاه زاده جهان ابوسعید سلطان
خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سوبخ نوبتی ملازم
آن آستان نصرت آشیان و خسروان سین ربینه تیغ و نکین اعظم چون با
فرو ظم و امرای بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون
اسباب خوشدلی متفرق و خللها باحوال و آمال متطرق و بیرون از امیر بزرگ

ایسنقتلغ وصاحب اعظم اعدل عزت انصا ره را محافظی نه در بنجال شاه و شاه
زاده جهان بلقیس دوران ملکه مملکت آرای عقیلهٔ جهان عاقلهٔ عدل
پرور عادلهٔ عقل پرور کافلهٔ دولت سارهٔ ملت آسیهٔ عصمت صفوة الصفوة
مظفر الدنیا والدین کردوجین **للمؤلف** افسر دو دیدهٔ سلغر که همایون ناشی
در مراسیل اروغ واسطهٔ ترتیبی است تا بنا رد که نظم بر رخ جرش فکند دیدهٔ
خور زاشعهٔ هم پرده بیفست عصمت اوست چه ترکیب فلك دور از عیب راستی
این سخنم معتقد جز منیست ابرش ماه مسیرش چو نهد کام بسین جای روش
که زنبغولهٔ حور العینست تا بنام کرمش جمع سخا گشت درست حشو شد
بر ملك و بر حاتم طی ترمنیست حضرتش راسوی صد ملك و بغرا خانست بندهٔ اخبخش
صاحب قسطنطنیست عنف و لطفش بجهان قاید فقرست و غنی خشم و خشنودی
او واید کفر و دین است تربیت اسباب عز و بتسلیهٔ خواتین عظمی سیما شهزادهٔ
راستین دُرهٔ وشاح سلطنت ثمرهٔ شجرهٔ خانیت ساتی بیك زاد الله عظمتها
اجتهاد شاهانه فرمود و در محامات سریر دولت و رعایت جهیك و رعیت دری
جنان پرج و مرج بدل جمود که روان نور اکینا خاتون که بعد از وفات اوکتا
قاآن بی تعیین خانی و تمکین جهانبانی رعایت اولس و جریك چنگیز خانی نموا
نمود و آن احدوثه عنوان تاریخها آمد از ین رای و رویت در خوی خجلت
غرقه گشت بل از دست سلاطین ایام و خواقین فلك غلام با صد هزار
عنان و سنان عشر معشار آن بر نیامد و بچهار رکن مقنعه که مقنع **شعر**
قد فاق اردیة الرجال خمارها میتوانه بود باظهار رسانید که تاج هم سر و هم
عالم با سر بلندی چون خلخال الخوبان از دست طعنه زنان در پای شرمسار
افتاده لاشك روزگار از زبان بنده وصاف میگوید **بیت** هر کرا ما دار اینچنین
باشد بنه منکوحش خود بلطف لایزال حق بود منظور هم مشکل ایام بر دانش
شود حل لاجرم و بنجنیها کی نماید از چنین کس دو رهم اول اعلام واقعهٔ
هول انگیز و انهاء حالت رستخیز بهای ایلچی بحکم نام در تعجیل تمام ببندگی پادشاه
زادهٔ ایام سوی شرف روان فرمود و قدر مسارعت بر تسنن سلطنت بمبالغهٔ
بیکران و مجهان بصوب روم استحضار اعظم نوئین جوبان و بدیگر
اطراف احضار امرا و ایلچیان جون و لغنان شب و روز در شب و روز با برق
برق خواطف و رماح ریاح عواصف همعنان و همبر گردانید و فرمان امان بتبلیغ

بانحاء ممالك زادها الله بسطةً ونماءً بران کرد که باسقاق و ملوك ممالك در
نواحی مغارب و مشارق بتأمین خلایق و دفع طوارق بوارق مردانه قیام
نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عبادست امارت بندگی و اخلاص
بمظهر صدق رسانند و هر کس بشغل معهود چنانچه پیش ازین بود استمرار دهند
و اند دستور جهال فضول فضول برنخوانند و بمطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید
عنایت گردند بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شد و چهار سوی
ممالك را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صدر بهشت **ع** آفرین باد آفرین
باد آفرین باد آفرین میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در
مفتتح سنه تسع عشر و سبعمائة از حکم یرلیغ قدر قدرة قضا تبلیغ حکومت و سلطنت
مملکت سلیمان براً و بحراً که ملك الیمین آل سلغور انار الله براهین الماضین
منهم و ادام دولة الباقین بود باشارت ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و بائتمروا فی سلوك طریق الحق حزنها و سهلها آنحضرت دا مستمر داشتند
و اموال بر سبیل مقاطعهٔ ابدی معیّن چنانچه باسقاق و ملوك و ارباب بلوك
و کتبه و عملهٔ اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آنحضرت
مشخص گشت لاشك بحکم یکونك و دواعی الطاف نامتناهی آن ممالك بجذافیرها
از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت زیب و زینت و نور و نوا گرفت
حاکم فارس فارس فارش بساط انصاف شد و آب صواب آشام کرد با و سحن جبین
خطا بنشاند و قال الدهر مستفهماً بسحاب العدل الکامل اثر قوة ابر قوة اثر قوة
اثر قوة الامن الشامل بادی جناح شفقت و رافت سایهٔ خدایی بر قوی و
ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان از ابر برّ شاهانه برکشت زار امانی
کافلهٔ رعایا و عوام برایا از عوادی نیسان ریزان تر گشت و با وجود آنکه سالها
تا انخاص بقاع بقاع در نفس دار الملك شیراز و نواحی بتضاله ایا وی خانوادهٔ
سلغری که اشراف اسلاف این شهزادهٔ کامکار بوفیق باز از نیفاع سامی ارتفاع
یافته امثال عالی رباط سنقری و علیك ایاتها سنقری و رباط انس بخشی ابشی
و مسجد جامع نوروش تر از لامع ضو و رباط شهر الله شهره الله بالقبول و دار الشفا
مظفری سقی الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خاین و النساء علیه حاتمین
و رباط سهند که الدنیا اذا اتاك ایاك و اذ ذاك اذاك بر زبان آتش که آتشی در دل
این منافقان دولت انداز ظاهرست و سقایهٔ جامع عتیق و مادهٔ کحلو حدیث

وخان دو در وحقیقت جهان خودخانه ایست دو در بر باط عدتی وبالله حتة با
ومدرسه عضدی وقت فی عضد الاعادی لهذه العتبة العلیا وربعی املاک
وقف بنده زادگان که امروز حاصل آن موقوفات زیاده از دویست هزار دینار با
وجه دریا مقدار شاهنشاهی آنرا مقرر و موفر موجه بمصارف خیر بر عوینت ومصاب
استیجاب بی لخلخهٔ واضطراب میرسد وثواب وثنا متنا **شعر** ان الثنا اذا ارادوا
نشرها من بعدهم فبالبس البنیان باضعاف انجه دیگر بانیان را موعود ومنتظر
بی انکه از اجزاء ایشان جزوی کم شود روز بروز روزگار شهزاده را مدخر میگردد در عهدی
که بیشتر اوقاف ممالک ایران زمین که خلاصهٔ اقالیم جهان وسر دفتر اقالیم زمان توان
بود سعهٔ انهدام وعرصهٔ اخرام است وچنانچه در اکثر بقاع ومدارس مدرسی تقدیر
درس اندراس **شعر** اضحت بقاع الخیر قاعا صفصفا وغدت مدارس اثرها مدروسا
میکوید وجغد ادبار معید وار بصدای **لمولفه** الدهر قد جعل البقاع بلا قعا مراسم اعاد
با قامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند وچون امام
چهار تکبیر بر پنج نماز خوانده بجای ماموم دیوار وسقوف در رکوع وسجود نمود تا
از نکد بکر آوازهٔ خرابی بقعه ندا حی علی الفلاح می شنوند متعلمان عز یکتب
ومحصلان فیقر معیل ومستعدان محتد بنوا از تحصیل علم وتکمیل نفس باز ماند
وتمامت موقوفات موقوف آفت متاکله ومتغلبان افتاده والتفات بتبلیغ
بی لعو آسمانی وابلاغ رسالت محمد عربی نانموده وحکم یرلیغ خانی والغو یاسا نامهٔ
جنگیز خانی ناشنوده وارواح وافغان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بیوفای دنیا
وکین کشایی وسبک عنانی عمر شناخته بودند ومال حلال خود در نظر دوستان
خود چون دادهٔ خدای بودهم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از حظیرهٔ بالا در
حضرت والا نفر بی نالنده وبزبان حال سکالنده که عفا الله متولان دولت مغول که
چون ثواب مرده را سیبی بر سر چوب میکنند وآنرا قوبلغان میخوانند نام غایب
هوای رانصیبی رسد هیچکس آن طمعه از خلق مرغان کرسنه باز نمی گیرد **بیت** همت با
برتر از آنست که او هر هدیه وشیر اعمی کرد چرا سوالیان ملت رسول علیه الصلوة
والسلام حکام انام وملوک عظام وامراء کرام وقضاة اعاظم واکابر اکارم ونهادکو نشتم
وعباد متورع ووضیع وشریف دمی وداه در ابطال این خیرات واستهلاک این مبرات
کوشند ومباحث صرف لذات فتقب ودنبت وسیلهٔ جاه وحرمت ومزید زینت و
خودسانند ونمیدیشند که هر جانر از این خیر اکی بر شرطه واقف بموجب استحقاق نر

نه بیوند بوسایط تقلبات ارواح ومدارج حالات آدمی کردد **ع** برگ توت است کر
کشت است بتدریج اطلسی وهر دم که از ان آدمی بر آید ملکی مقرب شود وتسبیح آنملک
این دعا باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخیرات وانذقه ریاض خلدک ومواهب
قربک بفضلک العمیم وحرمة وجهک الکریم والحاله هذه بنیادی از عقیدت اخلاص
بیوند وهمت آسمان مانند ونظر آفتاب فیض واحسان ابر باشش وتوفیق سعادت
رفیق مدرسهٔ شاهی **نظم** ای عاقلهٔ چرخ بنام تو مباهی در جوار دولتخانهٔ اتابکی
استحداث فرمود **شعر** ان البناء اذا تعاظم شانه اضحی یدل علی عظیم الشان بقعهٔ
خوش اعرف زر وزیور وچون جوزا متین بغرر ودرر **شعر** چون قبهٔ کسری بتصاویر
مزین چون نامهٔ مانی بتماثیل منقش چون چشم فلک روشن وچون خلد برین خوب
چون بیت حرم فرخ وچون باغ ارم خوش چنانکه بکمال آراستگی وفنون پیراستگی وفسحت
ساحت وودقت صنعت وطیب هوا ونیب بنا نظیر آن در رقعهٔ ربع مسکون مشتمل بر هفت
اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیدهٔ ندیده وهیچ زبان نشان نداده است واز طرف قبلی قبهٔ
نمانمودار قبهٔ سما ودر نزهت غیرت جنة الماوی چون رایت دولت برافراشتند یعنی
چنانکه شاه فلک پایگاه را بارگاه کیوان رتبت در دارالدنیا بکار آمد هر اینه بعد از استیفاء
عطیت کبری خوابگاه بهشت سرشت در عالم عقبی ضرورت نماید وعمل ساعات ووقت
جهت میقات صلوات خمس ومعرفت مقادیر شب وروز ونزول وعروج سیارات
سبع در منازل بروج در صفهٔ صفا صفت از جانب یمین والیسار مقرون بالیمن
در پیشگاه ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق علم وعمل مانند نگارخانهٔ چین بیاراستند
واز انشاء بندهٔ وصاف که علی سبیل الارث والاکتساب پروردهٔ اصطناع ورافت
وبرآوردهٔ رحمت ارومهٔ دولتیار سلغریست این ابیات بر سطح آن ایوان بهشت ازکل
باب زر وتکحیل لاجورد چون نقش مانی بل صورت امانی بر دیوار تخیل مسطور کردانیدند
لمولفه وقت وساعات تو دلفروز است ❊ شب قدر تو روز نوروز است ❊ ساحت قبهٔ ات
چو خلد برین ❊ محنت انداز وراحت اندوز است ❊ از بلندی طاق بارگهت ❊ دل قندیل چرخ
پرسوز است ❊ بر بسط وحش چون وشب بیم ❊ باز وتیهو وآهو ویوز است ❊ عدل را بخت
از تو فیروز است ❊ بیش خوان نوال آید جست ❊ چرخ با قصعه بهر دریوز است ❊ طبع وصاف
در نثار تو شاه ❊ خوش باقبال تو دل افروز است ❊ کرد جبین باد در دو دنیا شاه ❊ حافظش
خالق شب وروز است ❊ واین دو بیتی هم بر حواشی طاسی که مهره در وقت چیده شود
نوشته آمد **لمولفه** وصاف کف طاس فلک میکند طنینی از مژدهٔ سعادت واقبال کرد چین

دنیا و دین

۲ مسخر اهل کمال‌اند باد امسخر تو کمالات آن و این و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن
ارم و بهشت خرم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن درختان سایر برود و زمزمهٔ مرغان
نواکر در سلم و سحر داد لذت سمع و بصر بستر ابستانی و از طرف یسار و الیمین بالیسار
یمنی الله سقایهٔ رفیع ارکان منبع بنیان سقایة الرضوان رضوان الثواب که آب روی
دجله و فرات آنجا ریخته شود و از آب طاهر طهورش متوضیان ملت حنیفی در روز محشر
اعظم غر محجل ولی غیر محجل شوند تا لی آن مواهب سنی کنت و حمامی **شعر** رَاَیْتُ بِهَا نَوَابًا
فِی عِقَابٍ وَزُرْتُ بِهَا نَعِیمًا فِی جَحِیمٍ در مقابلهٔ آن از اکمر جنان بر صفتی بر داختند کر از
غایت غرابت و حسن **ع** قیامتیست کر دروی برهنه تن باشیم و سر ذکر طشت سیمین
ماه و سطل زرین خورشید کمترین آلات و تمان آن باشد و ماهی فلک در حوضهٔ کوثر
نهاب آن ساحت آموزد و شانه صد زبان سبحانه ما اعظم شانه دقیقهٔ طاب
لنا مقامنا حمامنا حمی منا بر سر جمع راند و چشمه کر آنجو خورشید بر سنت تغرب
فی عین حمئة شاید کرد در آنجا بی تمت جنابت غسلی واجب شمرد و بدست باد کل خوش
بوی آنجا بر سر کند تا جهانیان از روشن کردد کر خورشید بکل همی توان اندودن و حوض العین
از چشمهٔ سلسبیل و ماء معین چون ملالت فزاید بوشیده اند رضوان بتماشای آن کراید
بیت اِذَا بَرَزْنَ مِنَ الْحَمَّامِ مَائِلَةً اَوْرَاکُهُنَّ صَقِیلَاتُ الْعَرَاقِیبِ امداد شکر **شعر** لِلْحَمَّامِ
لِلْحَمَّامِ عِنْدِی یَدٌ وَمِنَّةٌ لَسْتُ اَوْدِیَهُمَا بِهَوَاءِ جَلَی صَقِیلُ لَانَتِی عَنْ طَبْعٍ فِی الرَّجُلِ
یُؤَدِّیهِمَا از دست منت شهزادهٔ نیکو کردار دریا دل کان بساد نکوش زمزمهٔ خوانان
عالم بالا یعنی ملائکه لیل و نهار رساند بس نوای املاک آن‌ها و اکسابا موازی افلاک
تمی معدلتش تومان و از نص رحمت نامهٔ مجید اعنی قرآن کلام ملک دیان من جاء
بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا متکفل شود مثوبات آن وَاللهُ یُضَاعِفُ لِمَنْ یَشَاءُ مصداق
این بیان تصدقًا و احتسابًا طلبًا لِوَجْهِ اللهِ تعالی بر آن خیرات جاریات وقف
مخلد فرمود **شعر** هَنِی الْمَوَاهِبِ وَالرِّبَاحِ ذَخِیرَةٌ هَنِی الْمَکَارِمِ وَالسَّمَاحُ یَمَانِی
و مشاهرات و مسانهات طلبهٔ علوم و علماء و حفظه و متصوفه و مترزقه و مقیم و طاری
چون علماء بانی این مبانی **بیت** زنوبت بر توی بر حال من تاب بکوا این لغفار لمن تاب
بر زبان ساکنان عز مرتاب مرتب و موظف کشت و مقرر کرداند که آنچه از مصارف
این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد بود و مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل
آید در وجه صدقات اِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاکِینِ وَالْعَامِلِینَ عَلَیْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ
قُلُوبُهُمْ وَفِی الرِّقَابِ وَفِی سَبِیلِ اللهِ وَابْنِ السَّبِیلِ فَرِیضَةً مِنَ اللهِ تفرقه کنند تا جماعت

والعاملین

انکفته

انکفتهٔ وصاف بخوانند و بدانند که در معدلتی عاقلهٔ روح امین در مملکتی ما لکهٔ روی
زمین بلقیس دوم رابعهٔ هر سه بنات شهزادهٔ آفاق الغ کردوجین در اثنای
خیرات و احسان نمود اخیرات حسان ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایت
ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی زیبندهٔ ملک بادشاهی انداخت تا اعمال
فکری و اجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابلهٔ بارکاه سلطنت فزای دنیی
خوابکاه ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینهٔ رسول صلی الله
علیه و آله و سلم **شعر** فَدَیْتُ لِتُرْبِ الْمِسْکِ تُرْبَ اَذْکَاهُ شَمِیمُ رَسُولِ اللهِ مَا
زَالَ شَامِلٌ بقعهٔ بهشت سرشت ملاصق بَابُ الرَّحْمَةِ از مسجد سید المرسلین
عَلَی رَوْحِهِ مِنْ تُحَفِ التَّحِیَّاتِ اَزْکَاهَا وَمِنْ تُحَفِ الصَّلَوَاتِ اَنْمَاهَا چون کردون مبانی
سرش را بکیوان بر افراختند و اموال از حلال ترتیب و وجهی در استعمال آن صرف کردند
و نوامی املاک املاک بر آنجا و سفرهٔ طاری و مقیم وَعَیْشٌ بِهَا نَعِیمٌ مُقِیمٌ وقف وقفه الله
رِیَاضَ الْجِنَانِ عَلَی مَنْ فَاضَ عَنْهُ الْعَدْلُ وَالْاِحْسَانُ وَاَدَامَ مُلْکَهُمَا مَا تَغَایَرَ الْمَلَوَانِ
ما ثور و مشهور است که چون اتابک سعید مظفر الدنیا و الدین ابو بکر بن سعد بن زنکی
بَیَّضَ اللهُ غُرَّتَهُمْ وَاَدَامَ فِی مَعَارِجِ الْاُنْسِ عِزَّتَهُمْ بعالم بقا بیوست یکی از مشایخ طریقت
او را در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سر کوهی از ارزن نشسته پرسید ای
بادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطابی و عتابی نیست بل حساب این کوه ارزن
دانه دانه می طلبند که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سؤال کرد که وجه معاش تو از
کجاست کفت رابتهٔ هر روزه دو قرصهٔ نانست از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته
اندرین مقام بندهٔ وصاف میکوید چون خیرات و مبرات زاکیهٔ شهزادهٔ توفیق یافته
قدیمًا و حدیثًا برین قرار باشد و اخلاص نیت که خلاصی زر اعتقاد خزانی نیست بدین
عیار بر مقتضی اِنَّ اللهَ لَا یُضِیعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا وَلَا یُخَیِّبُ مَنْ یَرْجُو اَبَهُ اَمَلًا امید وار
باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است در عالم حقیقت مرتبهٔ او از آن
زیاده باشد وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیمًا وَمُلْکًا کَبِیرًا باری عز اسمه این شهزادهٔ عالی بخت
فرخنده بخت عادل دل حاتم بذل دین دار اسلام بناه سلغری فروغ جنکزخانی اروغ
شعر کوهر تاج دودهٔ سلغر بل فروغ اروغ جنکزخان را با نواب عطارد رای
ملک آرای مال اندوز نویندکان میغ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان شاطران
مدحت افروز بقصارای مطالب جهانی و مقتضی رای انسانی **بیت** برساناد و
چشم بد مرساد دایم دعای دولت تو مستجاب بود دایم دعای دولت تو مستجاب باد

بخر خلقه و مُظهر حقه و اصحابه البررة الکرام المطهرین بین الانام والسّلم
رب اختم بالخیر والسّعادة والتمام یکی از افاضل خلان الوفا و اماثل اخوان
الصفا برین ترکیبات عذوبت اسلوب مواعظ غریب و نسق تمثیلات
بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آفرینها راند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق
آن قاصر بود پس از لوح حافظه این قراین در طرز موعظت از کلیله و دمنه برخواند
کیست که با قضاء آسمانی مقاومت تواند پیوستن و در عالم منزلتی رسد و در معرض خطر
بنفتد و از نعمت دنیا شی بی چشد و بیباک نشود و بر پی هوا قدم نهد و در مقام هلاک
بنفتد و با زنان مجالست کند و مفتون نگردد و بکسان حاجت رفع کند و خایب نشود
و با شریران مخالطت کند و در حسرت و ندامت بنفتد و صحبت سلطان اختیار
کند و بسلامت بجهد مقلدان اعجاب بسیار کرد که پارسی بی خلل برین طرز تنسیق کردن
دلیل است بر کمال قدرت و سخن رانی و شاید که آنرا قرآن پارسی گویند در جواب
گفتم اهلاً و سهلاً مهلاً فقد جاوزت کل حدود سبحان الله سخن با خلل سخن
سخن دان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلیه
بدایع حالی بشلم لهو و لا تسلم برآید گفتم و لیس کنا و لا ردا علیه الیک لسان
الحدیث اول بشنو و بدان پس مجز باش میان انصاف دادن و تعصب نمودن خسن
اصغای کار بست گفتم بدیهه عقل که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت
عرب و عجم سایر نظامات نظماً و نثراً معنی است و درین معنی تردد مجال جولان
نیست و معانی کلیله و دمنه استنباط حکماء هندست و مصنف اصل بیدپای برهمن
از زبان وحش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت
افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان و کتبت
برهمان برهمان و تیره استکمال و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعز عرض
رسانید و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن عبد الله بن علی بن عبد الله
بن العباس رضی چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن
المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمه آنرا
نظم پارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام
سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری چنین ملمع مشحون مستدلات
از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین طرز بساخت اکنون صورت
لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران معه واحداً بعد واحد بر سبیل نسخ و نقل برهمان

معلوم م

نسق و نهج ایراد کرده است زاده خاطر غزنوی باشد بحسب معنی تو آنرا قرآن پارسی میخوانی
و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس قرآنی بیمعنی باشد و اگر برجای این قراین آیت الله
نور السموات والارض حفظ و درست کردی باری نفس بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة
مثال عقل هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور علی نور عقل
مستفاد یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار صاحب حدس که مرجع علوم بحدس
ضروری تواند بود و شجره زیتونه و نیز اشارت بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل
فعال که مفید حصول این مراتب و مفیض صور حقایق اوست اکنون بدانکه غزنوی
رحمه الله تعالی در ترجمه این مواعظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طریق
عطف تنسیق کرده و دو قرینه آخر را هر دو مثبت رانده و میان اخوان اجنبی مانده
اما از آنجمله نه تکرار سجع نه شنیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانکه گفته مجالست
کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بیباک نشود و خایب نشود و در سه
قرینه معانی با سرها و بیشتر الفاظ تکرار بی طایل است یکی در معرض خطر بیفتد دوم در
مقام هلاک بیفتد سیوم در حسرت و ندامت بیفتد و چون از اول تا آخر این قراین بر نسق
عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح آن نکته از دو
علم معانی و قنع عن المقصود بمعزل و بینه و بین المطلوب الف منزل و از راه آداب
کتابت و مراسم ترسل و شیوه سخن رانی و سخن دانی مکرر هست سراسر عیب و عوار
چنانکه بانموده آمد و اینک خامه و صافی در مقابله آن شصت و چهار قرینه بدو قسم
مشتمل بر سی و دو مثل بمثال مسموع و معقول که علی مر الزمان سایر تر از سحاب
و دایر تر از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در
اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر التزام این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع
هر دو کار بند دو هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیراکه بر مذاق طبع لطیف
تکرار چند در ترجیع اقوال هر دو و بجز بیع سلسال موزد خوش نمی آید و با این خصلت
لفظ و معنی زاده خاطر باشد نه افتاده دفاتر و این نیز منصبی است که از لطایف
تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی نگذارد و لیکن در سلاست و در کمال
بر مقتضی البلاغة ما فهمته العامة و رضیته الخاصة مفهوم و مقبول
خواص و عوام گردد ان شاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیزبین نظر
ایشان مشته کبوتر خبر یقینی باشد بدانند که تعرض انوری در شان امیر معزی
و شناعت انتحال او دیوان ابو الفرج رومی و مسعود سعد سلمان حسب حال و اوصاف

وعز نوبت چنانکه کفت **بیت** کسی دانم انا کابر کرد نکشان دهی کورا صریح خون
دو دیوان بکردنست باری مراست شعر من از هر صفت که هست **ت** اکر نا امر نیست
وکر نامر نیست وَلَا اَزِیدُ عَلَی الحِکایَة **تحدی وصاف** الحضرة با کلیله ودمنه **بیت**
برداشت کلك وکاغذ وفر وفر ونوشت منشور فضل صاحب وصابی بر فنونست
نوع اول مقدم وتالی هر دو مثبت اول آنکه دوم هر اثبات آن که باقدر مقدر در معرض
ستیزه نتواند آمد یا طمع در طعمه دنیا بندد وعرض او برقرار ماند وباسفله پیوند کرد
وکار او استقامت بپذیرد وبر بیما طبع تخم بدی کارد وانکاه ربع نیکی توقع کند ودر
مقابله نعمت لباس کفران بپوشد وازدست ساقی مکافات کاس احسان نوشند
مقدم وتالی هر دو منفی یا از بهر کار دین دنیا فرو نکذارد وانکشت حسرت بدندان ببرد
وثبات بر طریقه خود ننماید وباخر پیمانه ندامت نه پیماید وسر کیسه مروت نکشاید
ودر آفرین بر خود نبندد وترك عمل وقرب سلطان نکوید ومال وسر بر سر آن ننهند مقدم
مثبت وتالی منفی اول اثبات ودوم نفی باد در پی آتش هوا رود وآبروی برخاك سیاه کی
نریزد وبادیو مردم مخالطت فزاید ونو میعود بدنام نکردد ودیکار معیشت بساط جهالت
سپرد **ن** ودر کردش ایام جهالت نخورد وتدبیر خود واثق باشد وانقدیر نجالت
نکشد کما قیل فی المثل عَرَضْتُ النَّاقَةَ عَلَی الحَوْضِ مقدم منفی وتالی مثبت اول
نفی ودوم اثبات یا در دنیای غدار عاقبت اندیشی نورزد وانملازمت هر کس
سلامت نبیند وروزنامه حالت خود مقابله نفرماید ووجه باقی عمر بمصرف حرج
رساند وبیال همت نپرد وبر نشیمن مقصود ننشیند وانصاف را از خود نبدهد
وکام از زمانه بستاند **نوع** دوم سیع مردد اول مثبت ودوم منفی همچنین از صاحب خرد
بجا در خورد که از وی خیری بغیری یا دست توان بیان رسد نرسد وطالب
راستی که بیان رستکار دو جهانی شود نشود ونیکی با هر که تواند واکر چه او بر
کند نکند واو را طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود مردد اول منفی
دوم مثبت یا دست از تیمار داشت آنکه جز مصادقت در دل ندارد بدارد وبدی
بکسی که جز نیکی نرساند نرساند ودر دل اندیشه انقطاع از آنکه بر پیمان از وی
نبا ردیا رد وحاجت از بخیلی که نیکنامی اصلا نجوید بجوید مردد هر دو منفی
یا دلش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد وبا بدخویی واکر چه
باکسی نسازد نسازد ومشورت پیش دانانه بقبول ونه بر تمیز بود ودر هر
کاری بهیچ هر چه جاسوس وهم کوید نخرد نه خرد مردد هر دو مثبت یا نصود بند

که نهال سعادت بی انکه سر از جویبار ارادت بر آرد بر آرد وبلبل طبع بی انکه می
در ساغر بسراید بسراید وتمتع از باطل واکر نه مقصود نیابد بیابد وترك صحبت ناصح
هر چند تلخ بکوید بکوید چون سخن بدینجا رسانیده آمد حاصل که مطالعان این
اساطین حکما وبلغا وعلما وارباب لطف طبع واصحاب ذوق معنی وسایر طبقات
ملل ونحل خاص وعام فاضل ومفضول انصاف دهد که این کلمات بدایع نکات غرایب
انشا را اعجاز نبوند سحر آفرین پارسی نسب تحاذی حسب را که برهان علم معانی وبیان
که مفسر سر اعجاز قرآن عربیت قران پارسی توان خواند با سخن غزنوی را بلا ازراه
شرع مطهر اکر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص
باشد وازینجاست که قران دانی بهتر از قرآن خوانیست اَللّٰهُمَّ اَفِضْ عَلَی نُفُوسِنَا مِنَ العُلُوم
العلویة القدسیة الاتصالیة الکشفیة الفیضیة واعصمنا من المیل الی هذه الزخارف
الدنیویة الجسمانیة السفلانیة الزائلة انك اکرم مسئول واجل مامول **صفت بعضی**
ظلمه فارس وفتره خواطر در عمارت وزراعت که تتمیما للقصص تسهیلا للغصص
ایراد کرده آمد در اکثر ممالك بسیط بواسطه خراجی که از ده شرط مؤکد یکی بوفا نه پیوست
وبهر یك محذور موهوم ده محظور معلوم مصور ومشاهد آمد فرع با اصل یکی شد وهر دو را
در زیور اتحاد دعاء انفقت رکته وانفقت برکته مستجاب کشت چنانچه در شهور
سنه سبع عشر خانی موافق سنه ثمان وعشر وسبعمائه خراجی در مملکت شیراز که سلوك
معین فرمودند خطاب موحش وحرز فاحش بر رعایا مضطر مستوحش کرده اخراجات
بسیار انداختند وباز اکثر توفیر موهوم نقصیر محقق دیده آمد اعتبار خرص بر قرار بکذاشت
وحاصل بکلی برداشت ودودیار آثار عمارت نکذاشت بعوض تخمی که در دل امین زمین
ودیعت می بایست تا نما بخشد فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء شود
تخم غم در ساحت سینها پاشیدند وازان ربع ندامت حصاد رفت ونمودار صورت ولایت
فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج آنجا بنده وصاف الحضرت مقنی کردانیده برهان این
معنی ومصداق این دعوی ساخت در معامله سال مذکور این ولایت داخل الوك
صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضر الله وجهه الکریم وانیابت او یکی از آل همین
مباش **بیت** من نه سهرابم ولی با من جو رستم میکند همین با وجود نکمیز در تقریر وتر طیل
وخدمت وافر رعیت باذیت وخطاب : رَسْمِی الخَرَصُ والامناء طلسمی الحرص و
الخیلاء که در عین خراج عین بی رسمی توانند بود ولحتماع سر حاکم وشش نایب وهفت
نفر ودویست سوار وپیاده بحکم واجلب علیهم بخیلك ورجلك بعد از اقامت شش ماه

مواضع خراجی را مال با اخراجات مستخلص کرد و محصولیات را حصهٔ دیوانی بجنس
برداشت وحق السعی را با معتمد و رسم محدث خروار سر من و علوفه با اربعه وسمین
بر تختهٔ نخ نگاشت و در آخر مساحان و خراصان بادیمای نی نی مساحان دروغ آرای
و مقرّانی که لا خیرة و لا عبرة و لا عقل و لا دین صفت داشتند **شعر** نه فکر و نه
تحریر و نه تدبیر و نه تقریر هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عود بودند مبالغ توفیر
که بس بس عین تقصیر بود تخریج کرد **بیت** در وجه خرابه باثر آمد اینست مثلی که سایر
آمد توفیر غنم آوردن توفیر تقصیر نکند نقصیر اما سحر حلال در بنحال چو بود بامزارع
مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر عنبطت مال الحکام شرط
محصول جنس را احکام داده بودند و بعضی مُلاک غایب را هین اجحافات کار
بستند و بی حضور قیم و وکیل مزارع و مالک غلات را در محاذ کردند و از دیوان عوض
رسانیدند بار از راه توفیر انگیزی مساحت فرهیبی از بر تربینی و فن و تردینی تقریر رفع
وهمی و تفاوت اقلی کردند لاشک توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه
خدا ترسی بعضی بر جریدهٔ تخفیف ثبت شد و بر سبیل تحکم مثوبات التعظیم لامر الله در
رعایت عدل او لا و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بذل ثانیا با هم جمع کرد اینده
اذا هما اجتمعا **بیت** ظلم تو عدلست و بخشش تو ظلامه چشم بدان دور رحمت و کرامه
پس باقی شنیع تر از رقم خذلان ابدی بر صفحهٔ عمر باقی مالک و مزارع چون جیح دیگر
نداشتند کشیده و صنوبر دعوی مبالغ باقی والله هو الباقی با هر چند تحصیل آن
ممتنع می نمود بر سبیل تعبیه با دیوان در وجه تقریر باقی بقیه رفت و انچه بخاصه تصرف
گرفت عفوا صفوا او را همتا مانند اللهم عفوا و صفوا و عفوا و از این نکته غرا غافل
و از این نو رسیا عاطل بودند که در صورت مالک و مزارع محروم مجحود را دعوی حق
الزارع و حصهٔ مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما
جز ما بر سد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال الکر با پنجره هزار دینار در عوض
بایر از حکم التمغا عابا از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان از دین فراخ روی
روی وا را مطلقا مجری داشت و یک اقچه در رفذ لک این بی حسابی بنام آن جمع
فرو نیاورد هم جز آده تومان با نواع اجحافات و جزافات مستخلص کرد
و درین ابواب از بالا بار خواهی نرسید و رادعی از هیچ طرف در کار نیامد نعا
در مقاصات که بحق والصافات که مصافات نداشت تخفیفی که صورت
تسخیف بود در خارج آنرا من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو بی نما و نشو باد

بسید

289

سید بن **بیت** مصادرم هم تکرار این مصادره بود زهی اساسی سامی کجاست تعریفی
و خاتم الحسنی این محاسن با مؤلف این تاریخ کرار حکم یرلیغ نرخانست و وصاف حضرت
ایلخان و حکم فرمان شهزادهٔ جهان بامضا آن چون قضا روان دلربا بر از خال خال بر
زنخ بتان تُفّاحَةٌ عُلِّقَتْ مِنْ نَاعِمِ الْغُصْنِ فَتُدْعَى فِي بُنُوَّةِ الْمَلَاحَةِ اِعْجَازًا
خطاب این اقسام اسقام افزای کار بست اما از نوک خامهٔ سیاقت بر انداز
نقطهٔ موهوم جمع که فرو چکید دو نکتهٔ غرا آ حسابی تخریج فرمود چنانکه بدان
فضل متین وصاف الحضرت آن دیگر رها با شرف امتیاز یافت و بر فکرت فتش
ساعد و سیاقت معنی زایده ترقی تهجیس کشیده آید اول یکی موضع در ملکیة
اوقاف خاص را مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبر تر در
حساب آید حصهٔ مذکور متوجه خاص را هم از نسبت این تکثیر داخل جمع بر نشانها
کرد و آنچه حاصل حصهٔ مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص بود در خرج مجری
داشت تا از حصهٔ اوقاف نیز توفیری توفیر بکار خاصه نشاند **بیت** کس نیز تحویل
این حساب نماید دست مجلس نویس باد مفصل این تضمین تحسینی اینجا مناسب نمود
شعر اَلْعَادِلُونَ هُمْ بَعْدَ اَعَدَّ لَهُ مَثْنَوا ای خوبتر ز خوبی دین خوبتر مثنوی وَالثَّانِی
نِعْمَ الْمُثَانِی سیدی قدمت خدمت با حاکم که حاکی حاکم سدوم بود ثابت داشت و مالک
و صاحب خراج مواضع دیوانی بود بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار
و مسامحه مقرر در موضع فرود آمد و زراعت این موضع و کیل وصاف الحضرت میکرد
و از محصول جواب با صاحب خراج میگفت درین حال سید غایب بود وَمَنْ غَابَ خَابَ
نتیجه نمود بقاعدهٔ متعارف حصهٔ دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجنس در محاذ
کرده دیوان برداشت و وجه ادرار بر صفحهٔ نخ نگاشت در مساحت زمین این مواضع
را نیز ریعی وهمی تقدیر کردند چون عرصهٔ توهم را سعتی و لهجی تمام می باشد حاصل
موضع سیصد دینار بود ببرکت همت حاکم عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره
بنمود پس وجوه ادرار سید خایب را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت
نمود تا مظنهٔ شناعت بر خیزد و تفتش حق بینند اصل خراج مالک و تغییر را که بر
سایر الوجوه در قلم آمد داخل متصرفات وصاف الحضرت کرد اینده و تتمهٔ توفیر
موهوم را بر سبیل تخفیف لا خفف الله عنه بنام مالک از اصل بعد کرد و وجوه
ادرار در خرج بتمام و کمال بی شائبهٔ تنقیض و نایبهٔ تنقیص مجری داشت و سید را
دعوی وجوه ادرار و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب و موضوع

در اوقاف خاص

شده بر وکیل وصاف عقلا و عرفا باقی و متوجه باشد و تفاوت نقدا عقرابا اخراجات
و محصلان مستخلص کرد و حقیقت غائلهٔ این ظلم ظلمت فزای بر نسبت با مملکت پادشاه
باضعاف رعایا سرایت نمود چه سی و سه موضع از خیار مواضع که خراج آنرا از حکم بلیغ
بر سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بایر و عاطل ماند و متنفس ناطق
و ناهق آنجا نشان ندادند و چگونه حال بدین مآل نرسیدی اگر این مساحت در ساحت
جنت اتفاق افتادی رضوان خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است
تا الکان این دیار جز یافتی از ترس هم نامی ایشان در اسفل السافلین متصرفات تخاصیم
یعنی جحیم و غسلین و ما ادریک ما جحیم نهان گشتی لاشک امروز این ولایت که در میان ولایات
فارس صاحب جاه افتاده است و پانصد تومان تخمین و صافی بهاء آن بی اشتباه
از مطمورهٔ ظلمات و معمورهٔ ظلامات و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت
میکند و احوال اخوات این بلوک معمور بحمد الله و منته و منیه همچنانست که گفته اند
بیت رخ و زلف و لبت بیامیزد هر انگیزی که لطیف تر زند و چه جای این حدیث است
ع همه عالم بدین حدیث درند این ابیات شارح حالات می نماید چنانکه حکیم بلیغ
فاتح مقالات لمؤلفه از کیومرث تا بعهد قباد پس از آن تا بکسری و پرداد باز از
عهد شاه نوشروان تا بصفاریان کشد بنیاد بعد از آن دیلمی و سامانی تا زمانه
بغزنیان شد شاد پس ز تاریخ ملک سلجوقی تا بخوارزمیان قرار افتاد همچنین
از زمان چنگیزخان تا بدین دودمان مخلد باد نانه با داروان بحث نضر آفرین
بر وجود همامان باد حرز و محصول فرع و خرج و خراج همه با هم کسی ندارد یاد خرص
انگور و ماه فروردین راستی را بنتیجه بیمرداد بایز انکه طلب کند تو فرز اندکی کس
زهی بکار استان ع قلم اینجا رسید و سر بشکست طشت و خشت ز بام ظلم افتاد چون
درین سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی بود از موجبات جمله انشای
رساله استغنایی این دو بیت مناسب آمد بیت ای سر غمزهٔ تو کرده مراجان غارت
طرفه هرگز نتماید نفراجان غارت همچو چشم و رخ و ابروی تو مر دلها را وقت آنجا نکند
لشکر سلطان غارت و اهالی را کار بطاقت رسید و حال بفاقت کشید ع مگر این
غم با فاقت بکشد و حدیث اشتدی تضرعی را از ظاهر شد و معنی دعوة المظلوم
لاتنذ برهان نمود و امر اتقوا مجانیق الضعفاء تقویت ضعیفان بکرد و تیر
آه مستمندان در تیره سحرگاه چون تیغ جلادان شاه کارگر آمد و سخن افلاطون
الهی لایزال الظالم مستورا علیه ظلمه حتی یتجاوز بظلمه الی الرعیة الذین لا

از روضه ... [illegible]

ضعفاء ج

یجدون ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم و بجاریه الطبیعة بالخاصیة
بتحقیق پیوست و دعای یا منتقم انتقم والله عزیز ذو انتقام بدست اصابت
چهره بگشود تا ثمرهٔ آن حال که در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت شتوی عاطل
ماند و در اندیشه تدارک آن اعجاز ید بیضاء موسوی و برهان دم احیاء عیسوی کما
تخط علی صفحة المیاه معماء باطل و اکثر رعایای متفرق چون مثل سایر و آوازهٔ خرابی
در اقطار زمین چون فلک دایر پس از حکم فرمان شاهزادهٔ جهان خلد ملکها بندهٔ
وصاف الحضرت که سالها بود تا از عهدهٔ مباشرت اعمال دیوانی و تصرف مال تقاعدی
جسته جهت تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایت در سنه ثمان و عشر بای
آنجا رفت هرچند بعضی اوان عمارت صیفی فایت شده بود و تحصیل بقایا ناموجه
سبع و عشر خانی که از سبع عشر خانی حکایت میکرد مزاحم . ولایت و رعیت
آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصهٔ عوارف آصفانی رفود و اوباش که
حکم بهایم و انعام دارند بمجاهرهٔ بر قتل شنیع و غارت قطع خود بخود اقدام مینمودند
و حاکمی مستقل نه که بحسن تدبیر یا سوء تدبیر و تغییر ایشانرا منزجر کی داند و بهمان
اسوه شوکلان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین روزی را یابند و بی می مستی نمایند
و بی سماع در رقص آیند عصابهٔ و قاحت بسته در آنجا شب و روز دست تعدی گشاده
داشتند و باز باران و آبیاران را مثله میکردند و آب از مقاسم می انداخت و آتش
در خرمنها و خانها میزد و باسقاقان قوت دفع و قدرت منع نداشت در چنین حالی
بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روزافزون از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف
حیلت بر دفع اسباب شر مبادرت نموده رعایا را حاضر را از مطالب شناقص او
خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطهٔ عهدی
که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلی منصرف وجوه تخم معیّن فرموده بودند
رعایا و ثایق مسجل در عوض بر اه مکمل بوی تسلیم کرده وجوه از نقد مهٔ ثمان تلفیق
و تدقیق میگرفت اما مواضع بایر که اصلا رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس
ولایت و نواحی بدست آورده و ایشانرا از شرط محصول و جنس ترغیب و تنشیط کرده
بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت مسکون و معمور گردانید مواضع
بایرات که با تراب دشت خاوران مجاوران بودند کمی زمردی از خضرت و نضرت
برمیان بست و در قرطهٔ اصفر و احمر تبختر معشوقانه نمود و تمغاها و الطمع کان
الغاها نباده از مقرر خراج با حق التقریر اما جهت دیوان در بست و در تقریر شتوی

بمحض متصرف مال بذل مجهود رفت اینجه تعلق بمتغلبان داشت بروابط حفظ واحتیاط
وضوابط حزم واعتبار محصول کرده باندك وبسیار مجال تخلیط وتغلیط نگذاشت شعر این
وما كان عن خلق بضيق نطاق ولكن لاحدى باحتياط على حال چنانکه درچند موضع
نسبت خراج توفیر مضاعف ببست ومظنه شناعت بود وبنود برخاست وعموم را بعد از مقرر
اعیان در مساحت وربع میان حرث ومحصول تخیر داشت لاحقوق شك دیوان وحصه
رعایا براستی موفر گشت وغلات را بخط آستسلاف بسعر واقع مسعر وقواعد نفع
وتخفیف احوال ومراسم تخویف واهوال من كل الوجوه ممهد ساخت ورسوم دفع
مذموم چون زیادتی جعل ومساحه صد انه وسفره هر روزه والاغ بی مؤنت وخوت
ایلچی خانه رفع کرد وماده تطاول نواب باسقاق که معظم اسباب خرابی ولایت و
تفرق رعیت تواند بود قطع وذرات کائنات گواهی دریغ ندارند تا با هالحجه رسید
والصدق شهد بقولی حقی باهالی که برحسب عادت متعارف شعر وانی لعف للتعذر
عن مطاعم جمة اذا زين الفحشاء للنفس جوعها بر وفق حق السعی که در بحر اخراجات
ضروری معتبر بود تقلیل وکثیر واصابت از مال دیوان ورعیت تا حق الحساب و تقریر
که آبی اهل دواوین باشد وباقی خود در بیست مستمر بل بخمسی مستمر بجود داد ندامی
این احدوثه معنعن بحضرت شاهزاده جهان خلد ملکها رسید وتقدمات شایسته
مشتمل برانکه مساعی او کرة بعد اخری ومرة بعد اولی در بابه نجت کیوان محل عرضه
داشته بسندیده افتاد وسیورغامیشی فرمود وهر آینه در حضرت حق عز وعلا
مجادات آن بجز مدخر خواهد بود وچون او ملابس اعمال ومتصدی عمده اموال
نمیشود واین معنی در نفس او راسخ میدانیم ولایت را بمقاطعه داده شد و الا
چگونه حوالت بدیگری رفتی والحالة هذه مع ما كان ذلك الامر كذلك چون
زنکان بریب نمط کرد والحکم للتغلیب فقط لاجرم از هر طرف کمین مکر برو بی
گشادند وانهر گوشه کمان قصدی در وی کشیدند وعاقبة الامر بواسطه افترا
دور از عقل ونقل که نزدیك هفتاد ودو ملت بازیچه کودکان نماید واز عین بطلان
برهان بهتان ظاهر بود مبالغ خرج وقرض افتاد وبا نصاحب مقاطعه که بعد الله
بذل مساعی وصافی قرابه پنج هزار خروار صیفی حصه خاص برداشت ومنت
بیچو نداشت بخلاف حکم برلیغ سابق وفرمان لاحق تکثیر صریح وقصد صلاح کرد و خطاب
تشعیر آبد وفرع بعد از رفع خراج وناواجب واجب داشت ومشرح حق السعی روا
داشت که منت نه روا ندارند وروزگار میگفت خضبت شیئا کسبت شینا

حفظت

حفظت شیئا وغابت عنك اشیاء این کلمات بر سبیل اجمال وتفصیل غرابت
این حال را در قلم آمد من التعليقات الوصافية معروضا على الالمعية
الثاقبة والصافية بنابر کلمه كلكم راع كلكم سطری از معانی حکایت یعنی سطری
از معانی شکایت بامداد مداد با مداد بر صفحه سیمین بیاض نگاشت اگر عنقا صفا
جانب مرغی خایب مرعی ندارد نام عنقایی بل پر وبال که زینت حال ورتبت پر وبال
اوست بر وبال آید تا بدان چه رسد که انسان که ایشان خلاصه عالم ملك وعالم
ملك عرفانند وماسواه فهو عرفان در حکومت تجاذی ومزاولت امور مجاز بی جانان
مغرور شراب دو دنیا باشند که بچشم خشم نظر بطن رجال تر حال مال وآمال مظلومان
وملهوفان افکند وبدست عمل حلقه امل جز بر در طمع طبع انگیز طبع نزنند وسکی
شخص مروت ووفا که وفات یافت ودریغ جان مردی وحیا که از نعمت حیات محروم
ماند نهی بازار مخرقه ونفاق که نفاق تمام گرفت وشکفتا بر انه محاسن اخلاق
که بدست اخلاق سمت اندراس پذیرفت وهذا لا ينقضي الى يوم الفصل ع که روی
فضل سیه باد وجان ومان کرم واینك مثلی بمثال وصاف فیروزآباد دست ووصاف
که نکبات وبلیات ایام بابت بابت باسقاق باشقاق انجاست وقد قيل فيك قبل ما
ابن وشئوم الشوم وجه العشوم چه باتفاق بانفاق او دروغ بیدا بهتان وبیداد نهان
دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب حراب روزنکار روزگار گشت ورعیت رعیت
درجلا وطن بیشك وظن صادق آمد مسلمانی که در قناعت نام سلمانی برحسب نص
تبلیغ بلیغ آسمانی وحکم برلیغ خانی بدل راست بذل مساعی کرد از جسارت آن نمام
ساعی بر افتراء افترى انه خاب من افترى فارغ از روز جزاء معادنا كان ميعادنا
چه مایه خسارت مالی وجانی بکام حاسد جانی کشید وخان ومان بر سر این کار
کرد ودر زیر چنبره قرض طریف وتلید وتقاضای بی تقضی طریف وبلید وبال
وبلید هواره بن تجی یوما بسوم ويرجى قوما بقوم ودمبدم بعتسل دما بدم صورت
حال دارد وآخر الامر چون در آن معرض معرض نبود از بی طمعی ورعیت داری وآبادانی
وشیوه سنت آبادان در عوض آن باسترداد حق السعی واجحاف مسامحه واحتسابی حاکم را
بی درك ودرك بعقلی بها بها دو بهتانها بها بی بها یك استرداد والبغل استرلعایب
الرکوب ولکن هیهنا اظهر لمعایب الکروب وهنوز در دریای بی حسابی غوص میکند
وزبان زبان عقل بر وی میخواند در نوبه بنوبه این زمن زمن توجه تبسوء سوء
معامله وتطرف بطرف باطل ممکن بود که نکردی سهل است رب عنيه عنيه رب

الهی الهی انتظام ظلم درین ملک وملک ستمها شیراز که شیر آنچنین قوم ظالم بوقت مظالم
بهراسد درین مشاغل مشاعل عدل فرومرده برافروز وعلم علم نکونسار برافراز یا
دافع بلاء اللاواء ودافع لواء الالاء ادرکنا بلطفک الخفی وکرمک الحفی بحق النبی
الابطحی اکنون معلوم ومقرر ومفهوم ومصور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان
منقبت ووزیر آصف مرتبت این قضایاء ناموجه را در ظلم مطلقهٔ عامه دانند واین موضوع
این حکایت بالضروره هم بحسب وصف وهم بحسب وقت هیچ عذر محمول نکردانند ومادام که حکم
تغیر درین مشروطهٔ خاص مبتنی نبینند همت در سلب این مقدمات نامنتج مصروف دارند
وحالی این شیوه را چون ممکنه استقبالی نامعتبر شمارند وبنابر تصور تعکیس حکم یرلیغ
پادشاه جهان ودستور صاحب قران کدام عاقل آنرا تصدیق کند ودر حق انسان نجد
اوسط که قاعدهٔ اضبط اکتسابست این صغرا را بر عوایل کبری بازخواه پادشاه چرا قیاس
نکنند واز تحصیل اینچنین وجوهی ایشانرا بعدول الزام چگونه نفرمایند وبدین جهت
رابطهٔ مباشرت اشتغال دیوانی تا امکان باشد برایشان بهیچ منتشر ندارند تا قیاس اساس
ملک طردا وعکسا نتیجهٔ دوام دهد ومطامع طامعان جاهل که موجب خرابی ملک
ودین است چون عکس سالبهٔ جزئی صادق نباید مجیء شهزاده اورنک ولشکر در بر شده
بصوب اران در قلب شتا سنه ثمان وعشر وسبعمائه که قلب شتا در جوز بود وبر
تا بزرگ زمهریر جت بیخ سرو وشاخ گل کوبی دست مفلوج وپای مقرور ست بر لیمو
نارنج وشاخ سپیداری بر طوطی وساق عصفور ست شعر کانما حشو جوفها ابر وار
فرشتها فوق ابر وشمسه حرة مخدرة لیس لها من ضیائها نور بوقت مقام در قشلاق
کاو باری بر قضیهٔ حکم باری ومجاری قدر بمنازعت مجاری ومباری شهزاده اورنک
بسطغلق بنبیرهٔ تقتای از حدود سقسین وقبچاق با لشکر گران بیکران اسپان
براق تاخته وتیغهای براق آخته هر تنی باسه اولاغ تاجر شد کالسیل المائج
والضیغم الهائج در بند تخریب ساندربند آهنین بکذشته امیر ترمتان باهزاره
خاصه بمحافظت این ثغر مامور بود چون اقوام لکز انات سلط الله علیهم الکرات
انجنت بیت در جنس طوریت با آن اطراف زیادت اتصالی داشتند اورا از وصول
لشکر تا بوسان حسن اخباری نکردند لاجرم پا دست برد لشکر بسیار پای
ثبات نداشت بناکام سر خویش وراه اردو در پیش گرفت در راه امیر زنکی شحنه
مصدوقهٔ حال بر مصادف او شد وصورت گریخت لشکر معلوم کرد ابتدا ما توقف
نمود تا حوالی نادیه حسین که رحمت بر روان او واصل وموصول باد مرکز اعلام ورایات مصاب

خیام جیك بیکانه گشت واز آنجا بر جناح مسارعت بصوب بندگی حضرت مراجعت کرد
شهزاده اورنك چون بزی اسلام متزین بود وگردن اخلاص او بعقود حسن اعتقاد
متزین زیارت را با تواضعی بسیار وفوجی اندك از ایناقان بخانقاه فرستاد وبر
بهوزکار میگفت خان وقان در خانقاه درویشان بازنده بوشان یکیست
رای قتلغ برادر قتلغتمور پیش از آنکه جیك موعد دیا بمین وبساد ومنقلا
وتکاد رچال خود فرود آمدندی زیارت را کلاه نخوت وسلطنت از سر اختیار
بنهادی ومتواضعانه سری بر آستان استکانت وافتقار بعد ما که علی الرسم الصوفیه
سبن سفره باسبن سلام مقارن افتاد ساکنان بقعه از آسیب وتعرض آن لشکر
که طول وعرض آن بهروله اقلام کتاب وهندسهٔ اوهام حساب مساحت پذیر نبود
استغاثت بردند وعرضه داشت که از متعلقان ومتوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چند
تن از مرد وزن اسیر وبرده بردند هرچه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار گوسفند
ومقدار بیست هزار گاو ودراز گوش از آن طایفه عرضهٔ تاراج گشته بود واز جمله دو
مغول اندرون خانقاه نیزه فرو کردند که برده نخ را بر دارند گفتند آن بر چه یعنی
نخ ما را دهید تا بان کردیم ساکنان وعورات نعره وعویل بر آوردند وایشان برفتند
چون در خدمت اورنك خان عرضه عرض افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دو تن را که از بهر
برده بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند ودیگری را مثله کرده سر بریده در
او آویخته کرد لشکرگاه بر آوردند وعاقبتا و را نیز با رفیق همخوابهٔ مطمورهٔ عدم گردانیدند
از سر خشم با امراء اولس قتلغتمور وعیسی اغزی یرلیغ رسانید که هر کرا گرفته اند با هرچه
برده حالی بر بیان شیخ سپارند وبعد از این بکم وبیش زحمت نرسانند واگر سهو امیتی
وتقصیر کنند تن وجان ایشانرا بمصعد ومهبط آسمان وزمین رسانند بدین
مهم شحنه تعیین رفت چون حکم یرلیغ از امراء تومان با امراء هزاره وصده ودهه
رسید علی الفور برده وغارت برده را حاضر کرده بسپردند وتا یك گوسفند ویك از غجی
که در میانه تلف شده بود عوض آن بولامیشی رفت بل بر غاصبان تولامیشی نفاذ
حکم پادشاه ومطاوعت لشکر وسپاه بدین سیاقت باید پس بنجه عدد شفشفهٔ
نقره که هر دو طرف آن منمع باشد وآنرا سوم خوانند هر سومی معادل بسته دینار
رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود ویك پشت سمور وقاقم درویش نوازی خرقه
بازی کرد روندیکر را — یعنی خورشید رخشان درفش دُرفشان
بود از گوشهٔ قلهٔ قلعهٔ میناگون بر افراشته شد کورکای تند آوای کوچ زدند وعزیمت

توغل تا لب آب کرد   بامضا پیوست چنانکه روی دریای
محیط از جنبش باد صرصر ونکبا در تموج آید انجا خیمه ختمه الله بالخیر لنا وجعلنه
علینا مطیبا مطنب کردانیدند چنانچه رود بین الفریقین مانند خطی مستقیم میان
دو سطر قویم جاری بود جریک هانیزها را باب رسانیدند و معول نیز میشی خواندی
معنی سمت تصلف و رعونت اوزبک بامریدان پیرحسین قدس روحه گفت که تن
ما را چنین عرضه داشت که چوبان قراچو تخت پادشاهی دارد اکنون نمی نماید که او خود
کجاست و روی از ما کشیده داشته است درین حال نوئین اعظم چوبان بیک که
زبیکارش تف آتش رسیده   زبیکانش دل آهن فکالسته   زسهمش   پنجهای شیر
شرزه سستی پنجه شاخ چارست   قیاس لشکرش نتوان گرفتن   که در مردی یکی
زان چون هزارست باجریک رجال لشکر که جز یکیلی نداشتند در حدود بیلقان بود
و امیرحسین را با لشکر معهود جهت دفع غایله یسور و سکیتوت که درین سال یحکم
یرلیغ درمازندران قشلاغ کردند متوجه آن نواحی گشته و امیر اسیقلغ با تومان
لشکر که در اهتمام داشت در بادی غرهت نصوب اران چون از یورت تی
براه ارغنا کوچ کرد از غنای فلک بغایت بعد از دو سه روز مقدمه بعرض مرضی
الفاس معهود بپایان آورد و از آن خللا و خللات جز دریغ و حسرت و حسرت
جزی نماند و دیگر امرا تومان و هزار در یورتهای معهود فرو مانده و جریک
حاضر بواسطه تراکم باران و برفها و تصادم رعدها و برقها که هرگز مثل آن مشاهده
بیفتاده بیشتر مواشی سقط شد و بخلاف معتاد دران دیار غلایی تمام دست
چنانچه یکمن جو و شلتوک را سراقچه بهای معدل بود و یک خروار کاه و جو جریده در
مساوات نکردندی بجمل و پنج دینار خریده اند با وجود این مقدمات بدیع و اوضاع
غریب صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانگی و همت نامی و تجدید
رای جهان آرای شرایط ناموس ملکداری و دقایق احتیاط و بیداری ترعات
وایلچیان چون آهوی رمنده و باد دمنده باحضار جریک اندرون و نزدیک روان
فرمود و مجملا گفت مقید بشرط **شعر** وَمَا اَنَا غَیْرُ سَهْمٍ فِی هَوَاءٍ یَعُودُ وَلَمْ
یَجِدْ فِیهِ اِمْتِسَاکَا **بیت** منم چو تیری کانداخته سوی هوا رسیده من
وا گشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافست که تیری را چون سوی هوا اندازند
اندک زمان لبثی کند انگاه نشیب باز گردد محققان گفته اند که قطعا هیچ
توقف و مکث متصور نیست چنانکه توت محرکه که ان کشادنست و قبضه

کمان نفاد یافته منتهی شد بالضروره میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن
او بهوا بعینه اول زمان بازگشتن او باشد بر یقین و در یافت این معنی مقیت
و دقتی دارد همچون خط فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشاره حسی نیست و نزتوهم
و نه بعقل در مساحت در نمی آید مثال دیگر آب سرد و گرم چون درهم آمیزد اعتدال
و مدرک نمیشود یعنی چون انگشت در آن زنند همچنانکه از گرمی متکیف شود از
سردی نیز متکیف گردد بازبس سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان کردانید
لشکر حاضر را یاسامیشی کرد و سلب و سان و سلاح و اولاغ و عدت و عتاد مرتب و
آراسته داشت چنانکه ما و رای رود از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان
گوهی و سدی سکندری نمودن گرفت و راوی قدر ان زبان و زارت در بندگی
حضرت سلطنت این بیت خواندن
پس رایت منصور پادشاه جهان   هر کرد دید گفت   روز
نشاط بهشت فرمود و در کنار آب بفرسنگی نزول کرد   از آنطرف چون ایلچی
بخدمت رستم آخر زمان چوبان نوبان رسید با امرا لشکر و دزم چوبان صفدر
کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه پول شهزاده میکن نشت راه دربند بر بیشان
بر بان تیغ کشاده و بسته دارد و شش دره مملکت را بزخم شش پنج کعبتین الحرب
خدعه گشاده کرده اند همچنین از اطراف ممالک جریک منصور روی بمرکز رایت
سلطنت حفها الله بالنصر والتائید نهادند و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن
گرفت پادشاهی که وفود نصرا و بعرض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیه
طلیعه و ینک و تسویه میمنه و میسره بیشک حاجت ندارد که او ام عصمت آفریدگاری
او تار تار عنکبوت را حصن حصین دوستان سازد و گاه عوام قهر جباری او بحرکت
بر پشه نیم مفلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان بر آرد و تفرقه قاصدان مملکت
و حاسدان دولت روزافزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از جریک
سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک خان بردند بخود از ایشان استعلام حال امیر
چوبان کرد گفتند چوبان با ده تومان لشکر براه قبجغا از روی تکین کتابی نیش
شما گرفته اند اوزبک خان بمغولی با قتلغتمور و عیسی کورکان گفت آنکس که مطلوب
ماست در پس پشت ماست ما روی در کجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ
لماع برکله قله راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان رایتی و مرئی حایل
بود بر گرفت عراص صحاری از خیمه و شراب خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان

با آن لشکر منکر منهزم چون دل عاشق از دوز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب
وصال مراجعت نمود مانند کمان جنگ ناکرده پشت بدادند
و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست چرپك پادشاه دولتیار
تا دم قیق متابعت نموده او لجامیگرفتند و برید قضا گیتی بعنعنهٔ این ابیات بنفاق
میرسانید که چون این حسن وفاق وفاق علی الآفاق بالا
و میامن انجاح که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرّت و ابتهاج بود روی نمود
بشارت نامها باطراف ممالك پران گشت و خلایق را نذور بوفا پیوست و قال بندهٔ
وصّاف صدق مقال نمود بر زبانها از شکر حق ثناها بود و در دلها از فتح شاه
سرورها رَجَعَتْ وُفُودُ الأُنْسِ بَعْدَ نُفُورِهَا وَالْحَيَا لِلأَيَّامِ فِي اسْتِغْفَارِهَا
لِذُنُوبِهَا حَتَّى الْتَقَتْ بِغُفُورِهَا وَاللهُ شَكُورٌ وَعَزِيزٌ وَغَفُورٌ اَللّٰهُمَّ زِدْ كَشْفًا
وَبُرْهَانًا فِي بَصَائِرِ عُقُولِنَا وَشَوْقًا وَهَيَمَانًا فِي جَوَاهِرِ أَرْوَاحِنَا وَسُمُوًّا وَعِيَانًا
فِي حَقَائِقِ أَسْرَارِنَا وَنُورًا يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِينَا وَأَيْمَانِنَا حَتَّى نَتَوَجَّهَ إِلَى الْجَبَرُوتِ
الأَعْظَمِ بِخُطُوَاتِ خَطَوَاتِنَا ذکر دمار اعادی دولت قاهره زاد هم الله
دِمَارًا وَعَادَى أَخْلَافَ أَخْلَافِهِمْ بیت در مضامین قضا و قدر حادثه رای
این قوی و قدر خلق هبا و هدر رست قِيلَ لِلْغَوِيِّ أَنْتَ لَغَوِيٌّ فَقَالَ لَا وَاللهِ إِنَّكَ
لَغَوِيٌّ قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر
اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر با
لعرض همچون سواد و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساط ایشان بر انحا ایشان
در آنند از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر
نیز گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف و اخلاق و علوم و معارف
و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بر
حسب قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و می
خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد بمقتضی حرکات افلاک
و تاثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات
بدان مربوط باشد قضاء اول و حکم مبرم خوانند ع قضاء اول حق حکم لا
مبدل اوست که صورت وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ دارد و ظهور مسببات
جزئی مترتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج و ترتیب وَمَا نُنَزِّلُهُ
إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ قدر است و حالی مثال غرایب قضا و قدر را روشن تر و محسوس تر

ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده اورنك و لشکر بتیاره اثنا و از حکم
یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قورمشی پیش الیتلق
نیز رفته بود و تخلف نمود چوپان نوئین نقاری از او در خاطر داشت از حکم یرلیغ
ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند در یارغو چون سخن پرسیدند چوپان نوئین را
گفت که با لشکر بحکم یرلیغ آمدم ترانیدم گناه من چه باشد این تقریر خاطر
چوپان بیك بهم برآمد یاری حکم شد که او را صدضربه چوب یاسا علی الرسم
بموضع انار زنند باز امرا امرا ثبت کرده دو سه ضرب زدند ارباب و شایت عرضه
داشتند که روی دل حیده ضرب معدود بر موضع معهود نزده اند از حکم یرلیغ
امیرزادهٔ جوانبخت مصر خواجه لباس معین را کرده احتیاط نمودند آثار جراحت
بنود این تقریب بضرب شمشیر چه مشابهت داشت نیك معتنی گشت این معنی
و آزار خاطر هستی چون در مجلس معاقرت ستنا و امرا کاسه میگرفتند زانو زده
برامیر نجم الدین ابوبکر سوز و چوپان نوئیان عرض ایاق کرد او از راه استبداد بسن
زانو نزده و شراب نوشید این حسك اضافهٔ خشکی ما تکرشد و بدین قلت
النفات متنفر و مستوحش گشت ع وَعَلَى الْمُرِيبِ شَوَاهِدُ لَا تُنْكَرُ عمدهٔ تدبیر سیا
که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند بود آنست که منحرف مزاجان عصیان را داد
از لطف و عنف آمیز نیز نجر کاه باشد که بر حسب تفاوت امزجهٔ اعراض از تادیب نافع
تر از اقبال برآن در حساب آید بیت چو خیاطان در نزد و بازنوزند سزد مرهم دو چندانی
که سوزند باری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بباران یاری و آبیاری تمام نمود تا
برومند گشت و ثمره این داد که با امثال و اکفا مواضعه و مواطاة کرد و باتفاق شرحیل
نظر ایل شرحیل اشقیا این بخیس و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر زمان و امرای
جهان چوپان بیك انطباق بیش کرفت هلم جرا تا از حکم یرلیغ ایسنبوقا ایلچی او لا
و امیر معظم نجم الدین ابوبکر احیا ابراه ایلچی ساختن مهمات را بطرف کرجستان پیش
قورمشی فرستادند خواست که مهرهٔ اندیشها بر بساط مجاهده مستشدر گردانند
و سررشتهٔ مخالفت بدست حریف روزگار دهد و سرپوش از طبق مطابقت بر اندازد
و جغانهٔ عصیان را بر بهانهٔ او بنوازد از وفور فوادرِ بادهٔ معاداة علی الفور
بی اندیشه آن بداندیش فرعون پیشه ایشان را در کریه ترین صورتی و شنیع ترین صفتی
قتل کرد پس آن غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکری را تعبیه داد که در شبی چون
دل نادان تیره مغافصة شبیخون و انجون کشته ع جهانرا نمودار محشر کنند اما

وعدهٔ حق عزّ وعلا خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد کر شوند دشمن او
جملهٔ عالم چه شود از نزدیکان قورمشی قراطغی که در حقیقت بر بید حمت اسلابیان
بود صورت حال معلوم کردانیده مانند دعای نیک دافع قضاء بد شد بیکاهی شبکاه
خود آنجا کذاشته بخدمت نوئین دین دار ملتجی و دادار در حوالی ییلاق افشار کرد
شتافت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد چون ناصح مشفق بغرض و سلوک
طریق احتیاط مفترض چوپان بیک توقماق را در یورت بکذاشت و باتفاق ملک اعظم
ناصر الدین قراطغی که آق طغای شد و امرای اریناس قتلاق و کرجی و چند معدود
دیکر از خدم منکر و ادبیرون رفت **بیت** بعین تو منکر و از حال روزکار مپرس که روز
از این جنس بارها کردست حالی لشکر عفریت اثر بر امی خانها چون دایرهٔ محیط شدند
و تاختن کرد معلوم کشت که شیر در بیشه و میر در خرکاه نیست پس دست قتل
و غارت برکشادند و راه مدارات بربست توقماق بریشان بپوست چون دو راین
دختر ابرنجیین توقماق حظبت کرده بود جهت پسر خود باز از حکم برلیغ اولجایتو
سلطان در سلک ازدواج نوئین زادهٔ اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا
املواح بام شقاق و مصباح شام نفاق ساختند بناکام اتفاق بازمرهٔ نفاق
اختیار کرد اختیار مه نباشد انکه در عقرب بود کر خیار او را بدی بپوسته
در جوزا سق و اکر بحقیقت نکرند تمامت اختیار آدمی زاد اضطرار دیست نحن
مجبورون علی الاختیار فکیف علی الاضطرار مانند کسی که از نهیب تیغ دشمنی
خونخوار خود را از سطح بامی بلند یا قلهٔ کوهی تند پرتاب کند و درین حال
مذهب جبر بار یاد مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست
چون شب پوش شب تیره از رخسار رخشان روز دلفروز بر کرفتند تبا بر اعادی
که دشمن ملک پادشاه و بدخواه دین اسلام بودند بتیغ حال چوپان نویان را
با دو تومان لشکر متابع با رفیق توفیق همعنانی نموده شب و روز چون چنبر
چرخ از حرکت و سرعت نیاسود در این نزدیکی نوئین زادهٔ اعظم حسن و امرا
قرغان و اشتو و قرابه با ضد سوار بخدمت رکاب بدو متصل شد بعد از سر
قطع مسافت مش آفت در کنارهٔ کلجه تنکیز از نواحی نخجوان قورمشی و ماما
خواجه و چند تن دیکر ا نطرف با عیان تفتک آمد و امیر نجی و ساقی بس تمود
قبادان خوارزمی و قراونا و چوپان میرهزار و اینغول با دو هزار سوار در
مقدمه برسیدند و جنک در دامن جنک زدند و از طرفین کوششهای بلیغ
نمایان مرم بر کشت و تو ان اعظم را زخمی رسید بس بسته مجتمع شد قدحت رکاب پنجاه سوار ...

بیش بماند رستم آخر زمان خسرو بیر و زجنک کر بوسته در چوم قتال و عرصهٔ نزال با صنف دلاوران
رجال و مساعیر ابطال آهنک مفاخرت **بیت** مرا دیده در جنک شیر و نهنک فشرده همی پای چون سنک
تیغ اسا بر کشیده بود و زبان صدق دعوی بکفت **شعر** حرام علی ارماحنا طعن مدبر وتندق
قدما فی الصدور صدورها مسلمة اعجازخیلی فی الوغا ومکلومة اعجازها ونفورها چون نر
کشاده قصد کرد که حمله خامهٔ الفعال بنماید **ع** تا چرخ کرا کردد و تقدیر که سازد ملک اعظم نصر
الدین تذکری واجب دید عرضه داشت کرد درین بخت و مذهب فرزانکی و شجاعت محذور است
و بحکم شرع و عقل محظور است که پنجاه تن با قرابه و دو هزار دشمن عنا معارضه کند ستماکم امداد
خصم متعاقب میرسد عاقل دولتیار و مرد هوشیار درین حال ترک تهور و اقدام که موجب تلف
نفس و دل و جان بی عوض تواند بود نکند و همین سعی اقدام با موقع و هنکام است دالک از دشمی کار بندد تا
باشد بتوفیق حق هم شرط رعایت کزارده اید و هم دشمن با کام دل دیده شود مصلحت حال مقتضی آنست
که نوئین زادهٔ اعظم حسن درین مقام پاس و پاس حسن ثبات در مقاومت و مدافعت بنماید و کاس انعکاس
تخیل بر ایشان بپیماید چند انکه مسابقت اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت حضرت تجار
طلبم روی از دشمن کردانیدن و فرزند لبند را در اسطر بلا و لجهٔ عنا کذاشتن **بیت** چه نیکوتر از
نره شیر ژیان به پیش پدر بسته جان بر میان پس این معنی را با نوئین زاده باز راند عرق کریم و العرق
نزاع و تجدت رای و شهومت ذات و الولد سر ابیه صدق رغبت در التزام این اشارت بظهور رسانید
ور آن فردوسی از کفته خود بدین طرز می سراید
و تغیر اللاضداد لباسهای بارانی را و السحاب بارانی تماثیل کردار علی شریطة التفسیر نصب کردن
بمصلحت نزدیکتر دیدند انکاه نوئین جهاندار با چند تن که رکاب بلدر اشال رزمهای دهکانه افراسیاب
دست برد هفتخوان اسفندیاری مانند دل شاعر بروز بزم کران داشته بودند
کبود دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابله آن لشکر نامعدود عنان کش مقام
توقف کشت **شعر** یلقی السیوف بوجهه وبنحره ویقیم هامته مقام المغفر ویقول
للطرف نتشام الفتی ممند ست رکن ان لم تغفر ... تا حالت حیلولت کرد مفرش زمین شب نیز چون
بخت هنرمندان سایه ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود بوقتی که قورمشی و اعوان
بیعون چون از مطلوب خود جز باد در دست ندیدند یادنامهای با آنکه دریا رخانه دماغ بی دماغ
ایشان جایکیر امدی در صحبت ایلچیان جنوب جنایت شمال بجانب جواب ممالک فرستادند محتشم
بنکر ابرنجین قورمشی سوریدن و مشحون بخیالات و محالات دور از عقل و دین و حالی ارس را
با سیصد سوار کزین که طبانچه سنصد بتصحیف حد بر چهره اسنیث معاینه خواسته دید

جوشان بود چون آتش بزین از عقب جوبان قویان حویان و پویان گردانید بعد ما کر معظم مسافت مابین
بنقل خطوات قوائم مراکب قطع شد بر سر بیشه سرندا عداس کرنی بهیه در خوی سبزه افتاده سر بر آوردند
از بعضی مخبران استعلام حالی رفته است که عقاب قله معالی بجناح نجاح بقرب نشیمن و مانس دولت
بپیوست ارس بناکام خایبا خاسرا در دم بازگشت بیت چو الوندش غمی بر دل ولیکن : ز چشمش دیده می
شد آب آرس : در این حالت صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده جنگز خانی
اروغ سلغری فروغ زادت عظمتها بود بنابر تصدیر و رقورمشی والقاء اراجیف ع اری جیفا جمیع
المرجفینا شیطان تسویل در بعضی معتش دماغها بیضه وساوس نهاد ع وهل تلد الوسواس الا
النوائبا چون قضیه مسیمع بخل مقرر است و حکایت بر بصر یقع واقع شیخ علی بسر اینجس قصد
نوئین زاده اعظم دستیحرا جه بپوسته بود چنانکه نهار اجهارا در عین فودیق سطیح را سفینه فلات
و عرضه تاراج گردانیده رنضا عیف این امور اتابک ایلچی از اردو کیفیت استعلام حال را متوجه
انصوب کرده اینده تبریز رسید و مژده وصول رکاب خسروی شریکارها ن عنان ریزرسانید
صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت و عدت تمام انجناب معاتب وصناجق و اعلام
و کوس و خیمه و خرگاه و زرادخانه و اسبان تازی و کوتهاسامی و ترکهای پادشاهانه مراسم استقبال
و حسن تلقی بتادب رسانید و حقیقت ذکر این احدوثه جمیل بر تخته لیل و نهار تا روز قیام اثبات
یافت و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان و زوال نوائب حدثان و رونق بازار
اسلام و اسلامیان دانستند و اتابک بقوادم هودای طیور بشیر بندگی حضرت کرموید وارادات
قدسی با دطیران نمود پادشاه جهان بنجح و ابتهاج و تفرح و ارتیاح فزوده او را ترخان فرمود
و باثر زادت عظمتها و ربت معدلته و عرت انصاره بشرف تکشمشی بندگی حضرت خلد
سلطانه شرف جستند و از حضرت جلت در اسرا بیتنی و اجلال و اعزاز مینی و سرغال اعظم
نوئین غلو و انفال رفت و باستین استیناس دشت و رنگ و حشت از صفحه خاطر و صحیفه حال
او باطل و زایل گردانید و عن قریب باغیان و اروان اختر بالشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسیدند
و انجا مخیم ساخت پادشاه بیت زمانه عزم قضا قوت قدر قدرت : ستاره زینت خورشید را
چرخ اثار : زمین توان هو صفوت اثیر هیبت : جهان مکانت دریا نوال کوه وقار : شعر
اذا فوق التدبیر حاجب رایه : علی شکل فدرام اقصد ما دبی : فرمود مصلحت آن باشد
که با سند رعندزم را یعنی خانه زین بر گوشه تخت با فیروزی مرتج داریم و آتش این فتنه را با آب
حسن تدبیر فرو نشانیم چه اگر چوبان آغا با این لشکر بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطه
تغیر عقاید و تغایر ایما این کار برهیچ چون زلف بتان دراز گردد و لبها را راحته تباه سود و حقیقت

296

اندیشه صایب این بود که ملقن غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم بر ضمایر اکثر خلایق
مستولی بود که موجب چنین اقدام با خطر از این لشکر منقاد فرمان بر سیما با چنین نوئینی خسرو فرهانا
دبرده مانند اواره کل در چمن چیزی هست که طایر فکرت دیگران بر کنگره ادراک آن نمی تواند نشست
فکیف ابر بحس اوجود السما قوابت بپیشوای ایشانست پس رایت مسعود مطرز بطراز هو المؤید بنصره
بجیش یجیش بحر الاعادی شعر بقلوب علی الحتوف حراص : سطعی انسر الفلاة نحوسا : بالمواضی بطونها
والخماص : تارکی ارؤس الاعادی کبیض : فی اراحی النعام بالادعاص : نهضت فرمود برون کارشر
اسنه بعروة اعتصمت بحبل الله چون فارش فارس اذا جاء نصر الله بیر استه باسلحه و ما توفیقی الا بالله
لجکا ما ذا استظهر بمظاهرت و ما النصر الا من عند الله انکنک چهار کانه سلد و رشی صاحب تصرف
گشته در معنی لا یصرف السوء الا الله او برادش بر نکین یقین نگاشته و ما بکم من نعمة فمن الله فی چیش
در کیش خاطر نیک اندیش یافته قدح معلی والله یعصمک من الناس و مرش دمار دشمن محقق دانسته
که ان الله لا یهدی القوم الکافرین روز جمعه که مستدعی جمعیت اسلام و اسلامیان بود موجب
ازالت کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخر سنه تسع و عشر و سبعمائه بر کناره دیه میانه
خنک کوی که گرفتند از این میانه کنار ع عسکرین مقابل صف کشیدند و عجب که آن بحفاظ آن
کافر نعمت اسمی خارجی که با قطری کفت در تحریض رفقا تلنت حجاج شعر اقاتل الحجاج فی سلطانه
بید تقرب انها مولاته ماذا اقول اذا دفعت رایته فی الصف واحتجت له فعلاته داس کیر نیابد پادشاه
اسلام در قلب چون دل ابرار در مکاشفه اسرار مستقبل نمود وجه رب العزه مطمئن و جوانوئین چوبان
کین با هرم و احلاف صدق بیت شیران ترچه کرد ربیشه شیر نر : از بیم تیغشان بنهد تن بروبهی
در میمنه با یمن یمین الله و کلتا یدیه چون تیغ خود روی دشمن کرده دستور سرفراز روشن ضمیر
فرخ آثار مبارک پی میمون تدبیر با هزاره او کبریان و بهادران خراسان که رستم دل رویین
تن و بیژن رخ مند راکب و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق ع هم سپهر تن و خاک صبر و کوه جگر
در میسره بیسار بر سر جانبازی ثابت قدم نموده و امرا بزرگ او کرجی و رم سنج والغوجن لجد ستای
سلطان ستای و میر زاده هم نام اسد الله شیخ علی بهادر و سیورغتمش بزرگ منش و دیگر امرا
تومان و هزاره هر یک در مقام انتقام بر عزم سر اندازی ایستاده و انجانب یاغیان کیچک دختر سلطان
احمد با شوهر شوم و عین ع شوهر چه تو خواهی بدی بر وی خواه از قلب حقل و کثرت بدبختی
در قلب چون قلب عقرب پای طغیان پیش نهاده و قورمشی با پسر و ایشقاد در میمنه با میمنه از
سنادی قضا آواز ع مبادی در این کار حاجت روا می شنود و تجنبی بمینک بمیتک ولا
شریک شرکک و شرک شرک اهلاکک هلا لک قلنا اولی لک ما اولی لک آن خاطر زاده

وصاف مناسب حال ایشان می آمد و قوقان و اندس با دیگران در میمنه تا میسره یکسر از نظر آب
باسره مرکب خود در آینه تیغ معاینه می دیدند از حکم یرلیغ ایلچی بیش از بیخین مساعدت نمود که ممرح
در وادی غوایت بوییدن غایت غباوت باشد و نعمت کفران را در مقابله نعمت غفران بمغناطیس لجاج
بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد شاذ جهه مخالفت با ساقه غایله مجاهرت بر صفحات حال
او باقی خواهد بود سکو را ضلالت نکول کن و از فریب و شعوده این دیو مردمان محال اندیش بر هی
و بدست اختیار در دامن سعادت کلی پای بزد و کار دانیش از واقعه در باب و چشم اعتباری
بگشای و بی تردد بندگی سابقت بجای کر راه و جاه تو از انچه بود افزونست شیخ عبد الله
انصاری گوید گناه بیش کرم تو بونست زیرا کرم قدیم و گناه اکنونست شعر بیا که عفو
شهنشه ثبات ان دارد ✱ که منهزم نشود از چنین هزار گناه ✱ هیهات هیهات مما قضی الرحمن فی
الازل قضا امیر رضای صبر مر بر نگردد و بدبخت بنصیحت مقبل چنانکه رنگی لستن سفید نشود
و کافر جز کیفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات نیابد افسانه چیست و بهانه از بهر کیست حکم یرلیغ
را اطاعت نمود و چاره شقاوت نه نمود و همچنین اصرار نمود برین وقال عز وعلا ابی واستکبر
وکان من الکافرین شعر یا لیت لی من جلد وجهک رقعة ✱ فاقد منها حافرا للاشهب ✱ لاجرم فرمان
شد تا سر بی سر شیخ علی که بهنگام معارضه با ماه دو هفته نظارگیان می گفتند ع چون نیک ببینیم ازینجا
تا بکجا مانند علم شاه بر سر نیزه برافراشته شد و گفت شعر اذا حیا محیاه بذلک فقل للبدر غب
یطلع بذلک مادر و بدر چون سر بی سر که بحقیقت بریده دست جهالت ایشان بود بر سر علم چوبین
در عوض سر و سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله هیجا اغرا کردند
در بحال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرک باشد در جنگ تعیین رفت و برانغار و منقلای
که جاه معبر از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر بترتیب بدیر رفت و تواجی یعنی توجی
بردلان از هر صده نفری را بیرون کرده مفردان لشکر نصب گشتند علی شریطة التجد بزلا التغیر
تا حزم نگاه دارند و صفدر انی گزیده خود و اسب پوشیده که ایشان را یالیقو مغول خراسان
قاقلغوا گویند در مقدمه لشکر روان شدند ناگاه دو لشکر از شروع در پوشند و اول
کسیکه دارعیس و نفاق وارس باعصبه شقاوت مسابقت جسته عصابه کفران و خود
کفران بود بر جبین نا مبین بسته تاختن اوردند نزدیک شد که صف مقابل را چشم زخمی
رساند بمیامن دولت قاهره و دیر عادل و دستور شیر دل و میرزاده بزرک
شیخ علی بهادر شعر جوانی جهانی جهانی پهلوان ✱ برش بود دستان کمر بر میان ✱
سابقت را ابر کشیده و عنان گشاده هر یک از مقام خود بلشکری که در اهتمام داشتند

بچون

چون شیر گرسنه که بر آهو خسته تازد یا شاهین که اگر با کبوتر پر بده پر باز حمله بردند و آن زحف
را چون گرد شلاشی کردند در میان جنگ تن عرضه شمشیر کشند پادشاه جهان بر باره بیت چرخ گرد شیر
زهره راش تیر دانش ماه سیر شعر مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال عنان آسمان
دو دور رکاب زمین آرام را سبک و گران فرمود و تو نین را سنین از طرف راست و باقی امرا از
جوانب ✱ همچون بیگران را بر انگیختند ✱ و جریک منصور یکبارگی عنان ریز راند بیت
زمین چو چرخ شد از حشت تا لج و خنجر هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و تو نین تیغ از دست بردلان
و بردلان بر سر آمد تیر باسفی از قبض ناکی نعره وبران شد کمان از بی کینه توزی در رنج بود چون عاقلان
در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس در استسقا طبل نفیر با سمان برداشت جان در تن علم باد المد
سنان ها مانند جراحان بغور جراحت نیکو میرسید کمند در میانه برخود می پیچید نای رویین را
چون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نهیب جان بلب خنجر رسید خون بجوش آمد سر خود
برخاست پیکان چون لیمان تو منصب بعوض خاک در صدر نشست پیشانی سپر چون جریک جنگ را
و زلف یار در پریشانی چین گرفت زره همه تن چشم بود که بیت شیر پلنکان شکر صفدر بیژن شکوه
خسرو بهمن منش رستم آخر زمان ✱ سلطان جهان از نظاره شود تا چگونه در این مقام ترس و بیم
شعر اگر دو آید بپیش کند تیره یکی ✱ و گر یک آید بپیش کند بتیغ دو نیم ✱ گرد ناورد گاه چون صیت
لشکر کشی و دشمن کشی بفلک و زلزله از سنابک عنان دران بگوش سماک بپیوست بیت
ز گرد موکب تو روی ماه پر خاکست ز نعل مرکب تو روی خاک پر ماهست ✱ از رشاش خون
بر اشخاص کوه پیکران آدیای برق رفتار رعد آوای بوز بیغرل و قلیون کلگون نمود و قلعه
سعور و سیاه بحر ده اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزه تن آب دوان میدارد لشکر سلطان
عادل را بر اتباع شیطان ظالم منصور گردانید ابو یحیی باسعرودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل
راه انهزام گرفتند آوازه تحسین ملایک فرش بگوش سکان وحففت الملائکة حول العرش
بپیوست و بدل بی بدل ارباب نظر و حافظ و صاف از املای قدس این الهام میرسید شعر
بو سعید است که امروز بهادر خانست ✱ انکه عالم همه مانند تن و او جانست ✱ شاه خورشید
وش و رستم انجم حیش است ✱ پیش او کسری و دارا و قباد افسانه است ✱ چون هلال رجه
کرد عهد سمو ست و نمو ✱ عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست ✱ با سخای کرم شاه عطا
پاشی او سخن حاتم طی در شکن نسیانست ✱ تیغ خونریز وی اندر کف گوهر پاشش
چون سحابیست که با برق ورا بارانست ✱ بنده وصاف که یافت ازید دو عم تو شاه شرف
سوی غیبها و لقب بر هانست تنگ شد سد سوی استم و چون فلک سایه حق چو بود برکت

مادانت ازازل عنصر ونام توچو مسعود امد تا ابد ذات تواند کنف یزدانت چون سروسروران اشقیا
باسر هم زانو شدند چریك منصور تیغ در لشکر منهزم نهادند وقتلی تمام رفت ارس وبرادران حسن وحسین
وچوپان وباسوق ونواب سه کانه سکه وبیکتمور وقراوناد رجنك کشته شدند بادشاه عادل از
ابر رافت باران عفو واحسان ریزان فرمود بیك کناه چریك خود را تباه کردن از اساس قانون
جهانداری ناسزا باشد فکیف که سروران طواغیت مخیر ایشانرا بانواع تسهیل وتفضیل از راه راست
وطواغیت دور انداخته اند **شعر** وجرم جن سفها قوم ٭ وحل بغیر جانیة العذاب ٭ تادیب
این کناه انظر برتادیب حق اله باید داشتن چریك تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول کشتند وایة
ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا اتهم ضعفین من العذاب والعنهم
لعنا کبیرا درشان این بجارکان واضح کشت وبواسطه این نوازندگی ارسر کرفتند **شعر**
بادشاه جهان بهادرخان ٭ مهر ومه بنشر او بهادرخان ٭ عالمی را فکند دریکدم ٭
بر تیغ تابهادرجان ٭ مردی ومردمیت بنشه شاه ٭ وله فی العلی بهادرخان ٭ مویکاران
حفظ خدای وتقویت چرخ وسعی بخت ٭ بوده وراپناه ومعین ونکاهبان **بیت** عنان
کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود علی التعاقب رفقای باعیان که ازمعرکه مع
رکنرا بهم کریخته بودند ازهرکوشه درکمند خسار کشیده بدیکران ملحق کردانیدن چنانکه
خواجه معظم مقرب الحضرة لشکرکش افاق بدرالدین لولو **شعر** انما بدربن عمار سحاب
هطل فیه ثواب وعقاب قورمشی را ازحد ود کرفته بیاورد بیرش کریخته عازم ایل
شهزاده اورنك شد پس ازحکم یرلیغ ایرنجین بی دین ورفیق بی توفیق او قورمشی بابیر دیکر
والسفا برادرزاده بکبوب وتوقماق بعد ساکر برشتی واذلال درسلاسل واغلال کرده شهر
براوردند علی التخصیص قورمشی را از دست کرکمان خاص بر تیر پر برسینه برکینه آمد
بایوسف بوکا وبرادرانش فیروزه وقلتغمر دمربع شکل **شعر** بدان صفت که بود بسته
برهوا برده ٭ تشمیر کرده چون کرشتی بر معلاق ردند **شعر** بلغ الدستند فرد اوانکان
له شاغل عن الدستبد ٭ وبعضی رام برمعالیق اتش ونفط ردندپس وفادار برایرنجین
جفاکار کرکردی کردن فراز بهادری صفدر شکار بود بابیران توقماق محمد وحسین
وبیرشاوجی محمد وناسا وباریق وجاررس برخان وجوبان میرهزار وقران تفصیل
ونطویل بی تاجیل جبت **بیت** همه اسیر بلیت وما لهم من فلا ٭ هم ندیم ندامت
وما لهم من واق بر تیغ تاساق لدشتر راه الجهان کرفتند اما تیغ اسفوت قوچان
که ابینصورت نمای ظفر است بخون ناپاك کیحك ملوث نشد ان سك سرکسار اسکا

ساخته

ساخته برهنه تن فضاحت تمام در ممر عام بی سرود اب وانعام کردانیدند **شعر** بازیچه روزکار عدار نکو
دریك نفس صلح دیکار نکرد درنوش شرنك وقمر ولطف شان دربادمخان ودرکلش خار نکو بیوند
این فتوح نامدار وغبوق این صبوح امانی نکار در روم باالتماعای ایرنجین وقورمشی که بعد ازمحاربت در
کلجه دیکر تشهیر ایات ظفر نادیده وفتح ناکرده بیش امرا افتاده بودند کوبوفا برادر امیر بزرك ایستقلغ
وبرنای بیرسای نوئین ومحمد بیرنورین وحرب نبیره تماغر نوئین والحمل بوفا وبابا وطوغان
وحضراوار رمی ودیکراعوان بعون ایشان کنکاج کرده برقصه نوئین معظم حر وکامکار
سیمای ایشان نقرج
فرمود بعزمی درست ودلی قوی ورائی واری الزناد ورویتی وافی التمیز ولشکری **بیت** بتیغ شهامت
هم ملك دار ٭ نجام شجاعت هم شیرکیر ببساط روم رفت ایشان مدت هیجده روز کرسنه و تشنه
محنت زده بودند باامارات منور وحکومت مدمر وقیره ایام واعلوطه روزکار درمقام غرور
افتادند تا اسان سلامت ذات اعظم نوئین که حامی ملك وملت وماحی رسم بدعتست منضم
قهر اعادی دین ودولت معلوم کردند مرکب ندامت رجلان خذلان اوردند اما کار از دست
تدارك کذشته بود واز باد کبرهند زلنك امید راهواری نمانده عن بادی الرای میان کربوقا
والحمل مخالفت افتاد وبانفعال دردیکران سرایت کرد هرکس خواست که بدامن استیمان نوئین
زاده اعظم تمرتاش توسل جویند وبراءة ساحت خود وبجنی بر غیرثابت کرداند از همدیکر مستوحش
شده شبی تیره تر از دل جاهل دوست از دشمن ناپیدا وخوف از کرد او هراس ازیکدیکر بر جان
استیلا یافته تیغ بیحابا دریکدیکر بیوستند **بیت** جو تیغ روز شد از کله کبود بدید ٭ زمین ز
حله زربفت کرد کرد شعار ٭ بعضی امرا ولشکر بازکشته بودند وبعضی بر تیغ بید ریغ تمرتاشی
عنقریب راه شهرستان عدم کرفتند از اطراف بشارت فقطع دابر سویدفتح وامر الدائر مصحوب
ایلجیان باکناف ممالك چون مثل سایر دایر شد وخلایق دست بدعاء صالح برداشته
لب را به ثنا وفایح برکشودند وجانرا بصدق نیت خالص بیار است وچون دستور عادل عزت
انصاره اول صف اعادی را شکسته بود ازحکم یرلیغ براه جلد وبعوانکه اول شکاری
رازخم زند اطاب اطراف واعضا بعوض پشت وسر ودست وبای وپوست اورا باشد درقسمت
اولجای حرم ایرنجین را قبول فرمود وقتلغشاه خاتون نامزد امیر بولاد قباد کشت وایلغی
خاتون توقماق را بیکی از اوساط موسوم کردانید ندیم هر اردنیا رخود را از شین همنشین
خلاص داده امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود عدیل وشد ودراین حال بنده
وصاف الحضره را مصدوقه فال سابق ازسعادت نامه بوسعیدی بر مصداق حال الاتیو ادی

امد و کفت المولف تا تیغ راز ملك توان یافت کار کو با ملك را تیغ توان یافت استواد حون باد با د تیغ تو از ملك
زور بند جون کوه باد ملك تو از تیغ پایدار بمحمد المختار و آله الاخیار

قد سیر السلطان علاء الدين المتملك بدهلي خمس عشرة وسبعمائة خادمه البخان المشتهر بهزار دیناری
الى بلاد معبر في عسكر جرار وفيلق كالسيول مددا والزمان عددا والجبال عددا وفيما طرائق
قددا اعدادهم الدثر تربو على اربعة لك ولك ان تحسبها باربعمائة الف فرسانا ورجالا
بطاء وعجالا اخفافا وثقالا شعر جيوش اذا اربت على عدد الحصى يغص بها قيعانها
والصحاصح مع الاسواق وارباب الحرف مختلفة الصور والسير لاعلاء اعلام الاسلام في
اطرافها واكنافها وتطهير تلك الخلوات وارجائها من انجاس الكفرة الفجرة وارجاسها
ولان يلقنهم كلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السيف والا يلقيهم الى الحتف
والحيف ولا يسال ولا يسمع لم ولا وكيف فلما تسامع الاخوان سيما الكوحنا واسمه
عند الفريقين جلاء لنادره بهجوم تلك العساكر الذي ستر بياض النهار عنهم بمعاجر
الدبا جرفا راى رايا احوط من الاختفاء في ستور الآجام والغياض تسمى بلغتهم جنكل
وكيف بقاء البعوض مع الرياح العواصف واني يسلم بغاث الطيور وقد نشر الجناح
العقبان القواصف فدخل العسكر سرة معبر ووقع القوم في سلاجل بلا سهل فاغتنم
البخان الغنائم وطرف الدهر منهم بالربيع نائم بحيث حمل من خزانه الصنم الاكبر من الذهب
الاحمر والله اكبر والخليفة جعفر سبعمائة فتله وقيل بلغ حصة كل جندي خمسة
وعشرين منا القبان ليودون الى دهلي فيا وافيا وغنيمة عظيمة وصنعه من عند الله
كريمة وكان الملك المعظم سراج الدين بن شيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم طيب الله
بطيبات خيراته ساواه وجعل رياض القدس مقره ومثواه في اول الوهلة لما ان
اخبر بهذا الخبر جزم العزم المصمم لنقل الخزائن ونفائس الجواهر الى بعض
سبقت من سلطانهم من مراعاة جانبه وردع الجاني به
فوكل الى الكسل جوانب حزمه وكل به قواضب عزمه بما ماله واعماله اعماله وقعد كما
كان والبا بالمكان فاذا انتبهوا في عين غفلته عود اغرار القرار واحسوا بدارا اهماله
بدار الاقتدار بكبسوا الجادة داره وكنسوا عن الغفلة ذهبه وفضته واراه الاقدار قدار
فمن هذا التغابن اللئيم والكافور القيصوري وهو سم قاتل كانه سمع الصوري فاغتاض
رياض العقبى بحكومة قايل ولله در القائل فانصرف العساكر الاسلامية ظافرين
وافرين ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين قائلين نعم اجر العاملين

شكر الله عز وجل على ما اولاه في اخراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا فرغ وسمع السلطان
بذا الفتح الميسور والظفر المقدور ابتنى للمجد الاثيل واقتنى للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم
واستقبل العسكر الميمون مسيرة يوم وليلة لقبض الغنائم وضبط شواردها واخذ لآلى
المآثر من مصب مواردها وتبجح بحج الفتح الشهير والفي الكبير وذلك هو الفوز الكبير ثم شكر
على الخادم البخان وما اهمل من ادخال رقاب الكفرة في ربقة الاسلام واشاعة الاذان
في مقعر اذان عبدة الاصنام ليزيد به رونق الدين وطراوة الاسلاميين الى يوم الدين
وجاء في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغيثا من سوء حاله و
مستصرخا من نهب امواله كمتيم ام ساد رام واله فاكرمه واواه في مربع كرمه ومن نعم
جدواه اذا كان بين السلطان القمقام وجده شيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم الطيب الطيبي
مولدا ونسبا الشريف ابوة وخسبا الجميل احدوثة ونشبا موالاة كريمة ومواصلات
قديمة فامر برد بعض اخايذه والتقديم بتقرير متصرفاته وفي وملي فمن عليه وتفويض
زمام الحل والعقد كما عهد اليه ولي عند السماع بهذا الفتح المبين كبيض ايادي وسود
ايام اعاديه بيت شعر يوازي ببيت نبر المولفه سرى بحر الفيلق المجر والجند اضاف الى
موروث ملكه هندا فعاش السلطان مستقيم الامر مستقل الجر رفيع العماد ممتثل الاوامر
في البلاد والعباد شمير رايات باسه شرقا وغربا منير ايات استيناسه بعدا وقربا وعلى هذا
في ارغد حال واسعد فال وانضر جيش وانضر عيش حتى قضى ولقي نحبه ربه وذلك في
شهور ست عشرة وسبعمائة والخادم البخان الذي هو ركن وثيق من اركانه وانسان عين
اعيانه ويده العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات الممالك باطراف ذيله ونزل سلطان
الوساوس في ساحة صدره برجله فاخفى حالة وفاة السلطان من اولاده وحرمه
فضلا عن سائر جنده وحدمه سبعين يوما وكان يحتال ويمحل ويغتال ويتعلل
بان مزاج السلطان حامل العرض المرض والتخلي والاستراحة والهدو والهدون
وارسال عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض وطفق يستميل خواطر العساكر
ووجوه الاجناد ورئوس القواد بالمال والقلوب لا تستمال بمثل المال فيعدهم
ويمنيهم بانه صرف الهمة السلطانية عن تغير اقطاعاتهم وتوقيف التسويغات
وحرا اناتهم ومشاهراتهم بحيث يكون حاصلات الممالك بين السلطان وبين الاجناد
بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك ونماء السلطنة بهذا الاتفاق
والاشتباك فالتزموا مفترض طاعته واقتدوا في الاصدار والايراد واجب متابعته

فلم يروا الدنيا الا بعين الباصرة ولم ينالوا الامانى الا بايدى ايادية المتناصرة فاذا تفرغ من
تركيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب الحد وسط بالراى الاصبط فواخذ على ابنه
الكبير قطب الدين مبارك شاه الذى والدته بي بي جهما لكة البنجان فلم تقدر بان تشافهه
بكلمة وتكلمه بشفاعة فضلا عن ان تمنعه او تردعه فعين الغادر الكنود اربعة انفس
من فتاك الهنود فى سواد الليل وقد قيل الليل اخفى للويل والسيل اذهب للنيل وامر
باراقة دمه غير راحم على نقاوة نفسه وحشاشة كرمه فارسلت والدته شفيعا الى الشيخ نجم
الدين من اولاد الشيخ الواصل الحقانى احمد يعرف بالجام وعرفته صورة تلك الواقعة
العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعى وثقى بكلاءة الله تعالى فان عونه
على القلوب لطائف **شعر** ولله فى سر القلوب لطائف فنكس على ام راسه طاقيته
وقال والله لا اسويها حتى يستوى ابنك على سرير الملك ويستتب الامر وينضج الغشوم
المشوم تحت عثير الهلاك الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم رافقته
وقارب سره بمناجاة نورية قلبية واشراقات لا شرقية ولا غربية فلما اتى فتاك الهنود
الى الملك قطب الدين وهو انس من برد الحيوة وبرد الشباب ناظر فى مراة الحال
بلا مراياة صورة الممات فاعطى لهم قلادة الذهب من جيده وذكرهم حقوق الوالد
واستوثقهم بالتحليف وتاكيده بان يضربوه سيفا قاطعا ضربة ويجرعونه كاس
الحمام شربة ليستريح عن حمل الراس وخوف معرة الباس وقال ابو نواس عليك بالياس
من الناس ان غنى نفسك فى الياس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان
الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا عن اللوم واللؤم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا
عن ايديهم وقبلوا بين يديه الصعيد فاذا كفوا كنود جنانهم وكفوا قيود سلطانهم
اسرعوا فى حجرة السلطان الى قتل من فنا وغدر ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه
حيث ثقفوه فى حينه بذلك السلاح المجدد والباتر المجدد واستحضروا فى تلك
الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلاء السلطان قطب الدين على سرير الملك فلما
اضاء الصباح ونادى المؤذن بحى على الفلاح والديك للصبوح صاح على ديك
الاصباح تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة لتهنيته زفاف عقيلة الملك
اليه واعلان الشماتة للعدو الشقى لجران البعير فى المهلكة لديه فشكروا الله
تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين ادصاروا من ابناء استيلاء المماليك
مسلمين واشتغل السلطان باقامة رسم الممالك وحسم مواد المهالك وضبط الخزائن

والاموال

والاموال وربط المصالح والاحوال **شعر** برأيٍ وربيٍ وجدٍ عليٍ وقلبٍ جريٍ وعيشٍ هنيٍ
وكان وزيره وكافل تدبيره قاضى خان وامراء دولته واعيان مملكته فيروز وبهرام خان وخسرو
خان وهو امرد سواء عنده قبول اورده وجمال رايع مناظر وحسن بديع ناد فكان منظورا
اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جبينه العلق لا يفلح والله ساطر فوطا شرذمة من
الغلمان الدايرة وانتهزوا فرصة حين كان فى مجلس الانس الخلوة متمليا بالورد والاس
والورد والكاس طلبا للاستيناس وجلبا على الابتاس وسد خسرو خان حجرة
لراس السلطان وسد جحره بتضييع الشيطان فهجموا وقتلوا بالسيوف المتلالية
والضروب المتتالية ونعوذ بالله من بغاث استنسر وكلب استاسد وثعلب تليث
فى مجلس الخائن الغادر والله على ما يشاء قادر بالغلو والشيطنة على سنا العلو والسلطنة
وذلك فى ربيع الاخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة وسمى السلطان ناصر الدين خسرو
خان وكان طغلق من نجار يقول احد بامر السلطان علاء الدين مساحة اوجه وجوالى
سند وسامانه فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة
اشهر فى اربعة الاف من الفراغ والمصراع صادفوا النيات فى قرع القراكنيبات ويسقون
من شرب المسرفيات ولا يتروحون الا بظلال الردينيات فاذا اخس خسرو خان
بخروجه طفق يحض اعيان الامارة بفواخر الخلع والكرامات ويصب عليهم
سجال العطايا **مصراع** مطايا فى مطايا فى مطايا ولم يقتصروا على ذلك حتى نصب
المجانيق على شريطة التبذير لا التنفير يلقى على جواب العسكر بدر الذهب واكياس النضار العساكر
لامطار الذهب نثارا يحسب الجاهل المغرور بان قضاء الله يقبل الرشى او يعبر بين الاسد والرشا
او يهدى الى مرد التقدير سبيلا او يغنيه المال فتيلا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا
صفوف المناجزة بين الجانبين وكاد ان يتوسط سفر النبال والسيوف فى البين
قبل ان تطارد طلايع الشجعان ويتجالد مساعير الفرسان رفض العسكر خسرو
خان فى حومة السفه كاهمال الفرق الاسلامية مخطورات الفلاسفة وتاخذوه
وسلكوه فى اسار الخسار وشعار العار وانزلوه فى دار الدمار وجوار البوار
واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا سرير السرور ونظم شوارد الامور
وجمع اوابد الجمهور واقام شقاب رايه الرزين اود الممالك وطب بالطب النطاسى
من تدبيره مرض الممالك وملك الدفاين والخزائن واذهب الحقايد والضغاين
فحافظ على كل موال مربوب ودمدم على كل مناو ومريد وكذلك يفعل الله ما يشاء

وبحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم فى سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان
الشقيقان السفيقان شادى خان ونصرت خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة و
الوزارة وله الجهة المصاهرة وحرمة المظافرة ومن امرائه المعوى لرايه بهرام الموسوم
بكيلك خان ومن الدليل على كياسة وضبطه انه تتبع امراء العساكر وكل ما صرفه
وانبذ له حسروخان فى ذلك الطرج والمرج تبديرا واسرافا وضيما واجحافا استرد منهم
بالتمام واستوفاها بحيث لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها فشاع اثار بأسه
واستيناسه فى الافاق وحدث بها الرفاق على الاطلاق فقضى طوره واستوفى عمره
فى شهور سنه ثلث وعشرين وسبعمائة فافضت النوبة الى ولده خلف صدقه
وفلذه كبده الغ خان واظهر حسن الوفاء الذهر الذى خان وقدا ذعن الاخوان
والاعوان لنافذ احكامه وتحصنت الارجاء والانجاء بمريرة احكامه اصاب فيما
قال وصال قيلا ورايا واتقى بالنجار المعلى والملك الدهلى قيلا ورايا شعر
فجند مطيع وامر مطاع وسيف مضيع ومال مضاع ومن هيبة سلطنته انه
لطه يصطف حوالى فسطاط دولته اليوم سبعمائه مربط من الفيول كالسوف
مهابة وكالجبال ضخامة المجللة بالدبايج المحبرة المجلة بالتجافيف المشتهره
تشهرن بالوان ويلعبن بثعبان فاصبح الدهلى ملكا موروثا له بعد ما كان ملكا
مكتسبا وفى حسابات الوهم ما لا يكون محتسبا ولى فيه بيتان فارسيان
حين وافانى الخبر بجلوسه والزمان اذا ربيع ووشى الروض بديع شعر خبر آمد كه الغ
خان بجهان سلطان شد بلبل زمزمه خان بر سر كلبن زان شد بذل او مكرمت حاتم
طائى طى كرد عدل او طره ده قصه نوشروان شد وسنكتب فى موضعه
احوا له ما هو من العرال الاحوال وغناء احوى له والحمد لله وحده لا شريك له وصلى
على خير خلقه محمد واله وصحبه والتابعين له ابن استفتا استبقاء نيكنامى واستيفاء جهان
كامى حضرت مخدوم جهانيان ما را در قيد تحرير او رده هر سوال ربان سالف
واند است اما جواب در انف اثان جناب ماسول تواند بود زيرا كه على الاطلاق
صاحب دولت عالى همت ان بود كه زمان ديكران ديده باشد و از ان انتفاع كيرد
و بتجربت حال كذشتكان صيقل آئينه راى خود سازد و از ينجا كفته اند كه السعيد
من اتعظ بغيره والعاقل من تمتع بخيره فاسرده مقولا من معقول ومنقول فاقول مقبول
بيشكاه قيل من قيل لا لعله متقى وانا من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنى حاكم

شعر

شعر

در سايه استغناء

محكم

بدل
فتلقى

محكه فاحكم ولا تتبع وكيل مطلق ولا تطرد قل الحق قدسى ملكات فتلقى ادم من ربه كلمات
ناظر معامله قل انظروا حافظ مال اجعلنى على خزائن الارض انى حفيظ مستوفى سياقت
بين وكفى بنا حاسبين شكسته نواز وما انا بطارد المومنين معامله شناس فنعم اجر
العاملين عليم مقابله خزان بل نقذف بالحق على الباطل توفى بافته ان احسنتم احسنتم
لانفسكم متخلق باخلاق وما ربك بظلام منشى طغرا طراز الحمد لله الذى صدق وعده و
نصر عبده شحنه جنايت ستان معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده مكمل فذلك
وكذلك نجزى الظالمين يعنى مخدوم جهانيان نايب سلطان وكيل كه هديه هدايت از جناب
صمديت در شان ذات همايون او ظاهر و مستظهر است وحسن اشفاق بر حال مال و مملكت
بادشاه ولى نعمت فى نزاهت عرض جنت نزهت ونباهت اخلاق فضل پناه همانند تباشير
صبح مشهود و رصفت مناشير عطارد منشور واز ارايش وغمايش هر سخن كستر دورى نمايد
چه فرمايد در حليت اين حالت وصورت اين مقالت كه در اين چند سال خزائن جهان
مشتمل بر الوف تومان اولاد در انشاء دار الملك سلطانيه عمرها الله تعالى بدولة هى
سلطنتها صرف شد تا حنين مصرى جامع بل نورى لامع در ظلمت خانه جهان يادكار ماند
وتا منقرض عالم مختتم كار رنج ادم مومن ومومنه انجا يكاه توالد وتناسل مى يابند وبر مقتضى
انى جاعل فى الارض خليفه خلافت حق است خيرات و بركات نامتناهى بل بتر بير نور الهى از ان
حاصل مى شود وثواب وشادان بروان سلطان سعيد موفق بتابد و بر روزكار دولت
روز افزون بادشاه جهان بهادر خان ابو سعيد خلد الله سلطانه مى رسد و با وجود اين
خير تام ومنفعت عام كه مقصود بالذات است اضعاف آن مال كه در استحداث ان اتفاق
اتفاق افتاد بالعرض خزانه بزرك واصل و متواصل شد وخواهد شد اما مقدمات
مستدعى ان بود كه وزير مشفق متدين روشن ضمير شبلى تجرد چون از در اب موية ناحد
مصر در تحت تصرف و قبضه تملك او بود بى مانع و منازع در تحصيل بدل ما يتحلل انه
انديشهاى صائب كار بستى واستعمار اعمال واستثمار اموال واستدراك احوال را
باضعاف عمارت ايوان مقرنس و كارخانه منقش باد رلجه محرو بازار جه مسقف
سعى واجتهاد صرف فرمودى والحاله هذه بر صفحه متخيله اين نقش مرتسم و مصور
ودر نهانخانه ضمير اين محرر مقرر كشت كه در استبناء مسجدى هزار تومان تشهير ايات
معالى را صرف كند و تا غايت قريب پانصد تومان بمصرف پيوست وچون در حكمت
روشن شده كه در ناموس اصغرست ومصالح ومناج جهانيان بران مقدار انقدار

رحم

نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر کرم دو بیکور ابریشان
بسته بر سطح منطقة البروج بمقنطرات ارتفاعی الخطا طی بالا در زیر اوج و حضیض بپیماید خاصیت
تاثیرات اجرام عالیه و تاثرات اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار باظهار پیوند باشد که
استعداد در نظر عقل کمر بندد باز اگر آن در وجه تخم و تقاوی بر ممالک پادشاه محمد محصص کشتی
با بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معهود است تخت رفتی بار دیگر از باب فقر و فاقه تفرقه
صدقه کردی باشارت هل اطعمت جائعا هل کسوت عاریا آبادانی حال ولایت و شادمانی بال رعیت — مسجد
باضرو سکت حق جل و علا داند که درجه نصاب بودی و این مثوبت در حضرت حق چه ثابت
داشتی مع هذا در آن عمارت شوق و ضایت بحدی تا حدی کار بشد که در نقل سنگ شصت هزار
دینار خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست بتصور آنکه در رفعت بنا و سعت
فنا طاق کسری را جفت کسری باید کردانید ابطال و استنباف آنرا تومانها پاک بر انگیخته شد تا در اصل
طاق خلل شایع ظاهر کشت و آن عمارت ناتمام و نا منتفع بماند و عکس شعر ظهیر الدین فاریابی
بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز خراب می نکند بارگاه کسری را از تلفیق
یکی از افاضل شاب زه عرصه زبان و سعبه داستان بیر در حوان آمد شعر جزای
قبح عمل بین که روزگار هنوز تمام ناشده طاق همی کند ویران اورده اند که هرون الرشید
در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان بر افراست و فضلا و شعرای عصر در شان آن بنا
فصول و قصاید پرداختند اعقل المجانین بهلول در آمد و او خط خوب نوشتی خلیفه
او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی بنویسد قلم باره برداشت و این کلمات نگاشت
رفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان
من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین و حقیقت استعمار مساجد بنص
انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر و حدیث ماثور من بنی لله
مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة مندوب و مستحب و موجب
قربت و رضای حق عز اسمه دانسته اند اما بجدی که محققان گفته اند مراد از مفحص
از میانه اشیانه است بل از مفحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغک حفر نبیت
منقار لام هیأت خود را بذو النون زمین رساند بر این معنی مصدق صدق و
خلاصه اخلاص باشد ع صدق پیش آنکه اخلاص به پیشانی نیست چنانکه در نظم کلام
قدیم از بنای حرم و سایه پوشی کعبه و اخلاص ابو الانبیاء ابرهیم خلیل الله علیه و علیهم الصلوات
الزاکیات بدین چنین اخبار از آن خبر فرموده و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسمعیل

ربنا

شعر

ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم والا بایستی که بنیان کعبه از سیم و زر و در و دیوار مرصع بیاقوت
و در بودی و از نظم رحمت الله نامانزلی این آیت هدایت بخش مدعی را دلیلی ظاهر است یسئلونک ماذا
ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین وابن السبیل ظاهرا جواب در
سیاق این سوال مطابق نیست زیرا که سوال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف
فرموده و حل این اشکال آنست که مهم تر از این سوال آن حال و ملایم مآل ایشان است که چون توفیق
انفاق چیزی یابند بمصرف وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد شعر انّ
الصنیعة لاتکون صنیعة حتی یصاب بها طریق المصنع چون درین سوال آنچه اهم مقاصد بود اهمال
نمودند حکمت بالغه در جواب حکیم دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرمود و بقصد اعلی هدایت فرمود
و از این جهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار
العوارف سیاح قفار المعارف جنید الزمان اعشق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود در کزینی
ادام الله برکات انفاسه الشریفه روایت کرده اند از زبان صاحب سعید نقل الله میزان حسناته
که فرمود بتسامع معلوم کردیم که در دیار فرنگ کفره فجره دیری را جهت معبد صنم مسجود مشتمل
بر سیصد و شصت قایمه ممهد برد و ثلوج رعایت تکلف و آراستگی تمام بر پرداختند و خزاین
جهان در آن مدینة سلختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ارکاها در بلاد اسلام
مزید منقبت اسلامیان را جهت معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود
اگر کسی از مال طلق و کسب حلال خود در و دیوار و سقوف مسجدی را بصنوف نزهت و
آرایش کار بندد و تصور ثواب کند مصور نباشد اما بیم در عقاب بود و الحالة هذه
در مقابله آن اسراف و حه کرک براق نسو و تدارک آفات لشکر در سون لخ و افطاع امرا
و اینافان حضرت از مستر د صدقات و علت روزافزون باطلاق فرموده که بنیاد آن
بیشتر در عهود دولت خانان پیشین با وجود بیگانگی در دین تعمیم یافته و بعد از آن پادشاه
عالم غازان محمود باز پیمان اسوه سلطان مغفور الی بتو محمد ثقل الله میزان حسناتهما
غیضا من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع معمور ما حول مبلغی از اصل مال مسقط
گردانیده در حشو باز در بیند چنانکه در دستور المملکة از منشات مخدوم صاحب
سعید خواجه رشید الحق والدین نور الله مرقده در شرایط قانون مسطور است و این
احدوثه جمیل در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور بشرطی که بی کم و حیف لم و کیف
نکو بندد و بعلت یاسامیشی و الغامیشی و حا بلقی و دیگر مناقشات دیوانی متعرض نشوند
و متصرفان اعمال و منصرفان از اعتدال در اداء امروز و فردا نکو بند و کمینه بنده و صاف

الحضرة بروفق فرمان در ولایت فیروزاناد فیروکارزین بوقت خراج صد و حمل و چهار لوح مشتمل
بر شرایط مذکور نصبا علی شریطة التذکر افراشت لاشك چون حکم استرداد اطراد یافت رفع
عوارف شاهی از عوارف کوناکون نامتناهی مامون و مصون نماند طامعان مجاز تصرف
در حصت مداخلت یافتند چنانکه در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمایه یکی از اهل همین
براه نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر ملوکی از شیراز بود و ذکر جمیل واحدوثه
بنیل او مفرد مسطور کشت با انکه ولایات را عالیها سافلها کذاشت وایت لا تبقی ولا تذر
بر صفحه حال رعیت نکاشت وجه ادرارات ردینار چهار دانك حوالت کرد اما از توفیر
موهوم بمعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شی بر آن هم نتوان کرد و بر مسند این
مسند تکیه عفلت میرد و نکه دور از عقل و نقل میراند که ولایات را مقاطعه کرفته ایم
خسارات و اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمه مال و تقویم حال از اخراجات مقرر
توان انکیخت این معنی دانند و ایقدر ندانستند لا محالة اینچنین کسان در کسوت اهلی و بندکی
قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که دست باغی بدان و طاغی سرکشت بدان نرسد سبب آنکه
با عیان و مرهم الله بر فرض اختلاس فرصتی که ایشان را مباد در رو فتق ان کوشه قصدی مالی
و هوطل مال و عرض بایل تواند پیوست و در اکثر اوقات خائب و خاسر باشند باری بهر حال
استلاب منقبت نیکنامی و قطع تعلق چندین همم و خواطر للخواطر ماثر و للهمم اثار که
حراسه ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون را لشکر سحر کاهی و سلاح نیمانی و صلاح
دو جهانی اند موجب بنکنامی ارکان حضرت و امراء دولت نتوانند نمود اکنون در نظر اشرف
جهانبانی این سوال متوجه است باینکه چون امروز عهد دولت ابو سعید بست که عدلش دامن
زمانه کرا دود دمیزان همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط یکسان می نماید و وزیر بی نظیر صاحب
تدبیر که شعر تا جهان است چنین صاحب دیوان باشد ملکت آرای و جهان بخش جهانبان باشد
نو مانده راستینا بنای صرف نمیکند که از صدقات دولت روز افزون استمداد رود بنده
وصاف الحضرة از زبان بندکان دولت قاهره که وظیفه حواران انعام عام شاهنشاهی و
حراستان دیوان عواطف نامتناهی اند جواب استفتا جوید دوام عمر و سلطنت پادشاه
دین دار نیکو کردار میجوید و اکر در بی خوان عدل و احسان پادشاهانه شه راستی فرماید
محمد جم فرمان و وزیر آصف مکان زد یا دغو شفقت مرا میلی نماید و در موهبت
توفیق با دغو مثوبات کرد ما سر قوت صدقات عمیمه که ناشر قوت و مشکم معاش و عمده
انتعاش چندین هزار خلایق از اصناف علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانکر و درویش

صواف
میکرد

التمغای

وزنان بیوه و اطفال نارسیده موفر ماند یرلیغ جهانکشای و التمغای ممالك آرای نفاد
پیوند که بعد از این مستوفیان عطارد درایت مشتری نقیبت در دیوان اعلی حضرت
هنکام وجوه ابکری و تخریج عنبط دیوانی صدقات دولت روز افزون را که بهر
اسمی مسمی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و احتسابی و ما یعدّ الیهما و ینسب الیها
رقم ترقین نکنند و در حرف موقوف و معمور ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط
بی تعویق و تحقیق چون از اصول اموال و متوجهات مقسط است بتمام و کمال بوسایل
وجه و مکتوب تا نه نطلبند و کرد کعبه معاذیر طواف ننمایند تا بدین مژده خلایق
نوع آرامشی و آسایشی دست دهد و کوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلك کبود از درجه
احتراق بیرون آید و سراپرده دولت قضا صولت پادشاه جهان بمسامیر تایید مستحکم
و ماثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق و مغارب جهان
علی مر الزمان نمی کردد و بعد از این عمرهای دراز سبق خوانان مکتب وجود شعر
از تخته ایام بخوانند که این بود کو را نظری بر نسق ملکت و دین بود و عقل
بپرسد که چو هست چه کوید هیهات همین بود همین بود همین بود اللهم وفّق
السّلطانَ الاعظمَ وَدَوبه لِمَا ترضی وَیرضیه وَارزُق له العیش الرّغید الّذی
لا شَرَفیه وصلّی الله علی نبیّنا محمّدٍ وَآلِه الطّیّبین الطّاهرین اجمعین

افتاب سایه کستری که آفتاب در سایه اوست و سایه آفتاب بیکرشی که آفتاب
همسایه اوست تا آفتاب آسمان نورند و سایه زمین کرد تابنده و پاینده است تابنده
و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع پادشاهی بیشتر توفیق و تیسیر تقدیر عطای
کبری پاینده و کردش چرخ اخضر و جنبش ماه و اختر فرمان قضا مضا را چاکر
پاینده بیت ای چتر تو در سایه کرفته خور و ماه تا سایه خورشید بود سایه نکاه
خورشید جو در سایه چتر تو کریخت ای سایه حق جام چو خورشید بخواه بر ضمیر
آفتاب بر تو مخدوم جهانیان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا والدین
عزّت بالتایید انصاره وجلّت بالتایید اعصاره و اذهان مشکل کشای موالی
اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنکام درك دقایق
معانی و رقایق الفاظ کره کره و عقده تعقید بر عاقله عطارد انداز بوشیده
نماند که روز عرض تاریخ در پایه سریر اعلی تمثیلی معقول در تمثالی محسوس نموده
شد اعنی دولتی معولی از چوب بقوت استنباط صناعی و وقت مهارت اختراع

برداخته بودند بجابك دستی وخرده کاری زنجیره ومقلمهٔ آن بانقوش مثبت و اشکال
مصوّر هم از اصل بیکران انگیخته وبنوك قلم صنعت نگاری بارها در معرض خطر وخلل
آورده آنرا بعز عرض رسانید وتقریر رفت که این چوب پاره بیش ازین لایق گوشت
خواره باگوشت خارهٔ مینمود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل واستادی بدین
مرتبه رسانیده که بسبب آسیبی زنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته واز زر طلا که بر ذات
جوهر ومتانت وعزت وجود ناموس اصغر هست بیوند آن رفته وآنرا هیچ عیب
ماورای وصمت این منقصت مستدرك نیست اکنون بندهٔ وصاف الحضرت منا قب
دولت روز افزون وتاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی
وبیان که میزان معرفت فصاحت وبلاغت ومجموعهٔ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ اِلَّا فِي
كِتَابٍ مُبِينٍ جز آن نیست ساخته وآنرا در عمل چنان آورده که در نظر اولوا الالباب
وخداوندان این فن برهان ادواة معقول از مشاهدهٔ دواة محسوس روشن تر
وهویدا تر باشد زیراکه در حکمت مبرهنست که نفس انسانی را صعودی هست از
محسوس مسموع بمعقول معلوم صعودًا مِنَ الكثرة الى الواحدة واز محسوس معلوم
بمحسوس مسموع صعودًا مِنَ الواحدة الى الكثرة وَعَلَى البيانِ وَبِاللهِ التوفيق
درین دعا که بمظان اجابت بیوند باد دو قرینه پارسی وشرعذب التناول سهل
المتناول بیان خاص وعام اتفاق افتاده مشتمل بر سی کلمه وبیست وسه اصول
وهفت روابط ودر خلال این کلمات اندك ومجال المضیّق هفده صنعت از اصول
فصول صنایع وفصوص نصوص بدایع ادراج کرده چنانکه سیماء تکلف بر حاشیهٔ
عارض عروس سخن ننشسته وغبار تصلّف بر دامن نازنین خواص ترکیب آن
که از ترکیب آسمان بعیب ترست مشاهده نتوانکرد اول طرد وعکس طرفی چون
ناعرهٔ عقل مطرد وعکسی بصورت ومعنی سلس دوم حسن تکریر بوجهی که
اگر یك لفظ مکرر مقرر نداربند نظم ونسق سخن وزیب وزینت ترکیب تجلّی خلل
بذیرد سیوم تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب بیکر که مانند حضرت فردوس حضرت
وطلعت مشتری آثار ترست بی اداة تشبیه گفته آمد یعنی چتری که بیکرش چون
بیکر آفتاب وحضرتی که در حضرت همچون فردوست وطلعتی که در آثارت
همچون مشتریست بخلاف تشبیه سادهٔ معسول چنانچه در عربی گویند زَيْدٌ
كَالاَسَدِ فِي الشَّجَاعَةِ ودر پارسی گویند روی تو بماه ماند در روشنی این جهت
درعرب از جملهٔ مراتب هشتگانه تشبیه زَيْدٌ اَسَدٌ اَبْلَغُ الكُلّ دانسته اند ودر

پارسی

پارسی بندهٔ وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن تخریج وتطبیق کرد ونیز
هر صاحب ذهن در اسلوب فارسی از عهدهٔ این تشبیه بواجبی نقضی تواند نمود
چهارم اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب بن عبّاد آنرا حشو لوزینج خوانده بنجم
همین حشو ملیح ابهام افتاده ابهام نازکست که ابهام نازکست ششم تضمین مزدوج
که در اثناء سخن شش سجع کسجع القَمَارِيِّ وَاَطْوَاقِهَا وَاَيِّ الهزار واَنْوَاقِهَا نگاه
داشته هفتم دعای باینده هشتم مطابقهٔ تجنیس خط مجانس دعا تابنده وتابنده
ویابنده وباینده آمده نهم لف ونشر که آفتاب را تابنده وزمین را باینده بر حسب تداول
واستعمال صفت کرده دهم مساواة در دعا مابین نگاه داشتن وگفتن که تا آفتاب
وسایه چنین است وچنین باد وحال آنکه در عرب وعجم اکثر واغلب رعایت این لطیفه نکنند
بل عرب گوید شعر اَللهُ يَكْلُؤُكُمْ فِي عِزَّةٍ وَعُلَى مَادَامَ حَنَّتْ اِلَى مَرْعَاتِهَا الاِبِلُ
ودر عرف پارسی گویند نامی ومور وریقاست جاه عریض وحشمت مستفیض
در تضاعف باد وبلغا دانند که میان این دو مرتبت تفاوت چند وچگونه است
یازدهم مراعاة نظر در رعایت وملایمت آفتاب وسایه که گفته ام آفتاب آسمان
نور وسایهٔ زمین کرد زیراکه در صدد کلام چون آفتاب وسایه متلازمان بودند غایت
تابید نیز آفتاب را ملازم آسمان وسایه را ملازم زمین کرد اینداتا جان معنی در پیکر
تناسق وتناسب علم بیان که بر ملایمت مبنی است زنده داشته آمد قضاءً
لِحَقِّ الحِكْمَةِ وَمَا الحُسْنُ اِلَّا التَّنَاسُبُ كَمَا تَسْمَعُ وَتَرَى بِرَبِّ الوَرَى وَالثَّرَى
وَالبَرَى دوازدهم حسن بیان اول معنی بیان بیان کنیم از راه لغت بیان یا مصدری
باشد از تبیین یا اسمی باشد از بین همچون بیات از بیت وکلام از کلم وسلام از سلم اما
از راه معنی معنی بیان بیان معنیست زیراکه بیان پیش علما این فن نقل صورت
معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی رایع چون اینمقدمه معلوم شد بیان
حسن این حسن بیان را عادت آن تمام باشد فحسب چنانکه اصمعی را از معنی
المعی درین بیت سؤال کردند شعر الاَلْمَعِيُّ الَّذِي يَظُنُّ بِكَ كَأَنْ قَدْ رَأَى وَقَدْ
سَمِعَا سیزدهم فصاحت مذهب صاحب مفتاح وبعضی متاخران آنست
که معنی از تعقید دور باشد ولفظ از منافرت سلیم مانده وحد استعمال ادوار واشتهار
یافته باشند وزمخشری گفته عَذْبَةٌ عَلَى العَذَبَاتِ سَلِسَةٌ عَلَى الاَسَلَاتِ ومذهب
امام عبد القاهر که معلّم اوست درین علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطهٔ نظم
ونثری که در معنی باشد نه بمجرد جرس وصوت وصدا حرف واختیار بندهٔ وصاف اینست

ودر عربی

بنابرین مقدمات واثقست که برحصول مدعی متقلدان مذاهب باجمعهم کواهی
دریغ ندارند ومتصفانه تصدیق فرمایند چهاردهم بلاغت جمهور علماء بیانین
را اتفاق منعقدست که بلاغت آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد
ابراز وابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات رانده باشد امّا
ارباب طبع واصحاب حدس را درین مقام انظار متفاوتست حسن بن سهل
کفته مَا فَهِمَتْهُ الْعَامَّةُ وَرَضِيَتْهُ الْخَاصَّةُ بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند
وپسند نظر خواص باشد وَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا وخود کدام عام اندر یافت این الفاظ
روان ومعانی واضح قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب
وبراعت وعبارت دلفریب شیفته ومفتون نکردد پانزدهم جزالت که جز
آلت بلاغت نیست در اصل معنی جزل قطع است کویند هذا زمان الجزال والجزال
همچون حصاد وحصاد والجزاله بتمام عطا ودرست الفاظ ونیکو رای شدن
در تاویل نسبت اکر بمعنی عطا باشد کویند مقطوع من الزلل وبمعنی اصابت رای
کویند مقطوع من الخلل والخطل وبمعنی درستی الفاظ وتمامی سخن کویم مقطوع
من الخلل چون لفظ وثیق ومعنی متین باشد چنانکه کویند لفظ جزل وقول
فصل وما هو بالهزل شانزدهم سلاست در تعریف آن کفته اند کلام یدخل
فی الاذن بلا اذن وتاویل الوصاف یقول ویقبله القلب بلا تامل وتامل
کوش هوشمند ودل سخن پذیر این سخن دلپذیر را باسانی مسموع و
مقبول دارد هفدهم سهل ممتنع دلیل سهولت در آفتاب کردش
چون آفتاب وسایه مشهور وچون چتر سلطانی عالی وسرافراز ومجتبی
مستدیان طریقهٔ ترسّل نویسند آفتاب دولت تابنده وسایه مبارک
پاینده اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته امثال این معانی معقول
شاهد ومدرک نکردد دعوی امتناع الی یوم التناد قایم وباقی خواهد
بود بعد از اقامت برهان بر ساحری وسخنوری سخن انوری مناسب حال
آمد بیت ساحری کو تا بیاید کوشمال الامساس وین سخن در دوی کردون
هم بکویم بی هراس وبلبل ناطقه بزمزمهٔ صدق نوا سراید بیت بی سخن تا
سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرائی من در این نثر
ادب که دستبرد ست منسوبه اعجوبه ذهن سحار وجادوی عقل فعال
خصل فضل بهفته عذرا سایند سند اکر عتبین عنایت مخدوم جهانیان

عزت انصار دولته نقش سرشش وبخشش وباشش انعام وتربیت
دریغ ندارد للمؤلف دریغ طبع مرا کرمتبعی بودی زبان ناطقه دادی بنیز کنتش
اقرار توفیق درافاضت احسان که کفیل عمر ثابتست لایزال روزکار دولت ثنا
مخدوم جهانیان کرامت باد وهذا دعاء لو سکت کفیته لانی سالت
الله فیك وقد فعل والحمد لله رب العالمین والصلوة علی
رسوله محمد واله الطاهرین تم المجلد الخامس من الکتاب
الذی مسود دستور الکتاب بعون الملك الوهاب الرحیم

التواب کتبه العبد الفقیر الحقیر
المحتاج الی رحمة الله الملك المنان
محمد باقر ابن محمد حسین الحافظ
الصوفی الشیرازی فی غرة شهر یوم الجمعه
ذی قعدة الحرام سنه ۱۰۶۵

تم
تم تم
تم
تم
تم
تم تم

خمسهٔ معروفات
کلمهٔ توحید
کلمهٔ شهادت
اداء صلوة
زکوة
حج